قاموس نهج البلاغة

لمؤلفه

محمد علي الشرقي

الجزء الثاني

الجزء الثاني

من كتاب

قاموس نهج البلاغة

لمؤلفه

محمد علي الشرقي

مراجعة

د . ش

الطبعة الأولى

بسم الله الرحمن الرحیم

شناسنامه کتاب:

نام : قاموس نهج‌البلاغه

مؤلف : حضرت آیت‌ا... شرقی

ناشر : دارالکتب الاسلامیه تهران بازار سلطانی تلفن ۵۲۰۴۱۰

چاپخانه : سازمان چاپ مهر قم تلفن ۲۵۴۴۴

قطع : وزیری

تاریخ : تابستان ۱۳۶۶

و

دَأَبَ: فی‌عمله ع یداب داباودابا‌و دُؤوباً : جدّ وتعب واستمرّ علیه و ــ دأبته دَأباً ساقه شدیداً و ــ فلاناً : طرده فهو دائـــب (اقرب) : در کار خود کوشش کرد . زحمت کشید و بر آن توانائی کرد .

(دُؤوب) مصدر دأب ، و معنی آن گذشت " ولم تجر الفترات فیهم علی طول دؤوبهم " ط ۸۹ ــ ط ۳ ــ ۶۱ راه نیافتـه سستی‌ها درآنها (ملائکه‌ها) با بسیاری کوشش ایشان (در عبادت)

(اَلدائِب) اسم فاعل من (دَأَب) و معنی آن گذشت " فربّ دائب مضیّع " ط ۲۷ ط ۸۳ ــ ۲ پس بسیار کوشنده در عملی است‌که آن را ضایع می کند (مانند ریاکاران)

دَبَّ: ض دَبّاً و دَبیباً : مشی علی هیئة کمشی اَلطفل واَلنمله واَلضعیف (اقرب) : مانند طفل و مورچه و حیوان ضعیف‌راه‌رفت " ودبّ و درج فی حضورهم " ط ۷ ط ۱۸۰ ــ ۱ (شیطان) بتدریج و آرام در آغوش آنان راه رفت (تا فرمانبردار شدند)

(الدَّبیب) مصدر (دبّ) معنی‌آن گذشت .

" ولادبیب اَلنمل علی اَلصفا " ط ۱۷۶ ط ۶۴ ــ ۲ (ازخداوند راه رفتن مورچه بر روی سنگ صاف مخفی نمی ماند)

(اَلدابَّة) مونّث اَلدابّ و ــ ما دبّ من الحیوان و غلب علی مایرکب و یحمـــل علیه الاحمال و یقع علی المذکر و الهاء فیها

للوحدة ج دوابّ (اقرب) : آنچه از حیوان راه می رود ودر آن حیوان که برآن سوار شود و بار بسته شود غلبه یافته " دابّته رجلاه " ط ۱۵۸ ط ۹ـ ۲۲ (مرکب او (حضرت عیسی) دو پایش بود .)

(آلدابّة وآلروایات)

قال رسول الله (ص) للدّابّة علی صاحبها خصال ستّ یبدء بعلفها اذا نزل و یعرض علیها الماء اذا مرّبه ولایضرب وجهها فانّها تسبّح بحمد ربّها ولایقف علی ظهرها الاّ فی سبیل الله عزّوجلّ ولایحملها فوق طاقتها ولایکلّفها من المشی الاّ ماتطیق .

و فی آلصادقی (ع) ولایتخذ ظهرها مجلسا یتحدّث علیه .

نوادر آلراوندی قال رسول الله (ص) لاتتّخذوا ظهورآلدوابّ کراسیّ فربّ دابّةمرکوبة خیر من راکبها و اطوع للّه و اکثر ذکراً .

فس ابی عن ابن ابیعمیر عن ابی بصیر عن ابی عبدالله قال انتهی رسول الله (ص) الی امیرالمؤمنین (ع) و هو نائم فی المسجد قد جمع رملاً و وضع راسه علیه فحرّکه برجله ثمّ قال قم یا دابّة الله فقال رجل من اصحابه یا رسول الله یسمّی بعضنا بعضاً بهذا الاسم فقال لاوالله ماهو الاّ له خاصّة و هو آلدابّة آلتی ذکرالله تعالی فی کتابه و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابّة من الارض تکلّمهم انّ الناس کانوا بآیاتنا لایوقنون ثمّ قال یاعلیّ اذاکان آخرآلزمان اخرجک الله فی احسن صورة و معک میسم تسم به اعدائک (سفینة دبب ص ۴۳۸)

دَبَجَهُ: دَبجاً نقشه و ـ المطر الارض زینها بآلریاض (اقرب) . اورا زینت داد و رنگین ساخت . باران زمین را با گلها زینت داد .

(آلدّیباج)آلثوب آلذی سداه ولُحمته حریر الواحدة (دیباجه) ج دبابیج اقرب) : لباسی که تارپود آن ابریشم باشد .

" یلبسون آلسوق وآلدیباج " ط۱۲۶ ط ۶۸ـ ۵ (اتراک) پارچه های حریر سفید و دیبا می پوشند .

دَبَرَ: آلنهاروآلصیف دُبُوراً اذا انصرم و ـ آلسهم خرج من الهدف و جاوزه و سقط وراءه و ـ آلرجل دَبْراً مات و ـ فلاناً تبعه من ورائه و فلان دَبْراً و دُبُوراً ولّی و ـ آلریح تحوّل دبوراً (اقرب) : روز و تابستان تمام گردید . تیر از هدف خارج شد و پشت آن افتاد . فلانی مرد . و برگشت و باد دبور شد .

(اَدْبَرَ) زيداً عن حاجة صديقة و ـ عنه : ولّي و ـ الّدنيا ضدّ اقبلت و ـ الّصلوةُ : انقضت (اقرب) زيد از حاجت دوستش و از خود او رو گردانيد . دنيا پشت‌گردانيد .نماز تمام گشت .

" ولقلّما ادبر شيء فاقبل " ط ۱۶ ـ ط ۶۱ ـ ۸ هر آينه كم باشد چيزى كـه پشت گردانيد باز رو آورد (سعي كنيد حق وقدرت اسلام از دست نرود و گرنه مشكل است‌دوباره برگردد .

(دَبَّرَ) الامر : نظر في عاقبتهوتفكّر و ـ اعتني به و ـ رتّبه و نظّمه و ـ الوالـــي اقطاعه احسن سياستها و ـ الحديث نقله عن غيره و ـ علي هلاكه احتال عليه و سعي فيه (اقرب):به آخر كار نظر كرد و فكر نمود . به كار اعتنا كرد وآن را ترتيب و تنظيم كـرد . حاكم سياست مملكت را نيكو گردانيد .حديث را از غير نقل كرد بر هلاكت او حيله كرد .

" لكنّه سبحانه دبّرها بلطفه "ط۱۸۴ ط ۶ ـ ۳۸ لكن پروردگار عالم مرتّب و منّظم كرد آنها (مخلوقات خود) را به لطف خود .

(تدبّرَ) الامر : نظر في عواقبهوتفكّر فيه و تبصّر و تامّل و تفهّم (اقرب):به عواقب كار نظر كرد . فكر نمود بينائي كرد و تامّل و تفهّم كرد .

" وتدبّروا احوال الماضين مـــن المؤمنين قبلكم " ط ۱۹۰ ط ۲ ـ ۱۴۰ ـ فكر كنيد حالهاى‌مومنين‌گذشته را پيش از شما (كه چگونه در حال آزمايش و فتنه بودند)

(اِسْتَدْبَرَهُ) : استأثره و ـ ضـــدّ استقبله و ـ الامرُرَاَىٰ في عاقبته مالـم يره في صدره (اقرب):آنرا بر خود اختيار كرد ضدّ استقبل در آخر كار چيزى را ديد كه در اوّل نديده بود " استقبلوا مدبرا و استدبـروا مقبلا " ط ۳۸ ـ ۳ (تا چون بامرگ از پاداش نافرمانيشان‌كشف‌كرد)روآوردندبه‌چيز پشت‌ـ كننده (بنظركوتاهاوازآخرت‌وراحتي‌اواست) و پشت‌كردندبه‌چيزروآورنده (كه‌به‌نظركوتاه آنها اسباب‌راحتي‌دنيااست)اگر (مدبرومقبل) رااسم فاعل‌بخوانيم‌معني‌همانست‌كه‌توضيح‌داديم و نسخه‌هاهم‌اسم‌فاعل‌نوشته‌شده‌است‌وبنظـــر نگارنده‌احتمالست(مقبل‌ومدبر)اسم‌مفعول‌باشند ودراينصورت‌معني‌عبارت‌چنين‌ميشودروآوردند بچيز (آخرت)كه‌آنهادرايّام‌حيات به آن‌پشت كرده‌بودندوپشت‌كردندبچيزيكه (دنيا) درايّام حيات‌خودبآن روآورده‌بودندودنياهم قهـرا روآورده شده واسم مفعول مي‌باشد .

(اَلدُّبْرُ و اَلدُّبُرُ) نقيض القبل و ـ من كلّ شيء:عقبه و مؤخّره ج ادبار (اقـرب) ضدّ جلو و از هر چيز عقب آن جمع (ادبار)

" فارادوا ردّ الامور علي ادبارها " ط ۱۶۷ ط ۱۲۰ ـ ۵ (اصحاب جمل و سايرين حسد كردند به كسي كه خداوند خلافت را به او (علي‌ع) داده) خواستند كارهارا بـــه

پشتهاشان برگردانند (اسلام را از مسیر اصلی خود تغییر دهند)

(آلتدابیر) جمع تدبیر و معنی آن در (دبّر) گذشت " ولااعترضته فی تنفیذ الامور و تدابیر المخلوقین ملالةٌ ولافترة ط ۹۰ ط ۳ – ۱۰۵ – در روان کردن کارها و تدبیرات آفریده شدگان به او (خداوند) ملالت و سستی روی نیاورده است .

(تَدابَرَ) آلصدیقان : تقاطعا و القوم اختلفوا و تعادوا (اقرب) : دو نفر دوست از هم برید . قوم اختلاف و دشمنی کردند .

" وایّاکم وآلتدابر وآلتقاطع " ر ۴۷ ر ۲۵۲ – ۹ خودرا دور دارید از اختلاف و دشمنی کردن به همدیگر و بریدن ازیکدیگر .

(آلدَبَرَة) قرحة آلدابّة او کالجراحة تحدث من الرّجل و نحوه ج دبر و ادبار (اقرب) : زخم حیوان یا مانند زخم است از جهاز و پالان و نحو آن به وجود آید جمع دبر و ادبار " فترکوهم عالة مساکین اخوان دبر و وبر " ط ۱۹۰ – ط ۲ – ۱۵۲ پادشاهان فرزندان اسماعیل را از جاهای پرمحصول به جاهای پرسنگ و خشک عربستان راندند) و آنها را گذاشتند درویشان مستمندان برادران شترهای زخمدار و پشم دار .

(آلدابِر) : آلتابع . آخر کلّ شیٴ والاصل و – سهم یخرج من الهدف و – الماضی (اقرب) : پیرو . آخر هر چیز . ریشه . تیری که از هدف خارج شود . گذشته " ولامقطوعا دابری " ط ۲۱۳ ط ۱۲۵ – ۲ (ستایش خدائی را است) که آخر و پشت مرا بریده شده (با قطع فرزند) قرار نداد .

(الأدْبَر) مجروح المصاب بالدَّبَرَة بالتّحریک و هی العقر والجرح من القتب و نحوه (عبده) : شتر و سایر حیوان مرکوب که به پشت آن از جهاز و نحو آن زخم رسیده باشد .

" و تثاقلتم تثاقل آلنضو الادبر " ط ۳۹ ط ۱۱۳ – ۳ وگرانی نمودید (درکارزار) مانند گرانی کردن شتر لاغر پشت ریش .

(آلدبر وآلروایات)

لی قال امیرالمومنین (ع) آلتدبیر قبل العمل یؤمنک من آلندم .

مع قال آلنبی (ص) لاعقل کآلتدبیر ولاورع کالکفّ ولاحسب کحسن الخلق .

و من وصیّة آلنبیّ (ص) لمن طلب منه وصیّة قال (ص) اذا انت هممت بأمرفتدبّر عاقبته فان یک رشداً فامضه و ان یک غیّاً فانته منه .

نظامی

در سر کاری که در آئی نخست
رخنهٔ بیرون شدنش کن درست

تا نکنی جای قدم استوار
پای منه در طلب هیچ کار
سفینة . دبر ص ۴۳۹

دَثَرَ: اَلرسم دُثوراً. درس و بلي و امّحي فهو داثر ج دواثر و ـ اَلسيف ركبه صدء (اقرب):آثار کهنه و پوسیده و محو شد شمشیر را زنگ پوشاند .
(اَلدثار):اَلثوب اَلذی فوق الشّعار و فی حدیث الانصار " انتم اَلشعار واَلناس اَلدثار یعنی الخاصّة واَلناس العامّة و ـ مایتغطی به اَلنائم (اقرب لباسی که زیر لباس بالائی است و آنچه خوابیده به آن پوشانده شود .
"فاجعلوا طاعة اَللّه شعارا دون دثارکم " ط ۱۲ـ ۶ پس فرمانبرداری خدارا پوشش درونی خود قرار دهید نه لباس فوقانی خودتان (یعنی باطنا به آن مواظب باشید نه ظاهرا و ریاء)

دَیجُور: اَلظّلام و ـ اَلتراب الاغبر اَلضارب الی اَلسواد کلون اَلرماد و ـ المظلم الکثیر ج دیاجیر (اقرب) : تاریکی . خاک غبار آلود مایل به سیاهی مانند رنگ خاکستر " و تغرید ذوات المنطق فی دیاجیر الاوکار" ط ۸۹ ط ۳ـ ۱۰۱ (خداوند متعال دانا است) به نغمه سرائی مرغان خواننده در تاریکیهای آشیانه ها .

دَجلَة: بالفتح و یکسر : نهر ببغداد (اقرب) رودخانه ای است در بغداد " موطنین اکناف دجلة" ط ۱۶۸ـ ۲ (اراده کردم از این فرات عبورکنم به سوی عده ای از شما از اهل مداین) که در اطراف دجله ساکنند (و آنهارا برای جنگ کردن با دشمن شما برانگیزم .

اَلدُجنَة: کلقمة اَلظلمة ج دُجَن و دُجنات والدُّجنَة فی الوان الابل اقبح اَلسواد (اقرب):تاریکی دُجنه در رنگهای شتر زشت ترین رنگها است " ولاتمتنع من المضيّ فیه لغسق دجنته" ط ۱۵۲ ط ۴۵ـ ۹ باز نمی ایستد از گذشتن درآن (شب) برای شدت تاریکی آن (بلکه خفّاش در تاریکی هر چیز را می بیند)

دَجا: اَللیل ـُ یَدجو دَجواً و دُجُوّاً : (واویّ):اظلم (اقرب) شب تاریک شد .
(الدُجی) : اَلظلمة او سواد اَللیل

مع غيم لاترى نجم ولا قمر (اقرب) : تاريكی یاسیاهی شب باابرکه‌نه‌ستاره‌دیده می شود و نه ماه " لرأیت اعلام هدی و مصابیح دجی " ط ۲۲۰ ط ۳۵ــ ۱۴ (اگر آنهارا در نظـــر آوری) البتّه نشانه های هدایت و چراغ های تاریکی خواهی دید .

ء (دُجُوّ) مصدر (دَجا) تاریکی " و دجوّ طباقه " ط ۲۲۸ ط ۴۴ــ ۹ (نزدیک است شمارا بپوشاند) تاریکی فرو گیرندهٔ او

(داجٍ) اسم‌فاعل من (دَجا)تاریک " ولالیل داجٍ " ط ۸۸ ط ۱۰ــ ۱۰ خداونـــد عالم همواره قائم به ذات و دائم بوده) کـه نه شب تاریک بود (نه دریای آرمیده)

(دَواجی) جمع داجِیَة به‌معنی تاریک " فیوشک ان تغشاکم دواجی ظلله" ط ۲۲۸ط ۴۴ــ ۸ ـ نزدیک است تاریکیهای سایه‌هایش (مرگ) شمارا بپوشاند .

دَحَرَهُ: دَحْراً ع و دُحُورا و مَدْحَرَةً: طرده و ابعده و ـ دفعه فهو داحر و دُحُور و ذاک مدحور "و مدحرة الشیطان " ط ۲ ط ۳۷ــ ۴ـ(گفتن لااله الّااللّه و گواهی به آن)راندن شیطان است .

(المَداحِر) جمع مِدْحَر و مِدْحَـــرة للالة او جمع مدحر بالفتح للمکان : وسائـــل طرد و یا مکان طرد " واستعینه علی مداحـــر الشیطان و مزاجره " ط ۴۹ ط ۳۱ــ ۱ از خداوند یاری می طلبم بر وسائل دورساختن شیطان و طرد کردن آن (آن‌وسائل عبادات و انجام کارهای نیک است)

دَحَضَ: برجله ع دَحْضاً : فَحَص بها کما یفعل المذبوح و ـ رجلُهُ : زلقت و ـ المطر الّتلاع . صیرّها مزلقة (اقرب) : پای خودرا مانند سرِ بریده حرکت داد . پـای او لغزید . باران زمین بلند را لیز کرد .

" و ان تدحض القدم " ط ۱۴۷ط ۷۹ ـ ۶ ـ و اگر بلغزد قدم (بمیرم پـس ما در سایه های درختان سریع الّزوال بودیم)

(الّدَحْض) مصدر دَحَضَ و معنی آن گذشت

" هیهات من وطیء دحضک زلق " ر ۴۵ ر ۲۴۲ــ ۲۶ چه دور است (سلامتی تو ای دنیا) هرکس گام نهاد برجای لغزیدن تو لغزید)

(الّداحِضَة) :باطلة (اقرب) :باطل " فکم حجّة یوم ذاک داحضة" ط ۲۲۱ط ۲۷ــ ۲۰ پس چه بسیار حجت و دلیلی که آن روز باطل و نادر است .

(اَدْحَضَ)القَدَم : ازلقها و ـ الحجّة ابطلها و ازالها و دفعها (اقرب) گـــام را لغزانید و دلیل را باطل گردانید " و مـــن

خاصمه اللّه ادحض حجّته " ر ۵۳ ر ۲۳۹ــ ۲۱
هرکس خدا با او دشمنی کند دلیل و حجت او
را باطل سازد .
(اَدْحَضْ) اسم تفضیل : " ادحض
مسئول حجّةً " ط ۲۲۱ ط ۲۷ــ ۱ ــ (انسان)
باطل ترین مسئول است از روی برهان (دلیل
و برهان گناهکار مخاطب به آیهء (ما غرّک
بربّک الکریم) نادرست ترین برهانها است .
(المَداحِض) جمع مدحضة : المزلّة
(اقرب) محل لغزش " لوقد استوت قدمای
من هذه المداحض لغيّرت اشیاء " ج ۲۷۲ ح
۳۶۲ــ ۱ــ اگر پاهای من در این لغزشگاهها
استوار ماند (خلافتم پابرجا گشته ازجنگهای
داخلی آسوده شوم) چیزهائی را تغییرمیدهم
(بدعتهای مخالفین را از بین برده احکام
اسلام را طبق دستور خدا اجرا می نمایم)

دَحَقَ: فلاناً دَحْقاً : طرده وابعده
(اقرب): اورا راند و دور کرد رجل مندحق
البطن : واسعها (اقرب) مرد بزرگ شکم
" اما انه سيظهر عليكم بعدی رجل
رحب البلعوم مندحق البطن " ط ۵۷ ط ۲۳۰
ــ ۱ــ آگاه باشید که به زودی بعد از من مردی
گشاده گلو وشکم برآمده (معاوية بن ابی سفیان)
برشما غالب می شود .

دَحا: البطن ن يدحو، وع يدحی
دَحْواً (واوی): عظم و استرسل الی اسفل و ــ
اللّه الارض : بسطها و ــ المطر الحصی
عن وجه الارض : دفعها (اقرب) .
شکم بزرگ گشت و پائین آویخت ،
خدا زمین را گسترانید . باران سنگریزه را از
روی زمین غلطانید .
(الّداحِی والمَدْحُوّ) اسم فاعل و
مفعول : باسط ومبسوط "اللّهم داحی المدحوّات"
ط ۷۰ ط ۷۵ــ ۱ــ خداوند ای گستراننده
گسترده ها (قطعات زمین که حیوانات در آن
زندگی می کنند)
(الأُدْحِیّ والأُدْحِيَّة) بضم الهمزة
و كسرها والأُدْحُوَّة : مبيض النّعام فی الّرمل
(اقرب) محلّ تخم گذاشتن شترمرغ در
ریگزاری .
(اداحی) ج ادحی : محل تخم ــ
گذاری شتر مرغ " کقیض بیض فی اداح " ط
۶۴ ط ۷۰ ــ ۲ ــ مانند تخمی که در جای تخم
نهادن شترمرغ در میان ریگزارها پیدا کرد)
شرح این جمله در (حضن) گذشت .

دَخَرَ: ع ل دُخُوراً و دَخَراً : ذلّ و
صغر (اقرب) ذلیل و کوچک گشت " ولکن
خلائق مربوبون و عباد داخرون " ط ۶۳ط ۸۸
ــ ۷ (خداوند آنچه را که آفرید برای محکم

کردن سلطنت خود نیافرید) بلکه بندگـــان پرورده شده (به نعمتهای او) و بندگان رام‌و ذلیل هستند (در برابر عظمت او)

(اِدَّخَرَ) اَلشیءَ :استبقاه لایبذل‌منه لوقت الحاجة وضمن ادّخر هنا معنی منع ممّا لاتمنعوا انفسکم (عبده)

اورا ذخیره کرد چیزی از آن خـرج نکرد برای وقت احتیاج و تضمین شده‌دراینجا معنی منع " ولاتدّخروا انفسکم نصیحة" ر۱۵ ر ۲۵۳ـ ۸ منع نکنید از نفسهای‌خودنصیحت را .

دَخَلَ: البیت دُخُولاً و مَدْخَلاً : ضدّ خرج و ـ به اَدْخَلَهُ و ـ علی فلان زاره و ـ علی اَلسلطان و القاضـــی و غیـره : واجهه (اقرب) : به خانه وارد شد . او را رد کرد . اورا زیارت کرد . با قاضی . . . روبرو شد .

(دَخِلَ): داخله الفساد (المنجد) فساد به اندرون او داخل شد " و دَخِـــل الیقین " ط ۲۰ـ ۲۴ و فساد به داخل یقین وارد شد .

" و من دخل مداخل اَلسوء اتّهم " ح ۳۴۹ ح ۳۶۶ـ ۲ هرکه در جاهای بدداخل شود مردم به او بدگمان شوند .

(اَدْخَلَهُ) اِدْخالاً وَمُدْخَلاً : صیّره داخلاً (اقرب) : اورا داخل گردانید .

" و ادخلتم فی حقّکم باطلهم " ط ۱۹۰ ط ۲ـ ۷۱ داخل نمودید در حقّ (دین) خود باطل و نادرستی آنان را (یعنی پس از رحلت پیامبر اسلام در اثر پشتیبانی کردن‌از گمراهان رسومات دوران جاهلیت را بـــه دستورات قرآن و اسلام داخل نموده به نام اسلام ترویج گردید)

(دُخُول) مصدر (دَخَلَ) : وارد شدن " واَلدخول فی ذلّ اَلطلب واَلضراعة " ر ۳ ط ۲۴۸ـ ۷ (این فریفتۀ به آرزو این‌خانه را خرید با خارج شدن از عزّت قناعـت) و داخل شدن در پستی درخواست و خواری .

(دِخْلَةُ الرّجل) بالتثلیث :داخلته " وصفت دخلته" ط ۱۷۶ ط ۶۴ـ ۴ (بـــه یگانگی خدا گواهی می دهم مانند گواهی آن کسی که (صاف باشد باطن او)

(الدّاخِل) . نقیض الخارج(اقرب): ضدّ بیرون شونده " اَلراضی بفعل قـــوم کالداخل فیه معهم " ح ۱۵۴ ح ۳۷۴ـ ۴

کسی که به کار گروهی راضی باشـد مانند آن است که در آن کار با آنان همـرامو داخل بوده .

(اَلدَخِیل) : المداخل المباطن وـ کلّ من دخل فی قوم وانتسب الیهم و لیس منهم (هو دخیل فلان لمن یداخله فی‌اموره کلّها (اقرب) : داخله ها و باطن هاوهرکسی که نسبت خودرا بقومی بدهد و از آنها نباشد

" و دخيلاً دون شعاركم " ط ۱۹۶ط ۱۳ــ ۶ ــ پس طاعت پروردگار را) داخل در باطن خود قرار دهید نه شعار ظاهری .

(المَدْخُول) :من طرأ على عقله دَخَلٌ و ــ المهزول و ــ المعيب (اقرب) : کسی که به عقل او عیبی رسد . لاغر . معیوب .

" فكلّ من رجا عرف رجاؤه في عمله الاّ رجاء اللّه تعالى فانّه مدخول " ط ۱۵۸ ط ۹ ــ ۹ هرکس امیددارد امیدواری او در کارش شناخته می شود مگر امیدواری خدا کــه آن معیوب و مغشوش است (اگر به خدا امیدوار باشد رضایت اورا می جوید ولی اورا خشمناک می سازد پس امیدواری او درست نیست)

(المَدْخَل) : الدخول و موضعه ج مداخل (اقرب) : داخل شدن و جـــای دخول .

" و غمضت مداخل العقول في حيث لاتبلغه الصفات لتنال علم ذاته ردعها) ط ۸۹ ط ۳ ــ ۱۴ ــ و غامض و خفی باشد محل ورود عقلها به اندازه ای که خارج از وصــف باشد تا برسد به دانستن ذات او بــاز دارد (خداوند) آن عقول و اوهام را از رسیدن و علم پیدا کردن به ذات او) زیراذات او طوری است کہ عقول توانائی رسیدن به او ندارند خود بخود عاجز شده برمی‌گردند .

دَرَبَ: : بالشّيء دَرَباً و دُرْبَـةً : اعتاده (اقرب) او به چیزی عادت گرفت .

(دَرَّبَهُ) به و ــ عليه و ــ فيه : عوده و ــ الجندي صبر في الحرب وقت الفـــرار (اقرب):اورا به آن عادت داد و رزمجو در جنگ هنگام فرار صبر کرد " و يعلّم و يدرّب " ط ۲۳۶ ط ۱۲۴ــ ۲ (اهل شام ستمکــاران و بندگانند) باید تعلیم داده شوند و عــادت داده شوند .

دَرَجَ: الرّجل والضبّ ن ض دُرُوجاً و دَرَجاناً : مشى و ــ القوم ماتوا وانقرضوا و ــ زيد مات ولم يخلف نسلا و ــ الناقة جــازت السنة ولم تنتج و ــ الكتاب والثوب درجاً طواه ولفّه و ــ البناء : جعله مراتب بعضها فــوق بعض و ــ الشيء في الشيء طواه و ادخلـــه (اقرب) : مرد و سوسمار راه رفت . قوم مردند ومنقرض شدند . زید مرد و نسلی باقی نگذاشت . سالی گذشت شتر نزائید . لباس و کتاب را پیچید بنارا چند مرتبه بالای هم قرار داد .

" و ذنب اطال مسحبه اذا درج الى الانثى نشره من طيّه " ط ۱۶۳ ط ۱۱ــ ۹

(خداوند طاوس را با نیکوترین ترتیب آفرید) با دمی که جای کشیدن آن را بلند ساخته هنگامی که طاوس نر به سوی ماده برود (برای جماع) آن را از پیچیدگــی باز

می کند .

(أُدْرِجَ) الشیء فی الشیء : ادخله و ضمّنه و ــ فلان الطومار : طواه (اقــــرب): چیزی را بر چیزی داخل کرد و جزء قرار داد. فلانی طومار را پیچید .

" ثمّ اُدْرِج فی اکفانه مبلساً " ط ۸۱ ط ۴ ــ ۴۶ سپس به کفنهایش پیچیده شده در حالی که نا امید و حیران بود .

(استدرجه)الی کذا:قرّبه الیه و ــ فلانا خدعه واقلقه حتّی ترکه یدرج علـــــی الارض و ــ اللّه تعالی العبد : جدد له نعمـــة کلّما جدّد خطیئة و انساه الاستغفار و ــ قیــل اخذه قلیلا قلیلا ولم یباغته و ــ الریح الشیء جعلته کانه یدرج بنفسه علی وجه الارض من غیر ان ترفعه الی الهواء (اقرب) : اورا به آن نزدیک کرد . فلانـــــی را فریب داد مضطرب کرد تا واگذاشت بــر روی زمین برود . خداوند به بندهٔ خود نعمـــت تازه ای داد هرگاه او گناه تازه ای را مرتکـب شد . گفته اند کم کم اورا گرفت بدون اینکه او را ناگهانی بگیرد و باد چیز را طوری کردخود بخود در زمین می رفت بدون اینکه آن را به هوا بلند کند .

" کم من مستدرج بالاحسان الیـه " ح ۱۱۶ ح ۳۴۷ــ ۴ بسا کسی که به احسـان و بخشش(خداوند) به او کم‌کم به عذاب‌وکیفر نزدیک می شود .

(الدَّرَج) و الدَّرْج : الذی یکتب فیه الطریق و ــ السفیر بین اثنین للصلح . درج السیول طریقه فی معاطف الاودیه درج السلّم مایتخطّیٰ علیه من الادنی الی الاعلـــی فی الصعود ج ادراج و دراج (اقرب) : چیزی که به آن نوشته می شود . راه واسطه میان‌دونفر برای صلح : راه سیل ها در پیچهای بیابانها پله های نردبان .

(المَدْرَج) :المذهب والمسلـک ج مدارج . محلّ حرکت النمل . الکتاب المطویّ الطریق (اقرب) : مذهب و مسلک جای‌حرکت مورچه کتاب پیچیده شد . راه

" و قدر سیرهما فی مدارج درجهما " ط ۸۹ ط ۳ ــ ۴۱ ــ اندازه کرد سیر آنهــا را (خورشید و ماه را) در راههای درجه‌هاشان

(الدَّرَجَة) : ایضاً المنزله و الرتبه فی الشرف (اقرب) : مقام‌مرتبه در شرف .

" التماس القربة الیه فی ارتفـــاع درجة عنده" ط ۵۲ ط ۹۴ ــ ۷ (از مــال و اولاد بیرون آئید) برای درخواست کــردن نزدیک شدن به سوی او و در راه بلندی مقام و منزلت در نزد او(هر آینه کم می باشد در مقابل آن ثوابی که من برای شما امیدوارم)

دَرَّ: الدَرّ) ن ض دَرّاً . کثر و ــ الدنیا علی‌اهلها کثرخیرها و ــ النبات :طلع

والتفّ و ـ النّاقة بلبنها : ادرته و ـ العرق درّا ودرورا . سال وكذلك السماء بالمطر والعروق . امتلات دما (اقرب) . خیرزیادشد . خیردنیا به اهلش زیادگشت . گیاه روئیدوبهم پیوست . شتر شیرش زیادشد . عرق روان شد ، آسمان باریدرگها باخون پرشد

(قد اسفّ هید به تمریه الجنـوب درر اهاضیبه " ط ۸۹ ط ۳ ــ ۸۴ نزدیک شـد ابر آن به زمین برای سنگینی آن از آب کـه بیرون می آورد باد جنوب از ابر بارانهـای به هم ریخته اورا .

(الدِرّة) بالکسر : اللبن و ـ سیلانه و ـ کثرته و ـ السوط یضرب به و ـ الـــدم (اقرب) :

شیر . روان شدن و زیاد شدن آن و تازیانه ای که با آن می زنند . خون

" والقرون الخالیة الّذین احتلبـوا درّتها " ط ۲۲۸ ط ۴۴ــ ۱۳ (باید شمـــا را دنیافریب ندهد (مانند) آن کسان گذشته‌که دوشیدند شیر منفعت دنیا را .

(الدُرّ) : اللآلی العظام الواحـدة (الدُرّة) ج درر و درات (اقرب) لؤلؤهای بزرگ " ونثارة الدّروحصیدالمرجان " ط ۸۹ط ۳ ــ ۷ (اگر خداوند بکسی ببخشد) ودرهای پاشیده (تمامی عالم را) و خوشه هـــای مرجان را (گیاهی است دریائی) ایـــن در بخشش او تاثیری ندارد .

(دُرُور) ج الدار : السراج المضی ء والناقة الکثیره اللبن و مصدر (دَرّ) (اقرب) چراغ نور دهنده . شتر پرشیر و مصدر است .

" و قد جعل الله سبحانه الاستغفار سببا لدرور الرزق " ط ۱۴۱ ط ۵۷ ــ ۵ بتحقیق پروردگار پاک از عیب آمرزش خواستن راسبب قرار داده برای فرود آمدن و زیادی روزی .

(دراری) جمع (الدّرّی) منسوب الی الدّرّ " و ناط بها زینتها من خفیّات درارّیها و مصابیح کواکبها " ط ۸۹ ط ۳ــ ۴۲ آویخت به آسمان زینت آن را از ستاره های پنهان شده مانند در و چراغهای نور دهنده ستارگان آن .

(سماء مدرار) تدرّ بالمطر (اقرب)

باران را آسمان فرو ریزد .

" مدراراً هاطلة" ط ۱۱۳ ط ۵۷ ــ ۵ (پروردگا را برما فروفرست) بارنده بسیار ریزان .

دَرَسَ: الرّسم دُرُوساً : عفا فهـــو دارس ج (دوارس) (اقرب) : محو شد

" قد درست منار الهدی " ط ۸۱ ــ ۳ (پیامبر اسلام را هنگامی فرستاد) کـــه نشانه های هدایت محو شده بود .

(دارَسَهُ) مُدارَسَةً و دِراساً : قــرء کلّ منهما علی صاحبه و ـ الکتب : درسها و ـ الذنوب : قارفها (اقرب) : هریک بر رفیق

خود خواند . کتاب را درس داد . گناهان را مرتکب شد .

" قد دارستکم الکتاب " ط ۱۷۸ ط ۸۵ــ ۷ ج ۲ ص ۱۰۱ . به تحقیق قرآن را بر شما خواندم و درس دادم .

دَرَعَ: اَلشّاةَ ع دَرْعاً : سلخها من قبل عنقها (اقرب) : پوست گوسفند را ازطرف سرش کند .

(اِدَّرَعَ) اَلرجل الدِرْعَ و ـ بها : لبسها و ـ المرأة لبست القميص (اقرب): مرد زره را پوشید مرد پیراهن را پوشید

" و ادرع لباس اَلتعزّز " ط ۱۹۰ ط ۲ـ ۱۰۱ (شیطان از جهت سرکشی به آدم سجده‌نکرد) پوشید لباس عزّت و برتری‌جستن را (که شایستهٔ او نبود)

(اَلدِرْع) ثوب‌ینسج من‌زردالحدید یلبس فی الحرب وقایة من سلاح العدوّ ج اَدْرُع و دِراع و دُرُوع (اقرب):لباسی است از ریسمان آهنی بافته می شود در جنگ پوشیده می شود برای محفوظ بودن از اسلحهٔ دشمن

" و درع اللّه الحصینة ط ۲۷ ط ۳۲ــ ۱ (جهاد) زره محکم خدا است (نگهدارندهٔ دین و دنیای انسان است)

(المِدْرَعَة) بالکسر الدُّرّاعة و ـ عند الیهود ثوب من‌کتان کان یلبسه عظیم‌الیهود و احبارهم . صفة اَلرجل اذا بدت منهارُؤُوس الواسطة الاخیرة ج مدارع

(اَلدُرّاعَة) جبّة مشقوقة المقدّم ولا تکون الّا من صوف (اقرب) : دراعه . در نزد یهودلباسی‌است از کتّان بزرگان ودانشمندان یهود آن را می پوشند . پوشش و فرش کجاومو زین هنگامی که سرهای واسطهٔ آخری آن‌ظاهر شود (دراعه) لباس فوقانی است‌که جلو آن باز باشد و نمی باشد مگر از پشم

" واللّه لقد رقعت مدرعتی‌هذه‌حتّی استحییت من راقعها " ط ۱۵۸ ط ۹ـ ۳۸بخدا سوگند براین جبّهٔ خود چندان پینه دوختم تا اینکه از دوزندهٔآن شرمنده شدم .

(المَدارِع) جمع مِدْرعة و معنی آن گذشت .

" ولقد دخل موسی بن عمران ومعه اخوه هرون صلّی اللّه علیهما علی فرعون و علیهما مدارع اَلصوف " ط ۱۹۰ ط ۲ـ ۸۸ بتحقیق داخل‌شد موسی با برادرش هرون (ع) بر فرعون در بر آنها جامه های پشمی بود .

" کان‌مکتوبا علی درع امیرالمومنین (ع) ایّ یومیّ من الموت افرّ یوم لایقدر ام یوم قدر یوم لایقدر لااخشی الوغی یوم قدّر لایغنی الحذر ـ سفینه درع ص ۴۴۴

اَلدَرْك : اللّحاق (اقرب) . رسیدن

" ولایدرک الحقّ الاّ بالجدّ " ط ۲۹ ط ۱۱۲ـ ۴ به حقّ نتوان رسید مگر با کوشش.

(أَدْرَكَ) اَلشَيء : بلغ وقته و ــ الغلام والجارية: بلغا و ــ الشّي: لحقه و وصل اليه و ــ بثار: اخذه و ــ المسئلة: علمها و ــ اَلشيء ببصره رآه (اقرب) : وقت چيز رسيد پسر و دختر بالغ شدند به چيز رسيد و خون خودرا گرفت و مسئله را دانست و چيز را ديد

" و ان فررتم منه ادرككم " ط ۲۴۳ـ ۴ (اگر از مرگ بگريزيد شمارا دريابد)

(تَدَارَكَ) القوم : تلاحقوااي لحق آخرهم اوّلهم (تداركه) اللّه برحمته لحقه (اقرب) : گروه بهم ديگر رسيد آخرآنها به اوّلشان پيوست . رحمت خدا به او رسيد " فكم خصّكم بنعمة و تدارككم برحمة" ط ۱۸۶ ط ۸۶ ــ ۲ چه بسيار شمارا بهنعمتي اختصاص داد و به رحمتي دريافت .

(اِسْتَدْرَكَ) اَلشَيء باَلشيء : حاول ادراكه به يقال استدرك اَلنجاة بالفرار و ــ الخطأ باَلصواب : اتبعه به (اقرب)ارادهكرد چيزي را با چيزي دريابد . نجات را با فرار دريافت و خطارا با درستي دريافت دنبال خطاكار درست انجام داد .

" فاستدركوا بقيّة ايّامكم " ط ۸۴ ط ۳۹ ــ ۹

در بقيهٔ روزهاي خود (عمل هاي بد خودرا با عمل هاي نيک) دريابيدوتدارک كنيد .

(اَلدَرْكُوالدَرْك) . اَلتبعةومنه قولهم (مالحقك مندرک فعليّ خلاصه) و ــ اَللحاق (اقرب): آنچه بر فعل از خير و شر مترتب مي شود و بكار بردن آن در شر زياد است و رسيدن .

" فما ادرک هذا المشتري فيمااشترى من درک فعلي مبلبل اجسام الملوک " ر ۳ ر ۲۴۸ــ ۸ پس آنچيزيكهبرسد براين خريدار درآنچه خريده از ضرر و غرامت (از جانب فروشنده) خلاص كردن آن برعهدهٔ مضطرب كنندهٔ بدنهاي پادشاهان است (كه عبارت از عزرائيل است)

" ودركهم لها فوتاً " ح ۳۸۶ــ ۲ (دوستان خدا مي بينند) در يافتن غير آنان دنيارا از دست دادن است (درآخر با مرگ و يا سبب از دست دادن آخرت است به سبب مشغول شدن به دنيا و فراموش كردن آخرت .

اَلدرک واَلروايات

اَلصادقي (ع) في ذكر العلماء اَلذين مكانهم في دركات الجحيم ما حاصله فمنهم من يحبّ ان يخزن علمه ولا يؤخذ عنه و منهم من اذا وُعِظ انف واذا وَعَظ عنف ومنهم

من یری ان یضع علمه عند ذی الثروة والشرف ومنهم من یحبّ ان یخزن علمه و لایؤخذ عنه و منهم من یطلب احادیث الیهود و النصاری لیغزر به علمه و یکثر به حدیثه و منهم من یضع نفسه للفتیا و یقول سلونی و لعلّه لایصیب حرفا واحدا ومنهم من یتّخذ علمه مودة و عقلا فذاک فی الدرک السابع من النار ــ سفینة درک ص ۴۴۴

(الدِراک) المتلاحق والمتّصل (المنجد) پی در پی " دون طعن دراک " ط ۲۹ــ ۱۶ بدون زدن نیزه پی درپی .

دَرِنَ: الثوب ل دَرَناً : وسخ و ــ یده بالشیء تلطّخت به (اقرب) : لباس چرک شد و دست او به چیزی آلوده شد .

" فما عسی ان یبقی علیه من الدرن" ط ۱۹۷ ط ۴۳ــ ۵ (کسی که پنج نوبت هر روز لباس خودرا شستشو کند) (دیگر احتمال نیست در این شخص چرک باقی بماند) همچنین نماز پنجگانه به منزلهٔ این است نسبت به آمرزش گناهان .

الدِرْهَم: والدِرْهام والدِرْهِم) خمسون دانقاج دراهم و دراهیم و تطلق الدراهم عند المولّدین علی النقود مطلقا (اقرب) : پنجاه‌دانق است و در نزد مردمان حاضرین به مطلق نقدها گفته می‌شود "ذاک حیث تکون ضربة السیف علی المومن اهون من الدرهم من حلّه" ط ۱۸۵ ط ۹۰ ــ ۲ (به هرج و مرج و روی کار آمدن صغیرها. . . منتظر باشید) این پیش‌آمد ها وقتی خواهد شد (که به سبب غلبهٔ حرام بر حلال) زدن شمشیر برمومن آسانتر (وسختی آن کمتر) است از بدست آوردن یک درهم از حلال .

(الدرهم و الروایات)

الذین یکنزون الذهب والفضّة ولا ینفقونها فی سبیل اللّه فبشّرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنّم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ماکنتم تکنزون . توبه ۳۴

عن ابن عباس ان اول درهم ودینار ضربا فی الارض نظر الیهما ابلیس فلمّا عاینهما اخذهما فوضعهما علی عینیه ثمّ ضمّهما الی صدره ثمّ صرخ صرخة ثمّ ضمهما الی صدره ثمّ قال قرّة عینی و ثمرة فوادی ما ابالی من بنی آدم اذا احبّو کما ان لا یعبدوا وثنا حسبی من بنی آدم ان یحبّوکما .

ما عن الصادق (ع) عن ابیه ع انه

سئل عن الدنانير والدراهم و ما على الناس فيها فقال ابوجعفر (ع) هي خواتيم اللّه في ارضه جعلها اللّه تعالى مَصْلَحَةً لخلقه و بها تستقيم شئونهم و مطالبهم فمن اكثر له منها فقام بحق اللّه تعالى فيها و ادّى زكوتها فذاک الّذی طابت و خلصت له و من اكثر له منها فبخل بها ولم يؤدّ حقّ اللّه فيها واتّخذ منها الانية فذاک الّذی حقّ عليه و عيد اللّه عزّوجلّ في كتابه (يوم يحمی في نارجهنّم)

ل قال رسول اللّه الدينار والدرهم اهلكا من كان قبلكم و هما مهلكاكم

قال اميرالمومنين (ع) الفتن ثلث : حبّ النساء و هو سيف الشيطان و شرب الخمر و هو فخّ الشيطان و حبّ الدينار والدرهم وهو سهم الشيطان ــ سفينة درهم ص ۴۴۵

دَراه و دَرَی به: ض يَدْرِی دَرْياً و دِرْياً و دَرْيَةً و دِرايَةً (يا ئیّ): علمه و قيل توصّل الى علمه بضرب من الحيلة (اقرب): آن را دانست و گفته اند به دانش به نوعی از حيله رسيد .

" و انّ المنافق يتكلّم بما اتی علی لسانه لايدری مازاله وماذا عليه " ط ۱۷۴ ف ۶۷ ج ۲ ص ۹۴ ــ و منافق آنچه به زبانش آيد گويد نمی داند كدام سخن به ضرر يا به نفع او است .

(اَدْراهُ) به : اعلمه (ما ادراک و ما يدريک) ای ماتدری (اقرب) : اورا چه دانا كرد و چه می‌دانی .

" مايدريک ما علی ممالی عليک لعنة اللّه و لعنة اللاعنين " ط ۱۹ ط ۱۸۲ــ ۲ چه ترا دانا كرد به اينكه چه بر ضرر و چه بر نفع من است لعنت خدا (دوری رحمت او) ولعنت لعنت كنندگان بر تو باد .

(اشعث بن قيس مراد اميرالمومنين ع را كه در بارهٔ حكمين سخن می‌گفت نفهميد به آنحضرت اعتراض كرد كه اين بر ضرر تست آنحضرت هم به او اينگونه جواب داد)

(داراهُ) مداراةً : خاتله و ــ لاطفه (اقرب) :با او حيله كرد و مهربانی وملايمت نمود " كم اداريكم كما تداری البكار العمدة والثياب المتداعية " ط ۶۷ ط ۱۲۶ــ ۱ تاچند باشما (برای حاضر نشدن برای جهاد درراه خدا) مدارا ومماشات كنم چنانچه با شترهای جوان كه سنگينی بار كوهان آنها را كوبيده (كه هنگام بار نهادن بر پشت فرار می كنند) با شما مماشات كنم .

(المِدْرَیُ والمِدْراة والمَدْرِية): المشط والقرن ج مَدار و مَداری (اقرب): شانه " تخال قصبه مداری من فضة " ط ۱۶۳ ط ۱۱ــ ۱۳

ــ خيال می كنی ستونهای پرهای او (طاوس) را شانه هائی از نقره .

دَسَرَه: دَسْراً : طَعَنَهُ و ـ دفعه و السفينة اصلحها بالدسار و ـ الدسار في الشي: ادخله فيه بقوّة (الدسار) المسمار و ـ خيط من ليف تشدّ به الواح السفينه ج دُسُر و دُسْر (اقرب) : به او نيزه زد و او را دفع كرد . كشتي‌را بامسمار اصلاح كرد . مسمار را با قوت به چيزي داخل كرد و دسار ريسماني است كه با آن كشتي را مي بندند و مسمار " ولادسار ينظمها " ط ۱ ط ۵ ـ ۱۷ (آسمانها را بريا نمود) بدون مسمار و ريسماني كه آنها را منظّم داشته باشد .

دَعَبَهُ: ع دَعْباً و دَعابة : دفعه ومازحه (اقرب) : اورا دفع كرد و با او شوخي نمود .

" عجبا لابن النابغه يزعم لاهل الشام انّ فيّ دعابة" ط ۸۲ ط ۱۳۸ ـ ۱ شگفتا از پسر (زانيه) نابغه (نام مادر عمرو عاص است) به اهل شام مي گويد در من استمزاح و شوخي كردن .

(مَداعِب) جمع مدعبة ـ من الدعابة وهي المزاح (عبده) : شوخي و بازي دادن " اين القرون التي غرّرتهم بمداعبك" ر ۴۵ ر ۲۴۲ ـ ۲۳ كجايند آن گروهي كه فريب دادي ايشان را به بازي خود .

الدعب والروايات

عن ابيجعفر (ع) قال انّ الله يحبّ المداعب في الجماع بلارفث و المتوحّد بالفكرة المتحلّي بالصبر المساهر بالصلوة

عن الصادق (ع) قال ما من مومن الّا وفيه دعابة قلت و ما الدعابة قال المزاح

و قال (ص) المومن دعب لعب والمنافق قطب وغضب .

دعبل

توفّي بشوش سنة ۲۴۶ و راى بعضهم على قبره مكتوبا

اعدّالله يوم يلقاه　دعبل ان لااله الّاه

يقولها مخلصا عساه بها

يرحمه　في القيمةالله

الله مولاه و الرسول

ومن بعدهما فالوصيّ مولاه

و روى عن عليّ بن دعبل انّه راه بعد موته و عليه ثياب بيض و قلنسوه بيضاء فسأله عن حاله فذكرانّه على حال سوء لبعض اعماله حتّى لقي رسول الله (ص) و عليه ثياب بيض و قلنسوه بيضاء فقال له انت دعبل قال نعم قال فانشدني قو لك في اولادى فانشده قوله لااضحك الله سنّ الدهر ان ضحكت وآل احمد مظلومون قد قهروا مشرّدون نفوا عن عقر دارهم كانّهم قدجنوا ماليس يغتفر فقال

له احسنت فشقّع فيه و اعطاه ثيابه .

سفينة دعب ص ۴۴۵

دَعَسَ: اَلشيء ع دَعْساً : وطئه و ـ الوعاء:حشاه و ـ فلانا : دفعه و ـ فلانا بآلرمح : طعنه (اقرب) : لگدمال کرد .ظرف را پر نمود فلانیرا دفع کرد و با نیزه زد .

(اَلدَعْس) : الاثر " واذمروا انفسکم علی اَلطعن اَلدعسی " ر ۱۶ ر ۲۹۵ـ ۲

تحریص کنید نفسهای خودرا برنیزه زدنی که کارگر باشد به اندرون .

دَعَقَ: اَلطریق ع دَعْقاً : وطئه شدیدًا و ـ الغارة بثّها و ـ الفرس ارکضه و هاجه ونفّره و ـ علیهم الخیل : دفعها علیهم فی الغارة (اقرب):به راه به سختی قدم نهاد به‌غارت تحریک‌کرد . اسب را دوانید ،رمانید جهانید ، اسبها را در غارت به سوی آنها دوانید " و حتّی تدعق الخیول فی نواحر ارضهم " ط ۱۲۲ ط ۲۹ـ ۱۹ تا بکوبند اسبها به سمهای خود در اواخر شهرهای ایشان (معاویه و تابعین آنها)

دَعَمَ: اَلشیء ع دَعْماً : اسنده عند میله ولئلّا یمیل و ـ فلانا : اعانه وقوّاه (اقرب): چیزی را هنگام میل به افتادنش تکیه داد تانیفتد . فلانی را یاری نمود و تقویت کرد " بغیر عمد یدعمها " ط ۱ ط ۵ ـ ۱۷ آسمانها را برافراشت بدون ستونی که آنها را بر پای دارد .

(اَلداعِمُ) اسم فاعل دعم و معنی آن گذشت .

" اَللّهمّ داحی المدحوّات و داعم المسموکات " ط ۷۰ ط ۷۵ـ ۱ پروردگارا ای گستراننده زمینهای گسترده شده ونگهدارنده آسمانهای برافراشته(با قدرت خود)

(اَلدَعَة): خفض العیش وسعته (عبده) راحتی زندگی و فراخی آن .

(اَلدِعام واَلدِعامَة) عماد البیت و ـ الخشب المنصوب للتعریش ج دعائم (اقرب): ستون خانه و چوبی که برای سایبان نصب شده

" الأیمان علی اربع دعائم علی اَلصبر و الیقین و العدل والجهاد " ح ۳۰ ح ۳۲۲ـ ۱ ایمان بر روی چهار ستون استوار است : صبر . یقین . عدل . کوشش و جهاد .

دُعاة: ن یَدْعُوهُ دُعاءً و دعوی (واویّ) . رغب الیه و ـ زیدا استعانه و ـ فلانا ناداه و صاح به و ـ الی الامر: ساقه الیه و ـ فلانا دعوةً و مدعاةً .

طلبه ليأكل عنده (دعاه فلانا و بفلان : سمّاه به والله فلانا بمكروه : انزله به و دعا لــه : رجا لهالخير و ـ عليه طلب له الشر و ـ اليه طلب اليه (اقرب) : به سوی او میل کرد . از زید یاری خواست . فلانی را صدا کرد . بـه سوی امر راند . فلانی را خواند تا نزد اوطعام بخورد . خداوند به فلانی مکروهی را رسانید به او خیر را خواست . به او شر را خواست . به سوی او طلب کرد .

" و دعی الی رشاد فدنا " ط ۷۴ ط ۱۷۰ـ ۱ (خدا رحمت کند به مردی چون) به راه راست خوانده شود به طرف آن برود .

" ان دُعِیَ الی حرث الدنیا عمل و ان دعی الی حرث الاخرة کسل " ط ۱۰۱ ط ۹۹ـ ۸ ـ اگر به کشت دنیا خوانده شود عمل می کند اگر به سوی زراعت و کشت آخـــرت دعوت شود کاهلی می نماید .

(اِدَّعیٰ) کذا اِدِّعاءً : زعم ان لـه حقا (و با طلا و ـ به نسبه الیه و ـ علیـه حاکمه عند القاضی و ـ الی غیر ابیه : انتسب و ـ تمنّی و فی القرآن (ولهم ما یدّعون) ای یتمنون (اقرب) :

گمان کرد که آن مال اوست حـق یا باطل . نسبت خودرا به او داد و آرزو کرد و اورا در نزد قاضی محاکمه کـرد و به غیر پدر خود منتسب شد

" ولم یلجأوا الی حجّة فیما ادّعوا " ط ۱۸۳ ط ۱۶ـ ۲۳ (گمان کردند آنها مانند نباتات خودرو هستند و آنان را بزرگـــری نیست) و استناد نکردند به دلیلـــی در آن چیزی که ادعا نمودند .

(اَلدُّعاء) مصدر (دعا) و معنی آن گذشت . ج ادعیة

" وادفعوا امواج البلاء بالدعاء " ح ۱۴۶ گرفتاریهای پی در پی را با دعـــا و درخواست دور نمائید .

" فدعاؤهم فیها الضلال " ط ۳۸ ط ۱۹۶ـ ۲ و (امّا دشمنان خدا) پس خوانـــدن ایشان در آن (شبهه) گمراهی است .

(اَلدَّعْوَة) ایضا : الادّعا و ـ الدعاء و ـ الحلف و ـ الدعاء الی الطعام ای الضیافة والولیمة " ولاعزّت دعوة من دعاکم " ط ۲۹ ط ۱۱۲ـ ۳ ارجمند نشد (پذیرفته نشـــد) خواندن آن کس که شمارا به یاری خواند "ولا تردّلهم دعوة" ر ۲۷ ر ۲۴۳ـ ۷

ردّ نشود ایشان (اهل بهشت) راهیچ دعائی .

(اَلدَّعْوی) مصدر و ـ اسم من الادّعاء (اقرب) : مصدر است و اسمی از ادّعاء است

" فان یکن الفلج به فالحقّ لنادونکم وان یکن بغیره فالانصار علی دعواهم " ر ۲۸ ر ۲۴۱ـ ۱۹ (مهاجرین خوشی با رسولخدارا در روز سقیفه که در سرانتخاب خلیفه نزاع بود برای خلافت برانصار دلیل آوردند و برایشـــــان

فیروزی یافتند) اگر ظفر یافتن بر خلافت با خویشی به رسول خدا است (و امامت از این راه ثابت شود) حقّ خلافت ماراست نه شمارا (زیرا ما به آن بزرگوار از همه نزدیکتریم و اگر خلافت به غیراز قرابت و خویشی متحقّق گردد انصار در دعوی خویش باقی هستند .

(اَلدّاعی) اسم فاعل و ـ من یدعوا اَلنّاس الی دینه ج دعاة و ـ اَلسبب (اقرب): اسم فاعل است و کسی که مردم را به دین خود دعوت کند و سبب " داعٍ مخلص و ثکلان موجع " ط ۲۲ ط ۴۰ـ ۱۱ دعوت کننده به سوی حقّ با اخلاص فریاد کننده دردمند (یعنی مردان حقّ دارای این صفت هستند)

(اَلدّاعِیَة) : اَلسبب و ـ مایترک من اَللبن فی اَلضرع لیدعو مابعده

(دواعی اَلدهر) : صروفه (دواعی اَلصدر) : همومه (اقرب) : سبب . آنچه از شیر در پستان باقی گذارند تا ما بعد آن را بکشد . گردشهای روزگار . غمّهای سینه

" والحدّ اَلثانی ینتهی الی دواعی المصیبات " ر ۳ ر ۲۴۸ـ ۶ (به شریح هنگامی که خانه ای را به هشتاد خریده بود نوشت) که حدّ دوم می رسد به اسباب مصیبتها

(اَلدُعاة) جمع داعی و معنی آن گذشت .

" فتقرّبوا الی ائمّة اَلضلال واَلدعاة الی اَلنار " ط ۲۰۸ ط ۲۱ـ ۷ پس آنان (صحابه پیامبر و منافقین) به پیشوایان گمراهی و دعوت کنندگان بسوی آتش نزدیک شدند (با جعل احادیث در نزد زمامداران به حکومتها و پولها رسیدند)

(اَلدَّعِیّ) : من تبنّیته ای جعلته ابناً لک و ـ المتّهم فی نسبه و ـ اَلّذی یدعی غیر ابیه ج ادعیاء " ولاتطیعوا الادعیاء اَلّذین شربتم بصفوکم کدرهم " ط ۱۹۰ ط ۲ـ ۷۱ فرمانبرداری نکنید به کسانی که ادعای اسلام می کنند ولی عاری از شرایط اسلام می باشند چنان اشخاصی که آشامیدید به آب صاف خود آب گل آلود ایشان را (یعنی به دین خالص خود مسلک آلوده آنها را ازقتل بغض و نفاق و گناهان و غیر ذلک که ازاطاعت زمامداران منتسب به اسلام ناشی می شود آمیختید و نوشدید)

(اَدعیٰ) اسم تفضیل " واستشعروا اَلصبر فانّه ادعی الی اَلنصر " ط ۲۶ ط ۱۱۱ـ ۶ شکیبائی را شعار و لباس درونی خودقرار دهید زیرا آن برای غلبه یافتن بهترین سبب است .

(تَداعیٰ) العدوّ تداعیاً : اقبل و القوم دعا بعضهم بعضا (اقرب) : دشمن رو آورد و قوم بعضی بعضی را خواند " واَلثیاب المتداعیه " ط ۶۷ ط ۱۲۶ـ ۱ (تا چندبا شما مدارا کنم) چنانچه با جامه های کهنه (کهمر

بار ازجانبی بدوزند از طرف دیگر پاره‌گردد) مدارا می کنند (تا پاره نشود)

آلدعاء وآلروايـات

واذا سئلک عبادی عنّی فانّی قريب اجيب دعوة آلداع اذا دعانی فليستجيبوالی وليؤمنوا بی لعلّهم يرشدون . البقرة ۱۸۲

قال رسول آللّه (ص) آلدعاء سلاح المومن و عماد آلدين و نور آلسموات والارض

ل قال اميرالمومنين (ع) ادفعـوا امواج البلاء عليكم بآلدعاء قبل ورود البلاء فوآلذی فلق الحبة و برء آلنسمة للبلاء اسرع الی المومن من انحدار آلسيل من اعلیآلتلعة الی اسفلها و من ركز الموازين .

ثو قال رسول آللّه (ص) الا ادلّكم علی سلاح تنجيكم من عدوّكم و تدر ارزاقكم ؟ قالوا نعم ، قال تدعون بالّليل و آلنهار فانّ بسلاح المومن آلدعاء

عن ابيجعفر (ع) قال ما من شئ احبّ الی آللّه من ان يسئل .

عن آلنبي (ص) قال ما من مسلم دعا آللّه تعالی بدعوة ليست فيها قطيعةرحم ولا استجلاب اثم آلا اعطاه آللّه تعالی احدی خصال ثلث اما ان يعجل له آلدعوة و امّا ان يدّخرها له فی الاخرة و امّا ان يرفع عنهمثلها من آلسوء .

قال اميرالمومنين (ع) لا تستحقروا دعـوة احد فانّه يستجاب لليهودی فيكم ولا يستجاب له في نفسه .

عن ابيعبدآللّه (ع) قال آلدعـاء يردّ القضاء بعد ما ابرم ابراما فاكثر منآلدعاء فانّه مفتاح كلّ رحمة و نجاح كلّ حاجةولا ينال ما عندآللّه آلا بآلدعاء و ليس باب يكثر قرعه آلا يوشک ان يفتح لصاحبه .

و قال آلنبي (ص) آلدعا مخّ العبادة ولايهلک مع آلدعاءاحد .

و قال (ص) افضل عبادة امّتی بعـد قرائة القرآن آلدعاء ثمّ قرء:ادعونیاستجب لكم انّ آلذين يستكبرون عن عبادتـی سيدخلون جهنّم داخرين الا تری انّ آلدعاء هو العبادة و قال لا تعجزوا عن آلدعاءفانّـه لم يهلک مع آلدعاء احد وليسأل احدكم ربّه حتی يسأله عن شسع نعله اذا انقطع فاسئلو آللّه من فضله فانّه يحبّ ان يسئل .

قال اميرالمومنين (ع) في وصيّتـه لابنهالحسين (ع) واعلم انّآلذی بيدهخزائن آلسموات والارض قد اذن لک في آلدعاء وتكفّل لک بالاجابة و امرک ان تسئله ليعطيـک و تسترحمه ليرحمک ــ سفينة دعا ص ۴۴۶

(شرائط الاستجابة)

عدّة عن آلصادق (ع) انّ آللّـه

لايستجيب دعاء بظهر قلب قاس و قال اذا دعوت فظنّ حاجتک بالباب و ذکر من آداب الدعاء الطهارة و شمّ الطيب و الرواح الى المسجد والصدقة واستقبال القبلة و حسن الظنّ بالله في تعجيل اجابته و اقباله بقلبه وان لايسأل محرّما و تنظيف البطن من الحرام بالصوم و تجديد التوبة والاسرار بالدعاء والتعميم و تسمية الحاجة والبکاء و التباکی والاعتراف بالذنب و تقديم الاخوان و رفع اليدين به والدعاء بما کان متضمّنا للاسم الاعظم والمدحة لله والثناء عليه تعالى و ان يختم دعائه بالصلوة على محمّد و آل محمّد و قول ماشاء الله لاقوة الّا بالله.

قال الصادق عليه السلام مامن رجل دعا فختم دعائه بقول ماشاء الله لا قوة الّا بالله الّا اجيبت حاجته و ان يمسح بيده وجهه وصدره وکان رسول الله (ص) يرفع يديه اذا ابتهل و دعاکما يستطعم المسکين.

قال اميرالمومنين (ع) کلّ دعا محجوب حتّى يصلّى على محمّد و آل محمّد و قال من قرء مأة آيه من القرآن من ایّ القرآن شاء ثم قال يا الله سبع مرّات فلودعا على صخرة لقلعها انشاء الله تعالى.

عن ابيعبدالله (ع) ايّاکم ان يسئل احد منکم ربّه شيئاً من حوائج الدنيا والاخرة حتّى يبدء بالثناء على الله تعالى والمدحة والصلوة على النبي صلّى الله عليه و آله ثم الاعتراف بالذنب ثمّ المسئله.

قال انّ في کتاب اميرالمومنين (ع) انّ المدحة قبل المسئله فاذا دعوت الله عزّ وجلّ فمجّده قال قلت کيف امجّده ؟ قال تقول: يا من هو اقرب اليّ من حبل الوريد يا من يحول بين المرء و قلبه يا من هو بالمنظر الاعلى يا من ليس کمثله شيء.

و روی لاتردّ يد عبد عليها عقيق و قال النبی (ص) لايردّ دعاء اوّله بسم الله الرحمن الرحيم و قال من قدّم اربعين رجلا من اخوانه قبل ان يدعوا لنفسه استجيب له فيهم و في نفسه.

قال اميرالمومنين عليه السلام اذا کانت لک حاجة فابدء بمسئله الصلوة على النبيّ (ص) ثم سل حاجتک فانّ الله اکرم من ان يسئل حاجتين فيقضي احدهما و يمنع الاخرى.

و قال سيّد العابدين الدعاء بعد ما ينزل البلاء لاينتفع به.

قال الصادق (ع) ما من رهط اربعين رجلا اجتمعوا فدعوا الله عزّوجلّ في امر الّا استجاب الله لهم فان لم يکونوا اربعين فاربعة يدعون الله عزّ وجلّ عشر مرات الّا استجاب الله تعالى لهم فان لم يکونوا اربعة فواحد يدعوا الله سبحانه اربعين مرّة يستجيب الله العزيز الجبّار له.

و عن النبيّ (ص) قال انّ کلّ دعا و

لايكون قبله تمجيد فهو ابتر و انّما آلتمجيد ثمّ آلدعاءقلت ما ادنى مايجزى من آلتمجيد؟ قال قل آللّهمّ انت الآول فليس قبلك شيء و انت الاخر فليس بعدك شيء و انت آلظاهر فليس فوقك شيء و انت الباطن فليس دونك شيء و انت العزيز الحكيم .

ثمّ عن جعفربن محمد (ع) اذا اراد احدكم ان يستجاب لهفليطيب كسبه و ليخرج من مظالم آلنّاس و انّ آللّه لايرفع اليه دعاء عبد و في بطنه حرام اوعنده مظلمة لأحد من خلقه .

و عنه (ع) قال اذا قال العبد ماشاء آللّه لاحول ولاقوّة آلّا باللّه قال آللّه ملئكتي استسلم عبدى اعينوه ادركوه اقضوا حاجته .

عن آلصادق (ع) عن آبائه عن عليّ (ع) قال اغتنموا آلدعاء عند خمسة مواطن : عند قرائة القرآن و عند الاذان و عند نزول الغيث و عند التقاء آلصفّين للّشهادة و عند دعوة المظلوم فانّها ليس لها حجاب دون العرش .

عن آلنبيّ (ص) قال في ذي القعدة ليلة مباركة هي ليلة عشر ينظر آللّه الي عباده المومنين بآلرحمة ويقال انّ آلدعاء عند اقتران المشترى و رأس آلذنب و انّه في كل اربع عشرة سنة مرة و دعاء المريض لعائده و دعاء الوالد لولده و بالعكس والاخ لاخيه بظهر الغيب

وآلدعاء معرفع اليدين و في آلسجود وعندرؤية الهلال و صياح آلديكة و بعدآلدعاء لاربعين مومناً و بعدآلصدقة فانّها جناح الاستجابة و بعد قرائة سورة آلتوحيد و كذ القدر؛ روى عند ذكرآلصالحين تنزل آلرحمة وعند قطع العلائق عمّا دون آللّه تعالى و بمكّة عند الميزاب والمقام والحجر الاسود و بين المقام و الباب و جوف الكعبة و عند بئر زمزم و على آلصفا والمروة و عند المشعر و الجمرات آلثلث و عند رؤية الكعبة و روى انّ في اليوم وآللّيلة تسعين وقتا يستجاب فيه آلدعاء و قال من قال عند شدّة الحرّ آللّهم اجرني من حرّ جهنّم و عند شدّة البرد آللّهم اجرني من زمهرير جهنّم .

عن آلصادق (ع) قال قال رسول آللّه (ص) اربعة لاتردّ لهم دعوة و تفتح لها ابواب آلسماء و تصير الى العرش : دعاء الوالد لولده والمظلوم على من ظلمه و المعتمر حتّى يرجع وآلصائم حتّى يفطر .

وعنه (ص) قال خمسة لايستجاب لهم رجل جعل آللّه بيده طلاق امرأته فهي تؤذيه و عنده ما يعطيها ولم يخل سبيلها و رجل آبق مملوكه ثلث مرات و لم يبعه و رجل مرّ بحائط مائل و هو يقبل اليه و لم يسرع في المشي حتّى سقط و رجل اقرض رجلا ما لاً فلم يشهد عليه و رجل جلس في بيته و قال آللّهمّ ارزقني ولم يطلب .

عن آلرضا (ع) عن آبائه عليهم

آلسلام قال قال رسول آللّه (ص) دعاء اطفال امّتی مستجاب مالم یقارفوا آلذنوب .

عن یحیی بن معاذ عن ابیجعفر (ع) قال قال لی ادع بهذا آلدعا و انا ضامن لک حاجتک علی آللّه تعالی آللّهم انت ولیّ نعمتی والقادر علی طلبتی و تعلم حاجتی فاسئلک بحقّ محمّد وآل محمد لمّا قضیتها .

عن آلصادق (ع) آلدعاء لاخیه بظهر الغیب یسوق الی آلداعی آلرزق و یصرف عنه البلاء و یقول الملک لک مثل ذلک .

آلدعوات عن آلنبیّ (ص) من احبّ ان یستجاب دعائه فلیطب مطعمه و مکسبه .

و روی ترک لقمة حرام احبّ الی آللّه تعالی من صلوة الفی رکعة تطوّعاً و ردّ دانق حرام یعدل عند آللّه سبعین حجّة مبرورة .

عن آلنبیّ (ص) انّ آللّه یحبّ آلسائل آللحوح .

عن آلصادق (ع) انّ المومن لیدعو آللّه فی حاجته فیقول عزّوجلّ اخّروا اجابته شوقا الی صوته و دعائه فاذا کان یوم القیمة قال آللّه تعالی عبدی دعوتنی و اخّرت اجابتک و ثوابک کذا و کذا و دعوتنی فی کذا وکذا و اخّرت اجابتک و ثوابک کذا و کذا قال فیتمنّی المومن انّه لم یستجب له دعوة فی آلدنیا مما یری من حسن آلثواب .

عن هشام بن سالم عنه (ع) قال کان بین قول آللّه عزّوجلّ قد اجیبت دعوتکما و بین اخذ فرعون اربعون عاماً .

روی فی کتاب آلتنبیه عن امیرالمومنین (ع) خطب فی یوم جمعة خطبة بلیغة فقال فی آخرها ایّها آلناس سبع مصائب عظام نعوذ باللّه منها: عالم ذلّ ، عابد ملّ مومن خلّ (محتاج شود) مونمن غلّ (خیانت کند) و غنی قلّ (فقیر شود) و عزیز ذلّ و فقیر اعتلّ فقام الیه رجل فقال صدقت یا امیرالمومنین انت القبلة اذا ضللنا وآلنور اذا ما اظلمنا ولکن نسئلک عن قول آللّه عزّوجلّ ادعونی استجب لکم فمابالنا ندعوا فلایجاب ؟ قال انّ قلوبکم خانت بثمان خصال اوّلها انّکم عرفتم آللّه فلم تؤدّوا حقّه کما اوجب علیکم فما اغنت معرفتکم شیئاً ــ وآلثانیة انّکم آمنتم برسوله ثمّ خالفتم سنّته و امتّم شریعته فاین ثمرة ایمانکم ؟ و آلثالثة انّکم قرأتم کتابه المنزل علیکم فلم تعملوا به و قلتم سمعنا و اطعنا ثمّ خالفتم وآلرابعة انّکم قلتم انّکم تخافون من آلنار و انتم فی کلّ وقت تقدمون الیها بمعاصیکم فاین خوفکم . و الخامسة انّکم قلتم ترغبون فی الجنّة و انتم فی کلّ وقت تفعلون مایباعدکم منها فاین رغبتکم فیها ــ وآلسادسة انّکم اکلتم نعمة المولی ولم تشکروا علیها ــ وآلسابعة انّ آللّه امرکم بعداوة آلشیطان وقال انّ آلشیطان لکم عدوّ فاتخذوه عدوّاً فعادیتموه بلاتولّ و والیتموه بلامخالفة . وآلثامنة انّکم جعلتم عیوب آلناس نصب

عيونكم وعيوبكم وراء ظهوركم تلومون من انتم احقّ باللّوم منه فانّ دعاء يستجاب لكم مع هذا و قد سددتم ابوابه و طرقه فاتّقوا اللّه واصلحوا اعمالكم واخلصوا سرائركم و امروا بالمعروف وانهوا عن المنكر فيستجيب اللّه دعاءكم .

عن النبيّ (ص) قال لتامرنّ بالمعروف و لتنهنّ عن المنكر اوليسلّطنّ اللّه شراركم على خياركم فيدعوا خياركم فلايستجاب لهم .

و روى باسانيدكثيرة من قال في كلّ يوم خمسا و عشرين مرّة اللّهم اغفر للمومنين والمومنات والمسلمين والمسلمات كتب له بعدد كلّ مومن مضى و بعدد كلّ مومن بقى الى يوم القيمة حسنة و محى عنه سيّئة و رفع له درجة .

الصادق (ع) انّ العبد اذا دعا اللّه تبارك و تعالى بنيّة صادقة و قلب مخلص استجيب له بعد وفائه بعهد اللّه عزّوجلّ واذا دعا اللّه بغير نيّة و اخلاص لم يستجب له أليس اللّه يقول اوفوا بعهدى اوف بعهدكم فمن وفى و فّى له .

قال امير المومنين (ع) تقدّموا بالدعاء قبل نزول البلاء .

كتاب زيد الفرسي قال رايت معاوية بن وهب البجلى في الموقف و هو قائم يدعو فتفقدت دعائه فما رأيته يدعوا لنفسه بحرف واحد و سمعته يعدّ رجلا رجلا من الافاق يسميهم و يدعو لهم حتى نفر الناس فقلت له يا ابا القاسم اصلحك اللّه لقد رايت منك عجبا قال يابن اخ فما الّذى اعجبك ممّا رايت منى فقال فقلت رأيتك لاتدعوا لنفسك و انا ارمقك حتّى الساعة فلا ادرى ايّ الامرين اعجب ما اخطاء من حظك في الدعا لنفسك في مثل هذا الموقف او عنايتك و ايثار اخوانك على نفسك حتى تدعوا لهم في الافاق فقال يابن اخ فلاتكثرنّ تعجّبك من ذلك .

انّي سمعت مولاى و مولاك و مولى كلّ مومن و مومنة جعفربن محمّد (ص) و كان و اللّه في زمانه سيّد اهل السماء و سيّد اهل الارض و سيّد من مضى منذ خلق اللّه الدنيا الى ان تقوم الساعة بعد آبائه رسول اللّه وامير المومنين و الائمّة صلّى اللّه عليهم يقول و الّا صمّت اذنا معويه و عميت عيناه ولانالته شفاعة محمّد (ص) و امير المومنين عليهما والهما السلام .

من دعا لاخيه بظهر الغيب ناداه ملك من سماء الدنيا يا عبداللّه لك مأة الف مثل ما سألت و ناداه ملك من السماء الثانية يا عبداللّه لك مأتا الف مثل الذى دعوت وكذلك ينادى من كل سماء تضاعف حتّى ينتهى الى السماء السابعة فيناديه ملك يا عبداللّه لك سبعمأة الف مثل الذى دعوت فعندذلك يناديه اللّه تعالى عبدى انا اللّه الواسع الكريم الّذى لا ينفد خزانتى ولاينقص رحمتى شيء بل وسعت رحمتى كلّ شيء لك الف مثل

آلذي دعوت فايّ حظّ اكثر يابن اخ من آلّذي اخترته انا لنفسي . . .

و روى عن مولاتنا فاطمه صلوات آللّه عليها أنّها كانت تدعوا للمؤمنين والمؤمنات ولاتدعوا لنفسها فقيل لها في ذلك فقالت الجار ثمّ آلدار .

روى عن اميرالمؤمنين (ع) انّه رأى رجلاً يدعوا من دفتر دعاءً طويلا فقال له يا هذا آلرجل انّ الّذى يسمع الكثير هو يجيب عن القليل فقال آلرجل يا مولاى فما اصنع قال قل الحمدللّه على كلّ نعمة و اسئل اللّه من كلّ خير و اعوذ باللّه من كلّ شرّ و استغفر اللّه من كلّ ذنب .

دعاء الصّادق (ع) علّمه لبعض اصحابه لدفع الهول و الغمّ اعددت لكلّ عظيمة لااله الاّ اللّه و لكلّ همّ و غمّ لاحول ولا قوّة الاّ باللّه محمّد (ص) النّور الاوّل و عليّ النّور آلثاني والأئمّة الابرار عدّة للقاء اللّه وحجاب من اعداء اللّه ذلّ كلّ شيء لعظمة اللّه واسئل اللّه الكفاية .

دعاء علّمه (ع) الحسن العطّاروكان قداخذالسّلطان ضياعه يدعي به عقيب ركعتي الفجر والخدّ الايمن على الارض : يا حيّ لااله الاّ انت حتّى ينقطع آلنفس انقطع آلرجاء الاّ منك حتّى ينقطع النّفس يا احد من لا احد له ارزقني من حيث احتسب ومن حيث لااحتسب انّك على كلّ شيء قدير حتّى ينقطع آلنفس

قال ففعلت ذلك ثلثة ايام فردّ عليّ مالي و زيد مأة الف درهم .

دعاء مولانا الامام الرّضا (ع) و قد غضب عليه المأمون فسكن : باللّه استفتح وباللّه استنجح و بمحمّد صلّى اللّه عليه وآله اتوجّه اللّهم سهّل لى حزونة امرى كلّه و يسّر لى صعوبته انک تمحوا ما تشاء و تثبت وعندک امّ الكتاب و اسنده عن عليّ (ع) انّه قال ما اهمّني امر قطّ ولا ضاق عليّ معاشي قطّ و لا بارزت قرناً قطّ فقلته الاّ فرّج اللّه همّي وغمّي و رزقني آلنصر على اعدائي .

دعاء المكروب و الملهوف و من قد اعيته الحيلة و اصابته بليّة (لااله الاّ انت سبحانک انّي كنت من آلظالمين) يقولها ليلة الجمعة اذا فرغ من آلصلوة المكتوبة من العشاء الأخرة .

عوذة جرّبناها لسائرالامراض فتزول بقدرة اللّه تعالى جلّ جلاله الّذى لايخيب لديه المأمول اذا عرض مرض فاجعل يدک اليمنى عليه و قل : اسكن ايّها الوجع وارتحل آلساعة من هذا العبد آلضعيف سكّنتک و رحّلتک بآلّذى سكن له ما في آللّيل و آلنهار و هو آلسميع العليم) فان لم يسكن في اوّل مرّة فعل ذلک ثلث مرّات او حتّى يسكن انشاءاللّه تعالى .

فيما نذكره لزوال الاسقام و جرّبناها فبلغنا به نهايات المرام تكتب في رقعة : يامن اسمه دواء وذكره شفاء يا من يجعل الشّفاء فيما

يشاء من الاشياء صلّ على محمّد و آل محمّد واجعل شفائي من هذا آلداء في اسمك هذا يا اللّه تكتب عشراً ـ يارِبّ يكتب عشراً ـ يا ارحم آلراحمين يكتب عشراً .

الباقري (ع) اقرء على كلّ ورم : لو انزلنا هذا القرآن على جبل الى اخر السّوره واتفل عليها ثلثاً فانّه يسكن .

الباقري (ع) تقرء على الفالج و القولنج والخام والابرده والرّيح من كلّ وجع امّ القرآن (حمد) و قل هو اللّه احد و المعوّذتين ثمّ تكتب بعد ذلك اعوذ بوجهاللّه العظيم و عزّته الّتي لايمتنع منها شيء من شرّ هذا الوجع و من شرّ مافيه و من شرّ ماجد منه يكتب بهذا في كتف او لوح و يغسله بماء آلسماء و يشربه على آلريق و عند منامهيبرء انشاءاللّه تعالى .

آلدعاء للجذام و البرص والبهق وآلداء للخبيث مكا للبرص والجذام يقرء عليه و يكتب و يعلّق عليه بسم اللّه آلرحمنآلرحيم يمحوااللّه ما يشاء و يثبت و عنده امّ الكتاب الحمدللّه فاطرآلسموات والارض جاعلالملائكة رسلا اولى اجنحة مثنى و ثلاث و رباع باسم فلان بن فلانة .

روى عن معلّى بن خنيس انّه شكى الى آلصادق (ع) وجع الفرج فقال له آلصادق (ع) انّک كشفت عورتک في موضع من المواضع فاعقبک اللّه هذا الوجع ثمّ علّمه ان يضع يده اليسرى عليه و يقول : بسم اللّه و باللّهبلى من اسلم وجهه للّه و هو محسن فله اجره عندربّه ولاخوف عليهم ولاهم يحزنون اللّهم انّي اسلمت وجهي اليک و فوّضت امري اليک و لا ملجاء ولامنجا الّا اليک ثلث مرّات .

عن جابر الجعفي عن الباقر (ع) قال كنت عند الحسين بن عليّ (ع) اذا اتاه رجل من بني اميّة من شيعتنا فقال له يابن رسول اللّه ما قدرت ان امشي أليک من وجع رجلي قال فاين انت من عوذة الحسن بن عليّ (ع) قال يابن رسول اللّه و ماذ لک ؟ قال انّا فتحنا لک فتحاً الى قوله عزيزاً حكيماً قال ففعلت ما امرني به فما احسست بعد ذلک بشيء منها بعون اللّه تعالى .

قال اميرالمؤمنين اذا اشتكى احدكم عينه فليقرء آية الكرسي و ليضمر في نفسه انّها تبرء فانّه يعافى انشاء اللّه تعالى .

و في روايات معتبرة بوجع العين تقول في دبر الفجر و المغرب اللّهمّ انّي اسئلک بحقّ محمّد و آل محمّد ان تصلّي على محمّد و آل محمّد و ان تجعل آلنور في بصري و البصيرة في ديني و اليقين في قلبي و الاخلاص في عملي وآلسلامة في نفسي وآلسعة في رزقي وآلشكر لک ابداً ما ابقيتني .

آلدعا لثّالول يأخذ قطعة ملح و يمسحها بآلثّالول و يقرء عليه ثلث مرّات لو انزلنا هذا القرآن على جبل الى آخر السّورة

و يطرحها في تنور و ينصرف سريعاً .
دعاء الالحاح اللّهم انّى اسئلـك باسمك الّذى به تقوم آلسّماء و به تقوم الارض و به تفرق بين الحقّ و الباطل و به تجمع بين المتفرّق و تفرق بين المجتمـع و به احصيت عدد آلرّمال و زنة الجبال وكيل البحـار ان تصلي على محمّد و آل محمّد و ان تجعل لي من امري فرجاً و مخرجاً .
عن ابيعبداللّه (ص) قال من قال يا من يفعل مايشاء ولايفعل مايشاء احد غيـره ثلاث مرّات استجيب له و هو آلدعاء آلـذى لايردّوان من اوجه آلدعاء و ابلغه يقول ياالله الّذى ليس كمثله شيء صلّ على محمّد و اهل بيته وافعل بي كذا و كذا و كان ابي يخزن هذا آلدعاء و يخبأه ولايطلع عليه احداً ـ اعـوذ بدرع اللّه الحصينة الّتى لاترام واعوذ بجمع اللّه من كذا و كـذا و قولوا كلمات الفرج
و قال أبوعبداللّه (ع) انّ من الـحّ آلدعاء ان يقول العبد ماشاء اللّه .
و انّ من اجمع آلدعاء ان يقول العبد الاستغفار و سيّد كلام الاوّلين والاخرين لااله الاّاللّه و قدم رجل على رسول اللّه صلّى اللّه عليه وآله فقال يا رسول اللّه هل من دعـاء لايردّ ؟ قال نعم :اللّهم انّى اسئلك باسمك الاعلى الاجلّ الاعظم ردّدها ثمّ سل حاجتك .
و من دعاء آلنبيّ (ص) يا من اظهـر الجميل و ستر القبيح يا من لم يهتك آلستـر و لم يؤأخذ بالجريرة يا عظيم العفو و ياحسن آلتجاوز يا واسع المغفرة يا باسط اليديـن بالرّحمة ياصاحب كلّ نجوى و منتهى كلّ شكوى يا مقيل العثرات يا كريم آلصفح يا عظيم المنّ يا مبتدء بالنّعم قبل استحقاقها يا ربّاه ياسيدّاه يا املاه ياغاية رغبتاه اسئلك بك يا اللّـه ان لاتشوّه خلقي بآلنار و ان تقضي لي حوائـج آخرتي و دنياي و تفعل بي كذا و كذا و تصلي على محمّد و آل محمّد و تدعوا بما بدالك .
و روى انّ في العرش تمثالاً لكلّ عبد فاذا اشتغل العبد بالعبادة رأت الملائكة تمثالاً و اذا اشتغل بالمعصية امراللّه بعض الملائكـة حتّى تحجبوه باجنحتهم لئلاّ تراه الملائكـة فذلك معنى قوله (ص) يا من اظهرالجميـل و ستر القبيح .
لي آلصادقي (ع) لما ذكر دعـاء يوسف (ع) في الجبّ بكى ثم قال و اقـول اللّهمّ ان كانت الخطايا والذّنوب قد اخلقت وجهي عندك فلن ترفع لي اليك صوتـاً فانّي اسئلك بك فليس كمثلك شيء و اتوجّه اليـك بنبيّك محمّد (ص) نبيّك نبيّ الرّحمة يا اللّه يا اللّه يا اللّه يا اللّه يا اللّه ثمّ قال (ع) قولوا هذا واكثروا منه فانّي كثيراً ما اقوله عند الكرب العظام .
روى عن النّبى (ص) انّه قال لعلـيّ (ع) اذاوقعت في ورطة فقل بسم اللّه الرّحمن الرّحيم لاحول ولا قوّة الا باللّه العليّ العظيم

ايّاک نعبد و ايّاک نستعين فانّ اللّه يدفع بها البلاء

و من دعاء الفرج يا من يكفي من كلّ شيء ولايكفي منه شيء اكفني مااهمّني .

و عن زين العابدين (ع) قال ضمّني والدي (ع) الى صدره يوم قتل والدماء تغلي و يقول يا بنيّ احفظ عنّي دعاء علّمتنيه فاطمة صلوات اللّه عليها وعلّمها رسول اللّه و علّمه جبرئيل في الحاجة والهمّ والغمّ والنازلة اذا نزلت والامر العظيم الفادح قال ادع: بحقّ يس والقرآن الحكيم وبحق طه والقرآن العظيم يامن يقدر على حوائج السائلين ويعلم مافي الضمير يامنفّس عن المكروبين يامفرّج عن المغمومين ياراحم الشيخ الكبير يارازق الطفل الصغير يامن لايحتاج الى التفسير صلّ على محمّد و آل محمّد وافعل بي كذا وكذا .

العدّة روى ابن مسكان عن ابيحمزة قال قال محمّد بن علي (ع) ياباحمزة مالک اذا نابک امر تخافه ان لاتتوجّه الى بعض زوايا بيتک يعني القبلة فتصلّي ركعتين ثمّ تقول يا ابصر الناظرين يا اسمع السامعين و يا اسرع الحاسبين و يا ارحم الراحمين سبعين مرّة كلّما دعوت اللّه مرّة بهذه الكلمات سألت حاجتک .

ما روى عن علي بن الحسين (ع) بروايات كثيرة انّه يقول ما ابالي اذا قلت هذه الكلمات لواجتمع عليّ الانس والجنّ :بسم اللّه وباللّه و من اللّه و الى اللّه و في سبيل اللّه اللّهم اليک اسلمت نفسي و اليک وجّهت وجهي واليک فوّضت امري فاحفظني بحفظ الايمان من بين يدي و من خلفي و عن يميني و عن شمالي و من فوقي و من تحتي وادفع عنّي بحولک و قوّتک و انّه لاحول ولا قوّة الاّ باللّه العليّ العظيم .

عن اميرالمؤمنين (ع) قال (ع) لمّا وضح لموسى وجه فرعون قال موسى (ع) اللّهمّ انّي ادرء بک في نحره واستعين بک عليه فاكفني شرّه قال جعفر الصّادق (ع) وهو دعاء نا اهل البيت عند سلطان نخاف ظلمه .

مهج نقل من مجموع عتيق قال كتب الوليد بن عبدالملک الى صالح بن عبداللّه المرّى عامله على المدينة ابرز الحسن بن الحسن بن على بن ابيطالب و كان محبوساً في حبسه و اضربه في مسجد رسول اللّه (ص) خمس مأة سوط فاخرجه صالح الى المسجد واجتمع النّاس و صعد صالح المنبر يقرء عليهم الكتاب ثمّ ينزل فيأمر بضرب الحسن فبينما هو يقرء الكتاب اذ دخل عليّ بن الحسين (ع) فاخرج النّاس عنه حتّى انتهى الى الحسن بن الحسن فقال يابن عمّ ادع اللّه بدعاء الكرب يفرّج عنک فقال ماهو يابن عمّ فقال قل لااله الاّاللّه الحليم الكريم لااله الاّ اللّه العليّ العظيم سبحان اللّه ربّ السّموات السّبع و ربّ الارضين السّبع و ربّ العرش العظيم

والحمدلله ربّ العالمين وانصرف عليّ بن الحسين عليه السّلام واقبل الحسن يكرّرها فلمّافرغ صالح من قراءة الكتاب و نزل قال ارى سجيّة رجل مظلوم اخّروا امره و انا اراجع اميرالمؤمنين فيه و كتب صالح الى الوليد فى ذلك فكتب اليه اطلقه .

دعاء ابيجعفر الباقر (ع) حين خرج من منزله بسم اللّه الرّحمن الرّحيم حسبى اللّه توكّلت على اللّه اللّهم انّى اسئلك خيراموري كلّها و اعوذ بك من خزى الدّنيا و عذاب الاخرة عنه (ع) ماتكلّم به احد قطّ الّاكفاه اللّه ما اهمّه من امر دنياه و آخرته .

روى انّ انساناً ضعف بصره فراى فى منامه من يقول له قل اعيذ نور بصرى بنوراللّه الّذى لايطفى وامسح يدك على عينيك وتتبعها بآية الكرسى فقال فصحّ و جرّب ذلك فصحّ بالتّجربة .

روى انّ المنصور أمر برجل فحبس فى بيت ليتفذ فيه أمره ثمّ فتح عنه فلم يوجد فقال المنصور اسمعتموه يقول شيئاً فقال المتوكّل سمعته يقول يامن لااله غيره ولاربّ سواه فارجوه نجّنى السّاعة فقال واللّه لقد استغاث بكريم فنجّاه .

عن عليّ (ع) قال شكوت الى رسول اللّه (ص) دينا كان عليّ فقال يا عليّ قل اللّهم اغننى بحلالك عن حرامك وبفضلك عمّن سواك فلوكان عليك مثل (صُبير) جبل

يا ليمن اعظم الجبال) دينا قضاه اللّه عنك .

دعاء زمان الغيبة : يا اللّه يا رحمن يارحيم يا مقلّب القلوب ثبّت قلبى على دينك .

قال عليّ بن الحسين (ع) المؤمن من دعائه على ثلث امّا ان يدّخر له و امّا ان يعجّل له و امّا ان يدفع عنه بلاء يريد ان يصيبه .

و قال الصّادق (ع) عليكم بالّدعا فانّ المسلمين لم يدركوا نجاح الحوائج عند ربّهم بافضل من الّدعاء والّرغبة اليه والّتضرّع الى اللّه والمسئلة له فادعوا فيما رغّبكم اللّه فيه واجيبوا اللّه الى مادعاكم اليه لتفلحوا و تنجحوا من عذاب اللّه .

عدّة الّد عى روى فى زبور داود و يقول اللّه تعالى يابن آدم تسئلنى وامنعك لعلمى بما ينفعك ثمّ تلحّ علىّ بالمسئلة فاعطيك ماسئلت فتستعين به على معصيتى فاهمّ بهتك سترك فتدعونى فاستر عليك فكم من جميل اصنع معك و كم من قبيح تصنع معى يوشك ان اغضب عليك غضبة ولاارضى بعدها ابداً .

ما عن الصّادق (ع) ثلث دعوات لايحجبن عن اللّه دعاء الوا لد لولده اذابرّه و دعوته عليه اذاعقّه و دعاء المظلوم على ظالمه و دعائه لمن انتصر له منه و رجل مؤمن دعا لاخ له مؤمن و اساه فينا و دعائه

عليه اذا لم يواسه مع القدرة عليه و اضطرار اخيه اليه .

دعاء خضر و الياس اذا تفرّقا عن الموسم وهو دعاء الامان من الحرق و الغرق والبرق بسم اللّه ماشاءاللّه لايصرف السّوء الاّ اللّه بسم اللّه ماشاء اللّه لايسوق الخيرالاّاللّه بسم اللّه ماشاء اللّه ماكان من نعمة فمن اللّه بسم اللّه ماشاء اللّه لاحول ولا قوه الاّ باللّه العليّ العظيم .

(استجابة دعاء علي (ع) في بسر)

بسربن ارطاة لعنه اللّه كان قاسيّ القلب فظّاً سفّاكاً للّدماء بعثه معوية في ثلاثة الاف الي الحجاز وامره بقتل شيعة عليّ ونهب اموالهم كان يسير في البلاد يفسدو يقتل النّاس و يحرّقهم بالنّار الي ان اتيٰ الي اليمن فهرب عبيد اللّه بن العباس عامل عليّ في اليمن فوجدولديه آلصغيرين قاثما وعبدالرّحمن فقتلهماقال ابن ابي الحديد و كان الّذي قتل بسر في وجهه ذلک ثلثين الفاً و حرّق قوماً بالنّار فاحرقه اللّه فلمّابلغ ذلک الي عليّ (ع) دعا عليه بان لايموت حتّي يسلب عقله فاستجاب اللّه دعائه فلم يلبث بعد ذلک يسيراً حتي وسوس وذهب عقله و کان يهذي بالسّيف و يقول اعطوني سيفاً اقتتل بفلايزال يردّد ذلک حتّي اتّخذله سيف من خشب وكانوا يدنون منه المرفقة فلايزال يضربها حتّي يغشي عليه .

فجعل له سيف من خشب و جعل في يديه زقّ منفوخ كلّما تخرّق ابدل فلم يزل يضرب ذلک آلزقّ بذلک السيف حتي مات ذاهل العقل يلعب بخرئه و ربمّا كان يتناول منه ثمّ يقبل علي من رآه فيقول انظروا كيف يطعمني هذان الغلامان ابنا عبيداللّه و كان ربمّا شدّت يداه الي ورائه منعاً من ذلک فانجي (تغوّط) لعنه اللّه تعالي ذات يوم في مكانه ثمّ اهوي بفيه فتناول منه فبادروا الي منعه فقال انتم تمنعونني وعبدالرّحمن وقثم يطعماني ومات بسر لعنه اللّه في ايّام الوليد بن عبدالملک ــ سفينة دعا ص ۴۵۹

(دعوةالمؤمن)

من حقوق المؤمن علي اخيه اجابة دعوته قال رسول اللّه (ص) من لم يجب آلدعوة فقد عصي اللّه و رسوله و يكره اجابة من يشهد وليمة الاغنياء دون الفقراء .

قال رسول اللّه (ص) لو انّ مؤمناً دعاني الي ذراع شاة لاجبته و كان ذلک من آلدين ابي اللّه لي زيّ المشركين والمنافقين وطعامهم .

قال رسول اللّه (ص) ثلثة من الجفاء ان يصحب الرّجل فلايسئله عن اسمه و كنيته وان‌يدعى الرّجل الى طعام فلايجيب‌اويجيب فلايأكل و مواقعة الرّجل اهله قبل الملاعبة سفينة دعا ص ۴۶۱

دَغَلَ: فيه ع دغلاً :دخل‌دخول المريب (اقرب):مانند شخص مظنون‌واردشد (أدْغَلَ) الرّجل: غاب في الدّغل و ــ الارض كثر دَغَلُها و المكان: كان ذادغل او خفيّاً و ــ به :خانه و اغتاله و ــ و شيءبه و ــ في الامر :ادخل فيه ما يخالفه و يفسده (اقرب):مرد در دغل پنهان شد . دغل زمين زياد شد مكان پنهان و يا صاحب‌دغل شد و به او خيانت و حيله كرد به امر چيزى داخل‌كرد كه آن را فاسد كند و مخالفت‌نمايد "و كثر الادغال في الدين" ط۲۱۴ ط ۱۷ــ ۱۳ (اگر رعيت بر والى غلبه يابد) تباهكاريها و بدعتگزاريها در دين بسيار گردد .

دَفَعَهُ، دَفْعاً و مَدْفَعاً: نحّاه بقوّة و ازاله و ــ الشيءفي آخر : ادخله فيه و ــ عنه الاذى:حمّاه منه و ــ الى فلان شيئاً : ادّاه و ــ القول ردّه بالحجّة و ــ عن الموضع رحل عنه (اقرب) : با نيرو آن را كنار كرد . اورا زايل گردانيد . چيزى را بر ديگرى داخل كرد . اذيّت را از او دور كرد . به فلانى چيزرا ادا كرد و سخن را با دليل ردّ كرد و از محلّ‌كوچ كرد .

" و صدقة العلانية فانّها تدفع ميتة السوء " ط ۱۰۸ ط ۸۹ــ ۵ (برترين وسيلهٔ نزديک شدن به سوى‌رحمت خدا دەچيزاست) يكى صدقه دادن درآشكار است كه‌آن مرگ بد (بى دين مردن و ...) را دفع مى كند " و دفع في نسبكم " ط ۱۹۰ ط ۲ــ ۴۸ شيطان بر نسب شما ايراد كرد .

" و يدفع الحاجّ " ر۵۲ــ ۲۹۲ــ ۲ (به‌آنان نماز مغرب را بخوانيد هنگامى كه) حاجيها از عرفات كوچ مى كنند .

(دافَعَهُ) : زاحَمَهُ و ــ عن حقّه : ماطله و ــ عنه الاذى : دفعه و ــ عن الرجل انتصر له و حامى عنه و ــ عن موقف الهلاك . دفعه و ــ الرجل امر كذا : اولع به وانهمک‌فيه (اقرب) : به او مزاحمت كرد . در دادن حق او مسامحه كرد .اذيت را از او دور كرد .به‌مرد حمايت كرد انتقامش را گرفت . از جاى هلاک اورا دور ساخت . مرد را براين كار تحريص كرد .

" و اذعن لطاعته فاجاب ولم‌يدافع و انقاد و لم ينازع " ط ۱۵۳ ط ۴۵ ــ ۴ ف ۷ (گردن نهادند (تمامى مخلوقات پساز

آفریده‌شدن) به‌فرمانبرداری‌او پس قبول نمود و مدافعه نکردند در اطاعت کردن و منقـاد شدن به امر او چنانچه در قرآن مجیـد می‌فرماید (ثمّ استوی الی السّماء و هی‌دخان فقال لها و للارض ائتیا طوعاً او کرهاً قالتـا اتینا طائعین)

(دَافِع) اسم فاعل " والدافـع جیشات الاباطیل " ط ۷۰ ط ۷۵ــ ۳ (پیامبر) جوش و خروش و غلبهٔ باطل ها را دفع‌کننده بود (از فتنه های زمان جاهلیّت جلوگیـری نمود)

(تَدَافَعُوا) فی الحرب . دفع فریق منهم ، فریقاً وــ الشّیء دفعه کلّ منهـم عن صاحبه والمسئلتان :تناقضتا (اقرب) :گروهی در جنگ دیگری را دفع کرد . هریک از رفیـق خود چیزی را دفع کرد . دو مسئله متناقـض شدند .

" وتدافعته‌الابواب الی باب‌السّلامة و دارالاقامة"ط ۲۱۸ ط ۲۲۵ــ ۲ (آن مومن روشن و بیدار را) درها و انواع (ریاضتها) دفع کرد و رسانید به درب سلامت و خانـهٔ همیشگی (که بهشت است)

(المَدْفُوع‌:الممنوع (مدفوع الیه) ای اضطرّ (اقرب) : منع شده و مضطرّ "فواللّه مازلت مدفوعاً عن حقّی مستأثراً علیّ منـذ قبض‌اللّه نبیّه صلّی اللّه علیه وآله‌وسلّم‌حتّی یوْمَ النّاس هذا " ط ۶ ط ۱۷۹ــ ۲ بخداسوگند همیشه از حقّ خود (خلافت) ممنوع شده ام‌و دیگران‌برعلیه‌من‌استبدادوتسلط‌نشان‌داده‌اند از آن وقت که خداوند پیامبر خودرا قبض‌روح نمود تا مردم را این (حادثه طلحه و زبیر و معاویه که مزاحمت با خلافت منست) قصد کند (نسخهٔ‌چاپ‌تهران و شرح خوئی‌وفیض‌الاسلام (یَوْم) ظرف زمان و مضاف بر (نـاس نوشته اند) در شرح آن راه اشتباه‌پیموده اند و نسخهٔ عبده (یَؤُمَّ) نوشته از (امّ) بمعنی قصد و این درست و بنظر نگارنده معنی‌صحیح همان است که نوشتیم .

(اَلدَّفَّاع) کشدّاد . الکثیر الدّفـع (اقرب):دفع کنندهٔ بسیار " دفّاع معضلات‌ط ۸۵ ط ۱۹ــ ۸ (محبوبترین بندگان خداکسی است خدا اورا یاری نماید)

او است دفع نماینده وبرطرف‌کننده دشواریها (بسخن‌رانی خود از مسائل مشکله دفع اشکال می‌نماید)

(دَفَّعَ) مثل صرّف بمعنی راندن)

(المُدَفَّع) بروزن مصرّف . رانـده شدن " کالواغل المدفّع والنوط المذبذب " ر ۴۴ ر ۲۹۱ــ ۲ (ابوسفیان در زمان‌عمرگفت من بامادر زیاد زنا کرده ام و او پسر من است معاویه در زمان خلافت امیرالمؤمنین (ع) به زیاد نامه نوشت که تو برادر منی خواست از این راه اورا بفریبد امیرالمؤمنین (ع)به‌زیاد نوشت که منظور معاویه چیست و با سخـن

ابوسفیان نسبی ثابت نمیشود و کسی که به چنین سخن دل بندد) مانند این است که خود را به میان شرابخواران بیاندازد تااوهم بیاشامد وآنان این را برانند و مانندآن کاسه چوبین است که بر یک طرف حیوان سواری آویخته شود با سیر آن حیوان بارکش می‌جنبد .

(اَلدَّفْع) . مصدر (دَفَعَ) ومعنی‌آن گذشت " و انّ دفعکما هذا الامرمن قبل ان تدخلا فیه" ر ۵۴ ر ۲۶۰ــ ۵ (به طلحه و زبیر بعداز بیعت کردن آنها نوشت) و دفع و منع کردن شما دو نفر این بیعت و خلافت‌رااز من پیش از آنکه برآن داخل شوید و بیعت نمائید (برشما آسانتر و گشاده تر بود از بیرون رفتن شما از بیعت پس از اقرار کردن شمابرآن .

(دَافَعَهُ) مُدَافَعَةً و دِفاعاً . زاحمه . حامی عنه وانتصر له (المنجد) . اورامزاحمت کرد . از او حمایت کرد و انتقامش را گرفت " ودفاعهم عنه بایدیهم و السنتهم " ط ۲۳ ط ۵۲ــ ۹ (ای مردم هیچ کس از طایفه و خویشان خود بی نیاز نمی باشد هرچند که صاحب مال باشد) که از او با دست و زبان خودحمایت کنند .

دَفَّ: الشّیء ض دَفّاً : استاصله و نسفه و ــ الرّجل دَفّاً و دفیفاً مشی خفیفةً کدبّ و ــ الابل . سارت لیناً و ــ الطّیر حرّک جناحیه کالحمام و فی الحدیث " یؤکل ماذَفَّ لاماصَفَّ " و ــ له الامر تهیّأ وامکن (اقرب) : اورا هلاک ساخت و ریشه کن‌نمود بآرامی راه رفت . شتر با نرمی راه رفت . مرغ بالهای خودرا حرکت داد و امر برای اوآماده گشت " و جعله یدفّ دفیفاً " ط ۱۶۳ ط ۱۱ــ ۶ (بعضی از مرغان را (مثل شتر مرغ)برای سنگینی جثّه اش منع نمود که به‌آسانی بهوا پرواز کند) آن را قرار داد (اول) بال های خودرا یکنوع بهم میزند و بآن نحو میپرد تا بلند شود .

(اَلدَّفَّة) بالفتح :الجنب من‌کلّ شیء ومنه (دفّتا المصحف) ای‌ضما متاه من‌جانبیه (اقرب) : پهلو از هرچیز و از این است دفّتا قرآن یعنی جلد او از دو طرف .

" و هذا القرآن انّما هو خطّ مستور بین الدفّتین " ط ۱۲۳ ط ۶۶ــ ۱ (ما قرآن را حَکَم قراردادیم نه مردان را) این قرآن‌خطّی است نوشته شده میان دو جلد (ــ به زبان سخن نمی گوید اورا مترجمی لازم است .

دَفَقَ: الماء والدّمع ن دَفْقاً ودُفُوقاً انصبّ بمرّة و ــ الماء ن ض : صَبّه صبّاًفیه‌دفع و شدة و ــ الکوز بدّد مافیه بمرّة و ــ اللّه روح

فلان: اماته (اقرب): آب و اشک دفعتاً ریخته شد. آب را به شدّت ریخت وآنچه راکه در کوزه بود در یک دفعه ریخت. خدا فلانی را میرانید.

(اَلدَّفیق): المندفق: ریخته شده

" الهواء من تحتها فتیق والماء من فوقها دفیق " ط ۱ ط ۵ ـ ۱۳ (بعداز آنکه در آغاز آفرینش زمین آب را در مکانی جاری کرد و به باد دستورداد آب را ببندد و برگرداند)هوا از زیرآن (باد) باز و پهن است و از بالایش آب ریخته شده است.

دَفَنَهُ: ض دَفناً: ستره و اراه کدفن المیّت و ـ الحدیث: کتمه و ـ الابل. سارت علی وجهها (اقرب): اورا پوشاند و پنهان نمود مانند دفن مرده. حدیث را پنهان‌نمود شتر بر راه خود رفت.

" فکانّک قد بلغت المدی و دفنت تحت الثّری " ر ۴۱ ر ۲۴۵ـ ۱۷ (این‌خیانت را که به بیت المال کرده ای) گویا تو به آخر عمرت رسیده ای و زیر خاک پنهان گشته ای (و بر این خیانت خود نادم شدی و راه‌چاره هم نداشته ای)

(اَلدَّفینَة): مایدفن . الکنز ج دفائن یقال فلان یثیر الدّفائن ای هو نحریر (المنجد) چیز دفن شده. خزینه. گفته‌شده فلانی دفینه هارا میانگیزاند " و یثیروا لهم دفائن العقول " ط ۱ ط ۵ ـ ۳۹ (پروردگار جهان پس از ساکن کردن آدم و آفریدن بشر برآنها پیامبرانی فرستاد) تا برانگیزانند پنهان شده های عقلها را (که عبارت از شناختن پروردگار عالم و سایر کمالات‌بشری است که همه در وجود عقل نهفته است.

انّ رسول اللّه (ص) کان یأمر بدفن سبعة اشیاء من الانسان اَلدم واَلشعر واَلظفر و الحیض و المشیمة و اَلسنّ و العلقة . سفینة دفن ص ۴۶۱

دَقَّهُ: ن دقّاً کسره و ـ الباب قرعه و ـ الشّیء اظهره (دَقَّ) الشّیء ض دَقَّةً غمض و ـ صغر و ـ ضدّ غلظ و ـ الشّیء بالشّیء وعلی الشّیء: وَقَّعَهُ علیه (اقرب): او را شکست و درب را کوبید و چیزی را اظهار کرد. آنچیز دشوار گشت و کوچک شد. ضدّ درشت چیزی را بر چیزی کوبید.

" قداحیی عقله و امات نفسه حتّی دقّ جلیله و لطف غلیظه " ط ۲۱۸ ط ۲۲۵ـ۱ (مومن واقعی) عقل خودرا با تفکّر زنده‌کرد و نفس خودرا (با مخالفت کردن با وی) میرانید تا بزرگ او (عقل) باریک بین شد و درشت (نفس) او لطیف و مجرد گشت درشرح خوئی و سایر شرحها که دیدم (جلیل)رابدن

معنی کرده و (غلیظ) را سرپا و دست انسان معنی کرده اند . بنظر نگارنده اشتباه است بلکه مراد از لفظ جلیل عقل و از لفظ غلیظ نفس است چنانچه سیاق عبارت وتناسب میان وصف و موصوف این معنی را که ما کردیم تأیید می کند حالا امیرالمومنین (ع) بعد از تصریح به عقل و نفس مجدداً از آنها با لفظ جلیل وغلیظ تعبیر می‌کند این اشاره است بهآثارومنافع وحالات‌آن دو پس از ریاضت و تلطیف وتجریدنفس که‌عقل‌بیفایده ترین و کوچکترین‌چیزی‌است‌کهاگرمرده‌باشدوبزرگترین چیزیست‌اگرزنده‌باشدونفس چموشترین‌ودرشت ترین‌وسرکش‌ترین‌چیزیست اگر رام نشود و لطیفترین چیزی است اگر رام شود .

" و تدقّ اهل بمسحلها " ط ۱۴۹ ط ۳۱ــ ۳ آن فتنه اهل بادیه را با تیشهٔ خود می کوبد .

" و دقّاً لمناخرکم " ط ۹۰ ط ۲ــ ۴۲ (شیطان‌شمارا پامال کرد) با کوفتن سوراخهای دماغ شما .

(الدّقاق) الدقیق (اقرب) ودناءة الاخلاق (اقرب) (عبده) چیز باریک

" اخلاقکم دقاق " ط ۱۳ ط ۱۰۵ــ ۲

(ای اهل بصره) اخلاق شما پست است .

(الدّقیق) . ضدّالغلیظ و ــ الطحین و ــ الامر الغامضو ــ القلیل الخیر (اقرب) ضد درشت . آرد . امر دشوار و نهانی . وچیز کم بهره " لدقیق تفصیل کلّ شیء " ط ۱۸۳ ط ۱۶ــ ۲۰ (اگرراههای‌اندیشهٔ خودرا بپیمائی میدانی که آفرینندهٔ مورچه آفرینندهٔ درخت خرما است) بجهت دقّتی که برای امتیازوجدا شدن هرچیز (از یکدیگر) بکار برده شده است .

(المستدقّ) من کلّ شیء مادقّورقّ (المنجد) . دقیق و باریک از هرچیز "وخلقها کلّه لایکون اصبعاً مستدقّة" ط ۱۸۳ ط ۱۶ــ۲۹ (اگر همهٔ مردم گرد آیند تا ملخ را که آمده کشتزار را میخورد دفع کنند نمي توانند) در حالي که تمامی جثّه و تن آن به اندازهٔ یک انگشت باریک نمي باشد .

(المداقّةفي‌الحساب)

قال الصادق (ع) لایطمعنّ المعاقب علی الذنب الصغیر فی السودد

قال (ع) انما یداقّ اللّه العباد فی الحساب یوم القیمة علی قدر ما آتیهم من العقول فی الدنیا ــ سفینة دقق ص ۴۶۱

دَكَّ : الحائط دکّاً . دقّه و هدمه و ضربه و کسّره حتّی سوّاه بالارض و ــ الارض . سوّی صعودها و هبوطها و کسّر حفرتها وسوّاها و ــ التراب . کبسه و سوّاه والبئر دفنهاوطمّها و ــ التراب علی المیّت هاله (اقرب) :دیوار را کوبید و خراب کرد . و آن را زد تا با زمین

برابر کرد . بلند و گودی زمین را صاف‌کرد....
"ودکّ‌بعضها بعضاً" ط ۱۰۷ ط ۸ــ ۳۲ (کوهها را بکند و پراکنده کند هنگام نزدیکی‌قیامت) بعضی از آنهارا به بعضی دیگر بکوبد .
(تَداکَّ) علیه القوم : ازدحموا وــ بهم‌الخیل (اقرب) قوم براو ازدحام‌کردند .
" فتداکّوا علیّ تداکّ الابل الهیم یوم وردها ط ۵۴ ط ۱۶۹ــ ۱ (پس از کشتــه شدن‌عثمان)مردم (برای بیعت) برمن‌ازدحام کردندوهمدیگر را کوفتند مانند ازدحام شتــر تشنه روز وارد شدنش به آب .

دَلَجَ: الرّجل ضدُلُوجاً : اخذالدلو و مشی بها من رأس البئر الی الحوض لیفرغها فیه .
(اَدْلَجَ) القوم اِدْلاجاً ساروا من‌اوّل اللّیل و ــ خ آخر اللّیل (اقرب) : دلــو را از سرچاه برداشت و برد تا آن را به حــوض خالی کند . قوم از اوّل شب یا در آخــر شب راه رفتند " و یدلجوا فی حاجة من هونائم " ح ۱۵۷ ح ۳۴۴ــ ۶ (ای کمیل به خویشــان خود دستور ده برای طلب رضای خدا) شب بروند پی حاجت و در خواست کسی کــه در خواب است .

دَلَحَ: الرّجل ع دلوحا : مشـــی بحمله منقبض‌الخطو لثقله علیه (اقــرب) : مرد با بار خود رفت درحالیکه گامهایــش گرفته بود بر سنگینی آن باد ، بر وی
(آلدالح) : السّحاب الکثیرالماء ج (دُلَّح) و دَوالِح (اقرب) ابری که‌آب زیاد دارد .
"منهم من‌هو فی‌خلق الغمام‌آلدُلَّح" ط ۸۹ ط ۲ ــ ۵۵ بعضی از آنان (ملائکه ها) در میان ابرهای خلق شده قرار گرفتــــماند (ممکن است مراد از (خلق هیئت و شکــل اراده شده باشد یعنی بعضی از ملائکــه ها در لطافت وشکل‌ابر آفریده شده‌اند و این‌احتمال از اوّلی اولی است .

اَلدَلْس: کَفَلْس . الخدیعة (اقرب) : فریب (دالَسَهُ) مدالسة . خــادعه وــ ظلمه (اقرب) : اورا فریب داد و به وی ظلم نمود " فلاادغال ولامدالسة ولاخداع فیه" ر۵۳ ر ۲۳۹ــ ۱۷۰ (پس در پیمانی‌کــه با دشمن بسته ای) خیانتی ظلمی و فریبی درآن‌عهــد نباشد .

دَلَفَ: آلشیخ والمقیّد ض دَلْفاً و دَلَفاً و دُلُوفاً و دَلیفاً ،دَلَفاناً : مشی مشیــاً قــارب الخطو وقیل مشی مشیاً فوق آلدبیب کماتدلف

الکتیبة نحو الکتیبة فی الحرب (اقرب) :پیر و زنجیر بسته شده راه رفت یکنوع که گامها را نزدیک گذاشت و گفته شده است راه رفتنی است بیشتر از (دبیب) مانند رفتن لشکری به سوی دیگری در جنگ

" ودلف بجنوده نحوکم " ط ۱۹۰ ط ۲ـ ۳۹ ـ سرعت و حمله کرد با لشکر خود به سوی شما .

دَلَّتِ: المرأة علی بعلها دَلَلاً و ض دَلّاً و دَلالاً: اظهرت جرأة علیه فی تَغَنُّج کانّها تخالفه ومابها خلاف والاسم الدَّلال)

(دَلَّه) علیه و ـ البدن دَلالَةً و دُلُولَةً : سدّده الیه وارشده و هداه (فهو دالّ والشّیء (مدلول علیه) اقرب) : زن به شوهرش ناز غمز و اظهار مخالفت کرد و قصد مخالفت نداشت . اورا تسدید کرد ارشاد و راهنمائی نمود .

" الا وانّکم قد امرتم بالظّعن ودللتم علی الزّاد " ط ۲۸ ط ۱۰۶ ـ ۷ آگاه باشید شما مأمور شده اید به کوچ کردن (از این دنیا به سرای آخرت) و راهنمائی شده اید (به أخذ) توشه (مراد از این امر امرتکوینی است یعنی خداوند متعال وجود شمارا طوری آفریده ودر مسیر حرکت و تحوّل قرار داده خودبخود روزی به آخرین جایگاه خویش که بهشت یا جهنم است خواهید رسید)

(اِسْتَدَلَّ) علیه : طلب ان یُدَلّ علیه و ـ علی الامر بکذا : وجد فیه ما یدّل علیه (اقرب) : درخواست کرد که بر آن راهنمائی شود : در امر چیزی یافت که برآن دلیل آورده می شود .

" فبالایمان یستدلّ علی الصّالحات وبالصّالحات یستدلّ علی الایمان " ط ۱۵۴ ط ۲۵ـ ۴ ف ۹ ج ۴۸۲ـ بسبب ایمان بکارهای شایسته راه برده می شود وبسبب کارهای شایسته به وجود ایمان راهنمائی میگردد (میان عمل صالح و ایمان ملازمه وعلّیّت ومعلولیّت است عبادات و اعمال معلول ایمان است اولی دلیل لمّی است از راه علت به معلول پی برده میشود ودوّمی دلیل انّی است ازراه معلول به علّت پی برده می شود .

(اَدَلَّ) علیه اِدْلالاً . اجتریء علیه بصحبته و علی اقرانه : اخذهم من فوق (اقرب) و استعلی علیهم (عبده) : با گفتارش به آنان برتری کرد و بر هم نوعان خود برتری جست .

(المُدِلّ)اسم فاعل الواثق بنفسه وبآلائه و عدّته " فهو بالقول مدلّ ومن العمل مقلّ " ح ۱۵۰ ح ۳۲۱ـ ۱۰ او به گفتارمی نازد و از عمل کوتاه است .

(الدَّلالة) : مصدر(دلّ) " مادلّتک الدَّلالة الاّ علی انّ فاطر النّملة هو فاطر النّخلة " ط ۱۸۳ ط ۱۶ـ ۱۹ (اگر راههای

اندیشهٔ خودرا بپیمائی تا به انتهـــاء آن برسی) دلیل و برهان ترا راه ننماید مگــــر باینکه آفریننده‌ٔ مورچه همان آفرینندهٔ درخت خرما است .

(اَلدّالّ) اسم فاعل (دَلَّ) و معنی آن گذشت : راهنما " الحمدللّه الدالّ علـی وجوده بخلقه " ط ۵۰ ط ۵۹ ـ ۱ سپاس خدائی را سزاست که بوسیلهٔ آفریده هایش بر هستی خویش راهنما است .

(اَلدَّلائِل) جمع دلیل و معنـی آن گذشت " و نعقت فی اسماعنا دلائله علـــی وحدانیّته " ط ۱۶۳ ط ۱۱ ـ ۲ فریاد می زنـد بر گوشهای ما دلیلهای او بر یگانگیش .

(الاَدِلَّة) جمع دلیل " و اَدِلّة تلک الشبهات " ط ۲۲۰ ط ۳۵ ـ ۶ (مردان خدا) راه نمایندگان این شبهه ها هستند .

(اَلمَدْلُول) اسم مفعول " ولتحوّل دلیلاً بعد ان کان مدلولاً علیه " ط ۱۸۴ ط ۶ ـ ۱۰ (اگر براو (خدا) حرکت و سکـــون راه یابد مانند سایر مصنوعات) دلیل بر وجـود صانعی خواهد بود پس از آنکه همهٔ اشیـــاء دلیل برهستی او هستند .

دَلْهَمَ : اِدْلَهَمَّ الظّلام ادلهماماً ای کثف و ــ اللّیل اشتدّظلامه (اقرب) : تاریکـی زیادگردید . تاریکی شب بیشتر شد .

" لم یمنع ضوء نورها ادلهمام سجف اللّیل المظلم " ط ۱۸۰ ط ۱۰ ـ ۹ ف ۲ ، ۲ ـ ۲ ص ۱۰۴ مانع نشد از روشنی نور آن ستاره ها شدت تاریکی شب تیره .

دَلا : الدّلوُن یَدْلُوها دَلْواً (واوی): ارسلها فی البئر

(اَدْلی) اِدْلاءً : ارسل الدلو فـی البئر و ــ فلان فی فلان . قال قبیحاً و ــ برحمه: توسّل بقرابته و ــ بحجّته:احضرها و احتجّ بها و ــ الیه بمال دفعه (اقرب) : دلو را به چاه وارد کرد . فلانی بفلانی زشت گفت . بـــه خویشی خود آویخت مالی به او داد " لایدلی بحجّة حتّی یاتی قاضیاً ح ۲۸۹ ح ۲۵۲ ـ ۳ (پیش از وقت) دلیل وبرهان نمی‌ـ آورد تا بنزد قاضی می آمد (یعنی هر سخن را در وقت و مورد خود میگفت)

" حتّی مضی الاوّل لسبیله فادلـــی بها الی ابن الخطّاب بعده " ط ۳ ط ۲۸ ـ ۶ تا اولی (ابوبکر) براه خودگذشت (مرد) پس آن را (خلافت را) بسوی پسر خطـــاب (عمر) انداخت (بخلافت او وصیّت کرد)

دَمِثَ : المکان و غیره ل دَمَثـــاً : سهل و لان .

(دَمُثَ) دَمَاثَةً : سهل خلقه (اقرب) : آسان و نرم گردید . اخلاق‌وملایم گردید " بين جبال خشنة و رمال دمثة" ط ۱۹۰ ط ۲ـ ۱۰۴ (خانهٔ خودرا برای‌آزمایش بندگان قرار داد)میان کوههای درشت و ریگهای نرم (که راه رفتن درآن مشکل و کشت نمودن محال است .

دَمَجَ: ن دُمُوجاً : دخل في الشيء و استحکم فیه و ــ الامر : استقام (اقرب) به چیزی فرو رفت و درآن استوار گردید و امر برقرار گردید .

(اَدْمَجَ) الشيء في الثوب : لفّه فيه والحبل اجادفتله و ــ کلامه : اتی بمتراصف النّظم و ــ الفرس اضمره (اقرب) : آنرادر لباس پیچید و طنابرا خوب تاب داد . گفتار خودرا منظم آورد " سبحان من ادمج قوائم الذّرة والهمجة الى مافوقها " ط ۱۶۳ ط ۱۱ـ ۲۹ منزه است آن خداوند که پاهای مورچه و پشهٔ کوچک را محکم‌آفرید با آنچه از آنها بزرگترند (از ماهیها و فیلها)

(اِنْدَمَجَ) الشيء و (اِدَّمَجَ) : دخل في الشيء و استحکم فیه یقال " دمج الرجل في بيته والوحشي في كناسه" و ــ الفرس انطوى بطنه و ضمر (اقرب) : به چیز داخل شد و محکم گشت درآن . اسب لاغر گشت و شکمش جمع‌گردید وپیچیده‌شد " بل‌اندمجت على علم لو بحت به" ط ۵ ط ۱۴۳ـ ۳ (به ملک حریص شدن و از مرگ ترسیدن نیست‌امر من) بلکه (سکوت من در برابر غاصبین خلافت من) آن است پیچیده شده ام (حدت زیاد نشان نمیدهم) بر علمیکه از شما پنهان است (اگر اظهار کنم مانند لرزیدن ریسمان درچاه عمیق میلرزید (مراد از این علم‌آن است که پیامبر باوحی الهی به او خبر داده بود از قضاء لازم الهی براینکه پس‌از رحلت پیامبر تامدتی دستگاه گمراهی گردش می کند سپس دولت بنی امیه پیش‌آید و خونریزیها رخ میدهد تا نوبت ملک بنی عباس می رسد .

دَمَرَ: ن دُمُوراً و دَمَاراً و دَمَارَةً: هلك (دَمَّرهم و ــ عليهم : اهلكهم) (اقرب): هلاک شد و آنهارا هلاک گردانید " ومدمّر من شاقّه" ط ۹/۷۶ (پروردگار عالم) هلاک کننده است آن کس را که با او نزاع کند .

دَمَسَ: الظّلام ن ض دَمْساً و دُمُوساً اشتدّ و ــ اللّيل اشتدّت ظلمته .

(الدِّيمَاس) بالفتح و يكسر . الكنّ ان فتحت الدّال و ــ السّرب والحمام ج دياميس و دمامیس ان کسرتها (اقرب) : تاریکی افزود .

تاریکی شب زیاد گردید . خانه " والخابط فی الدیماس" ر ۶۵ ر ۲۵۴/ ۷ـ (ای معاویه از تو بمن نامه ای رسید که ربطی به همدیگر نداشت تو در نوشتن آن نامه) مانند خبط کننده و بی راهه رونده در مکان تاریک هستی

دَمَعَتِ: العینع دَمْعاً و ل دَمْعاً :سال دمعها و ـ الشّجّة: سال دمها و ـ السّحابة قطرت (اقرب) : اشک چشم روان شد . خون زخم روان شد . ابر بارید .

(اَلدَّمْع) : ماءالعین من حزن اوسرور والقطرة منه دمعَة جدموع و اَدْمُع (اقرب) : آب چشم از اندوه باشد یا از سرور " واراق دموعهم خوف المحشر" ط ۳۲ ط ۴۰ ـ ۱۰ ـ ریخت اشکهای آنان را ترس(روز) محشر .

(المَدْمَع) :موضع الدمع .ج (مدامع) و یستعار للدمع و ـ الماء یقطر من عرض جبل (اقرب) : محلّ بیرون آمدن اشکوبرای اشک استعاره می‌شود . آبی که از پهنائی کوه میچکد (انّه یلقح بدمعة تسفحها مدامعه" ط ۱۶۳ ط ۱۱ـ ۱۱ طاوس آبستن میسازد ماده ٔ خودرا بهاشکی که میریزد آن را گوشههای‌چشم او .

دَمَغَه: ع ن دَمْغاً شَجَّهُ حتّی بلغت الشجّة دماغه فهو (دَمِیغ و مَدْمُوغ) و ـ دمغ فلانا . ضرب دماغه و ـ قهره و ـ الحقّ الباطل . ابطله و محقه (اقرب) :اوراشکست تا بدماغش رسید . به دماغ فلانی زد . به او غالب گشت . حقّ باطل را از بین برد .

(الدّامِغة) شجّة تبلغ الدماغ تقتل لوقتها (اقرب) :زخمی است به دماغ میرسد درهمانحال میکشد .

" والدّامغ صولات الاضالیل" ط ۷۰ ط ۷۵ـ ۳ (صلوات فرست بر پیامبری) که شکننده ٔ صولتهای گمراهان است .

اَلدِمنَة: آثار الدّار والمزبلة . آثار النّاس والحقد القدیم والثابت فی القلب والموضع القریب من الدار (خضراء الدِمَن) مثل فی حسن الظاهر و قبح الباطل " ج دمن و(دِمَن) (اقرب) : آثار و مخروبه های منزل و مزبله . آثار مردم . کینه ٔ قدیمی که درقلب ثابت باشد . مکان نزدیک خانه . مثلی است برای نیکی ظاهر و زشتی باطن .

" و نبت المرعی علی دمنکم " ط ۱۳۱ ط ۹۸ـ ۱۰ (اتّفاق کرده اید بر کینه و حسد در میان خود) و رسته است گیاه برروی حسد شما (یعنی همانطوریکه در مزبله گیاه میرویدهمانطور حسدشماهم دردلتان ثابت شده و منشاء آثار گردیده .

دَمِیَ: الجرح ل يَدْمى دَمىً (يا ئی) وقيل (واوىّ) : طفّ (اقرب) : زخم خونين شد .

(اَدْمىٰ) الجرح إِدْماءً : اخرج منه آلدم و ـ آلرجل و غيره اسال دمه (اقرب) : خون زخم را خارج كرد خون پا و غير آن را روان كرد " والعثرة تدميه" ط ۱۸۱ ط ۱۵ ـ ۲۲ آيا ديديد يكی از خودتان را از لغزيدنی كه اورا خونين كند .

(آلدامية) :آلشّجّة آلّتی تدمى ولاتسيل و ـ آلّذی تسيل دمه (اقرب) :زخمی كه خون آلود می كند امّا خونش روان نمی شود و زخمی كه خون آن روان باشد .

" اختطاف آلذّئب الازلّ دامية المعزی الكسيرة" ر ۴۱ ر ۲۴۵ ـ ۷ (ای ابن عباس از مالهای يتيمان و بيوه زنان ربودی) مانند ربودن گرگ تند رو درنده بزغاله مجروح و پا افتاده را .

(آلدَم):سائل احمر يسری فی عروق الحيوان و اصله (دَمِیٌ) و قيل (دَمَوٌ)حذفت لامه اعتباطاً مثنّاه دمان : دميان ج (دِماء دُمِیٌ) (اقرب) : روان سرخی است در رگهای حيوان سير ميكند اصل آن دَمِیٌ يا دمو) برای حرف ناقص حذف شد

" الا انّ لكلّ دم ثائراً " ط ۱۰۳ ط ۴۲ ـ ۷ ف ۱۲ ج ۱ ص ۲۰۱ (ای بنی اميه اين خلافت را بناحق در اثر پايه ريزی خلفاء به رايگان بدست آورديد) ولی هر خونی را خونخواهی (و برای هر حقی خواهانی است)

دَنَآ: ع يَدْنَأُ و دَنُؤَ (يَدْنَؤُ) دُنُوءَةً و دَنٰاءَةً : كان دَنِيئاً (اقرب) او پست است .

" فانّ المرء المسلم البری‌ء من الخيانة مالم يغش دناءة تظهر فيخشع لهااذا ذكرت و تغری بها لئام آلنّاس" ط ۲۳ ط ۵۲ـ ۲ (هرگاه يكی از شما برادر خودرا در نعمتی بيند نبايد براو حسد برد برای اينكه قسمت هركس از آسمان فرود آيد) زيرا مرد مسلمان بركنار از خيانت مادامی كه پستی را نياورده كه (ميان مردم) مشعور شده هرگاه آن يادكرده شود چشم فرو نهد شرمنده گردد و بر اثر آن پستی مردمان پست بروی چيره شوند ويابرای بجا آوردن مثل آن پستی تحريص شوند (مانند قماربازی است كه انتظار بردن رادارد همچنين مرد محروم انتظار رسيدن به‌نعمت را می‌كشد .

(آلدَنِیء) الخسيس الدُون و آلّذی لاخير فيه ج دُنَاٰء و اَدْنٰا .

(آلدنيئة) آلنقيصة (اقرب) پست كمتر و ناقص " اليس قد ظعنوا جميعاً عن‌هذه آلدنيا آلدنيّة والعاجلة المنغصّة" ط ۱۲۷ ط ۸۳ ـ ۶ (كجايند نيكان) آيا چنين نيست كه

همگی از این دنیای پست و شتابنده، کدورت آمیز کوچک کرده اند .

دَنَّرَ: دنّر الدنانیر تدنیراً . ضربه (اقرب) . دینارها را سکّه زد .
(الدینار) : ضرب من النقود القدیمه (اقرب) . قسمتی از نقدهای قدیم است .

" لوددت واللّه انّ معاویه صارفنی بکم صرف الدینار بالدرهم " ط ۹۵ ط ۲۶ـ ۹ بخدا سوگند دوست دارم معاویه صرافی کند بامن مانند صرافی دینار با درهم (ده نفر از شما بگیرد یکنفر از اهل شام بدهد .

(الدینار والروایات)

قال عیسی بن مریم (ع) الدینار داء الدین و العالم طبیب الدین فاذا رایتم الطبیب یجر الداء الی نفسه فاتّهموه واعلموا انّه غیرناصح لغیره و قد تقدّم ما یتعلق بذلک فی الدرهم ـ سفینه دنر ص ۴۶۳

دَنِسَ: ثوبه و عرضه و خُلقُه ل دَنَساً ودَناسةً .اِتّسَخَ و تلطّخ بمکروه او قبیح (اقرب) عرض . خلق . لباس او کثیف و چرک شد .

" و طهور دنس انفسکم " ط ۱۹۶ ط ۱۳ـ ۵ (راستی پرهیزکاری) پاک کننده، چرک و کثافت نفسهای شما است .

دَنِفَ: المریض ل دَنَفاً . ثقل و دنا من الموت والامر دنا (اقرب) مریض سنگین شد و به مرگ نزدیک گشت . امر نزدیک شد .
(الدَنَف) . المرض اللّازم و ـ المریض الّذی لزمه المرض فی الجمع والتثنیة والمذکّر والمؤنث (اقرب) مرض ملازم . مریضی که مرض اورا ملازم باشد " فضجّ ضجیج ذی دنف من المها " ط ۲۲۲ ط ۶۰ـ ۷ (هنگامی که آهن داغ شده را به بدن عقیل نزدیک کردم) پس فریاد کرد مانند فریاد زدن صاحب درد از سوزش آن .

دَنَا: الیه و ـ منه و ـ له ن یَدْنُو دُنُوّاً و دَناوَةً (واوی) . قرب فهو (دان ج دُناه (اقرب) . نزدیک شد " و دنوه ممن دنا منه لین و رحمة " ط ۱۹۱ ط ۱۴ـ ۳۱ـ ۴ ـ ۱ و نزدیکی او (مؤمنین) از کسیکه نزدیک شده به او ملایمت و مهربانی است .
(اَدْنی) الرجل اِدْناءً : عاش عیشا ضیّقا و ـ الشیء قرّبه الیه فهی (مُدْن) (اقرب) مرد زندگی کرد یک زندگی تنگی و چیز را

بخود نزدیک قرار داد .
" ثمّ ادنیتها من جسمه لیعتبربها "
ط ۲۲۲ ط ع‍ـ ۷۰ (آن آهن داغ شده را) به بدن او (عقیل) نزدیک کردم تا به‌آن عبرت گیرد .
(دَانی) القَید مُداناةً : ضیّقه و ـ بین الامرین . قاربه (اقرب) . زنجیررا تنگ گردانید میان دو امر را نزدیک قرار داد .
" واعلموا انّ ملاحظ المنیّة نحوکم دانیة " ط۲۰۲ ط۱۵۱ـ ۳ بدانیدنگریستنهای تند و غضبناک مرگ بگوشهٔ چشم به سوی شما نزدیک است (همانطوریکه یک حیوان درنده به سوی صید خود از نزدیک نگاه می کند و سهس آن را میدرد .
(تَدانی) القوم تَدانیا : دنی بعضهم من بعض (اقرب) . بعضی از قوم به بعض دیگر نزدیک شد .
(متدانون لایتزاورون " ط ۱۰۹ ط ۱۸ـ ۲۶ (آنان (مردگان) بهمدیگر نزدیکند اما همدیگر را زیارت نمی کنند (بمانند زندگان)
(الاَدنیٰ) اسم تفضیل ج اِدان و اَدنَوَن ومونّثه دنیا ج دُنیً (اقرب) :نزدیکتر پست تر . کمتر (و نیست فریضه ای که به بالاترین همت خود از دنیا فیروزی یافته باشد) مانند دیگری که از آخرت به کمترین نصیب خود دست یافته است " فانّ للاقصی منهم مثل الّذی للادنی " ر ۵۳ ر ۲۳۹ـ ۱۲۹ (برای همهٔ مسلمانها از بیت المال سهمی بده) زیرا دورترین ایشان را همان نصیبی است که نزدیکترین آنها دارد .
(الاَدنَوْن) : اقرب العشیرة نسبا (اقرب) : نزدیکترین خویشان از جهت نسب
" و قد تلوّن له الادنون " ط ۱۹۲ط ۶۵ ـ ۳ (خویشان پیامبر برای او چند جور شدند) بعضی یاری کردند بعضی دشمنی نمودند .
(الّدُنیا) مونث ادنی و معنی آن گذشت .
" امّا بعد فانّی احذّرکم الّدنیافانّها حلوة‌خضرة حفّت‌بالّشهوات وتحبّبت بالعاجلة و تحلّت بالآمال و تزیّنت بالغرور لاتدوم حبرتها ولاتوءمن فجعتها غرّارة ضرّارة حائلة زائلة نافدة بائدة اکّالة غوّالة . . .) ط۱۰۹ط ۱۸ـ ۱ اما پس از ستایش پروردگار من شمارااز دنیا میترسانم زیرا دنیا (در ذائقه) شیرین است (درنگاه) سبز است بشهوتها وخواهشها پیچیده شده است اظهار دوستی نموده بوسیلهٔ متاعهای زود از بین رونده (به‌زیورهای اندک) مردم را به شگفت آورده بآرزوها (مانند زن فاسده) خودرا آرایش داده با فریب (برای نادانان) خودرا زینت کرده پایدار نمیماند شادی آن ایمن نمی توان از ورود مصیبت ناگهانی آن فریبنده است ضرر

رسانندە منع کنندە مکر کنندە نابود شوندە بسر آیندهٔ هلاک کنندە خورندە بفریب اخذ کنندە است .

(آلدنیا وآلروایات)

کا عن ابیعبدالله (ع) قال رأس کلّ خطیئة حبّ آلدنیا .

کا عن ابیعبدالله قال قال رسول الله (ص) من لم یتعز بعزاء الله تقطّعت نفسه حسرات علی آلدنیا و من اتّبع بصره ما فی ایدی آلناس کثرهمّه و لم یشف غیظه و من لم یرالله عزّوجلّ علیه نعمة آلا فی مطعم او مشرب او ملبس فقد قصر عمله و دنا عذابه .

کا عن ابیعبدالله (ع) قال من اصبح وامسی وآلدنیا اکبر همّه جعل الله تعالی الفقر بین عینیه و شتّت امره و لم ینل من آلدنیا الا ما قسّم له و من اصبح و امسی و الاخرة اکبر همّه جعل الله تعالی الغنی فی قلبه و جمع له امره .

کا عنه من کثر اشتباکه بآلدنیا کان اشدّ لحسرته عند فراقها .

کا سئل علیّ بن الحسین (ع) ایّ الاعمال افضل عندالله؟ قال ما من عمل بعد معرفة الله و معرفة رسوله افضل من بغض آلدنیا .

آلنبوی (ص) لایجد ریح الجنّة عاق ولاقاطع رحم الی ان قال ولاجعظریّ والجعظریّ آلذی لایشبع من آلدنیا .

موعظة ابیجعفر (ع) لجابر و قوله ما آلدنیا و ماعسی ان تکون آلدنیا هل هی الآ طعام اکلته او ثوب لبسته الی ان قال فانزل آلدنیا کمنزل نزلته ثمّ ارتحلت عنه او کمال وجدته فی منامک واستیقظت و لیس معک منه شیء انّی انّما ضربت لک هذا مثلاً لانّها عند اهل آللبّ والعلم بالله کفیء آلظلال .

کا قال علیّ بن الحسین علیه آلسلام انّ آلدنیا قد ارتحلت مدبرة و انّ الاخرة قد اشرفت (ارتحلت) خ ب ل مقبلة و لکلّ منهما بنون فکونوا من ابناء الاخرة ولاتکونوا من ابناء آلدنیا .

قال رسول الله (ص) لایجد آلرجل حلاوة الایمان فی قلبه حتّی لایبالی من اکل آلدنیا .

کا عن آلصادق (ع) قال مرّ رسول الله (ص) بجدی اسک (ای مصطلم الاذنین) ملقی علی مزبلة میّتاً فقال لاصحابه کم یساوی هذا؟ فقالوا لعلّه لوکان حیّاً لم یساو درهما فقال آلنبیّ (ص) وآلذی نفسی بیده للدّنیا اهون علی الله من هذا الجدی علی اهله .

و عنه (ص) قال اذا تخلّی المؤمن من آلدّنیا سما و وجد به حلاوة حبّ الله وکان عند اهل آلدنیا کأنّه قد خولط و انّما خالط

القوم حبّ اللّه فلم يشتغلوا بغيره و قال ان القلب اذاصفا ضاقت به الارض حتّى يسمو .

اعلم انّ آلدنيا تطلق على معان ـ ۱ ـ حيوة آلدنيا و هي ليست بمذمومة على الاطلاق بل المذموم منها ان يحبّ البقاء للمعاصي والامور الباطلة او يطول الامل فيها فبذلک يسوّف آلتوبة والّطاعات و ينسى الموت و لذلک يجمع الاموال الكثيرة و يبني الابنية آلرفيعة والحاصل انّ من يحبّ العيش و البقاء والعمر للاغراض الباطلة فهو مذموم ومن يحبّ للّطاعات وكسب الكمالات وتحصيل آلسعادات فهو ممدوح و هو عين الاخرة .

قال سيّدالساجدين عليه آلسلام عمّرني ماكان عمري بذلة في طاعتک فاذا كان عمري مرتعاً للّشيطان فاقبضني اليک .

انّ اميرالمؤمنين (ع) في نهج البلاغه ذمّ الدّنيا بما لامزيد عليه مع انّه (ع) مدحها فيها) وقد سمع (ع) رجلا يذمّ آلدنيا) ايّها آلذامّ للّدنيا والمغترّ بغرورها المخدوع بأباطيلها اتغترّ بآلدنيا ثمّ تذمّها ح ۱۳۱ ج ۳ ص ۱۶۷

۲ آلدينار وآلدرهم واموال آلدّنيا وامتعتها ايضاً ليست بمذمومة على الاطلاق بل المذموم منها ماكان من حرام او شبهة او وسيلة اليها و ما يلهي عن ذكراللّه عزّوجلّ وبالجملة المذموم من ذلک الحرص عليها و حبّها وشغل القلب بها والبخل بها في طاعة اللّه و امّا تحصيلها لصرفها في مرضاة اللّه و تحصيل الاخرة فهي من افضل العبادات و موجبة لتحصيل آلسعادات .

۳ آلتمتّع بملاذّ آلدنيامن المأكولات والمشروبات والملبوسات و المنكوحات والمركوبات والمساكن الواسعة و اشباه ذلک و قد وردت اخبار في استحباب آلتلذّذ بكثير من ذلک مالم يكن مشتملا على حرام او شبهة او اسراف او تبذير و في ذمّ تركها وآلرهبانيّة و قد قال اللّه تعالى (قل من حرّم زينة اللّه الّتي اخرج لعباده . . . اذا عرفت ذلک فاعلم انّ الّذى يظهر من الآيات والاخبار على مانفهمه انّ الدّنيا المذمومة مركّبة من مجموع امور يمنع الانسان من طاعة اللّه وحبّه و تحصيل الاخرة فآلدنيا والاخرة ضرّتان متقابلتان فكلّمايوجب رضى اللّه و قربه من الاخرة و ان كان بحسب آلظاهر من اعمال آلدنيا كآلتجارات وآلصناعات آلتي تكون المقصود منها المعيشة للعيال و صرفها في وجوه البرّ و امثال ذلک فانّها من الاخرة .

وآلرياضات المبتدعة والاعمال آلريائيّة و ان كان مع آلترهّب وانواع المشقّة فانّها من الدّنيا لانّها مما يبعد عن اللّه فربّ مترهّب متقشّف يعتزل آلناس و يعبداللّه ليلاً و نهاراً و هو احبّ النّاس للدّنيا و انّما يفعل ذلک ليخدع النّاس و يشتهر بآلزهد و الورع و ليس في قلبه الّا حبّ جلب قلوب النّاس الى نفسه و يحبّ المال والجاه والعزّة اكثر من

سایر الخلق و ربّ تاجر طالب لایعدّه آلنـاس شیئا و هو من آلطالبین للاخرة لصحّة نیّتـه و عدم حبّه للّدنیا .

و فیما وعظ لقمان ابنه قال ولا تکـن فی هذهآلدنیا بمنزلة شاة وقعت فی زرعاخضر فاکلت حتّی سمنت فکانحتفها عند سمنها .

کا عن آلصادق (ع) فیما ناجی اللّه عزّوجلّ به موسی (ع) یا موسی لاترکن الـی آلدینا رکونآلظالمین و رکون من اتّخذها ابا و امّا الی ان قال واعلم انّ کلّ فتنة بدوهـا حبّ آلدنیا ولاتغتبط احداً بکثرة المالفانّ مع کثرة المال تکثر آلذنوب لواجب الحقوق ولا تغتبط احداً برضا آلنّاس عنه حتّی تعلـم انّ اللّه راض عنه ولاتغتبطن احداً بطاعة آلنّاس له فانّ طاعة النّاس له و اتّباعهم ایـّاه علی غیرالحقّ هلاک له و لمن اتّبعه .

کا عن ابیعبداللّه (ع) قال انّ فی کتاب علیّ (ع) انّما مثل آلدنیا کمثل الحیّـة ما الین مسّها و فی جوفها آلسمّ آلناقع یحذرها آلرجل العاقل و یهوی الیها آلصبی الجاهل .

و فی کتاب علی (ع) الـی بعض اصحابه فارفض آلدنیا فانّ حبّ آلدنیا یعمیو یصمّ و یبکم ویذلّ آلرقاب .

کا عن ابیعبداللّه (ع) قالمثلآلدنیا کمثل ماء البحر کلما شرب منه العطشان ازداد عطشاً حتّی یقتله .

کنزالکراجکی قال رسول اللّه (ص) من احبّ آلدنیا اضرّ باخرته .

قال امیرالمؤمنین (ع) آلدنیا دول فاطلب حظّک منها باجمل آلطلب و قال من اصبح حزینا علی آلدنیا فقد اصبح ساخطـا علی ربّه تعالی و قال اذا طلبت شیئـاً من آلدنیا فزوی عنک فاذکر ماخصّک اللّه بـه من دینک و صرفه عن غیرک فانّ ذلک احـری ان تستحقّ نفسک بمافاتک .

و قال رسول اللّه (ص) انا زعیـم بثلث لمن اکبّ علی آلدنیا بفقر لاغناء لـه و بشغل لافراغ له و بهمّ و حزن لاانقطاعله .

خبرانفاق فاطمة آلزهراء علیهاآلسلم مسکتیها و قرطیها و سترابها و قول آلنبـیّ (ص) لیستآلدنیا من محمّد ولا من آل محمّد (ص) و لو کانت آلدنیا تعدل عند اللّه من الخیر جناح بعوضة ماسقی فیها کافراً شربة ماء

لی قال رسول اللّه (ص) انّ اللّه عزّ وجلّ اوصی الی آلدنیا ان اتعبی من خدمک و اخدمی من رفضک .

لی قال رسول اللّه (ص) اغفلالنّاس من لم یتّعظ بتغیّر آلدنیا من حال الی حـال و اعظم النّاس فی آلدنیا خطراً من لم یجعل للّدنیا عنده خطراً .

لیقال امیرالمؤمنین (ع) ایّهاالنّاس انّ آلدنیا دار فناء والاخرة دار بقاء فخـذوا من ممرّکم لمقرّکم .

قال آلصادق (ع) یاحفص ما انزلت

الدنيا من نفس الّا بمنزلة الميتة اذا اضطررت اليها اكلت .

عن عبداللّه بن الحسن عن امّه فاطمة بنت الحسين عن ابيها (ع) قال قال رسول اللّه ۖ الرّغبة في الدنيا يكثر الهمّ والحزن والزّهد في الدنيا يريح القلب والبدن .

عن علي (ع) قال انّما مثل الدنيا مثل الحية ليّن مسّها شديد نهشها فاعرض عما يعجبك منها لقلّة مايصحبك منها .

كان اميرالمؤمنين صلوات اللّه عليه ينادي في كلّ ليلة حين يأخذ النّاس مضاجعهم بصوت يسمعه كافّة من في المسجد و من جاوره من النّاس تزوّدوا رحمكم فقد نودي فيكم بالرّحيل و اقلّوا العرجة على الدنيا و انقلبوا بصالح ما بحضرتكم من الزاد فانّ امامكم عقبة كؤدا ومنازل مهولة لابدّ من الممرّ بها والوقوف عليها .

و عن عليّ (ع) ما اصف من دار اوّلها عناء وآخرها فناء في حلالها حساب و في حرامها عقاب .

و كان عيسى بن مريم (ع) يقول لاصحابه يا بني آدم اهربوا من الدنيا الى اللّه واخرجوا قلوبكم عنها فانّكم لا تصلحون لها ولاتصلح لكم .

كان الحسن بن عليّ (ع) كثيرا ما يتمثّل يا اهل لذّات دنيا لابقاء لها
انّ اغترار ابظلّ زائل حمق .

عن الصادق (ع) تمثّلت الدنيا لعيسى (ع) في صورة امراه زرقاء فقال لها كم تزوّجت قالت كثيرا قال فكلّ طلّقك قالت بل كلّا قتلت قال فويح لازواجك الباقين كيف لا يعتبرون بالماضين .

حكى عن المأمون قال لو وصفت الدنيا نفسه لماوصفت بمثل قول ابي نواس الا كلّ حي هالك وابن هالك و ذو نسب في العالمين غريق اذا امتحن الدنيا لبيب تكشّفت له عن عدوّ في ثياب صديق .

عن الصادق (ع) قال قال عليّ بن الحسين (ع) ما عرض لي قطّ امران احدهما للدنيا والاخر للاخرة فاثرت الدنيا الّا ورأيت ما اكره قبل ان امسي ثم قال ابوعبداللّه (ع) لبني اميّه يؤثرون الدنيا على الاخرة منذ ثمانين سنة وليس يرون شيئاً يكرهونه .

في الحديث القدسي يا احمد ابغض الدنيا واهلها واحبّ الاخرة و اهلها قال ياربّ و من اهل الدنيا و من اهل الاخرة و قال اهل الدنيا من كثر اكله و ضحكه و نومه و غضبه قليل الرّضا لايعتذر الي من اساء اليه ولايقبل معذرة من اعتذر اليه كسلان عند الطاعة شجاع عند المعصية امله بعيد واجله قريب لايحاسب نفسه الى ان قال تعالى يا احمد انّ عيب اهل الدنيا كثير فيهم الجهل والحمق لايتواضعون لمن يتعلّمون منه و هم عند انفسهم عقلاء و عند العارفين حمقاء .

قال رسول اللّه (ص) ايّها النّــــاس اتّقوا اللّه حقّ تقاته واسعوا في مرضاته وايقنوا من آلدنيا بالفناء و من الاخرة بالبقاء واعملوا لمابعدالموت فكأنّكم بآلدنيا لم يكن وبالاخرة لم تزل ايها آلناس انّ من في آلدنياضيف وما في‌ايديهم عارية وانّ آلضيف مرتحل والعارية مردودة.

قال اميرالمومنين (ع) و ايّـاك ان تغترّ بماترى من اخلاد اهلها و تكالبهم عليها فانّهم كلاب عاوية و سباع ضارية يهرّ بعضهـا على‌بعض يأكل عزيزها ذليلها و كثيرهاقليلها حكيم سنائي اخذ من كلامه (ع) فقال :

این جهان بر مثال مرداريســـــت
گر کسان دور او هزار هـــــــزار
این مر آن را همي زنـــــد مخلـــب
وین مر این را همي زنـــــد منقـار
آخر الامـــــــر بگذرنـــــد همه
وزهمه باز ماند این مـــــــردار

عن ابيجعفر (ع) قال كان فـراش عليّ و فاطمة (ع) حين دخلت عليه اهاب كبش اذا ارادا ان يناما عليه قلّباه قال و كانت وسادتهما ادماحشوها ليف قال و كان صداقها درعاً من حديد.

لمّا تزوّج عليّ (ع) فاطمة عليهــا آلسلام بسط البيت كثيبا اى رملا لينا و كان فراشهما اهاب كبش و مرفقتهما محشوّة ليفا و نصبوا عودا يوضع عليه آلسقاء فستره بكساء.

في كلام اميرالمومنين اليک عنّي يا دنيا فحبلک علي غاربک قد انسللت مـــن مخالبک وافلتّ من حبائلک الي ان قال واللّه لوكنت شخصاً مرئيّاً و قالباً حسّيّاً لاقمت عليک حدود اللّه في عباد اغررتهم بالامانـــــيّ والقيتهم في المهاوى.

قال (ع) في بعض خطبه واللّه لو اعطيت الاقاليم السبعة بما تحت افلاكها علـــى ان اعصي اللّه في نملة اسلبها جلب شعيـــــرة مافعلته و ان دنياكم عندى لاهون من ورقة في فم جرادة مالعليّ ولنعمة يفني ولذّة لا يبقي.

آلدنيا تقرب لمن لارغبة له فيها و تبعد عمن له رغبة فيها.

قال اميرالمومنين (ع) انّما آلدنيــا فناء و عناء و غيروعبر فمن فنائها انّک تــرى آلدهر موترا قوسه مفوّقا نبله لاتخطي سهامـه ولا يشفي جراحه ير مي آلصحيح بآلسقم والحيّ بالموت و من عنائها انّ المرء يجمع مالا يأكل و يبني مالايسكن ثمّ يخرج الي اللّه لامالاحمل ولابناء نقل و من غيرها انّک ترى المغبـــوط مرحوماً و المرحوم مغبوطا ليس بينهم الّا نعيم زلّ و بؤس نزل و من عبرها انّ المرء يشـرف علي امله فيتخطّفه اجله فلاامل مُدرَكٌ و مؤمّل متروک.

قال اللّه تعالي لموسي (ع) اذارأيت آلدنيا مقبلة عليک فقل انّا للّه وانّا اليه راجعون عقوبة عجلت في آلدنيا و اذا رأيت آلدنيـــا

مدبرة عنك فقل مرحبا بشعار آلصالحيـــن يا موسى لاتعجبن بما اوتي فرعون و بما متّع به فانّما هي زهرة الحيوة آلدنيا ـ سفينه ـ دنا

(تفسيرالقاموس)

عن الحرث الاعور قال بينا انا اسير مع اميرالمومنين عليه آلسلام في الحيرة اذا نحن بديرانيّ يضرب آلناقوس قال فقال عليّ بن ابيطالب (ع) يا حارث اتدرى ما يقـــول هذا آلناقوس قلت اللّه ورسوله و ابن عـــم رسول اللّه اعلم ، قال انّه يضرب مثل آلدنيــا و خرابها و يقول لاالهالّااللّه حقّاً حقّاً صدقــاً صدقاً انّ الدّنيا قد غرّتنا و شغلتنا و استهوتنا واستغوتنا يابن الدّنيا مهلاً مهلاً يابن الدّنيا دقّاً دقّاً ما من يوم يمضي عنّا الّا اوهى منّــــا ركنا ـ سفينه ـ نفس

في مسائل عبداللّه بن ســـلام قال (ص) للنّبيّ (ص) فاخبرني عن شيء لا شـيء قال يابن سلام امّا شيء لاشيء فهـــي آلدنيا يذهب نعيمها ويموت ساكنها و يخمد ضوئهـــا

(تحقيق فيآلدنيا)

تحقيق بعض المحققين في الدّنيـــا المذمومة والممدوحة ماحاصله انّ آلدنيا هي الحالات آلّتي قبل الموت والاخرة هي آلّتـي بعده لكنّ العبادة ومالابدّ منه فيها معدود من الاخرة لانّها لها و لخروجها عما جمع في قوله عزّوجلّ (انّما الحيوة الدّنيا لهو و لعــــب وزينةوتفاخربينكم وتكاثر في الاموالوالاولاد) فهي آلدنيا باجمعها و متاعها ماجمع في قوله (زيّنللنّاس حبّ آلشهوات من آلنساءوالبنين والقناطير المقنطرة من آلذهب والفضّةوالخيل المسوّمة والانعام والحرث ذلك متاع الحيــوة آلدنيا واللّه عنده حسن المآب)

(آلعمران ـ ۱۲)

وآلشغل بها حبّ حظوظها باطنــاً و تحصيلها ظاهراً و علاج حبّها معرفة آلــــربّ وآلنفس وشرفالاخرة وخساسة آلدنياوالمنافاة بينهما و ان يعلم هذه الاعيان آلتي سمّيــت دنيا لم تخلق الّا لعلف آلدابّة آلّتي يسيربها الى اللّه تعالى واعني بآلدابّة البدن فانّـــه لاتبقى الّا بمطعم و ملبس و مسكن كما لا يبقى الابل في طريق الحجّ الّا بماء و علف و مثال العبد في نسيانه نفسه و مقصده مثال الحاجّ آلذي يقف في منازل آلطريق ولايزال يعلـف آلدابّة و ينظفها و يكسوها انواع آلثياب ويبرد لها الماء بآلثلج حتّى تفوته القافلة و هوغافل عن الحجّ و عن مرور القافلة و عن بقائــه في البادية فريسة للّسباع هو و دابّته والحـــاجّ البصير لايهمّه من امر الجمل الّا القدر آلذي يقوى به على المشى فيتعهّده و قلبهالىالكعبة والحجّ فكذلك البصير في سفر الاخرة لايشغل

بتعهّد البدن آلّا بقدر آلضرورة كما لايدخل بيت الخلاء آلّا بقدر آلضرورة ولافرق بين ادخال آلطعام في البدن و بين اخراجه من البطن واكثر مايشغل آلناس عن الله البدن .

(ابوآلدنيا المعمّر)

قب و في تاريخ بغداد انّه قال المفيد ابوبكر الجرجاني انّه قال ولد ابوآلدنيا في ايّام ابيبكر و انّه قال انّي خرجت مع ابي للقاء اميرالمومنين (ع) فلمّا صرنا قريبا من الكوفة عطشنا عطشاً شديداً فقلت لوالدي اجلس حتّى اردّد لك آلصحراء فلعلّي اقدر علي ماء فقصدت اليه فاذا انا ببئر شبه آلركيّة او الوادي فاغتسلت منه و شربت منه حتّى ارتويت ثمّ جئت الي ابي فقلت قم فقد فرّج الله عنّا و هذه عين ماء قريب منّا فمضينا فلم نرشيئا فلم يزل يضطرب حتّى مات و دفنته و جئت الي اميرالمومنين و هو خارج الي آلصفين و قد اخرج له البغلة فجئت وامسكت له بآلركاب والتفت اليّ فانكببت اقبل آلركاب فشجّت في وجهي شجّة قال ابوبكر المفيد رأيت آلشجّة في وجهه واضحة ثمّ سألني عن خبري فاخبرته بقصّتي فقال عين لم يشرب منها احد الّا وعمّر طويلاً فابشر فانّك ستعمر وسمّاني بالمعمّر وهو آلّذي يدعي بالاشجّ وذكر الخطيب انّه قدم بغداد في سنة ثلثمائة بها و كان معه شيوخ من بلده و سألوا عنه فقالوا هو مشهور عندنا بطول العمر وقد بلغني انّه مات في سنة سبع و عشرين وثلثمائة ونحو ذلك ذكر شيخنا في الامالي . سفينه ــ دنا

دَهَرَهُمْ: امرٌ دهراً . نزل بهم مكروه (اقرب) به آنان امر ناخوشي فرود آمد .

(الدَّهْر) ج اَدْهُر ودُهُور : الزّمان آلطويل . الامد الممدود وـ آلسنة و ـ آلنازلة و ـ الغلبة في رواية (لاتسبّوا آلدهر فانّ آلدهر هوالله (دهرالانسان) : زمانه آلذي يعيش فيه (اقرب) : زمان دراز وقت [illegible] يمه شده . سال . حادثه فرودآينده . همّت . آخر . عادت غلبه . خدا . مدّت زندگي انسان .

" عبادالله انّ آلدهريجري بالباقين كجريه بالماضين " ط ۱۵۵ ط ۳۲ــ ۲ بندگان خدا روزگار ميگذرد به باقيماندگان مانند جاري شدن آن بر گذشتگان .

دَهِسَ: المكان ل دَهَساً . كان سهلا ليس برمل ولاتراب (اقرب) : زمين نرم است نه ريگ است نه خاك .

(آلدَهاس) بالفتح . مكان لين سهل لايبلغ ان يكون رملا وليس بتراب و لا طين و قيل مالاينبت شجراوتغيب فيه القوائم

(اقرب):جای نرم صاف نه ریگزار است نه خاک ونه‌گل .گفته شده جائیکه درخت‌نرویاند و پاها درآن فرو رود .

" كالخائض في ٱلدَّهاس" ر ۶۵ ط ۲۵۴ـ ۷ (ای معاویه تو با این سخنان درهم وبرهم که بمن نوشته ای مانند آنکسی هستی) که در زمین نرم هموار فرو رفته باشد .

دَهِشَ: دَهْشاً و دَهِشَ بالبناء للمفعول تحير و قيل ذهب عقله من ذهول اووَلَهٍ (اقرب) : حیوان ماند .عقلش‌از غفلت از سرش رفت .

(اَدْهَشَهُ) : جعله مَدْهُوشاً (اقرب) اورا دهشت زده قرار داد .

(مَدْهَشَةٌ) مصدر دهش و معنی آن گذشت .

" فانّ الفقر منقصة للدين و مدهشة للعقل " ح ۳۲۶ـ ۸ ح ۳۱۹ ـ زیرا بی‌چیزی نقصان و کمبودی در دین است (تنگدستی شاید انسان را به دروغ و تملّق و . . .وادارد) وسرگردانی عقل است (زیرا عقل بی چیز بدست آوردن مایحتاج خود مشغول گردد و نتواند در قضایا صحیح‌فکر کند)

دَهَقَ: الكاس ع دَهْقاً . ملاها و ـ الماء افرغها افراغاً شديداً ضدّ و ـ الشيء كسره وقطعه وفلانا ضربه و ـ لي دهقة من المال . اعطاني منه صدراً (اقرب) : " نطفة دهاقا و علقة محاقا " ط ۸۱ ط ۴۰ـ ۴۰ ـ خداوندا و را در تاریکیهای رحمها و پرده ها بیافرید) نطفه‌ٔ ریخته شده و خون بسته گردیده‌ٔ ناقص

دَهْقَنَ: القوم فلانا . جعلوه دهقاناً (الدهقان) بالكسر و يضمّ . التاجر و رئيس الاقليم ج دهاقنه ودهاقين (اقرب)

" فانّ دهاقين اهل بلدك شكوا منك غلظة) ر ۱۹ ر ۲۹۶ـ ۱ بزرگان اهل شهر تو از سختی و درشتی تو شکایت‌کرده اند .

انّ اميرالمؤمنين لمّا قصداهل النهروان وصار بالمدائن خرج اليه قوم من اهل‌المدائن من دهاقينهم معهم براذين قدجاؤوا بهاهديّة اليه فقبلها و كان فيمن تلقّا دهقان من دهاقين المدائن يدعى سرسفيل و كانت الفرس تحكم برأيه فيما مضى و يرجع الى‌قوله فيما سلف فلمّا بصر باميرالمومنين (ع) قال له يا اميرالمومنين لترجع عمّا قصدت قال و لم ذاك يا دهقان قال يا اميرالمومنين تناحست النجوم والطوالع فنحس اصحاب السعودوسعد اصحاب النحوس ولزم الحكيم في مثل هذا اليوم الاستخفاء والجلوس و انّ يومك هذا مميت قد اقترن فيها كوكبان قتّالان و شرف

فیه بهرام فی برج المیزان واتّقدت برجــک آلنیران ولیس الحرب لک بمکان .

فتبسّم امیرالمومنین (ع) ثمّ قــال ایّها آلدهقان المنبیءبالاخبار والمحذّر مـن الاقدار مانزل البارحه فی آخر المیزان و ایّ نجم حلّ فی آلسرطان ؟ قال سانظر ذلـک و استخرج من کمّه اسطرلابا و تقویما قال لــه امیرالمومنین (ع) انت مسیّر الجاریات قال لا قال انت تقضی علی آلثابتات ؟ قال لا ، قال فاخبرنی علی طول الاسد وتباعدهمن المطالع والمراجع وماآلزهره من آلتوابع والجوامع قال لاعلم لی بذلک قال فمابین آلسراری الــی آلدراری و مابین آلساعات الی المعجزات وکم قدر شعاع المدارات وکم تحصل الفجــر فی الغدوات قال لاعلم لی بذلک قال هل علمت یادهقان انّ الملک الیوم انتقل من بیت الی بیت بآلصین وانقلب برج ماجین واحترق دور بآلزنج وطفح حبّ سرانديب و تهدّم حصــن الاندلس وهاجنمل آلشیح وانهزم مراق الهندیّ وفقد دیّان الیهود بایلة و هدم بطریق آلروم برومیّة و عمی راهب عموریّه و سقطت شرفـات القسطنطنیّة افعالم انت بهذه الحوادث و ما آلذی احدثها شرقیّها او غربیّها من الفلــک قال لاعلم لی بذلک الی ان قال یا دهقــان اظنّک حکمت علی اقتران المشتری وزحل لمّا استنارا لک فی الغسق وظهر تلوءلوء شعــاع المریخ وتشریقه فی آلسحر وقد سار فاتّصــل جرمه بجرم تربیع القمر وذلک دلیل علــی استحقاق الف الف من البشر کلّهم یولــدون الیوم وآللیلة و یموت مثلهم و اشار بیده الی جاسوس فی عسکره لمعوية فقال و یموت هذا فانّه منهم فلمّا قال ذلک ظنّ آلرجل انّه قال خذوهفاخذهشیء بقلبه وتکسّرت نفسهفی صدره فمات لوقته . . .

مضی امیرالمومنین (ع) فهزم اهــل آلنهروان وقتلهموعاد بالغنیمة وآلظفر فقال آلدهقان لیس هذا العلم بما فی ایدی اهل زماننــا هذا علم مادّته من آلسماء ــ اکثــر آلسئوالات المذکورة فی آلروایة علی تقدیـر صحّتها و ضبطها مبنیّة علی اصطلاحــات معرفتها مختصة بهم علیهم آلسلام . سفینه دهقن ص ۴۷۳

دَهِمَة: الامر ل دَهْماً . غشیه ودَهَمَهُ من باب ع لغة و دهمت آلنار القدر : سوّدتها (اقرب) . امراوزافرو گرفت و آتش دیگ راسیاه کرد .

"دهمته فجعات المنیّة فی غبّرجماحه و سنن مراحه" ط ۸۱ ط ۴ ــ ۴۴ فرو گرفــت اوراندوههای ناگهانی مرگ در بقایای سرکشی او (از حقّ) ودر طریقه های سرور ونشاط وی .

(الأَدْهَمّ) . الاسود والجدید مـن الاثار والقدیم آلدارس ضدّ

(اَلدَّهْماء) مؤنث ادهم

" في غَبّرِ ليلة دهماء " ح ۲۷۷ـ ح ۲۳۱ـ ۶ در باقیماندهٔ شب تاریک .

دَهَنَ: فلانا ن دَهْناً : نافقه و ـ الرجل خدعه وختله و ـ لاینه و ـ رأسه وغیره دهنا و دهنةً بلّه (اقرب) . باوی دو روئی کرد مرد را فریب داد . باوی چاپلوسی کرد سر خود وغیر آن را با روغن و غیره تر کرد .

(داهَنَهُ) مُداهَنَةً : غشّه و صانعه و اظهر له خلاف مایضمر (اقرب) : به اوخیانت کرد و ظاهرسازی نمود و برای او خلاف آنچه را که پنهان نموده بود آشکار کرد .

" ولاتداهنوا فیهم بکم الادهان علی المعصیة" ط ۸۴ ط ۳۹ـ ۱۱ نرمی و مساهله نکنید (بافاسقان یا با نفس خود) پس میاورد شمارا آن نرمی و مساهله بر گناه نمودن و دستورات الهی را برای رعایت جانب آنها رها نکنید .

(اَدْهَنَهُ) بمعنی داهنه و معنی آن گذشت .

(المُداهَنَة) : ان تری منکرا و تقدر علی دفعه ولم تدفعه حفظا لجانب مرتکبه او جانب غیره او لقلّة المبالاة بالدین (اقرب) کار بدی را ببینی و آنرا دفع نکنی برای رعایت مرتکب شونده و یا غیر آن و یا برای کم اعتنائی به دین " والمَرْوِیّ فیها مداهن " ط ۲۹۴ـ ۳ اندیشه کننده درآن منافق است .

دَهِيَ: یَدْهی ل دَهْیاً ودَهاءً ودَهاءَةً فعل فعل الدُّهاة (الدَّهاء) المنکر و ـ جودة الرأی و ـ الادب (اقرب) کار زیرکان انجام داد . غیر معروف . نیکی فکر . ادب .

(الاَدْهی) اسم تفضیل : زیرک تر .

" ولولا کراهیّة الغدر لکنت من ادهی الناس" ط ۱۹۸ـ ط ۲۰۹ ـ ۱ اگر حیله کردن حرام نبود من از زیرکترین مردم بودم .

(الدّاهِیَة) ایضا : الامر العظیم و ـ الامر المنکر ج دَواهٍ (اقرب) : امر بزرگ وامر نامعروف .

" ولکنّها الداهیة الکبری " ر ۶۳ ط ۲۶۴ـ ۴ ف ۸ ج۳ ص ۱۲۲ (آن کار آسان نیست که گمان می‌کنی ای ابوموسی) ولکن آن حادثهٔ بزرگی است .

داءَ: یداء ع دَوْءً و داءً . مرض فهو داءٍ (اقرب) : مریض شد .

(الدّاء) .المرض والعلّة (اقرب) بیماری .

" فتداو من داء الفترة في قلبک

بعزيمة" ط ۲۲۱ ط ۲۷ـ ۶ ـ پس بخودت از مرض سستي دوا کن با ارادهٔ ثابت و کوشش.

" فانّ تقوى اللّه دواء داء قلوبكم " ط ۱۹۶ ط ۱۲ـ ۴ راستی ترسکاری خدا دواء درد دلهای شما است .

" اللّهمّ قد ملّت اطبّاء هذا الّداء الّدوىّ" ط ۱۱۹ ط ۶۲ـ ۵ پروردگارا طبيبان اين درد مزمن (بی درمان) عاجز شدند .

" اريد ان اداوی بکم و انتم دائي " ط ۱۹ ط ۶۲ ـ ۴ (ميخواهم " بيماری شکست خوردن دين و تسلّط دشمنان را بر قرآن) به کمک شما دواکنم در حاليکه شما درد من هستيد)

(**الادواء**) جمع (داء) و معنی آن گذشت .

" فاستشفوه من ادوائکم " ط ۱۷۴ ط ۷ـ ۱۰ ف (پس بهبودی دردهای (ظاهری وباطنیوروحی و جسمي) خودرا ازآن (قرآن) بخواهيد .

دَاخَ: الّرجل ن يدوُخُ دَوْخاً : ذلّ وخضع و ـ البلاد : قهرها واستولـي على اهلها (اقرب) : مرد ذليل شد و فروتنیکرد و به شهرها غلبه يافت و براهل آن غالب گشت .

" دوّخ " البلاد وديخها لغة فيه .

قهرها واستولی على اهلها و(دوّخ) الّرجل ذلّلها و ـ الوجع راسه اداره و ـ فلان البلاد سارفيها حتّى عرفها (اقرب) :فلانی بهشهر ها غالب شد و براهل آن غلبه يافت . مرد را ذليل گردانيد . درد سرش را گردانيد و در شهرها سير کر دتا آنهارا شناخت .

" وامّا المارقة فقد دوّخت" ط ۱۹۰ ط ۲ـ ۱۷۰ ف ۱۹۰ ج۲ ص ۱۵۶ ـ اما بيرون روندگان از دين (اهل نهروان) پس به آنان غالب شدم .

دَادَ : الّطعام يَدادل دَوْداً (واوىّ) صار فيه الّدود (اقرب) . در طعام کرم بوجود آمد (داود) نام پيامبری است .

" لکان ذلک سليمان بن داود عليه الّسلام " ط ۱۸۰ ط ۱۰ـ ۲ ـ (اگر کسی برای باقيماندن (در دنيا) و برای دفع مرگ چاره ای مي يافت) اين سليمان بنداودميشد (پادشاهي جن و انس با پيامبری کـه او را بود)

دَارَ: الّشيء ن يَدوُر دَوْراً ودَوَراناً . تحرّک و عاد الي ماکان عليه و ـ الّدهر دال و حوّل الشيءو ـ به و ـ عليه : طاف به (اقرب):چيز حرکت کرد و به همان مکان که

بود برگشت و روزگار از حالی به حالی برگشت و به گرد چیزی دور زد .

" فلقد کنّا مع رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله و انّ القتل لیدور علی الآباء والابناء " ط ۱۲۰ ط ۴۳ـ ۶ با رسول خدا (ص) بودیم (با مشرکین جنگ میکردیم) کشتن و خونریزی میان پدران و فرزندان و . . . دور میزد چیزی نمیافزودیم مگر ایمان را .

(اِستَدارَ) الشیء اِستِدارَةً : کان مدوّراً و ـ دارَ و ـ الشیء و ـ به جعله یدور (اقرب) : چیز گرد شد و دور زد و چیز را قرار داد تا دور زند .

" فکن قطبا و استدر الرحی " ط۱۴۴ ط ۸۴ـ ۴ (عمربن‌خطّاب میخواست خودش به جنگ عجم برود امیرالمومنین علی (ع) صلاح‌ندید) فرمود تو میلهٔ آهنی وسط آسیا باش (ساکن برقرار باش) و آسیای (جنگ را) بوسیلهٔ عرب بگردان .

(الدائرة) : ما احاط بالشیء و ـ الحلقة و ـ النائبة من صروف الدهر و فی القرآن (علیهم دائره السوء)ج دوائر .دواهی (اقرب) : آنچه به چیزی احاطه کند . حلقهٔ فرود آینده از گردش روزگار . حادثهٔ بزرگ

" وصارت دائرة السوء علیَ رأسه " ر ۵۸ر۲۵۸ ـ ۸ (هرکسی در لجاجت ستیزگی کرد) پیشامد بدی دور سر او چرخ می زند .

(الدوّار) فعّال من الدّور للمبالغة یقال (الدهر بالناس دوّار) ای یدور علیهم باحواله المختلفة (اقرب) : زیاد دور زننده

"طبیب دوّار بطبه" ط ۱۰۶ ط ۲۴ ـ ۵ (پیامبر اسلام) طبیبی است (حاذق) بسیار گردنده است با طب خود .

(الدار) .المحلّ یجمع البناء والعرصة مونّثة وقد تذکّر ج اَدْوُر . ادور . دیار دُوْر الدورات (اقرب) : جائیکه ساختمان وحیاط را دارا باشد " ایّها النّاس انّما الدّنیا دار مجاز والاخرة دار قرار " ط ۲۰۱ ط ۱۷۴ـ ۱

ای مردم جز این نیست‌که‌دنیا سرای گذر است و آخرت خانهٔ ماندن .

(الدارین) تثنیة (دار) و ملک الدارین جمیعاً " ح ۲۶۹ ح ۳۲۴ ـ ۷ ـ (آن کسیکه در دنیا برای آخرت کار می کند دنیارا بدون زحمت بدست آورد) به هردو خانه در یک جا مالک شد .

(الدیار) جمع (دار)

" و عفی آثارکم و عطّل دیارکم " ط ۲۲۸ ط۴۲ـ ۱۰ (گویا مرگ آمده) نشانه های شمارا نابود ساخته و خانه‌هایتان را بی صاحب قرار داده .

(الدور) جمع (دار) " امّا الدور فقدسکنت "ح ۳۰ ه ۲۸۳ـ ۲ (ای اهل‌قبور) امّا خانه ها (ی شما) پس غیر شما در آن ساکن گشت .

(مدارالامر) : ما یجری علیه غالبا

(اقرب) : آنچیزیکه بیشتر بر روی آن امر جاری میشود و مصدر میمی است .
" وانتصاب قطبها و مدار رحاها "ط ۱۴۹ ط ۳۱ـ ۶ (توقف کنید و استقامت به خرج دهید) هنگام راست شدن قطب فتنه و گردش آسیای آن .
(آلدارّ) :صاحب آلنعم وـ الملاّح آلذي يتولّى آلشراع و ـ من الابل . المتخلّف في مبركه وـ العطّار منسوب الى دارين و هي فرضة بالبحرين يحمل اليها المسک من الهند
(اقرب) : صاحب حشم وکشتیبانی که مواظب بادبان است و شتری که در برکه باقیمانده .
" كانّه قلع دارىّ عنجه ثوبيّه "ط۶۳ ط۱۱ـ ۹ (هرگاه طاوس ارادهٔ جماع کندپرهای دم خودرا بالای سر خود باز می کند) گویا بادبان کشتی بان است که کشتیبان آن را از جانبی بجانب دیگر میگرداند .
(آلدارة) : المحلّ يجمع البناء والعرصة و ـ ما احاط بآلشيء و ـ من آلرمل ماستدار منه والحلقة و ـ هالة القمر ج دارات و دور (اقرب) : جائیکه شامل بنا وحیاط باشد آنچه برچیزی احاطه کند و از ریگ آنچه دور زده و هالهٔ ماه و حلقه ج (دارات)
" تخال قصبه مداری من فضّة و ما انبت عليها من عجيب داراته و شموسه خالص العقيان " ط ۱۶۳ ط ۱۱ـ ۱۲ خیال می کنی نی‌ها و ریشه های پرهای آن (طاوس) را شانه ها از نقرهٔ سفید و آنچه را برآن روئیده از دائره ها و قلادهای شگفت آور آن طلای خالص

(آلدار وآلروايات)

نوادر آلراوندي قال رسول اللّه (ص) من سعادة المرء آلمسلم الزوجة آلصالحة والمسكن الواسع والمركب البهيّ والولد آلصالح .
عن ابيعبدآللّه من كسب مالا من غير حله سلّط عليه البناء وآلطين والماء كان لعليّ (ع) بيت ليس فيه شيء آلافراش و سيف ومصحف وكان يصلّي فيه .
قال اميرالمومنين (ع) اذا دخل احدكم منزله يقول آلسلم عليكم فان لم يكن له اهل يقول آلسلام علينا من ربّنا وليقرء قل هوآللّه احد حين يدخل منزله فانّه ينفي الفقر وليقرء اذا خرج احدكم من بيته الايات من آل عمران وآية الكرسي وانّا انزلناه و امّ الكتاب فانّ فيه قضاء حوائج آلدنيا والاخرة .
عن آلصادق (ع) قال ضمنت لمن يخرج من بيته معتمّا ان يرجع اليه سالماً .
عن آلصادق (ع) اذا خرجت من منزلک فاخرج خروج من لا يعود ولا يكن خروجک الّا لطاعة او في سبب من اسباب آلدين والزم آلسكينة والوقار واذكر اللّه سرّاً وجهراً .

قال ابوعبدالله من قرأ قل هوالله احد حين يخرج من منزله عشر مرّات آمنه الله في حفظه وكلاته حتّى يرجع الى منزله .

عن الصادق (ع) عن آبائه (ع) ان النبي (ص) قال اذا خرج الرجل من بيته فقال بسم الله قالت الملائكة سلمت فاذا قال لاحول ولاقوة الاّ بالله قالت الملائكة كفيت فاذا قال توكّلت على الله قالت الملائكة وقيت .

انّ الله يحبّ ان يحس (ان يكنس ح ـ ل) الرجل داره ويكنس افنيته و انّ كنس البيت ينفي الفقر و انّ ترك حوك العنكبوت يورث الفقر وايواء التراب خلف الباب مأوى الشيطان .

خبر الدّار الّتي اشتراها شريح القاضي بثمانين ديناراً قال له اميرالمومنين فانظر يا شريح ان لاتكون ابتعت هذه الدار من غير مالك و نقدت الثمن من غير حلالك فاذا انت قدخسرت دارالدنيا ودارالاخرة اما لوكنت اتيتني عند شرائك ما اشتريت لكتبت لك كتاباً على هذه النسخة فلم ترغب في شراء هذه الدار بدرهم فما فوقه فالنسخة هذه هذا ماشترى عبد ذليل من ميّت قد ازعج للرحيل اشترى منه داراً من دار الغرور من جانب الفانين و خطّة الهالكين و تجمع هذه الدار حدود اربعة ـ الحدّ الأوّل ينتهي الى دواعي الافات والحدّ الثاني ينتهي الى دواعي المصيبات والحدّ الثاني الى الهوى المردى والحدّ الثاني ينتهي الى الشيطان المغوى وفيه يشرع باب هذه الدار .

قب هشام بن الحكم قال كان رجل من ملوك اهل الجبل يأتي الصادق (ع) في حجّه كلّ سنة فينزله ابوعبدالله (ع) في دار من دوره في المدينة وطال حجّه و نزوله فاعطى اباعبدالله (ع) عشرة الاف درهم ليشترى له دارا وخرج الى الحجّ فلمّا انصرف قال جعلت فداك اشتريت لي الدار ؟ قال نعم واتى بصكّ فيه بسم الله الرحمن الرحيم هذا ماشترى جعفربن محمّد لفلان بن فلان الجبلي اشترى له دارا في الفردوس حدّها الأوّل رسول الله (ص) والحدّ الثاني اميرالمومنين (ع) والحدّ الثالث الحسن بن على (ع) والحدّ الرابع الحسين بن على عليهم السلام فلمّا قرأ الرجل قال قد رضيت جعلني الله فداك قال فقال ابوعبدالله (ع) انّي اخذت ذلك المال ففرّقته في ولدالحسن والحسين (ع) وارجوا ان يتقبّل الله ذلك يثيبك به الجنّة قال فانصرف الرجل الى منزله وكان الصكّ معه ثمّ اعتلّ علّة فلمّا حضرته الوفاة جمع اهله و حلفهم ان يجعلوا الصكّ معه ففعلوا ذلك فلمّا اصبح القوم غدوا الى قبره فوجدوا الصكّ على ظهر القبر مكتوب عليه وفي لي والله جعفربن محمّد عليه السلام بما قال سفينه دور ص ٤٧٠

دَاسَ: اَلشيء ن يَدُوسُهُ دَوْساً ودِيَاساً ودِيَاسَةً وَطِئه برجله و ــ فلانا : اذلــه و ــ اَلسيف ونحوه : صقله و ــ اَلزرع دِيَاسَةً درسه (اقرب) : باپايش لگدمال كرد .فلانــي را ذليل كرد . شمشير و مثل آنرا صيقل داد و كشت را درو كرد .

" و تدوسكم دوس الحصيد " ط۱۰۶ ط ۲۴ــ ۱۵ (بيرق گمراهي) شمارا مي كوبـد مانند كوفتن كشت درو شده .

دَالَ: بطنه ن يدول دولة .استرخي و ــ الايّام : دارت و ــ اَلرجل دولا و دولة. صار شهرةً و ــ اَلزمان دولة : انقلب من حال الي حال (اقرب) : شكم پائين آويخـــت . روزها دور زد . مرد مشهور گشت و زمـان از حالي به حالي برگشت .

(اَدَالَ) اَلشيء اِدَالَةً . جعلـــه متداولا و ــ اَللّه بني فلان من عدوّهم : جعل الكرّةلهم عليه وادليل المسلمون علي اعدائهم يوم بدر و ــ اَللّه زيدا من عمر . اي نــــزع اَلدولة من عمرو وحوّلها الي زيد (اقرب) : آنرا قرار داد دست بدست گرفتـــه شــود . پروردگار رجوع دولت و غلبه را بر نفع آنان بضرر وي قرار داد . مسلمانها روز بـــدر بر دشمنان خود غالب شدند . پروردگار عالـــم دولت‌را از زيد گرفت و به عمر داد .

" واديل الحقّ منه بتضييع الجهاد "
ط ۲۷ ط ۳۲ــ ۴ حق از او برگردانيده شـــود بسبب ضايع كردن جهاد .

" وانّي واللّه لاظنّ انّ هولاء القـوم سيدا لون منكم (ط ۲۵ ط ۱۰۱ ــ ۳
بخدا سوگند من گمان ميكنم اين‌قوم (اهل شام) بزودي دولت را از شما مي‌گيرند (بسبب اجتماع آنان بر باطلشان و پراكنـده شدنتان از حقّتان .

(داوَلَ) اللّه الايّام بين النّاس .اي صرفهـــا بينهـــم و فـــي القـــرآن " وتلك الايام نداولها بين النّاس " اي نصرفها بين النّاس نديل لهولاء تارة و لهولاء اخـرى الماشي يداول بين قدميه) اي يروح بينهمـــا (اقرب) :خداوندروزگار را ميان‌مردم گردانيد حيوان باركش گاه اين پايش را ميگذارد گـاه ديگري را

" وداول لهم بين القسوة واَلرأفة "
ر ۱۹ ر۲۹۶ ــ ۳ با آنان بين سخت دلــــي و مهرباني رفتار كن .

(اَلدَوْلَةُ) كموجةٌ . في الحــرب ان تداول احدى الفئتين علي الاخرى يقال "كانت لنا عليهم اَلدولة ج (اَلدِوَل) (اَلدُولــــة) بالضمّ . في المال يقال صار الفيء دولة بينهم) اي يتداولونه فيكون مرّة لهذا ومرّة لهـذا ج

(دُولات ودُوَل) (ويقال الدّهر دُوَلٌ و عُقَب ونُوَب) و ألدولة عند ارباب ألسياسة . الملك و وزرائه (اقرب) : در جنگ آن است. يـــك گروه بديگرى غلبه جويد . درمال گاه دردست اين باشد گاه در دست آن در نزد صاحبـــان سياست سلطان و وزيران او است " و طمع في بقاء ألدولة" ط ۲۱۴ ط ۱۷ــ ۱۱ (هنگامى‌كه رعيّت حقّش را بوالي ادا كرد) در باقيماندن دولت اميد داشته مي‌شود .

(ألدُوَل) جمع دولة و معنـــــى آن گذشت " سلطانها دول " ط ۱۰۹ ط ۱۸ــ ۱۳ سلطنت ورياست دنيا گردنده است (گاه اين را باشد گاه آن را) .

" ولاالخائف (ح ب دل الخائف) للّدول فيتّخذ قوماً دون قوم " ط ۱۲۹ ط ۹۷ــ ۸ (زمامدار بايد داراى شش صفت باشـــد) يكى از آنها نبايد ترسنده باشد بر گـــردش دولتها (مبادا از دست او گرفته شود آن‌وقت براى حفظ دولت خود آنانرا كه به سلطنت او موافقند دوست فراگيرد و غير آنها را محروم سازد) در بعضى نسخه ها حائف به حـــاء مهمله نوشته شده آنوقت مراد از دول مـــال ميباشد و حائف هم آن كسى است كـــه در تقسيم اموال از عدالت بسوى ظلم ميل كنـد گروهى را درتقسيم‌اموال برديگرى برترى‌دهد " فيتّخذوا مال اللّه دولا " ر ۶۲ ر ۲۴۷ــ ۱۰ (ولكـــن من غمگين ميشوم براينكه به امر رياســـت‌اين امّت سفيهان و فاسقين آنها مباشرت كنند)آنوقت مال خدارا دولت دست بدست رسيده فـــرا گيرند .

كا عن ابيعبداللّه (ع) انّه قـال انّ اللّه عزّوجلّ جعل ألدين دولتين دولة آدم و هي دولة اللّەودولة ابليس فاذا اراد اللّـــه ان يعبد علانية كانت دولةآدم واذا اراد اللّـــه ان يعبد في ألسرّ كانت‌دولة ابليس والمذيـع لما اراد اللّه مارق من ألدين : ألدولة ظهور حكومة حاكم عادلا كان اوجائرا والمرادبدولة آدم دولة الحقّ ألظاهر الغالب كما كان لادم (ع) فى زمانه فانّه غلب على ألشيطان‌واظهر الحقّ علانية فكلّ دورة حقّ غالب ظاهر فهو دولةآدم فاذا علم اللّه صلاح العباد فى ان يعبدوه ظاهرا سبّب اسباب ظهور دولة الحـقّ فكانت كدولة آدم و اذا علم صلاحهم فى ان يعبدون سرّا وتقية وكّلهم الى انفسهم‌فاختاروا ألدنيا وغلب الباطل على الحقّ فمن اظهـر الحقّ وترک ألتقيّة فى دولة الباطل لم يرض بقضاء اللّه وخالف امراللّه وضيّع مصلحة اللّه ألتى اختارها لعباده فهو مارق اى خارج عن ألذين غير عامل بمقتضاه او خارج عن‌العبادة غير عامل بها ــ سفينه دول ص ۴۷۱

دَامَ: ن يدوم ول يَدَامُ دَوْماً و دَوَاماً

و دَیمومة: ثبت وامتدّ و ـ آلشیء: سکن و ـ استمرّ و ـ آلدلوامتلأت (اقرب): برقرار و کشیده شد. چیز ساکن گشت و برقرار ودائمی شد. دلو پر شد.

" و من کثر نزاعه بالجهل دام عماه عن الحقّ" ح ۳۱ ح ۳۲۲ ـ ۱۲ (هرکس‌نزاع و مجادلهٔ او بنادانی زیاد شد کوری او از حقّ (و شنا ن آن) جاودانی می باشد.

(مادام) بتقدیم ماء المصدریّة: من اخوات کان آلناقصة نحو لایجری الاصلاح مادام فلان حاکماً (اقرب) از افعال ناقصه است. اصلاح صورت پذیر نیست مادامی که فلانی‌حاکم‌است " ومقالة الجهّال مادام‌منعماً علیهم" ط ۱۴۰ ط ۱۶۲ ـ ۱ (حظّ و نصیب آن کس که احسان را در غیر موردش خرج می کند نیست" مگر گفتار نادانان مادامی که برآنها بخشش کننده است.

(أدام) آلشیءإدامةً جعله دائماً و ـ الامر: داومه و ـ آلسماء: مطرت دَیمةً (اقرب) چیز را دائمی قرار داد. به امر مداومت کرد وآسمان همواره بارید " ثمّ انشاء سبحانه ریحا اعتقم مهبّها و ادام مربّها" ط ۵ ـ ۱۴ سپس پروردگار عالم بادی آفرید وزیدن او را عقیم (بدون بارش و حرکت دادن ابرها) قرار داد و دائمی نمود ملازمت آن باد را (به حرکت دادن آب و شدید نمودن جریان آن را)

(إستدامه) إستدامةً. تأنّی فیه وقیل طلب دوامه و ـ غریمه: رفق به (اقرب): در آن صبر و فکر کرد. طلب دوام آن را خواست. با طلبکار خود مدارا کرد "ومن تلن حاشیته یستدم من قومه المودّة" ط ۲۳ ط ۵۲ ـ ۱۳ص ۶۲ هرکس جانب او نرم باشد (به خویشان خود مهربان باشد) دوستی همیشگی آنها را بخود جلب میکند.

(آلدوام) مصدر دام و معنی آن گذشت " وبما اضطرّها الیه من الفناء علی دوامه" ط ۱۸۳ ط ۱۶ ـ ۴ (شاهد آورنده است) برجاودانی خود بآنچه مضطر و مجبور کرده است موجودات را به آن از فنا و زوال (وجه استدلال این است اگر خداوند مانند سایر موجودات بفنا مضطر میشد ممکن الفناء میشد آنوقت ممکن‌میشد و آن باطل است‌برای اینکه او واجب الوجود ودائمی است.

(آلدائم): ایضا اللّه تعالی و (ماء دائم) ساکن لایجری (اقرب): چیزدائم. اللّه متعال. آب ساکن که جاری نمی شود.

" ومن‌ذاهب لدائم" ط ۲۳۵ ط۱۵۲ ـ ۳ ـ مردیکه از گذرنده (دنیا) برای باقی ماننده (آخرت) توشه برگیرد.

(المدوم) اسم مفعول من دام‌ومعنی آن گذشت " قلیل مدوم علیه‌خیر من کثیر مملول منه" ح ۴۴۴ ح ۳۴۱ ـ ۱ (کار) اندک که بآن ادامه داده شود بهتر است از (کار)

زیاد که از آن خسته شده باشد .

(اَلدَّیْمُ) مصدر مازالت السماء دَیْماً دَیَمَاً ای دائمة المطر (اقرب) : بارندگی دائمی .

(اَلدِّیمَة) . مطر یدوم فی سکون بلارعد ولابرق ج دِیَم و دُیُوم (اقرب) .

بارانی که دائمی شود بدون غرّیدن وبرق " ولم تطله فیها دیمة رخاء الّا هتنت علیه مزنة بلاء " ط ۱۰۹ ط ۱۸ـ ۷ تر نساخت اورا در دنیا باران فراخی و فراوانی (که موجب سعهٔ عیش باشد) مگر اینکه فرو ریخت براو باران مصیبت (از ابر بلا (دارمتی مااضحکت ابکت غدا)

دٰانَ : الرّجل یَدُونُ دَوْناً . صارخسیسا و قیل ضعف (اقرب): برگشت پست گردید ضعیف شد .

(دُونَ) :نقیض فوق تقول هو دونه ای احطّ رتبة ـ یکون ظرفا بمعنی اسفل . بمعنی امام بمعنی وراء ضد و ـ بمعنی غیر و ـ بمعنی الشریف والخسیس ضد و ـ حقیرساقط (اقرب):ضد بلند رتبه ـ ظرف بمعنی پائین جلو . عقب . غیر . شریف . خسیس . حقیر ساقط

" ویتمنّی انّ الّذی کان یغبطه بهاو یحسده علیها قد حازها دونه " ط ۱۰۷ ط ۸ـ ۲۵ (هنگام مرگ) آرزو می کند که کاش کسیکه مقام و منزلت اورا آرزو داشت و براو رشک میبرد برآن اموال آنها را او جمع میکرد نه او .

(دونك) زیداً :اسم فعل بمعنی خذه (اقرب) : اسم فعل است بمعنی اورا فراگیر .

" کان فی الارض امانان من عذاب اللّه وقد رفع احدهما فدونکم الاخر فتمسّکوا به " ح ۸۸ ح ۳۷۰ ـ ۶ در زمین دو امان و پناه از عذاب خدا بود یکی از آنها (که رسولخدا بود) برداشته شد شمارا باد آن دیگری را فرا گیرید و به آن چنگ زنید (آن استغفاراست)

اَلدِّیوان اصله دِوّان قلبت واوه یاء لمناسبة الکسرة بالکسر ویفتح مجتمع الصحف و ـ الکتاب یکتب فیه اهل الجیش و ـ اهل العطیّة و ـ المکان الّذی یجتمع فیه لفصل الدعاوی او للتّفاوض فی الامور السیاسة (اقرب) جمع شدهٔ صحیفه ها . کتابی که در آن اهل لشکر و اهل حقوق نوشته شود . جائی که در آن گرد آیند برای جدا کردن ادعاها و واگذاری در امور سیاست .

اَلدَّوَاوِین جمع دیوان

" وقد نشروا دواوین اعمالهم " ط ۲۲۰ ط ۳۵ـ ۱۱ (اگر مردان حقیقی را در نظرت مجسّم کنی) در حالیکه گشوده باشند دفترهای کارهای خودرا (بحساب خودشان پیش از حسابگر الهی رسیدگی می کنند .

قال ابوعبدالله (ع) الدواوين يوم القيمة ثلاثه ديوان فيه النعم و ديوان فيه الحسنات و ديوان فيه الذنوب فيقابل بين ديوان النعم و ديوان الحساب فيستغرق عامّة الحسنات و تبقي الذنوب ـ سفينة دون ص ۴۷۲

دَوِیَ: الرّجل يَدْوٰى ل دوى (يا ءىّ) مرض و ـ صدره ضغن (اقرب) بيمار شد و سينه اش كينه بست .

(دٰاوَيْتُهُ) . عٰالَجْته و عاينته (اقرب) . اورا معالجه و معاينه كردم " اريد ان اداوى بكم وانتم دائي " ط ۱۱۹ ط ۶۲ـ۴ ميخواهم بيماري شكست خوردن دين و قرآن را با كمك شما معالجه كنم در حالي كه دردمن (موجب شكست خوردن دين) شمائيد .

(تَدٰاوٰى) . عالج نفسه . به خودش معالجه كرد (فتداو من داء الفتره من قلبك بعزيمةٌ " ط ۲۲۱ ط ۲۷ـ ۶ معني اين جمله در داء گذاشت .

(اَلدواء) مثلثةٌ : ماعولج بهمن كلّ شيء (اقرب):آنچه بآن از هر مرض معالجه ميشود

" اَللّهم قد ملّت اطبّاء هذا الداء الدوى ط ۶۲ـ ۵ معنى اين جمله در (داء) گذشت .

(اَلدَوِي) : المريض والفاسد الجوف من الداء والاحمق واللازم مكانه . الصوت وقد خصّ بهم صوت الرعد) (اقرب) : بيمار . كسيكه اندرون اواز مرض فاسد باشد . زمين گير بيخرد و صداى غرّش ابر و چيز مرض آور .

" فوالّذي بعثه بالحقّ لانقلعت بعروقها وجائت ولها دوىّ شديد " ط ۱۹۰ ط ۲ـ ۱۸۷ ف (هنگاميكه كفّار قريش براى پيامبرى آنحضرت كنده شدن درخت رامعجزه خواستند و پيامبر امر كرد بيايد) پس سوگند به آن كسى كه اورا به حق پيامبرى برانگيخت درخت با رگ و ريشه اش كنده شد و آمد در حاليكه اورا صداى سخت بود .

" كانّكم نعم اراح بها سائم الى مرعي وبيّ ومشرب دوىّ " ط ۱۷۳ ط ۱۰۹ ـ ۲ گويا شما چهارپايانيد كه شبانگاه چوپان آنها را برده است به چراگاه و باآورنده و شرابگاه بيماركننده .

(ارض دويّة) . اى غير موافقه و ـ ذات ادواء (اقرب) : زمين ناسازگار وصاحب مرضها " قلوبهم دوّيه " ط ۱۹۲ ط ۶۵ـ ۶ ـ دلهاى آنان (منافقين) از مرض كينه ، كفر ، حسد ، و . . .) فاسد است .

(الدواء و الروايات)

الشهاب قال رسول الله (ص) تداووا فانّ الّذی انزل الداء انزل الدواء و قال ما انزل الله من داء الّا انزل له شفاء .

عن ابی الدرداء قال قال رسول الله (ص) انّ الله انزل الداء والدواء و جعل لكلّ داء دواء فتداووا ولاتتداووا بحرام .

عن جابر انّ رسول الله (ص) قال انّ لكلّ داء دواء فاذا اصيب الدواء داء بريء باذن الله تعالي .

سئل علیّ بن جعفر اخاه موسي (ع) عن الدواء هل يصلح بالنبيذ؟ قال لا .

و قال الصادق (ع) للشيخ الّذی كان يشرب النبيذ لوجعه . اتريد ان آمرك بشرب الخمر لا والله لا آمرك وعنه (ع) قال (ع) المضطرّ لايشرب الخمر فانّه لاتزيده الّا شرّاً .

طب عن الرضا (ع) قال سمعت موسي بن جعفر (ع) وقد اشتكی فجاء المترفّقون بالادوية يعني الاطبّاء فجعلوا يصفون له العجائب فقال اين يذهب بكم اقتصروا علي سيّد هذه الادويّة . الهليلج والرازيانج والسكر في استقبال الصيف ثلثة اشهر في كل شهر ثلث مرّات وفي استقبال الشتاء ثلثة اشهر وكل شهر ثلثة ايّام ثلث مرّات و يجعل موضع الرازيانج مصطكی فلايمرض الّا مرض الموت .

قال النبی (ص) انّ الّذی خلق الادواء جعل لها دواء و انّ خير الدواء الحجامة والفصاد والحبّة السوداء يعني الشونيز . العلوق وربّما كان الداء دواء سفينه دوی ص ۴۷۲

الدَّواة . اداة يوضع فيها الحبر فيكتب منهاج دُویً و دَوِيّات (اقرب) : يک آلتی است درآن مرکب گذارده می شود و از آن نوشته می شود .

" الق دواتک " ح ۳۱۵ ح ۳۲۶ ــ ۲ (به ابی رافع کاتب خود فرمود) به‌دوات‌خود ليقه بگذار (ليقه پشمی است ميان دوات گذارده می‌شود) .

دَيَّثَ: دَيَّثَةً . ذَلَّلَه (اقرب) :اورا ذليل گردانيد " وديّث بالصغار والقماءة " ط ۲۷ ط ۳۲ ــ ۳ (هرکس از جهاد روگردان‌شود) ذليل گردانيده شود بحقارت و خواری .

(الديّث والروايات)

لعن النبی (ص) سبعة الواصل شعره بغير شعره والمشتبه من النساء بالرجال والرجال بالنساء والمفلج باسنانه والموشم بيديه والدعي الي غير مولاه والمتغافل علي زوجته وهو الديوث وقال رسول الله (ص) اقتلوا الديوث .

في الحديث لايدخل الجنّة ديّوث لايجد ريح الجنّة ديّوث قيل يا رسول اللّه و ما الدّيّوث قال الّذى تزني امراته وهو يعلم بها والدّيّوث من لاغيرة له علي اهله و مثله الكشحان والقرنان ويقال الدّيوث هو الّذى يدخل الّرجل علي زوجته والقرنان هو الّذى يرضي ان يدخل الّرجال علي بناته والكشحان من يدخل الّرجال علي الاخوات.

سفينه ديث ص ۴۷۴

الّديك: ذكرالّدجاج دُيُوك و ادياك

وديكه (اقرب): خروس " يفضي كافضاء الّديكة" ط ۱۶۳ ط ۱۱-۱۰ (طاوس نر براى جماع بسوى طاوس ماده ميرود) مانند رفتن خروس براى جماع بسوى دجاجة.

(الّديك والّروايات)

الديک يقول اذكروا للّه ياغافلين.

عن ابيجعفر (ع) قال انّ للّه ملكا في حلق الّديک براثنه في تخوم الارض وجناحاه في الهواء وعنقه مثنية تحت العرش فاذا مضي من الّليل نصفه قال سبّوح قدّوس ربّ الملائكة والّروح ربّنا الّرحمن لااله غيره ليقم المتهجدون فعندها تصرخ الّديوک ثمّ يسكت كم شاء اللّه

ثمّ يقول سبّوح قدّوس ربنا الّرحمن لااله غيره ليقم الّذاكرون ثمّ يقول بعد طلوع الفجر ربّنا الّرحمن لااله غيره ليقم الغافلون. سفينه ديک ص ۴۷۵.

يقول الشاعر

هنگام سفيده خروس سحرى
داني كه چرا همي كند نوحه گرى
يعني كه نمودند در آئينه صبح
كز عمر شبي گذشت و تو بيخبرى

(جامي)

دلا تا كي در اين كاخ مجازى
كني مانند طفلان خاك بازى
توئي آن دست پرور مرغ گستاخ
كه بودت آشيان بيرون از اين كاخ
چرا از آشيان بيگانه گشتي
چو دونان مرغ اين ويرانه گشتي
بيفشان بال پر زآميزش خاك
بپر تا كنگره ايوان افلاک
ببين در رقص ازرق طيلسانان
رداى نور بر عالم فشانان
همه دور جهان روزى گرفته
بمقصد راه فيروزى گرفته
خليل آسا دَرِ ملک يقين زن
نواى لااحبّ الافلين زن

دُانَه. ض يدينه دَنْياً: اعطاه مالا

الي اجل و اقرضه فهو دائن و ذاك مدين و ــ فلانا دينا جازاه وــ فلان يدين دينا . استقرض و صار عليه دين و ــ بالاسلام دينا و ديانة : اتّخذها ديناً و ــ الّرجل . عزّ و ــ ذلّ وــ اطاع و ــ عصي و ــ اعتاد خيراً او شرّاً و ــ اصلبه الّداء و ــ فلانا خدمه و ــ احسن اليه و ــ ملكه و ــ حمله علي مايكره و ــ استعبده و ــ حكم عليه و ــ اذلّه في الحديث " الكيّس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت " فقد رأيتم تنكرها لمن دان لها " ط ۱۰۹ ظ ۱۸ــ ۲۰ به تحقيق ديديد تغيير آنرا (دنيا) بر كسي كه برآن خضوع نموده و رام شد .

" دان ولم يدن " ط ۱۹۳ ط ۴۷ــ ۷ خداوند به حساب همه رسيدگي كرد و پاداش داد و كسي از او حساب نتواند بكشد .

" ودانوا لربّهم بامرواعظهم " ط ۱۴۸ ط ۵۶ــ ۹ به پروردگارشان نزديک شدند بدستور پند دهندهٔ خودشان .

" ياكميل العلم دين يدان به " ح ۱۴۷ ح ۳۲۳ــ ۶ ــ اي كميل علم دين است بآن پاداش داده ميشود و يا معرفت علم ديني است ديندار ميشوند بآن يعني دين كامل بآشنائي بعلم و دانش و عارف شدن به اصول و فروع آن حاصل ميشود .

" اوكما تدين تدان " ط ۱۵۱ ط ۳۸ ــ ۱۰ (اي بشر از بيخبري خود بيدار باش) همانطور كه اطاعت مي كني همانطور هم جزا داده ميشوي .

(الّديّان) :القهّار و ــ القاضي وكان عليّ (ع) ديّان هذه الأمّة بعد نبيّها و ــ الحاكم الّسائس و ــ الحاسب و ــ المجازي الّذي لايضيع عملاً بل يجزي بالخير والّشرّ (اقرب): غالب ، حكم كننده . حاكم سياستمدار حسابگر جزا دهنده كه عملي را فرو نميگذارد بلكه به نيک و بد جزا ميدهد .

" ولايحرمها الّديّان " ط ۱۸۳ ط ۱۶ ــ ۱۶ خداوند جزا دهنده آنرا (مورچه را) محروم نمي كند (از روزي هرچند كه در سنگ خشک وجامد باشد)

(المَدين) اسم مفعول من (دان) و معني آن گذشت " ومدينون بما قدّمتم " ط ۱۲۸ ط ۲۲ــ ۱۹ (پس از ورود بهعالمآخرت) جزا داده ميشويد بآنچه از پيش فرستاديد .

(الّدين ايضا : القرض المؤجّل ومالا اجل له والمتعارف لعهد انّ الّدين ماكان مؤجّلا علي رباء والقرض ماكان بدون رباء و ــ الموت و كلّ ماليس حاضرا ج اَدْيُن و دُيُون . (اقرب) : قرضيكه با وعده يا بدون وعده باشد . مرگ . و آنچه حاضر نباشد .

" دفاع ذي الّدين المطول " ط ۲۹ ط ۱۱۲ــ ۳ (نصب آن بر مصدريه است يعني مدافعه مينمائيد در وعدهٔ محاربه) مانند مدافعه كردن و دفع الوقت نمودن صاحب وامي كه بسيار دراز كنندهٔ وعده باشد (با

وجود آن اصلا درآن وعده دین خود را ادا نسازد .

یعنی همان طوری که صاحب دین عذرهای بیفایده می آورد و وعده های دروغ میدهد عذرها و وعده های شما هم آنطور است .

(آلدین) ایضا الجزاء و ـ المکافات و ـ المواظب من الامطار و آلطاعة و ـ آلذل و ـ آلداء و ـ الحساب و ـ القهر و ـ الغلبة و الاستعلاء و ـ آلسلطان و ـ الملک ـ الحکم و ـ آلسیرة و ـ آلتدبیر و ـ اسم لجمیع مایعبدبه آلله و ـ الملّة ـ الورع و ـ المعصیة و ـ الاکراه و ـ الحال و ـ القضاء ـ العادة و ـ آلشان ج ادیان (اقرب)

" فمن یتّبع غیر الاسلام دیناً تتحقّق شقوته " ط ۱۵۹ ط ۳۹ ـ ۵ پس هر کس جز اسلام دینی را پیروی نماید بدبختی او محقّق و ثابت می شود (برای اینکه تمامی ادیان جزاسلام باطل است)

(الأدْیان) جمع دین و معنی آن گذشت .

" ونسئله المعافاة في الادیان کما نسئله المعافاة في الابدان " ط ۹۷ ط ۵۳ ـ ۱

سئوال میکنیم از او (خدا) سلامتی را در دینها و عقاید همانطورکه ازاودرخواست میکنیم سلامتی را در بدنها .

(آلدین وآلروایات)

فاقم وجهک للدّین حنیفا فطرة اللّه آلتي فطر النّاس علیها لاتبدیل لخلق اللّه ذلک آلدین القیّم ولکنّ اکثرالنّاس لایعلمون . الروم : ۲۹

و قدر وردت روایات کثیرة في قوله تعالی فطرة اللّه آلتي فطرالنّاس علیها) ای التوحید .

و في آلرضوی عن آبائه (ع) هو لااله الاآللّه محمّد رسول اللّه وعليّ امیرالمومنین علیه آلسلام .

عن ابی بصیر عن ابیجعفر (ع) في قوله تعالی فاقم وجهک للدّین قال الولایة .

کنزالکراجکی عن آلنبيّ (ص) قال العلم علمان علم الادیان و علم الابدان .

تفسیر قوله تعالی (لیظهره علی الدّین کلّه) بوجوه الاول انّه لادین لخلاف الاسلام الاّ وقد قهرهم المسلمون و ظهروا علیهم في بعض المواضع و ان لم یکن ذلک في جمیع مواضعهم ـ آلثاني انه یحصل ذلک عند خروج المهدی (ع) آلثالث انّه یحصل ذلک في جزیرة العرب آلرابع المرادالغلبة بالحجّة والبیان .

قول جبرئیل لرسول اللّه (ص) سیبلغ دینک مایبلغ آللیل وآلنهار .

انّ الّشيعة هم اهل دين اللّه و هـم علي دين انبيائه وقد وردت في ذلک روايات كثيرة.

وقدوردت روايات كثيرة في انّ اللّه تعالى انّما يعطي الّدين الحقّ والايمان و الّتشيع من احبّه وانّ الّتواخي لايقع علي الّدين و في ترک دعاء النّاس الى الّدين.

كا عن الّصادق (ع) في قول اللّه تعالى (فوقيه اللّه سيّئات مامكروا) فقال اما لقد بسطوا عليه (مؤمن آل فرعون) و قتلوه ولكن اتدرون ماوقاه؟ وقاه ان يفتنوه في دينه.

كا في وصيّته اميرالمومنين (ع) فاذا حضرت بليّة فاجعلوا اموالكم دون انفسكم واذا نزلت نازلة فاجعلوا انفسكم دون دينكم فاعلموا انّ الهالک من هلک دينه والحريب من حرب دينه.

كا عن ابيجعفر (ع) قال سلامة الّدين و صحّة البدن خير من المال و المال زينة من زينة الّدنيا.

كا عن ابيعبداللّه (ع) قال قال اميرالمومنين (ع) انّ لاهل الّدين علامات يعرفون بها صدق الحديث واداء الامانة وفاء بالعهد وصلة الارحام ورحمة الّضعفاء و قلّة المراقبة للّنساء او قال قلّة المواتاة للّنساء وبذل المعروف وحسن الخلق وسعة الخلق واتّباع العلم ومايقرب الى اللّه عزّوجلّ زلفى طوبى لهم وحسن مآب.

شي الّصادقي (ع) لادين لمن دان بولاية امام جائر ليس من اللّه ولا عتب على من دان بولاية امام عدل من اللّه و قرء لذلک (اللّه وليّ الّذين آمنوا يخرجهم من الّظلمات الى الّنور قال يخرجهم من ظلمات الّذنوب الى نورالتّوبة والمغفرة لولايتهم كلّ امام عادل من اللّه.

سئل اميرالمومنين (ع) ايّ الخلق اشقى؟ قال من باع دينه بدنيا غيره.

(عرض عبدالعظيم حسني دينه)

انّ الّشيخ الّصدوق نقل باسانيد معتبرة انّه قال العبدالعظيم الحسني دخلت على الهادي عليه الّسلام فلما نظر اليّ قال مرحباً بک يا اباالقاسم انت وليّنا حقا فقلت يابن رسول اللّه اريد ان اعرض ديني عليک فان كان صحيحاً اثبت عليه الى ان القى اللّه عزّوجلّ فقال قل يا اباالقاسم، قلت انّي اعتقد انّ اللّه تبارک وتعالى واحد ليس كمثله شيء خارج من الحدّين حدّ الابطال وحدّ الّتشبيه و انّه ليس بجسم ولاصورة ولاعرض ولاجوهر بل هومجسم الاجسام و مصوّر الصّور وخالق الاعراض والجواهر وربّ كلّ شيء و مالكه و جاعله ومحدثه و انّ محمّداً عبده ورسوله خاتم الّنبيّين فلانبيّ بعده الى يوم القيمة و انّ شريعته خاتم الّشرايع فلا شريعة بعده الى يوم القيمة واقول انّ الامام والخليفة و وليّ الامر بعده اميرالمومنين عليّ بن ابيطالب (ع) ثم

الحسن ثمّ الحسين ثمّ عليّ بن الحسين ثمّ محمّدبن عليّ ثمّ جعفربن محمّد ثمّ عليّ بن موسي ثمّ محمّدبن عليّ ثمّ انت (فقال (ع) و من بعدي الحسن ابني فكيف للنّاس بالخلق من بعده) قال قلت فكيف ذاک يا مولای " قال (ع) لانّه لايری شخصه ولايحلّ ذكره باسمه حتي يخرج و يملأ الارض قسطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً .

قال فقلت اقررت و اقول انّ وليّهم وليّ اللّه وعدّوهم عدّواللّه و طاعتهم طاعة اللّه و معصيتهم معصية اللّه واقول انّ المعراج حقّ والمسئلة في القبر حقّ و انّ الجنّة حقّ و النار حقّ والصراط حقّ والميزان حقّ و انّ الساعة آتيّة لاريب فيها و انّ اللّه يبعث من في القبور واقول الفرائض الواجبه بعدالولاية الصلوة والزكوة والصوم والحجّ والجهادوالامر بالمعروف والنهي عن المنكر .

وانّ حمران بن اعين ايضا عرضدينه على الصادق (ع) و قال قريباً من هذافقال له الصادق (ع) فمن خالفک على هذا الامر فهو زنديق فقال حمران و ان كان علويّاً فاطمياً فقال ابوعبداللّه (ع) و ان كان علويّاً فاطميّاً .

سفينه دين ص ۴۷۶

(الدين والروايات)

قال رسول اللّه (ص) احبّ الاعمال الي اللّه ثلثة اشباع جوعة المسلم و قضاء دينه و تنفيس كربته .

انّه كان رسول اللّه (ص) مديونا لرجل من الانصار في اربعة او ساق تمر و جاء الانصاريّ يتقاضاه فقال له يكون انشاء اللّه ثمّ عاد اليه فقال يكون انشاء اللّه ثم عاد ثالثاً فقال قد اكثرت يارسول اللّه من قول يكون انشاء اللّه فضحک رسول اللّه صلّي اللّه عليه و آله وقال هل من رجل عنده سلف فقام اليه رجل فقال له عندي يارسول اللّه قال و كم عندک قال ماشئت قال فاعط هذا ثمانيةاوسق من تمر فقال الانصاری انّما لي اربعة يا رسول اللّه وقال رسول اللّه (ص) واربعة ايضا .

عن ابن عباس قال قال رسول اللّه صلّي اللّه عليه وآله انّ اللّه فضّلني بالنبوّة وفضّل عليّاً بالامامة وامرني ان ازوّجه ابنتي فهو ابوولدي وغاسل جثّتي وقاضي ديني ووليّه وليّي وعدّوه عدّوی .

عن ابيجعفر (ع) قال كلّ ذنب يكفره القتل في سبيل اللّه الاّ الدين فانّه لا كفّارة له الاّ اداؤه اويقضي صاحبه او يعفو الذی له الحقّ .

عن ابی‌سعید الخدری قال سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله یقول اعوذ باللّه من الکفر وآلدین قیل یارسول اللّه ایعدل آلدین بالکفر فقال نعم .

عنه (ص) قال ایّاکم وآلدین فانّه همّ باللّیل وذلّ بالنهار .

عنه (ص) قال ماالوجع الاّ وجع العین وماالهمّ الاّ همّ آلدین .

عن ابی ثمامة قال دخلت علی ابیجعفر (ع) قلت له جعلت فداک انّی رجل ارید ان الازم مکّة و علیّ دین للمرجئة فما تقول ؟ قال فقال ارجع الی مؤدّی دینک وانظران تلقی اللّه عزّوجلّ ولیس علیک دین فانّ المؤمن لایخون .

عن آلصادق (ع) خفّفوا آلدین فانّ فی خفّة آلدین زیادة العمر .

قال ابوعبداللّه (ع) آلسرّاق ثلثة مانع آلزکوة و مستحلّ مهور آلنساء و کذلک من استدان ولم ینو قضائه .

کا لی عن آلنبی (ص) من یمطل علی ذي حقّ حقه وهو یقدر علی اداء حقّه فعلیه کلّ یوم خطیئة عشّار .

عن آلصادق (ع) ایّما مؤمن حبس مؤمنا عن ماله و هو محتاج الیه لم یذق واللّه من طعام الجنّة ولایشرب من آلرحیق المختوم الـهدایة من استدان ونوی قضائه فهو في امان اللّه عزّوجلّ حتّی یقضیه فان لم ینو فهو سارق .

وقال آلصادق (ع) انّ اللّه یحبّ انظار المعسر ومن کان غریمه معسرا فعلیه ان ینظره الی میسرة .

قال آلصادق (ع) لاتباع آلدار ولا الجاریة في آلدین و ذلک انّه لابدّ للّرجل المسلم من ظلّ یسکنه وخادم یخدمه .

عن آلصادق (ع) آلربا رباءان حلال والاخر حرام فامّا الحلال فهو ان یقرض آلرجل اخاه قرضا طمعا ان یزیده و یعوّضه باکثر ممّا یأخذه بلاشرط بینهما فان اعطاه اکثر ممّا اخذه من غیر شرط بینهما فهو مباح له ولیس له عنداللّه ثواب فیما اقرضه و هو قوله تعالی فلایربوا عنداللّه .

و امّا الحرام فآلرجل یقرض قرضاً یشترط ان یردّ اکثر مما اخذه فهذا هو الحرام . سفینه ــ دین .

ابن عمیر

محمّدبن ابي عمیرعیسی ابو الاحمد الازدی کان اوثق آلناس عندالخاصّة والعامّة وانسکهم نسکا واورعهم واعبدهم وادرک ابا الحسن موسی والامامین الهمامین بعده علیهم آلسلام وکان من اصحاب الاجماع جلیل القدر عظیم آلشأن واصحابنا یسکنون الی مراسیله

لانّه لایرسل الّا عن ثقة توفّی سنه ۲۱۷ قیل فی حقّه انّه افقه من یونس و افضل واصلح کش .

محمّدبن ابیعمیر اخذ وحبس واصابه من الجهد والضیق امر عظیم واخذ کل شیء کان له وصاحبه المأمون وذلک بعد موت الرضا (ع) وذهبت کتب ابن ابی عمیر فلم تخلص کتب احادیثه فکان یحفظ اربعین جلدا فسمّاه نوادر فلذلک توخذ احادیثه منقطعة الاسانید .

وفی ع ابن الولید عن علیّ عن ابیه قال کان ابن ابیعمیر رجلا بزّازا وکان له علی رجل عشرة الاف درهم فذهب ماله وافتقر فجاء الرجل فباع دارا له بعشرة الاف درهم فحملها الیه فدقّ علیه الباب فخرج الیه محمّد بن ابیعمیر ره فقال له الرجل هذا مالک الذی لک علیّ فخذه فقال ابن ابیعمیر فمن این لک هذا المال ورثته قال لاقال وهب لک قال لاولکنّی بعت داری الفلانی لاقضی دینی فقال ابن ابیعمیر حدثنی ذریح المحاربی عن ابیعبداللّه (ع) انّه قال لایخرج الرجل عن مسقط رأسه بالدین ارفعهما فلاحاجة لی فیها واللّه انّی محتاج فی وقتی هذا الی درهم وما یدخل ملکی منها درهم .

سفینه ـ حمد ص ۳۱۴

ذَئِبَ: ألشيء ذَأباً . جمعه و ـ الحمار ساقه و ـ ألريح اتته من كل جانب و ـ فلانا خوّفه وحقّره و ـ طرده و ذمه و ـ فلانا خوفه و حقره و ـ طرده و ذمّه و ـ القتب صنعه و ـ الغلام عمل له ذوابة و ـ ألرجل صات صوتاً شديداً وفي ألسيراسرع (اقرب) : چيز را جمع كرد . خر را راند . باد از هر طرف بسوى او آمد . فلانى را ترسانيد و تحقير كرد و براى جوان ذوابة درست كرد . مرد بسختى صداكرد و دررفتار سرعت كرد .

(تَذَائب) ألرجل : خبث و صار كالذئب و ـ ألريح جاء مرّة كذا و مرّة كذا و ـ ألشىء تداوله " ثم خرج اليّ منكم جنيد متذائب ضعيف " ط ۳۹ ط ۱۱۳ ـ ۴ ـ سپس بسوى من از شما لشگرى بيرون آمد نگران مضطرب وناتوان .

(ألذِئب) . بالهمز ويترك . كلب البرّ سمّى به لانّه اذا طرد من وجه جاء من آخر ج ذئاب واذأب وذئبان .

" فانّ ألشاذّ من ألناس للشيطان كما انّ ألشاذّ من الغنم للذئب " ط ۱۲۵ ط ۴۸ ـ ۹

برحذر باشيد ازجدائى) زيرا تنها و يكسو شده از مردم دچار شيطان است چنانچه تنها مانده از گوسفند طعمهٔ گرگ ميباشد .

(ألذُؤابَة) ألشَعر المجتمع في ألراس اوألناصية) اقرب : موهاى جمع شده در سر يا گيسو پيشانى .

" وذوابة العلياء " ط ۱۰۶ ط ۲۴ ـ ۴

(پيامبر اسلام را خداوند برگزيد) از جبين مكان عالى و بلند ومراد از ذوابة شايد تيره قريش باشد وجه شبه آويزان شدن آنان است در شاخه هاى شرف و بلندى مرتبة مانند آويزان شدن گيسوها از سر و امّا اگر مراد از

ذوابة پیشانی باشد وجه شبه بروز و ظهور و بلندی شرف آنانست برسایر تیره ها . مانند ظهور وبروز وبلندی پیشانی برسایر اعضاء .

الذئب والروایات

قال رسول الله صلی الله علیه وآله یأتی علی الناس زمان یکون الناس فیه ذئاباً فمن لم یکن ذئبا اکلته الذئاب .

و فی وصیته لابی‌ذر یا اباذر حب المال والشرف اذهب لدین الرجل من ذئبین ضاریین فی زربة (آغل گوسفند) غنم فاغارا فیها حتی اصبحا فماذا ابقیامنها .

روی‌البیهقی فی‌الشعب عن الاصمعی قال دخلت البادیة فاذا بعجوز بین یدیها شاة مقتولة وجرو ذئب مقع فنظرت الیها فقالت اتدری ماهذا قلت لا قالت جرو ذئب اخذناه وادخلناه بیتنا فلما کبر قتل شاتناوقد قلت فی ذلک شعرا قلت لها ماهو فانشدت .

بقرت شویهتی وفجعت قلبی
وانت لشاتنا ولدربیب
غذیت بدرّها و ربّیت فینا
فمن انباک انّ اباک ذئب
اذاکان الطباع طباع سوء
فلیس بنافع فیها الادیب

عاقبت گرگ زاده گرگ شود
گرچه با آدمی بزرگ شود

ذَبَّ: عنه ن . دفع عنه و منع و ـ فلان اختلف فلم یستقم فی مکان و ـ شفته ضذَبّاً وذَبَباً وذُبُوباً . جفّت‌من العطش(اقرب) از او دفاع کرد و منع نمود . فلانی رفت آمد کرد و درجائی قرار نگرفت . لب فلانی از عطش خشکید .

" فلیذبّ عن اخیه" ط ۱۲۱ ـ ۱۱۲ ط ۲۹ ـ ۲ (هر مردی از شما هنگام جنگ از برادر دینی خود اگر سستی ببیند) دشمن را ازبرادرش دفع نماید (همانطور که از خود دفع مینماید .

(الذَبّ) الدفع مصدر .

" فعزم الله لنا علی الذبّ عن حوزته" ر ۹ ر ۲۵۱ ـ ۲ (قوم ما قریش خواستند پیامبرمارا بکشند) پروردگار عالم اراده کرد برای ما دفع کردن دشمنان از اطراف‌پیامبر .

(الذابّ) اسم فاعل " فنظرت‌فاذا لیس لی رافد ولا ذابّ ولامساعد" ط ۲۱۵ ط ۱۲۶ ـ ۳ (پروردگارا من از تو بر انتقام از قریش و کسانیکه آنهارا یاری کردند یاری میطلبم زیرا خلافتی را که برای من تعیین

شده بود غصب کردند) پس درآن هنگـــام دیدم مرا یاری دهنده و دفاع کننده و یاوری نیست .

ذَبْذَبَ: ألشيء المعلّق في الهواء . ناس و تردد وفي القرآن مذبذبين بين ذلك لاالى هولاء ولا الى هولاء وفلان اهلهوجواره :حماهم و ـ الخلق آذاهم وـ ألشيء حرّكـــه (اقرب) : چیز آویزان در هوا حرکت کرد .از اهل و همسايهٔ خود حمایت کرد و خلق‌راآزار داد و چیز را حرکت داد .

" والمتعلّق بها كالواغل المدفّـــع وألنوط المذبذب " ر ۴۴ ر ۲۹۱ـ ۴

(معاویه بزیاد نوشت پدرم با مادر تـــو در جاهلیت زنا کرده پس تو برادر منی خواســت از این راه اورا بفریبد . امیرالمومنین (ع) به زیاد نوشت معاویه میخواهد ترا بفریبد هرکس به چنین سخن‌نادرست‌دل بندد ماننـــد آن شخص ماند ناخوانده خودرا) میـــان شرابخواران اندازد واورا دور سازند و رفـــع نمایند وبکاسهٔ چوبینی ما ند که بر بارکـــش می‌آویزند قرار نگرفته میجنبد .

(ألذباب وألروايات)

وقد وردت روايات كثيرة عن ألنبيّ (ص) اذاوقع ألذباب في اناء احدكم فليغمسه فيه فان في احدى جناحيه شفـاء وفي الاخرى سمّاً وانه يقدم السّمّ ويوخّر ألشفاء .

قال المنصور للّصادق عليه ألسـلام لايّ شيء خلق اللّه ألذباب ؟ قال ليــذلّ به الجبّارين .

انّ رجلاً دخل النّار في ذباب وآخر دخل النّار في ذباب و ذلك لانّهما مرّا على قوم في عيد لهم وقد وضعوا اصنامـــاً لهم لايجوز بهم احد حتّى يقرّب الى اصنامهـــم قرباناً قلّ ام كثر فقرّب احدهما بذباب و قال آخر لاقرّب الى غيراللّه عزّوجلّ فقتلـــوه فدخل الجنّة ودخل الاخر ألنار .

كا عن ابيعبداللّه (ع) قال كانـــت قريش تلطّخ الاصنام حول الكعبة بالمســك والعنبر و كان يغوث قبالة الباب و كان يعوق عن يمين الكعبة وكان نسرعن يسارها وكانــوا اذا دخلوا خرّوا سجّداً ليغوث ولاينحنـون‌ثمّ يستديرون بحيالهم الى نسر ثمّ يلبّـــون فيقولون لبّيك اللّهمّ لبّيك لبّيك لاشريك لك لا شريک هو لک تملكه و ماملك ، قال فبعــث اللّه ذبابا اخضر له اربعة اجنحة فلم يبق من ذلك المسك والعنبر شيئاً الاّ اكله و انزل اللّه

عزّوجلّ (یا ایّها آلنّاس ضرب مثل فاستمعوا له انّ آلّذین تدعون من دون اللّه لن یخلقوا ذباباً ولو اجتمعوا له و ان یسلبهم آلذباب شیئاً لایستنقذوه منه ضعف آلطّالب والمطلوب ماقدرواآللّه حقّ قدره انّ اللّه لقویّ عزیز)

المؤمنون ۰ ۷۲

آلصّادق (ع) من ذکرنا او ذکرنا عنده فخرج من عینه مثل جناح آلذباب غفراللّه له ذنوبه ولوکانت اکثر من زبد البحر.

سفینه ذبب ص ۴۸۰

ذَبَلَ: آلنّبات والغصن ذَبْلاً وذُبولاً دق بعد آلرّیّ و ــ الفرس . ضمر و ــ شفتاه ولسانه من عطش اوکرب . جفّت (اقرب) گیاه وشاخه پس از نضارت و سیرابی خشکونازک گشت .

(ذابِل) اسم فاعل ج ذُبْل و ذُبَّل .

" ذبل آلشفاه من آلدعاء " ط ۱۱۹ط ۶۲ــ ۹ (آن مردان حقیقی که رفتند) خشکیده لبان بودند از بسیاری دعا .

ذَحَجَهُ: ذَحَجّاع قشره مثل سجحمو ــ آلریح جرّته من موضع الی موضع و ــ حرّکمو ــ المرأه بولدها . دمت به عند الولادة (اقرب) : آن را پوست کند . باداو را از جائی بجائی کشید . آن را حرکت داد . زن هنگام ولادت فرزند خودرا انداخت .

(المَذْحِج) کمجلس نام قبیلهایست در یمن و نخع قبیلهٔ دیگری از تیره مذحج ومالک هم از آن قبیله است . " هو مالک بن الحارث اخو مذحج " ر ۳۸ ر ۲۶۵ ــ ۴

(امیرالمومنین (ع) هنگامي که مالک اشتر را به مصر حاکم فرستاد در مدح مالک نامهای به اهل مصر نوشت که آنکسي که صاحب این مدایح است) مالک بن حارث برادر مذحج است .

ذَخَرَ: آلشيء ع ذَخْراً بالفتح والاسم آلذُخْر خباه لوقت الحاجة الیه ومن المجاز ذَخَرَ لنفسه حدیثا حسنا (اقرب):آنرا برای وقت حاجت ذخیره و اندوخته و پنهان کرد . برای نفس خود حدیثي ذخیره کرد .

" معتمدا فضل قوتهم بما ذخرت عندهم من اجمامک لهم " ر ۵۳ ر۲۳۹ــ ۱۰۶ در حالیکه تکیه کننده باشي (ای مالک) بر زیادتي آذوقهٔ آنان (رعیّتها) با آنچه ذخیره کرده ای نزد ایشان از راحتي دادنت مرآنانرا (ازجهت رفتار عادلانه ات)

" آلذَخیرَة" . الذُخْرج ذخائر و منه اعمال المومنین ذخائرعنداللّه (اقرب):ذخیره و اندوخته شدهٔ .

اعملوا الیوم تذخر له آلذخائر" ط ۱۱۸ ط ۱۴۶ــ ۳ عمل کنید برای روز (قیامت) که ذخیره ها و اندوخته ها برای آنروز اندوخته می‌شود.

"اِذَّخَرَهُ واذَّخَرَهُ" معنی ذخـــره (اقرب): آنرا اندوخته و پنهان کـــرد "ولا ادّخرت من غنائمها وفراً" ر ۴۵ ر ۲۴۲ــ ۶ واز غنیمتهای آن (دنیای شما) مال فراوانـــــی ذخیره نکردم.

(المَذْخُور) اسم مفعول است بمعنی ذخیره و مهیا و اندوخته شده "اکتســـب مذخوراً واجتنب محذورا" ط ۷۴ ط ۱۷۰ ــ ۲ بدست آورد آنچه (ثواب و پاداش عبادت) که برای او (درآخرت) ذخیره و مهیا شده است و دوری کند از آنچه (گفتار و کردار زشت) که منع گردیده.

(آلذُخر): ماإدَّخَرَج اَذْخار (اقرب): آنچه ذخیره و آماده و اندوخته می شـــود "فانّک ماتقدّم من خیر یبق لک ذخره" ر ۶۹ ر ۲۴۶ــ ۱۰ (آگاه باش برترین مومنیـــن نیکوترین آنان است از جهت پیش فرستادن عبادت از جان و اهل و مال خود زیرا آنچهرا که از پیش میفرستی از نیکو باقی ماند برای تو از روی ذخیرهٔ آخرت بودن.

ذَرَءَ: اللّه الخلق ع یَذْرَاَهم ذَرْءاً: خلقهم و ــ آلشیء: کثره و ــ الارض بذرهـــا و ــ فوه. سقط مافیه من الاسنان (اقـــرب): "لم یَؤُدُه خلق ما ابتداً ولا تدبیر ماذرأ" ط ۶۳ ط ۸۸ــ ۸ مانـــــده نگردانید اورا آفریدن آنچه آغاز کـــرد (از آفریدن) و نه اصلاح و تدبیر آنچه آفرید.

ذَرَبَ: آلسیف و نحوه ن ذَرْباً مـــن باب منع. اَحَدَّه (اقرب): شمشیر و ماننـــد آنرا تیز کرد.

(ذَرِبَ) آلسیف ل ذَرَباً وذَرابَةً. حدَّ و ــ الجرح. فسد واتّسع و ــ معدته: فسدت وصلحت ضدّ (اقرب): شمشیر تیز شد. زخم فاسد وفراخ گشت. و معدهٔ آن فاسد واصلاح شد.

"لاتجعلنّ ذرب لسانک علی مـــن انطقک" ح ۴۱۱ ح ۳۳۲ــ ۳ قرار نده تیـــزی زبانت را بکسیکه ترا گویا کرده (آموخته)

ذَرَّ: الملح و نحوه ن ذَرّاً: فرقـــه ونثره و ــ الفلفل علی آلثرید وآلدواء فی العین و ــ الحبّ فی الارض: بذره "ــ اللّه عبـــاده فی الارض": نشرهم و ــ القرن و ــ البقـــل: طلع ادنی شیء منه کالذّره و ــ آلشمس طلعت و ــ الارض آلنبات: اطلعته و ــ اللّحم: ذَرّاً

وذُروراً .تخدّر (اقرب) : نمک و مانند آنرا جدا کرد پاشید . دوارا برچشم پاشید . دانه را برزمین پاشید . پروردگار عالم بندگان‌خود را برزمین پراکنده ساخت . شاخ و گیاه مانند ذره سر داد . خورشید طلوع کرد زمین گیاه را رویانید . گوشت پاره پاره شد .

" اوذرَّ علیه شارق نهار " ط ۸۹ ط ۳ ـ ۱۰۱ (خداوند متعال دانا است) بآنچه آفتاب بآن تابیده است .

(الذَرّ) بالفتح : صغار النمل‌والهباء المنبثّ فی الهواء الواحدة (الذّرّة وفی‌القرآن (فمن یعمل مثقال ذرّة خیراً یره (اقرب): مورچه های ریز و کوچک و ذرات غبارکه در هوا پراکنده می‌شود " ولامقیل الذر فی اللّیلةالظماء " ط ۶۴ـ ۲ و نه جایگاه وخوابگاه مورچه ها در شب تاریک براو (خداوند) پوشیده است .

(ذُرّیّة الرّجل) . ولده ج الذَراری و الذُرّیّات (اقرب) : فرزند مَرد

" قد صحبتهم ذرّیّة بدریّة و سیوف هاشمیّة " ر ۲۸ ط ر ۲۴۱ـ ۳۲ (شتابنده ام بسوی تو با سپاه بسیاری) که همراهان ایشان باشند اولاد شجاعان جنگ بدر و شمشیر های بنی هاشم .

(ابوذرالغفاری‌والروایات)

هو جندب بن السکن مهاجری احد الارکان‌الاربعة روی عن الباقر (ع) انّه‌لم‌یرتد مات فی زمن عثمان بالربذه له خطبة یشرح فیه الامور بعد النبیّ و قال فیه النبیّ (ص) ما اظلّت الخضراء ولااقلّت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی‌ذر .

قال ابوذر انّ اهل بیت النبوّة اولی بالخلافة من غیرهم .

قال ابوذر ما من سماء یمرّ به روح الحسین (ع) الّا فزع له سبعون الف ملک یقومون قیاماً ترعد مفاصلهم الی یوم القیمة و مامن سحابة تمرّو ترعد وتبرق الّا لعنت قاتله

عن ابیجعفر (ع) قال اتی اباذررجل فبشّره بغنم له قد ولدت فقال یا اباذر قد ولدت غنمک فکثرت فقال مایسّرنی کثرتها فما احبّ ذلک فما قلّ وکفی احبّ الیّ ممّاکثرو الهی انّی سمعت رسول اللّه(ص) یقول علی حافّتی الصراط یوم القیمة الرحم والامانة فاذا مرّ الوصول للرّحم المؤدّی للامانة لم ینکفاء به فی النار .

عن العبد الصالح (ع) قال‌بکی‌ابوذر من خشیة اللّه حتی اشتکت بصره فقیل له لو دعوت اللّه یشفی بصرک فقال انّی عن ذلک مشغول وماهوباکبرهمّی قالوا و ما یشغلک‌عنه؟

قال العظيمتان . الجنّة والنّار .

عنه ع ل سئل ابوذر ما مالک؟ قال عملي ، قيل له انّما نسئلک عن الذهب والفضّة فقال ما اصبح فلاامسي و ما امسي فلا اصبح لنا کندوج (کندو) نرفع فيه خير متاعنا سمعت رسول اللّه (ص) يقول کندوج المؤمن قبره .

عن ابيجعفربن احمد القمي باسناده عن الصادق (ع) انه کان يتمثّل لابي ذرالغفاري رحمة اللهعليه .

انت في غفلة و قلبک ساه

نفد العمر والذنوب کما هي

جمّة حصلت عليک جميعا

في کتاب و انت عن ذاک ساهي

لم تبادر بتوبة منک حتّى

صرت شيخاً وعظمک اليوم واهي

عجبا منک کيف تضحک جهلاً

وخطاياک قد بدت لالهي

فتفکّر في نفسک اليوم جهداً

وسل عن نفسک الکرى يامناهي

قال عمربن الخطاب لابي ذر ره عظني قال له ارض بالقوت وخف الفوت واجعل صومک عن الدنيا وفطرک الفوت في کشکول شيخنا البهائي انه ارسل عثمان بن عفان مع عبد له کيساً من الدراهم الي ابي ذر ره و قال له ان قبل هذا فانت حرّ فاتي الغلام بالکيس الى ابي ذر والحّ عليه في قبوله فلم يقبل فقال له اقبله فان فيه عتقي فقال نعم ولکن فيه رقّي .

قال ابوذر ره يومک جملک اذا قدت رأسه اتّبعک ساير جسده يريد اذا عملت في اول نهارک خيراً کان ذلک متصلاً الى آخره .

وفي نسخة وصية مولاتنا فاطمة صلوات اللّه عليها: و انّ لابنة جندب يعني بنت ابي ذر الغفاري التابوت الاصغر و تعطها في المال ماکان . . . سفينه ذر ص ۴۸۳

قال النبيّ صلّى اللّه عليه وآله ان اباذر صدّيق هذه الامّة.

(کتاب ابوذر الى حذيفة"

عن ابي امامه قال کتب ابوذر الى حذيفة بن اليمان رضى اللّه عنهم يشکوا اليه ماصنع به عثمان : بسم اللّه الرحمن الرحيم امّا بعد يا اخي فخف اللّه مخافة يکثر منها بکاء عينک وحرّر قلبک واسهر ليلک وانصب بدنک في طاعة ربّک فحقّ لمن علم انّ النّار مثوى من سخط اللّه عليه ان يطول بکائه و نصبه و سهر ليله حتّى يعلم انّه قد رضى اللّه عنه و حقّ لمن علم انّ الجنّة مثوى من رضي اللّه عنه ان يستقبل الحقّ کي يفوزبها ويستصغر في ذات اللّه الخروج من اهله و ماله و قيام ليله وصيام نهاره وجهاد الظالمين الملحدين بيده ولسانه حتّى يعلم انّ اللّه اوجبها له و ليس بعالم ذلک دون لقاء ربّه و کذلک ينبغي لکلّ من رغب في جوار اللّه ومرافقة انبيائه ان يکون يا اخي انت ممن استريح الى الضريح اليه بثّي و

حزنی واشکوا الیه تظاهر الظالمین علی انّی
رأیت الجور یعمل به بعینی وسمعته یقال فرددته
فحرمت العطاء وسیّرت الی البلاد وغربت عن
العشیرة والاخوان و حرم الرّسول (ص) واعوذ
بربّی العظیم ان یکون هذا منّی له شکوی ان
رکب منّی مارکب بل انبأتک انّی قد رضیت
ما احبّ لی ربّی و قضاه علیّ وافضیت ذلک
الیک لتدعوا اللّه لی و لعامّة المسلمین بالرّوح
والفرج وبماهو اعمّ نفعاً وخیر مغبّة وعقبی
والسلام .

جواب حذیفة علی ابی ذر

فکتب الیه حذیفة :بسم اللّه الرحمن الرّحیم
فقد بلغنی کتابک تخوّفنی به و تحذّرنی فیه
منقلبی وتحثّنی فیه علی حظّ نفسی فقدیماً
یا اخی کنت بی و بالمؤمنین حفیّاً لطیفا
و علیهم حدباً (المتعطّف) شفیقا ولهم
بالمعروف آمراً و عن المنکر ناهیاً ولیس یهدی
الی رضوان اللّه الاّ هو لااله الاّ هو ولایتناهی
من سخطه الاّ بفضل رحمته و عظیم منّه
فنسئل اللّه ربّنا لانفسنا وخاصّتنا وعامّتنا و
جماعة امّتنا مغفرة عامّة ورحمة واسعة و قد
فهمت ماذکرت من تسییرک یااخی وتغریبک
وتطریدک فعزّو اللّه علیّ یا اخی ماوصل الیک
من مکروه ولوکان یفتدی ذلک بمال لاعطیت
فیه مالی طیبة بذلک نفسی یصرف اللّه عنک
بذلک المکروه . الی ان قال فکأنّی و ایّاک قد
دعینا واجبنا وعرضنا علی اعمالنا فاحتجنا
الی ما اسفنا یااخی ولاتأس علی مافاتک ولا
تحزن علی ماصابک واحتسب فیه الخیر
وارتقب فیه من اللّه اسنی الثواب یا اخی لااری
الموت لی ولک الاّ خیراً من البقاء فانّه قد
اظلّتنا فتن یتلوبعضها بعضا کقطع اللّیل المظلم
قد ابتعثت من مرکبها ووطئت فی خطامها
تشهرفیها السیوف و ینزل فیها الحتوف یقتل
فیها من اطلع لها والتبس بها ورکض فیها
ولایبقی قبیلة من قبائل العرب من الوبر
والمدر الاّدخلت علیهم فاعزّ اهل ذلک الزّمان
اشدّهم عتوّاً واذلّهم اتقاهم فاعاذنا اللّه
تعالی وایّاک من زمان هذه حال اهله فیه لن
ادع الدعاء لک فی القیام والقعود واللّیل
والنهار وقدقال اللّه سبحانه ولاخلف لموعوده
(ادعونی استجب لکم انّ الّذین یستکبرون
عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین فنستجیر
باللّه من التکبّر عن عبادته والاستنکاف عن
طاعته جعل اللّه لنا ولک فرجاً ومخرجاً عاجلاً
برحمته والسلم علیک .

سفینه البحار ـ حذف ص ۲۳۶

(نفی ابیذر الی الربذه)

شرح حاله فی کلام ابن ابی الحدید :
وفیه لما اخرج ابوذر الی الربذه امر عثمان

فنودی فی النّاس ان لایکلّم احدا اباذر ولا یشیّعه وامر مروان بن الحکم ان یخرج به فتحاماه النّاس الاّ علیّ بن ابیطالب (ع) و عقیلاً اخاه وحسنا وحسینا علیهم السلام و عمّار بن یاسر فانّهم خرجوا معه لیشیّعونه فجعل الحسن (ع) یکلّم اباذر فقال له مروان ایهًا یاحسن الاّ تعلم انّ امیرالمومنین قد نهی عن کلام ذلک الرجل فان کنت لاتعلم فاعلم ذلک فحمل علیّ (ع) علی مروان لعنة الله فضرب بالسّوط بین اذنی راحلته و قال تنحّ لحاک الی النّار فرجع مغضباً الی عثمان فاخبره الخبر فتلظّی علی علیّ ووقف ابوذر فودّعه القوم ومعه ذکوان مولی امّ هانی بنت ابیطالب قال فحفظت کلام القوم وکان حافظا فقال علیّ ع یا اباذر انّک غضبت لله انّ القوم خافوک علی دنیاهم و خفتهم علی دینک فامتحنوک بالقلا ونفوک الی الفلا والله لوکانت السموات والارض علی عبد رتقا ثمّ اتّقی الله لجعل له منهما مخرجا .

یا اباذر لا یؤنسنّک الاّ الحقّ ولا یوحشنّک الاّ الباطل ثمّ قال لاصحابه ودّعوا عمّکم وقال لعقیل ودّع اخاک هذا ماجری علی ابی ذر من الثالث والرابع وفیه قول الثالث والله لاجمعتنی وایّاک دار قد خرفت وذهب عقلک اخرجوه من بین یدی حتّی ترکبوه قتب ناقته بغیر وطاء ثمّ انجوا به النّاقة و تعتعوه (تضطربوه) حتّی توصلوه الی الربذه فنزّلوه بها من غیر انیس حتی یقضی الله فیه ما هو قاض فاخرجوه متعتعا ملهوزا (مع ضرب ودفع علی صدره) بالعصی وتقدّم الاّ یشیّعه احد من النّاس فبلغ ذلک امیرالمومنین (ع) فبکی حتّی بلّ لحیته بدموعه ثمّ قال اهکذا یصنع بصاحب رسول الله (ص) انّا لله و انّا الیه راجعون .

کش قال ابوذر اصبحت یومی هذا و انا من اغنی النّاس تحت هذا الاکاف الذی ترونه رغیفا شعیر قد اتی علیهما ایّامه و قد اصبحت غنیّاً بولایة علیّ بن ابی طالب .

قیل له مالنا نکره الموت ؟ قال لانّکم عمّرتم الدنیا و خربتم الآخرة فتکرهون ان تنقلوا من العمران الی الخراب .

سفینه البحار ــ ذرر

الذَّرعُ: بسط الید (اقرب) : دراز کردن وگشادن دست . "الاّ تربع ایها الانسان علی ظلعک وتعرف قصور ذرعک" (ر۲۸ــ۲۴۱ــ۶)

آیا ای انسان (معاویه) بر حدّ خود نمی ایستی و کوتاهی دستت را نمی شناسی ؟

(الذِّراع) بالکسر : من الید من طرف المرفق الی طرف الاصبع الوسطی و ــ الساعد ج (اَذْرُع) و ذُرْعان (اقرب) : ازدست از طرف مرفق تا طرف انگشت وسط وساعد .

" و انا من رسول الله کالصنو من

الصنو والذّراع من العضد " ر ۴۵ ف ۲۴۲–۲۰ من از رسولخدا (از روی نزدیکی) همچو نهالم از نهالی که از یک بیخ رسته اندو همچون ساعدم از بازو (که در یاری کردن به همدیگر یکدستند (این معاونت هم از روی معنی‌است وهم از روی صورت اما از روی‌معنی اتّحاد نورانیّت است چنانچه پیامبر اسلام فرموده (انا وعلي من نور واحد) و اما از روی صورت و جسمیّت پیامبر اسلام فرموده (یاعلی لحمک لحمی و دمک دمی)

(الذریعة) الوسیلة ج (الذّرایع) (اقرب): وسیلة " واتّخذ سترالّله ذریعةالی المعصیة" ط ۳۲–۴۰–۷

(قسم سوم از مردم) پوشش‌خداوند (راه دین) را وسیلهٔ معصیت قرارداده (خود را بلباس دین‌حلوه داده با حیله و تزویربرای صید دنیا وجلب مال درراه مردم‌دام‌افکنده)

ذَرَفَ: الدمع ض ذَرْفاً و ذَرَفاناً: و ذُرُوفاً و ذَرِیفاً و تَذْرافاً: سال و – عینه سال دمعها و – مشی ضعیفا (اقرب): جاری شد و – اشک او روان گشت و بضعف راه رفت.

(ذَرَّفَ) دمعه تَذْرِیفاً: صبّه و علی المائة: زاد ومنه (ها انا الان قد ذرّفت علی الخمسین و – فلانا الموت: اشرف به علیه‌و – الشيء. اطلعه علیه (اقرب): فلانی اشک خودرا ریخت و سن او از صد زیاد شد. مرگ را بروی نزدیک گردانید و برچیز او را آگاه ساخت "وها انا ذا قد ذرّفت علي السّتّین" ط ۲۷ ط ۳۲–۱۸ (برخواستم درمیدان‌کارزار برای جنگ باشجاعان هنوز به بیست سال نرسیده بودم) و اکنون که من بر شصت سال افزون گشته ام (در این مدت باشجاعان‌جنگ کرده ام لیکن تدبیر نیست آن کسی را که اطاعت نکنند.

(الدرافة) اسم فاعل ج (الذوارف) " وتمخضه الغمام الذوارف" ط ۲۰۹ ط ۹۲–۹ میجنباند دریاهارا ابرهای ریزنده و روان شونده (ریخته شدن باران بردریا و حرکت دادن‌ابر آن را مانند ریختن آب برماست و جنبانیدن آن است تا کره و خالص آن بیرون آید همچنین است دریاها تادر اثر این نوع ریزش و تحریک ابرهای زیاد برای منافع‌مردم بدست آید.

ذَرَتِ: الریح التراب و غیره تَذْروه ذَرْواً (واوی) و ض تَذْریه ذَرْیاً (یاءی). فرقته واطارته واذهبته (اقرب): چیز را جدا کرد پرانید و برد.

(ذَرَاَ) الشيء طار في الهواء و – الظبی اسرع و – فلانی یمرّ مرّاً سریعا (اقرب): به هوا پرید. آهو سرعت کرد. فلانی‌باشتاب

رفت .

" يذری آلروايات اذراء آلريح الهشيم " ط ۱۷ ط ۵۱ ــ ۹ (آن جاهل‌كه‌خود را عالم نشان داده) روايات را می افكند و پراكنده و منقلب می كند و مانند افكندن‌و منقلب كردن باد گياه خشك را ازجائی‌بجائی ودراين تشبيه تمثيلی است وجه‌شبه صادر شدن فعل است بدون فكر بدون اينكه برفاعل سودی عايد باشد زيرا اين مردی كه روايات را تفحّص و تجسّس می كند اورا برآنها بصيرتی نيست كه بداند طريق به آنهاچيست بلكه او بروايتی پس از ديگری مرور می كند بدون فائده همانطوريكه باد گياه را می برد و بكار خود شعور ندارد و براو از آن نفعی عايد نمی گردد .

(آلذُرْوَة) بآلضمّ والكسر : المكان المرتفع والعلوّ وــ اعلی آلشیء ج ذُرًی (اقرب) جای‌بلند . بلندی‌مرتبه بالای‌چيزی "والجهاد فی سبيله فانّه‌ذُرْوَةُ الاسلام " ط ۱۰۸ ط ۸۹ــ۲ وسيله‌ء نزديک شدن بسوی پروردگار عالم جهاد است زيرا آن سبب بلندی اسلام‌است .

(آلذری) جمع ذروة (اقرب) "ومستقرّ ذوات الاجنحة بذری شناخيب الجبال)ط ۸۹ ط۳ــ ۱۰۰ (پروردگار دانا است) بجايگاه پرندگان برسر كوههای بلند .

ذَعْذَعَ: المال وغيره. بدّده و فرّقه وــ آلشرّوالخير: اذاعه وــ آلريح آلشجر حركّته تحريكاً شديداً (اقرب) : آنرا پراكندمو جدا كرد . شرّ يا خير را آشكار كرد .باددرخت را سخت تكان داد .

"يذعذهم الله في بطون اوديته " ط ۱۶۴ ط ۷۰ــ ۸ متفرّق ميسازد ايشان‌را خدا در درون واديهای خود .

ذَعَنَ: له ل ذَعْناً . انقاد (اقرب): انقياد كرد

(اَذْعَنَ)آلرجل اسرع آلطاعة وــ له خضع وذل وانقاد وــ بحقّه اقرّ (اقرب) بسرعت اطاعت كرد . و براو فروتنی و اظهار رام شدن و اطاعت كرد و به حق او اقرار كرد

" فتمّ خلقه بامره و اذعن لطاعته " ط ۱۵۲ ط ۴۵ــ ۳ پس تمام شد آفرينش او و گردن نهاد (مخلوقات) به فرمانبرداری‌او .

(الإِذْعان) مصدر (المُذْعِن) اسم فاعل

"وخضع لمذعناً "ط ۱۰ــ ۳ (بخدا ايمان مياوريم مانند) آن كسی كه فروتنی نمايد اورا درحاليكه گردن نهنده باشد .

" شهادة ايمان و ايقان و اخلاص واذعان "ط ۱۹۳ ط ۴۷ــ ۳ ــ (گواهی‌ميدهم

که جز خدای بحق خدائی نیست گواهی که از روی اعتقاد و یقین و خالص بودن از ریا و ملازم با اطاعت باشد .

ذَکَرَ: اَلشیء ن ذِکراً و تَذکاراً حفظه فی ذهنه و ـ اللّه مجدّه و سبحّه و ـ الشیء بلسانه قال فیه شیئاً و ـ لفلان حدیثاً قال له و ـ ماکان قد نسی: فطن به و ـ اسم اللّه نطق به و ـ فلانةً : خطبها و ـ حقّه حفظه و لم یضیّعه (اقرب): چیز را در ذهن خود حفظ کرد . خدارا تمجید و تسبیح کرد با زبانش درآن چیزی گفت . بفلانی حدیثی گفت و فلانی را به ازدواج دعوت کرد و حق خودرا حفظ کرد ضایع ننمود .

" طوبی لمن ذکر المعاد و عمل للحساب " ح ۴۴ ح ۳۶۴ ــ ۲ خوشا به حال کسی که معاد و بازگشت (خودرا به آخرت) یاد کند و برای حساب کار کند .

(ذَکّره) ایّاه و ـ به جعله یذکره و ـ الکلمة ضدّ انثّها و ـ النّاس وعظهم (اقرب): بیادش انداخت کلمه را مذکّر قرار داد و به مردم پند داد " ولکن نسیتم ماذکّرتم " ط ۱۱۴ ط ۹۵ ــ ۵ پند و اندرزی که به شما داده شده فراموش کردید .

(تَذَکَّرَ) الشیء . بمعنی ذکره .

"من‌تذکّر بعد السفر استعدّ " ح ۲۸۰ ح ۳۳۱ ــ ۹ هرکس دوری سفر (آخرت) رایاد کند (بکارکردن برای آن سرا) مهیّامیگردد .

(ذاکَرَه) فی الامر مُذاکَرَةً . کالمه فیه و خاض معه فی حدیثه (اقرب) : با او گفتگو کرد و باوی در حدیثش فرو رفت .

" فعلّم الجاهل وذاکر العالم " ر ۶۷ ر ۲۶۳ ــ ۱ نادان را بیاموز و باعالم گفتگو کن .

(اَلذِکر) اَلتلفّظ بالشیء و ـ احضاره فی الذّهن بحیث لایغیب عنه و ـ الصیت و ـ الثناء و ـ الشرف و ـ الصلوة للّه تعالی و ـ الدعاء و ـ الکتاب فیه تفصیل الدین و وَضع الملل (اقرب) : گویا شدن بچیزی و حاضر نمودن چیزی در ذهن بطوریکه از آن کنار نشود و سرزبانها افتادن نام.مدح . شرف . نماز برای خداوند بزرگ . دعاء . کتابی کەدر آن تفصیل دین و وضع اهل مذاهب باشد

"اماواللّه انّی لیمنعنی من اللّعب ذکرالموت " ط ۸۲ ط ۱۳۸ ــ ۴ آگاه باشید بخدا سوگندیاد میدارد مرا از بازی و شوخی یادکردن مرگ .

(اَلذَکَر) محرّکة . خلاف الانثی ج ذُکور و ذُکورة (اقرب) : مرد " فیعلم سبحانه مافی الارحام من ذکر او انثی " ط ۱۲۶ ط ۶۸ ــ ۹ پس میداند او (خداوند) منزّه آنچه در رحمها است از نر یا ماده

(التِذکار) مصدر (ذکر) جمع تذاکیر بمعنی یادآوری (اقرب)

" ما انقض النّوم لعزائم الیوم وامحی الظّلم لتذاکیر الهمم " ط ۲۳۹ ط ۲۲۷ـ ۲ چه خوب شکننده است خواب تصمیمهای روز را و چه قدر خوب نابود کننده است تاریکی ها یادداشتهای همتها و قصدها را (انسان درروز تصمیم میگیرد شب راه برود تا بمنزل برسد هنگامی که شب می رسد می خوابد و بدین وسیله ارادهٔ او شکسته می شود این را مثل زده به آنکس که به انجام کارهای بزرگ تصمیم می گیرد سپس سستی به او عارض شده و او را از مقصد خود باز میدارد و نزدیک بهاین مثل است جملهٔ دوم

(الذّاکر) اسم فاعل " ان کان فی الغافلین کتب فی الذّاکرین و ان کان فی الذّاکرین لم یکتب من الغافلین " ط ۱۹۱ ط ۱۴ـ ۲۴ (اگر شخص پرهیزکار) درمیان مردم بیخبر (از خدا و آخرت) باشد از جمله آگاهان بشمار آید و اگر در میان آگاهان باشد از غافلان و بیخبران بشمار نمیرود (برای اینکه او خدا و آخرت را تنها در زبان یاد نمی کند بلکه اگر زبان او ذکر گوید دلش هم می گوید

(المدّکر) : الادّکار بمعنی الاعتبار (عبده) : اصل آن ادتکار است از باب افتعال تاء به دال عوض شد و ادغام گردیده . بمعنی پند گرفتن " لقد استخلوا منهم ایّ مدّکر " ط ۲۱۹ ط ۱۲ـ ۲ بتحقیق خودرا تهی کرده اند از پندگرفتن از آنها که پند گرفتن (در خلا بحثی از این جمله گذشت رجوع شود .

(تذکّر الشّیء) : بمعنی ذکره (اقرب) : آن را بیاد آورد و اگر لازم استعمال شود بمعنی پندگرفتن استعمال میشود " ویتذکّر متذکّر " ط ۴۱ ط ۵۷ـ ۴ (پروردگار جهان بندگان خودرا در هنگام ارتکابشان به کارهای بد به باز داشتن برکات مبتلامیسازد) تا پند گیرنده پند گیرد .

(الذّکر والرّوایات)

فیما اوصی به رسول اللّه ص علیّاً (ع) یا علی ثلاث لاتطیقها هذه الامّة ، المواساة للاخ فی ماله وانصاف النّاس من نفسه وذکراللّه علی کلّ حال و لیس هو سبحان اللّه و الحمد للّه ولااله الاّ اللّه واللّه اکبر ولکن اذا ورد علی مایحرم علیه خاف اللّه عزّوجل عنده وترکه .

سن قال النّبیّ (ص) لاصحابه الا اخبرکم بخیر اعمالکم وازکاها عند ملیککم وارفعها فی درجاتکم وخیر لکم من الدّینار والدّرهم وخیر لکم من ان تلقوا عدوّکم فتقتلونهم ویقتلونکم ؟ قالوا بلی یارسول اللّه قال ذکراللّه کثیراً .

و عن الصّادق (ع) قال اذا ذکرالعبد ربّه فی الیوم مائة مرّة کان ذلک کثیرا .

عن الاصبغ بن نباته قال قال امیر

المومنين (ع) الذّكر ذكران ذكر اللّه عزّوجل عند المصيبة وافضل من ذلک ذكر اللّه عند ماحرّم اللّه عليک فيكون حاجزاً .

من كتاب الّزهد عن عثمان بن عبيداللّه رفعه قال اذاكان الّشتاء نادى مناديا اهل العراق قد طال الّليل لصلوتكم و قصر الّنهار لصيامكم فان كنتم لاتقدروا على الّليل ان تكابدوه ولاعلى العدوان ان تجاهدوه وبخلتم بالمال ان تنفقوه فاكثروا ذكر اللّه عزّوجلّ .

ويقرب منه ماروى عن الصادق (ع) قال من بخل منكم بمال ان ينفقه وبالجهاد ان يحضره وبالّليل ان يكابده فلا يبخل بسبحان اللّه والحمدللّه ولااله الاّ اللّه واللّه اكبر و لا قوة الاّ باللّه .

قال اللّه تعالى في سورة طه ـ ۱۳۰ (فسبّح بحمد ربّک قبل طلوع الشّمس و قبل غروبها ومن آناء الّليل فسبّح واطراف الّنهار لعلّک ترضى .

ل قال رسول اللّه (ص) خمسة

ماأثقلهنّ في الميزان سبحان اللّه والحمدللّه ولااله الاّ اللّه واللّه اكبر والولد الّصالح يتوفّى لمسلم فيصبر ويحتسب .

ثو عن الّصادق (ع) قال التفت رسول اللّه (ص) الى اصحابه فقال اتّخذوا جنناً فقالوا يارسول اللّه امن عدوّقد اظلّنا قال لا و لكن من الّنار : قولوا سبحان اللّه والحمد للّه ولااله الاّاللّه واللّه اكبر .

وروى عن الّنبيّ (ص) في فضلهنّ ثلثين مّرة بعد الفراغ من الفريضة .انّ اصلهنّ في الارض وفرعهنّ في الّسماء و هنّ يدفعن الهدم والغرق والحرق والتردّى في البئروأكل الّسبع و ميتة الّسوء و البليّة التى تنزل من الّسماء على العبد في ذلک اليوم وهنّ الباقيات الّصالحات .

سأل رجل عمربن الخطّاب فقال يا اميرالمومنين ماتفسير سبحان اللّه ؟ قال انّ في هذا الحائط رجلا كان اذا سئل انباء و اذا سكت ابتداء فدخل الّرجل فاذا هو عليّ بن ابيطالب (ع) فقال يا اباالحسن (ع) ماتفسير سبحان اللّه ؟ قال هو تعظيم جلال اللّه وتنزيهه عمّا قال فيه كلّ مشرک فاذا قاله العبد صلّى عليه كلّ ملک .

ل عن الّصادق (ع) قال قال ابليس خمسة اشياء ليس لى فيهنّ حيلة و سايرالنّاس في قبضتى : من اعتصم باللّه عن نيّة صادقة واتّكل عليه في جميع اموره و من كثر تسبيحه في ليله ونهاره و من رضى لاخيه المؤمن مايرضاه لنفسه ومن لم يخرج على المصيبة حتّى تصيبه ومن رضى بما قسّم اللّه له ولم يهتمّ لرزقه .

مع عن الّنبيّ (ص) قال من قال سبحان اللّه و بحمده كتب اللّه تعالى له الف

الف حسنة .

قال اميرالمومنين (ع) من سبّح اللّه كل يوم ثلثين مرّة رفع اللّه عزّوجلّ عنه سبعين نوعا من البلاء ايسرها الفقر .

عن الصادق (ع) عجبت لمن فزع من اربع كيف لايفزع الى اربع ... اقول الكلمات الاربع التي كانت هي المفزع : قول حسبنا اللّه ونعم الوكيل لمن خاف . و لا اله الاّ انت سبحانك انّي كنت من الظالمين لمن اغتمّ . و افوّض امري الى اللّه ان اللّه بصير بالعباد لمن مكربه . و ماشاء اللّه لاقوّة الاّ باللّه لمن اراد الدّنيا و زينتها .

لي قال رسول اللّه (ص) من تظاهرت عليه النعم فليقل الحمدللّه ربّ العالمين ومن الحّ عليه الفقر فليكثر من قول لاحول ولا قوة الاّ باللّه العليّ العظيم فانّه كنز من كنوز الجنّة وفيه شفاء من اثنين وسبعين داء ادناها الهمّ

سن عن الحسن البصري قال قال ابوجعفر عليه السلام .الا اخبركم بخمس خصال هنّ من البرّ والبرّ يدعوا الى الجنّة؟ قلت بلي ، قال اخفاء المصيبة و كتمانها والصدقة تعطيها بيمينك لاتعلم بها شمالك و برّ الوالدين فانّ برّهما للّه رضي والاكثار من قول لا حول ولا قوّة الاّ باللّه العليّ العظيم فانّه من كنوز الجنّة والحبّ لمحمّد وآل محمّد عليهم السلام

سن قال ابوعبدالله (ع) اذا قال العبد ماشاء اللّه لاقوة الاّ باللّه قال اللّه تعالى ملئكتي استسلم عبدي اعينوه ادركوه اقضوا حاجته .

(دعاء المكروب والملهوف و من قداعيته الحيلة واصابته بليّة: لا اله الاّ انت سبحانك انّي كنت من الظالمين . يقولها ليلة الجمعة اذا فرغ من الصلوة المكتوبة من العشاء الاخر وقال اخذته عن ابيجعفر عليه السلام قال اخذته عن علي بن الحسين (ع) ذي الثفنات اخذه عن الحسين بن علي عليه السلام اخذه عن اميرالمومنين (ع) اخذه عن رسول اللّه (ص) اخذه عن جبرئيل (ع) عن اللّه عزّوجل .

ما قال النبي (ص) قال اللّه تعالى لااله الاّ اللّه حصني من دخله امن من عذابي

عنه (ص) افضل العبادة قول لا اله الاّاللّه ولاحول ولاقوّة الاّ باللّه و خير الدّعاء الاستغفار ثم تلا النبي (ص) فاعلم انه لا اله الاّاللّه واستغفر لذنبك .

ثو عن ابيعبداللّه (ع) قال من قال لااله الاّاللّه مخلصا دخل الجنّة واخلاصه ان يحجزه لااله الاّاللّه عمّا حرّم اللّه عزّوجل .

عن زربن حبيش قال سمعت حذيفة يقول لايزال لااله الاّاللّه تردّ غضب الربّ جلّ جلاله عن العباد ماكانوا لايبالون ماانتقص من دنياهم اذا سلم دينهم فاذا كانوا لايبالون ماانتقض من دينهم اذا سلمت دنياهم ثمّ قالوها ردّت عليهم وقيل كذّبتم لستم بها صادقين .

عن الصادق (ع) قال قال رسول اللّه

(ص) اربع من كنّ فيه كان في نوراللّه الاعظم من كانت عصمة امره شهادة ان لا اله الاّ اللّه و انّي رسول اللّه و من اذا اصابته مصيبة قال انّا للّه و انّا اليه راجعون و من اذا اصاب خيراً قال الحمدللّه ربّ العالمين و من اذا اصابته خطيئة قال استغفراللّه واتوب اليه .

عن ابيجعفر (ع) قال جاء جبرئيل الى رسول اللّه (ص) فقال يامحمّد طوبى لمن قال من امتك لااله الاّاللّه وحده وحده وحده

و روى فضلا كثيرا لمن قال في كل يوم مائةمرّة او ثلثين مرة لااله الاّاللّه الملك الحقّ المبين : منه الاعاذة من الفقر ووحشة القبر .

و من قال في كلّ يوم عشرمرّات اشهد ان لااله الاّاللّه وحده لاشريك له الها واحداً صمدا لم يتّخذ صاحبةً ولا ولدا كتب اللّه له خمسا واربعين الف حسنة .

الصادقي (ع) من قال الحمد للّه كما هو اهله شغل كتّاب السّماء .

قال رسول اللّه (ص) اذا رأيتم اهل البلاء فاحمدوااللّه ولاتسمعوهم فانّ ذلك يحزنهم .

عن الصادق (ع) عن آبائه (ع) عن النّبيّ (ص) انّه قال من راى يهوديّاً اونصرانيّاً او مجوسيّاً او احداً على غير ملّة الاسلام فقال الحمدللّه الّذى فضّلني عليك بالاسلام ديناً وبالقرآن كتاباً و بمحمّد صلى اللّه عليه و آله نبيّاً و بعلي اماماً و بالمؤمنين اخواناً وبالكعبة قبلةً لم يجمع اللّه بينه و بينه في النّار ابدا .

عن عمروبن جميع قال قال لي ابو عبداللّه (ع) ايّ شئ اللّه اكبر؟ فقلت اللّه اكبر من كلّ شئ فقال فكان ثمّ شئ فيكون اكبر منه فقلت وماهو فقال اللّه اكبر من ان يوصف .

لاحول ولاقوّة الا باللّه العليّ العظيم كنز من كنوز الجنّة وهي شفاء من تسعةوتسعين داء ادناها الهمّ و انّه من حلى في عينه شئ من الاهل والمال والولد فليقل ماشاء اللّه لاقوّة الا باللّه .

وقال الصادق (ع) اذا توالت عليك الهموم فقل لاحول ولاقوّة الاّ باللّه .

روى انّ عون بن مالك الاشجعي اسر العدوّ ابنه فاتى النّبيّ (ص) وشكى اليه غمّه فامره النّبيّ (ص) ان يكثر من قول لاحول و لا قوّة الا باللّه في كل حال ففعل ذلك فاتاه ابنه معه مائة من الابل غفل عنه المشركون فاستاقها

قال رسول اللّه (ص) بادروا الى رياض الجنّة فقالوا ومارياض الجنّة؟ قال: حلق الذّكر المجالس الّتي يذكر اللّه فيها على قانون الشّرع ويذكرفيها علوم اهل البيت و فضائلهم ومجالس الوعظ الّتي يذكر فيها وعده ووعيده لاالمجالس المبتدعة والمخترعة الّتي يعصى اللّه فيها فانّها مجالس الغفلة لاحلق الذّكر

سفينه ــ ذكر

كا عن عبّادبن كثير قال قلت

لابيعبداللّه (ع) انّي مررت بقاصّ يقصّ و هو يقول هذا المجلس الّذى لايشقي به جليس قال فقال ابوعبداللّه (ع) هيهات هيهات اخطأت استاهم (حلقة الّدبر) الحفرة انّ للّه ملئكة سيّاحين سوى الكرام الكاتبين فاذا مرّوا بقوم يذكرون محمّداً وآل محمّد (ع) فقالوا قفوا فقد اصبتم حاجتكم فيجلسون فيتفقّهون معهم فاذا قاموا عادوا مرضاهم وشهدوا جنائزهم وتعاهدوا غائبهم فذلك المجلس الّذى لايشقي به جليس ــ سفينة جلس ص١٦٨

الباقرى (ع) ليس من عبد يذكر عنده اهل البيت فيرقّ لذكرنا الّا مسحت الملائكة ظهره وغفرله ذنوبه كلّها الّا ان يجيء بذنب يخرجه من الايمان .

الموسوى يارب انّا نكون على حال من الحالات في الّدنيا مثل الغائط والجنابة فنذكرك قال ياموسى اذكرني على كلّ حال .

كا عن ابيعبداللّه (ع) قال كان ابي كثير الذّكر لقد كنت امشي معه و انّه ليذكر اللّه وآكل معه الّطعام وانّه ليذكراللّه ولقد كان يحدّث القوم ومايشغله ذلك عن ذكراللّه تعالى وكنت ارى لسانه لازقاً بحنكه يقول لااله الّا اللّه وكان يجمعنا فيأمرنا بالّذكر حتّى تطلع الّشمس ويأمر بالقراءة من كان يقرء منّا و من كان لايقرء منّا يأمره بالّذكر كا قال الّصادق (ع) لبريد العجلى انّ الّصواعق لاتصيب ذاكراقلت و ما الّذكر قال من قرأ مأة آية .

نهج عند تلاوته (ع) رجال لاتلهيهم تجارة ولابيع عن ذكراللّه قال انّ اللّه سبحانه جعل الّذكر جلاء للقلوب تسمع به بعد الوقرة وتبصربه بعد العشوة وتنقادبه بعد المعاندة .

عن الباقر (ع) ثلث من اشدّ ما عمل العباد انصاف المرء من نفسه و مواساة الاخ و ذكراللّه على كلّ حال وهو ان يذكر اللّه عزّوجلّ عند المعصية يهم بها فيحول ذكراللّه بينه وبين تلك المعصية وهو قول اللّه عزّوجل انّ الّذين اتّقوا اذامسّهم طائف من الّشيطان تذكّروا فاذاهم مبصرون .

انّ الّذكر الّتذكّر بالقلب ثمّ يطلق على ذكر الّلسان حقيقة او من باب تسمية الّدالّ باسم المدلول ثمّ كثر استعماله فيه لظهوره فيه حتّى صار هو الّسابق الى الفهم .

قال المحقّق الكاشاني في خلاصة الاذكار ان قيل الّذكر بمجرّد الّلسان مع غفلة القلب هل فيه فائدة ام لا ؟ فنقول نعم انّ ذلك لاتخلوا من فائدة من حيث انّه اشتغل بطاعة اللّه من وجه فانّ الميسور لايسقط بالمعسور ومالا يدرك كلّه لايترك كلّه .

قال ابوذر قلت يارسول اللّه الّرجل يعمل لنفسه ويحبّه النّاس قال تلك عاجل بشرى المؤمن .

(نوادر الّراوندى قال رسول اللّه ص اذا احبّ اللّه عبداً نادى مناد من الّسماء الا انّ اللّه قد احبّ فلانا فاحبّوه فتحبّه القلوب

ولایلقی الّا حبیبا محبّباً مذقاً عندالّناس ثمّ ذکر عکسه وفي آخره فلاتلقاه الّا بغیضا مبغضا شیطانا مارداً .

نهج قال (ع) في وصیّتهلابنهالحسن (ع) انّما یستدلّ علی الّصالحین بمـا یجری اللّه لهم علی السن عباده فلیکن احـــبّ الّذخائر الیک ذخیرة العمل الّصالح .

سفینه ذکر ص ۴۸۶

ذَکَت: النّار ن تَذکو ذُکوّاًوذَکاً و ذَکاءً (واوی) : اشتدّ لهیبها و ــ الّشمس اشتدّت حرارتها و ــ الحرب اشتعلت نارهـا (اقرب) : شعلهٔ آتش سخت شد . گرمی آفتاب سخت شد . آتش جنگ شعله ور شد .

(الّذاکی) اسم فاعل " ذاکوقودها ط۱۸۸ ط۲۲ــ ۱۳سخت است شعلهوبرافروختگی آن (آتش جهنّم)

ذَلِقَ: اللّسان والّسنان ذَلَقاً . ذَرِبَ و ــ الّسراج:اضاء (اقرب):تیز گردید .

(ذَلُقَ)اللّسان ذَلاقَةً. کان ذَلِیقاً (اقرب) : زبان فصیح و تیز شد .

" وتقطّعت الالسن فی افواههم بعد ذلاقتها " ط ۲۱۹ ط ۱۲ــ ۲۵ زبانها بعدازتند و تیـــزی در ذهنهاشـــان پاره پاره گشت .

ذَلَّ: ض ذُلّاً و ذَلالةً و ذُلّةً و مَذَلّـةً . هان ضدّ عزّ فهو ذلیل (ذلّ البعیر) ض ذُلّاً وذِلّاً : ضدّ صعب یقال ذلّت له القوا فـــی ای سهلت فهو ذَلُول ج ذُلُل و اَذِلّة (اقـرب) : خوار گشت . رام شد .

" طوبی لمن ذَلّ في نفسه و طـــاب کسبه " ح ۱۲۳ ح ۳۴۸ ــ ۳ خوشا بحال‌کسی‌که در نفس خود رام شد (سرکشی نکرد)وعملش پاک گردید .

" فواللّه ماغزی قوم فی عقر دارهم الّاذلّوا " ط ۲۷ ط ۳۲ــ ۵ بخدا سوگند هرگزبا قومی در میان خانه (دیار)ایشان جنگ‌نشده مگر آنکه ذلیل و مغلوب شده اند .

(اَذَلَّهُ) إذلالاً : صیّره ذلیـــلا و ــ وجده ذلیلا و ــ فلان استحق ان یـــذلّ و ــ الّرجل صار اصحابه اَذلّاء (اقرب) :اوراذلیل گردانید . اورا ذلیل یافت . فلانی سزاوار شد ذلیل شود و مرد یاران خودرا خوارگردانید .

" و ان سنح له الّرجاء اذلّه الّطمع " ح ۱۰۸ ح ۳۶۵ــ ۲ (برای دل انسان‌اوصافی است) اگر امید و آرزو به آن رو کند طمع وآز خوارش می گرداند .

(ذَلَّلَهُ) : جعله یذلّ

(ذَلَّلَ) الکرم مجهولا دلّیت‌عنا‌ـ

قیده (اقرب) : اورا خوار گردانید و خوشه های درخت انگور آویزان شد " ولاطمع بذلّه " ط ۱۵۸ ط ۹ـ ۲۲ (حضرت عیسی) را طمعی نبود تا اورا خوار گرداند " و ذلّله بذکـــر الموت " ر ۳۱ ر۲۴۰ ـ ۱۰ (ای‌فرزند نفس خودرا) با یادکردن مرگ‌رام قرار ده .

(اِستَذَلَّهُ)اِستِذلالاً : اذلّه ورآه ذلیلا (اقرب) اورا رام و خوار قرار داد و خـــوار دانست " ویستذلّون الحکیم " ط ۱۴۹ ط ۳۱ ـ۴ (مردمان‌جاهلیّت)داناراخوارمیشمردند .

(تَذَلَّلَ)له . خضع و تواضع (اقرب) اورا خضوع و فروتنی نمود " واعتمدوا وضــع آلتذلّل علی رؤسکم " ط ۱۹۰ ط ۲ـ ۵۵(برای اینکه از وساوس شیطان و کبر رها شوید) قصد کنید نهادن فروتنی را بر سرهایتان .

(آلذلیل) : ضد عزیز(اقرب) خوار و رام

" اعلموا عباداللّه انّ آلتقـوی دار حصن عزیز والفجور دار حصن ذلیل لایمنـع اهله" ط ۱۵۵ ط ۳۳ـ ۶ بدانید بندگان خدا راستی پرهیزکاری سرا وحصار ارجمندی استو گناه سرا و حصار خواری است اهل خودرا (از بلا و سختی) نگاه نمیدارد .

(آلذّل) بالضّم : الانقیـــاد و ـ آلسهولة والّلین وآلتواضع و فی القرآن (و لم یکن له ولیّ من الذّل) ای لم یکن ذلیـــــلا فیتّخذ ولیّاً (اقرب) : رام شدن . آسانی ملایمت . فروتنی .

(آلذِلّ) بالکسر . آلرفق و آلرحمة ج اَذلال (اقرب) . مدارا و مهربانی "وعزّها ذلّ "ط ۱۸۹ ط ۳۳ـ ۱۸ ارجمندی آن (دنیا) زبونی است .

(المَذَلَّة) مصدر (اقرب):خواری و زبونی " فاقرّوا علی مذلّة و تأخیر محلّة " ط ۵۱ ط ۱۸۵ـ ۱ در نسخهٔ (عبده) قـرّوا نوشته شده است (هنگامی که‌لشکر معاویـه‌در صفّین لشکر امیرالمومنین (ع) را از آب منع کردند آنحضرت به‌آنان فرمود آنها از شمـا کار زار را طعام خواستند) یا بر خواری اقرار کنید و یا درآن ثابت بمانید و برباز پـــس انداختن منزلت و مرتبت اقرار کنید (یـــا شمشیرهای خودرا از خون‌آن جماعت سیراب سازید .

(الاَذَلّ) اسم تفضیل بمعنی‌خوارتر " فهو فی الاخرة اذلّ واخزی " ر ۲۶ ر۲۵۷ـ ۹ (هرکس خیانت کند در دنیا رسوائـــی را بخود واداشته) و درآخرت رسواتر و خـــوارتر است .

(آلذَلول) .منقاد ضدّآلصعب (اقرب) رام و مطیع " یرکب آلصعب و یقول‌هوالذّلول" ط ۳۱ ط ۱۸ ـ۱ (امیرالمؤمنین (ع) در جنگ جمل به ابن عباس فرمود باطلحـــه ملاقات نکن) او سوار می‌شود بر دابّهٔ سرکش و می گوید آن رام است (کارهای دشـوار را

پیش میگیرد و میگوید آن آسان است)

(الذُلُل) جمع ذلول (اقرب)

"الاوانّ التقوی مطایا ذلل حمل علیها اهلها واعطوا ازمّتها فاوردتهم الجنّة" ط ۶ ط ۱ ۶ ـ ۷ آگاه باش که پرهیزکاری مرکبهای رامی است که اهلش برآن سوار شده ومهارشان بدستشان داده شده پس آنها را به بهشت وارد کرده است

(اذِلّة) جمع ذلول " یجاهدهم فی اللّه قوم اذلّة عند المتکبّرین " ط ۱۰۰ ط ۱۳۱ ـ ۴ گروهی در راه خدا باآنان جهاد میکنند خوارند در نزد متکبّران در روی زمین .

(الأذلال) .المجاری (المنجد) راهها

(الذّل والرّوایات)

سیّد اهل الاباء والحمیّة الّذی علّم النّاس الموت تحت ظلال السیوف اختیارا علی الدنیّة الحسین بن علی (ع) فی خطبته یوم عاشورا (الا وان الدعیّ بن الدعی قد رکز بین اثنتین بین السلّة والذّلة و هیهات منّا الذّلة یابی اللّه ذلک لنا و رسوله والمومنون . . .

فینبغی للانسان خصوصاً للذاکرین والراثین الاجتناب من ذکر مایشعر بذلّة اهل البیت علیهم السلام والحسین بن علی علیه السلام .

ذکر المحدّث النوری ره فی دار السلام ماملخصه انّه رای بعض السادة من قرّاء التعزیة فی المنام کأنّ القیمة قد قامت والنّاس فی وحشة ودهشة لکلّ امریء منهم یومئذ شأن یغنیه والموکّلون یساقون النّاس الی الحساب مع کلّ واحد منهم سائق وشهید الی ان قال وساقونا الی موقف الحساب فاذا بمنبر عال کثیر المرقاة والدرج علی ذروته سیّد المرسلین و علی الدرج الاوّل منه خاتم الوصیّین (ع) وهو مشغول بحساب النّاس و هم مصطفّون قدّامه الی ان انتهی الامر الی فخاطبنی موبّخا وقال لم ذکرت تذلّل ولدی الحسین(ع) و نسبته الی الذلّة فتحیّرت فی جوابه و ماوجدت حیلة الّا الانکار فاذا بوجع فی عضدی من شیء کأنّه مسمار اولج فیه فالتفتت الی جنبی فرأیت رجلا بیده طومار فناولنی فنشرته فاذا هو صورة مجالسی وتفصیل ماذکرته فی المحافل مشروحاً فی کل مکان او زمان و فیه ما سألنی و انکرته الی آخر الرؤیا الهائلة الّتی صارت سببا بانّ السید ترک شغله ذلک و قال انّی لا اری نفسی تقوم بشرائطها .

کتب معاویه الی امیرالمومنین (ع) کنت تقاد (یعنی الی البیعة لابی بکر) کما یقاد الجمل المخشوش وکتب امیرالمومنین فی جوابه ولعمراللّه لقد اردت ان تذمّ فمدحت وان تفضح فافتضحت و ما علی المسلم من غضاضة فی ان یکون مظلوماً مالم یکن شاکا فی

دینه او مرتابا فی یقینه وهذه حجّتی علیک
وعلی غیرک .
کا قال ابوعبدالله علیه السلام
ماقبح بالمؤمن ان یکون له رغبة تذلّه .
کا عن ابی‌الحسن (ع) قال ان کان
فی یدک هذه شیء فان استطعت ان لاتعلم
هذه فافعل قال و کان عنده انسان فتذاکروا
الاذاعة فقال احفظ لسانک تعزّ ولاتمکن‌النّاس
من قیاد رقبتک فتذلّ .
روی انّه شکی رجل الی الصادق (ع)
جاره فقال اصبر علیه فقال ینسبنی‌النّاس‌الی
الذّل فقال انّما الذلیل من ظلم ـ سفینةالبحار
ذلل ص ۴۸۷

ذَمَرَهُ: علی الامر ن ذَمْراً : حضّه مع
لوم لیجدّ فیه و ـ تهدّده و ـ الاسد زار
(اقرب) اورا برکاری با توبیخ ترغیب کرد تا
درآن‌کوشش‌کند . اورا ترسانید . شیر صداکرد
" الا و انّ الشیطان قد ذمر حزبه
واستجلب جلبه لیعود الجور الی اوطانه " ط
۲۲ ط ۱۰۴ـ ۱ آگاه باشید شیطان گروه خود
را برانگیخت و سپاهش را بکشید تا ظلم‌وستم
بجایگاه خود برگردد .
(الذِمار) کلّ‌ما یلزمک حفظه‌وحیاطته
و حمایته والدفع عنه و ـ الحرم و ـ الاهل
و ـ الحوزه سمّی ذماراً لتذمّر اهله له (اقرب):
هر آنچه ترا لازم باشد نگهداری و حمایت‌و
حفظ‌آن و دفاع کردن از آن . حرم " عیال .
مرکز" این المانع للذمار" ط ۱۶۹ ط۱۴۰ـ ۵
کجا است جلوگیر از چیزی (دین) که برمردم
لازم است حفظ‌آن .

ذَمَّهُ: ن ذَمّاً و مَذَمَّةً :ضدّ مدحه فهو
(ذامّ) و ذاک مذموم و ذمیم (اقرب) : او را
توبیخ کرد . (فمن ذا یذمّها و قد آذنت
ببینها " ح ۱۳۱ ح ۳۲۸ ـ ۸ پس کیست دنیا
را نکوهش میکند در حالیکه (مردم را) به
دوری خود (از آنها) آگاه ساخت .
(الذِمامَة و الذِمام) : الحقّ و ـ
الحرمة و ـ الکفالة جاذِمَّة) (اقرب) : حق
احترام‌کفیلی " ولک بعد ذمامة الصهر و حقّ
المسئلة) ط ۱۶۰ ط ۱۰۷ ـ ۲
مرد اسدی از امیرالمومنین‌سئوال‌کرد
چگونه قوم شمارا از خلافت کنار زدند فرمود
پاردم متحرّک و مضطرب است افسار گفتار
خودرا در غیر مورد رها می کنی در غیر موقع
مناسب سئوال مینمائی) با اینحال ترا حرمت
خویشاوندی است (چون زینب دختر جحش
زن رسولخدا اسدی بود) و حقّ سئوال‌است
(تَذَمَّمَ) الرجل : استنکف (اقرب)
از توبیخ کناره گیری کرد " السخاء ماکان
ابتداء فاما ماکان عن مسالة فحیاء و تذمّم "

ح ۵۳ ج ۳۶۰ / ۶ . بخشندگی آن است که بدون درخواست باشد و امّا آنچه از روی درخواستست شرمندگی ورهیدن ازسرزنش است (از خواهنده یا از مردم)

(اَلذّامّ) اسم فاعل (اقرب) توبیخ کننده " ایّها الذّامّ للدّنیا المغترّ بغرورها " ح ۳۱ ح ۳۳۸ــ ۱ (امیرالمومنین شنید یکنفر دنیارا نکوهش می کند فرمود) ای نکوهنده دنیا که به نیرنگ او فریفته شده ای .

(اَلذَّمیمة والذمیم) : ناپسند و نکوهیده شده (اقرب) . " و ارفضوها ذمیمة فانّها قد رفضت من کان اشغف بها منکم " ط ۳۲ ط ۴۰ــ ۱۴

آنرا (دنیارا) رها کنید در حالی‌که ناپسندیده است زیرا آن (دنیا) رها کرده کسانی را که به آن از شما حریصتر و راغب تر بودند .

(المَذْمُوم) . نکوهیده (اقرب) " العیش فیها مذموم ط ۲۲۴ ط ۷۴ــ ۲ خوش‌گذرانی درآن (دنیا) نکوهیده است .

(اَلذَّمّ) . خلاف المدح و ــ العیب ج ذموم (اقرب) : توبیخ و عیب " و دلیل لک علی ذمّ الدنیا و عیبها " ط ۱۵۸ ط ۹ ــ ۱۴ (بسته شدن دنیا از پیامبراسلام کهاشرف مخلوقات است) دلیل و رهنما است برنکوهش و عیب دنیا (زیرا اگر دنیا نکوهیده و معیوب نبود در دست برگزیده ترین مخلوقات قرار میگرفت .

(اَلذِّمَّة) . العهد و ــ الامان و ــ الضمان ج ذمم (و اهل الذّمّة) . المعاهدون من النصاری والیهود و غیرهم ممّن یقیم بدار الاسلام و ــ مأدبة الطعام او العرس (اقرب): عهد . امان . ضمانت . اهل ذمّة گروهی از نصاری و یهود و غیر آنها است که در مملکت اسلام ساکن باشند مهمانی طعام یا عروسی " فلاتغدرنّ بذمّتک " ر ۵۳ ر ۲۳۹ ــ ۱۶۸ پس به امان و زنهارت خیانت نکن و پیمانت‌را مشکن .

" ذمّتی بما اقول رهینه" ط ۱۶ ط ۶۱ــ ۱ عهد و پیمان من بآنچه میگویم درگرو است .

(اَلذِّمَم) جمع ذمّة پیمانها " و قد ترون عهود اللّه منقوضة فلا تغضبون و انتم لنقض ذمم آبائکم تأنفون " ط ۱۰۴ ط ۳۴ــ ۱۲ بتحقیق می بینید عهد های خدارا که شکسته شد پس خشم نمیگیرد و حال آنکه برای شکستن پیمانهای پدرانتان ننگ میداریدودفاع میکنید

(اَلذِّمام)العهد " فتعصّبوا لخلال الحمد من الحفظ للجوار والوفاء بالذمام) ط ۱۹۰ ط ۲ــ ۱۳۴ پس برای خصلتهای ستوده تعصب نمائید . از نگاهداشتن حق همسایه و وفا کردن به عهد و پیمان .

ذَنَبَهُ: ن ذنبا . تلاه فلم يفارق اثره و هو مأخوذ من الذَّنَبِ (اقرب) : اورا پیروی کرد واز اثر آن جدا نگشت .

(اَذْنَبَ) الرجل : صار ذاذنب (اقرب) مرد صاحب جرم گشت " و تخلطون من اذنب بمن لم يذنب" ط ۱۲۵ ط ۴۸ ـ ۲ (به خوارج نهروان فرمود هرکس که شد می‌کشید) می‌آمیزید گناهکاررا به کسی که گناه نکرده است

(الذَّنب) :الجرم ج ذُنُوب وذُنُوبات (اقرب):گناه " ما اهمّني ذنب امهلت بعده حتّي اصلّي ركعتين" ح ۲۹۹ ح ۳۵۵ــ ۵ ــ اندوهگینم نکرد گناهی که پس از آن مهلت یافتم (ناگهان نمودم) باندازه ای که دو رکعت نماز گزاردم .

(الذَّنَب) بفتح الباء من الحيوان معروف ج اَذْنَاب اذناب النّاس اتباعهم وسفلتهم (اقرب) : دم حیوان و پیروان و فرومایگان از مردم " فهو مغترب اذا اغترب الاسلام و ضرب بعسيب ذنبه" ط ۱۸۰ ط ۱۰ ـ ۲۶ پس او (امام زمان) پنهان و غریب است آنگاه که اسلام غریب شود و بآن عمل نکنند و بزند جانب دم خودرا وبحرکت آورد (اسلام را به شتری تشبیه کرده که رنج بسیار بیند و خسته گردد و بخوابد و با ضعف دم خودرا بحرکت آورد وپس از آن برخیزد

(الذنب والروايات)

كا عن ابيعبدالله (ع) انّ الرجل يذنب الذنب فيحرم صلوة الليل و انّ العمل السّيء اسرع في صاحبه من السّكّين في اللحم

كا عنه (ع) قال من همّ بسيّئة فلا يعملها فانّه ربّما عمل العبد السّيّئة فيريها الرّبّ تعالي و يقول وعزّتي و جلالي لااغفرلك بعد ذلك ابداً .

كا عن ابي الحسن (ع) قال حقّ علي الله تعالي ان لايعصي في دار الاّ اضحاها للشمس حتّي تطهّرها .

ما الصادقي (ع) من يموت بالذنوب اكثر ممّن يموت بالاجال و من يعيش بالاحسان اكثر ممّن يعيش بالاعمار .

قال رسول الله (ص) لابي ذر ان المؤمن ليري ذنبه كأنّه تحت صخرة يخاف ان تقع عليه و انّ الكافر ليري ذنبه كأنّه ذباب مرّ علي انفه .

في وصايا النبي (ص) لابن مسعود : لاتحقرنّ ذنباً ولاتصغّرنّه واجتنب الكبائر فانّ العبد اذا نظر يوم القيمة الي ذنوبه دمعت عيناه قيحاً و دماً يقول الله تعالي (يوم تجد كلّ نفس ما عملت من خير محضرا و ما عملت من سوء تودّ لو ان بينها و بينه امداً بعيداً) يابن مسعود اذا قيل لك اتّق الله فلا

تغضب فانه يقول اذا قيل له اتق الله اخذته العزّة بالاثم فحسبه جهنم .

ل عن اميرالمؤمنين (ع) قال توقّوا الذنوب فما من بليّة ولانقص رزق الاّ بذنب حتّى الخدش والكبوة والمصيبة قال الله عزّوجل و ما اصابكم من مصيبة فبما كسبت ايديكم و يعفو عن كثير .

كا عن ابن سنان قال سالت اباعبدالله (ع) عن الرجل يرتكب الكبيرة من الكبائر فيموت هل يخرجه ذلک من الاسلام و ان عذّب كان عذابه كعذاب المشركين ام له مدّة و انقطاع؟ فقال من ارتكب كبيرة من الكبائر فزعم انّه حلال اخرجه ذلک من الاسلام وعذّب اشدّ العذاب و ان كان معترفاً انّه اذنب و مات عليه اخرجه من الايمان ولم يخرجه من الاسلام و كان عذابه اهون من عذاب الاوّل .

كا قال رسول الله (ص) انّ العبد ليجلس على ذنب من ذنوبه مأة عام و انّه لينظر الى اخوانه و ازواجه في الجنّة يتنعمن .

كا نزل رسول الله (ص) بارض قرعاء فقال لاصحابه ائتونا بحطب فقالوا يارسول الله نحن بارض قرعاء مابها من حطب قال فليأت كل انسان بماقدر عليه فجاؤوا به حتّى رموا بين يديه بعضه على بعض فقال رسول الله (ص) هكذا تجتمع الذنوب ثمّ قال ايّاكم والمحقرات من الذنوب فانّ لكلّ شيء طالباً الا و انّ طالبها يكتب ماقدّموا وآثارهم وكلّ شيء احصيناه في امام مبين)

كان توبة بن صمّة محاسباً لنفسه في اكثر اوقات ليله و نهاره فحسب يوما مامضى من عمره فاذا هو ستّون سنة فكانت احدى و عشرين الف يوم و خمسمأة يوم فقال ياويلتي األقي مالكا باحد وعشرين الف ذنب ثم صعق صعقة كانت نفسه فيها .

كا عن زيد الشحام قال قال ابوعبدالله (ع) اتّقوا المحقّرات من الذنوب فانّها لاتغفر قلت و ما المحقّرات قال (ع) الرجل يذنب الذنب فيقول طوبى لي لو لم يكن لي غير ذلک .

لي قال رسول الله (ص) عجبت لمن يحتمي من الطعام مخافة الداء كيف لايحتمي من الذنوب مخافة النار .

ل عن الصادق (ع) قال اودع الناس من وقف عند الشبهة اعبدالناس من اقام الفرائض ازهد الناس من ترک الحرام اشد الناس اجتهاداً من ترک الذنوب .

قال رسول الله (ص) اذا غضب الله على امة ولم ينزل بها العذاب غلت اسعارها و قصرت اعمارها ولم تربح تجارها و لم تزک ثمارها ولم تغزر انهارها وحبس عنها امطارها و سلط عليها شرارها .

ثو قال رسول الله (ص) من اذنب ذنباً وهو ضاحک دخل النّار و هو باک .

ثو عن الصادق (ع) اذا أخذ القوم

في معصية الله فان كانوا ركبانا كانوا من خيل ابليس و ان كانوا رجّالة كانوا من رجّالته.

عن ابي هاشم الجعفري قال سمعت ابومحمد (ع) يقول من الذنوب التي لا تغفر قول الرجل ليتني لا أوآخذ الا بهذا فقلت في نفسي انّ هذا لهو الدقيق ينبغي للرّجل ان يتفقّد من امره و من نفسه كلّ شيء فاقبل عليّ ابومحمّد (ع) فقال يا اباهاشم صدقت فالزم ما حدثت به نفسک فانّ الاشراک في النّاس اخفى من دبيب الذرّ على الصفا في الليلة الظلماء و من دبيب الذرّ على المسح الاسود.

صح قال رسول الله (ص) قال الله تعالى يا ابن آدم لايغرّنّک ذنب النّاس عن ذنبک ولانعمة النّاس عن نعمة الله عليک و لا تقنّط النّاس من رحمة الله و انت ترجوها لنفسک.

قال الباقر (ع) ان العبد ليسأل الحاجة من حوائج الدنيا فيكون من شأن الله قضائها الى اجل قريب او وقت بطيء فيذنب العبد عند ذلک ذنباً فيقول الله للملک الموكّل بحاجته لاتنجّز له حاجته فانّه تعرض لسخطي واستوجب الحرمان منّي.

نهج قال اشدّ الذنوب ما استخفّ به صاحبه.

قال رسول الله (ص) انّ ابليس رضى منكم بالمحقّرات.

قال رسول الله (ص) ثلثة من الذنوب تعجّل عقوبتها ولاتؤخّر الى الاخرة عقوق الوالدين والبغي على النّاس و كفر الاحسان.

كا عن ابيعبدالله (ع) انّ الله علم انّ الذنوب خير للمؤمن من العجب ولولا ذلک ما ابتلى مؤمن بذنب ابداً

(تمحيص الذنوب بسكرة الموت وغيرها)

و من ذلک ماروى انّ نبيّاً مرّ برجل مؤمن تحت حائط و بعضه خارج قدنقبته الطير ومزقته الكلاب ثم مضى فرفعت له مدينة فدخلها فاذا هو عظيم من عظمائها لم يؤمن بالله ميّت على سرير مسجى بالدّيباج حوله المجامر فسئل الله عن ذلک قال ذاک عبدي كانت له عندي سيّئة و ذنب امتّه بتلک الميتة لكي يلقاني ولم يبق عليه شيء و ذكر في الكافر عكسه.

سفينه البحار ذنب ص٤٨٨

ذَهَبَ: ع ذَهَاباً و ذُهُوباً و مَذْهَباً سار اومرّ فهو (ذاهب و مذهوب) و ـ الانسان مات و ـ الامر انقضى و ـ ذهب به: استصحبه و ـ الى قول فلان: اخذ به و ـ في المسئلة الى كذا : رأى فيها ذلک الرأى (اقرب): رفت

مرور کرد . مرد . تمام شد . با او مصاحب گشت و قول فلانی را گرفت در مسئله فلان نظر را اخذ کرد .

" فذلک میّت الاحیاء فاین تذهبون وانّی تؤفکون " ط ۸۵ ط ۱۹ــ ۱۶

(بدعتگذاران در دین راه‌هدایت‌را نمیشناسند تا پیروی نمایند و راه گمراهی را ندانند تا دوری گزینند) این مرده زنده ها است پس کجا می روید و چگونه شمارا (از راه دین و رستگاری) برمیگردانند .

(الذِّهاب) مصدر است .

" و قد مضت اصول نحن فروعها فما بقاء فرع بعد ذهاب اصله " ط ۱۴۳ ط۱۲۷ــ ۵ اصلها گذشتند (پدران مادران مردند) و ما فرعها هستیم (فرزندان آنها می‌باشیم) پس چگونه فرع بعداز رفتن اصلش و ریشه‌اش باقی میماند (یعنی ما مانند درختان از آن‌ریشه‌ها روئیده ایم)

(الذّاهِب) اسم فاعل : رونده

" وآخذ من حیّ لمیّت و من فان لباق و من ذاهب لدائم " ط ۲۲۵ ط ۱۵۲ــ ۲ پس باید بگیرد از زنده (که خود او است) برای مرده (که بازهم خود او است) یعنی تا زنده است کاری کند که پس از مردن‌اورا کار آید) و از دنیای فانی برای سرای جاودانی و از رونده و گذرنده برای دائم و همیشگی (که عالم آخرت میباشد ذخیره فراهم نماید .

(الذّهّاب) صیغة مبالغة . رونده سخت و بسیار " و انّک لذهّاب فی التیه " ر۲۸ ط۲۴۱ ــ ۷ (ای معاویه) تو بسیار در گمراهی رونده و از راه راست پا بیرون نهنده ای .

(الاَذْهَب) اسم‌تفضیل . برنده تر .

" والعاجلة اذهب بکم من الاجلة " ط ۱۱۱ط ۵۴ــ ۸ برگشته دنیا برنده تر شد شمارا بسوی خود از آخرت

(المَذْهَب) مصدر بمعنی الذِهاب‌و ــ المعتقد الّذی یذهب الیه و یبنون منه‌فعلاو ــ الرای و ــ الطریقة و ــ الاصل ج مَذاهِب .

(اقرب) : رفتن .عقیده ای که بسوی آن‌میل شود و روی آن عمل کند . نظر . طریقه .پایه . ج مذاهب " ولایری انّ من وراء مابلغ منه مذهباً لغیره " ط ۱۷ط۵۱ ــ ۱۰ (آن نادان خودپسند عالم نما) نمی بیند از غیر آنچه رسیده است از آن (از طریقه و مذهب باطل) دیگری را طریقه و مذهبی‌است (حق)

" ویعرف مذاهب عیشه و مصالح نفسه " ط ۱۵۳ ط ۴۵ــ ۵

(بچه خفاش به مادرش چسبیده است تا آنوقت که بالهایش درآید) تاراههای زندگی و سود خودرا بشناسد .

(الذَهَب) ایضا التبر وقد یؤنّث ج اذهاب و ذُهُوب و ذُهْبان و ــ مخّ البیض (اقرب) : طلا . زرده تخم مرغ .

" ولو اراد اللّه سبحانه بانبیائه

حیث بعثهم ان یفتح لهم کنوز الذهبان" ط ۱۹۰ ط ۲ـ ۹۱ اگر میخواست خداوند منزّهبه پیامبران خود هنگامی که آنهارا برانگیخت اینکه بگشاید از برای ایشان خزانههای طلاها را) میکرد اگر چنین میکرد آزمایش و پاداش باطل می شد .

(الذّهب والروایات)

الاحادیث التي ینبغي ان تکتب بالذهب" خبر لا اله الاّ الله حصنی بسنده المعلوم فقد حکی انّ بعض امراء السامانیّة کتبه بالذهب و اوصی ان یدفن معه فلمّا مات رؤی في المنام فقیل ما فعل الله بک ؟ فقال غفرالله لي بتلفّظي بلا اله الاّ الله وتصدیقي محمّدرسول الله مخلصاً و انّي کتبت هذا الحدیث بالذهب تعظیما و احتراما .

وصیّة امیرالمومنین (ع) المعروفة لمّا اقبل من صفّین کتب الی ابنه الحسن (ع) بسم‌الله الرحمن الرحیم من‌الوالدالفان‌المقرّ للزّمان نهج ر ۳۱ قال ابومحمد العسکری (ع) ولوکان من الحکمة مایجب ان تکتب بالذهب لکان هذه .

عن‌الصادق (ع) انّه‌ذکرامیرالمومنین فقال یابن مارد من زار جدّي عارفاً بحقّه کتب الله له بکلّ خطوة حجة مقبولة و عمرة مبرورة یابن مارد والله مایطعم الله النّارقدما تغبّرت في زیارة امیرالمومنین ماشیاً کان او راکباً یابن مارد اکتب هذا الحدیث بماء الذهب و تقدّم في خضر کلمة حکمة عن امیرالمومنین (ع) قال الخضر لیکتب هذا الحدیث بالذهب . سفینه ذهب ص ۴۹۰

ذَهَلَهُ .عو ـ عنه‌ذَهْلاً و ذُهُولاً نسیه لشغل (ذَهِلْتُ) بالکسر ذهولا و (ذهِلَ)ایضا تدلّه و غاب عن رشده (اقرب) اورا فراموش کرد برای اشتغال "از رستکاری خود کنار و دور شد " وذهلوا في السکرة علی سنّة من‌آل فرعون" ط ۱۴۸ ط ۵۶ـ ۱۲ (هنگامی که رسولخدا (ص) رحلت کرد) غفلت‌ورزیدندودر مستي برطریقهٔ آل فرعون)

(الذُهُول) مصدر:غفلت " و من الذهول في سکرة" ط ۳۴ ط ۵۸ـ ۳ (هنگامی که‌شمارا برجهادکردن دشمنتان دعوت‌میکنم) گویا شما از غفلت در بیهوشي و مستي‌هستید (به دعوت من جواب نمیدهید)

ذَهَنَهُ: عنه ع ذَهْناً : انساه ایاه والهاه عنه و ـ الشيء. عقله (اقرب) : او را از یادش برد و اورا از آن مشغول کرد . چیزرا با عقل دریافت .

(الذِّهن) : الفهم و ــ حفظ القلب و ــ استعداد النّفس لاکتساب العلوم وذلک الاستعداد يسمّى ذِهنا وجودة وفطنة و ــ القوّة " اقرب " درک و نگهداشتن دل . آمادگی نفس برای بدست آوردن دانشها . ذهن . جودت و زیرکی نامیده می‌شود . توانائی .

(اَذهان) جمع ذهن " وليحضر ذهنه " ط ۱۰۶ ط ۲۴ــ ۱۸ پیشرو قوم) باید ذهن وفهم خودرا (برای بدست آوردن صلاح مردم) حاضر سازد .

ذابَ: السمن و غيره ن يَذوبُ ذَوباً وذَوَباناً . ضد جمد و ــ حدقته و دمعه سال و ــ الشمس اشتدّ حرّها و ــ الرجل دام على اكل العسل و ــ حمق بعد عقل (اقرب) :

" وايم اللّه ليذوبنّ ما في ايديهم بعد العلوّ والتمكين كما تذوب الالية على النّار " ط ۱۶۴ ط ۷۰ــ ۹

بخدا سوگند البته بگدازد آنچه در دست ایشان (بنی امیّه) است از سلطنت بعد ازبلندی وتسلّط همانطورکه گداخته شود دنبه در آتش .

(اَذابَ) السمن اذابةً : صيّره ذائباً و ــ القوم امرهم : اصلحوه و ــ حاجته : انضجها وانمّها (اقرب) : روغن را گداخت . قوم امر خودرا اصلاح کرد . حاجت خودرا تمام کرد .

" والخامس ان تعمد الى اللّحم الّذى نبت على السحت فتذيبه بالاحزان " ح ۴۱۷ ح ۳۶۷ــ ۴ (شرط پنجم توبه آنست) متوجّه باشی به گوشتی که روئیده است برحرام پس بگدازی آنرا به اندوههای (ریاضت)

(الذّائِب) : گداخته " ولا تترک حتّى يخلط زبدک بخاثرک و ذائبک بجامدک " ر ۲۴۶ــ ۳ (ابوموسی مردم را از یاری امیرالمومنین (ع) باز می داشت حضرت بر او نوشت . . .) واگذاشته نشوی تا مسکهٔ تو به شیر فاسدت و گداختهٔ توبه ناگداخته ات آمیخته‌شود (امورمنظم تو بهم آمیخته شود)

(ذات اليمين) : جهتها (اقرب)

و هو عن ذات اللّه بخيل ظ ۱۶۴ــ ۲ اوازراه خدا بخیل است .

ذادَه: عنه ن يَذودُه ذوداً وذِياداً طرده و دفعه و ــ الابل : ساقها (اقرب) : او را راند و دفع کرد . شتر را راند " و ذادعنه من المعصية " ط ۱۹۲ ط ۶۵ــ ۱ خدا را سپاسگزاریم) که دفع کرد بندگان را از آن از معصیت و نافرمانی .

(الذِيادَة) مصدر بمعنى الطرد و المنع " ان اللّه وضع الثواب على طاعته والعقاب على معصيته ذيادة لعباده عن معصيته " ح ۳۶۸ ح ۳۸۴ــ ۱ پروردگار عالم ثواب را بر

بندگي و كيفر را برگناه خود قرار داده (نه براي اينكه بطاعت نيازمند بوده يا ازمعصيت ترس داشته بلكه) براي اينكه بندگان خويش را از معصيت بازد اشته (آنهارا به سوی بهشت روانه سازد .

ذاقَهُ: ن يَذوقُه ذَوْقاً و مَذاقاً :اختبر طعمه و ـ العذاب والمكروه : نزل بي فقاسيته و مثله ذاقوا وبال امرهم
(ذُقْتُ فلانا و ـ ماعنده خبرته (اقرب) : طعم آنرا آزمايش كرد . عذاب و چيز ناخوش بمن رسيد با او مدافعه‌كردم گناه امر خودرا چشيدند . آنچه در نزد فلاني بود آزمايش كردم .
" قد ذاقوا حلاوة معرفته" ط۸۹ ط ۳ــ ۵۸ ملائكه‌ها شيريني شناسائي او (خداوند) را چشيده اند .
(اَذاقَهُ) إذاقَةً . صيّره يذوق والذوق يكون فيما يكره و يحمد . يقال اذاقه اللّه رحمةً و اذاقه وبالَ امره (اقرب) :اوراچشانيد ذوق در چيز ناخوش و پسنديده ذكر مي شود گفته مي شود خدا به او رحمت چشانيد وبراو عذاب امرش را چشانيد .
" والسادس ان تذيق الجسم الم الطاعة كما اذقته حلاوة المعصية" ح ۴۱۷ ح ۳۶۷ــ ۵ (شرط ششم توبه آن است) بحشاني بدن را درد و مشقت اطاعت را هم چنانچه چشانيده اي برآن شيريني معصيت را .
(المَذاق) مصدر بمعنی چشيدن
" وجشوبة مذاقه" ط ۲۲۸ ط ۴٤ - ۹
(نزديكاست شمارا فرو گيرد) بدطعمي‌چشيدن آن (مرگ)
(الاَذْواق) جمع ذوق :چشيدني ها
" و معرفة يفرق بها بين الحقّ و الباطل والاَذْواق والمشامّ " ط ۱ ط ۵ ــ ۲۷ (انسان‌را داراي معرفتي قرار داد) كه با آن ميان حقّ و باطل چشيدنيها و بوئيدنيها)تميز دهد .

ذاعَ: الخبر ض يَذيعُ ذَيْعاً وذُيُوعاً وذَيَعاناً : انتشر
(اَذاعَ) سرّه و ـ به إذاعَةً : اظهره و ـ بالشيء . ذهب به (اقرب) : آنرا آشكار كرد و چيز را برد " و انّ البغي والزّوريذيعان بالمرء في دينه و دنياه" ر ۴۸ ر ۲۸۸ ــ ۱ ــ راستي دشمني و ستم كردن تباه مي گردانند مرد را در دين و دنيايش.
(المِذْياع) : الّذي‌لايكتم‌السّرّ ج مذاييع (اقرب):كسي كه سرّ را پنهان نكند .
"ليسوابالمساييح ولا المذاييع البذر" ط۱۰۱ ط۹۹ــ ۱۱ (آن دسته از مومنين) نيستند در ميان مردمان گردش كنندگان با فساد و نمّامي و نه فاش سازندگان (اسرار و عيبهاي

مردم)

(الاذاعة والروايات)

كا عن عبد الاعلى قال سمعت ابا عبدالله (ع) يقول انّه ليس من احتمال امرنا التصديق له والقبول فقط، من احتمال امرنا ستره وصيانته من غير اهله فأقرأهم السلام و قل لهم رحم الله عبداً اجترّ مودّة النّاس الى نفسه (فى رواية ثمّ الينا) حدّثوهم بما يعرفون واستروا عنهم ماينكرون ثمّ قال والله ماالناصب لنا حرباً باشدّ علينا مؤنةً من النّاطق علينا بما نكره فاذا عرفتم من عبد اذاعة فامشوا اليه و ردّوه عنها فان قبل منكم والا فتحمّلوا عليه بمن يثقله عليه و يسمع منه فانّ الرجل منكم يطلب الحاجة فيلطف فيها حتّى تقضى له فالطفوا فى حاجتى كما تلطفون فى حوائجكم فان قبل منكم والا فادفنوا كلامه تحت اقدامكم ولاتقولوا انّه يقول و يقول فانّ ذلك يحمل عليّ وعليكم اما والله لو كنتم تقولون ما اقول لاقررت انّكم اصحابى هذا ابوحنيفة له اصحاب و هذا الحسن البصري له اصحاب و انا امرئٌ من قريش قد ولدنى رسول الله (ص) و علمت كتاب الله و فيه تبيان كلّ شئ بدء الخلق و بدء السماء وامر الارض وامر الاوّلين و امر الاخرين و امر ما كان و مايكون كأنّى انظر الى ذلك نصب عينى .

كا عن ابيجعفر الباقر عليه السلام قال والله احبّ اصحابى الىّ اورعهم وافقههم واكتمهم لحديثنا واسوءهم حالاً عندى وامقتهم الّذى اذا سمع الحديث ينسب الينا و يروى عنّا فلم يقبله و اشمأزّ منه و جحده و كفر من دان به و هولايدرى لعلّ الحديث من عندنا خرج و الينا اسند فيكون بذلك خارجاً من ولايتنا .

كا قال رسول الله (ص) طوبى لعبد نُوَمَة عرفه الله ولم يعرفه النّاس اولئك مصابيح الهدى و ينابيع الحلم ينجلى عنهم كلّ فتنة مظلمة ليسوا بالمذاييع البذر ولا بالجفاة المرائين .

كا عن الصادق (ع) من اذاع علينا حديثنا سلبه الله الايمان .

كا عنه (ع) ماقتلنا من اذاع حديثنا قتل خطاء ولكن قتلنا قتل عمد .

كا عنه (ع) فى قوله تعالى :ويقتلون الانبياء بغير حق) فقال اما والله ما قتلوهم باسيافهم ولكن اذاعوا سرّهم وافشوا عليهم فقتلوا .

كا عن عبدالله بن سنان قال قلت له عورة المؤمن على المؤمن حرام قال نعم قلت يعنى سفلية قال ليس حيث تذهب انّما هو اذاعة سرّه .

و قال ايضا انّ المذيع ليس كقاتلنا

بسیفه بل هو اعظم وزراً بل هو اعظـــم وزرا بل هواعظم وزراً .

انّ الائمّة (ع) لخوف الاذاعة کتموا بعض العلوم والاحکام سفینة . ذیع ص ۴۹۰

ذَالَ: اَلثوب ض یَذِیلُ ذَیْلاً : طال حتّی مسّ الارض و ـ الحمامة . سحبت ذنبها و ـ اَلرجل تبختر فجرّ ذیله و ـ اَلناقةبذنبها نشرته علی فخذیها و ـ المرأة واَلناقة : هزلت و ـ اَلشیء: هان و ـ حالـه : تواضعت (اقرب) : لباس فلانی دراز شد تا بزمین رسید . کبوتر دم خودرا کشید . مـــرد تکبّر کرد پس دامن خودرا کشید . شتــر دم خودرا بر رانهایش پخش کرد . شتر و مردلاغر شد . چیز بی مقدار گردید . مرد فروتنی‌کرد .

(اَلذَیّال) : طویل اَلذیل المتبختر فی مشیته (عبده) (میثم) " اما واَللّـــــه لیسلّطنّ علیکم غلام‌اَلذیّال المیّال " ط ۱۱۴ ط ۹۵ـ ۱۰ بخدا سوگند بشما مسلّط می شـود جوانی (حجّاج بن یوسف ثقفی) کَشنده‌باشد جامه را بزمین (از روی تبختر) منحـــرف شونده از دین .

(اَلذَیْل) : آخر کلّ شیء وذیل‌اَلثوب والازار ماجرّ منه اذااسبل وذیل الفرس‌والبعیر مااسبل من ذنبه فتعلّق ج اَذْیَال و ذُیـُول و اَذْیُل (اقرب) : آخر هر چیز . آنچه ازلباس و شلوار کشیده می‌شود هنگامی که پائین‌آورده شود . آنچه از دم اسب و شتر پائین آمده و آویزان‌شد " ومنهم‌اَلناجی علی بطون‌الامواج تحفزه اَلریاح باذیالها " ط ۱۹۴ ط ۱۳۳ـ ۴ (دنیا ساکنین خودرا مانند جنبانیدن کشتی که بادهای سخت در میان دریاها آن‌را بحرکت‌واضطراب‌درآورد پس بعضی از ساکنین غرق شوند) بعضی نجات یابنده است برروی موجهای بادها بادامنهای خود از سوئی بـه سوئی می اندازد .

رَؤُسَ: الّرجل يَرْؤُسُ و رِئاسَةً. كان رئيساً
(رَأَسَ)القوم ض يَرْ سهم : صار رئيسهم و مقدّمهم (اقرب) : رئيس بوده، برگشت رئيس و پيشرو آنان شد.
(الرِئاسَة) : سرداری و حکومت
"آلةالرياسةسعة الصدر" ح ١٧٦ ح ٢٧٥ - ٧
وسيله و آلت رياست سعهٔ صدر است (این فضيلت و برتری است که در تحت شجاعت و از لوازم آن است وآن این است که انسان نيروی تجلّد و مدافعه را هنگام ورود حوادث از دست ندهد و حيران و دهشت زده نشود بلکه تحمّل نمايد و آنچه را که واجب است در معنای آن بکاربندد و بسا این را رحب الذراع نامند و این نيرو از بزرگترین لوازم رياست است زيرا رياست گمان ورود حوادث مهمّه است هرکس براین امور متحمّل نشود و گشاده سينه نباشد مدهوش می‌شود چاره نتواند بکند لابدّ دولت او فاسد گردد.

(الرَأْس) . مايلي الرقبة من اعلاها في الانسان و من مقدّمها في ساير الحيوان ج أرْؤُس و رُؤُس و رُؤُس (اقرب) :سر درانسان آن است که گردن را تلو می کند از بالای آن و از حيوان از جلو آن.
(الرَأْس)ايضاً اعلى كلّ شيء و - سيّدالقوم و - ذات الانسان (اقرب)بالاترين هرچيز بزرگ قوم و ذات انسان
"واجعل لرأس كلّ امر من امورك رأساً منهم " ر ٥٣ ر ٢٣٩ - ١١٩ و برای هر کاری از کارهايت رئيس و کارگردانی ازنويسندگانت

قرار ده.

(رُؤُوس) جمع رأس بمعنی سر "وابرد برؤسهم الی الفجرة" ط ۱۸۰ – ۱۰ – ۳۴ – (کجایند آنها که برمرگ در راه دین با هم پیمان بسته بودند) و سرهایشان با قاصد به سوی فاجران (امراء شام) فرستاده شد .

(الرّئیس) : سیّد القوم و مقدامهم ج رؤساء بزرگ و پیشوای قوم

(الاعضاء الرّئیسة) القلبُ الدّماغ والکبد والانثیان (اقرب)

" التّقیٰ رئیس الاخلاق " ح ۴۱۰ ح ۳۳۲ – ۲ پرهیزگاری پیشوای خوهااست (هرخوی نیک بآن بسته است و همه رادر بر دارد)

(الرّیاسة والرّوایات)

قال اللّه تعالی : تلک الدّار الاخرة نجعلها للّذین لایریدون علوّاً فی الارض و لا فسادا والعاقبة للمتّقین .

کا عن معمّربن خلاد عن ابی الحسن علیه السّلام ذکر رجلا فقال انّه یحبّ الرّیاسة فقال (ع) ما ذئبان ضاریان فی غنم قد تفرّق رعاؤها بأضرّ فی دین المسلم من طلب الرّیاسة .

للرّیاسة انواع شتّی : فمنها ممدوح کریاسة الانبیاء والاوصیاء الّتی اعطاهم اللّه تعالی لهدایة الخلق و ارشادهم . و امّا سایر الخلق فلهم ریاسة حقة و ریاسة باطلة بحسب نیّاتهم و اختلاف حالاتهم کالقضاء و الحکم بین النّاس وارتکاب الفتوی و التّدریس والوعظ و امامة الجمعة والحاصل انّ الرّیاسة ان کانت بجهة شرعیة ولغرض صحیح فهی ممدوحة وان کانت علی غیرالجهات الشرعیة او مقرونة بالاغراض الفاسدة فهی مذمومة .

کا عن ابیعبداللّه (ع) من طلب الرّیاسة هلک .

کا عنه (ع) ایّاکم و هولاء الرّؤساء الّذین یتَرأسون فواللّه ماخفقت النّعال خلف رجل الاّ هلک واهلک .

کا عن ابیحمزة الثّمالی عن ابیعبداللّه (ع) قال ایّاک والرّیاسة و ایّاک ان تطاء اعقاب الرّجال قلت فما ثلثا ما فی یدی الاّ ممّا وطئت اعقاب الرّجال فقال لی لیس حیث تذهب ایّاک ان تنصب رجلاً دون الحجّة فتصدّقه فی کلّ ماقال .

کا قال ابوعبداللّه (ع) ملعون من ترأّس ملعون من همّ بها ملعون کلّ من حدث بها نفسه (ای ادّعی الرّیاسة بغیرحق)

کا عن محمّدبن مسلم قال سمعت اباعبداللّه (ع) یقول اراني لا اعرف خیارکم من شرارکم بلی واللّه و انّ من شرارکم من احبّ ان یوطاء علیه انه لابدّ من کذاب او

عاجز آلرأی ای من کذّاب یطلب آلریاسةو من عاجز آلرأی یتبعه.

نروی من طلب آلریاسة لنفسه هلک فانّ آلریاسة لاتصلح الاّ لاهلها.

کما قال ابوعبدآلله (ع) انّ حب آلشرف وآلذکر لایکونان فی قلب الخائف الرّاهب. سفینه راس ص ۴۹۲

رَأَفَ : آللّه بک ع و (رَئِفَ) ل رَأْفَةً و رَأْفاً و رَؤُفاً ویرْؤُف رَأْفَةً. رحم آللّه اشدّ آلرحمة فهو رَأْف و رَؤُوف و رائِف (اقرب) خداوند بزرگترین مهربانی‌را کرد

" ولیرأف کبیرکم بصغیرکم " ط ۱۶۴ ط ۷۰ــ ۱ باید بزرگ شما بکوچکتان مهربان باشد.

(آلرَأْفَة) مصدرمهربانی " وداول‌لهم بین القسوة وآلرَأْفَة" ر ۱۹ ــ ۲۹۶ــ ۳ با آنها بین سخت دلی و مهربانی رفتار کن.

رَأَى: یَرَی ع رُؤْیَةً و رائَةً و رِئْیاناً. نظربالعین‌والقلب واصل یری یرای‌ولاتستعمل علی اصلها الاّ فی آلضرورة (اقرب): با چشم و دل نگاه کرد.

" لو رأی العبد الاجل و مصیره و مسیره لابغض الامل و غروره" ح ۳۳۴ح۳۵۸

ــ ۴ اگر بنده مدّت عمر (خود) و رفتن آن را ببیند البتّه آرزو و فریب آن را دشمن میدارد (اگر نسخه باصاد باشد ضمیر مصیره به عبد برمیگردد و معنی چنین میباشد اگر بنده‌مدّت عمر خودرا (که چگونه کوتاه است) ببیند و جای بازگشت خودرا (که قبر و برزخ است ببیند)

(أَرَاهُ) اياه یُریه‌إراءَةً و إراءً. جعله ینظر فیه فهو مُرٍ و هی مُرِیَةٌ و (أَرِنی بِرَأْیک) ای اشر علیّ (اقرب): به او نشان داد.

" حتّی اراهم منجاتهم و بوّاءهم محلّتهم " ط ۱۰۲ ط ۱۳۹ ــ ۳ تا راه نجات و رهائی از گمراهیشانرا به آنها نمود و آنها را درجایگاهشان جا داد.

(آلرؤْیَة) مصدر است بمعنی دیدن "وآلظاهر لابرؤْیة"ط‌۱۵۵ــ ۵۹ــ ۵ (خداوند آشکار است نه بدیدن چشمها.

(آلرأی). ما ارتآه الانسان‌واعتقده تقول رأیی کذا ای اعتقادی ج‌آراء و آراء و ارءی علی الاصل و رَئٌ و رِئٌ و رَییٌّ و ــ الاصابة فی التّدبیر (اقرب): آنچه انسان آن را فکر کرده و اعتقاد نمود. خطا نرفتن در تدبیر.

" ینقل الرّدی علی ظهره من موضع الی موضع لرأی یحدثه بعد رأی" ط ۱۰۳ ط ۴۲ــ ۱۲ (آن‌کسی که به نادانی و خواهشهای خود تکیه نموده) هلاکت را در پشت خود از

جائی به جائی نقل می کند بـــرای رأی و اندیشهٔ فاسدی که برای او ظاهر می شود بعد از اندیشهٔ فاسد دیگر (زیرا اساس کار خودرا بر روی چیز فاسدی بنا نهاده)

(الآراء) جمع رأی " قد حمــــل الکتاب علی آرائه و عطف الحقّ علی اهوائه" ط ۸۵ ط ۱۹ـ ۳ (قرآن را براندیشه های خود حمل کرده (برای خود تفسیر کرده) و حقّ را برخواهشهای خود برگردانده

(ألرِئاء) بالکسر: فعل الخیر لاراءة الغیر " فعل ذلک رئاءً" ای تظاهراً بخـلاف مافی باطنه (اقرب): بجا آوردن نیکی برای نشان دادن به دیگری. این کار را ریاءً انجام داد یعنی از روی ظاهر سازی بخلاف آنچه در باطنش بود و قلبش به آن مایل نبود انجسام داد تا مردم ببینند

" واعلموا انّ یسیر ألریاء شــرک " ط ۸۴ ط ۳۹ـ ۱۴ بدانید اندک ریــــاء و خودنمائی شرک است (زیرا هرکه در عبادت خـــــدا غیری را در نظر بگیرد البته اورا شریک خدا دانسته)

(المَرْئیّ) اسم مفعول است بمعنـی دیده شده " واللّه لوکنت شخصاً مرئیّاً و قالباً حسّیّاً لاقمت علیک حدوداللّه" ر ۴۵ ر ۲۴۲ـ ۲۴ بخدا سوگند اگر تو (دنیا) شخص دیده شده و کالبدی محسوس بودی البته حدّ ها و کیفرهای خدارا برتو برپا داشته و اجرامیکردم

(درباره بندگانی که آنهارا با آرزوها فریب دادی)

(المِرْآة) بالکسر. ماترائت فیه من بلور و غیره و قد یستعار للمکان ألّذی جعل منظرة ج مراء و مرایا (اقرب): چیزی کـه در آن دیده می‌شوی از بلور باشد یا غیـر آن. گاهی برای جائیکه منظره قرار داده شـــدهٔ استعارة می‌شود.

" والفکر مراٰة صافیة" ح ۴ ج ۳۷۷ ـ ۵ فکر آئینه صافی است (که اندیشه کنندهٔ سود و زیان هر چیز را درآن می بیند.

" المرائی" جمع مرئی است بمعنـی دیده شدگان

" وتشهد له المرائی لابمحاضـــرة" ط ۱۸۳ ط ۱۶ـ ۵ دیده شدگان گواهی میدهند براو (بروجـــــود خداوند) نه از روی حاضر شدن باهـم (زیرا خداوند محدود نیست که در جائی حاضرباشد و درجای دیگر نباشد تا باچشم ســـر او را ببینند.

(ألرأی وألروایات)

الحاقّة: ولو تقول علینا بعـــــض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثمّ لقطعنا منـه بالوتین.

لی عن زرارة قال سألت اباجعفر الباقر عليه السلام ما حق الله علي العباد ؟ قال ان يقولوا ما يعلمون و يقفوا عند مالايعلمون .

سن عنه (ع) من افتى الناس بغير علم ولاهدي من الله لعنته ملائكة الرحمة وملائكةالعذاب ولحقه وزر من عمل بفتياه .

كراجكي عن هشام بن عروة عن ابيه قال كان امر بني اسرائيل لم يزل معتدلا حتّى نشاء فيهم ابناء سبايا الامم فقالوا فيهم بالرأى فاضلّوهم . و قال ابن عيينة فما زال امرالناس مستقيما حتّى نشاء فيهم ربيعةالرأى بالمدينة هو ابن عبدالرحمن المدني و ابوحنيفة بالكوفة وعثمان بالبصرة و افتوا الناس و فتنوهم فنظرناهم فاذاهم اولاد سبايا الامم .

ج الرضوى (ع) قال الله جلّ جلاله ماآمن بي من فسّر برأيه كلامي و ماعرفني من شبّهني بخلقي ولاعلي ديني من استعمل القياس في ديني .

تب قول اميرالمومنين في خطبة الملاحم المعروفةبالزهراء و يبطل حدودماانزل الله في كتابه على نبيّه محمّد (ص) و يقال رأى فلان (يعني اباحنيفة و الشافعي و غيرهما) ويتّخذ الآراء والقياس وينبذ الآثار والقرآن وراء الظهور

كا الصادقي (ع) المشتمل على تمثيل الرأى الحسن بصورة رجل حسن والرأى الخبيث بصورة قبيح ويكونان مع صاحبه في القبر .

(المنفرد بالرأى)

قال اميرالمومنين (ع) لا رأى لمن انفرد برأيه وقال رأى الشيخ احبّ اليّ من جلد الغلام قال ابوالطيّب :

الرأى قبل شجاعة الشجعان
هو اول و هي المحلّ الثاني
فاذاهما اجتمعا لنفس حرّة
بلغت من العلياء بكل مكان

سعدى

ز تدبير پير كهن بر مگرد
كه كار آزموده بود سالخورد
درآرند بنياد روئين زپاى
جوانان بشمشير و پيران برأى

قال الصادق (ع) المستبدّ برأيه موقوف على مداحض الزّلل .

عن اميرالمومنين (ع) قال خاطر بنفسه من استغنى برأيه .

(نفي الرّؤية)

الانعام . لاتدركه الابصار وهي يدرك

الابصار و هو اللّطيف الخبير .

قال ذعلب اليماني لامير المومنين (ع) هل رأيت ربّک؟ فقال ويلک يا ذعلب ماكنت اعبد ربّاً لم اره و قال ياامير المومنين كيف رأيته؟ قال يا ذعلب لم تره العيون بمشاهدة الابصار ولكن رأته القلوب بحقايق الايمان . . . سفينه ذعلب .

ج يونس بن طبيان قال دخل رجل على ابيعبداللّه (ع) قال ارأيت اللّه حين عبدته؟ قال له ماكنت اعبد شيئاً لم اره قال وكيف رأيته؟ قال لم تره العيون بمشاهدة العيان ولكن رأته القلوب بحقايق الايمان لايدرك بالحواس ولايقاس بالنّاس معروف بغير تشبيه . . .

(الرّؤيا على اربعة اقسام)

رؤيا من اللّه تعالى و لها تأويل و رؤيامن وساوس الشيطان ورؤيا من غلبة الاخلاط ورؤيا من الافكار و كلّها اضغاث احلام الّا الأولى منها .

كا عن الرضا (ع) انّما رأيت الرّؤيا فاعتبرها والرّؤيا على ما تعبّر .

كا عن النبى (ص) كان يقول ان رؤيا المؤمن ترفّ بين السّماء والارض على رأس صاحبها حتى يعبّرها لنفسه او يعبّرها له مثله فاذا عبّرت لزمت الارض فلا تقصوا رؤياكم الاعلى من يعقل .

كا و قال (ص) الرّؤيا لاتقصّ الّاعلى مؤمن خلا من الحسد والبغي .

عن ابي قتاده قال كنت ارى الرّؤيا فيمرضني حتّى سمعت النبيّ (ص) يقول الرّؤيا الصالحة من اللّه فاذا رأى احدكم مايحبّ فلا يحدّث به الاّ من يحبّ واذا رأى ما يكره ولايحدّث به وليتفل عن يساره وليتعوذ باللّه من الشيطان الرجيم و من شرّ مارأى فانّها لن تضرّه .

كا عن الصادق (ع) قال راى المؤمن ورؤياه في آخر الزمان على سبعين جزء من اجزاء النبوّة .

قال النبيّ (ص) لايحزن احدكم ان ترفع عنه الرؤيا فانّه اذا رسخ في العلم رفعت عنه الرؤيا .

ما افاده الشيخ المفيد ره في قول النبيّ (ص) من رآني فقد رآني فانّ الشيطان لايتشبّه بي وملخّصه انّ رؤية الانسان للنبيّ (ص) او لأحد الائمّة عليهم السلام في المنام على ثلثة اقسام قسم اقطع على صحّته فهو كلّ منام راى فيه واحداً منهم و هو فاعل لطاعة اوآمربها ناه عن معصية او مبين لقبحها و قائل لحقّ او راع اليه و زاجر عن باطل اوذامّ لمن هو عليه .

و قسم اقطع على بطلانه و هو ماكان

ضد ذلک وقسم اجوّز فيه آلصحة والبطـــــلان و هو المنام آلذى يرى فيه احدا منهم عليهم آلسلام وليس هو آمراً ولاناهيا ولا على حال يختص بآلديانات مثل ان يراه راكباً او ماشياً او جالساً ونحو ذلک والخبر آلنبوىّ يحمل على القسم الآوّل .

عن ابيعبداللّه عليه آلسّلام قال من اراد ان يرى سيّدنا رسول اللّه صلى اللّه عليه وآله في منامه فليصلّ عشاء الآخرة وليغتسل غسلاً نظيفا وليصلّ اربع ركعات باربعماة مرّة آيةالكرسىّ وليصلّ على محمّد و آل محمّد (ص) الف مرة وليبت على ثوب نظيف لم يجا مع عليه حلالاً ولاحراماً وليضع يده اليمنـى تحت خدّه اليمني وليسبّح ماة مرة سبحان اللّه والحمدللّه ولااله الّا اللّه واللّه اكبر ولا حول ولا قوّة الا باللّه وليقل ماة مرّة ماشاء اللّه فانّه يرى آلنبىّ (ص) فى منامه .

نقل فى دارآلسلام آلنورى ره عن خط آلشهيد اللاوّل ره عنه قيل جاء رجـــــل الى اميرالمومنين (ع) فقال يا اميرالمومنين (ع) رأيت فى منامى كأنّ لبنة ساجدة لنصف لبنة و كأن دابّة لها فمان فى رأس واحد تاكل بهما وكأنّ بقرة شاربة من ابنتها و كأنّ اربعة نفـر حسان الوجوه غابت ثلاثة وبقى واحد فقـال (ع) امّا اللّبنة آلساجدة لنصف لبنة فانّــــه ياتى على الآمّة زمان تذل فيه الاخيار للاشرار و اما آلدابّة آلتى لها فمان فى رأس واحـــد تاكل بهما كذا و اما البقرة آلشاربة من ابنتها فانّه ياتى على الآمّة زمان تاكل آلنساء مـــن فروج بناتهن و امّا الاربعة نفر حسان الوجـوه فهنّ الامانة وآلزكوة و صلة آلرحم وآلصلوة فانّه ياتى على الآمّة زمان يرفع فيه الامانة وآلزكوة وتنقطع فيه صلة آلرحم وتبقى آلصلوة تصلـى سمعة و رئاءً فاذا كان كذلک سلّط اللّه عليهـم شرارهم فيدعوا خيارهم فلايستجاب لهــــم ولا يسمع منهم نعوذ باللّه من ذلک و من سوء آلتوفيق .

مكا رؤيا السّجاد عليه آلسلام رجـلا يقول له سألت اللّه ان يعلّمک الاسم الاعظـم قل اللّهم انّى اسئلک باسمک اللّه آللّــه اللّه آلذى لا اله الّا هو ربّ العرش العظيـــم قال فواللّه مادعوت بها آلشى الا رأيت نحجه .

رؤ يا بخت نصر كان رأسه من حديد ورجليه من نحاس و صدره من ذهب و تعبيـر دانيال بانّه يذهب ملكه و يقتل بعد ثلـــث يقتله رجل من ولد فارس فكان كذلک .

(الرّيا وآلسمعة)

الماعون .آلذينهم يراؤن و يمنعون الماعون .

كا عن آلصادق (ع) قال لعبّاد بــن كثير البصرى فى المسجد ويلک ياعبّاد ايّـاک

والرياء فانه من عمل لغير اللّه و كلّه الي من عمل له.

و قد روى عن النبيّ (ص) انّه قال انّ اخوف ما اخاف عليكم الشرك الاصغر قيل وما الشرك الاصغر يا رسول اللّه ؟ قال الرّيا قال يقول اللّه عزّوجلّ يوم القيمة اذا جازي العباد باعمالهم اذهبوا الي الّذين كنتم تراؤن لهم في الدنيا هل تجدون عندهم ثواب اعمالكم.

كا قال ابوعبداللّه (ع) كلّ رياء شرك انّه من عمل للنّاس كان ثوابه علي النّاس ومن عمل للّه كان ثوابه علي اللّه.

كا عنه (ع) في قوله تعالى فمن كان يرجوا لقاء ربّه ولايشرك بعبادة ربّه احداً. قال الرجل يعمل شيئا من الثواب لايطلب وجه اللّه انّما يطلب تزكية النّاس يشتهي ان يسمع به النّاس فهذا الّذى اشرك بعبادة ربّه.

كا عن الصادق (ع) من اراد اللّه عزّوجلّ بالقليل من عمله اظهره اللّه اكثر مما اراد و من اراد النّاس بالكثير من عمله في تعب من بدنه و سهر من ليلة ابي اللّه عزّوجلّ الّا ان يقلّله في عين من سمعه.

كا قال رسول اللّه (ص) سيأتي علي النّاس زمان تخبث سرائرهم و يحسن فيه علانيتهم طمعاً في الدنيا لايريدون بما عند ربّهم يكون دينهم رياء لايخالطهم خوف يعمّهم اللّه بعقاب فيدعونه دعاء الغريق فلا يستجيب لهم.

كا عن زرارة عن ابيجعفر (ع) قال سألته عن الرجل يعمل الشيء من الخير فيراه انسان فيسرّه ذلك قال لابأس ما من احد الّا و هو يحبّ ان يظهر له في النّاس الخير اذا لم يكن يصنع ذلك لذلك.

لي عن رسول اللّه (ص) انّه سئل فيما النجاة غداً ؟ فقال انّما النجاة في ان لاتخادعوا اللّه فيخدعكم فانّه من يخادع اللّه يخدعه و يخلع منه الايمان و نفسه يخدع لو يشعر فقيل له و كيف يخادع اللّه ؟ قال يعمل بما امر اللّه به ثمّ يريد غيره؟ اتّقوا اللّه واجتنبوا الرياء فانّه شرك باللّه انّ المرائي يدعى يوم القيمة باربعة اسماء يا كافر يا فاجر يا غادر يا خاسر حبط عملك وبطل اجرك ولاخلاق لك اليوم فالتمس اجرك ممن كنت تعمل له.

النبويّ (ص) في قوم يدخلون النار فيؤمر النار ان لاتحرق اقدامهم لمشيهم الي المساجد ولاوجههم لاسباغهم الوضوء و لا ايديهم لرفعهم بالدعاء ولا السنتهم لكثرة تلاوتهم القرآن فيقول خازن النار يا اشقياء ماكان حالكم قالوا كنّا نعمل لغير اللّه.

قال الصادق (ع) الاشتهار بالعبادة ريبة.

مص قال (ع) لاتراء بعملك من لا يحيي ولايميت ولايغني عنك شيئا والرياء شجرة لاتثمر الّا الشرك الخفيّ و اصلها النفاق

ويقال للمرائي عند الميزان خذ ثوابک ممّن عملت له ممّن اشركته معي فانظر من تدعوا ومن ترجو و من تخاف .

عن الباقر والّصادق عليهما الّسلام لو انّ عبدا عمل عملا يطلب به وجه الّله والّدار الاخرة ثمّ ادخل فيه رضا احد من الّناس كان مشركا .

كا عن الّنبيّ (ص) انّ الملک يصعد بعمل العبد مبتهجاً به فاذا صعد بحسناته يقول الّله عزّوجل اجعلوها في سجّين ليس ايّاي اراد به .

عدّة الّداعي قال الّنبي (ص) انّ لكلّ حقّ حقيقة و مابلغ عبد حقيقة الاخلاص حتّى لايحبّ ان يحمد على شيء من عمله للّه .

وقال (ص) يا اباذر لايفقه الّرجل كلّ الفقه حتّى يرى الّناس امثال الاباعر فلا يحفل بوجودهم ولايغيّره ذلک كمالايغيّره وجود بعير عنده ثم يرجع هو الى نفسه فيكون اعظم حاقرلها .

اسرارالّصلوة عن الّنبي (ص) قال ان الجنّة تكلمت و قالت انّي حرام على كلّ بخيل ومراء .

و قال (ص) انّ النّار و اهلها يعجّون من اهل الّرياء فقيل يا رسول الّله تعجّ النّار قال من حرّ النار الّتي يعذّبون بها .

قال اميرالمومنين (ع) في خطبة .. بذی قار اما بعد فانّ الّله تبارک و تعالى .. محمّدا صلى الّله عليه وآله ليخرج عباده من عبادة عباده الى عبادته .

اسرارالّصلوة روى انّ رجلا من بني اسرائيل قال والّله لاعبدنّ الّله عبادة اذكر بها فكان اوّل داخل في المسجد وآخر خارج منه لايراه احد حين الّصلوة الاّ قائماً يصلّي و صائماً لايفطر ويجلس الى حلق الّذكر فمكث بذلک مدّة طويلة وكان لايمرّ بقوم الاّ قالوا فعل الّله بهذا المرائي وصنع فاقبل على نفسه وقال اردانى فی غير شيء لاجعلنّ عملي كلّه لِلّه فلم يزد على عمله الّذی كان يعمل قبل ذلک الاّ انّه تغيّرت نيّته الى الخير فكان ذلک الّرجل يمرّ بعد ذلک بالّناس فيقولون رحم الّله فلانا الان اقبل على الخير .

قال الّنبي (ص) للمرائي ثلث علامات يكسل اذاكان وحده و ينشط اذا كان عنده احد ويحبّ ان يحمد في جميع اموره ـ خبر العابد الّذی سأل ربّه عن حاله فاتاه آت فقال لهليس لک عندالّله خير قال يارب واين عملي قال كنت اذا عملت خيراً اخبرت الّناس به فليس لک منه الاّ الّذی رضيت به لنفسک .

عن الّصادق (ع) قال الّريا مع المنافق في داره (ای فی محلّ استيلائه) عبادة ومع المؤمن شرک .

عن المفضّل قال سئلت ابا عبد الّله (ع) قلت يابن رسول الّله انّه يصيبنى رَبْوٌ شديد اذا مشيت حتّى ربما جلست في مسافة

مابين داري و دارك في موضعين فقال يامفضّل اشرب له ابوال اللّقاح قال فشربت ذلك فمسح اللّه دائي .

(الّوبو) الّنفس العالي (الّلقاح)

الابل سفينة ـ راى ص ٤٩٩

الرّياء مشتق من الّرؤية والّسمعة مشتقّ من الّسماع وانّما الرّيا اصله طلب المنزلة في قلوب النّاس باراءتهم خصال الخير الّاان الجاه والمنزلة يطلب في القلب باعمال سوى العبادات و يطلب بالعبادات واسم الرّيا مخصوص بحكم العادة بطلب المنزلة في القلوب بالعبادات واظهارها .

والّريا يكون بالبدن والهيئة والّزيّ والقول والعمل وغيرها كاظهار الّنحول وابقاء اثر الّسجود وليس الّصرف والوعظ وتطويل الّصلوة وكثرة الّتلاميذ .

وماطلب بغير العبادة ككثرة المال وحفظ الاشعار فخارج لايحرم اذا لم يؤدّ الى رذيلة كالّتكبّر وكذا التزيّن لاستمالة قلوب الاخوان والّتحامي عن ملالتهم .

وآفات الّريا الّتلبيس باراءة ما ليس فهو بالامر الّدنيوى حرام فبالّديني اولي .

قال رسول اللّه (ص) يؤتي يوم القيمة بناس الي الجنّة حتي اذا دنوا منها واستنشقوا رائحتها ونظروا الى قصورها و الى ما اعدّ لاهلها نودوا ان اصرفوهم عنها لانصيب لهم فيها فيرجعون بحسرة مارجع

الاوّلون بمثلها فيقولون ياربّنا لوادخلتنا الّنار قبل ان تربنا ما اريتنا من ثوابك و ما اعددت فيها لاوليائك كان اهون علينا فيقول ، ذلك اردت بكم كنتم اذاخلوتم بارزتموني بالعظائم واذالقيتم الّناس لقيتموني مخبتين تراؤن الّناس بخلاف ماتعطوني من قلوبكم هبتم الّناس ولم تهابوني واجللتم الّناس ولم تجلّوني وتزّكيتم للّناس ولم تزكّوالي فاليوم اذيقكم العذاب مع ماحرمتكم من الّثواب المقيم .

اثني عشريه ص ٢٤٨

و قال الّنبي (ص) انّ اوّل الّناس يقضي عليه يوم القيمة ثلاثة . رجل استشهد فاتي به فَعَرَّفَه نِعَمَهُ فعرفها قال فما عملت فيها قال قاتلت فيك حتي استشهدت قال كذبت ولكنّك قاتلت لان يقال رجل جريٌ فقد قيل ثمّ امر به فسحب علي وجهه حتّي القي في الّنار .

ورجل تعلّم العلم وعلّمه و قراء القرآن فاتي به فعرّفه نعمه فعرفها قال فما عملت فيها قال تعلّمت العلم و علّمته و قرأت فيك القرآن قال كذبت ولكنّك تعلّمت العلم ليقال هوعالم و قرأت القرآن ليقال هو قاريٌ فقد قيل ثم امر فسحب علي وجهه حتي القي في الّنار .

ورجل وسّع اللّه عليه و اعطاه من اصناف الاموال كلّها فاتي به فعرّفه نعمه فعرفها و قال فما عملت فيها ؟ قال ما تركت من سبيل تحبّ ان ينفق فيها الاّ ما انفقت

فيها لک قال کذبت و لکنّک فعلت ليقال رجل جواد فقد قيل ثمّ امر به فسحب علي وجهه حتّي القي في آلنار اثني عشريّة ص ٥٧

رَبَّ: آلشيءن رَبّاً . جمعه و ـ ملكه و ـ القوم ساسهم وكان فوقهم و ـ آلنعمة : زادها و ـ بالمكان : لزمه و اقام به و ـ الامر : اصلحه و اتمّه وآلدهن : طيّبه و اجاده و ـ آلصبى : ربّاه حتّى ادرک (اقرب) : چيز را جمع کرد . مالک شد.به قوم سياست کرد و در محلّ اقامت‌کرد و ملازم شد.کار را اصلاح‌وتمام کرد و روغن را پاکيزه و نيکو گردانيد و کودک را تربيت کرد تادرک نمود .

(اَرَبَّ) بالمكان اِرْباباً : لزمه واقام بمو ـ الجنوب : دامت وآلسحابة: دام مطرها و ـ منه:دنا (اقرب):آنجا ايستاد و ملازم شد باد جنوب دائمی شد . باران ابر دائمی شد . از او نزديک گرديد .

(المَرَبّ) مصدر من اربّ و ـ مكان الاقامة (اقرب) : " وادام مَرَبّها " ط ١ ط ٥ ـ ١٤ و دائم نمود ملازمت آن باد را به حرکت دادن آب .

(الرَّبّ) :من‌اسمائه‌تعالي و ـ المالک و ـ آلسّيد والمطاع و ـ المصلح والاسم آلربابة والرُّبُوبيّة (اقرب):نامی است از نامهای باريتعالي . مالک و بزرگ فرمانبردار و اصلاح کننده

" لايرجونّ احد منكم الاّ ربه " ج ٨٢ ج ٣٩٢ـ ٢ بايد اميدوار نباشد هيچ يک ازشما مگر به پروردگار خود .

(الرُّبُوبيّة) معنی آن گذشت " عظم عن ان تثبت ربوبيّته‌باحاطة قلب او بصر " ر ٣١ ر ٢٤٠ـ ٥٤ ـخداوند عالم بزرگ است از اينکه پروردگاری او به احاطه کردن دل يا چشم ثابت گردد .

(الاَرْباب) جمع ربّ بمعني مالک‌و مستحقّ‌آن ياصاحبش(اقرب): " كانت‌الاكاسرة والقياصرة ارباباً لهم " ط ١٩٠ ط ٢ـ ١٥١ ـ بودند پادشاهان فارس و روم مالكان آنها (فرزندان اسماعيل) هرچه می خواستند دربارهٔ ايشان روا ميداشتند)

(المَرْبُوب) : المربّي و ـ المملوک (اقرب) :مربی و پرورده شده " ولكن خلائق مربوبون وعباد داخرون " ط ٦٣ ط ٨٨ ـ ٧ (مخلوقاتش را برای تقويت سلطنت خود نيافريد) بلکه آنها مخلوقاتی هستند پرورده شدگان (بنعمتهای او) و بندگانی ذليل‌وخوار (درمقابل عظمت پروردگار عالم)

(الرَّباب) بالفتح : آلة لهو يضرب بها و ـ السّحاب الابيض و ـ من اسمائهنّ (اقرب):آلت لهو است آنرا می كوبند . ابر سفيد . از نامهای زنان است .

"ولاقزع ربابها " ط ١١٣ ط ٥٥ـ ١٢

(به ما آب تر کننده فرو ریز) ابرهای سفید آن پاره های کوچک کوچک نباشد .

(الرّبیب) والرّبوب) ابن امرأة الرحل من غیره و ـ زوج الامّ لها ولد من غیره ج اربة (المنجد) پسر زن مرد است از غیر او و شوهر زن است که از غیرش او را فرزندی است .

" فلقد کان الیّ حبیباً و کان لی ربیباً " ط ۶۶ ط ۲۱۹ ـ ۲ او (محمّد بن ابیبکر) دوست و پسر زن من بود) اسماء دختر عمیس زن جعفر بن ابیطالب بود پس از شهادت او ابوبکر اورا تزویج کرد تا محمّد را زائید سپس علی (ع) اورا تزویج کرد و محمد در آغوش او تربیت یافت و مانند اولادش بود تا آنحضرت فرمود محمّد ابنی من صلب ابی بکر .

(الرّبیب) ایضا : المربوب) : پروریده شده " وکم اکلت الارض من عزیز جسد وانیق لون کان فی الدنیا غذیّ ترف وربیب شرف " ط ۲۱۹ ط ۱۲ ـ ۲۸ چه بسیار خورده زمین از بدن ارجمند با آب رنگ که بود در دنیا پرورده نعمت و پرورش یافته عزّت و شرف .

- (الرّبانیّ) بالفتح : المتألّه العارف باللّه و ـ الحبر نسبة الی الرّبان من ربیته بالکسر ای ملکته و قیل من ربّبتهُ) بالفتح ای کنت ربّا له و قیل هو منسوب الی الرّبّ بزیادة الالف والنون (اقرب) : عابد عارف بخدا . دانشمند . یعنی اورا مالک شدم . اورا پرورش دهنده بودم . منسوب به رب " فاستمعوا من ربّانیّکم " ط ۱۰۶ ط ۲۴ ـ ۱۷ ـ پس از عالم ربّانی خودتان (امام علیه السلام) پند و اندرز بشنوید .

(الرّبات) جمع ربّة مؤنث ربّ : صاحبة الشیء تقول هند ربّة المال و ـ کلّ صنم علی صورة الانثی (اقرب) : صاحب چیز . هر بتی که بر صورت زن باشد " یا اشباه الرّجال ولا رجال حلوم الاطفال وعقول ربّات الحجال " ط ۲۷ ط ۳۲ ـ ۱۴ ای شبیه مردان که در شما مردانگی نیست عقلهای شما مانند عقلهای بچگان و عروسان صاحبان حجله ها است .

ربح : فی تجارته ل رَبحاً و رِبحاً ورَباحاً : استشفّ وکسب فهو (رابح و ـ تجارته ربح فیها (اقرب) : سود برد و کسب کرد . در خرید فروش خود سود کرد .

" اکتسبوا فیه الرّحمة و ربحوا فیه الجنّة " ح ۱۳۱ ح ۳۳۸ ـ ۷ ـ رحمت را درآن (دنیا) بدست آوردند بهشت را درآن سود بردند .

(الاربح) تفضیل او للتّعجب برای برتری و شگفت استعمال می‌شود " وما اخسر المشقّة ورائها العقاب واربح الدعة معها الامان من النار " ح ۳۷ ح ۳۶۸ ـ ۷ (برای بزرگان انبار فرمود هنگامی که برای آنحضرت

پیاده شدند و در برابر او دویدند) چه‌بسیار زبان دارد رنجی (فروتنی برای غیر خدا)که پی‌آن کیفرباشد وچه بسیار سود داردآسودگی (رنج‌نبردن برای خوش آمد مخلوق) که همراه آن ایمنی از آتش (دوزخ) باشد .

(أَرْبَحَهُ) علی سلعته : اعطاه ربحا و ــ الناقة حلبها غدوة و نصف آلنهار (اقرب) بر متاع او سود داد . شتر را ظهر و صبح دوشید .

" صبروا ایّاماً قلیلة اعقبتهم راحة طویلة تجارة مربحة " ط ۱۹۱ ط ۱۴ــ ۸ــ صبر کردند (پرهیزکاران) روزهای اندک (دنیا) در عقب درآورد آن روزها ایشان‌را به‌آسایش دراز(نعمت بی پایان بهشت) که این‌تجارتی است پرفائده (عمر مال جوانی همه چیزشانرا بخدا فروختند خداوند هم همیشگی آنان را به‌آنان داد .

(الرّابِح) سود برنده " وستعلم من آلرابح غداً اوالاکثر حُسَّداً " ط ۱۲۸ ط ۱۶۱ــ ۳ (ای ابی‌ذر آنها که ترا به ربذه تبعید کردند ورنج‌دادند)زوداست که فردا (قیامت) بدانی سود از آن کیست و چه‌کسی بسیاررشک می‌برد .

(الرِّبْح) و یحرّک : اسم مایربح (اقرب) : نام آن چیزی است که سود برده شده " ولا ربح کآلثواب " ح ۱۱۳ ح ۳۸۲ ــ ۲ هیچ سودی مانند پاداش (الهی) نیست .

(الأَرْباح) جمع ربح " وتجّارا بلا ارباح " ط ۱۰۶ ط ۲۴ــ ۱۰ (چیست‌مراکه می بینم شمارا) تجارت کنندگان بی‌سودها .

رَبَضَتْ: الدّابّة ص رَبْضاً و رُبُوضاً ورِبْضَةً : مثل برکت الابل و ربوض البقروالغنم والکلب مثل بروک الابل و جثوم آلطیر والمرابض للغنم کالمعاطن للابل و ــ الاسد علی فریسته‌و ــ القرن علی‌قرنه : برک "اقرب " گوسفند در محل اجتماع خود خوابید .

(آلربیضة) الغنم برعاتهاالمجتمعة فی مرابضها (اقرب) :گوسفند باچوپانهایش در محل اجتماعشان " و تشبع آلربیضة من عشبها فتربض ویأکل علیّ من زاده فیهجع " ر ۴۵ ر ۲۴۲ــ ۳۱ــ و سیر میگرددگله‌ٔگوسفند از علف خورد تا بخوابد و علی از توشه‌ٔخود بخورد تا خواب کند .

(المَرْبَض) محل خوابیدن گوسفندو بز ج مَرابض. " فصلّوا بالناس آلظهر حتّی تفیء‌الشّمس من مربض العنز" ر ۵۲ ر ۲۹۲ــ۱ امیرالمومنین به امراء لشگر خود می‌نوشت)به مردم نماز (جماعت) ظهر بگذارید زمانی‌که باز گردد سایه‌ٔ آفتاب" و عبور کند " از خوابگاه بز(یعنی بمقدار خوابگاه و جای خوابیدن یک بز در سایه ای که به‌جانب‌مشرق بیفتد این وقت فضیلت ظهر است .

رَبَطَ : اَلشيء ض ن رَبْطاً : اوثقــــه و شدّه و ـ جأشه رباطة : اشتد قلبه و ـ اَللّه علي قلبه : صبره (اقرب) : او را بست وسخت نمود . دل او سفت و محکم گردید . خداونداو را شکیبا قرار داد " ربط جنان لم یفارقــــه الخفقان " ط ۴ ط ۱۲۷ــ ۲ ثابت و آرام باشد دلی که از ترس خدا مضطرب و نگران است .

(ارتبط) في الجبل : نشب و ـ اَلرجل فرساً : اتّخذه للرّباط (اقرب) :درکوه آویزان گشت . مرد اسب را برای حفـــظ و بستن فرا گرفت " ثم یرتبط فی قعرها "ط۱۶۲ ط ۴۶ــ ۱۱ (به عثمان فرمود پیشوای ستمکار به جهنم انداخته می شود سپس مانــنـد دور زدن آسیا اورا میگردانند) سپس درتک جهنم (بزنجیر آتشین بسته می‌شود .)

(المَرْبُوط) : اسم مفعول بمعني بسته شده " فما خلقت لیشغلنی اکل اَلطیّبـــــات کالبهیمة المَرْبُوطة همّها علفها " ر ۴۵ ر ۲۴۲ ــ ۱۶ پس آفریده نشدم از برای اینکه مشغول گرداند مرا خوردن طعامهای خوش‌مانندچهار پایان بسته شده که همت و قصد آن علـــف خوردنش هست .

(الأَرْبَط) : تفضیل : ثابت تر .

" وغضّوا الابصار فانّه اربط للجأش واسکن للقلوب " ط ۱۲۲ ط ۲۹ــ ۷ (امیرالمومنین در هنگام جنـــگ فرمود) دیده ها را فرو خوابانید زیـــرا آن باعث زیادتی ثبات دل بی آرام است وشدت سکون قلبها است .

(الرّباطة) ثبات و نیرومندي و آن مصدر است " وایّ امرئ منکم احسّ من نفسه رباطه جاٴش عند اَللقاء " ط ۱۲۲ــ ط ۲۹ــ ۱ هرکدام یک از شما بفهمد از نفس خود قــوّت قلب را هنگام ملاقات (دشمن) وازبرادرخود سستی ببیند باید آنرا رفع نماید .

رَبَعَ : اَلرجل ع رَبْعاً : وقف و انتظر وتحبّس و ـ اَلرجل : رفع الحجربیده امتحانا لقوّته و ـ الجبل . فتله من اربع طاقات و ـ الابل : وردت الرّبع و ـ فلان . اخصـــب (اقرب) : مرد ایستاد منتظر شد و خـــود را حبس کرد . سنگ را بادست خود برای امتحان کردن نیرویش برداشت . کوه را از چهارطاق گشود شتر به رِبع (بازداشتن شتر ازخوردن آب سه روز) .واردشد فلانی ثروتمندگردید .

" الاتربع ایّها الانسان علی ظلعک " ر ۲۸ ر ۲۴۱ــ ۶ــ ای انسان (معاویه) آیا برلنگی وضعف خود وانمیاستی (ازبرداشتن بارگران و تمیز دادن مراتب مهاجر و انصار که توبه آن اهلیّت نداری) .

(الرّابِع) اسم فاعل و ـ الواقع بعد

الثالث (اقرب) : چهارمی " وآخر رابع لم یکذب علی الله ولاعلی رسوله" ط ۲۰۸ ط ۲۱ — ۱۶ (راویان حدیث پیامبر خدا چهار صنفند) و دیگر چهارمی است که برخدا و بر پیامبر او دروغ نبسته .

(الاربع والاربعة) من العدد معروفة (اقرب) : چهار " وانما اتاک بالحدیث اربعة رجال لیس لهم خامس " ط ۲۰۸ ط ۲۱— ۳ — جز این نیست حدیث را (از پیامبر خدا یکی از) چهار مرد برای تو نقل می کند که پنجمی ندارد (یکی مردی منافق متظاهر به اسلام)

(الربیع) : عندالعرب ربیعان ربیع شهور و ربیع زمان فربیع الشهور اثنان ، شهر ربیع الأوّل والاخر (و ربیع الزمان) اثنان ایضا الاول الذی تاتی فیه الکماة والنور و الثانی الذی تدرک فیه الثمار و — المطر فی الربیع و — ماینبت فی فصل الربیع من الکلا و — تعتلفه الدواب من الاخضر ج اربعة : (اقرب) دو ربیع است زمان و فصل . ماه ربیع الاول والاخر فصل دو فصل است یکی آن وقت است کماه و نور درآید دوّمی آن است که میوه درآید . باران در بهار . آنچه از گیاه در فصل بهار میروید . آنچه حیوانات از گیاهان می خورند " وتفقّهوا فیه فانّه ربیع القلوب " ط ۱۰۸ ط ۸۹— ۸ طلب فهم و اندیشه کنید در قرآن که آن بهار دلها است .

(الرّبیعة) نام تیره ای از تیرههای عرب است .

" هذا ما اجتمع علیه اهل الیمن حاضرها و بادیها و ربیعة حاضرها و بادیها " ر ۷۴ ر ۲۷۲—۱ این پیمانی است که گرد آمده اند برآن اهل یمن ساکن شهر وبیابان گرد آن و تیره ربیعه ساکن وبیابان گرد آن (برپیروی کتاب خدا وبردعوت کردن به سوی آن .

(الرَّبْع) ایضا : الدار بعینها حیث کانت ج رِباع و رُبُوع و أَرْبُع وأَرْباع و — المحلّة و — المنزل و — ما حول الدار و — النعش و — جماعة الناس و — الرجل بین الطول و القصر (اقرب) : خانه . محله . منزل . آنچه در اطراف خانه است . جنازه . گروه مردم . مرد متوسّط القامة .

" ولئن تعرّفتها فی الدیار الخاویة والربوع الخالیة لتجدنها من حسن تذکیرک و بلاغ موعظتک بمحلّة الشفیق علیک والشحیح بک " ط ۲۲۱ ط ۲۷— ۱۵ (بسا ترا پنددهنده و از زوال و عاقبت دنیا خبر دهنده است که تو اورا متّهم و بدروغ نسبت می دهی) و اگر طلب شناسائی آن (دنیا)کنی و خبر بگیری از دنیا در شهرهای او که خراب مانده است و منزلهای او که از اهل آن خالی مانده است ، البتّه می یابی آن را از راه اینکه ترا نیکو یاد آورنده و ترا پند کافی دهنده به منزله (پدر) مهربان برخود که بخل دارد از اینکه ترا به تباهی رساند .

(المَرابيع) : الامطار اوّل الربيع

(اقرب) : بارانها در اول بهار " ولا تنقضى عجائبه فيمرابيعِ الربيع " ط ۱۵۰ ط ۵۹-۱۴

(شگفتيهای آن (اسلام) تمام نمى گردد (كه احكام وقوانين او همه را به شگفت آورده) بارانهای بهاری نعمتها درآن موجود است .

(الربع والرّوايات)

العلوى (ع) نزل القرآن ارباعا ربع فينا و ربع فى عدوّنا وربع سنن و امثال و ربع فرائض واحكام ولنا كرائم القرآن .

ل لكل فقرة من التسبيح الاربع يغرس شجرة فى الجنة و اياكم ان ترسلوا عليها نيرانا فتحرقوها .

لى عن ابيعبداللّه (ع) قال اربعة لا يدخلون الجنّة الكاهن والمنافق و مدمن الخمر والقتّات وهو النّمام .

عن ابيعبداللّه (ع) قال رنّ ابليس اربع رنّات اوّلهنّ يوم لعن و حين اهبط الى الارض وحين بعث محمّد صلى اللّه عليه و آله وحين انزلت امّ الكتاب .

ل عن الاصبغ بن نباته قال قال اميرالمومنين (ع) قال اللّه تعالى لموسى (ع) ياموسى احفظ وصيّتى لک باربعة اشياء اوليهنّ مادمت ترى ذنوبک تنفر فلاتشغل بعيوب غيرک والثانية مادمت لاترى كنوزي قدنفذت فلاتغتمّ بسبب رزقک والثالثة مادمت لا ترى زوال ملكى فلا ترج احداً غيرى والرابع مادمت لاترى الشيطان ميتا فلا تأمن مكره .

تفسيم داود دهره على اربعة ايّام يوم للقضاء بين بنى اسرائيل و يوم لنسائه و يوم يسيح فى الفيافى والجبال والساحل ويوم يخلو فى داره .

قال النبى (ص) اربعة لاتزال فى امتّى الى يوم القيمة الفخر بالاحساب والطّعن فى الانساب والاستسقاء بالنجوم والنياحة و انّ النائحة اذا لم تتب قبل موتها تقوم يوم القيمة و عليها سربال من قطران ودرع من جرب . سفينه ربع .

كا عن علىّ بن اسباط قال سمعت ابا الحسن الرضا (ع) يقول كان فى الكنز الذى قال الله عزوجل وكان تحته كنز لهما) كان فيه بسم الله الرحمن الرحيم عجبت لمن ايقن بالقدر كيف يحزن و عجبت لمن يرى الدنيا وتقلبها بأهلها كيف يركن اليها و ينبغى لمن عقل عن اللّه ان لايتّهم اللّه فى قضائه ولا يستبطأه فى رزقه فقلت جعلت فداک اريد ان اكتبه قال فضرب واللّه يده الى الدواة ليضعها بين يدى فتناولت يده فقبلتها واخذت الدواة فكتبته ــ سفينه . كنز .

عن الصادق (ع) ليس من شيعتنا من انكر اربعة اشياء المعراج والمسائلة فى القبر وخلق الجنّة والنار والشفاعة .

عن ابيجعفر (ع) قال اوصى اللّه عزّوجل الى رسوله انّي شكرت لجعفر بن ابيطالب اربع خصال فدعاه النبي (ص) فاخبره فقال لولا انّ اللّه تبارك وتعالى اخبرك ما اخبرتك ما شربت خمرا قطّ لانّي علمت ان شربتها زال عقلي و ماكذبت قط لانّ الكذب ينقص المروّة وما زنيت قطّ لانّي خفت انّي اذا عملت عمل بي وماعبدت صنماً قط لانّي علمت انّه لايضرّ و لا ينفع قال فضرب النبي (ص) يده على عاتقه قال حقّ على اللّه عزّوجلّ ان يجعل لك جناحين تطير بهما مع الملائكة.

انّ المطّهرين من السماء اربع نفر عليّ بن ابيطالب و فاطمة والحسن و الحسين عليهم السلام.

اربع نفر امراللّه تعالى النبي (ص) بحبّهم عليّ والمقداد وسلمان وابوذر.

كشف النبوى (ص) والّذي نفسي بيده لاتزول قدم عبد يوم القيمة حتّى يسأله اللّه عن اربع: عن عمره فيما افناه و عن جسده فيم ابلاه و عن ماله مما اكتسبه و فيم انفقه و عن حبّنا اهل البيت.

النبوى (ص) الجنّة مشتاقة الى اربعة رجال لامير المومنين (ع) انت واللّه اوّلهم فقال له بأبي وامّي فمن الثلثة فقال له المقداد وسلمان وابوذر.

النبوى (ص) اشتاقت الجنّة الى اربع من النساء مريم بنت عمران و آسيه بنت مزاحم زوجة فرعون و هي زوجة النبي (ص) في الجنّة وخديجه بنت خويلد زوجة النبي (ص) في الدنيا والاخرة و فاطمة بنت محمّد (ص).

ل عن ابيعبداللّه (ع) قال بني الجسد على اربعة اشياء الروح والعقل والدم والنفس فاذا خرج الروح تبعه العقل فاذا رأى الروح شيئاً حفظه عليه العقل و بقي الدم والنفس.

لعلّ المراد حالة النوم ادراكه ورؤياه او البرزخ والعالم المثالي فيها فانّ الانسان يترقّى في هذا العالم كما يظهر من الاخبار والنفس مع الدم تبقيان في البدن وتضمحلّان وقوله (ع) فاذا راى الروح اى بعد مفارقة البدن والرؤية بمعنى العلم او بعين الجسد المثالي.

اربعة القليل منها كثير: النار والنوم والمرض والعداوة.

المشهور انّ العناصر اربعة النار والهواء والماء والارض ولقدماء الفلاسفه فيها اختلافات وفي الاخبار مايدلّ على كون اصل العناصر بل الافلاك الماء او هو مع النار اوهما مع الهواء.

عن ابي الحسن الرضا (ع) قال الطبايع اربعة فمنهن البلغم وهو خصم جدل و منهن الدم وهو عبد وربّما قتل العبد سيده و منهن الريح و هو ملك يداري و منهن المرّة وهيهات هيهات هي الارض اذا ارتجّت ارتجّت

بما عليها .

بشا قال رسول الله (ص) اربعة انا لهم شفيع يوم القيمة المحبّ لاهل بيتي والموالي لهم والمعادي فيهم والقاضي لهم حوائجهم و السّاعي لهم فيما ينوبهم من امورهم .

عن الصّادق (ع) الدّواء اربعة الحجامة والسّعوط والحقنة والقيء

ل قال الصّادق (ع) اربعة يعدلن الطبايع الرّماني السوداني والبسر المطبوخ والبنفسج والهندباء .

نوادر الراوندي قال رسول الله (ص) اربعة يستأنفون العمل المريض اذا برئ والمشرك اذا اسلم والحاج اذا فرغ و المنصرف من الجمعة ايماناً و احتساباً .

العلوي (ع) ما حاصله ان اللّه تعالى اخفى اربعة في اربعة . رضاه في طاعته و سخطه في معصيته و اجابته في دعوته ووليّه في عباده فلاتستصغرنّ شيئاً من طاعته ودعائه وعبداً من عبيدالله .

قال رسول اللّه (ص) اربع من كنّ فيه كان في نوراللّه الاعظم من كانت عصمة امره شهادة ان لااله الاّ اللّه و اني رسول اللّه و من اذا اصابته مصيبة قال انّا للّه و انّا اليه راجعون و من اذا اصاب خيراً قال الحمد لِلّه ربّ العالمين و من اذا اصاب خطيئة قال استغفراللّه واتوب اليه .

عن ابيجعفر الباقر (ع) اربع من كنّ فيه كمل اسلامه و اعين على ايمانه و محصت ذنوبه ولقى ربّه وهو عنه راض و لوكان فيما بين قرنه الى قدمه ذنوب حطّها اللّه عنه وهي الوفاء بما يجعل اللّه على نفسه و صدق اللّسان مع الناس والحياء مما يقبح عنداللّه و عنداللّناس و حسن الخلق مع الاهل والنّاس.

سن عن ابيعبداللّه (ع) قال من يضمن لي اربعة اضمن له باربعة ابيات في الجنّة انفق ولاتخف فقراً وانصف النّاس من نفسك و افش السّلام في العالم واترك المراء و ان كنت محقّاً .

عن عليّ بن ابيطالب (ع) قال قال رسول اللّه (ص) من اعطي اربع خصال في الدّنيا فقد اوتي خير الدّنيا والاخرة و فاز بحظه منهما ورع يعصمه عن محارم اللّه وحسن خلق يعيش به في النّاس و حلم يدفع به جهل الجاهل و زوجة صالحة تعينه على امر الدّنيا والاخرة .

نهج من اعطي اربعاً لم يحرم اربعاً من اعطي الدعاء لم يحرم الاجابة و من اعطي التوبة لم يحرم القبول و من اعطي الاستغفار لم يحرم المغفرة و من اعطي الشكر لم يحرم الزيادة وتصديق ذلك في كتاب اللّه .

عن عليّ بن الحسين (ع) قال في حديث الا انّ للعبد اربع اعين عينان يبصر بهما امر دينه و دنياه وعينان يبصر بهما امر آخرته فاذا اراداللّه بعبد خيراً فتح له العينين

اللّتين في قلبه فابصر بهما الغيب و امر آخرته واذا اراد به غير ذلک ترک القلب بما فيه.

عن البزنطي قال سمعت الرضا (ع) يقول الايمان اربعة اركان: التوكل على اللّه عزّوجل والرضا بقضائه والتسليم لامر اللّه والتفويض الى اللّه قال عبد صالح افوض امري الى اللّه ان اللّه بصير بالعباد.

قال رسول اللّه (ص) بادر باربع قبل اربع : بشبابک قبل هرمک و صحّتک قبل سقمک و غناک قبل فقرک و حيوتک قبل موتک.

العلوى الايمان على اربع دعائم على الصبر واليقين والعدل والجهاد.

فيما اوصى به رسول اللّه (ص) عليّاً يا عليّ اربعة من قواصم الظهر امام يعصى اللّه ويطاع امره وزوجة يحفظها زوجها وهي تخونه و فقر لايجد صاحبه له مداويا و جار سوء في دار مقام.

ل قال رسول اللّه (ص) اربعة لا ينظر اللّه تعالى اليهم يوم القيمة عاقّ و منّان و مكذّب بالقدر و مدمن خمر.

عن ابيجعفر (ع) قال اربع من كنّ فيه بنى اللّه له بيتاً في الجنّة من آوى اليتيم ورحم الضعيف واشفق على والديه ورفق بمملوكه

اربعه اسرع شيء عقوبة رجل احسنت اليه و يكافيک بالاحسان اليه اسائة و رجل لاتبغي اليه و هو يبغي عليک و رجل عاهدته على امر فمن امرک الوفاء له و من امره الغدر بک و رجل يصل قرابته و يقطعونه.

ما عن النّبي (ص) قال اربعة مفسدة للقلوب: الخلوة بالنّساء والاستماع منهنّ والاخذ برأيهنّ ومجالسة الموتى فقيل يارسول اللّه وما مجالسة الموتى؟ قال مجالسة كلّ ضالّ عن الايمان و جائر (منحرف) عن الاحكام.

ع الصادق (ع) اربعة ينظر اللّه اليهم يوم القيمة: من اقال نادماً او اغاث لهفانا او اعتق نسمة او زوّج عزبا.

كا عن ابيعبداللّه عليه السلام قال اوحى اللّه الى آدم اني سأجمع لک الكلام في اربع كلمات . قال يارب و ماهنّ؟ قال واحدة لي و واحدة لک وواحدة فيما بيني و بينک وواحدة فيما بينک و بين النّاس قال يا رب بيّنهن لي حتى اعلمهنّ قال : اما الّتي لي فتعبدني ولاتشرک بي شيئاً و اما الّتي لک فأجازيک بعملک ا أحوج ماتكون اليه واما الّتي بيني وبينک فعليک الدعاء و عليّ الاجابة و اما الّتي فيما بينک و بين النّاس فترضى للنّاس ماترضى لنفسک.

ل عن النّبي (ص) قال اربع من كن فيه فهو منافق و ان كانت فيه واحدة منهن كانت فيه خصلة من النّفاق حتى يدعها من اذا حدث كذب و اذا وعد اخلف و اذا عاهد غدر واذا خاصم فجر.

لي قال رسول الله (ص) اربع لا تدخل بيتاً واحدة منهنّ الا خرب و لم يعمر بالبركة الخيانة والسرقة و شرب الخمر والزنا .

لي قال رسول الله (ص) اربعة يؤذون اهل النار على مابهم من الاذى يسقون من الحميم والجحيم ينادون بالويل والثبور يقول اهل النار بعضهم لبعض مابال هؤلاء الاربعة قد آذونا على مابنا من الاذى فرجل معلّق في تابوت من جمر يجرّ امعاءه و رجل يسيل فوه قيحا ودما ورجل يأكل لحمه فقيل لصاحب التابوت مابال الابعد قد آذانا على مابنا من الاذى . فيقول انّ الابعد قد مات و في عنقه اموال الناس لم يجدلها في نفسه اداء ولاوفاء ، ثم يقال للذى يجرّ امعاءه مابال الابعد قد آذانا على مابنا من الاذى فيقول انّ الابعد كان لايبالي اين اصاب البول من جسده ، ثم يقال للذى يسيل فوه قيحا ودما مابال الابعد قد آذانا على مابنا من الاذى ؟ فيقول انّ الابعد كان يحاكي فينظر الى كل كلمة خبيثة فيسندها ويحاكي بها ، ثم يقال للذى كان يأكل لحمه مابال الابعد قد آذانا على مابنا من الاذى فيقول انّ الا بعد كان يأكل لحوم الناس بالغيبة ويمشي بالنميمة .

ل عن النبي (ص) اربع من سنن المرسلين العطر والنساء والسّواك والحناء .

عن ابيعبدالله قال : اربع في التورية والى جنبهنّ اربع : من اصبح على الدنيا حزينا فقد اصبح على ربه ساخطا و من اصبح يشكر مصيبة نزلت به فانّما يشكر ربّه و من اتى غنيّاً تضعضع له ليصيب من دنياه فقد ثلثا دينه و من دخل النار ممن قراء القرآن فانّما هو ممن كان يتخذ آيات الله هزواً ـ والاربع التي الى جنبهنّ . كما تدين تدان و من ملك استأثر و من لم يستشر ندم والفقر هو الموت الاكبر .

(اربعين)

من كلام معاوية الى اميرالمومنين (ع) مهما نسيت فلا انسى قولك لابى سفيان لما حرّكك وهيّجك لوجدت اربعين ذوى عزم لنا مضت القوم .

شيء انّ رسول الله لمّا قبض لما يكن على امرالله الّا عليّ والحسن والحسين و سليمان والمقداد وابوذر فمكثوا اربعين حتّى قام عليّ فقاتل من خالفه (اى نحوا من اربعين اى مدّة مديدة يقرب منها وذلک بعد قتل عثمان .

العلوى ولوكنت وجدت يوم بويع اخويتم اربعين رجلا لجاهدتهم فامايوم بويع عمر وعثمان فلالانّي كنت بايعت و مثلي لاينكث بيعته .

كا من شرب الخمر لم تحتسب صلوته اربعين يوماً .

من قراء الحمد اربعين مرّة ثمّ يصب

علي المحموم يشفيه اللّه .

كا عن ابيجعفر عليه السلام قال ما اخلص عبدالايمان بالله اربعين يوما اوقال ماجمل عبد ذكراللّه اربعين يوما الاّزهّده اللّه في الدنيا وبصّره دائها ودوائها و اثبت الحكمة في قلبه وانطق بها لسانه ثم تلا (ان الذين اتخذوا العجل سينالهم غضب من ربّهم وذلّة في الحيوة الدنيا وكذلک نجزي المفترين) فلاتري صاحب بدعة الاّ ذليلاً او مفتريا علي اللّه عزوجل وعلي رسوله و اهل بيته الاّ ذليلاً .

لي قال الصادق (ع) ان العبد لفي فسحة من امره ما بينه و بين اربعين سنة فاذا بلغ اربعين سنة اوحي اللّه عزّوجلّ الي ملكيه انّي قد عمّرت عبدي فغلّظا و شدّدا وتحفظا واكتبا عليه قليل عمله وكثيره و صغيره وكبيره

ل و عنه (ع) اذا بلغ العبد ثلثا و ثلثين سنة فقد بلغ اشده و اذا بلغ اربعين سنه فقد بلغ منتهاه فاذا طعن في احدي و اربعين فهو في النقصان و ينبغي لصاحب الخمسين ان يكون كمن كان في النزع .

ل قال رسول اللّه (ص) من عمر اربعين سنة سلم من الانواع الثلثة الجنون والجذام والبرص .

قال النبي (ص) ابناء الاربعين زرع قد دني حصاده .

و روي اذا بلغ العبد اربعين سنة ولم يتب مسح ابليس وجهه و قال بابي وجه لايفلح .

و نقل عن ابن عيينة انّه كتب الي اخ له اما آنلک يا اخي ان تستوحش من الناس ولقد ادركنا الناس و هم اذا بلغ احدهم اربعين سنة جن (ستر) عن معارفه و صار كانّه مختلط العقل من شدة تأهّبه للموت و كان اذا اعطاه الناس شيئا يقول اعطوا لفلان فانّه احوج مني .

و حكي انه دعا قوم رجلا كان يألفهم في المداعبات فلم يجبهم وقال انّي دخلت البارحة الاربعين و انا استحيي من سنّي .

سعدي

چو دوران عمر از چهل درگذشت
مزن دست پا که آبت از سر گذشت
چو شیبت درآمد بروی شباب
شبت روز شد دیده برکن ز خواب
چو باد صبا بر گلستان وزد
چمیدن درخت جوان را سزد
نزیبد ترا با جوانان چمید
که بر عارضت صبح پیری دمید
دریغا که فصل جوانی گذشت
بلهو لعب زندگانی گذشت
دریغا چنان روح پرور زمان
که بگذشت برما چو برق یمان
دریغا که مشغول باطل شدیم
زحق دور ماندیم و عاطل شدیم

چه خوش گفت با کودک آموزگـــار
که کاری نکردیّ و شـــــد روزگار

فیما ورد في ابناء الاربعين والخمسين الی آلتسعين و يأتي مایتعلق بذلک في عمر.

ل عن ابي الحسن عليه آلسلام قال قال رسول آللّه (ص) من حفظ من امّتي اربعين حديثاً ممّا يحتاجون اليه من امر دينهم بعثه آللّه يوم القيمة فقيهاً عالماً.

عن ابيعبدآللّه (ع) قال اذا مات المؤمن فحضر جنازته اربعون رجلا من المومنين فقالوا آللّهم انا لانعلم منه الاّ خيراً و انت اعلم به منا قال آللّه تبارک و تعالی انّي قد احزت شهادتكم و غفرت له ما علمت ممّا لاتعلمون.

ل في سئوالات آلشامي عن اميرالمومنين عليه آلسلام قال اخبرني عن يوم الاربعاء و آلتطيّر فيه و ثقله و ایّ اربعاء هو ؟ فقال آخر اربعاء في آلشهر وهوالمحاق و فيه قتل قابيل هابيل اخاه و يوم الاربعاء القي ابراهيم في آلنار.

ربيعةبن‌كعب كمافي دعوات‌آلرّاوندي هوآلذي خدم رسول آللّه (ص) سبع سنين و سئل آلنبي (ص) ان يدخل معه الجنّة فقال افعل ذلک فاعنّي بكثرة السجود.

قال ربيعة و سمعته (ص) يقول مامن عبد يقول كل يوم سبع مرّات اسئل آللّه‌الجنّة واعوذ به من آلنار الاّ قالت آلنار يارب اعذه مني.

و سمعته يقول من اعطي له خمسا لم يكن له عذر في ترک عمل الاخرة : زوجة صالحة تعينه علي امر دنیاه و آخرته و بنون ابرار و معيشة في بلده وحسن خلق يداري به في آلناس و حبّ اهل بيتي.

قال و سمعته يقول عليک باليأس مما في ايدي آلناس فانّه الغني الحاضر واياک وآلطمع في آلناس فانّه فقر حاضر فاذا صليت فصل صلوة مودّع وايّاک ومايعتذر منه و سمعته يقول‌ستكون‌بعدي‌فتنة فاذا كان ذلک فالتزموا عليّ بن ابيطالب.

في يوم آلثاني عشر من شهر ربيع الاوّل كان قدوم رسول آللّه (ص) المدينة وفي مثله كان انقضاء دولة بني مروان و في اليوم آلرابع عشر منه كان هلاک الملحد الملعون يزيدبن‌معوية لعنه‌آللّه و في اليوم آلسابع عشر منه يوم مولد آلنبي صلّی آللّه عليه و آله.

سفينة البحار ــ ربع

رَبَقَ: آلشاة والجدي ض رَبْقاً : شدّه في آلرّبقه و ــ فلانا في الامر : اوقعه فيه (اقرب) گوسفند وبز را به طناب بست. فلاني را به امر واقع كرد.

(الرِّبْقَة والرَّبْقَة) العروة من آلربق و هو حبل فيه عدة عری يشدّ به البهم كلّ

عروة منه ربقة ج ربق وارباق (اقرب) :طنابی است درآن چند دستاویز است باآن حیوانات بسته می‌شود هر دستاویز را ربقة گویند .

" واعتقتكم من رِبَق آلذّل و حلق آلضيم " ط ۱۵۷ ط ۲۰۸– ۱

وآزادکردم شماراازریسمانهای‌خواری و حلقه های ستمکاری .

رَبَكَ :آلشيء ن رَبْكا :خلطه و– آلثريد اصلحه فارتبک (اقرب):چیز را آمیخت ترید را درست کرد و مخلوط شد .

(اِرْتَبَكَ) في الوحل و– في الامر: نشب فيه و– الامر اختلط و– في الامر وقع فيه ولم يكد يتخلّص منه و– في كلامه تَتَعْتَعَ وآلصيد في الحبالة : اضطرب (اقرب) :در گل و کار فرو رفت . امر آمیخت . به امر واقع شد و نتوانست از آن خلاص شود .در گفتارش مضطرب شد . شکار در ریسمان دست وپا زد .

" وارتبک في الهلكات " ط ۱۵۵ ط ۳۳–۴در تباهیها فرو رفت .

رَبَا: المال ن يَرْبُو رُبُواً و رِبَاءً (واوی) زادونماو– فلان آلرّابية . علاها و– الفرس ربوا : انتفخ من عدو اوفزع و– اخذه آلربو و– فلان آلسويق صبّ عليه فانتفخ و– في حجره رَبْواً و رُبُواً نشاء (اقرب)

(الرِّبَا) : العينة اسم من الربو فلامُهُ وَاوٌ وآلنسبة اليه (رَبَوِيّ) و– الفضل (اقرب) : زیادی وبهره گرفتن در وام .

" من اتّجر بغير فقه فقد ارتطم في آلربا) ح ۴۴۱– ۵ کسی که بدون دانستن احکام دین داد ستد کند در ربا (بهره‌گرفتن در وام که حرام و موجب کیفر الهی است)فرو رود (گرفتار شود)

(الرَّبْوَة) . ما ارتفع من الارض ج رُبًى و رُبًى (اقرب) : آنچه از زمین بلند است " لايخفي عليه من عباده شخوص لحظة ولاكرور لفظة و لاازدلاف ربوة" ط ۱۶۱ط ۳۶ – ۵ به او (خداوند) پنهان نمی‌ماند از بندگانش نگاه کردن زیر چشمي و نه چندبار گفتن سخني و نه نزدیک شدن به تپّهٔ خاکي .

(الرَّوابي) جمع رابيه و هو ماارتفع من الارض (اقرب):آنچه از زمین‌بلند است .

" ثمّ لم يدع جرز الارض التي تقصر مياه العيون عن روابيها " ط ۸۹ ط ۳– ۸۲ – پس رها نکرد زمین بی گیاه را که قاصر باشد آبهای چشمها از سیراب نمودن بلندیهای آن (برای آنهاهم ابرها آفرید)

(رَبَّاهُ) تربية : جعله يربو و– غذاه و– هذّبه و– عن فلان : نفس من خناقه و– الاترج بالعسل والورد بالسّكر : عقده (اقرب) اورا زیاد گردانید . غذا داد . اورا از نقص

پاکیزه گردانید . از فلانی غصّه را برد . ترنج را با عسل گل را با شکر منعقد ومربّی کرد .

" هم والله ربّوا الاسلام کما یربّی الفلو مع غنائهم بایدیهم آلسباط والسنتهم آلسلاط" ح ۴۶۵ ح ۳۳۴ـ ۷ بخدا سوگند (انصار) تربیت کردند اسلام را همانطور که کرّه اسب از شیر گرفته (یا یک ساله) تربیت می‌شود بابی نیازیشان ، بدستهای بخشنده و زبانهای تیزشان .

(آرْبی) اِرْباءً : اخذ اکثر مماعطی و ــ آلشی جعله یربو وزیدا : آمله (اقرب) : از آنچه داده بود زیاد گرفت . چیز را زیاد گردانید . زید را به آرزو واداشت " و اذا اسدیت‌الیک یدفکافئها بمایربی علیهاوالفضل مع ذلک للبادی " ح ۶۲ ح ۳۶۰ ـ ۹

هرگاه دستی باحسان و نیکی سوی‌تو دراز شد پاداش ده به‌آن به چیزی که‌به‌آن افزون آید (نیکی را به نیکی بهتر تلافی‌کن) با این وصف فضیلت باکسی است که در ابتدا نیکی کرده .

(آلربا وآلروایات)

البقرة آلّذین یأکلون الرّبا لایقومون الا کما یقوم آلّذی یتخبّطه آلشیطان من المسّ ... الهدایة لیس آلربا الآ فیما یکال اویوزن ودرهم ربا اعظم من سبعین زنیة کلّها بذات محرم .

لی عن آلنبی (ص) ان اللّه عزّوجل لعن آکل آلربا و موکله و کاتبه و شاهدیه .

فمس یمحق اللّه آلربا و یربی آلصدقات قال قیل للّصادق (ع) قد نری آلرجل یربی و یکثر ماله فقال یمحق اللّه‌دینه و ان کان ماله یکثر .

عن ابن ابیعمیر عن جمیل عن ابیعبداللّه (ع) قال درهم ربا اعظم عنداللّه عزّوجلّ من سبعین زنیة کلّها بذات محرم فی بیت اللّه الحرام .

و قال (ع) آلربا سبعون جزءایسرها ان ینکح آلرجل امّه فی بیت اللّه الحرام .

قال آلنبی (ص) من اکل آلربا ملاء اللّه بطنه نار جهنم بقدر ما اکل فان کسب منه مالا لم یقبل اللّه شیئاً من عمله ولم یزل فی لعنة اللّه و ملائکته مادام معه قیراط .

و قال (ص) شرّ المکاسب کسب آلربا ضا اعلم یرحمک اللّه انّ آلربا حرام سحت‌من الکبائر و مما قد وعداللّه علیه فنعوذ منهاوهو محرم علی لسان کلّ نبیّ و فی کلّ کتاب .

و قد روی عن العالم (ع) قال انما حرّم اللّه الرّبا لئلّا یتمانع آلناس المعروف .

دعوت آلرّاوندی سیر بـرسول‌اللّه (ص) فرای نهراً احمر مثل آلدم واذافی‌آلنهر

رجل سابح يسبح واذا على شاطیء النهر رجل عنده حجارة كثيرة و اذا ذلك السابح يسبّح مايسبّح ثم ياتي عند ذلك الرجل فيفغر له فاه فيلقمه حجر فينطلق ثم يرجع اليه فغرله فاه (فتحه) فالقمه حجرا فسئل النبي (ص) فقيل انه آكل الرّبا . سفينة ربا ص ۵۰۷

رَتَبَ: الشيء رتوباً ن : ثبت و لم يتحرّك والشيء : انتصب (اقرب) : چيزثابت شد و حركت نكرد . چيز قائم گرديد .

(رَتَّبَهُ) اثبته و ـ جعله في مرتبته (اقرب) : اورا ثابت قرار داد . و در مرتبه خود قرار داد " وما للطلقاء وابناء الطلقاء والتميّز بين المهاجرين و ترتيب درجاتهم " ر ۲۸ ر ۲۴۱ــ ۴ ــ چه كار است آزاد شدگان و فرزندان آزاد شدگان (ابوسفيان و معوية) را باتشخيص بين كساني كه در آغاز از مكه بمدينه هجرت كرده اند و تعيين مرتبه ها و شناساندن طبقاتشان (توكه آزاد شده هستي و هنوز هم به حقيقت دين و ايمان نرسيده اي چه داني فاضل و مفضول كيست)

رَتَّ: ع رَتَتاً : كان في لسانه رُتّة فهو ارتّ (اقرب):در زبان او لكنتي بود . (اَرَتّ) اسم پدر خباب است "يرحم الله خباب بن الارتّ فلقد اسلم راغبا " ح ۴۲ ح ۳۶۴ــ ۱ خداوند خباب ارتّ را بيامرزد كه از روی رغبت اسلام آورد .

رَتَجَ: الباب رتجان : اغلقه و ـ الصبی رَتَجاناً : درج (اقرب) . درب را بست . كودک براه رفتن آغاز كرد .

(اُرْتِجَ) على المتكلم استغلق عليه الكلام كأنّه اطبق عليه (اقرب):بر گوينده سخن گفتن بسته شد گويا براو مهر نهاده شد "اُرْتِجَت عليک الامور" ر ۶۵ ر ۲۵۴ــ۱۰ (اگر تقصير و كوتاهي كردی در قبول كردن اطاعت تا بندگان خدا (به جنگ تو برخيزند)وكارها برتو بسته گردد .

(الرِّتاج) الباب العظيم و ـ الغلق و ـ الباب المغلق و فيه باب صغير (اقرب) درب بزرگ درب بسته شده كه درآن درب كوچک باشد " ولايكنكم منهم باب ذو رتاج ط ۱۵۵ ط ۳۲ــ ۱۷ و درِ بزرگ محكم بسته شده شمارا از آنها (ملائكه های موكلين) پنهان نمي كند .

(الاَرْتاج) جمع رتج بالتحريک كالسبب والاسباب بمعني دَرِ بزرگ .

" ولاحجب ذات ارتاج " ط ۸۸ط ۷۶ ــ ۲ (همراه پروردگار عالم بود هنگامی كه نه آسمان صاحب برجها بود) و نه حجابهای

صاحب درهای بزرگ (المراد من الحجب ماروی انّ بین اللّه و بین الملائکة حجباً کثیرة و فی الحدیث انّ جبرئیل (ع) قال للّه دون العرش سبعون حجاباً لودنونا من احدها لاحترقتنا سبحات وجه ربنا .

رَتَعَتِ : الماشیة فی المکان ع رَتْعاً و رُتوعاً و رِتاعاً : اکلت و شربت ما شائت فی خصب وسعة و ـ القوم : اکلوا ما شاؤوافی رغد و ـ فلان فی مال فلان : تقلّب فیه اکلا و شربا و ـ زید فی لحم عمر : اغتابه (اقرب)
چهارپا در جای پر علف و فراوانی آنچه خواست خورد و آشامید و ـ قوم در فراوانی آنچه خواستند خوردند . فلانی در مال فلانی از روی خوردن و آشامیدن خیانت کرد .

" و من استهان بالامانة و رتع فی الخیانة) ر ۲۶ ر ۲۵۷ـ ۸ کسی که امانت (دستور الهی)را خوار دارد و در خیانت چرا کند (بی باک باشد)در دنیا و آخرت خودرا رسوا ساخته است .

(المَراتِع) جمع مرتع : موضع الرّتع (اقرب) :چراگاه " وملت التردد فی مراتعها " ط ۱۱۲ ط ۵۵ـ ۲ (پروردگارا چهارپایان ما) از آمدورفت در چراگاهها و آبخورهایشان و اشتیاق به آب خسته و ملول شدند .

رَتَقَهُ ن رَتْقاً . سدّه و اغلقه ضدّ:فتقه و ـ فتق القوم : اصلح ذات بینهم (اقرب) آن را بست و سد نمود . میان قوم اصلاح کرد "ورتق به الفتق " ط ۲۲۹ ط ۲۲۲ـ ۱ (خداوند بسبب پیامبر) شکاف و اختلاف مردم را پیوستگی و التیام داد .
(اِرْتَتَقَ) اَلشیء: التأم (اقرب) چیز بهم پیوست " ففتقها سبع سموات بعد ارتتاقها فاستمسکت بأمره" ط ۲۰۹ ط ۹۲ ـ ۲ (پس آفرید از آن آب طبقات بر روی هم چیده را) پس جدا و ممتاز ساخت آن طبقات را به هفت آسمان بعداز پیوستگی آنها پس برپا ایستادند بامر خداوند .

رَتِلَ: اَلشیء ل رَتَلاً : تناسق وانتظم حسناً (اقرب):چیز هم نسق ومنظّم گردید .
(رَتَّلَ) الکلام : احسن تألیفه و ـ القرآن: تأنّق فی تلاوته(اقرب) : کلام را خوب جمع کرد در خواندن قرآن دقّت وتوجّه کرد " اما اللّیل فصافّون اقدامهم تالین لاجزاء القرآن یرتّلونه ترتیلا " ط ۱۹۱ ط ۱۴ ـ ۹ امّا حالت ایشان در شب پس صف زنندگانند قدمهای خودرا (برای نماز) در حالی که تلاوت کنندگانند جزئهای قرآن رابا

تأمل و نیک قرائت کنند آنرا یکنوع نیـــک قرائت کردنی .

رَثَّ: اَلشیء ض رَثاثَةً و رُثُوثَةً : بلی وبذّ ج رِثاث) فهو اَرَثّ وفي هذا الخبررَثاثة وركاكة)اذا لم تصحّ (اقرب) : کهنه و پاره‌گشت خبر صحیح نشد " وصار جدیدها رثّاوسمینها غثّاً " ط ۱۸۸ ط ۲۲ــ ۱۲ (گویا دنیا مانند روزی بود که گذشت و ماهی بود بسر رسید) و تازه‌ٔ آن کهنه و فربه آن لاغر گردید .

رَجا: اَرْجَاَتِ الحامل : دنا وضعها وـ آلصائد لم یصب شیئا و ـ فلان الامر :اَخّرَهُ (اقرب) : بار نهادن حامله نزدیک‌گردید . صیّاد بچیزی برنخورد . فلانی کار را تاخیر انداخت " لقد نقمتما یسیرا و ارجأتما کثیرا " ط ۲۰۳ ط ۸۷ــ ۱ (به طلحه وزبیر فرمود) هما از اندک (که شور نکردن با شما بــود) ناراضی شدید وبسیار را به تاخیر و پشت سر انداختید (از رضا و خشنودی خدا کــه در متابعت من بود)

رَجَّ: آلشیء ن رَجّاً : حرکـــه وهزّه فرّج هوای:تحرّک واهتزّ لازم و متعدّ و منه اذا رجّت الارض رجّا (اقرب):چیز را حرکت داد آنهم حرکت نمود .

(ارجّت)الفرس ارجاجاً : اقتربت وارتجّ صلاها فهي مرجّ و ـ البحر وغیــــره اضطرب (اقرب):اسب نزدیک شد و سابــق را مضطرب کرد . دریا و غیرآن مضطرب گشت " اماد آلسماء و فطرها و ارجّ الارض وارجفها " ط ۱۰۷ ط ۸ــ ۳۲ ف ۷۸ (هنگامی‌که خداوند خواست بندگانش را در قیامت زنده‌گرداند) آسمانرا بحرکت آورد وآن را می شکافــد و حرکت دهد زمین را و بجنباند آنرا .

(رَجَّة القوم) : اختلاط اصواتهـــم

(رجّه) آلرعد : صوته (اقرب) : آمیخته شدن صدای آنها و صدای رعد آسمان .

" سمعت لها و جبة قلبه و رجّـــة صدره" ط ۱۹۰ ط ۲ــ ۱۷۰

(واَمّا شیطان ردهه که ذوآلثدیــــه رئیس خوارج بود از جنگ کردن و کشتـن او بی نیاز گردیدم بسبب آواز مهیب) کـه به سبب‌آن آواز مهیب تپش دل ولرزش سینه‌اش را شنیدم .

(الرّجیج) : آلزلزلة والاضطـــراب (عبده ص ۱۶۸ . جنبیدن واضطراب)

" ووراء ذلک آلرجیج آلذی تستک منه الاسماع سبحات نور تردع الابصـــار عن بلوغها "ط ۸۹ ط۳ــ ۴۶ (آوازتسبیح‌کنندگان درمکانهای‌پاکیزه و پشت پرده ها در آسمانها

بلند است و پشت آن آواز مضطرب و نگران کننده که‌گوشها ازآن کر می‌گرددددرخشندگی‌های‌نور وروشنائی‌است که بازمی دارددیده‌ها را از رسیدن به‌آن .

رَجَحَ: المیزان ن ض غ رُجُوحــاً ورُجْحاناً : مال (راجَحَه فَرَجَحَهْ) ای کان اَرْزَنَ منه واحلم و ــ الشيءَ بیده : وزنه و نظر ماثقله و ــ في مجلسه : ثقل ولم یخفّ (اقــرب): برای سنگینی میل کرد . از او بردبار تر و باوقارتر بود . چیز را بادست‌خود وزن کـرد و سنگینی آنرا ملاحظه کرد . در مجلــس خود سنگین شد و سبک نگردید .

(اَرْجَحَ) المیزان . اثقله حتّی مال (اقرب) : ترازو را سنگین کرد تامیل کرد .

(اَرْجَح) تفضیل " لأنّها ارجح من کلّ ثمن واجل من کلّ خطر " ط ۱۹۰ ط ۲ ــ ۱۶۲ (کسی از مخلوقین قیمت این الفـت را که در سایهٔ اسلام بوجود آمده نشناسد)زیرا آن افزونتر است از هر بهائی و بزرگتر است از هر منزلتی .

(مراجیح) الحلم : ثقال الحلــوم لایستخفنّهم الجاهلیّةالجهلاء : صاحبان عقل وبردباریهای بسیار بودند " قوم واللّه‌میامین الرأی‌مراجیح‌الحلم "ط۱۴ط۹۵ــ ۷ (گذشتگان از مومنین) بخدا سوگند گروهی بودند دارای رأی و اندیشه های پسندیده و حلم‌وبرد باری بسیار .

(اِرْجَحَنَّ) الشيء اِرْجحنانا . مـال واهتزّ ووقع بِمَرَّةٍ و ــ السراب : ارتفع (جیش مرجحنة)ای‌ثقیل " فصف جبرائیل و میکائیل و جنود الملائکة المقربین في حجرات‌القدس مرجحنّین "ط ۱۸۰ط ۱۰ــ ۱۷ (بلکه اگــر راستگوهستی درتعریف‌خدا ای تکلّف و مشقّت قبول کننده در وصف پروردگار خود) وصــف کن جبرئیل و میکائیل و لشگرهای فرشتگانی‌را که‌مقرّب درگاه اویند و برقرارند در حجره‌های پاکیزهٔ الهي (از شهوات و اخلاق سیّئــــه برکنارند) مایلند بتواضع از جهت خضوع و حیرت .

رَجَسَ: البعیر ن رَجْساً : هدرو ــ السماء قصف بالرعد و تمخّضت و ــ فلانـاعن الامر: ن ض عاقه (اقرب) : شتر به هیجــان آمد . آسمان با صدای برق شکسته و آمیختـه گردید . فلاني را از کار بازداشت .

(الرِّجْس والرَّجَس والرِّجِس) القذر و ــ المأثم والعمل المؤدّی الی العذاب و ــ الشکّ و ــ العقاب والغضب (اقرب): چیز کثیف نجس. گناهان .کاری که به عذاب‌بکشد .شک عذاب خشم .

(الارجاس) جمع رجس " تهــرب

منها الاکیاس و تدبّرها الارجاس" ط ۱۴۹ ط ۳۱ــ ۱۵ (بعداز این فتنه ای می آیـــد) می گریزند از آن صاحبان عقل و بـــه اصلاح آورند آنرا پلیدها (و مردمان نجس)

رَجَعَ: الّرجل ص رُجُوعًا و مَرْجَعــاً : انصرف و ــ الّشيء عن الّشيء و ــ الیـه رَجْعاً و مَرْجَعاً : صرفه و ردّه . لازم و متعد (اقرب) مرد برگشت . آنرا برگردانید .

" ولو فکّروا فی عظیم القدرة وجسیم النعمة لرجعوا الی الطریق و خافوا عـــذاب الحریق " ط ۱۸۳ ط ۱۶ــ ۱۱

(اگر فکر کنند (مردم) در بزرگی ، توانائی ونعمت خدا البتّه براه (راست بهشت) برمیگردند و می ترسند از آتش سوزان (لکن دلها بیمار و بینائیها غیر سالمند)

(اِسْتَرْجَعَ) منه الشيء . طلب منه رجوعه و ــ اخذ منه مادفعه الیه و ــ فـــی المصیبة : استعاذ بقوله انا للّه و انّـــا الیه راجعون . (اقرب): برگردانیدن چیز را از او درخواست .آنچه را به او داده بود گرفت . در مصیبت کلمهٔ استرجاع گفت (فلقد استرجعت الودیعة واخذت الّرهینة" ط ۲۰۰ ط ۱۲۲ــ ۴ همانا امانت (فاطمهع) پس گرفته و گروگـان دریافت شد (لفظ امانت و رهن را که به ایـن وجود شریفه اطلاق میکند یا برای این اســت که روحها مانند امانت و گروگانند در بدنهـا یا زنها نزد شوهران مانند آن دو (رهـــن و امانت) است واجب است برآنها زنانرا حفظ کنند و یا اشاره به آن سخن رسولخداست که هنگام رحلت فرمود یا علی این امانت خدااست نزد تو .

(رَاجَعَهُ) الکلام : حاوره ایـاه و ــ الّناقة رجعت من سیر الی سیر و ــ الّرجـل : رجع الی خیر او شرّ و ــ زیدا فی مهمّاته: رجع الیه (اقرب) با او گفتگو کرد . شتر از رفتاری به رفتاری برگشت . مرد به خیر یا بـــه شرّ برگشت . زید را در مهمّاتش برگردانید .

" واعلم انّ الّشیطان قد ثبّطک عن ان تراجع احسن امورک ر ۷۳ ط ۲۸۷ــ ۴ — آگاه باش ترا شیطان باز داشته از اینکـــه به کارهای نیکویت باز گردی (که اطاعت ماست)

(اِرْتَجَعَ) الّناقة : تَرْتَجِعُها والاسم (الرِّجعة) و ــ الیّ الامر: ردّه الیّ و ــ المرأة راجعها (اقرب): شتر را برگرداند . کار را برمن باز گردانید . به زن رجوع کرد " یرتجعـــون منهم اجسادا خوت و حرکات سکنت " ط ۲۱۹ ط ۱۲ــ ۳ (کفار قریش بسبب فخر کـردن به پدران مردهٔ خودشان) جسد هائیرا از آنها برمیگردانند (در مقام مفاخره برای افتخار) که از روح خالی شده و حرکاتی را برمیگردانند که ساکن گشته (یعنی آنها به وجود وبدنهای پدرانشان که درزمان گذشته زنده و با روح بود

فخر می کنند در حالیکه الان بی روح‌شده‌اند وبه حرکات و فعالیتهای پدرانشان فخرمیکنند که الان ساکن است و از آنها خبری نیست‌این نوع مطلب نباید سبب مفاخره باشد بلکه این پند و نصیحت است اگر بفهمند .

(الرُّجُوع) مصدرٌ:برگشتن " و بانت الاشیاء منه‌بالخضوع‌له والّرجوع الیه" ط ۱۵۰ ط ۵۹ـ ۶ (خداوند جدا و ممتاز شد ازاشیاء با قهر و غلبه‌کردن برآنها) و اشیاء ازاو جدا شدند بسبب فروتنی و خضوع نمودنشان بر او وبسبب بازگشت آنها بسوی او (یعنی خداوند در صفات با مخلوقات مغایر است بر ایجاد و اعدام آنها قادر است و اشیاء آنچه برآنها سزاوار است در ذلّت‌،امکان و احتیاج به او قرارگرفته وبرگشت آنها در وجود و کمالاتشان بسوی او است .

(الرَّجْع) مصدر: بمعنی الّتراجع گردانیدن " یری حرکات السنتهم ولا یسمع رجع کلامهم " ط ۱۰۷ ط ۸ـ ۲۷ (شخص محتضر گرداند چشم خودرا در روهای‌آنها به نگاه کردن)حرکات زبانهای آنهارامی‌بیند (زیرا به اسرار طبیعت دانا است)وگردانیدن گفتارشان را بهمدیگر نمیشنود (زیرا قوه‌ٔ شنوائی هنگام جان دادن پیش از قوه‌ٔ بینائی باطل گردد .

(الرِّجْعَة) برگشتن " و هو یسری المأخوذین علی الغرة حیث لااقالة ولارجعة" ط ۱۰۷ ط ۸ـ ۱۸ (شخص دنیاپرست هیچ پند قبول نمی کند و از گناه بر نمی گردد)در حالیکه گرفته شدگان بوسیله مرگ را در حال غفلت می بیند جائی که نه فسخ کردن (مرگ هست که به او نرسد) و نه (پس از مرگ) بازگشتنی (بدنیا هست) در شرح خوئی‌وسایر شروح گفته نه فسخ گناهان هست شاید این معنی بعید باشد زیرا فریفته شدگان به گناه یا فسخ آن توجّهی ندارند .

(رَاجِعُون) جمع راجع اسم فاعل است . بازگشت کننده " و کانّ الّذی نری من الاموات سفر عما قلیل الینا راجعون " ح ۱۲۲ ح ۳۴۸ـ ۱ (جنازه ای را می بردند امیرالمومنین (ع) دید مردی می خندد) فرمود کویا آنچه از مردگان می بینیم (هر روز می روند) مسافرینی هستند که بسوی‌ما بزودی برمیگردند .

(الرَّاجِعَة) برگردنده و مرتدّ " فما راعنی الّا انثیال الّناس علی فلان یبایعونه فامسکت یدی حتی رأیت راجعة الّناس قد رجعت عن الاسلام یدعون الی محق دین محمّد (ص) " ر ۶۲ ر ۲۴۷ـ ۴ (به دل من خطور نمی کرد که طایفه‌ٔ عرب این خلافت را از خانواده‌ٔ پیامبر (از من) بکنند) مرابفزع نینداخت مکر برهم ریختن و جمع شدن‌مردم به فلانکس که به او بیعت می کردند دست تصرّف خودرا در خلافت باز داشتم) تا اینکه

دیدم طایفهٔ مرتد شدگان وبرگشتگان را کهاز اسلام برگشتند و مردم را می خوانند به زوال دین محمد (ص)

(الرَّجیع) : من الدواب مارجع بهمن سفر الی سفر فَکَلَّ (اقرب) : از حیوانـات آن است که با آن از سفری به سفری برگشته شود و خسته گردد .

" ثم القی علی الاعواد رجیع وصب ط ۸۱ ط ۴ـ ۴۶ (بعداز پیچیده شدن بـر کفنهایش) سوی (قبر کشیده شده) درحالی که رام و آرام است) سپس انداخته شد بر روی تخته های تابوت وامانده و از حال رفته مانند شتر از سفر بازگشته .

(المَرْجَع) : المعاد محل بازگشت و ــ آخرت " ومایعذر من علم کیف المرجع " ط ۴۱ ط ۱۶۷ ــ ۱ کسیکه بداند بازگشتن (به عالم آخرت) چگونه است (و بچه نحوی ازاو حساب خواهند کشید) مکر نمی کند .

(الرُّجوع والرِّوایات)

خص قال ابوعبدالّله (ع) اوّل من تنشقّ الارض عنه و یرجع الی الّدنیا الحسین بن علی (ع) و انّ الرَّجعة لیست بعامّة و هـی خاصّة لایرجع الامن محض الایمان محضـا او محض الّشرک محضا .

خص عن ابیجعفر (ع) ان رسول الّله و علیّاً صلوات الّله علیهما سیرجعان .

خص قال ابوعبدالّله (ع) فی قوله تعالی یوم نحشر من کلّ امة فوجا لیس احد من المؤمنین قتل الّا سیرجع حتّی یمـــوت ولااحـــد من المؤمنین مات الّا سیرجـــع حتّی یقتل .

الصادقی (ع) مما کلّم الّله تعالـــی لیلة اسری به یا محمد علیّ آخر من اقبض روحه من الائمة و هو الّدابة الّتی تکلّمهم .

قال الّسید المرتضی انّ الّذی تذهب الّشیعة الامامیّة الیه ان الّله تعالی یعید عند ظهور امام الّزمان المهدیّ علیه الّسلام قومـا ممن کان قد تقدّم موته من شیعته لیفـــوزوا بثواب نصرته و معونته و مشاهدة دولته و یعید ایضا قوما من اعدائه لینتقم منهم فیلتـــذّوا بما یشاهدون من ظهور الحقّ و علوّ کلمة اهله والّدلالة علی صحّة هذا المذهب ان الّـــذی ذهبوا الیه مما لاشبهة علی عاقل فی انّه مقدور للّه تعالی غیر مستحیل فی نفسه فانّا نـــری کثیرا من مخالفینا ینکرون الّرجعة انکار مـــن یراها مستحیلة غیر مقدورة و اذا ثبت جـواز الّرجعة ودخولها تحت المقدور فالّطریق الی اثباتها اجماع الامامیة علی وقوعها فانّهـــم لایختلفون فی ذلک واجماعهم قد بینـــا فی مواضع من کتبنا انه حجّة لدخول قول الامـام

عليه السّلام فيه .

انّ المجلسي ره ادّعي التواتر علي الرجعة في قريب من مأتي حديث رواهانيف و اربعون من الثقات العظام والعلماء الاعلام في ازيد من خمسين من مؤلّفاتهم منهم المشايخ الثلثة والمفيد والمرتضي والنجاشي و الكشّي والعيّاشي والقمّي و ابن قولوية والكراجكي والصفاروالفضل‌بن شاذان‌والنعماني و ابن شهرآشوب والراوندي والطبرسي‌والعلّامة والشيخ الشهيد و غير ذلك ــ سفينة رجع ص ۵۱۲

رَجَفَهُ : ن رَجْفاً و رَجَفاناً و رُجُوفاً حرّكه فرجف هو:اي تحرك واضطرب شديداً و ــ الارض : زلزلت و ــ القوم تهيّأوا للحرب و ــ الرعد : ترددت‌هدهدته في السحاب‌والانسان لم يستقرّ لخوف عرضه (اقرب) : آنرا لرزانيد . لرزيد وسخت مضطرب شد . زمين زلزله كرد . صداي برق در ابر متردّد شد . انسان براي ترسي مستقرّ نشد .

" ورجفت بهم الارض فاحسنهم حالا من وجد لقدميه موضعا ولنفسه متّسعا " ط ۱۰۰ ط ۱۳۱ ــ ۲ بلرزيد برايشان (اهل محشر) زمين نيكوترين ايشان از حيث حال كسي‌است كه بيابد براي قدمهاي خود مكاني وبراي‌نفس كشيدنش فضائي .

(أَرْجَفَتِ) الارض و (اُرْجِفَت) علي البناء علي المجهول : زلزلت و ــ القوم خاضوا في الاخبار السّيئة و ذكر الفتن علي ان يوقعوا في الناس الاضطراب من غير ان يصحّ عندهم شيء و ــ القوم في الشيء وبالشيء خاضوافيه (اقرب) : زمين لرزيد . قوم در خبر هاي بد و ياد كردن فتنه ها فرو رفتند تا در مردم اضطراب ايجاد كنند بدون اينكه چيزي‌درنزد آنها صحيح باشد و قوم در چيز فرو رفتند .

" وارجّ الارض وارجفها " ط ۱۰۷ ط ۸ ــ ۳۲ (هنگامي كه آمد امر خدا از نو پديد آوردن مخلوقاتش) حركت دهد زمين را و بجنباند آنرا .

(الرَّوَاجِف) جمع راجفة : الزلزلة توجب الاضطراب (عبده) " ولايحفلون بالرّواجف) ط ۱۲ ــ ۱۱ وباک واعتنا نمي‌كنند بلرزيدنهاي زمين .

(الرَّجُوف) شديدة الرجفان و الاضطراب (عبده) سخت لرزان و مضطرب .

" ثم يأتي بعد ذلک طالع الفتنة الرجوف " ط ۱۴۹ ط ۳۱ ــ ۱۰ (پس از اين (فتنه) مقدمات و اوائل فتنهٔ بسيار مضطرب كننده و لرزاننده مي آيد (كه دلها پس از برقراري در دين بباطل ميل كند . . . عبده‌و ساير شارحين (رجوف) را معني مصدري گرفته اند ولي (رجوف) صفت مشبهه است چنانچه معني كرديم .

رَجِلَ: الرجل ل رَجَلاً لم يكن له ظهر يركبه فمشي علي رجليه و ـ الشعر كان رجلا اي بين السبط والجعد و ـ الفصيل :ترك يرضع امّه ماشاء (اقرب) : مرد پیاده راه رفت مو ، میان پیچیده و شانه زده بود و بچّهٔ شتر رها شد آنچه خواست مادرش را مکید .

(اِرْتَجَلَ) الكلام تكلّم به من غير ان يهيّئه و ـ برأيه : انفرد و ـ الرّحل :اخذه برجله (اقرب) گفتار را بداهةً بدون فکر قبلي گفت . تنها خودش رأی داد . مرد را از پایش گرفت .

" فكأنّهم في ارتجال الصفة صرعى سبات " ط ۲۱۹ ط ۱۲ـ ۱۰ پس گویا ایشان (مردگان) در وصف حالشان بدون اندیشه (مانند اشخاص) بخاک افتاده خوابیده‌اند .

(الرَّجُل) : خلاف المرأة و ـ الراجل و ـ الكامل في الرجوليّة ج رِجَال و رَجْلَة و رجالات (اقرب) : مرد پیاده. مرد کامل (فرحم اللّه رجلا نزع عن شهوته" ط ۱۷۴ط ۷ـ ۴ پس خدا رحمت کند کسی را که دل برکند از شهوت خود .

(الرَّجْل) جمع راجل : من ليس له ظهر يركب (اقرب) : پیاده " و قصد برجله سبيلكم " ط ۱۹۰ ط ۲ـ ۴۹ (شيطان) اراده کرد با پیادگانش راه شما را (شما را از راه بهشت باز دارد)

(الرِّجْل) : القدم ج ارجل و ـ الطائفة من الشيء " ولوكان عضباء القرن تجرّ رجلها الي المنسک " ط ۵۳ ط ۲۱۸ـ ۲ (هنگامی که چشم و گوش قربانی سالم شد تمام است) هرچند که شاخ شکسته (و لنگ باشد) بکشد پای خودرا به قربانگاه .

(رَجُلَان) تثنيهٔ رجل (اقرب) دو مرد "هلک فيَّ رجلان محبّ غال و مبغض قال " ح ۱۱۷ ح ۳۴۷ـ ۵ هلاک شد دربارهٔ من (علي) دو مرد دوست گیرنده ای که غلوّ کند (مرا از مرتبهٔ ولایت بالاتر داند) و دشمن گیرنده ای که در دشمني زیاده روی کند مقام خلافت و ولایت‌مرا منکر باشد .

(الرِّجَال) جمع رجل : مردان " وبقي رجال غضّ ابصارهم ذكر المرجع " ط ۳۲ ط ۴۰ـ ۱۰ (پس از آنکه حال سه دسته‌از بدترین مردمان ذکر شد فرمود) مردانی چند باقي ماند که یادکردن محلّ بازگشت (عالم آخرت) دیده های ایشان را (از خوشی های دنیا) فروخوابانده .

(المِرْجَل) : القِدْر من الحجارة والنحاس و ـ المشط ج مَرَاجِل (اقرب) :دیک از سنگ باشد یا مس. شانه

" وضغن غلا في صدرها كمرجل القين " ط ۱۵۴ ط ۲۵ـ ۲

" امّا فلانه آنرا رأی سست زنان

دریافت) کینه و دشمنی در سینه اش بجوش آمد مانند (جوشیدن دیک آهنگر)

(الرِّجلَة) البقلة الحمقاء سن عن ابیعبدالله (ع) قال وطیء رسول الله (ص) الرّمضاء فاحرقته فوطیء علی الرجلة و هی البقلة الحمقاء فسکن عنه حرّ الرمضاء فدعالها وکان (ص) یحبّها .

الدعوات روی ان النبی (ص) وجد حرارة فعضّ علی رجله فوجد لذلک راحة فقال اللهم بارک فیها انّ فیها شفاء من تسع وتسعین داء انبتی حیث شئت الحمقاء صفة البقلة لانّها تنبت بممرّ الناس و مدرج الحوافر فتداس .

قال الاطّبا انّها باردة فی الثالثة رطبة فی الثانیة یقطع الثالیل بخاصیّته ویسکن الصداع الحار والتهاب المعده شرباً و ضماداً و ینفع من الرمد و نفث الدم . سفینه ـ رجل ص ۵۱۲

رَجَمَهُ: ن رَجْماً . رماه بالحجارة و قتله و ـ قذفه و ـ لعنه و ـ شتمه و ـ هجره و ـ طرده و ـ القبر : علّمه (اقرب) : سنگ را به او پرتاب کرد و اورا کشت . اورا به زنا یا به کار بد نسبت داد . اورا لعن کرد . اورا دشنام داد . از او کنار شد . اورا راند . به قبر نشانه قرارداد

" وقد علمتم ان رسول الله صلّی الله علیه وآله رجم الزانی المحصن ثم صلّی علیه ثم ورّثه اهله" ط ۱۲۵ ط ۴۸ ـ ۳ (به خوارج فرمود شما بی گناه را به گناهکار می آمیزید) بتحقیق دانستید که پیامبرخدا زناکار زن دار را سنگسار کرد سپس به او نماز خواند ومیراثش را به‌کسان وی داد " ویرجموا بالکتائب " ط ۱۲۲ ط ۲۹ـ ۱۸ (لشگردشمن از جای خود حرکت نمی کنند) تا بالشگرهای گران انداخته شوند .

(الرَّجم) : ان یتکلّم بالظنّ و ـ بمالایعلم حقیقته و ـ الخلیل و ـ الندیم ج رُجُوم (اقرب):با گمان و ندانسته سخن گوید . دوست . مصاحب .

" وخواطر رجم الظنون" ط ۸۹ ط ۳ ـ ۹۶ (خداوند،عالِم راز است) ازخاطرهای انداخته شده گمانها .

(الرّجم والرّوایات)

(رجم رسول الله (ص) الغامدیّة)

عن بشیر بن المهاجر عن ابیه قال کنت جالسا عند النبی (ص) فجاءته امرأة من الغامد فقالت یانبیّ الله انّی قد زنیت و ارید ان تطهّرنی فقال لها النبی (ص) ارجعی فلما کان من الغد اتته ایضا فاعترفت عنده بالزنا فقالت

یارسول اللّه قد زنیت و ارید ان‌تطهّرني فقال لها ارجعي فلما ان کان من الغداتته‌فاعترفت عنده بالّزنا فقالت یا نبي اللّه طهّرني فلعلّک ترید ان تردّني کما رددت ما عزبن مالک فواللّه انّي لحبلي فقال‌لها آلنبي (ص)ارجعي حتی تلدین فلما ولدت جائت بالّصبي تحمله قالت یا نبي اللّه هذا قد ولدت قال فاذهبي فارضعینه حتی تفطمیه فلما فطمته جاءت بالّصبي في یده کسرة قالت یا نبي اللّه هذا فطمته فأمر آلنبي بالّصبي فدفع الی رجل من المسلمین‌وامربها فحفر لها حفرة فجعلت‌فیها الی صدرها ثم امر آلناس‌ان یرجموها فاقبل خالد بن الولید بحجر فرمي بها رأسها فنضح آلدم علي وجنةخالد فسبّها فسمع‌آلنبي (ص) سبّه ایّاها فقال مهلا یا خالد لاتسبّها فوآلّذي نفسي بیده لقد تابت توبة لوتابها صاحب مکس (عشار) لغفر له فامر بها فصلّي علیها فدفنت سفینة . رجم ص ۵۱۲

رَجَا : آلشيءَ یَرْجُوه رَجاءً و رجُوّاً (واوی):امل به و ـ خافه (اقرب) : فلانی‌را امیدوار شد " فانّه لایرجي من رجعة العمر مایرجي من رجعة آلرزق " ط ۱۱۲ ط ۲۰ـ ۲۵ (بشتابید بسوی عمل بترسید از ناگهان رسیدن احل) زیرا امید گرفته نمي شود از بازگشتن عمرآنچاامیدگرفته مي‌شود ازبازگشتن روزی .

(الرَّجاء) مصدر : امیدواری

" الرَّجاء مع الجائي والیأس من الماضي " ط ۱۱۲ ط ۲۰ـ ۲۷ امیدواری‌باآینده است (که روزی برسد) و نومیدی با گذشته (عمر) است .

(الرّاجي) اسم فاعل : امیدوار

" انّي الی لقاء اللّه و حسن ثوابه لمنتظر راج" ر ۶۲ ر ۲۴۷ ـ ۹ به تحقیق من بسوی ملاقات رحمت خدا و پاداش نیک او را منتظر و امیدوار هستم .

(المَرْجُوّ) اسم مفعول : امیدداشته شده " لایرون مرجوّا فوق ما یرجون" ح ۴۳۲ ح ۳۸۶ـ ۳ نمي بینند امید داشته شده‌ای (پاداش الهي) بالاتر از آنچاامیدمیدارند .

(الأرْجیٰ) تفضیل : امیدوار تر

" قلیل تدوم علیه ارجی من کثیر مملول " ح ۲۷۸ ح ۳۳۱ـ ۷ (عمل) اندک که بر آن ادامه دهي امیدوارتر است (برای نجات دادن از عذاب) از عمل بسیاری که از آن خسته شده باشي .

(الأرْجاء) جمع‌رجا: الناصیة وقیل ناصیة البئر (اقرب):جانب و کنار گفته شده کنار چاه" ثم انشاء سبحانه فتق الاجواء وشق الارجاء " ط ۱ ط ۵ ـ ۱۲ سپس(پس‌ازآفریدن عالم)فضاهای (لایتناهي)را شکافت و اطراف وگوشه ها را (از فضا و غیر آن)

باز نمود .

(الرّجا والروايات)
(معني الخوف والرجا)

حاصله ماقال المحقق الكاشاني في النخبة هماخاطران فلاتكليف الّا في مقدماتهما مبنيان على انتظار مايستقبل فالمستغرق بذكره تعالى يفقدهما لكونه ابن الوقت فالرّجاء الفرج لانتظار محبوب فان حصل اكثر اسبابه صدق اسم الرجاء كتوقع الحصاد ممن القى بذراً جيّدا في ارض صالحة يصلها الماء وان فقد فالغرور والحماقة كمالو القى في غير صالحة لايصلها الماء فان شكّ فالتمنّي كمااذا صلحت ولاماء الى ان قال والخوف الغم لانتظار المكروه من سوء الخاتمة او السابقة او المعاصي ثمّ امّا من السئوال او العذاب اوفوت الجنّة او نحوها و يؤثر في البدن بالهزال والصفرة والضعف والبكاء انتهى .

عن ابن ابي نجران عمن ذكره عن ابيعبدالله (ع) قال قلت قوم يعملون بالمعاصي ويقولون نرجوا فلايزالون كذلك حتى يأتيهم الموت فقال هولاء قوم يترجّحون في الامانيّ كذبوا ليسوا براجين انّ من رجا شيئاً طلبه و من خاف من شيء هرب منه . الترجج : تذبذب الشيء المعلّق في الهواء والتميّل من جانب الى جانب .

نهج قال اميرالمومنين (ع) يدّعي بزعمه انّه يرجوالله كذب والعظيم ما باله لايتبين رجائه في عمله و كلّ من رجا عرف رجائه في عمله الّا رجاء الله فانه مدخول وكلّ خوف محقّق الّا خوف الله فانّه معلول يرجوا الله في الكبير و يرجوا العباد في الصغير فيعطي العبد مالايعطي الربّ .

عن علي (ع) قال كن لما لاترجوا ارجي منك لما ترجوا فان موسي بن عمران خرج يقتبس لاهله نارا فكلّمه الله عزّوجل ورجع نبيا ــ سفينة . رجا ص ۳۱۲

خبر الرجلين اللّذين صار احدهما كالهدبة من الخوف من الله والثاني لم يتغيّر لحسن ظنّه بالله فورد صاحب الظن الحسن افضل .

رَحِبَ: المكان ل رُحْباً ورَحَباً ورَحابَةً اتسع فهورَحِبٌ ورَحْبٌ ورُحابٌ (اقرب) جا فراخ گشت " فان كرهت فتنحّ الي غير رحب ولافي نجاة " ر ۶۳ ر ۲۶۴ ــ ۵ اگر (عمل و اطاعت مارا) ناخوش داشتي دور شو از ما بسوي غير گشادگي ورستگاري .

(الرّحيب) الصدر : (سينه فراخ وگشاد (خوشحال و خرّم)

" فحملته الي الحجاز رحيب الصدر

بحمله" ر ۴۱ ر ۲۴۵ ـ ۸ پس آن مال (مال فقرا) را بحجاز حمل کردی درحالیکه به حمل آن سینه گشاد (خوشحال) بودی .

(مَرْحَباً بِکَ) ای صادفت سعة " مرحباً واهلا) ای صادفت سعة واتیت اهلا واستأنس ولاتستوحش (اقرب) : به فراخی و اهل خود رسیدی مأنوس باش ووحشت نکن .

" لامَرْحَبا بوجوه لاتری الّا عند کل سوأة " ح ۲۰۰ ح ۲۳۹ ـ ۱۲ (جنایتکاری را (نزد) آنحضرت آوردند و با او غوغائی بود) فرمود گشاده و خوش مباد روهائی که دیده نمی‌شوند مگر نزد هر کار زشت و رسوائی .

(الرَّحْب) : الواسع (اقرب) گشاد و فراخ " اما انّه سیظهر علیکم بعدی رحب البلعوم مندحق البطن " ط ۵۷ ط ۲۳۰ ـ ۱ ـ آگاه باشید که به زودی بعد از من مردی گشاده‌گلو و شکم برآمده (معاویة بن ابی سفیان) برشما غالب می‌شود .

رَحَضَ : الثوب ع رَحْضاً : غَسَلَهُ (اقرب) : لباس را شست " وحجّ البیت واعتماره فانّهما ینفیان الفقر ویرحضان الذّنب " ط ۱۰۸ ط ۸۹ ـ ۴ (هفتمین وسیله تقرب به سوی پروردگار عالم) حجّ نمودن خانه خدا و عمره آن است که این دو عمل بی چیزی را می زدایند و گناه را می شویند و پاک سازند .

رَحَلَ : عن البلد ع رَحْلاً و رَحِیلاً وتَرْحالاً ترکه و ـ الی موضع کذا : انتقل و ـ البعیر : شدّ علی ظهره الرّحل و ـ رکبه (اقرب) : شهررا واگذاشت . به فلان‌جا منتقل شد و بر پشت شتر وسائل را بست و به شتر سوار شد .

" رحل وترکهم فی طرق متشعّبة " ط ۲۲۶ ط ۲۱۱ ـ ۲ از دنیا رفت و کوچ کرد در حالیکه مردم را در راههای گوناگون گذاشت .

" ورحلت رکابی " ر ۲۹ ر ۲۷۸ ـ ۲ (اگر تباهکاریها شمارا برمخالفت من‌وادارد) اینک پالان نهادم بر شتران سواری خود (وبا شما چنان کار زار کنم که جنگ جمل پیش آن مانند لیسیدن لیسنده باشد .

(اِرْتَحَلَ) القوم عن المکان انتقلوا منه و ـ البعیر سار و مضی و ـ الّرجل البعیر : شد علیه الّرحل (اقرب) : قوم ازمحل منتقل شدند . شتر رفت و سیر کرد . مرد بر شتر پالان نهاد " والعلم یهتف بالعمل فان‌اجابه والّا ارتحل عنه " ح ۳۶۶ ح ۴۰۰ ـ ۱ ج۳علم (بزبان حال خود) عمل را صدا می زند اگر آنرا اجابت کرد (آن علم فائده می دهد) و اگرنه از او (صاحبش کوچ می کند (فراموش می‌شود)

(تَرَحَّلَ)القوم عن‌المکان : انتقلوا (اقرب) قوم از جایگاه کوچ کردند .

" و تَرَحَّلوا فقد جدّبکم " ط ۶۲ ط ۸۰ ـ ۲ زاد و توشه فراهم کنیدبتحقیق‌برای کوچ دادن شما از این عالم سعی و شتاب به عمل آمده .

(الرَّحِیل) ایضا : اسم من‌الارتحال و ـ ماشدّ علیه‌الّرحل من الابل (اقرب)نامی از کوچ کردن . شتری که برآن زاد سفر بسته شود .

" تجهّزوا رحمکم‌الّله فقد نودی‌فیکم بالّرحیل " ط ۲۰۲ ط ۱۵۱ ـ ۱ وسائل راحتی سفر آخرت را آماده کنید خداوندشمارارحمت کند به تحقیق در میان شما برای کوچ کردن آواز داده شده است .

(التَّرْحال) مصدر است بمعنی کوچ کردن

" وازمع التّرحال عبادالّلهالاخیار " ط۱۸۰ ط ۱۰ـ ۳ تصمیم گرفتند بر کوچ‌کردن بندگان پسندیدهٔ خداوند .

(الرّاحِل) اسم فاعل است بهمعنی کوچ کننده .

" قوّضوا من الّدنیا تقویض الرّاحل " ط ۱۷۴ ط ۷ـ ۷ (مانند کسانی باشیدکه پیش از شما گذشتند) و خیمه کنندمانند خیمه کندن کوچ کننده (یعنی همانطوری که شخص مسافر در محلی خیمه می زند و قدری استراحت می کند دوباره خیمه را می کند وبا خود میبرد در منزل دیگر می زند . هم‌چنین تا آخر به منزل دائمی خود می رسد شما هم سالها و آنات عمر خودرا مانند همان مسافر بدانید تا آخر به جایگاه ابدی خود که‌آخرت است برسید) .

(المَرْحُولَة) : شتر پالان بر نهاده شده و افسار کرده شده .

" تأتیکم مزمومة مرحولة" ط ۱۰۰ ط ۱۳۱ـ ۳۰ (آن فتنه ها مانند شتری‌که مهار شده و جهاز و پالان گذاشته بسوی شما می‌آید .

(الرِّحال) : مایستصحبه المسافرمن الاثاث و ـ الوعاء والجراب (اقرب) : آنچه مسافر از اثاثیه با خود حمل می کند . ظرف و حجاب " وغایة لملقی رحالهم " ط ۱۹۰ ط ۲ـ ۱۰۷ ف ۱۲۰ (پس کعبهٔ معظمه)نهایتی گشت برای‌انداختن بارهای ایشان .

(الرَّواحِل)جمع‌راحلة و هو الّنجیب الّصالح لان یرحل من الابل القویّ للاسفار والاحمال للذکر والانثی والتاء للمبالغة (اقرب) : شتر نجیب صلاحیّت‌دار برای کوچ کردن ونیرومند برای سفرها و بارها برای‌مذکّر و مؤنّث تا برای مبالغه است .

" ودع عنک‌نهبا صیح فی حجراته وهات‌حدیثا ماحدیث الرواحل " ط ۱۶۰ (در جنگ‌صفین یک‌نفر از امیرالمومنین (ع)پرسید

چگونه آن سه خلیفه شمارا از خلافت کنار زدند آنحضرت پس از دادن جواب داستان امرء القیس را به حال خود و آن سه خلیفه و معاویه مثل می‌آورد و داستان آن در حجر گذشت) بگذار دست باز دار ازخود (خلافت) غارت شده را که در روز سقیفه اطراف آن‌جار وجنجال بلندشد و غصب کردندبیاوریداستان بزرگ را که داستان شتران‌است(بیاورداستان معویة بن ابی سفیان را)

رَحِمَهُ: ل رَحْمَةً و مَرْحَمَةً ورُحْماً ورُحُماً رقّ له و غفر و تعطّف فهو (راحـــم)و ذاک (مرحوم) (اقرب) : به او رقت کرد .بخشید و مهربانی کرد .

" رحم‌اللّه امرءاً سمع حکما فوعی "ط ۷۴ ط ۱۷۰ــ ۱ خدا رحمت کند مردی را که بشنود حکمی را پس در گوش فرا گیرد .

(اِسْتَرْحَمَهُ) :استعطفه (اقرب) : از او طلب رحم کرد " وتسترحمه لیرحمک"ر ۳۱ ر۲٤۰ ــ ۷٦ (بدان آنکه خزینه هـــای زمین و آسمان دست او است ترا اجازه داده) از او رحمت و مهربانی بطلبی تا ترا مهربانی کند .

(الرَّحْمَة) و یحرّک : رقّة القلـــب وانعطاف یقتضي التفضل والاحسان والمغفـرة (اقرب):نرمي قلب و میل است که نیکـی و آمرزش را مقتضي باشد " فتبکی رحمة له" ط ۲۲۱ ط ۲۷ــ ۳ بسا شخص را بدردی گرفتـــار می بیني) پس گریه می کنی از جهت‌مهرباني به او (پس چه چیز ترا برگناهانت شکیبـــــا ساخته .

(الرَّحیم) : الراحـــم و المرحوم ج رحماء و من الاسماء الحسنی و فی الصحــاح الرّحمان والرّحیم اسمان مشتقّان من الرّحمة (اقرب) : رحم کننده . رحم شده از نام‌های حسنی است در صحاح است که رحمن و رحیم از رحمت جدا شده اند .

" ربّ رحیم و دین قویم و امــــام علیم " ط ۱۴۷ ط ۷۹ــ ۴ پروردگار (شمـا) مهربان است دین شما (دینی استوار اســت پیشوای شما (که پیامبر و دوازده امام اســت) پیشوای دانا است .

(الرَّحْمٰن) من الاسماء الحسنـــی مختص باللّه و هو یستعمل غالبا صفة له تعالی نحو بسم اللّه الرحمن الرحیم (اقــرب):از اسماء حسنی است به پروردگار عالم مخصوص است .

" فیهم کرائم القرآن و هـــم کنوز الرّحمن " ط ۱۵۲ ط ۶۹ــ ۴ (دربارهٔ ایشان (آل محمد ص) است کرائم قرآن (آیاتی که درهدایت وعلم و . . . است) در بارهٔ ایشان بوده و آنان مصداق شاخص آنها است و آنان گنجهای خداوند بخشنده هستند .

(الأَرْحَم) تفضیل است به معنی مهربانتر " ولاتؤاخذنا بما فعل آلسفهاء منّا یا ارحم آلراحمین ". ط ۱۴۱ ط ۵۷ ـ ۸

(خداوندا) مارا مواخذه‌مکن بآنچه بیخردان ازما انجام داده اند ای‌مهربانترین مهربانها .

(الرِّحْم والرَّحِم) بیت منبت الولد و ـ القرابة مونّثة ج (ارحام و ذوآلرحم : ذوالقرابة (اقرب) محل رشد و نموّ فرزند و خویشاوندی و صاحب خویشی)

" اللّهمّ انّی استعینک علی قریش ومن اعانهم فانّهم قطعوا رحمی " ط ۱۷۰ ط ۷۲ ـ ۵ ـ خدایا من بر قریش و کسانی‌که آنها را یاری کردند از تو کمک می‌خواهم (تا از آنان انتقام بکشی) زیرا آنان خویشی مرا بریدند (نسبت مرا به رسولخدا مراعات ننمودند)

شارحین اینطور معنی کرده‌اندولیکن احتمال قوی هست که مراد آنحضرت‌این معنی نباشد و مراد از قطع رحم قریش این‌است من با قریش هم نسب و خویشاوندی‌دارم‌وخلافت پیامبرهم که همه میدانستند حقّ‌من است‌آنان صله رحم را بریدند و حق مرا غصب کردند و از دستم گرفتند .

(الأَرْحَام) جمع رحم " وتسفکون دمائکم و تقطعون ارحامکم " ط ۲۶ ط ۱۱۱ ـ ۲ (پروردگار عالم پیامبر را برانگیخت‌درحالی که شما) خون همدیگر را می ریختید و پیوند خویشی خودتان را می بریدید .

الرّحم وآلروایات

عن البزنطي عن آلرضا (ع) قال‌قال ابوعبداللّه (ص) صل رحمک ولو بشربة من ماء و افضل مایوصل به آلرحم کفّ الاذی عنها و قال صلة آلرحم منساءة في الاجل مثراة في المال محبّة في الاهل .

عنه (ع) ان رسول اللّه (ص) قال ان المعروف یمنع مصارع آلسوء و انّ آلصدقة تطفی غضب آلربّ و صلة آلرحم تزیدفي‌العمر وتنفي الفقر وقول لاحول ولاقوّة الاّ باللّه‌فیها شفاء من تسعة وتسعین داء ادناها الهمّ .

آلنبوی (ص) من مشي الی ذی‌قرابة بنفسه وماله لیصل رحمه‌اعطاه اللّه عزّ و جلّ اجر مأةشهید وله بکلّ‌خطوة اربعون الف‌حسنة ویمحي عنه اربعون الف سیئة و یرفع له من آلدرجات مثل ذلک وکأنّما عبداللّه مأة سنة صابراً محتسبا .

ما عن داود آلرقي قال کنت جالسا عند ابیعبداللّه (ع) اذقال لي مبتدء من قبل نفسه یا داود لقد عرضت علي اعمالکم یوم الخمیس فرأیت فیما عرض علي من عملک صلتک لابن عمک فلانا فسرّني ذلک .

ما عن محمدبن ابراهيم قال بعث ابوجعفر المنصور الى الصادق (ع) وامر بفرش فطرحت له الى جانبه فاجلسه عليها ثمّ قال عليّ بمحمّد عليّ بالمهدي يقول ذلک مرارا فقيل له الساعة الساعة يأتي يا اميرالمومنين مايحبسه الاانّه يتبخّر فمالبث ان وافي رائحته فاقبل المنصور علي جعفر فقال يا ابا عبدالله حديث حدثته في صلة الرحم اذكره يسمعه المهدي قال نعم حدثني ابي عن ابيه عن جده عن علي (ع) قال قال رسول الله (ص) انّ الرجل ليصل رحمهٌ و قد بقي من عمره ثلث سنين فيصيّره الله عزّوجلّ ثلثين سنة ويقطعها وقد بقي من عمره ثلثون سنه ويقطعها و قد بقي من عمره ثلثون سنه فيصيّره الله ثلث سنين ثم قال و يمحوا الله مايشاء ويثبت وعنده امّ الكتاب .

قال هذا حس يا اباعبدالله و ليس اياه اردت قال ابوعبدالله (ع) نعم حدثني ابي عن جدّه عن عليّ (ع) قال قال رسول الله (ص) صلة الرحم تعمر الديار و تزيد في الاعمار و ان كان اهلها غير اخيار قال هذا حسن يااباعبدالله وليس اياه اردت فقال ابوعبدالله (ع) نعم حدثني ابي عن ابيه عن جده عن علي (ع) قال قال رسول الله (ص) صلة الرحم تهوّن الحساب و تقي ميتة السوء قال المنصور نعم هذا اردت .

و روى عن ابي جعفر (ع) قال اذا قطعت الارحام جعلت الاموال في ايدي الاشرار .

و عن ابي عبدالله (ع) قال الذنوب التي تعجّل الفناء قطيعة الرحم .

عنه (ع) قال قال رسول الله (ص) صلة الرحم تزيد في العمر و صدقة السر تطفى غضب الرب وان قطيعة الرحم واليمين الكاذبة لتذران الديار بلاقع من اهلها ويثقلان الرحم و ان تثاقل الرحم انقطاع النسل .

ثو قال رسول الله (ص) اذا ظهر العلم و احترز (واختزل) العمل وائتلفت الالسن واختلفت القلوب و تقاطعت الارحام هنالک لعنهم الله فاصمّهم واعمى ابصارهم .

عن ابيعبدالله (ع) قال صلة الرحم تزكّي الاعمار و تنمي الاموال و تيّسر الحساب وتدفع البلوى و تزيد في العمر .

النوادر عن عليّ (ع) قال قيل لرسول الله (ص) يا رسول الله ايّ الصدقة افضل؟ فقال علي ذي الرحم الكاشح (الرحم العدوّ المضمر عداوته)

و عنه (ص) قال الصدقة بعشرة والقرض بثماني عشرة وصلة الاخوان بعشرين وصلة الرحم باربع وعشرين .

انّ الرحم رحم المرئة واستعير للقرابة لكونهم خارجين من رحم واحدة وهو عام في كل ذي رحم من ذوي الارحام المعروفين بالنسب محرّمات او غير محرّمات وان بعد .

قال رسول اللّه (ص) صل رحمک ولو بشربة من ماء وافضل ما یوصل به الرحم کفّ الاذی عنها.

کا قال رسول اللّه (ص) من سرّه ان یمدّاللّه فی عمره و یبسط فی رزقه فلیصل رحمه فانّ الرحم لها لسان یوم القیمة ذلق یقول یاربّ صل من وصلنی و اقطع من قطعنی فالرجل یسری بسبیل خیر اذا اتته الرحم الّتی قطعها فتهوی به الی اسفل قعر فی النار

کا عن حذیفة بن المنصور قال (ع) اتقوا الحالقة فانّها تمیت الرجال قلت و ما الحالقة؟ قال قطیعة الرحم.

کا عن بعض اصحابنا عن ابیعبداللّه (ع) قال قلت له (ع) ان اخوتی و بنی عمّی قد ضیّقوا علیّ الدار والجأونی منها الی بیت ولوتکلّمت اخذت مافی ایدیهم قال فقال لی اصبر فان اللّه سیجعل لک فرجا قال فانصرفت و وقع الوباء فی سنة ۱۳۱ فماتوا واللّه کلّهم فما بقی منهم احد قال فخرجت فلما دخلت علیه قال ما حال اهل بیتک قال قلت قد ماتوا واللّه کلّهم فما بقی منهم احد فقال هو بما صنعوا بک و بعقوقهم ایّاک و قطع رحمهم تبرّوا اتحب انّهم بقوا وانّهم ضیّقوا علیک قال قلت ای واللّه.

کا عن الصادق (ع) قال کفر باللّه من تبرء من نسب و ان دقّ.

لی عن علیّ (ع) انه وجد فی قائمة سیف من سیوف رسول الله صلّی اللّه علیه وآله صحیفة فیها ثلاثة احرف. صل من قطعک و قل الحقّ ولو علی نفسک واحسن الی من اساء الیک.

عن محمّدبن مسلم عن الصادق (ع) عن ابیه (ع) قال قال ابی علیّ بن الحسین (ع) یا بنیّ انظر خمسة فلا تصاحبهم و لا تحادثهم ولاترافقهم فی طریق فقال یا أبة من هم عرّفنیهم، قال ایاک و مصاحبة الکذّاب فانّه بمنزلة السراب یقرّب لک البعید و یبعّد لک القریب و ایّاک و مصاحبة الفاسق فانّه بایعک باکله او اقلّ من ذلک و ایّاک و مصاحبة البخیل فانّه یخذلک فی ماله احوج ما تکون الیه و ایّاک و مصاحبة الاحمق فانّه یریدان ینفعک فیضرّک و ایّاک و مصاحبة قاطع لرحمه فانّی وجدته ملعوناً فی کتاب اللّه عزّوجلّ فی ثلثة مواضع قال اللّه تعالی فهل عسیتم ان تولّیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطّعوا ارحامکم اولئک الّذین لعنهم اللّه..

و قال اللّه عزّوجلّ الّذین ینقضون عهداللّه من بعد میثاقه و یقطعون ما امر اللّه به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللّعنة ولهم سوء الدار.

و قال فی البقرة و یقطعون ماامراللّه به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون.

کا عن الصادق (ع) قال لایجد ریح

الجنّة عاق ولاقاطع رحم .

خبر شعیب العقرقوني فـي دخول یعقوب المغربي علی موسی بن جعفر (ع) و قوله(ع) یا یعقوب قدمت امس و وقع بینک و بین اخیک شر في موضع کذا و کذا حتّی شتم بعضکم بعضا ولیس هذا دیني ولادین آبائـی ولانأمر بهذا احداً من النّاس فاتّق اللّه وحده لاشریک له فانّکما ستفترقان بموت اما ان اخاک سیموت في سفره قبل ان یصل الی اهلـــه وستندم انت علی ماکان منک وذلک انّکمـا تقاطعتما فتبرّاللّه اعمارکما فقال له الرّجل فانا جعلت فداک متی اجلي فقال اما انّ اجلک قد حضر حتّی وصلت عمّتک بماوصلتها به في منزل کذا وکذا فزید في اجلک عشرون قال شعیب فاخبرني الرّجل ولقیته حاجًّا انّ اخاه لم یصل الی اهله حتی دفنه في الطّریق .

و روی في حدیث انه قال موسی (ع) الهي فما جزاء من وصل رحمه؟ قال یا موسـی انسی له اجله و اهون علیه سکرات المـوت و ینادیه خزنة الجنة هلم الینا فادخل من ایّ ابوابها شئت .

کا قال رجل للنّبي (ص) ایّ الاعمال ابغض الی اللّه عزّوجلّ ؟ فقال الشرک باللّـه قال ثمّ ماذا قال قطیعة الرّحم قال ثمّ ما ذا ؟ قال الامر بالمنکر والنهي عن المعروف

سعة رحمة اللّه تعالی

النور : لیجزیهم اللّه احسن ماعملوا ویزیدهم من فضله واللّه یرزق من یشاء بغیـر حساب الفرقان . اولئک یبدّل اللّه سیّئاتهـم حسنات .

لی عن الصادق (ع) اذا کان یـوم القیامة نشراللّه تبارک و تعالی رحمته حتّی یطمع ابلیس في رحمته .

لی قال النبي (ص) اوحی اللّـــه عزّوجلّ الی داود کما لاتضیق الشمس علی من جلس فیها کذلک لاتضیق رحمتي علی من دخل فیها .

کنز عن الصادق (ع) في قوله تعالی واللّه یختصّ برحمته من یشاء قال المختـص بالرحمة نبيّ اللّه و وصیّه صلوات اللّه علیهما وآلهما ان اللّه خلق مائة رحمة تسعة و تسعـون رحمة عنده مذخورة لمحمّد وعليّ و عترتهما علیهم السلام ورحمة واحدة مبسوطة علی سایر الموجودین . روی انّه قیل لعليّ بن الحسین علیه السلام یوما انّ الحسن البصري قال لیس العجب ممن هلک کیف هلک و انّما العجـب ممّن نجی کیف نجی فقال علیه السلام انا اقول لیس العجب ممّن نجی کیف نجی وانّما العجب ممن هلک کیف هلک مع سعة رحمة اللّه .

کا اعلام الدین قال عليّ بن الحسین

عليه السلام لايهلك مؤمن بين ثلث خصال شهادة ان لااله الا الله وحده لاشريك له وشفاعة رسول الله صلى الله عليه وآله و سعة رحمة الله .

عن اميرالمومنين (ع) قال انّ لاهل الدين علامات يعرفون بها صدق الحديث واداء الامانة و وفاء بالعهد و صلة الارحام ورحمة الضعفاء .

رَحا: الرحى ن يَرْحُوها رَحْواً (واوى): عملها اوادارها و ـ الحيّة : استدارت (اقرب): آسيا درست كرد و يا آنرا بكار انداخت و مار پيچيد .

(الرَحى) : الطاحون (واويّة) يائيّة مثناها رَحَوان رَحَيان ج ا ارحاء و ـ الصدر و ـ حومة الحرب و ـ سيّد القوم (اقرب): آسيا . سينه و مركز جنگ و بزرگ قوم .

" اما والله لقد تقمّصها فلان و انّه ليعلم انّ محلى منها محلّ القطب من الرحى " ط ۳ ط ۲۸ ـ ۱ ـ آگاه باش بخدا سوگند پوشيد خلافت را فلانى (ابوبكر) و حال آنكه ميدانست كه موقعيّت من (از جهت كمالات و سفارش پيامبر) از آن (خلافت) مانند قطب (ميلهء آهنى وسط سنگ آسيا) بود از آسيا .

(الرّحى والرّوايات)

ل عن الصادق (ع) عن ابيه عن آبائه عليهم السلام انّ عليّاً (ع) قال انّ فى جهنّم رحى تطحن افلا تسئلونى ماطحنها فقيل له فماطحنها يا اميرالمؤمنين قال العلماء الفجرة والقراء الفسقة والجبابرة الظلمة والوزراء الخونة والعرفاء الكذبة .

عن سلمان قال كانت فاطمة صلوات الله عليها جالسة قدامها رحى تطحن بها الشعير و على عمود الرحى دم سائل والحسين (ع) فى ناحية الدار يتضور (اظهار الصوت من الجوع) من الجوع فقلت يا بنت رسول الله دبرت كفاك فهذه فضة فقالت اوصانى رسول الله ان تكون الخدمة لها يوما فكان امس يوم خدمتها .

دور انّ الرحى باذن الله تعالى لكرامة فاطمة عندالله تعالى ـ سفينة البحار رحى ص ۵۱۷

رَخُصَ: رِرُخصاً . ضدّ غلا فهو (رَخِيصٌ) و ـ الشيء رَخاصة و رُخوصةً . نعم ولان (اقرب) : ارزان . نرم گرديد .

(رَخَّصَ)السّعر : جعله رخيصا وله فى كذا : اذن له فيه بعد النهى عنه و ربما تعدّى

بنفسه .

" فلو رخّص اللّه في الكبر لاحد من عباده لرخّص فيه لخاصّة انبيائه و اوليائه " ط ۱۹۰ ط ۲ــ ۷۹ ــ اگر اجازه می‌داد پروردگار عالم در کبر نمودن به کسی از بندگان خود هر آینه اجازه میداد درآن از برای خواصّ پیامبران خود .

(أَرْخَصَه) : جعله رخيصا و وجده واشتراه رخيصا (اقرب) . چیز را ارزان قرار داد و ارزان یافت و خرید .

" وترخص الاسعار " ط ۱۴۱ ط ۵۲ــ ۱۴ مارا سیراب گردان و باران رحمتت به ما بفرست‌که‌بسبب‌آن) نرخهاراارزان‌قراردهی .

(الرُّخْصَة) في الامر التخفيف (اقرب) : التخفيف " ولايجد فيها عندى رخصة " ر ۵۰ ر ۲۶۲ ــ ۶ (بزرگ می‌گردانم از برای خیانتکار عذاب را) و نمی یابد در آن نزد من تخفیفی .

(الرُّخَص) جمع‌رخصت‌بمعنی‌اجازه دادن به چیزی بعداز حرام کردن آن .

" ورخصه و عزائمه " ط ۱ ط ۵ ــ ۴۸ (کتاب پروردگارتان در میان شما است) که بیان شده رخصتهای آن .

(فمن كان منكم مريضا او على سفر فعدّة من ايّام اخر) و عزیمتهای آن (یعنی احکامی که از آن نمی‌توان تجاوز کرد مانند (فمن شهد منكم الشهر فليصمه)

(المُرَخَّص) : اسم مفعول من رخص : اذن دادن پس از نهی " و واجب فی السّنّة اخذه و مرخّص في الكتاب تركه " ط ۱ ط ۵ ــ ۵۰ (در کتاب بیان شده) چیزی که در سنّت عمل به آن واجب بود (مثل نماز خواندن به طرف بیت‌المقدس دراوائل اسلام که در قرآن آنرا دلیلی نیست) و در کتاب ترک کردن آن حکم مجاز است مثل (فولّ وجهك شطر المسجد الحرام) که بحکم این آیه بعدا نسخ شد .

رَخُوَ : ر يَرْخُو رَخَاءً : اتّسع عيشه فهو (راخٍ) و رَخِيّ اى واسع العيش (اقرب) معیشت او فراخ گردید .

(تَرَاخىٰ) عنه تراخياً : تباعد و تقاعس و ــ السّماء ابطاء المطر (اقرب) :از او دوری گزید . آسمان دیر بارید .

" من استنصره فتراخى عنه و بثّ المنون اليه " ر ۲۸ ر ۲۴۱ــ ۲۵ (سپس ای معاویه از امر من و عثمان ذکر کردی کدام ما براو دشمن تر بودیم آیا آنکس که بر او یاری کرد (که من بودم) که او خود از من درخواست‌کرد که باکار او و مردم کاری‌نداشته باشم) یا آنکس که ای معاویه تو بودی) از تو یاری خواست و از آن دوری کردی و به تاخیر انداختی و مرگ را (بسبب یاری نکردن) به

سوی او کشاندی .

(الرَّخاء) بالفتح : سعة العیش (اقرب) : فراخی زندگی و آسایش " لایدوم رخاؤها " ط ۲۲۸ ظ ۴۴ـ ۵ ـ آسایش دنیا همیشگی نیست .

(الرِّخو) مثلّثة . الهشّ من کلّ شیء (اقرب) : سست و نرم از هر چیز

" ولقد نزلت بکم البلیّة جائلا خطامها رخواً بطانها " ط ۸۷ ظ ۸۱ـ ۱۰ (در اثر پیروی نکردن) بلا بشما فرود آمده (که فساد بنی امیّة است و آن بلیّه مانند شترکسی است که) مهارش در جولان و تنگ آن سست است (کسیکه به چنین شتر سوار است درخطر می باشد .)

رَدَأَهُ: به ع رَدْءاً جعله له رِدْءاً وقوّة و ـ الحائط : دعمه و ـ الابل احسن القیام علیها و ـ بحجر : رماه به (اقرب) : برای او نیرو و (پناهگاه قرار داد . به دیوار تکیه داد و ستون درست کرد . به شتر نیک‌مواظبت کرد . با سنگ اورا زد .

(الرِّدء) : العون و النّاصر والمادّة والعدل الثّقیل (اقرب) : یاور . یاری کننده ریشه و لنگهٔ سنگین .

" وان‌تکن الاخری کنت ردءاً للنّاس " ط ۱۳۲ ظ ۱۹۳ـ ۴ (به عمربن خطاب فرمود به جنگ روم لشگری بفرست و خودت نرو اگر مغلوب شوند) تو در مدینه پناهگاه مردم می‌باشی (دوباره لشگر گرد می‌آوری‌ومیفرستی

رَدَّهُ: عن‌وجهه ن ردّاً اومَرَدّاً : صرفه و ـ فلانا : خطّأه و ـ علیه الشّیء: لم یقبله و ـ الباب اصفقه و اطبقه و ـ الی منزله : ارجعه و ـ الیه جوابا : ارسله (اقرب) : او را از قصدش برگردانید . فلانی را تخطئه کرد . از فلانی قبول نکرد . درب را بهم بست واو را به منزلش برگردانید به او جواب فرستاد .

" وردّوا الی اللّه مولاهم الحقّ وضلّ عنهم ماکانوا یفترون " ط ۲۲۴ ظ ۷۴ ـ ۱۳ (روز قیامت) باز گردیده شدند به سوی خداوند که مالک برحق ایشان است و گم شد از ایشان آنچه (از بتها) بودند بخدا افترا می بستند (آنهارا شریک خدا می دانستند

(تَرَدَّدَ) مطاوع ردّد و ـ فی الامر : اشتبه فیه فلم یثبت و ـ فی الجواب : تعثر لسانه و تراجع و ـ الیه . جاء: جاءالیه المرّة بعد الاخری (اقرب) : برای قبول است . در امر به شبهه افتاد . در جواب زبانش لغزیدومردد شد . بسوی او مکرر آمد .

" ومن تَرَدَّدَ فی الرّیب وطئته‌سنابک الشّیاطین " ح ۳۱ ح ۳۲۲ ـ ۱۶ هرکس‌درشکّ مردّد و دو دل باشد (در امر خود تصمیم

قطعي نگيرد و يقين نداشته باشد) سم هاي شياطين اورا پامال مي كند (شياطين بر او دست يافته هلاكش سازند)

(رَدَّدَهُ): بمعني رَدَّ و التثقيل لكثرة و ـ القول: كرره (اقرب) به معني بازگردید. سخن را تكرار كرد.

" يردد طرفة بالنظر في وجوههم " ط ۱۰۷ ط ۸ـ ۲۷ ميگرداند چشم خود را با نگاه كردن در صورتهاي ايشان (قوم خويشان خود)

(اِرْتَدَّ) الشيء: ردّه و ـ طلب ردّه عليه و ـ علي اثره: رجع و كذا عن طريقه و عن دينه و ـ الي حاله: عاد و ـ عن هبته: ارتجعها (اقرب): چيز را برگردانيد برگرداندن آنرا خواست. در پي آن برگشت. از راهش و از دين خود برگشت و به حال خود برگشت و از بخشش خود برگشت " ولا ماض يرتد " ط ۱۱۲ ط ۲۰ـ ۱۶ نه گذشته (از دست رفته) باز مي گردد.

(الرَّدّ) باز گردانيدن مصدر است.

" فارادوا ردّ الامور علي ادبارها " ط ۱۶۷ ط ۱۲۰ـ ۵ (اين قوم كه اصحاب جملند براماَرت من حسد بردند) خواستند اموراترابر پشتهاي خودشان بازگردانند (روش باطل گذشتگان را عملي سازند.

(المَرَدّ) مصدر است بمعني بازگشتن واسم مكان است بمعني محل بازگشت "كيما نكون لكم ردءً ودونكم مردا " ر ۱۱ ر ۲۶۸ـ ۱ (بايد لشگرگاه شما پائين كوهها باشد) تا براي شما باشند ياري دهنده و محل بازگشت باشد.

(الرِّدَّة) ايضا: بالكسر: الاسم من الارتداد و ـ شرب الابل ثانية بعد الاولي و ـ صدي الجبل و ـ امتلاء الضرع من اللبن (اقرب): نامي از دين برگشتن. آب خوردن شتر در مرتبهٔ دوم بعداز اول و زنگ كوه. پر شدن پستان از شير " قلت يارسول الله باَيّ المنازل انزلهم عند ذلك ؟ " بمنزلة ردة ام بمنزلة فتنة " ط ۱۵۴ ط ۲۵ـ ۲۰ (پيامبر ص به علي (ع) خبر داد كه بعداز من امّت به ضلالت افتند) پس عرض كردم يارسول الله بكدام مرتبه آنانرا به حساب آورم آيا آنها را مرتد و كافر بدانم يا بفتنه افتاده؟ فرموددر مرتبه فتنه افتاده (زيرا آنان ظاهرا به شهادتين اقرار دارند هرچند كه در باطن از راه حق كنار شده اند.

(المَرْدُود) اسم مفعول است و به معني مصدر نيز استعمال شده است و كسي كه زياد غربت و يا عزوبت ببيند (اقرب)

" احذروا نفار النعم فما كلّ شارد بمردود " ح ۲۴۶ ح ۳۹۹ـ ۵ بترسيدن ازدست رفتن نعمتها (براثر ناسپاسي) پس هر چيز از دست رفته باز گردانيده شده.

(الرّدّ و الروايات)

فی انه لولا العلماء الذابّين عن دين الله فی غيبة القائم عليه السلام لارتدّ الناس عن الدين .

كش عن سدير عن ابيجعفر (ع) كان الناس اهل ردّة بعد النبی (ص) سنة الا ثلثة فقلت و ما الثلاثة؟ فقال المقداد بن الاسود و ابوذرالغفاری وسلمان الفارسی ثم عرف الناس بعد يسير وقال هولاء الذين دارت عليهم الرحی وابوا ان يبايعوا .

افتراق الامة بعد النبی (ص) وارتدادهم عن الدين .

ختص عن ابيعبدالله (ع) قال ارتدّ الناس بعدالحسين (ع) الاّ ثلاثة ابوخالد الكابلی و يحيی بن ام الطويل و جبير بن المطعم ثم انّ الناس لحقوا و كثروا .

المائدة . من يرتد منكم عن دينه فسوف يأتی الله بقوم يحبّهم و يحبّونه .

(التّردّد فی قبض الروح)

عن الحسن بن ضوء عن ابيعبد الله (ع) قال قال علیّ بن الحسين (ع) قال الله عزّوجلّ ما من شیء اتردّد عنه تردّدی عن قبض روح المؤمن يكره الموت و انا اكره مسائته

فاذا حضره اجله الذی لايؤخّر فيه بعثت اليه بريحانتين تسمّی احديهما المسخية والاخری المنسية فامّا المسخية فتسخيه عن ماله و امّا المنسية فتنسيه من الدنيا . بحار ج ۳ص۱۱۵

كلام الشيخ البهائی فی معنی ماتردّدت عن شیء انا فاعله : و حاصله ان نسبة التّردّد اليه سبحانه يحتاج الی التأويل وفيه وجهان : الأوّل انّ فی الكلام اضمارا والتقدير لوجاز علی التردّد ماتردّدت فی شیء كتردّدی فی وفات المؤمن ، والثانی انّه لمّاجرت العادة بان يتردّد الشخص فی مسائة من يحترمه ويوّقره كالصديق الوفی وان لايتردّد فی مسائة من ليس له عنده قدر ولاحرمة كالعدوّ بل يوقعها من غير تأمّل وتردّد صحّان يعبّر عن توقير الشخص واحترامه بالتردّد وعن احتقاره بعدمه الی غير ذلک .

و احسن ماقيل فی شرح هذه الكلمة هو انّ التردّد و ساير صفات المخلوقين كالغضب والحياء والمكر اذا اسندت اليه تعالی يراد منها الغايات لا المبادی فيكون المراد من معنی التردّد فی هذا الحديث ازالة كراهة الموت . سفينه البحار ردد ص ۵۱۸

رَدَعَهُ: ع رَدْعاً كفّه و ردّه و ـ الجيب عنه: فرجه و ـ بالشیء لطخه به و ـ السهم : ضرب بنصله الارض ليثبت فی الرعظ

الحداد رؤس المسامير : طرقها (اقرب) : اورا بازداشت و بازگردانید . جیب را گشاد کرد و باز نمود آنرا به جیزی آلود . تیر را بزمین‌زد تا در مدخل پیکان ثابت شود . آهنگـــربه‌سر مسمارها راه بازکرد .

" وردع خطرات هماهم النفوس عن عرفان‌کنه‌صفته " ط ۱۹۳ ط ۴۷ـ ۲ (پروردگار عالم) بازد اشت خطورات فکرهای نفس ها را از شناسائی حقیقت وصف خود (خداوند به ذات خود بذاتش تحلی کننده اســـت و از مخلوقات‌خود درحجاب‌است و در پرده بردن او برای پنهان بودن ذاتش نیست بلکـه‌برای شدت نور و ظهور وی و کمال ذاتش هست پس شدّت و کمال ظهور او باعث پنهان بودنـش گشته و شدت نور او باعث پنهان بـــودن و احتجابش شده از جهت کوتاه بودن عقل‌های بشر از ادراک او مانند مثال نور شمس و چشم خفاش .

پس بنابراین راهی برای‌شناختن‌حقّ سبحانه نیست مگر بواسطهٔ صفتهای سلبیـــه و اضافیه وبرای این صفتها و مراتبشان آخر و نهایتی نیست و بنده در شناختن آنهاهمواره ترقّی می کند پس اگر به درجه ای رسیـــد و آنجا ماند و مستغرق شدن فکر او در این‌درجه اورا حجابی باشد از ترقی کردن به مافوق‌آن .

چونکه این درجات را نهایتی نیست بنده همواره بحسب قوّهٔ عقلیّه و استعـــداد ذات خود سیر می کند تا به مقامی برسددیگر از ترقّی کردن به مافوق آن عاجز گردد و از ادراک آن قاصر شود .

عجز الواصفون عن صفتک
اعتصام الوری بمغفرتـــک
تب علینـــا فاننّا بشـــر
ما عرفناک حقّ معرفتـــک

(الرَّدْع) : الکفّ و الرد و ــ العنق (اقرب) : بازداشتن و بازگردانیدن . گردن "والنهی عن المنکر ردعاً للّسفهاء" ح ۲۵۲ ح ۲۶۱ـ ۳ (خداوند متعال) نهی از منکـر را واجب کرد برای بازداشتن بیخردان (از کار زشت)

(الرّادع) : بازدارنده " فکـــن لنفسک مانعا رادعا " ر ۵۶ ح ۳۰۲ ــ ۳ (پس ای شریح) باش نفس خودرا منع کننده و باز دارنده (از کارهای زشت)

الرَّدَغَة: محرّکة و تخفف : المـــاء والّطین والوحل الّشدید ج رَدْغ و رَدَغ ورِداغ (اقرب) آب و گِل و زمین باتلاق .

(الرَّدِغ) من الاماکن الکثیرالرَّدغة (اقرب) : از جاهای زیاد گلی و باتـــلاق " ردغ مشرعها " ط ۸۱ ط ۴ــ ۶ گل آلود و باتلاق است محل آب برداشتن آن (دنیا)

رَدِفَهُ: ن ل رَدْفاً . تبعه (اقرب) اورا پیرو گشت .

(أَرْدَفَتِ) النّجوم : توالت و ـ فلانا و ـ معه : ارکبه معه (اقرب) : ستارگان پشت سرهم آمدند و فلانی را باخود سوار کرد .

" ویرکب الحمار العاری ویردف خلفه " ط۱۵۸ ط۹ـ ۲۷ (از جمله‌تواضع پیامبر اسلام یکی این بود) برخر برهنه سوار می‌شد و دیگری را پشت سر خود سوار می کرد .

(الرِّدْف) بالکسر : الرّاکب خلف الرّاکب وکل ماتبع شیئاً و ـ الکفل و ـ العجز (اقرب) : کسی که برپشت سواره سوار میشود هرچیزی که به چیز دیگر پیروی کند . سرین و پشت (انّما انت کالطاعن نفسه لیقتل‌ردفه " ح ۲۹۶ ح ۳۵۵ـ ۲ (به کسی که دشمن‌خودرا نوعی تعقیب میکرد که درآن بخود وی ضرر بود) فرمود تو مانند کسی هستی که به خود نیزه فرو می کند تا کسی را بکشد که پشت سر او سوار است .

(تَرَادَفَا) : تعاونا و ـ زوّج کلّ‌منهما صاحبه بامرأة من اهله و ـ تتابعا و ـ رکب احدهما خلف الاخر (اقرب)به همدیگر یاری کرد . هریک بدیگری زنی از اهل خود تزویج کرد . بهمدیگر پیروی کردند . یکی به پشت‌سر دیگرسوار شد .

" والایدی مترادفة " ط ۱۹۰ ط ۲ ـ ۱۴۶ (ببینید و ملاحظه کنید حال مومنین پیش از شمارا درآنحال که) دستها یاری دهنده همدیگر بودند .

رَدَمَ: الباب والثلمة ض رَدْماً : سدّه کلّه او ثلثه (اقرب) : همه و یا ثلث‌درب و شکاف را بست .

(الرَّدْم) : مایسقط من الجدار المتهدّم و ـ من لاخیر فیه والسدّ بین یأجوج و مأجوج ج رُدُوم) (اقرب) : آنچه از دیوار خراب می ریزد . کسی که در او خیری نیست‌و سدّ یاجوج وماجوج " وردم الصفیح " ط۱۸۸ ط ۱۸۸ ط ۲۲ـ۸ به مرگ و علاج سختی های آن بشتابید) پیش از استوار کردن سنگ پهن) که قبر را بآن مسدود نمایند .

الرَّدْهَة: الفلت یجتمع فیه ماء السماء و ـ الصخرة فی الماء و ماء الثلج ج رَدْهٌ و رَدَاهٌ و ـ شبه اکمة خشنة (اقرب) : گودالی که در کوه و یا در سنگ باشد و درآن آب باران جمع شود . سنگ درآب . آب برف مانند تپه درشت " و اما شیطان الرّدهة فقد کفیته بصعقة " ط ۱۹۰ ط ۲ ـ ۱۷۰ ف ۱۵۶ واما سیطان ردهه (که یکی از روساء خوارج به نام

ذوالثدية بود) پس از (جنگيدن) با اوكفايت شدم بواسطهٔ صداى ترسناك (كه اورا هلاك نمود (واورا شيطان تعبير نموده چون پيشواى گمراهان بود و اورا ردهه فرموده چون بعد از جنگ كشتهٔ اورا درگودالى يافتند .

رَدِیَ : ل يَرْدىٰ رَدىً : هلك فهو رَدٍ (اقرب) : هلاك گشت .

(أَرْدىٰ) زيداً : اهلكه و ــ فى البئر . اسقطه فيها (اقرب) : زيد را هلاك كرد و او را بچاه انداخت .

" فاضلّ واردى " ط ۸۱ ط ۴ــ ۳۸ (شمارا از شيطان ترسانيد) كه او گمراه كرد و هلاك ساخت (شمارا)

(الرَّدىٰ) مصدر است بمعنى هلاكت " فانّه لاسواء امام الهدى و امام الرَّدىٰ " ر ۲۷ ر ۲۴۳ ــ ۲۰ البته پيشواى رستگارى (امام عليه السلام) و پيشواى تبهكارى (معاويه و مانند او) يكسان نيست .

(المُرْدىٰ) اسم فاعل است به معنى هلاك كننده " والحدّ الثالث ينتهى الى الهوى المردى " ر ۲۴۸ــ ۶ (اى شريح اگر هنگام خريدن اين ساختمان نزد من مى آمدى سندى براى آن مى نوشتم به خريدن آن رغبت نمى كردى مى نوشتم)حد سوم آن (ساختمان)بخواهش هلاك كننده مى رسد .

(الرِّداء):مايلبس فوق الثياب كالجبّة والعباءة و ــ مازان و ماشان ضدّ والدين ج اردية (اقرب) : آنچه بالاى لباس پوشيده مى شود مانند جبه و عبا . آنچه زينت مى دهد و زشت مى كند . قرض .

(الرِّداء و الرّوايات)

فى حديث على (ع) من اراد البقاء ولابقاء فليباكر بالغداء وليجوّد الحذاء وليخفف الرداء وليقلّ من مجامعة النساء (الرداء فى هذه الرواية الدين) . سفينه ردى ص ۵۱۸

رَذَّتْ: السماء رَذاذ أمطرت الرذاذ (اقرب) : آسمان باران ضعيفى باريد .

(اَرْذَتْ)السماء اَرْذاذاً : مثل رذّت و ــ السقاء والشجّة : سال مافيها (اقرب) : بمعنى رذ هرچه در مشك و زخم سر بود جارى شد .

" ووبلت عليه البركة بعد ارذاذها ط ۱۹۶ ط ۱۳ــ ۱۲ (هركس تقوى را گرفت) بركت مانند باران بزرگ قطره پس از اندك باريدن باو برسد .

رَذَلَهُ: ن رَذْلاً : جعله‌رَذِيلاً و ــ ضد انتقاه (اقرب) اورا پست قرار داده . ضــدّ برگزیدن چیزنیک و مانند چیز پست "اذاارذل الّله عبدا حظر علیه العلم " ح ۲۸۸ ح ۳۲۱ ــ ۱۷ هرگاه خداوند بنده ای را (بر اثر گنــاه پست گرداند علم را براو منع می کند .

رزقه: الّله ن رِزْقاً : اوصل الیــــه آلّرزق فهو(رازق) و ذاک (مَرْزُوقٌ) (اقرب) به او روزی رسانید . این روزی دهنده است . این روزی داده شده است .

" فلا اموال بذلتموها للّذی رزقها ط ۱۱۵ ط ۲۰۱ ــ ۱ (شما به منتهی درجــهٔ ناسپاس و لئیم هستید) زیرا مالها را بــذل نکردید برای کسیکه آنهارا روزی داده به شما و به سایر بندگان خدا .

(اِسْتَرْزَقَه) : طلب منه‌الّرزق (اقرب) از او روزی درخواست کرد " فاسترزق طالبــی رزقک " ط ۲۲۳ ط ۲۳۶ــ ۱ (پروردگارمقام‌مرا از دلها ساقط نکن) تا از روز خواهان توروزی خواهم .

(الرِّزق):ماینتفع به و ــ ما یخــرج للجندی رأس کل شهر و ــ المطــر ج ارزاق (اقرب) : آنچه باو بهره مند می شود .آنچه به لشگریان درسر هر ماه جدا می شود .باران

" قسّم ارزاقهم " ط ۸۸ ط ۷۶ ــ ۵ (پروردگار عالم) روزیهای آنها (بندگانش را) تقسیم کرد .

(الرّازق) : روزی دهنده " و الــه الخلق ورازقه" ط ۸۸ ط ۷۶ــ ۴ (اوســـت) معبود خلائق و روزی دهندهٔ آنان .

(المَرزُوق) اسم مفعول است بمعنی روزی داده شده " ولامرزوق ما لیس لک "ر۷۲ ر ۳۱۱ــ ۱ نیستی روزی داده شده به‌چیزی‌که ترا نیست (برای تو مقدر نشده است .)

(الرّزق والّروایات)

و ما من دابة فی الارض الّا علی‌الّله رزقها:سورهٔ هود ــ ۷

نهج:وقدّر الارزاق فکثّرها و قلّلهــا و قسّمها علی آلضیق وآلسعة فعدل فیهـــا لیبتلی من اراد بمیسورها و معسورها ولیختبر بذلک آلشکر وآلصبر من غنیها و فقیرها .

فی وصایا لقمان لابنه والزم‌القناعة وآلرضا بماقسّم الّله و ان آلسارق اذا ســرق حبسه الّله من رزقه و کان علیه اثمه و لو صبر لنال ذلک وجائه من وجهه.

موعظة لقمان فی من قصر یقینه فی طلب آلرزق فلیعتبر بانّ الّله آلذی یرزقه فی ثلثة احوال لم یکن له فی واحدةٌ منها کسب

ولا حيله : في رحم امّه و في ايّام رضاعه وفي ايّام فطامه سيرزقه ايضا اذاكبر فلايسيء ظنـه باللّه .

عن‌جعفر عن‌ابيه قال قال رسول‌اللّه (ص) انّ الرّزق لينزل من السماء الـى‌الارض على عدد قطر المطر الى كلّ نفس بماقدّر لها ولكن لِلّه فضول فاسئلوا اللّه من فضله .

ايضا له تعالى رزق المخلوقين اليهم كمايظهر من حكاية الضفدع الذى يحمل النملة الّتي تحمل رزق دودة عمياء كانت في جـوف صخرة في قعر البحر .

كان النبي (ص) في بريّة و رأى طيرا اعمى على شجرة فقال للنّاس انّه قـال يارب انّني جائع لايمكنني ان اطلب الرّزق فوقـع جرادة على منقاره فاكلها ومن شعر الاصمّ في ذلک .

وكيف اخاف الفقر واللّه رازقي‌ورازق هذا الخلق في العسر واليسر تكفّـل بالارزاق للخلق كلّهم وللضبّ في البيد او للحوت في البحر

قال الصادق (ع) من اهتمّ لرزقـه كتب عليه خطيئة انّ دانيال كان في‌زمن ملک جبّار عات اخذه فطرحه في جبّ و طرح معـه السباع فلم تدنُوا منه ولم تجرحه فاوحى اللّه الى نبيّ من انبيائه ان ائت دانيال‌بطعام‌قال يارب واين دانيال؟ قال تخرج من القريـة فيستقبلک ضبع فاتبعه فانه يدلک اليـه فاتت به الضبع الى ذلک الجبّ فاذا فيه دانيـال فادلى اليه الطعام فقال دانيال الحمدللّـه الذى‌لا ينسى‌من‌ذكره‌والحمدللّه الّذى‌لا يخيب من دعاه الحَمدللّه الّذى من توكّل عليه كفاه الحمدللّه الّذى من وثق به لم يكله الى غيره الحمدللّه الّذى يجزى بالاحسان احسانـــا وبالصبر نجاة ثم قال الصادق‌عليه السلام انّ اللّه تعالى ابىٰ الّا ان يجعل ارزاق المتّقيـن من حيث لايحتسبون و ان لايقبل لاوليائـه شهادة في دولة الظالمين .

النبوى (ص) ابى اللّه ان يـــرزق عبده الّا من حيث لايعلم فانّ العبد اذا لـم يعلم وجه رزقه كثر دعائه .

في الروايات انّ الحرص لايزيد في الرزق وانّه مقسوم و انه لوكان العبد فـــي حجرلاتاه رزقه .

نهج قال‌اميرالمومنين (ع) يابن‌آدم لاتحمل هم يومک الذى لم يأتک همّ يومـک الّذى قد اتاک فانّه ان يک من عمرک يأت‌اللّه فيه برزقک و قال (ع) الرزق رزقان .رزق‌تطلبه و رزق يطلبک فان لم تأته اتاک .

وليعلم انّ العبد مأمور بطلب الرزق وافراغ الوسع في ذلک مع التوكل التامّ اليـه تعالى فعند ذلک انّ اللّه تعالـــى يسبب الاسباب و يرزقه من حيث لايحتسب فان‌عجز عن الطلب لكبر او صغر او ضعف او لغير ذلک فاللّه تعالى ايضا يرزقه كما رزقه في بطن امّه

و ايام رضاعه و فطامه.

قال البيهقي في محاسن طلب الرزق تقول العرب كلب جوال خير من اسد رابض.

وتقول ايضا من غلا دماغه صايفا غلت قدره شاتيا.

من سعي دعي و من لزم المنام راى الاحلام قال انوشيروان

هركه رود چرد　هركه خسبد خواب بيند

قال الجاحظ و من العجب في قسمة الارزاق: انّ الذئب يصيد الثعلب فياكله و الثعلب يصيد القنفذ فيأكله والقنفذ يصيد الافعى ويأكلها والافعى تصيد العصفور وتأكله والعصفور يصيد الجراد ويأكله والجراد يلتمس فراخ الزنابير ويأكلها والزنبور يصيد النحلة والنحلة يصيد الذبابة والذبابة تصيد البعوضة وتأكلها والعنكبوت تصيد الذبابة ويأكلها.

و من حيلة الثعلب في طلب الرزق انه يتماوت و ينفخ بطنه و يرفع قواعد حتي يظنّ انّه مات فاذاقرب منه حيوان و ثب عليه و صاده ــ سفينة رزق ص ۵۱۹

(مايزيد في الرزق)

و في الروايات. من حسنت نيته زاد الله في رزقه. غسل اليد قبل الطعام يزيد في الرزق

صلة الرحم تزيد في الرزق

قال الصادق (ع) حسن الجوار يزيد في الرزق ان غسل الراس بالخطمي يجلب الرزق و ينفي الفقر.

و انّ من اطلي فتدلك بالحناء من قرنه الي قدمه نفي عنه الفقر.

و انّ المشط يجلب الرزق. و تقليم الاظفار يوم الخميس يدرّ الرزق درّا. السراج قبل مغيب الشمس ينفي الفقر و يزيد في الرزق. قال اميرالمومنين (ع) كسح الفناء يزيد في الرزق.

مايزيد في الرزق. منها الجمع بين الصلوتين والتعقيب بعدالغداة و بعد العصر وصلة الرحم و مواساة الاخ والبكور في طلب الرزق و استعمال الامانة و قول الحقّ و اجابة المؤذّن و ترک الکلام في الخلا و ترک الحرص وشکر النعم واجتناب اليمين الكاذبة و غسل اليد قبل الطعام و بعده واكل مايسقط من الخوان ومن سبّح الله كل يوم ثلثين مرة دفع الله عنه سبعين نوعا من البلاء ايسرها الفقر والاستغفار.

قال النبي (ص) ادم الطهارة يدم عليك الرزق.

عن ابيعبدالله (ع) قال لاتتركوا ركعتين بعد عشاء الاخرة فانّها مجلبة للرزق.

قال رسول الله صلي الله عليه وآله ان من ضعف اليقين ان ترضي الناس بسخط الله و ان تحمدهم على رزق الله تعالى و ان

تذمّهم على مالم يؤتک اللّه تعالى انّ رزق الله لايجرّه حرص حريص ولايردّه كراهة كاره.

قال اميرالمؤمنين (ع) و فى سعـــة الاخلاق كنوز الارزاق.

قال الصادق (ع) كثرةالسحت يمحق الرزق وقال حسن الخلق من الدين و هويزيد في الرزق.

الرضوى (ع) لاتستقلّوا قليل الرزق فتحرموا كثيره.

قال رسول اللّه (ص) استنزلواالرزق بالصدقة والبكور مبارك يزيد في جميع النعم خصوصاً في الرزق و حسن الخطّ من مفاتيـــح الرزق وطيب الكلام يزيد في الرزق.

عن حسن بن على (ع) ترک الزنـــا و كنس الفناء وغسل الاناء مجلبة للغناء واقوى اسباب الجالبة للرّزق اقامة الصلوة بالتعظيم والخشوع وقرائة سورة الواقعـــة خصوصاباللّيل و وقت العشاء و سورة يس و تبارک الذى بيده الملک وقت الصبح و حضور المسجد قبـــل الاذان والمداومة على الطهارة و اداء سنّـــة الفجر والوتر في البيت وان لايتكلـــم بكـــلام اللّغو قيل من اشتغل بمالايعنيه يفوته مايعنيه.

جاء عن الصادق (ع) اذا كانت لک حاجة فاغدفيها فانّ الارزاق تقسم قبل طلوع الشمس و انّ اللّه تبارک و تعالى بارک لهذه الامّة في بكورها و تصدّق بشيء عند البكـــور فانّ البلاء لايتخطّى الصدقة.

ابن سنان عن الصادق (ع) قال دعاء الرّجل لاخيه بظهر الغيب يدرّ الرزق و يدفع المكروه.

مايوجب مزيد الرّزق كثير منهـــــا الاستغفار و ذكر لااله الاّ اللّه الحقّ المبين كلّ يوم مائة مرّة وحكاية الاذان وان كان على البول والغايط وان ينقش على الخاتم ماشاء اللّـــه لاقوة الاّ باللّه استغفراللّه والاكثار مـــن ذكر لاحول ولا قوة الاّ باللّه والادعية الواردة في ذلک و هى كثيرة.

يب عن ابى الطيّار قال قلـــــت لابيعبداللّه (ع) انه كان في يدى شيء فتفرّق وضقت به ضيقاً شديداً، فقال لي الک حانوت في السوق؟ فقلت نعم، و قد تركته فقــال اذا رجعت الى الكوفة فاقعد في حانوتک و اكنسه و اذا اردت ان تخرج الى سوقک فصلّ ركعتين اواربع ركعات ثم قل في دبر صلوتک: توجّهت بلاحول منّي ولاقوة ولكن بحولک يــــا ربّ وقوّتک و ابرء من الحول و القوّة الاّ بک فانت حولي و منک قوّتي اللّهمّ فارزقنـــي من فضلک الواسع رزقاً كثيراً طيباً وانا خافض في عافيتک فانّه لايملكها احد غيرک ففعل ذلک ورزق مالاً كثيراً.

روى الكليني ره في الكافي عن زيد الشحّام عن ابيجعفر (ع) قال ادع فـي طلب

الرزق والمكتوبة وانت ساجد يا خيرالمسئولين ویا خيرالمعطين ارزقني وارزق عيالي من فضلك فانك ذو الفضل العظيم .

وروی عن ابي بصير قال شكوت الى ابيعبدالله (ع) الحاجة وسئلته ان يعلمني دعاء في الرزق فعلمني دعاء ما احتجت منذ دعوت به قال قل في صلوة الليل وانت ساجد ياخير مدعو وياخير مسئول ویااوسع من اعطى وياخير مرتجى ارزقني واوسع على من رزقك وسبب لى رزقا من قبلك انك على كل شيء قدير ــ سفينه رزق ص ۵۲۰

رَزُنَ: الرجل رزانة : و قر فهو رزين (اقرب) : مرد سنگين وپابرجا شد . اوسنگين است " ولايعى حديثنا الا صدور امينةواحلام رزينة" ط ۱۸۷ ط۱۲۲ــ ۶

(شناسائی کار (امامت) ما دشوار است) گفتار وحديث مارا نگهنميداردمگر سينه‌های امانت‌پذير وخردهای پابرجا (مرادازصعوبت ودشواری حدیث ائمة اطهار (ع) آن است که گفتار های آنان مانند قرآن مجید محکم و مجمل و متشابه دارد و مراد از تحمل حدیث آنان هم این است آنچه را که از گفتارهای آنان فهمیده می‌شود قبول گردد و آنچه را که از آنها فهمیده نمی‌شود علم آن را به خدا و رسول و آل محمد (ع) واگذار می شود ونباید انکار شود و مراد از سینه های امانت پذیرآن است گفتار آنان را بدیگری که قابلیت درک و امید خیر دارد برساند و بدشمنان آنهاکه اگر بشنود انکار خواهد کرد و به غلو نسبت خواهد داد نگوید

و مراد از عقلهای سنگین این است دشواری فهم گفتار آنها که شنیده از فضائل آنان بهانکار وادارنکند و غرابت آن احادیث آنرا از نشر و اشاعه آن باز ندارد .

فی‌الکافی عن جابر قال قال‌ابوجعفر (ع) قال رسول الله (ص) ان حدیث‌آل‌محمد صعب مستصعب لایؤمن به الا ملک‌مقرب او نبی مرسل اوعبد امتحن الله قلبه‌للایمان فماورد علیکم من حدیث آل محمد فلانت له قلوبکم و عرفتموه فاقبلوه و ما اشمأزت منه قلوبکم وانکرتموه فردوه الی الله والی‌الرسول و الی العالم من آل محمد و انما الهلاک ان یحدث احدکم بشيء منه لایحتمله فیقول : والله ماکان هذا والله ماکان‌هذا والانکار هو الکفر .

فی الکافی‌عن محمدبن احمد عن بعض اصحابنا قال کتبت الی ابی الحسن صاحب العسکر (ع) جعلت فداک ما معنی‌قول الصادق (ع) حدیثنا لایحتمله ملک مقرب‌ولا نبی مرسل ولامؤمن امتحن الله قلبه للایمان فجاء الجواب انما معنی قول الصادق ای لایحتمله ملک ولانبی ولامؤمن ان الملک

لایحتمله حتّی یخرجه الی ملک غیره ،والمؤمن لایحتمله حتی یخرجه الی مؤمن غیره فهـذا معنی قول جدی (ع) هذا .

اَلرُّزْءُ: بالضم : المصیبة وقیـــل المصیبة العظیمة (اقرب) : بلا ــ گفته‌شد بلاء بزرگ .

(الرّزیئة) : المصیبة و ــ الاصابـة بالانتقاص ویقال الرزیّة بالادغام ج رزایـــاً (اقرب) : بلا . رسیدن ضایعه

" وکلّما عظم قدر الشیء المتنافـس فیه عظمت الرزیّة لفقده " ح ۲۷۵ ح ۳۳۱ ــ ۳ هرقدر منزلت چیز مرغوب بزرگ گشت‌مصیبت برای نیافتن آن بزرگ می گردد .

رَسَبَ: الشیء فی الماء ن رُسُوبـــاً ورَسَباً : ذهب سفلا و ــ عیناه : غارتا (اقرب): چیز به‌آب فرو رفت و دیده هایش فرو رفت .

" فسکنت عن المیدان لرسوب الجبال‌فی‌قطع ادیمها " ط ۸۹ ط ۳ــ ۸۰ پس زمین آرام‌گرفت از جنبیدن به جهت فرو رفتن کوههـــا در قطعه های سطح آن .

رَسَخَ: الشیء ن رُسُوخاً : ثبت فی موضعه وکذا الحبر فی الصحیفة والعلـم فی القلب و ــ الغدیر : نشّ ماؤه و نضب‌و ــ المطر ذهب نداه فی داخل الارض فالتقی الثریـان (اقرب) : چیز ثابت شد . مرکب در صفحهو علم در دل ثابت گردید . آب گودی بنقصان شروع کرد . رطوبت باران در داخـل‌زمین‌فرو رفت .

(ارتسخت) مبالغة فی رسخ و رسخ الغدیر نشّ ماؤه ای اخذ فی النقصان و نضب (عبده) مبالغه است بمعنی رسخ " ارتسخت اسماعهم بالهوام فاستکّت " ط ۲۱۹ ط ۱۲ ــ ۲۴ نیروی شنوائی گوش های‌آنان (مردگان) بسبب مکیدن جانوران زمین رطوبت آن‌را فرو رفته پس کر شدند .

(الرّساخة) مصدر است بـــه معنی ثبوت چیزی در محلّ خود " ورساخة الحلم " ح ۳۰ ح ۳۲۲ ــ ۶ (عدل بر چهار گونه است یکی از آنها) ثبوت بردباری (در دل و ملکه بودن آن است)

(الرّاسخ) :یقال رسخت عروق‌الشجر فی الارض ولایرسخ الاصغیراً . ریشههای‌درخت در زمین فرو رفت فرو نرود مگر در حال ریـز بودن " این الذین زعموا انّهم الراسخون فی العلم دوننا کذباً وبغیاً علینا ان رفعنـا الله ووضعهم " ط ۱۴۲ ط ۷۱ــ ۴ کجایند کسانـی که گمان کردند (ادّعاء باطل‌نمودند)که‌آنان راسخ درعلمند نه ما ازروی دروغ و ستم‌کردن

برما (وخداوند بما منصب امامت و خلافت را داد و آنانرا محروم کرد)

(الرّاسخون فی العلم)

قال الشّیخ جمال الدّین بن یوسف بن حاتم الشّامی العاملی قدّس سره : الرّاسخ فی اللّغة هو اللّازم الّذی لایزول عن حاله ولایکون کذلک الّا من طبعه اللّه تعالی فی ابتداء نشوه کعیسی علیه السّلام فی وقت ولادته قال (انّی عبداللّه آتانی الکتاب و جعلنی نبیّاً) مریم ـ ۳۱ فاما من بقی السّنین الکثیرة لایعلم یطلب العلم فینالهمن جهة غیره علی قدر مایجوز ان یناله منه فلیس ذلک من الرّاسخین یقال رسخت عروق الشجر فی الارض ولایرسخ الّا صغیرا والائمّة الاثنی عشر علیهم السّلام مانقل عن واحد منهم انّه قعد عند معلم ولاتردّد الی فقیه ولا الی محدّث فعلم اللّه تعالی انّ المبطل یقول کلّ واحد منهم تعلّم من ابیه فقبض اللّهالرضا علیه السّلام ولولده الجواد ثمان سنین وقبض الجواد ولولده الهادی علیه السلام ثمان سنتین ومع هذا لم یقصرا عن علم آبائهما علیهم السّلام ولاتردّدا الی معلّم ولافقیه و لا اخذا عن احد شیئا من العلم بل کان علمهم علیهم السّلام افاضة من اللّه تعالی و کذلک کان علم امیرالمؤمنین علی علیه السلام لایخلو من ان یکون افاضة من اللّه تعالی بدعاء الرّسول صلّی اللّه علیه وآله فسری ذلک فی ولده علیهم السّلام او انّ النبی (ص) اطلعه علی اسرار و علوم ما اطلع علیهما غیره من القرابة والصحابة وکلا الوجهین یدلّان علی فضل عظیم وخطر جسیم .سفینةالبحار رسخ ص۵۲۰

قال ابن ابی الحدید فی هذا المقام انّه کنایة و اشارة الی قوم من الصحابة کانوا ینازعونه (ع) الفضل فمنهم من کان یدّعی له انّه افرض ، و منهم من کان یدّعی له انّه اقرء و منهم من کان یدّعی له انّه اعلم بالحلال والحرام ، هذا . مع تسلیم هؤلاء له انّه علیه السّلام افضل و اقضی الامّة انّ القضا یحتاج الی کلّ هذه الفضائل و کلّ واحدةمنها لاتحتاج الی غیرها فهو اذا اجمع للفقه واکثرهم احتواءً علیه الّا انه لم یرض بذلک ولم یصدق الخبر الذی قیل افرضکم فلان . . . فقال انه کذب وافتراء حمل قوما علی وضعه الحسد والبغی والمنافسة لهذا الحیّ من بنی هاشم .

(الرّواسخ) جمع راسخ بمعنی ثابت " و تذلّ الشّمّ الشوامخ والصّمّ الرّواسخ " ط ۱۹۳ ط ۴۷ـــ ۱۶ (هنگامی که به صور دمیده شد)خوردگردد کوههای بلند و سنگهای ثابت ومحکم .

اَلرّسّ: ابتداء الشیء (اقرب):آغاز چیزی .

(اصحاب مدائن الرّسّ) رسّ نام چاه بزرگی بود مردم آن سامان در کنار آن گرد آمده درخت صنوبر را که شاه‌درخت می‌گفتند وآنرایافث بن نوح کاشته بود پرستش‌مینمودند و خداوند آن گروه را هلاک و نابود ساخت ظاهرا شهرهای قفقاز است که در کناررودارس واقع است

" این اصحاب مدائن الرّسّ الّذین قتلوا النّبیین " ط ۱۸۰ ط ۱۰ ـ ۲۳ کجایند مردم شهرهای رس که پیامبرانرا کشتند .

و روی انّ الرّسّ بمنقطع آذربایجان و هوبین حدّ ارمنیة وآذربیجان و کان فیهم انبیاء کثیرة قلّ یوم بقوم نبیّ الّاقتل و هم کانوا یعبدون الجواری العذاری فاذا تمّت لاحدیهن ثلثین سنة قتلوها واستبدلواغیرها وفی معانی الاخبار معنی اصحاب الرّس انهم نسبوا الی نهر یقال له الرّسّ من بلاد المشرق و قد قیل انّ الرّس هو البئر وانّ اصحابه رسّوا نبیّهم بعد سلیمان بن داود (ع) وکانوایعبدون شجرة صنوبر یقال له شاه‌درخت و کان غرسها یافث بن نوح فانبتت لنوح بعد الطّوفان وکان نسائهم یشتغلن بالنّساء عن الرّجال فعذّبهم بریح عاصف شدید الحمرة وجعل الارض من تحتهم حجر کبریت تتوقّد واظلّتهم سحابة سوداء مظلمة فانکسفت علیهم کالقبّة جمرة تلتهب فذابت ابدانهم کمایذوب الرصاص فی النار .

رَسِلَ: البعیر ل رَسَلاً و رِسالَةً: کان رَسْلاً و ـ الشعر : کان مسترسلاً (اقرب) :شتر به نرمی و آرامی رفت و موها آویزان بود .

(اَرْسَلَ)القوم : کثر رسلهم و ـ الشیء من ملکه او من یده : اطلقه واهمله و ـ الرسول والوصیّة : بعثهما و ـ فلانا علیه : سلّطه (اقرب) : فرستادهٔ قوم زیاد شد . چیز را از ملک و دست خود رها کرد . پیامبر و وصیّت را برانگیخت و فلانی را بر وی مسلّط ساخت .

" ولم یرسل الانبیاء لعبا " ح ۷۸ ح ۳۷۹ ـ ۳ نفرستاد پیامبران را ازروی بازی .

(الرِّسالَة) بالکسر وتفتح : الاسم من ارسل کما مر و ـ الصحیفة الّتی یکتب فیها ذلک الکلام المرسل ج رسالات و رسائل (اقرب) : فرستاده شده و کاغذی که در آن کلام فرستاده شده باشد .

" فبلّغ رسالات ربه غیر و انٍ ولا مقصّر " ظ ۱۱۴ ط ۱۵ ـ ۱ پس پیامبر) پیغامهای پروردگار خودرا (به مردم) رسانید بدون سستی و کوتاهی :

"نحن شجرة النبوة و محط الرسالة"
۱۰۷ ط ۸ ـ ۴۲ مائیم درخت پیامبری و محل فرود آمدن پیغام (پیامهای خداوند) الهی اول بخانه ما می آید و بوسیله ما به مردم می رسد .

(الرسول) ـ اسم بمعنی الرسالة واصله مصدر و فعله متروک و ـ المرسل جرسل ورسل وفی القرآن (انا رسول رب العالمین) (اقرب) : اسمی از پیام است ریشه آن مصدر است و فعل آن متروک است . فرستاده شده " ان الله بعث رسولا هادیا بکتاب ناطق و امر قائم " ط ۱۶۷ ط ۱۲۰ ـ ۱ خداوند برانگیخت پیامبری را که راهنما (ی بشر) بود با کتابی (قرآن کریم) گویا (راه خیر وشر را بیان نموده) و با امری (آئینی) برپا .

(الرسل) جمع رسول " و ما یبلغ عن الله بعد رسل السماء الا البشر " ط ۲۰ ط ۱۶۶ ط ۱۶۶ ـ ۳ (آنچه شما را بیدار کند و براه راست هدایت نماید گفته شده وجای عذر باقی نمانده) و نمی رساند ازجانب خدا پس از فرستادگان آسمان (ملائکه ها) مگر بشر (که پیامبرانند و از جنس آدمیان هستند .

(المرسل) اسم مفعول من ارسل بمعنی فرستاده شده و رها گردیده
" والمرسلة شغلها تقممها " ر ۴۵ ر ۲۴۲ ـ ۱۶ ـ من آفریده نشده ام تا مراخوردن طعامهای نیکو مشغول گرداند) مانند آن حیوان رها کرده شده که خاکروبه ها را به هم بزند تا چیزی یافته بخورد .

(الرسائل) جمع رساله بمعنی پیام
" واخصص رسائلک التی تدخل فیها مکائدک واسرارک باجمعهم لوجود صالح الاخلاق " ر ۵۳ ط ۲۳۹ ـ ۱۱۰ مخصوص گردان نامه هائی را که داخل می کنی درآن حیله هایت را (برای دفع دشمن) و رازهایت را بتمامه (برای ملکداری) به کسی که خوهای پسندیده رادارا باشد .

(الرسالة والروایات)

کا عن ابیعبدالله علیه السلام انه کتب بهذه الرسالة الی اصحابه و امرهم بمدارستها والنظر فیها و تعاهدها والعمل بها وکانوا یضعونها فی مساجد بیوتهم فاذا فرغوا من الصلوة نظروا فیها والرسالة هذه بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فاسئلوا الله ربکم العافیة وعلیکم بالدعة والوقار والسکینة وعلیکم بالحیاء والتنزه عما تنزه عنه الصالحون قبلکم وعلیکم بمجاملة اهل الباطل و تحمل الضیم منهم . . .

(الفرق بين الرسول والنبي)

کا عن زرارة قال سألت اباجعفر (ع) عن قول الله عزّوجل وکان رسولا نبيّا ما الرسول و ما النبي؟ قال النبي الذي يری في منامه ويسمع الصوت ولايعاين الملک والرسول الذي يسمع الصوت ويری في المنام و يعاين الملک قلت الامام مامنزلته؟ قال يسمع الصوت ولايری ولايعاين الملک ثم تلاهذه الايه " وما ارسلنا من قبلک من رسول ولانبيّ ولامحدّث " سفينه البحار ــ رسل ص ۵۲۲

رَسَمَ: الغيث الديار ن رَسْماً : عفاها و ابقی اثرا لاحقا بالارض و ــ له کذا : امره به و ــ في الارض: غاب فيها و علی کذا : کتب وخطّ (اقرب) : باران خانه ها را خراب کرد و اثر آن را با زمين يکسان نمود . او را به اين امر کرد . در زمين پنهان گشت . نوشت .

(الرَّسْم) ماکان لاحقا بالارض من آثار الدار (اقرب) : آنچه از نشانه های خانه بزمين چسبيده شده " يأتي علی الناس زمان لايبقی من القرآن الاّ رسمه و من الاسلام الا اسمه " ح ۳۶۹ ح ۳۱۹ــ ۱ می آيد بسه مردم زمانی از قرآن نماند مگر نشانه و آثارش و از اسلام نماند مگر نامش .

رَسا: الشيء ن (واوی) : ثبت ورسخ و ــ السفينة وقفت علی الانجر و ــ بين القوم اصلح وسکن (اقرب) : ثابت شد و فرو رفت . کشتي بر روی لنگر ايستاد . ميان جماعت آشتي وآرامش داد " و رست اصولها في الماء " ط۲۰۹ ط۹۲ــ ۵ (گذشت سرهای آن کوهها در هوا) فرو رفت و استوار گرديد بيخهای آنها درآب (دريا)

(اَرْسیٰ) الشيء اِرْساءً : اثبت و ــ السفينة : اوقفها علی الانجر (اقرب) : چيز را ثابت گردانيد . کشتي را بر لنگرنگهداشت

(المَراسي) جمع مرسی اسم مکان به معنی محلّ قرار " فارسيها في مراسيها " ط ۲۰۹ ط ۹۲ــ ۴ پس ثابت گردانيد آنها (کوهها) را در جای ثبات خود .

(الرّاسي) الجبل الثابت الراسخ کوه محکم و فرو رفته بزمين .

" وعدل حرکاتها بالرّاسيات من جلاميدها " ط ۹ ط۸۹ــ ۷۹ تعديل نمود حرکتهای زمين را با کوههای ثابت محکم از سنگ های سخت آن .

(الرَّواسي) : الجبال الثوابت الرواسخ (اقرب) : کوههای ثابت فرو رفته در زمين .

" وربّ الجبال الرواسي " ط ۱۶۹ ط ۱۴۰ــ ۳ پروردگار کوههای محکم و ثابت .

رَشَدَ : ن ل رُشداً و رَشَداً و رَشاداً .
اهتدی (اقرب) : هدایت یافت .
(رَشَّدَه و اَرْشَدَه) : هداه (اقرب)
اورا هدایت کرد " ویرشد غیره و یغوی‌نفسه "
ح ۱۵۰ ح ۳۲۱ – ۱۴ دیگری را راهنمائی
می کند خودرا گمراه می‌سازد .
(اِسْتَرْشَدَ) لامره : اهتدی له و –
زیدا : طلب منه الّرشد (اقرب) : به امر خود
راهنمائی شد . از زید راهنمائی خواست .
" واسترشده الّسبیل المؤدّی الی
جنّته " ط ۱۵۹ ط ۴۹– ۶
راهنمائی می خواهم از او (که مرا
براهی وادارد) که رساننده باشد به بهشت
او .
(الرُّشد) : الاستقامة علی طریق
الحقّ مع تصلّبٍ فیه و – ضدّ الغیّ (اقرب)
پابرجا بودن درراه حق با سختی ورزیدن
در آن و ضدّ گمراهی
"واعلموا انّکم لن تعرفوا الّرشدحتّی
تعرفوا الّذی ترکه " ط ۱۵۴ ط ۳۰– ۱۷
بدانید که شما هرگز راه راست را
نخواهید شناخت تا بشناسید آنکس را کهآنرا
رها کرد .
(الرَّشاد) ایضا بمعنی (الّرشد)
"ودعی الی رشاد فدنی " ط ۷۴ ط ۱۷۰ – ۱

(خداوند رحمت کند مردی را که سخن
حکیمانه ای بشنود و بپذیرد) و به راه راست
خوانده شود ونزدیک آید .
(الاِرْشاد) : راهنمائی " فان کان
الّذنب الیه ارشادی و هدایتی له فربّ ملوم
لاذنب له) ر ۲۸ ر ۲۴۱– ۲۷ (بر عثمان
بدعتهائی را عیب جوئی می کردم وازاین‌هم
عذرخواهی نمی کنم) اگر (پنداری)
راهنمائی من نسبت به او گناه بودبساسرزنش
شده ای است که او گناهی ندارد .
(الرَّشید) : ذوالّرشد و – الّذی
حسن تقدیره فی ماقدّر و – فی صفات الّله:
الهادی الی سواء الّصراط (اقرب) : صاحب
رشد . کسی که نظریّه او در مقدّرات نیک
باشد در صفتهای خدا راهنمائی کنندهبه‌سوی
راه راست .
" فادّی امینا ومضی رشیدا " ط۹۸ط
۲۱۴– ۳ پس(پیامبر اسلام) ادا کرد (آنچه
را که از تبلیغ رسالت بر دوش گرفته بود)در
حالیکه صاحب امانت بود (در اداء آنچه
متحمّل شده بود) و از دنیا رفت در حالی که
راهنمای نیک بود .
(المَراشِد) : مقاصد الّطرق‌بلاواحد
کمحاسن (اقرب) : و مواضع الّرشد (عبده):
راههای قصد شده و جاهای رستگاری
" وخذ بقلبی الی مراشدی " ط ۲۲۵
ط ۱۴۲ – ۵ دل مرا متوجه گردان به مواضع

رستگاریم .

(الرّشید الهجری)

کان رشید الهجری من خواص اصحاب امیرالمؤمنین (ع) اتی به الی زیاد لعنه اللّه فقال زیاد ما قال لک خلیلک انّا فاعلون بک قال تقطعون یدی ورجلی و تصلبوننی ، فقال زیاد اما واللّه لاکذّبنّ حدیثه خلّوا سبیله فلمّا اراد ان یخرج قال ردّوه لانجد لک شیئا اصلح ممّا قال صاحبک انّک لن تزال تبغي لنا سوء ان بقیت اقطعوا یدیه ورجلیه و هو یتکلّم و قال اصلبوه خنقا فی عنقه .

عن اسحق بن عمار قال سمعت العبد الصالح اباالحسن (ع) ینعی الی رجل نفسه فقلت فی نفسی و انّه لیعلم متی یموت الرجل من شیعته فقال شبه المغضب یا اسحق قد کان رشید الهجری یعلم علم المنایا والبلایا فالامام اولی بذلک .

(هرون الرّشید)

هو هرون بن محمدبن عبداللّه المنصور بن محمدبن علیّ بن عبداللّه بن العبّاس بن عبدالمطّلب بویع له بالخلافة فی سنة ۱۷۰ بعد اخیه موسی الهادی و توفی الرّشید فی سنة ۱۹۳ بطوس.

لمّا اشتدّ مرض الرّشید بطوس احضر طبیبا طوسیّا فارسیّا وامر ان یعرض علیه مائه مع میاة کثیره لمرضی واصحّاء فجعل یستعرض القواریر حتّی رای قارورة الرّشید فقال قولوا لصاحب هذا الماء یوصی فانه قد انحلّت قواه و تداعت بنیته فاقیم وامر بالذهاب فذهب ویئس الرّشید من نفسه و تمثّل قائلا

انّ الطبیب بطبّه و دوائه　لایستطیع دفاع نحب قدأتی

ما للطّبیب یموت بالدّاء الّذی　قد کان یبری مثله فیما مضی

وبلغه انّ النّاس ارجفوا بموته فاستدعی بحمار وامر فحمل علیه فاسترخت فخذاه فقال انزلونی صدق المرجفون ثم استدعی باکفان فتخیر منها ما اعجبه و امر فشقّ له قبر امام فراشه ثم اطلع فیه فقال : ما اغنی عنّی مالیه هلک عنی سلطانیه فتوفّی فی یومه .

رَشاه : (واوی) : اعطاه الرّشوة (اقرب) : به او رشوه داد

(اِرْتَشیٰ) : اخذ الرّشوه (اقرب) : رشوه گرفت .

" ولا المرتشی فی الحکم فیذهب بالحقوق " ط۱۲۹ ط ۹۷ ـ ۸ (سزاوار زمامداری نیست) آن کسی که رشوه گیر در حکم باشد (مالی گرفته حقّی را باطل یا باطلی را حقّ

گرداند) تاحقوق (مردم را) از بین ببرد .
(الأَرْشِيَة) جمع رشاء و هو الحبل وقيل حبل الدّلو (اقرب) : طناب دلو " بل اندمجت على مكنون علم لوبحت بهلاضطربتم اضطراب الارشيّة في الطوى البعيدة " ط ۵ ط ۱۴۳- ۳ (ابن ابی الحدید در این مورد گوید هنگامی که پیامبر خدا رحلت کرد وعلی (ع) به غسل ودفن او مشغول گردید و به ابوبکر در بیعت شد زبیر " ابوسفیان وجماعتی از مهاجرین باعلی خلوت کردند و سخنانی گفتند که مقتضی قیام برعلیه خلافت ابوبکر بود و ابوسفیان میخواست میان مسلمانها جنگ و اختلاف اندازد تا ریشه دین کنده شود و به علی (ع) گفت اگر بخواهی کوچههای مدینه را از لشگر پیاده و سواره پر میکنم و امیرالمومنین (ع) در جواب آنها این خطبه را بیان فرمود علّت قیام نکردن من در برابر خلافت ابوبکر ترس نیست بلکه سکوت من برای آن است که فرو رفته ام در علمی که پنهان است و اگر آن را ظاهر نمایم شمالرزان می‌شوید مانند لرزیدن ریسمان در چاه ژرف .
(مراد از این علم بطوری که از متن سخنان آن حضرت در این خطبه بدست‌میآید همان‌استکه پیامبر اسلام بوسیله وحی الهی به او خبر داده بود از جریان حکم قضا وقدر الهی برگردش آسیای گمراهی بعداز رحلت او وتسلّط خلفا وقیام دولت بنی‌امیه وبنی عباس قتل و جنایت آنها و سایرین بر مسلمانها و قیام وجنگ کردن امیرالمومنین (ع) هنگام رحلت پیامبر اسلام با خلیفه اول جز ایجاد تشنج و ایجاد اختلاف و در نتیجه ریشه کن شدن اسلام فائده ای نداشت لذاامیرالمومنین بدستور پیامبر اسلام مأمور بود تا با سپری شدن دوران سه خلیفه صبر نماید و شمشیر نکشد .

(الرّشوة)

شی عن ابیعبدالله (ع) قال انّ الرشافي الحكم هو الكفر بالله .
قال رسول الله (ص) لعن الله الرّاشي والمرتشي والماشي بينهما و قال و ايّاكم والرشوةفانّهامحض الكفر ولايشمّ صاحب الرشوة ريح الجنّة .
بخطّ الشيخ الجبعي عن الباقر (ع) قال لعن رسول الله (ص) من نظر الى فرج امرأة لاتحلّ له ورجلا خان اخاه في امرأته ورجلا احتاج النّاس اليه ليفقّههم فسألهم الرشوة .

رَصَدَهُ: ن : قعد له على طريقه و- زيدا بالخير وغيره : رقبه (اقرب) : برای او در راهش نشست " زید را با نیکی زیر نظر

گرفت .

(ارصَدَ) الرقیب : نصبه فی الطریق و ــ له الشیء: اعدّه له و ــ له خیرا او شرّا : کافاه (اقرب) مراقب را در راه نشانید .برای او چیز را مهیّا نمود . برای وی نیکی و بدی‌را جزا داد "وارصد لکم الجزاء" ط ۸۱ ط۴ــ ۵ خداوندمهیّانمود برای‌شما پاداش(عملهایتان را)

(المِرْصاد) بالکسر :الطریق‌والمکان یرصد فیه العدوّ (اقرب) : راه و جائی‌که در آن دشمن قصد شود (یعنی کمینگــــاه) ویرصدونکم بکلّ مرصاد" ط ۱۹۲ ط ۶۵ ــ ۶ (شمارا از اهل نفاق میترسانم) شما را درهر کمینگاه زیر نظر میگیرند و قصد می کنند (تا شمارا از راه حقّ منحرف کنند)

(الرَّصَد) مصدر من رصد والمطــر (اقرب) "اعلموا عباد الله ان علیکم رصداً من انفسکم و عیونا من جوارحکم ط ۱۵۵ط۳۲ ــ ۵ بدانید ای بندگان خدا برعلیه‌شمامراقب و نگهبانانی است از جانهای شما وجاسوسانی است از اعضاء شما (مراد از نگهبانی نفس ، نفس لوّامة و قوّهٔ عقلانی است که تمامــــی کارهای‌انسان بمحض انجام‌دادن درآن منقش است و هرکس را وجدان خود برکارهای زشت توبیخ می کند و روز قیامت مانند اعضــاء و جوارح برعلیه انسان گواهی می دهد (یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم و ارجلهــم بماکانوا یعملون)النور: ۲۴ (در شرح خوئی انفس را اعضا گرفته و جوارح را تفسیــر آن دانسته بنظر نگارنده این تفسیر اشتباه است .

(الرّاصد) : الاسد و ــ الرقیــب والذی یقعد بالمرصاد ای الطریق للحراســة (اقرب) : شیر . زیر نظر گیرنده . کسی که‌در راه برای‌نگهبانی بنشیند "ویختلهاراصدها" ط ۶ ط ۱۷۹ــ ۱ (به امیرالمومنیــن اشاره کردند که با طلحه وزبیر جنگ نکند فرمود به خدا سوگند مانند کفتار نمی باشــم (تافریب دهد آنرا چشم دارنده و انتظار کشنده اش) توضیح صید کردن کفتار و جهت تشبیــه در (ختل) گذشت .

(المُرْصِد) اسم فاعــــل است از (ارصد) بمعنی مهیّا شدن "و داعیکم وداع مرصد للتّلاقی" ط ۱۴۷ ط ۷۹ــ ۹ وداع‌میکنم شمارا مانند وداع کردن کسی که‌بملاقات خدا مهیّا شده است .

(عبده) این جمله را خبر گرفتــه و مرصد را بمعنی منتظر معنی کرده وشــــارح بحرانی انشاء گرفته و نظر بحرانی صحیحتــر بنظر می‌رسد .

رَصَّهُ: ن : الصق بعضه ببعض و ضمّه (اقرب) بعض چیز را به بعض دیگر چسبانید وبهم پیونداد "ونقلوا البناء عن رصّ‌اساسه

فبنوه في غير موضعه" ط ۱۴۸ ط ۵۶ـ ۱۱ (تا هنگامي كه پيامبر خدا از دنيا رحلت كرد گروهي عقبگرد كردند) و بناء (دين) را از پايه بهم چسبيده و محكم آن كندند و درغير جايش بنا كردند و مراد از اينها بحكم (اذا) زمانيّه خلفا هستند و مراد از بنا و پايهٔ دين هم آن‌دو چيز گرانبها و سنگين است كه پيامبر اسلام در ميان امّت خود باقي گذاشت وعلماء اهل سنّت و علماء شيعه هم‌دركتابهاي خود متواتراً اين حديث را نقل كرده اند كه پيامبر اسلام فرمود (انّي تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي . . .) واز پيامبر اسلام پرسيدند مراد از عترت كيست فرمود عليّ بن ابيطالب وحسن و حسين وامامان ديگرند .

بديهي است قرآن بدون مترجم و نگهدارندهٔ با كفايت و داراي شرايط هرقدرهم زياد باشد با يک شعله آتش نابود مي شود پس اصل اساس دين بيان كننده و نگهبان داراي شرايط قرآن است و شرايط نگهداري قرآن و بيان آن هم پس از رحلت‌پيامبراسلام جز وجود علي (ع) در كسي جمع نبود پس‌با ميل دادن جانشيني پيامبر ازمركز اصلي‌اساس و پايه دين را از محل خود برداشتند در جاي ديگر و خانوادهٔ ديگر كه هيچ‌گونه‌لياقت نگهداري آنرا نداشتند نصب كردند .

روي‌ابوسعيد الخدري عن النبي (ص) انه‌قال : يا ايّها النّاس انّي قدتركت‌فيكم حبلين ان‌اخذتم‌بهما لن تضلّوا بعدي‌احدهما اكبر من الاخر كتاب الله حبل ممدود من السماء الي الارض ، وعترتي اهل بيتي الا و انّهما لن يفترقا حتّي يردا عليّ الحوض.

في البحار عن الحسين بن حبير باسناده الي ابي جعفر الباقر (ع) في قوله تعالي " الّا بحبل من الله وحبل‌من‌الناس"

قال : حبل من الله كتاب الله ، و حبل من الناس عليّ بن ابيطالب .

قال الطبرسي في تفسير قوله تعالي " واعتصموا بحبل الله جميعا ولاتفرّقوا " قيل في معني حبل الله اقوال : احدها انّه القرآن ، ثانيها انّه دين الاسلام و ثالثها مارواه ابان بن تغلب عن جعفربن محمّد (ع) قال نحن حبل الله الّذي قال‌واعتصموا بحبل الله جميعا والاولي حمله علي الجميع .

و في رواية ابي الجارود في قوله تعالي : ولاتفرّقوا " قال : انّ الله تبارك و تعالي علم انهم سيفترقون بعد نبيّهم ويختلفون فنهاهم الله عن التفرق كما نهي من كان قبلهم فامرهم ان يجتمعوا علي ولاية آل محمد (ص) ولايتفرّقوا .

شرح خوئي ج ۹ ص ۱۴۳

رَضَحَ : الحصي والنّوي ع كسره و ــ

رأسه بالحجر : رضّه (اقرب) سنگریزه‌وهسته
را شکست یا سنگ سرش را کوبید .
(الّرضخ) ایضا العطیّة القلیلة .
(الرضائخ) جمع رضیخة : العطیّـة
القلیلة (اقرب) بخشش اندک
و انّ منهم من لم یسلم حتّی رضخت
له علی الاسلام الّرضائخ " ر ۶۲ ر ۲۴۷–۱۱
و از آنان (که می خواهند به اسلام زمامداری
کنند) بعضی (چون معاویه و ابوسفیـــــان)
هستند اسلام نیاوردتابه‌اوبرای اسلام‌آوردنش
بخشش اندکی داده شد (برای تألیف قلوب)
"ویرضخ له علی ترک الّدین رضیخة"
ط ۸۲ ط ۱۳۸–۵ (عمروعاص به معاویه‌بیعت
نکرد تاشرط کرد" برای رها کردن دین خود
بخشش کمی (ولایت مصر) بدهد .

رَضَعَ: امّه ض ل :امتصّ ثدیهـــا
اوضرعها فهو (راضع) ج رُضّع (اقــرب) :
پستان اورا مکید
" یرتضعون امّا قد فطمت " ط ۲۲ ط
۴۱۰۴ (طلحه و زبیر و پیروانشان) شیــر
می خواهند از مادری‌که آنهارا از شیربازکرده
(مراد از مادر خلافت است بیت المال شیر
آن است مسلمانها اولادشان است که در زمان
خلفا به ثروتهای بیکران صاحب می‌شدندولی
پس ازآنکه به خلافت‌علی (ع) بیعت کردنـد
دیگر دوران شیر خوردن و حولین کاملین آنها
تمام گردید .
(الرّضاع) مصدراست . شیرنوشیدن
" وفطم عن رضاعها " ط ۱۵۸ ط ۹–۱۵ (در
زندگانی رسولخدا در این دنیا ترا پیروی و
دلیل است بر نکوهش دنیا که آنحضرت با آن
عظمت شان) از شیر نوشیدن دنیا بازشده‌بود
(یعنی از لذتهای دنیا کامرانی نداشت .)
(الرّاضع) اسم فاعل است .بمعنی
شیرخوار " وجنیناً وراضعاً " ط ۸۱ ط ۴– ۴۰
(آیا چنین نیست که خداوند آن وجوداست
که بشر را در تاریکیهای رحمها آفرید . . .)
بچه در شکم و سپس طفل شیرخوارقرارداد .

رَضِیَ: عنه وعلیه ل : ضدّ سخـط
(اقرب) :از او خوشنود گردید .
" ارضیتم بالحیاة الّدنیـــــا من
الاخرة عوضا " ط ۳۴ ط ۵۸– ۱ (بتحقیـــق
از ملامت کردن شما خسته شدم) آیـــا در
عوض زندگانی همیشگی آخرت‌بزندگانی‌موقت
دنیا خوشنود شدید .
(اَرْضاه) : جعله یرضی و اعطـــاه
مایرضی (اقرب) : اورا خوشنود ساخت .به‌او
چیزی داد که خوشنودش گردانید .
" بما استعمل قلبــــه و ارضی ربه "
ط ۲۱۸ ط ۲۳۵– ۳ (پاهای رهروان طریـــق

حقّ با آرامش بدنش در بهشت برقرارگردید) بسبب آنچه دل خودرا (با تفكّر) به كـار واداشته (وبا كارهاى نيك) پروردگار خود را خشنود ساخته .

(الرّضاء) : الاسم من رضي (اقرب) مصدر است بمعني خوشنود شدن

" ورضاه امان و رحمة " ط ١٥٨ ط ٩ ـ ١ خوشنودي او (خداوند) امان است (از عقوبت) و رحمت و بخشش است .

(الرّضوان) مصدر من رضي به‌معني خشنودي " خاض الي رضوان اللّه كل غمرة " ط ١٩٢ ط ١٦٥ـ ٢ (پيامبر اسلام) فرو رفت براى خوشنودي خداوند به هر سختي .

(المرضاة) مصدر است از رضـي بمعني خوشنودي " ولاتنال مرضاته الاّ بطاعته " ط ١٢٧ ط ٨٣ـ ٩ به خوشنودي خداوندنتوان رسيد مگر بفرمانبرداري او

(الرّاضي) اسم فاعل است از رضي بمعني خوشنود شونده .

" الّراضي بفعل قوم كالّداخـل فيه معهم " ح ١٥٤ ح ٣٧٤ـ ۴ خوشنود شونـده بكار گروهي مانند آن است كه در آن كـار با آنان همراه بوده .

(الرّضي) بروزن شريف . پسنديده " واشهد انّ محمّدا عبده المصطفي و امينـه الّرضي "ط ١٨٣ ط ١٦ـ ٨ گواهي مي دهم كه محمّد (ص) بندهٔ برگزيده و امين پسنديده‌او است .

(المَرْضِيُ) اسم مفعول است ازرضي بمعني پسنديده "مقبول الّشهادة و مرضـيّ المقالة" ط ٧٠ ط ٧٥ـ ١٠ (پاداش ده بر او از برانگيختن تو اورا به پيامبرى) گواهيـش پذيرفته و گفتارش پسنديده باشـد (در روز قيامت)

(الأَرْضىٰ)تفضيل است به معنـي پسنديده تر

" حمدا يكون ارضي الحمد لـك " ط ١٥٨ ط ٩ـ٢ (پروردگارا ستايش‌تراست‌در مقابل آنچه مي دهي و مي گيرى) چنـان ستايشي كه پسنديده ترين ستايش باشدترا .

(الرّضا والّروايات)

اعلام الّدين للّديلمي روى انّ موسي (ع) قال يا ربّ اخبرني عن آية رضـاك عن عبدك فاوحي اللّه تعالي اليه اذا رأيتنـي اهيء عبدي لطاعتي و اصرفه عن معصيتـي فذلك آية رضاى و في رواية اخرى . اذا رأيت نفسك تحب المساكين و تبغض الجبارين فذلك آية رضاى .

عن اميرالمؤمنين (ع) قال اوحي اللّه تعالي الي داود يا داود تريد واريد ولا يكون الّا مااريد فان اسلمت لما اريد اعطيتك ماتريد

و ان لم تسلم لما اريد اتعبتک فیما ترید ثم لایکون الّا ما ارید .

و روی رأس طاعة اللّه الصبر والرضا .

و روی ماقضی اللّه علی عبده قضاء فرضی به الّا جعل الخیر فیه .

مخص عن الصادق (ع) ان اللّه بعدله وحکمته و علمه جعل الروح والفرج فی الیقین والرضا عن اللّه تعالی و جعل الهمّ والحزن فی الشک والسخط فارضوا من اللّه و سلّموا لامره .

سن عن الصادق (ع) لو انّ اهل السموات والارض لم یحبّوا ان یکونوا شهدوا مع رسول اللّه لکانوا من اهل النار .

کا عن ابیعبداللّه (ع) عجبت للمرء المسلم لایقضی اللّه عزوجل له قضاء الّا کان خیرا له وان قرض بالمقاریض کان خیراً له وان ملک مشارق الارض ومغاربها کان خیراً له .

کا عن ابیجعفر (ع) قال احقّ خلق اللّه ان یسلم لما قضی اللّه عزّوجلّ من رضی بالقضاء اتی علیه القضاء و عظم اللّه اجره و من سخط القضاء مضی علیه القضاء و احبط اللّه اجره .

کا قال امیرالمومنین (ع) الایمان اربعة ارکان : الرضا بقضاء اللّه و التوکّل علی اللّه و تفویض الامر الی اللّه والتسلیم لامر اللّه .

کا قال ابوعبداللّه (ع) انّ اعلم الناس باللّه ارضاهم بقضاء اللّه عزوجل .

کا عن الصادق (ع) لقی الحسن بن علی عبداللّه بن جعفر فقال یا عبداللّه کیف یکون المؤمن مؤمنا و هو یسخط قسمه و یحقر منزلته والحاکم علیه اللّه و انا الضامن لمن لم یهجس فی قلبه الّا الرضا ان یدعو اللّه فیستجاب له .

کا قیل للصادق (ع) بایّ شیء یعلم المؤمن انّه مؤمن ؟ قال بالتسلیم للّه والرضا فیما و رد علیه من سرور او سخط .

قال رسول اللّه (ص) من طلب رضا مخلوق بسخط الخالق سلّط اللّه علیه ذلک المخلوق .

و من موعظة امیرالمؤمنین (ع) فلا تسخط اللّه برضا احد من خلقه فان فی اللّه خلفا من غیره ولیس من اللّه خلف فی غیره .

کان عمّار (ره) من الذین طلبوا رضی اللّه تعالی بکلّ ماکان : فقد حکی نصر بن مزاحم عنه قال قال فی صفین اللّهم انک تعلم انّی لو اعلم انّ رضاک فی ان اقذف بنفسی هذا البحر لفعلت اللّهم انک تعلم انّی لو اعلم ان رضاک فی ان اضع ظبة سیفی فی بطنی ثم انحنی علیه حتی یخرج من ظهری لفعلت اللّهم انّی اعلم مما علّمتنی انّی لا اعمل عملا الیوم هذا هو ارضی لک من جهاد هؤلاء الفاسقین .

و فی الحدیث انّ موسی (ع) قال یارب

ارني احبّ خلقك اليك و اكثرهم لك عبادة فامره الله تعالى ان ينتهي الى قرية على ساحل بحر انّه يجده فيمكان قد سمّاه له فوصل عليه السلام الي ذلك المكان فوقع على رجل مجذوم مقعدابرص يسبح الله تعالي فقال موسي يا جبرئيل اين الرجل الذي سألت ربّي ان يريني اياه فقال جبرئيل هو يا كليم الله هذا فقال يا جبرئيل انّي كنت احبّ ان اراه صوّاماً قوّاما فقال جبرئيل هذا احبّ الي الله تعالي واعبدله من الصوام والقوّام وقدامرت باذهاب كريمته فاسمع مايقول فاشار جبرئيل الي عينيه فسالتا علي خديه فقال متعتني بهما حيث شئت وسلبتني ايّاهما حيث شئت و ابقيت لي فيك طول الامل يا بارّ يا وصول فقال لموسي (ع) يا عبدالله انّي رجل مجاب الدعوة فان احببت ان ادعوا لك تعالي يرد عليكماذهب من جوارحك ويبرئك من العلّة فعلت فقال رحمة الله عليه لااريد شيئاً من ذلك اختياره لي احبّ الي من اختياري لنفسي و هذا هو الرضا المحض كما ترى فقال له موسي سمعتك تقول يا بارّ يا وصول ماهذا البرّ والصلة الواصلان اليك من ربك فقال ما احد في هذا البلد يعرفه غيري اوقال يعبده فراح (ع) متعجبا و قال هذا اعبد اهل الدنيا .

(رضاالناس لايملك)

وقد ضرب لقمان الحكيم لذلك مثلا فخرج هو وابنه و معهما بهيمة فركب لقمان وجعل ولده يمشي ورائه فقال الناس هذا شيخ قاسي القلب قليل الرحمة و عكس الامر فقال الناس هذا بئس الوالد لانّه ما ادّب ولده وهذا بئس الولد لانّه عاقّ والده وكلاهما اساءا في الفعال فركبا معاً فقال الناس ما في قلب هذين من رحمة ولاعندهما خير يركبان معا الدابّة و يقطعان ظهرها فنزلا فقال الناس عجبا من هذين الشخصين يتركان دابّة تمشي فارغة ويمشيان فقال لولده ترى في تحصيل رضاهم حيلة لمحتال فلاتلتفت اليه واشتغل برضاالله ففيه شغل شاغل وسعادة و اقبال في الدنيا ويوم الحساب والسئوال .

قال اميرالمومنين (ع) ايّها الناس انّما يجمع الناس الرضا والسخط و انّما عقر ناقة ثمود رجل واحد فعمّهم الله بالعذاب لما عمّوه بالرضا .

الرضوي (ع) و من غاب عن امر فرضي به كان كمن شهده واتاه .

(السيّد المرتضى)

هو عليّ بن الحسين بن موسي بن

محمّدبن‌موسي بن ابراهيم بن الامام موسي الكاظم عليه السلام سيد علماء الامّة صاحب مصنّفات المشهورة . . . توفّي ره لخمس بقين من شهر ربيع‌الأوّل سنة ۱۴۳۶ دفن في داره ثمّ نقل الى جوار جدّه الحسين (ع) و نقل انّه قال عند وفاته

لئن كان حظّي عاقني عن سعادتي
فانّ رجائي واثق بحليم
وان كنت من زاد التقيّة والتقى
فقيرا فقد امسيت ضيف كريم

رَطِبَ : الشيء ل ندى و خلاف يبس (اقرب) : نم گرديد خلاف خشكي " و يبست رطوبة لسانه" ط ۱۲ـ ۳۷ (ناگاه) رطوبت زبانش خشك گرديد .

(الرّطب) : ضدّ اليابس و ـ الناعم من الغصن و ـ الريش و نحوه و (غلام رطب) فيه لين النساء (اقرب : ضدّ خشكي . شاخه ء راست . لباس فاخر . جواني كه در او لينت زنان است .

" وفي تعليق كبائس اللؤلوا الرطب في عساليجها وافنانها " ط ۱۶۳ ط ۱۱ ـ ۳۳ و با انديشه سرگردان ماند بسبب فكر كردن در آويزان بودن خوشه هاي مرواريد تر وتازه درشاخه هاي بزرگ و كوچك در بهشت .

رَطَمَهُ : ن : اوحله في امر لايخرج منه (اقرب) اورا به امري فرو برد كه از آن بيرون نيايد .

(ارتطم) : في الوحل : وقع فيه و ـ حبسه و ـ في امر و ـ عليه الامر ارتبك فيه ولم يجد منه مخلصا (اقرب) به گل فرو رفت اورا بازداشت كرد . در امري فرو ماند و راه خلاصي از آن نيافت " من اتّجر بغير فقه فقد ارتطم في الربا " ح ۴۴۸ ح ۳۴۱ ـ ۵ هركس بدون دانستن احكام دين دادستد كند در ربا (بهره دادن و گرفتن) فرو رود و راه خلاص هم نداند .

الرِعاث : جمع رَعثة وتحرّكا القرط و ـ ماتذبذب من قرط او قلادة (اقرب) گوشواره . آنچه از گوشواره و گردن بند حركت مي كند . " فينتزع حجلها و قلبها و قلائدها ورعاثها " ط ۲۷ ح ۳۲ ـ ۷ (لشگريان معاويه بر زن ها داخل مي شدند) سپس خلخالها و دستنبدها و گردن بندها و گوشواره هايشان‌را مي‌كندند .

رَعَدَ : السحاب ن ع : صات و ضجّ للامطار (اقرب) : ابر صدا كرد و فرياد برداشت .

(اَرْعَدَ) الّرجل و ابرق : اصابه‌رعد وبرق و ـ زیدا : او عده و تهدّد : و ـ الخوف زیدا : انزل به الّرعدة و ـ فلان : سمع الّرعد و ـ المرأة : رعدت (اقرب) : به مرد رعد و برق رسید . زید را تهدید کرد و ترسانید . ترس زید را مضطرب ساخت . فلانی صدای آسمان را شنید . زن فریاد کرد " ولسنا نرعد حتّی نوقع " ط ۹ ط ۲۲۴ـ ۱ ما نمی ترسانیم (دشمن را) تا در جنگ کردن بادشمن‌کوشش می‌کنیم .

(اِرْتَعَدَ) : اضطرب واهتزّ من الکبر او غیره (اقرب) : مضطرب گشت و لرزید از پیری و غیر آن " واذهب ارتعاد فرائصه " ط ۲ ط ۳۷ـ ۱۳ (به کمک و یاری آل محمّد) خداوند ترس پیامبر را (از مشرکین) برد .

(المِرْعاد) : بروزن مفتاح : اسم آلت است (در فتنه و فساد آخر الّزمان)

تنثلم منار الّدین و تنقض عقداليقين

تهرب منها الاکیاس و تدبّرها الارجاس مرعاد مبراق ط ۳۱ـ ۱۵

نشانهای دین منهدم می شود ، پلیدان امورات آن زمان را اداره کنند وسیله تهدید آن پلیدان بندگان خدارا) آلت برق وآلت رعد است .

(شارح بحرانی ، عبده و خوئی و سایرین مرعاد را بمعنی کثرت گرفته اند و ملافتح الله آلت معنی کرده و سخن‌ملّا صحیح است و شاید امیرالمومنین (ع) به وسائل‌برقی وصداهای‌امواج رادیوئی و تلویزیونی این‌زمان اشاره کرده است .

(الرَّعد) : صوت الّسحاب (اقرب) صدای ابر " ومایتجلجل به الّرعد فی افق الّسماء " ط ۱۸۰ ط ۱۰ـ ۱۱ (بر خداوند متعال مخفی نماند) آنچه متزلزل می کند آن را صدای آسمان .

الرَّعاع: بالفتح : سقاط الّناس و سفلتهم و غوغاؤهم ، الواحد (رعاعة) و قیل لاواحد له من لفظه (اقرب) : مردمان پست و فرومایه و غوغاء آنها (و همج رعاع " ح ۱۴۷ ح ۳۲۳ـ ۲ (ای کمیل مرده سه قسمند : عالم ربانی و آموزنده (که بهراه نجات است) و بی عقل و فرومایه اند .

رَعَفَ: الّرجل ن ع و (رُعِفَ) مجهولا : خرج من انفه الّدم (اقرب) : از دماغ‌او خون بیرون‌آمد " سیرعف بهم الّزمان ویقوی بهم‌الایمان " ط ۱۲ ط ۱۸۱ـ ۱ (گروهی که‌درصلبهای مردانند در لشگر ماحاضرشدند) زود است که روزگار ایشان را مانند خونی‌که از بینی انسان بیرون آید بوجود آورد و به وسیلهٔ ایشان ایمان قوت گیرد .

اَلرَّعیل: القطعة من الخیل القلیلة
ج رعال و فی اللّسان اسم کل قطعة متقدّمة من
خیل ورجال و طیر وغیر ذلک (اقرب)
" رعیلا صموتاً قیاماً " ط ۸۱ ط۴ــ۱۲
(خداوند آنان را از قبرهاشان بیرون‌آورد
شتاب کنندگان باشند بسوی معادشان) در
حالی که صف زدگان خاموش و ایستاده اند
(معنی رعیل یک قطعه ازخیل باشند و از
معنی لازمی قطعه بودن صف بستن است .

رَعا: الرّجل ن (واوی) نزع عن
الجهل وحسن رجوعه عنه (اقرب) : ازجهل
کنده و برگردانده شد و برگشتن او نیک شد .
(اِرْعَوٰی) الّرجل عن‌القبیح والجهل
کفّ عنه ورجع (اقرب) مرد از نادانی و
زشتی خودداری کرد و برگشت .
" ولایرعوی الباقون اجتراما " ط۸۱
ط ۴ــ ۹ (نه مرگ توقف می کند از هلاک
کردن مردم) نه باز می ایستد باقی ماندگان
از گناه کردن .
(رَعَتِ) الماشیة الکلاء (یاءِیّ) :
سرحت فیه واکلته ورعیتها انا لازم و متعدّو ــ
النّجوم : راقبها وانتظرها و ــ امره : حفظه
و ــ الامیر رعیته : وَلِیَ امرها و ساسها و ــ
علیه حرمته : حفظها (اقرب) : چهار پایان
زراعت را چرید . ستارگان را مراقب شد .امیر
مباشر امررعیت‌گردید . احترام اورانگهداشت
" داع دعی وراع رعی فاستجیبوا للّداعی
واتّبعوا الّراعی " ط ۱۵۲ ط ۶۹ــ ۱ دعوت
کننده (پیامبر بسوی دین) دعوت کرد و
حفظ کننده (شریعت از فساد) که خود علی
علیه السّلام است) شریعت را از فساد حفظ
کرد " ورعیت غیر سائمتک " ر ۶۴ ر ۲۴۹ــ ۹
(ای معاویه در طلب کردنت خلافت را)
چرانیدی چراکننده ای را که مال تو نیست .
(اَرْعیٰ) الماشیة بمعنی رعاها و ــ
المکان : جعله مرعی و ــ فلان علی فلان :
ابقی علیه و ترحّم و ــ فلانا سمعی : اسمعت
مقالته و اصغت الیه (اقرب) : چهارپایان را
چرانید . مکانی را چراگاه قرار داد .
"قداحمی حماه وارعی مرعاه" ط ۱۵۰
ط ۵۹ ط ۵۹ ــ ۱۵ به تحقیق که
منع نمود (خداوند) قوروق (خود و یااسلام
را که حرامهای آنست) و مرخص نمود چرا گاه
آنرا (اسلام یا خداوند)
فی الوسائل عن الفضل بن الحسن
الّطبرسی قال : فی الحدیث انّ لکلّ ملک
حمی وحمی اللّه محارمه فمن‌رتع حول‌الحمی
او شک ان یقع فیه .
" فارعوا عباداللّه مابرعایته یفوز
فائزکم ط ۱۸۹ ط ۲۲ــ ۱۷ (حالا که وضع‌اهل

دوزخ وبهشت را دانستید) پس مواظبت کنید بندگان خدا چیزی را (کارهای نیک)راکه بمواظبت آن به خیر دست می یابند کامیابان شما .

(إسْتَرْعی) الماشية : طلب ان يرعاها و ــ اياه : طلب منه حفظه و ــ زيدا السمع : طلب منه ان يصغي اليه (اقرب) :از او خواست چهارپایان را بچراند . ازاوخواست آنرا نگهداری کند . از زید خواست به اوگوش دهد " وكلّ قد استرعيت حقّه" ر ۵۳ ر۲۳۹ــ ۱۲۹

رعایت حقّ هریک از ایشان (محتاجین نزدیک و دور) از تو خواسته شده است)

(راعاه) : لاحظه محسنا اليه و ــ الامر : نظر الي ماذا يصير و ــ الحمار الحمر : رعي معها و ــ فلان النجوم : راقبها و انتظر مغيبها و ــ امره : حفظه و ــ (راعني سمعك) اي استمع لمقالي والاسم الرعيا والرعوى (اقرب) : اورا با نیکوئی کردن بەوی ملاحظه کرد که به چه چیز برمیگردد خر با خرهاچرید فلانی ستارگان را زیر نظر گرفت و به غروب آنها منتظر شد . سخن مرا گوش ده .

" وكيف يراعي النبأة من اصمّته الصحية" ط ۴ ط ۱۲۷ــ ۲ چگونه صدای آهسته را (صدای مرا) مراعات می کند و بر کسی که فریاد رسا (پند وراهنمائی قرآن و پیامبر)او را کر ساخته (پند وراهنمائی کتاب خدا و پیامبر به آن کس که اثر نکرد پند و نصیحت من چگونه به او اثر خواهد کرد .

(الرَّعْي) : چریدن مصدر است .

" اتمتلئ السائمة من رعيتها فتبرک" ر ۴۵ ر ۲۴۲ ــ ۳۱ ــ آیا پر می شود شکم حیوان چرنده از چریدن خود تا بخوابد (علی هم می خورد از توشه خود تا بخوابد . . .

(الرَّعْي) ايضا الحكومة والسياسة : بمعنی حکومت و سیاست " ونبا به سوء رعيهم " ط ۹۶ ط ۱۰۲ــ ۱ (خانه ای نماند مگر ظلم آنان (بنی امیه) به آن جا داخل شود) وآن را بدی حکومت آنان متزلزل سازد .

(الرِّعاية) مصدر است از (رعا) بمعنی ملاحظه و تدبّر " اعقلوا الخبر اذا سمعتموه عقل رعاية لاعقل رواية " ح ۹۸ ح ۳۵۶ــ ۴ دریابید خبر را چون بشنوید آن را بدریافتن تدبر و اندیشه در آن نه دریافتن روایت کردن (صرف گفتار بدون ملاحظهٔ معنی آن)

(الرُّعاة) كالرعاء بالهمز جمع الرّاعي و . كلّ من ولي امر قوم والقوم رعيته و ــ الحافظ والمراقب لامر . هر آنکس به امر جمعی حکومت و مباشرت کند . نگهدارنده و مراقب امری .

(الرَّعِيَّة) الماشية الراعية

والمرعیّة و ــ القوم و ــ عامّة الّناس الّذیــــن علیهم راع و فی الحدیث " کلّکم راع و کــلّ راع مسئول عن رعیّته" (اقرب) :چهارپایان چرنده و چریده شده . جماعت و عموم مردمی که به آنان حاکمی باشد .

" ولقد اصبحت الامم تخاف ظلــم رعاتها و اصبحت اخاف ظلم رعیّتی" ط ۹۵ ط ۲۶ــ ۲ بتحقیق برگشتند مردمان می‌ترسند از ستم کردن زمامدارانشان و من برگشتــم از ستم کردن زیردستان خود می ترسم (چون از ترس خدا برایشان ستم روا ندارم)

(المَرْعِیّ) : مایُرْعیٰ و یُراعـــــیٰ (اقرب) : چیز نگهداشته گردیده و زیــرنظر گرفته شده

" والمنشاء المرعیّ فی ظلمــــــات الارحام " ط ۱۶۱ ط ۳۶ــ ۱۲ (ای انســـان بدون نقص) ای پدید آورده شده ونگهداری گردیده در تاریکیهای رحم‌ها .

(المَرْعِیَّة) :چرانیده شده "والسّائمة المرعیّة) ر ۴۵ ر ۲۴۲ــ ۳۲ (علی هم مانند چهارپایان بخورد بخوابد در چنیــــن حال چشمش روشن باد که پس از سالهای‌درازپیروی نموده به چهارپای رها شده) و حیوانـــــات چرانیده شده .

(المُسْتَرْعیٰ) اسم مفعـــول استاز استرعی که گذشت . طلب حفظ کرده شده .

" انت مسترعی لمن فوقک " ر ۵ ر

۲۹۸ــ ۱ از تو خواسته شده که نگهبان باشی برای کسی که از تو بالاتر است (یعنی ترا که به آذربایجان امیر قرار داده ام نبایـــد در کارهایت خودرأی باشی باید به دستــور من رفتار کنی)

(الرِّعٰایٰا) جمع رعیّة : معنــی آن گذشت " ان کانت الّرعایا لتشکوا حیـــــف رعاتها " ح ۳۴۰ــ ۱ اگر رعیت ها پیش‌از من از ستم حکمرانشان شکایت داشتند (من‌امروز از ستم رعیت خود شکایت دارم)

(المَرْعیٰ)مصدر و ــ الکلا وــ موضع الّرعی ج مراع (اقرب) : مصدر است . علفزار چراگاه " کانّکم نعم اراح بها سائمهاالی‌مرعیً وبیّ و مشرب دویّ " ط ۱۷۲ ط ۱۰۹ــ ۲ گویا شماچهارپایانید که چرانندهٔ اش آنها را برده است به چراگاه و باآرنده و شرابگاه بیمـــار کننده (توجه و اقبال آنهارا به لذائذ دنیـــا که‌محلّ ارتکاب‌گناهان و گرفتار شدن به‌عذاب اخروی است تشبیه کرده به چراگاه و با آورــ وخود آنهارا که با چه غفلتی به لـــــذّات و حرامهای دنیا مشغول شده‌بحیوانات‌تشبیه کرده در قرآن مجید می فرماید ام تحسب انّ اکثرهم یسمعون او یعقلون ان هم الاّ کالانعام بل هم اضلّ اولئک هم الغافلون "

رَغِبَ: فیه ل : اراده بال

واحبّه و ــ عنه : اعرض عنه و لم يرده وزهد فيه و تركه و ــ به عن غيره : فضّله عليه و ــ اليه رغبا ورغبة : ابتهل اليه فهو (اقرب) : باميل شديد اورا اراده كرد و او را دوست داشت . از او اعراض كرد و اورا نخواست ودر او بى ميل شد . اورا برديگرى برترى داد . به سوى وى تضرّع كرد .

" رغبنا فيها وامسكنا عمّا سواها " ط ۱۲۰ ط ۶۳ــ ۸ (زمانى كه طمع‌كرديم در خصلتى كه پروردگار با آن پراكندگى ما را با اهل شام جمع كند) بر آن ميل مى كنم و از غير آن خوددارى مى كنيم .

" ورغب به عن مقارنة البلوى " ط ۱ ط ۵ ــ ۴۶ (پروردگار عالم محمّد (ص) را) برگزيد از نزديكى گرفتارى (دنيا) پس او را بسوى خود فرا برد در حاليكه عزيز داشته شده است .

(رَغّبَهُ فيه وأرْغَبَه) : جعله يرغب (اقرب) اورا مايل كرد . " ولافيما رغبت اليه‌رغبوا " ط ۱۰۷ ط ۸ــ ۱۴ (نه دعوت كننده (پيامبر را) اجابت كردند) نه‌به‌آنچه ترغيب كرده بودى (از نعمتهاى بهشت) رغبت كردند بلكه از آن (اعراض كردند) .

(الرَّغَب) مصدر (رغب) به‌معنى مرغوب (المنجد) : رغبت شده " لاينال امرؤ من غضارتها رغبا الّا ارهقته من نوائبها تعبا " ط ۱۰۹ ط ۱۸ــ ۹ نرسد هيچ مردى از خوشى آن به دل خواسته اى مگراينكه برساند دنيا به او از بلاهاى خود مشقّتى (خوئى و ساير شارحين (رغب) را مصدر معنى‌كرده‌اند وليكن بمعنى مفعول باشد بهتراست .

(المَرْغَب) اسم مكان است به معنى جا و محل رغبت " عباداللّه انّه ليس لما وعداللّه من الخير مترك ولافيما نهى عنه‌من الشرّ مرغب " ط ۱۵۵ ط ۳۴ــ ۱۳ بندگان خدا راستى نيست مر آنچيز را كه خداوند وعده داده از خير جاى‌ترك و اعراض (زيرا آن خير محض است) و نه در آنچه نهى فرموده از شرّ جاى رغبتى‌است (زيرا آن شرّ محض است)

(الرَّغْبَة) مصدر من رغب)

" الا فاعملوا فى الرغبة كما تعملون فى الرهبة " ط ۲۸ ط ۶۱۰ــ ۶ آگاه‌باشيد عمل كنيد درحال اشتغال بلذّتهاى دنيا و اختيار كردن همانطور كه عمل مى كنيد در حال ترس (شارح بحرانى و سايرين (رغبة را) بمعنى ايمنى گرفته اند لذا اين جمله را جز اين معنى كرده اند وليكن رغب در لغت به معنى ايمنى نيامده و در رغب ما نقل كرديم كه اين كلمه اگر با باء متعدى شود به معنى برترى دادن چيزى است بديگرى دل انسان‌را نسبت به پروردگار عالم دو حال است يكى توجه به جلال و عظمت و عذاب او و تذكر عقبات عالم آخرت ديگرى اشتغال به لذائذ دنيا ومشتهيات نفسانى بديهى است درحال

اولی عبادت و اطاعت زیاد می باشد و از روی اخلاص انجام می یابد بخلاف حالت دوّم امیرالمومنین (ع) می خواهد بفرماید در هیچ حال عبادت را ترک نکنید وگرنه فردا مغبون می‌شوید .

(الرَّغَبٰات) جمع رغبة بمعنی میل ورغبت " ولم تجاوز رغباتهم ما عنده الی ماعند غیره" ط ۸۹ ط ۳– ۵۸ تجاوز نکرد میل های آنها (ملائکه ها) از آنچه در نزداو (خداوند)است به آنچه در نزد غیر او است (تکامل و ترقّی خودرا تنها در نزد خداوند و پرستش او می دانند نه اینکه مانند بشر باشند و راه ترقی و سعادت خودرا ندانند.

(اَلترغیب) مصدر رغب و گذشت . مایل قرار دادن " راحت بعافیة وابتکرت بفجیعة ترغیباً و ترهیباً " ح ۱۳۱ ح ۲۳۸– ۹ (دنیا با اهل خود) شب می کند با سلامتی (از بلاها) بامداد می کند با گرفتاری و مصیبت برای اعراض دادن (از لذّتهای (خود) وترسانیدن از بلا و عاقبت خویش)

(اَلرَّغِیبة) : ایضا : الامر المرغوب فیه و ــ العطاء الکثیر ج رغائب (اقرب) : امر پسندیده . بخشش زیاد .

" بالاخلاق اَلرّغیبة" ط ۱۹۰ ط ۲– ۱۳۲ (پس اگر ناچار است از تعصب کشی تعصب شما باشد) برای اخلاق و صفتهای پسندیده (که صاحبان عظمت از قبائل عرب با آنها بهمدیگر فخر می کردند)

(الرَّغٰائِب) جمع رغیبة معنی آن گذشت .

" وتنال اَلّرغائب " ط ۲۲۸ ط ۴۴– ۲ (پرهیزکاری کنید که بوسیلهٔ تقوی) به بخششهای بزرگ رسیده می‌شود .

(صلوة اَلّرغائب)

اوردها آیة اللّه العلّامة فی اجازته الکبیر لبنی زهرة قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله مامن احد یصوم یوم الخمیس اوّل خمیس من رجب ثم یصلّی مابین‌العشاء‌والعتمة اثنتی عشرةرکعة بفصل بین کل رکعتین‌بتسلیمة یقراء فی کل رکعة فاتحة الکتاب مرّة واحدة وانّا انزلناه‌فی لیلة القدر ثلث مرّات‌و قل هو اللّه اثنی عشر مرّة فاذا فرغ من صلوته‌صلّی علی محمّد وآله سبعین مرة یقول اللّهم صلّ علی محمّد وآل محمّد ثمّ یسجد و یقول فی سجوده سبعین مرّة سبوّح قدّوس ربّ الملائکة والروح‌ثمّ یرفع رأسه ویقول سبعین مرّة ربّ اغفر و ارحم وتجاوز عمّا تعلم انّک انت العلیّ الاعظم ثمّ یسجدسجدةاخری فیقول‌فیها ماقال فی الاولی ثم یسئل اللّه تعالی حاجته فی سجوده فانّها تقضی قال رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله والّذی نفسی بیده لایصلّی عبد او امة هذه

الصلوة الّا غفرالله له جميع ذنوبه ولوكانت ذنوبه اكثرمثل زبد البحر وعدد الرمل و وزن الجبال و عدد ورق الاشجار...

(فائدة)

قال شيخنا البهائی ره عندقوله تعالی " الحمدلله ربّ العالمين : ان الّذی يحمد و يمدح ويعظم فی الدنيا لاحد امور اربعة : اما ان يكون كاملا فی ذاته و صفاته و منزّها عن جميع النقايص والمعايب وان لم يكن منه احسان اليک : و اما لكونه محسنا اليک منعما عليک : و اما لانّک ترجوا فضول احسانه اليک فيما يستقبل من الزمان : و اما لاجل ان تكون خائفا من قهره وقدرته و كمال سطوته . فهذه الجهات الموجبة للتعظيم مجموعة فی وجوده تعالی : فكأنّه تعالی يقول ان كنتم ممّن تعظمون للكمال الذاتی فاحمدونی فانّی انا اللّه وان كنتم تعظمون الاحسان والتربية والانعام فانّی انا ربّ العالمين وان كنتم تعظمون للطمع فی المستقبل فانا الرحمن الرحيم وان كنتم تعظمون للخوف فانا مالک يوم الدين . سفينه رغب ص ۵۲۸

رَغَدَ: عيشه ل : طاب و اتّسع (اقرب) زندگانی او گوارا وفراوان گرديد .

(اَرْغَدَ) القوم اخصبوا وصاروا فی رغد العيش و ــ مواشِيَهم: تركوها ترعی حيث شاءت و ــ اللّه عيشه : جعله رغيدا (اقرب): جماعت در فراوانی زندگی قرارگرفتند . چهارپايان خودرا رها كردند هر جا بخواهد بچرد . خداوند زندگی اورا فراوان قرار داد . " ثم اسكن آدم دارا ارغد فيها عيشته" ط ۱ ط ۵ ــ ۳۲ سپس آدم را در مكانی ساكن كرد فراوان كرد درآنجا وسائل زندگيش را .

رَغَمَهُ: ع : قسره و كرهه رغم اللّه تعالی انفه من باب ن ل ر : ذلّ عن كره (اقرب) اورا اكراه كرد و ناخوش داشت . از روی ناچاری خوار گرديد .

(اَرْغَمَهُ) : اذلّه و اسخطه و ــ حمله علی مالا يقدر علی الامتناع منه (اقرب) :او را خوارگردانيد و دشمن داشت و اورا وادار كرد برچيزی كه قادر نبود دفع كند " و من نهی عن المنكر ارغم انوف الكافرين" ح ۳۱ ح ۳۲۲ــ ۹ هركس نهی از منكر كرد منافقين را خوار گردانيد .

رَغَا: اللبن و نحوه ن : صارت له رغوة و ــ البعير والضبع والنعام صوّت فضج و ــ الصبی : بكی اشدّ البكاء (اقرب) :برای شير ونحوآن كف درست شد . شتر . كفتار . شتر مرغ صدا كرد و ضجّه نمود . كودک بسختی گريه نمود .

" رغا فاجبتم و عقرفهربتم " ط ۱۳ ط ۱۰۵ـ ۱ ف ۲ (امیرالمومنین پس از فتح بصره در توبیخ اهل آن به ایشان فرمود لشگر زن (عایشه و پیرو حیوان شتر عایشه بودید) پس آواز کرد (آن شتر) اجابت کردید و پی گردید تا گریختید " وترغوا زبداً کالفحول عند هیاجها " ط ۸۹ ط ۳ـ ۷۴ (پروردگار عالم زمین را فرو برد برآمد (شد آب) که کف میانداخت مانند (شترهای) نر هنگام هیجانش.

رَفَتَهُ: ن ض کسّره ودقّه : (اقرب) آنرا شکست و کوبید.

(الرُّفَات) : الحطام وکلّ ما تکسّر و تبلي (اقرب) : گیاه خشکید و شکسته. هر چیزی که شکسته شده و پوسیده گردد

" و من الّرفات جیران " ط ۱۰۹ ط ۱۸ـ ۲۴ (برای مردگان) از استخوانهای پوسیده و شکسته همسایگان قرار داده شد.

رَفَدَهُ: ض:اعطاه و ـ اعانه و ـ الدابة و ـ علیها جعل لها رفاده و ـ الحائط اسنده و دعمه (اقرب):به او بخشش کرد. به او یاری کرد . به چهارپا زین و پالان گذاشت به دیوار تکیه گاه و ستون قرار داد "ولاترفده الادوات" ط ۱۸۴ ط ۶ـ ۲ یاری نمی کندبراو (خداوند در کارهایش) آلات و اسباب.

(الرِّفَد) جمع رفدة و هی العطیّة والّصلة (عبده) بخشش و عطاء

(وآثرکم بالّنعم الّسوابغ والّرفد الرّوافع ط ۸۱ ط ۴ـ ۵ (شمارا به پرهیزکاری خدا سفارش میکنم آنخدائی که برگزید شما را به نعمتهای تامّه و بخششهای بزرگ عالیه.

(الرِّفْد) : العطا والّصلة و ـ القدح الّضخم واصل الّرفد مایضاف الی غیره لیعمده و فی القرآن (بئس الّرفد المرفود "ای العون المعان او العطاء المعطی ج

" والمسکنة الّذین یحقّ رفدهم ومعونتهم " ر ۳ ر۲۳۹ـ ۶۲ سپس طبقهٔ پائین تر از اهل نیاز) و درویشی آنانکه سزاواراست صله‌دادن به‌آنان‌ویاری‌کردنشان.

(الرّافِد) : المعین و ـ الّذی یلی الملک و یقوم مقامه اذاغاب (اقرب) : یاری دهنده وکسی که بجای پادشاه باشد هنگامی که او غایب باشد.

" فنظرت فاذا لیس لی رافدولاذابّ ولامساعد " ط ۲۱۵ ط ۲۶ ۹ـ ۳

(خدایا من بر (انتقام) از قریش‌یاری می خواهم خلافت که حقّ من بود از من گرفتند) پس درآن هنگام نگاه کردم دیدم مرا یاری دهنده دفاع کننده و یاوری نیست (مگر اهل بیتم دریغ داشتم آنها را به مرگ

بدهم)

رَفْضَةٌ: ن ض : ترکه و رماه و ـ فی اللّسان : ترکه و فرقه و ـ الشیء : جانبه و ـ الابل : ترکها تتبدد فی المرعی و ـ الوادی اتّسع (اقرب) : اورا رها کرد و تیر بـه سوی او انداخت . در زبان اورا رها و جدا ساخت از چیز دوری کرد . شتر را در چراگاه رهاکرد خودبخود بچرد . بیابان فراخ گردید

" وارفضوها فانّها قد رفضت من کان اشعف بها منکم " ط ۳۲ ط ۴۰ ـ ۱۴ رهاکنید دنیا را درحالیکه ناپسندیده است (در نزد خردمندان) زیرا دنیا رها کرده است آنانرا که به آن از شما بیشتر علاقه مند بودند .

(الرّفض) مصدر است از (رفـض) و گذشت " عباد اللّه اوصیکم بالّرفض لهـذه الّدنیا الّتارکة لکم و ان لم تحبّوا ترکها " ط ۹۷ ط ۵۳ ـ ۲ بندگان خدا شمـا راسفارش می کنم به رها کردن این دنیا که شما را رها کنندهاست هرچندکه دوست ندارید رهاکردن آن را .

سن عن ابی بصیر قال قلت لابیجعفر (ع) جعلت فداک اسم سمّینا به استحلـت به الولاة دمائنا و اموالنا و عذابنا قال و ماهو ؟ قال الّرافضة فقال ابوجعفر (ع) انّ سبعیـن رجلا من عسکر فرعون رفضوا فرعون فاتـوا موسی (ع) فلم یکن فی قوم موسی احـداشدّ احتهاداً واشدّ حبّاً لهرون منهم فسمّاهم قوم موسی الّرافضة فاوحی اللّه تعالی الی موسی (ع) ان اثبت لهم هذا الاسم فی الّتوریـة فانّی نحلتهم و ذلک اسم قد نحلکموه اللّه .

دخل سماعة بن مهران علی الّصادق (ع) فقال یاسماعة من شرّ الّناس عند الّناس؟ قال نحن یابن رسول اللّه قال فغضب حتّـی احمرّت وجنتاه ثم استوی جالسا و کان متکئـا فقال یاسماعة من شرّ الّناس عند الّناس فقلت واللّه ماکذّبتک یابن رسول اللّه نحن شرّ الّناس عند الّناس لانهم سمّونا کفارا ورافضة فنظر الیّ ثم قال کیف بکم اذاسیق بکم الی الجنّـة وسیق بهم الی الّنار فینظرون الیکم ویقولون مالنا لانری رجالاً کنّا نعدّهم من الاشرار .

قیل للّصادق (ع) انّ عمّار الّدهنی شهد الیوم عند ابی لیلی قاضی الکوفـة بشهادة فقال له القاضی قم یا عمارفقدعرفناک لاتقبل شهادتک لانّک رافضیّ فقام عمّار و قد ارتعدت فرائصه . واستفرغه البکاء فقـال له ابولیلی انت رجل من اهل العلم والحدیـث ان کان یسوؤک ان یقال لک رافضیّ فتتبرّء من الّرفض فانت من اخواننا فقال له عمّار یا هذا ماذهبت واللّه حیث ذهبت ولکن بکیت علیک وعلیّ امّا بکائی علی نفسی فانّک نسبتنی الی رتبة شریفة لست من اهلها زعمت انّی رافضیّ الی ان قال و اما بکائی علیک فلعظم ذنبـک

(اوکذبک) في تسميتي بغير اسمي و شفقتي الشديدة عليک من عذاب الله ان صرفت اشرف الاسماء التي و ان جعلته من ارذلها کيف يصبر بدنک علي عذاب کلمتک هذه فقال الصادق (ع) لو ان علي عمار من الذنوب ماهو اعظم من السموات والارضين لمحيت عنه بهذه الکلمات .

کا عن ابي بصير عن ابيعبدالله (ع) في خبر ثم ذخر الله عزوجل لکم هذا الاسم حتي نحلکموه يا ابامحمد رفضوا الخير ورفضتم الشر افترق الناس کل فرقة و تشعبوا کل شعبة فانشعبتم مع اهل بيت نبيکم صلي الله عليه وآله . سفينه رفض ص ۵۲۹

رَفَعَهُ: ع رَفعاً : ضدّ وَضَعَــه و ــ البعير في سيره : بالغ و ــ القوم : اصعدوا في البلاد و ــ الحاسب الکسر : جعله صحيحا و زيدا الي الحکم قدمه اليه ليحاکمه و ــ الي السلطان : قربه (اقرب) : اورا برترقرار داد و يابرداشت شتر در رفتار خود کوشش کرد . جماعت در شهرها صعود کردند . حسابدار کسر را صحيح قرار داد زيد را به محکمه بردتا محاکمه کند و اورا به سوي پادشاه برد نزديک کرد .

" اين الذين زعموا انهم الراسخون في العلم دوننا کذبا وبغياً علينا ان رفعنا الله ووضعهم " ط ۱۴۲ ط ۷۱ــ ۴ کجايند کساني که ادعا کردند که آنان استوارند در دانستن (کتاب خدا و سنت پيامبر و اسرار آفرينش) جز ما (اهل بيت پيامبر) از روي دروغ وستم کردن برما بجهت آنکه خداوند مارا برترقرار داد و آنانرا فروتر گذاشت .

" کان في الارض امانان من عذاب الله وقدرفع احدهما فدونکم الاخر " ح ۸۸ ح ۲۷۰ ــ ۷ در زمين دو امان بود از عذاب خداوند يکي برداشته شد پس آن ديگري را فرا گيريد (اماني که برداشته شد رسولخدا بود رحلت کرد اماني که باقي است استغفار است)

(اِرْتَفَعَ) : مطاوعة رفع و ــ السعر : غلا و ــ من بينهم الخصام : انتفي (اقرب) براي قبولي رفع است . نرخ بالا رفت . دشمني از ميان آنان برداشته شد " وارتفع عن ظلم عباده " ط ۱۸۳ ط ۱۶ــ ۳ برتر و منزه است از ستم کردن به بندگان خود (زيرا پادشاهان دنيا که ديدند در ستم کردن برآنان سودي است و درترک آن ضرري هست براي جلب آن نفع و دفع ضرر ستم مي کنند تا به آن کمال حقيقي يا خيالي برسند و خداوند متعال در ذات خود کامل است با چيزي کامل نگردد .

(تَرَفَّعَ) : تعلي و ــ الشيء و الرجل: رفعه (اقرب) : اظهار برتري کرد چيز و مرد را برتر قرار داد " وترفعوا فوق نسبهم " ط ۱۹۰ ط ۲ــ ۶۷ (حذر نمائيد از فرمانبرداري

بزرگان خود آنانکه) اظهار برتری کردند بالای نسب خود (مراد از نسب ریشهٔ آنان است که از خاک و منی است یعنی کسی که ریشه و اساس او منی و خاک است باید تواضع کند و خصلتهای پسندیده کسب نماید تابلکه خودرا از پستی برهاند نه اینکه روی مزبلهای بایستد و به قرارگاه خود توجّه ننمایدباابن‌حال اظهار برتری نماید یا اینکه مراد افتخارکردن آنان است به نسبها و پدران خویش این هم که باعث برتری نمی باشد.

گیرم پدر تو بود فاضل
از فضل پدر تورا چه حاصل

في كتاب الّروضة من الكافي عن حنّان قال سمعت ابي یروی عن ابی جعفر (ع) قال كان سلمان جالسا مع نفر من قريش‌في‌المسجد فاقبلوا ينتسبون و يرفون في انسابهم حتّى بلغوا سلمان فقال له عمربن الخطّاب :اخبرني من انت ومن ابوک و من اصلک؟ فقال: انا سلمان بن عبدالّله كنت ضالّا فهداني الّله جلّ و عزّ بمحمّد الّنبی (ص) و كنت عائلا فاغناني الّله بمحمّد (ص) و كنت مملوكا فاعتقني الّله بمحمّد (ص) هذاحسبي‌ونسبي.

قال فخرج الّنبی (ص) وسلمان يكلّمه فقال له سلمان: يا رسول الّله مالقيت‌من‌هولاء جلست معهم‌فاخذوا ينتسبون و يرفعون في انسابهم‌حتّی‌اذابلغوا اليّ قال عمربن‌الخطاب من انت؟ و ما اصلک وماحسبک فقال الّنبي (ص) فما قلت له ياسلمان؟ قال قلت له: انا سلمان بن عبدالّله كنت ضالّاً فهداني الّله عز ذكره بمحمّد (ص) و كنت عائلا فاغناني الّله بمحمّد (ص) و كنت مملوكا فاعتقني الّله عزّ ذكره بمحمّد (ص) هذا حسبي و هذا نسبي فقال رسول الّله (ص) يا معشر قريش ان حسب الّرجل دينه و مروّته خلقه واصله عقله قال الّله عزوجل انا خلقناكم من ذكر و انثى وجعلناكم شعوبا و قبائل لتعارفوا انّ اكرمكم عندالّله اتقيكم "

ثم قال الّنبي (ص) لسلمان: ليس لاحد من هولاء عليک فضل الاّ بتقوى الّله عزّوجلّ و ان كان الّتقوى لک عليهم فانت افضل.

" فليرفع اليک امورهم " ر ۵۳ ر۲۳۹ ـ ۱۳۳ (پس امین خودرا که از خدا بترسد به کسانی که نمی توانند سخن خود را به تو برای رسیدگی به احوالشان قرار ده) تا کارهای آنهارا بتو برساند.

" فاذا قدم رسولي اليک‌فارفع‌ذيلک واشدد مئزرک" ر ۶۳ ف ۳ ج ۳ ص ۱۲۱ به ابوموسی کارگزارش در کوفه نوشت سخنی ازتو بمن رسید که‌آن بر له و علیه تست) چون فرستادهٔ من برتو آمد دامنت را بالا زن و بندت را محکم کن (کنایه است از اینکه برای اجرای امر من حاضر باش.

(الرَّفْع) مصدر است از (رفع)

بلندکردن" الم تقولوا عند رفعهم المصاحف حیلة" ط ۱۲۰ ط ۶۳ـ ۱ آیا نگفتید هنگـــام بلند کردن آنان قرآن هارا از روی مکـــر (برادران مایند ...

(الرِّفْعَة) ارتفاع القـــدر والمنزلة (اقرب) اظهار بلندی " یکره الرفعة ویشناء السمعة" ح ۳۳۲ ح ۳۵۸ ـ ۲ (مؤمن) اظهار مقام و بلندی را ناخوش دارد و خودنمائی را دشمن دارد.

(المَرْفُوع) : اسم مفعول من رفع و ـ عَدْوٌ دون الحُضُر و ـ فرض مرفوع) ای بعضها فوق بعض (اقرب) : برافراشته شده نوعی از تندروی است که از چست چالاکی پائین تـــر است . فرشی که روی هم انداخته شده است.

" اللّهمّ ربّ السقف المرفوع "ط ۱۶۹ ط ۱۴۰ ـ ۱ خداوندا ای پروردگار آسمـــان برافراشته .

(الرَّفیع) : بلند مرتبه " فهـــو عنداللّه وثیق الارکان رفیع البنیان " ط ۱۹۶ ط ۱۳ ـ ۲۲ پس آن (اسلام) در نزد خـــدا محکم پایه است . (زیرا قواعد و اصول او بر روی دلیلهای محکم پایه گذاری شده است) و بناء آن بلند است (شان و مقام آن بر تمامی ادیان برتری دارد)

(الأَرْفَع) اسم تفضیل است بمعنی بلند تر " فهو من الیقین علی مثـــل ضوء الشمس قد نصب نفسه للّه سبحانه فـــی ارفع الامور من اصدار کلّ وارد علیه و تصییـــر کلّ فرع الی اصله" ط ۸۵ ط ۱۹ ـ ۷ پس او از یقین مثل نور آفتاب است (مثل نور خورشید علم و تقوی و عدالت او همه جارا روشن می کند) نفس خودرا برای خدا قرار داده و بلند ترین کارها از جواب دادن پرسشها و حلّ مشکلات دینی که براو وارد شود و از برگردانیدن هر فرعی از فروع و احکام جزئی علوم به سوی اصل و کلّی خود (این سخن امیرالمومنیـــن صریح است بر جواز اجتهاد و استنباط احکام شرعیّه از روی ادلّهٔ تفصیلیّه و بیـــان مقام مجتهدین و فقهاء امامیّه است وضمنا ردّکردن است نسبت به اخباریّین .

(الرّفع والرّوایات)

ل عن ابیعبداللّه قال قال رسول اللّه (ص) رفع عن امّتی تسعة :الخطاء والنسیـــان وما اکرهوا علیه ومالا یعلمون ومالا یطیقـــون وما اضطرّوا الیه والحسد والطیرة والتفکّر فی الوسوسة فی الخلق مالم ینطق بشفة.

یر عن ابیعبداللّه قال انّ الامـــام یسمع الصوت فی بطن امّه فاذا بلغ اربعة اشهر کتب علی عضده الایمن (وتمّت کلمة ربّـــک صدقاً وعدلاً لامبدّل لکلماته) فاذاوضعته سطع له نور مابین السماء والارض فاذا درج رفع له

عمود من نور يرى به ما بين المشرق والمغرب .
ما يتعلّق بقوله تعالي (ورفعنا لك ذكرك): منها مايقول المؤذّنون على المناير والخطباء على المنابر .

قوله تعالي (في بيوت اذن اللّه ان ترفع ويذكر فيه اسمه) المراد من هذا البيوت بيوت آل محمد (ع)

قال اميرالمؤمنين (ع) فيما اوصي به رفاعة بن شدّاد البجلي قاضي الاهواز في رسالة اليه: دار المؤمن ما استطعت فانّ ظهره حمي اللّه و نفسه كريمة علي اللّه وله يكون ثواب اللّه وظالمه خصم اللّه ولاتكن خصمه .
سفينة البحار رفع ص٥٢٠

رَفُغَ: عيشه ن : اتّسع (اقرب) زندگي او فراخ و فراوان گرديد .
(اَرْفَغَ) له المعاش : اوسعه (اقرب) زندگي اورا فراخ گردانيد " وارفع لكم المعاش" ط ٨١ ط ۴ ـ ۴ (شمارابه‌پرهيزكاري خداوند سفارش مي كنم آن خدائي كه) فراخ گردانيد براي شما وسائل زندگي را .
(الرَّوافِغ) جمع رافغ . من العيش : الواسع الطيّب . زندگي فراخ و گوارا " الرفد الروافغ " ط ٨١ ط ۴ـ ۵ در (رفد گذشت)

رَفْرَفَ: الطّائر : بسط جناحيه وحرّكهما و ـ الشي : صات و ـ الظليم : حرّك جناحيه حول الشيء يريدان يقع عليه و على القوم : تحدث (اقرب) : پرنده بالهايشرا گشود و جنبانيد چيزي آواز كرد . شتر مرغ بالهايش را اطراف چيزي حركت دادميخواهد برآن فرود آيد . برقوم ميل كرد و برگشت .
(مرفرفة) اسم فاعل است ازرفرف .
" ومُرَفْرِفَة باجنحتها في مخارق الجوّ المنفسخ " ط ١۶٣ ط ١١ـ ۴ (خداوند متعال پرنده ـ هائي آفريد) كه حركت دهنده اند بال هاي خودرا در شكافهاي هواي گشاده .

رَفَقَ: به و ـ عليه و ـ له ن ر ل : لطف و لم يعنف و ـ فلانا ن : نفعه و ـ ضرب مرفقه و ـ الناقة : شدّ عضدها اذاخاف ان تنزع الي وطنها .
(رفق الرّجل : صار رفيقا (اقرب): بااو و بروي و براي او مدارا كرد و سختي‌نكرد بفلاني نفع رسانيد . مرفق اورا زد . بازوي‌شتر را بست هنگامي كه بترسد به وطن خود برود . برگشت دوست گرديد .
(رافَقَه) صار رفيقه و صاحبه (اقرب) برگشت و دوست و مصاحب او گرديد . "رافق بهم رسله" ط ١٨١ ط ١۵ـ ٣١ (بكوشيد با

کارهایتان باشید باهمسایگان خدا دربهشتش) پیامبرانش را باآنان مصاحب و آشناگردانید .

" وخادع نفسک فی العبادة وارفق بها ولاتقهرها " ر ۶۹ ر ۲۴۶- ۱۶ فریب ده نفس خودرا در عبادت (حالت و اقتضاء طبیعت نفس میل به هوا وهوس و ترک عبادت است باید حالت نشاط و ساعات توجه آنرا به کارهای نیک و غفلتش را از مقتضاء طبیعتش جستجو کرد که یکی از اسباب فریب مدارا کردن با آن و عدم اکراه آن است به عبادت وگرنه مقهور و مغلوب گشته از عبادت منزجر و متنفّر میشود چنانچه امیرالمومنین (ع) راه مخادعمرا بیان میکند . وارفق بها ولاتقهرها (شارح) بحرانی و سایرین در توضیح مخادعه گفته اند نفست را با وعده بهشت وترسانیدن از عذاب الهی فریب ده و این معنی بعید بنظر می رسد که مراد امیرالمومنین (ع) باشد زیرا آن وقت می فرمود نفس خودرا با وعده ثواب و ترسانیدن از عذاب به عبادت وادار کن این را خدعه نگویند خدعه جائی به کار می رود که درآنجا یکنوع اغفالگری در میان بوده و حقیقتی در بین نباشد .

(الرِّفْق) بالکسر : ما استعین به و- لین الجانب واللّطف ضدّ العنف " اذا کان ألرفق خرقا کان الخرق رفقا " ر ۳۱ ر ۲۴۰ - ۱۰۸ چون مدارا سختگیری باشد (صلاح کار و پیشرفتش در درشتی باشد) درشتی مدارا می باشد (یعنی مفهوم مدارا باعتبار مصالح و پیشبرد هدف فرق می کند گاه با لینت و نرمی و گاه با درشتی و سختی است .

(الرِّفق) : آلتکسّب (عبده) :کسب کردن و جلب نفع .

(المَرافِق) :المنافع (اقرب) : سودها " ولاقوام لهم جمیعا آلا بالتجّار و ذوی آلصناعات فیما یجتمعون علیه من مرافقهم و یقیمونه من اسواقهم و یکفونهم من آلترفق بایدیهم مالایبلغه رفق غیرهم " ر ۵۳ ر ۲۳۹ - ۶۱ و نیست برپا بودنی برای ایشان تماما مگر بتجارت کنندگان و صنعتگران در آنچه جمع می شوند برآن از منفعتهاشان وبرپا می دارند آنرا از بازارهاشان و کفایت می‌کنند آنان را از کسب کردن و نفع بردن بدستهاشان از چیزهائی که نمی رسد به آن منفعت غیر ایشان .

(الرّافق) اسم فاعل است از رفق بمعنی مدارا کننده . مهربان و ملایم .

" ولاتأمننّ علیها الآمن تثق بدینه رافقا بمال المسلمین " ر ۲۵ ر ۲۴۴- ۱۳وامین قرار نده برآنها (حیوانات زکوة) مگر کسی را که اعتماد داشته باشی بدین (و مدارا کننده باشد بمال مسلمانها (درآنحال که آنهارا می‌آورد بەنزد والی به آن حیوانات سختگیری نکند .

(المترفّق) : المتکسب (عبده)

کسب کننده " والمترفّق ببدنه" ر ۵۳ ر ۲۳۹ ـ ۱۲۰ (به تجارت کنندگان ثابت و متحرّک نیکوئی‌را سفارش‌کن) آنانکه با بدن‌خودکسب می کنند .

(المُرْتَفِق) المتّکی ای اتّکاء علی مرفقه و ـ الممتلیء الواقف الّثابت الّدائم و ـ المنشق (اقرب) : کسی که به مرفق و آرنج تکیه کند . ایستادهٔ کامل برقرار جاوید . از هم جدا شده " ومرتفق بخدّیه" ط ۱۸۹ ط ۲۳ـ۲۲ (برخی از اهل دنیا از جهت‌اندوه) با دو گونه اش به مرفق و آرنج خود تکیه‌داده (صورتهای خودرا به دو کف دست نهاده و آرنجهای خودرا به زانو یا بزمین تکیه داده فکر می کند .

(الرَّفیق) : المرافق ج رفقاء فاذا تفرقوا ذهب اسم الّرفقة) لااسم الّرفیق باعتبار ماکان و ـ ضدّالخرق والّلطیف (اقرب) مصاحب و همراه مدارا کننده " سل عن‌الّرفیق قبل الّطریق " ر ۳۱ ر ۲۴۰ ـ ۱۳۶ پیش‌ازراه از همراه بپرس .

(الأَرْفَق) اسم تفصیل است از (رفق بالکسر بمعنی ماأستعین به ولین الجانب (اقرب) : آنچه که بآن یاری کرده می شود . مدارا کردن .

"وارفق ماکان الّرفق ارفق " ر ۴۶ ر ۲۸۳ ـ ۲ مدارا و نرمی کن (با مردم) مادامی که مدارا کردن سود دهنده باشد .

" وارفق‌حدائهماالعنیف " ر ۲۷۳ـ۲ نرمترین راندن طلحه و زبیر (درباره‌عثمان) سخت راندن بود .

(الأَرْفاق) جمع‌رفق بالکسر :المنفعة او مایستعان به علیها (عبده) : سودیاآنچه بآن به منفعت یاری جسته می شود (بابدان قائمة بارفاقها) ط ۱۸۷ ۴ـ ۲۳ (برای شما وجود واعضائی قرارداد) با بدنهائی که برپا ایستاده با مفنعتهایش .

(الّرفق والّروایات)

فبمارحمة من الّله لنت لہم ولوکنت فظّا غلیظ القلب لانفضّوا من‌حولک .آل‌عمران ـ ۱۵۳

قال رسول الّله (ص) الّرفق یُمن والخرق شوم قال الّرفق لم یوضع علی شیء الاّ زانه و لاینزع من شیء الاّ شانه .

نوادر الّراوندی قال رسول الّله (ص) مامن عمل احبّ الی الّله تعالی و الی رسوله (ص) من الایمان بالّله والّرفق بعباده وما من عمل ابغض الی الّله من الاشراک بالّلہ‌والعنف علی عباده .

کا عن ابیجعفر (ع) قال انّ لکلّ‌شیء قفلا وقفل الایمان الّرفق .

کا عنه (ع) من قسم له الّرفق له

الایمان (ای کامل منه)

کا عن الصادق (ع) انّ اللّه رفیق (کثیر الرفق) یحب الرفق فمن رفقه بعباده تسلیله اضغانهم . . .

کا عنه (ع) ما زوی الرفق عن اهل بیت الّا زوی عنهم الخیر .

وعنه (ع) ایّما اهل بیت اعطوا حظهم من الرفق فقد وسع اللّه علیهم فی الرزق والرفق فی تقدیر المعیشة خیر من السعة فی المال والرفق لایعجز عنه شیء والتبذیر لایبقی معه شیء انّ اللّه عزّوجلّ رفیق یحب الرفق .

کا عن ابیعبداللّه (ع) قال قال رسول اللّه (ص) ما اصطحب اثنان الّا کان اعظمهما اجرا واحبهما الی اللّه عزّوجلّ ارفقهما بصاحبه .

کا قال ابوعبداللّه من کان رفیقا فی امره نال مایرید من النّاس .

قال الحسین بن علی (ع) من احجم عن الرأی و عییت به الحیل کان الرفق مفتاحه .

قال محمد الباقر (ع) من اعطی الخُلُق والرفق فقد اعطی الخیر والراحة وحسن حاله فی دنیاه وآخرته ومن حرم الخلق والرفق کان ذلک سبیلا الی کل شرّ و بلیّة الّا من عصمه اللّه .

قال رسول اللّه (ص) لجابر (رض) انّ هذا الدین لمتین فاوغل (ادخل) فیه برفق ولاتبغض الی نفسک عبادة اللّه فانّ المنبتّ لا ارضاً قطع ولاظهراً ابقی فاحرث حرث من یظنّ انه لایموت و اعمل عمل من یخاف انه یموت غداً (المنبتّ) من قطع السنام من شدّة السیر .

فی وصیّة موسی بن جعفر (ع) لهشام بن الحکم یا هشام علیک بالرفق فانّ الرفق یمن والخرق شوم انّ الرفق والبرّ و حسن الخلق یعمر الدیار و یزید فی الرزق .

کا ن آخر وصیّة الخضر لموسی (ع) لاتُعَیِّرَنَّ احداً بذنب و انّ احبّ الامور الی اللّه عزّوجلّ ثلثة : القصد فی الجدّة والعفو فی المقدرة والرفق بعباد اللّه و ما رفق احد باحد فی الدنیا الّا رفق اللّه عزّوجلّ به یوم القیمة .

ینبغی لمن اراد ان یهدی شخصا ان یستعمل الرفق لاالخرق کما اتّفق لرسل عیسی (ع) مع ملک الانطاکیة .

کا عن عبدالعزیز قواطیسی قال قال لی ابوعبداللّه (ع) یا عبدالعزیز ان الایمان عشر درجات بمنزلة السُلّم یصعد منه مرقاة بعد مرقاة فلایقولن صاحب الاثنین لصاحب الواحد لست علی شیء حتّی ینتهی الی العاشرة فلا تسقط من هو دونک فیسقطک من هو فوقک و اذا رأیت من هو اسفل منک بدرجة فارفعه الیک برفق ولاتحملن علیه مالایطیق فتکسره فانّ من کسّر مؤمنا فعلیه جبره .

ذکر مثل ضربه الصادق (ع) منه یعلم

فوائد الرّفق .

و هو انّ رجلا كان له جار نصرانيّ فدعاه الى الاسلام فاجابه ثم اتاه فامره بان يتوضّاء ويلبس ثوبه ثم اخرجه معه الى الصّلوة فصلّيا ماشاءاللّه ثمّ صلّيا الفجر ثمّ صلّيا حتّى اصبحا فاراد الّذي كان نصرانيّاً يذهب الى منزله فحبسه الى صلوة الظهر ثم احتبسه حتّى صلّى العصر ثمّ احتبسه حتّى صلّى المغرب فاراد ان ينصرف فقال له جاره انما بقيت صلوة واحدة فمكث حتّى صلّى العشاء الاخرة ثم تفرقا فلمّا كان سحرا غدا عليه فضرب عليه الباب فقال من هذا فقال انا فلان ، قال وما حاجتك قال توضّأ والبس ثوبك واخرج بنا نصلّ فقال اطلب لهذاالّدين من هو افرغ منّي واناانسان مسكين و عليّ عيال فقال ابوعبداللّه ادخله في شيء اخرجه منه .

قال الّصادق (ع) لعمّار بن ابي الاحوص في حديث مراتب الاسلام و انّه وضع علي سبعة اسهم اما علمت انّ امارة بني اميّة كانت بالّسيف والعسف والجور وانّ امامتنا بالّرفق والتألّف والوقار والّتقيّة وحسن الخلطة والورع والاجتهاد فرغّبوا الّناس في دينكم وفيما انتم فيه .

ما الّصادقي (ع) قال لابراهيم المحاربي الّذي عرض عليه دينه اتّقوا اللّه اتّقوااللّه اتّقوااللّه عليكم بالورع والاجتهاد وصدق الحديث و عفّة البطن والفرج تكونوا معنا في الّرفيق الاعلى .

رَفَهَ الّرجل ع : لان عيشه (رَفْهٌ) عيشه : رغد ولان واخصب فهو رفيهٌ (اقرب) زندگي او گوارا و فراوان گرديد .

(رَفَّهَهم) اللّه : جعلهم رفهاء و ـ الّراعي الابل : اوردها متي شائت و ـ عنه نفس ووسع وخفّف و ـ عن غريمه . نفّس عنه وانظره (اقرب):خداوند آنان را در فراواني قرار داد . شترچران شتران را رها كرد وهرگاه خواستند آب بخورند . اندوه را از او بر طرف كرد . وسعت داد . تخفيف داد . به مديون خود مهلت داد "وَرَفِّهِ بالسير" ر ۱۲ر۲۷۶ـ۱ آسان كن راه روي را (يعني با لشكر نرم روي را اختيار كن و از شتابروي بپرهيز)

(اِسْتَرْفَهَ) عندنا : استراح (اقرب) در نزد ما استراحت كرد " فان كان فيك عجل فاسترفه" ر ۶۴ ف ر ۲۴۹ ـ ۵ اي معاويه در نامه ات گفتي كه مرا زيارت كننده هستي با لشگر) اگر (ترا) در اراده شتابي است براي نفس خودت راحتي و رفاهيت بجوي (زيرا مقابل شمشير و نيزه ها و تيرها ميائي)

رَقَبَهُ: ن : انتظره و ـ الّشيء حرسه و ـ فلانا :جعل الحبل في رقبته و ـ حاذره و ـ الّنجم : انتظره و ـ فلان موت ابيه : انتظره

لیرثه (اقرب) : اورا منتظر شد . و چیز را نگهداری کرد . طناب را در گردنش قرار داد . از او دوری کرد . ستاره را منتظر شد . فلانی مرگ پدرش را منتظر شد تا ارث برد .

(رٰاقَبَه) : حرسه و ــ الله في امره: خافه (اقرب):اورا نگهداشت درکارش از خدا ترسید " راقب ربه " ط ۷۴ ط ۱۷۰ــ ۲ مراقب باشد پروردگار خودرا (یعني دل و اعضاء خودرا همواره مراعات کند و رسیدگی نماید هرگاه بدل او خیال و فکر شیطاني خطور کند آنرا دور نماید هرگاه یکی از اعضای او بهسوی گناه میل کند فورا باز دارد همواره دلوجوارح خودرا بیادکردنخدا و انجام دادندستورات الهي و برای خدا که همواره به بندگان خود رقیباست مراعات نمود نگهداری کندچنانچه پروردگار عالممیفرماید " ان الله کان علیم رقیبا .

(اِرْتَقَبَ) الرجل المکان : اشرف علیه وعلاو ــ فلانا وــ الشي‌ء:انتظره (اقرب) مرد به مکان از بالا متوجه شد . فلانی چیزی را منتظر شد .

" و من ارتقب الموت سارع الی الخیرات " ح ۳۰ ح ۳۲۲ــ ۳ هرکس منتظر مرگ باشد بهنیکوکاریها شتاب مینماید .

(التَّرَاقُب) : منتظر همدیگربودن " یتقارضون الثناء و یتراقبون الجزاء "ط۱۹۲ ط ۶۵ــ ۹ بهمدیگر قرض میدهند ستایش را (اهل نفاق یکی دیگری را مدح می کند تا آنهم در عوضاین را مدح کند) منتظر باشند از همدیگر پاداش را (اگر یکی به دیگری نیکی کند منتظر است اوهم در پاداش به این نیکی کند .

(تَرَقَّبَهُ) : انتظره (اقرب) : او را منتظر شد " والزهد والترقب " ح ۳۰ ح ۳۲۲ ــ ۲ " صبر که یکی از ستونهای ایمان استبر چهار قسم است اشتیاق به بهشت و ترس از جهنّم) و بی رغبتی به دنیا و انتظارکشیدن مرگ .

(الرُّقَبٰاء) جمعرقیب و هو من صفات الله تعالی و ــ الحافظ والمنتظر و ــ الحارس و ــ المنتقد (اقرب) : از صفتهای خداوند است نگهدارنده . منتظر . نگهبان . عیبجو (هو رقیب نفسه) . ای ینتقد اعماله فلا یدع سبیلا للناس الی لومه .

" واجعلوا لکم رقباء في صیاصی الجبال " ر ۱۱ ر ۲۸۶ــ ۲ قرار دهید برای خودتان نگهبانانی در بلندیهای کوهها .

(المَرْقَبَةوالمَرْقَب) : الموضعالمشرف یرتفع علیه الرقیب ج مراقب (اقرب): مکان بلندی که رقیب برآن بالا رود و به امر رقیب خود مطلع میشود " وترقیت الی مرقبة بعیدة المرام " ر ۶۵ ر ۲۵۴ــ ۷ بالا رفتن به جای بلند نگریستن (به مقام ادعاء خلافت آمدی) دور است از مطلوب .

(الرِّقاب) جمع رقبة بحرّكة . العنق وقيل اصل مؤخّره و ـ المملوك تسمية للكلّ باشرف اجزائه (اقرب) : گردن . گفته شده ريشه آخر آن . غلام " فاسعوا في فكاك رقابكم من قبل ان تغلق رهائنها " ط ۱۸۱ ط۱۵ ـ ۲۶ پس كوشش كنيد (با اداء واجبات وترك محرّمات) درباز كردن گردنهايتان (از آتش دوزخ) پيش از آنكه گروگانهاى آنها بسته شود . (مركتان برسد ديگر اداء واجبات وعمل به تكاليف ممكن نباشد وآنوقت در اثر تقصير جانتان در گرو بجهنم برود .

المراقبة مراعاة القلب للرّقيب واشتغاله به والمثمر لها هو تذكر انّ اللّه تعالى مطّلع على كلّ نفس بما كسبت وانّه سبحانه عالم بسرائر القلوب وخطراتها فاذا استقرّ هذا العلم في القلب جذبه الى مراقبة اللّه سبحانه دائما و ترك معاصيه خوفا و حياء والمواظبة على خدمته دائما .

رَقَصَ : ن : لعب و ـ الال والحباب اضطرب و ـ الشراب : اخذ في الغليان و ـ النبيذ : جاش (اقرب) : بازى كرد . كف مضطرب شد . شراب و فقّاع جوشيد " و من استشعر الشعف بها ملأت ضميره اشجانا لهنّ رقص على سويداء قلبه " ح ۲۶۷ ف ۳ ح ۳۶۳ ـ ۳ كسى كه شعار خود ساخت محبت دنيا را (مانند لباس زيرى از خود دور نكرد) پر ساخت دل خودرا باندوههائى كه آنها راست اضطراب و بازى برميان دل او (وآن اضطراب فكر و سعى كردن در گرد آوردن دنيا و زينت آن است .

رَقَعَ : في سيره ع رقعاً : اسرع و ـ الثوب: الحم خرقه واصلحه بالرّقاع (اقرب) در راه روى خود شتاب كرد . لباس راوصله زد و پاره آن را درست كرد .

" ويرقع بيده ثوبه " ط ۱۵۸ ط ۹ ـ ۲۸ ف ۶۴ ج ۲ ص ۵۹ (خداوند دنيارا خوار شمرد پيامبرهم آنرا خوار داشت) با دست خود لباس خويش را وصله مى زد .

(رُقعة) : جمعه يرقع و بمعنى رقعه : داد تا وصله زنند . و بمعنى پينه زدن .

(الراقع) : پينه دوزنده . " واللّه لقد رقّعت مدرعتي هذه حتّى استحييت من راقعها " ط ۱۵۸ ط ۹ـ ۳۸ بخدا سوگند براين جبّه خود چندان پينه دوختم تا از دوزنده آن شرمنده شدم .

رَقَّ : الشيء ض: ضدّ غلظ و ثخن و ـ الرجل : ساءت حاله و قلّ ماله و ـ وجهه : استحيا و ـ له : رحمه و ـ جلد العنب :

لطف و ــ العبد رقّاً : صار و بقي رقيقا (اقرب): چیز نرم شد . حال مرد بد و مالش کم شد . صورتش حیا کرد . براو رحم کرد . پوست انگور لطیف شد . بنده در بندگی ماند .

" واجعل بينك و بين الله ستراً وإن رقّ " ح ۲۴۲ ح ۳۹۹ ــ ۱ میان خود ومیان خدا پرده ای قرار ده هرچند که نازک باشد (تمامی حدود الهی را پامال مکن و جای آشتی بگذار که اگر یکوقت پشیمان شوی جای بازگشتی باشد و گناهان بزرگ یاس آور بجای نیاور)

(الرِّقّة) : الرحمة و ــ الاستحياء و ــ الدّقّة (رقّة العيش) : سعته و نعمته .

" يحبّ و يرضي من غير رقّة " ط ۱۸۴ ط ۶ ــ ۱۸ (خداوند) دوست می دارد وخوشنود می شود بدون دقّت و انفعال قلبی) (دوستی و خوشنودی پروردگار عالم به آن معنی نیست که در مخلوقات است زیرا دوستی درما آن میل طبیعی است بسوی محبوب برای تصوّر وخشنودی آن آرامش نفس است نسبت به موافق و ملایم خود هنگام ملایم و موافق بودن آن و محبّت و خوشنودی به این معنی ملازم است با انفعال نفسانی که ناشی است از تصوّر جهتی که برای آن میل به وجود آمده وپروردگار عالم دور است از انفعالات نفسانی و تغیّرات طبیعی برای اینکه محل قبول آنها درخدا نیست .

(الرِّقّ) بالکسر مصدر و ــ اسم من الاسترقاق للعبوديّة و ــ جلد رقيق يكتب فيه و ــ ضد الغليظ و ــ الضعف و ــ الشيء الرقيق (اقرب) : مصدراست . بندگی ، چرم نازکی است درآن نوشته می شود . نرم . ضعیف ، چیز نازک " قد افرج عنها الرّقّ " ر ۲۴ ر ۲۵۹ ــ ۹ (اگر از کنیزانم که با آنها همبستر بوده ام فرزندش بمیرد و زن زنده است) پس آن زن آزاد است بتحقیق از آن بندگی برداشته شده است .

(الرّقيق) : نقيض الغليظ ج أرِقّاء وهي رقيقة : جمع رقاق (اقرب) :نرم ، نازک ضدّ سفت ودرشت .

" واعلموا انّه ليس لهذا الجلد الرقيق صبر علي النار " ط ۱۸۱ ط ۱۵ ــ ۲۱ ــ بدانید که نیست این پوست لطیف راشکیبائی برآتش (پس رحم نمائید جانهای خودرا)

(الأرَقّ) اسم تفضيل بمعني لطيف‌تر

" الا وانّ الشجرة البرّيّة اصلب عوداً والروائع الخضرة ارقّ جلوداً " ر ۴۵ ر ۲۴۲ ــ ۱۹ (گویا گوینده شما گوید هنگامی که غذای پسر ابوطالب این (نان جو) شد نتواند با هم نبردان جنگ کند ، آگاه باش که درخت دشتی (که آبخورش کم است)چوب آن سخت تر است و درختان خوش منظر (بستانی که آبخورش آن بسیار است پوست آنها نازکتر و لطیف تر است .

(الرقرق) المضطرب (عبده) المتحرّک .

رَقَلَ: اَرْقَلَ : اسرع و الارقال ضرب من الجنب و ــ المفازة : قطعها (اقرب): شتاب کرد و یا نوعی از حیله است "مرقلین في مضارها الي الغاية القصوی" ط ۱۵۴ط۲۵ ــ ۶ مخلوقات را هیچ مکان نگهدارنده‌نیست از ورود قیامت در حالیکه شتابنده انـد در میدان آن بسوی غایت و نهایت آن (کـه شقاوت یا سعادت است)

رَقَمَ: ن : کتب و ــ الکتاب اعجمه وبیّنه (اقرب) . نوشت . کتاب رانقطه‌گذاشت واضح کرد .

(الرَّقیم) : الکتاب و ــ المرقوم وفي القرآن "ام حسبت انّ اصحاب الکهف والّرقیم کانوا من‌آیاتنا عجبا" فالمراد بالّرقیم لوح رصاص نقش فیه اسمهم و اسماؤهم‌ودینهم و ممّا هربوا (اقرب) : کتاب و نوشته شـد " وسقف سائر ورقیم مائر" ط ۱ ط ۵ ــ ۱۷ (در آسمان چراغی روشنی دهنده و ماهی تابـان جاری‌نمود) درفلک گردنده و سقف سیرکننده ولوح حرکت کننده (به آسمان از این جهـت لوح گفته می‌شود ستاره ها مانند خطوط کتاب درآن نقش شده است .

رَقَاه: ض (یاءی) : عوّذه و نفث في عوذته (اقرب) به او افسون کـرد و در تعویذ پف کرد .

(رَقِیَ) فیه و ــ الیـه ل : صعد (اقرب) : بالا رفت .

" والاولي ان یقال لک انّک رقیت سلّماً اطلعک مطلع سوء علیک لالک" ر ۴۶ ط ۲۴۹ ــ ۹ سزاوار است که برتو (معاویـه) گفته شود تو بر نردبانی (طمع خلافت) بالا رفتي ترا دیده ور گرداند بجای برآمدن بدی که واقع شود برعلیه تو نه برای منفعتهای‌تو .

(تَرَقّیٰ) الجبل : الي الجبل وفیه (صعد فیه) (اقرب) : به کوه بالا رفـت " و ترقّیت الی مرقبة بعیدة المرام " ر ۶۵ ر ۲۵۴ ــ ۷ بالارفتی بجای بلند نگریستن‌دور است از مطلوب (از ادعاء خلافت)

(اِرْتَقیٰ) الي الجبل و فیـه : صعد الیه (اقرب) به کوه بالا رفت (لایرتقیـه الحافر" ح ۴۴۳ ح ۳۳۳ــ ۱۲ (چه چیز بود مالک اگر بودی کوه منحصر بفرد بود) بـالا نمی رفت براو هیچ حیوان سم دار .

رَکِبَ: اّلرحل ل : عظمت رکبته و ــ البعیر رکوباً ومرکبا : علاه و ــ اّلذنب :اقترب

و ــ البحر : سافر فيه و ــ الطريق : مشـــى عليها والخطر: القى نفسه اليه و ــ هواه: جمع الى ما اراده فلم ينثن عنه و ــ زيدا الدين : صار مديونا (اقرب) : زانوی مرد بـــزرگ شد . به شتر سوار شد . گناه را کسب کرد . در دریا سفر کرد . در راه سیر کرد . جان خود را بخطر انداخت . به آنچه اراده کرده بود فرو رفت و برنگشت . زید قرضدار شد .

" ركب الطريقة الغرّاء " ط ۷۴ ط ۱۷۰ ــ ۴ (خدا رحمت کند مردی را) که بـر راه روشن که شریعت اسلام است) وارد شود .

وامسک عن طريق اذا خفت ضلالته

فانّ الكفّ عند حيرة الضلال خير من ركوب الاهوال. " ر ۳۱ ر ۲۴۰ ــ ۱۵ خودداری کن از راهی هنگامی که از گمراهی آن ترسیدی زیـرا باز ایستادن هنگام سرگردانی گمراهـی بهتر است از وارد شدن به (چیزهای) ترسناک)

(التَركيب) مصدر من ركب بمعنـى وضع بعضه على بعض و ــ زيدا الفرس: اعاده ايّاه ليغزو عليه فيكون له نصف الغنيمـــة (اقرب): بعض چیز را برروی بعض دیگرنهاد . به زید اسب را عاریه داد تا در آن جنگ کند ونصف غنیمت مال او باشد .

" الا تنظرون الى صغير ما خلق كيف احكم خلقه واتقن تركيبه " ط ۱۸۳ ط ۱۶ ــ ۱۳ آیا نگاه نمی کنید بسوی کوچک آنچه آفریده چگونه استوار گردانید آفرینش آن را و ترکیب آنرا محکم ساخت .

(الرّاكِب) : اسم فاعل و هـوخلاف الماشي (اقرب) : سواره " فكفى واعظا بموتى عاينتموهم حملوا الى قبورهم غير راكبيـن " ط ۱۸۶ ط ۸۶ ــ ۴ پس بس است از نظـــرپند دهنده مردگانی که معاینه دیدید آنها را که برداشته شدند بسوی قبرهاشان در حالی که سواره نبودند (چونکه متعارف درسواره‌بودن وفرود آمدن اختیاری بودن است و براسب و شتر و سایر مراکب سوار شدن است و برداشتن مرده برتابوت و غیره رکوب نیست لذا وصف رکوب را از آنها سلب می کند زیرا مرده‌مانند جماد است و به چیز جامد سواره نگویند .

(الرَّكْب) كصَحْب :ركبان الابل اسم جمع وقد يكون للخيل (اقرب) : شترسواران اسب سواران " اهل الدنيا كركب يسار بهـم وهم نيام " ح ۶۴ ح ۳۹۰ ــ ۴ (اهل دنیـــا مانند سوارانی هستند آنهارا می برنـــد در حالی که خوابند (زیرا بسبب سیر خورشید و کرهٔ ارض مانند آن کسیکه در کشتی و یا طیّـاره نشسته به آخرت نزدیک می‌شوند .

اشاب الصغير وافنى الكبير

كرّ الغـــداة و مرّ العشي

(الرُّكَب) جمع رُكْبَة : موصل بيــن اسافل اطراف الفخذ واعالي الساق (اقرب): " كأنّ بين اعينهم ركب المعزى " ط ۹۵ ط ۲۶ ــ ۱۹ گویا میان دو چشم (پیشانی) آنان (از

زیادی سجده) مانند زانوهای بز است (که پینه بسته است)

(الرِکاب) : الابل ألّتی یسار علیها واحدتها راحلة من غیر لفظها و ـ من ألسرج کالغرز من ألرجل (اقرب) : شترانی که برآنها سیر میشود وبار حمل میگردد . آنچه به سرج و رحل آویزان می‌شود وراکب هنگام سوارشدن برآن پاگذارد .

" ومناخ رکابها و محطّ رحالها "ط۹۱ ط ۴۱ـ ۴ (سوگند بکسی که جانم در دست او است سئوال نمی نمائید از من از چیزی که میان شما و میان قیامت است مگر خبر میدهم شمارا از . . . محل فرود آمدن شتران بارگیر ایشان و جای فرود آوردن بارها با پالانهای ایشان .

(الرُکبان) جمع راکب و هو خلاف الماشی (اقرب) : سواره " و یهلک فی طریقها ألرکبان " ط ۱۴۹ ط ۳۱ـ ۱۴ در راه (خاموش کردن) آن فتنه سواران (توانایان) هلاک شوند .

(الرَکّاب) کشدّاد :الکثیر ألرکوب (اقرب) : زیاد سوار شونده .

" عاش رکّاب عشوات " ط ۱۷ ط ۵۱ ـ ۸ (جاهلانی که متصدّی قضاوت شده اند) رونده با دیدهٔ ضعیف در تاریکی نادانی زیاد سوار می‌شود به امرهای ملتبسه یا به شری که بینائی آن ضعیف است (بدون دیدن شاهراه سیر می کند)

(المَراکِب) جمع مرکب : وسیله‌ایکه برآن سوارشوند "ورکب الجهل مراکبه "ط۱۰۶ ط ۲۴ ـ ۱۹ (درآن فتنه سوار شود نادانی برمرکبهای خود (یعنی طوری فساد مستحکم می‌شود خودبخود هرجا که شد می رود .

رَکَدَ: الماء ن : سکن وثبت و کذا ألریح و ألسفینة و ـ ألشمس اذا قام قائم ألظهیرة و ـ القوم : هدؤا و ـ ریحهم :زالت دولتهم و اخذ امرهم یتراجع و ـ المیزان: استوی (اقرب) : آب ثابت شد . هم چنین باد وکشتی ایستاد و خورشید هنگام ظهر برپا ایستاد مردم خاموش شد . دولت آنها زایل شد . ترازو مساوی شد " ولایرکد بلاؤها " ط ۲۲۸ ط ۴۴ـ ۱۵ آرام نمی گیرد بلا و مصیبت آن (دنیا)

(الرّاکِد) اسم فاعل و ـ کل ثابت فی مکان (اقرب) : اسم فاعل است . هرثابت شونده در جائی " اصبحت اصواتهم هامدة ورباحهم راکدة " ط۲۲۴ ط ۷۴ـ ۶ (شمامانند کسانی می باشید که پیش از شما بود وبامرگ برگشت آوازهاشان خاموش وبادهای (غرورشان) ساکن گشت .

رَكَزَ: الرمح و نحوه ن ض : غرزه في الارض و ـ الحرّ السفا : اثبته في الارض و ـ الله الشيء : احدثه واثبته في الارض و ـ دفنه و ـ العرق : اختلج (اقرب) نیزه ومثل آنرا در زمین فرو برد گرمی خاک را در زمین ثابت کرد . خداوند چیز را آفرید و درزمین ثابت کرد . اورا دفن کرد . رگ مضطرب شد .

" ورکزت فیکم رایة الایمان" ط ۸۵ ط ۱۹ ـ ۲۱ و نصب نمودم در میان شما پرچم ایمان را (حق را از باطل جدا کردم)

رَكَسَ الشيء: ن : ردّه مقلوبا وقلب اوّله علی آخره و ـ البعیر شدّه بالرّکاس (اقرب) چیز را بعکس برگردانید اول آن را به آخر برگردانید . شتر با طناب بینی (رکاس) بست .

(اِرْتَكَسَ) الشيء: انتکس وازدحم و ـ الرجل:وقع في امر مانجا منها و ـ الراکس مکانه : اقام و ثبت (اقرب) جسدش بزمین افتاد . مرد در امری واقع شد که از آن نجات نیافت . شخص درجای خود ایستاد و ثابت شد .

" فحسبهم بخروجهم من الهدی وارتکاسهم في الضلال والعمی " ط ۱۷۹ ط ۱۳۲ ـ ۲ بس است ایشان را بیرون رفتنشان از راه راست (راه بهشت) واقع شدنشان در گمراهی و کوری (از حق)

(الرّاكِس) اسم فاعل و ـ الناکث الذي قلب عهده و نکثه و ـ الثور الذي یکون في وسط البیدرحین یداس والثیران حوالیه (عبده) (اقرب):اسم فاعل است . بمعنی نگونساری . پیمان شکنی که عهدخودرا وارونه کند .گاوی که در وسط خرمن باشدهنگام کوبیدن و گاوها دورش باشند .

" ومن لجّ و تمادي فهو الراکس الذي ران الله علی قلبه" ر ۵۸ ر ۲۵۸ ـ ۸ هرکسی لجاجت کرد (در قبول کردن حق) و به گمراهی خود باقی ماند پس او است نگونسار چنانیکه خداوند چرک و رنگ رابردل او قرار داده .

(المَرْكُوس) : اسم مفعول و ـ المدبر عن حاله (اقرب) : سرنگون . از حال خود برگشته

" والجسم المرکوس " ر ۴۵ ف ۲۴ ج ۳ ص ۷۳ (زود باشدکه کوشش مینمایم تا پاک سازم زمین را از این شخص وارونه (معاویه) وکالبد سرنگون .

رَكَضَ: ن : حرّک رجله و ـ زیدا : دفعه و ـ الفرس برجله استحثّه للعدو و ـ الطائر بجناحیه : حرّکهما و ـ اسرع في طیرانه

(اقوب) : پای خودرا حرکت داد . زیدرا دفع کرد . اسب را با پای خود برای دویدن تحریک کرد . مرغ پرهای خودرا حرکت داد در پروازش شتاب کرد .

(التّركاض) : مبالغة في الرّكض (عبده)

" فدع عنك قريشا وتركاضهم في الضلال ر ۳۶ ر ۲۵۶ ــ ۳ پس رها کن از خود قریش را و سخت تاختنشان در گمراهی .

رَكَعَ: المصلّي ع :طأطأ رأسه و ــ الشيخ : انحنى كبرا و ــ الى اللّه: اطمأنّ اليه و ــ الرجل : انحطّت حاله وافتقر و ــ الابل : طأطأت رؤسها (اقرب) : نمازگزار سر خودرا پائين آورد . پیر مرد از زیادی سنّ خم شد . بخدا مطمئنّ شد . حال مرد پائين آمد و بی‌چیز گردید . شترها سرشان را پائين آوردند .

(الرُّكوع) مصدر است و برای مبالغه و بمعنی اسم فاعل آمده .

" منهم سجود لايركعون وركوع لاينتصبون " ط ۱ ط ۵ ــ ۱۸ برخی ازملائکه‌ها هستند همواره سجده کننده اند رکوع نمیکنند بعضی رکوع کنندگانند راست نمی‌ايستند .

(الرُّكعة) بالضم وفي اللّسان بالفتح الهوّة في الارض (اقرب) گودی در زمين‌ودر اصطلاح شرع اسلام عبادت مخصوصی است‌که دارای قيام رکوع سجود وذکر می باشد

" مااهمّني ذنب امهلت بعده حتّى اصلّي ركعتين " ح ۲۹۹ ح ۳۵۵ ــ ۵ اندوهگين نکرد مرا گناهی که مهلت داده شدم بعداز آن تا بگزارم دو رکعت نماز را (يعنی پس ازمرتکب شدن بگناه ممکن است خداوند به بنده خشم گيرد و نابودش سازد ولی نماز که کار نيکی است سبب‌آمرزش آن گناه می‌باشد چنانچه‌در قرآن مجيد ميفرمايد انّ الحسنات يذهبن السّيئات "

(الرُّكوع)

كا الصادقي (ع) و عليكم بطول الركوع والسجود فانّ احدكم اذا اطال الركوع والسجود هتف ابليس من خلفه فقال يا ويله اطاع و عصيت و سجد وابيت

قال ابوجعفر (ع) من اتمّ ركوعه لم يدخله وحشة القبر .

الخبرالمشتمل على‌ابطاءالنبى (ص) في ركوعه حتّى ظنّ النّاس انّه نزل عليه‌الوحى ثمّ رفع رأسه واوجز في صلوته ثمّ سلّم و قال انّ جبرئيل مازال واضعا يده على‌ركبتي‌فيقول قف يامحمّد حتّى يجيء عليّ (ع) فيدرك‌معك الجماعة ــ سفينة البحار ركع

رَكَمَ: اَلشيء ن: جمعه والقى بعضه فوق بعض حتّى يصير ركاما مركوما كركام اَلرمل (اقرب): چيز را جمع كرد و بعض آنرا بالاى بعضى انداخت تا دريک جا جمع گرديد.

(تَراكَمَ اَلشيء وِارْتَكَمَ) : اجتمع مع ازدحام وكثرة و ـ لحم فلان : سمن.

(المتراكم) اسم فاعل است از تراكم " وسدّ فرجها اَلتراب المتراكم " ر ۴۵ ر ۲۴۲ ـ ۹ (منزل نفس فردا قبر است ببندد رخنه هاى آنرا خاكهاى برهم ريخته.

(الرّكام) : اَلشيء المتراكم بعضه فوق بعض و اَلسحاب المتراكم وكذلک اَلرمل و ما اشبهه (اقرب) : چيز جمع شده بعضى بالاى بعضى و ابر وريگ و آنچه مثل آنست روى هم جمع شده " ثمّ يجعلهم ركاما كركام اَلسحاب " ط ۱۶۴ ط ۷۰ـ۶

(خداوند بنى عباس را براى بدترين روزى گرد آورد) آنهارا مانند روى هم نشستن ابر جمع ميكند.

رَكَنَ: اليه ن ل: مال اليه و سكن (اقرب) : بسوى او ميل كرد و آرام گرفت.

" عباداللّه لاتركنوا الى جهالتكم " ط ۱۰۳ ط ۴۲ـ۱۱ بندگان خدا ميل نكنيد به سوى نادانى خودتان (زيرا نادانى مانند تاريكى و علم مانند روشنى است)

(الرّكون) مصدر است از ركن.

" اَلركون الى اَلدنيا مع ما تعاين منها جهل " ح ۳۸۴ ح ۳۳۷ـ۲ ميل كردن و دلبستگى به دنيا با آنچه مى‌بينى (از زوال و فنا و بيوفائى) آن نادانى است.

(الرّاكن) اسم فاعل من ركن اليه : ميل‌كننده و آرام گيرنده بسوى او " من منقطع الى اَلدنيا راكن " ط ۱۴۸ ط ۵۶ ـ ۱۲

(الرّكن) باَلضمّ من اَلشيء: الجزء و ـ الجانب الاقوى و ـ الامر العظيم و ـ ما يقوى به من ملک و جند وغيره و ـ العزّ والمنعة ج اركان والاركان عند الاطبّاء العناصر و هى اجسام بسيطة اوّليّة لبدن الانسان وغيره لا يمكن ان تنقسم الى اجسام مختلفة اَلصور و هى اربعة اَلنار والهواء والماء واَلتراب (اقرب) : جزء از چيز. طرف نيرومند . امر بزرگ. آنچه سبب تقويت . سلطنت ولشكر وغيره باشد. عزّت و نيرو

" وسئل عن الايمان فقال " الايمان معرفة بالقلب واقرار باَللسان و عمل بالاركان " ح ۲۲۷ ح ۳۵۴ ـ ۷ ـ از امام (ع) معنى ايمان را پرسيدند فرمود ايمان (گرويدن) شناختن (خدا و امورات دينى است) بدل و اقرار كردن (به آنچه در دل است) بزبان و عمل كردن است (بدستورات خداوند) با اعضاء

(دست ، پا چشم ، گوش زبان . . .)

(الرُّكون الى الظالمين)

" ولاتركنوا الى الّذين ظلموافتمسّكم النار ومالكم من دون الله من اوليـــاء ثم لاتنصرون ــ هود ١١٥ــ

وقد غرق جمع ممن آمن بموسى (ع) لكونهم كانوا فى عسكر فرعون لينالوا مـــن دنياهم ــ سفينه ركن ص ٥٢٥

الرُّكِيّ: جمع ركيّة وهو البئر ذات الماء (اقرب) : چاه آبدار

" وكلّت النزعة باشطان الرُّكِـــيّ "

ط ١١٩ ط ٤٢ــ ٥ عاجز شدند آب كشندگـان با طنابهاى چاهها " همانطوريكه آب سبـب حياة جسم است علم دين هم سبب حيـاة روح است من و پيروانم همواره از چاه هـاى ژرف علم الهى راههاى سعادت و نجـات را كشف نموده و شمارا سيراب مى سازيم وليكن شما در اثر نفهمى اين آبها را نمى خوريد و قبول نمى كنيد مانند آن زارعين بى عقل‌در بيابانها بهدر ميدهند و براى زراعت خـود استفاده نمى‌كنند اين است آب كشندگـــان عاجز ميمانند .

الرِماح: جمع الرُّمح :عود طويـل فى رأسه حربة يطعن بها العدو وــ الفقر و الفاقة وــ الشرّ (اقرب) : چوب درازى است درسر آن حربه است با آن بدشمن نيزه زده ميشود بى چيزى . شرّ.

" والتووا فى اطراف الرماح "ط ١٢٢ ط ٢٩ــ ٦ در رسانيدن نيزه ها (بــه دشمن) پيچ خم كنيد (سينه را بجلو دهيد) (زيرا اين‌حال نيزه را در بدن دشمن فروكننده تر ميسازد) در نسخه‌ء عبده‌و ساير شارحيـــن (اطراف را) بفتح الف نوشته اند واز آن‌هم معنى دلنشينى بنظر نميرسد شايد صحيح به كسر الف باشد بمعنى رسانيدن و مصـدر باب افعال باشد در (المنجد) گويد

" اطرف كذا بكذا اَلْحَقَهُ (طَرَفَهُ) لطمه بيده)

رَمَزَ: اليه ن ض رَمْزاً: اشار(اقرب) بسوى او اشاره كرد .

(الرَّمَزات) جمع رمز به معنى اشاره كردن با چشم با ابرو با سرو با دست.

" اللهمّ اغفرلى رمزات الالحـاظ"

ط ٧٦ ط ١٩١ــ ٣ پروردگارا ببخش بـراى من اشاره هاى نگاههاى گوشه چشمى را (كه اگر براى عيب رساندن و هجو كردن و استهـــزاء

نمودن بکسی انجام یافته باشد)

رَمَسَ: الشیء: ض: دفنه و غطّاه (اقرب): چیز را دفن کرد و پوشاند.
(الأرْماس) جمع رمس ایضا القبر مستویا مع وجه الارض و ـ تراب القبر (اقرب): قبر در حال برابر شدن با زمین. خاک قبر
" وقبل بلوغ الغایة ما تعلمون من ضیق الارماس " ط ۱۸۸ ـ ط ۲۲ ـ ۶ و پیش از رسیدن آخر کار (قیامت) آن چیزی است که می دانید از تنگی قبر.

رَمِضَ: یومنا ل اشتدّ حرّه (اقرب) گرمای روز ما سخت شد.
(الرَّمْضاء): شدّة الحرّ و ـ الارض الحارّة الحامیة من شدّة حرّ الشمس (اقرب) زیادی گرما: زمین گرم داغ شده از شدّت گرمی خورشید.
" والرمضاء تحرقه " ط ۱۸۱ ط ۱۵ ـ ۲۲ (به جانهای خود رحم کنید و آنها را با اعمال صالحه از آتش برهانید زیرا ناراحتی یکی از شما را دیده اید) از زمین سخت گرم که اورا میسوزاند.
(رَمَضان) هو الشهر التاسع من الشهور القمریّة بین شعبان و شوّال (اقرب): ماه نهم از ماههای قمری میان شعبان و شوّال
" وصوم شهر رمضان فانه جُنّةٌ من العقاب " ط ۱۰۸ ط ۸۹ ـ ۳ (برترین وسیلهٔ نزدیک شدن بخدا ده چیز است یکی از آنها روزهٔ ماه رمضان است که سپری است (برای جلوگیری) از عذاب.
یاتی ما یتعلّق بذلک فی صوم.

رَمَقَهُ: ن: لحظه خفیفا و ـ اطال النّظر الیه فهو رامق و ذاک مرموق (اقرب): بگوشهٔ چشم به او نگاه سبکی کرد. به اوزیاد نگاه کرد.
" اراقد انت ام رامق " ح ۱۰۴ ح ۳۷۲ ـ ۱ (ای نوف) آیا در خوابی یا بیداری.
(الرَّمَق): بقیّة الحیاة ج ارماق و ـ القطیع من الغنم و ـ من العیش ما یمسک الرمق (اقرب): باقیماندهٔ زندگی رمهٔ گوسفند از مایهٔ عیش آنچه رمق را حفظ نماید.
" ولم یبق منه غیر الرمق " ر ۳۶ ط ۲۵ ـ ۳ (نبود ایستادن دشمن در برابر مگر مدّت کمی تا رو بفرار گذاشتند) در حالی که از آن نمانده بود مگر غیر از نیم جانی.

رَمَلَ: ن الطعام: جعل فیه الرمل و ـ الثوب: لطخه بالدم و ـ فلان رملا: هرول

" ويرملون على اقدامهم شعثا غبراًله"ط ١٩٥ ٢ـ ١٠٩ (حجّاج) ميدوند بر قدمهاى خودشان در حالتيكه ژوليده مو و غبار آلود باشند براى او (معبود بحق)

(المُرْمَلة) اسم فاعل من ارمل القوم : اى نفد زادهم وافتقروا ـ المرأة مات عنها زوجها وصارت ارملة (اقرب)

" وعطاياك الجزيلة على بريّتك المرملة" ط ١١٣ ط ٥٥ـ ١٠ (پروردگارا رحمت خودرا بما شامل گردان از بخشش هاى فراوانت) بر آفريده شدگانت كه محتاجند.

(الرِّمال) جمع رمل (اقرب) : ريگ

" ورمال دمثة" ط ٢٩٠ ٢ـ ١٠٩ (پروردگار عالم براى آزمايش بندگان خانه خود را قرار داد) ميان ريگهاى نرم (كه سير كردن درآن دشوار است)

(الارملة) : المحتاجة او المسكينة والعزبة غير الموسرة و ـ التى مات زوجها وهى فقيرة. ج ارامل (اقرب) : زن بى چيز. بيوه و زنى كه شوهرش بميرد و محتاج باشد.

" تمنعه الضعيف والارملة" ر ٢١ ط ٢٩٧ـ ٣ (آيا طمع دارى كه خداوند واجب گرداند برتو ثواب صدقه دهندگانرا در حالى كه تو خودت در ميان نعمت فراوان غلطانى) وآنرا از بيچاره و بيوه زنان منع مى كنى.

(رُمَيْلة)

كجُهَيْنَة كان من اصحاب اميرالمؤمنين (ع) يرعن ابى سعيد الخدرى عن رميلة قال وعكت وعكا شديدا فى زمان اميرالمؤمنين (ع) فوجدت فى نفسى خفة فى يوم الجمعة و قلت لا اعرف شيئا افضل من ان افيض على نفسى من الماء واصلّى خلف اميرالمؤمنين (ع) ففعلت ثم جئت الى المسجد فلما صعد اميرالمؤمنين (ع) المنبر عاد علىّ ذلك الوعك فلمّا انصرف اميرالمؤمنين (ع) و دخل القصر دخلت معه فقال يا رميلة رأيتك وانت متشبك بعضك فى بعض فقلت نعم و قصصت عليه القصة التى كنت فيها والذى حملنى على الرغبة فى الصلوة خلفه فقال ليس من مؤمن يمرض الامرضنا بمرضه ولايحزن الاحزنّا بحزنه ولا يدعوا الا آمنّا لدعائه ولايسكت الا دعونا له فقلت له يا اميرالمؤمنين (ع) جعلنى الله فداك هذا لمن معك فى القصر أرأيت من كان فى اطراف الارض قال يا رميله ليس يغيب عنا مؤمن فى شرق الارض ولافى غربها.

سفينة البحار ـ رمل

رَمَّ: البناء و غيره ن ض اصلحه و ـ سهمه بعينه: نظر اليه حتّى سواه و ـ الشىء :

اکله و ــ العظم ض یرمّ : بلی فهو رمیـــــم (اقرب) : آنرا اصلاح کرد . به سهم خودنظر کرد تاآنراتسویه‌کرد . چیز را خورد .استخوان پوسید .

" و ساعة یرمّ فیه معاشه" ح ٣٩٠ط ٣٣٧ــ ١١ (برای‌مومن سه ساعت است‌ساعتی که درآن با پروردگار خود راز و نیاز کنــد) و ساعتی که درآن معاش خود (نیازمندیهــای زندگی خودرا) اصلاح می کند .

(المَرَمَّة) . مصدر است بمعنی‌اصلاح کردن " ولیس للعاقل ان یکون شاخصا الّا فی ثلاث مرمّة لمعاش" ح ٣٩٠ ٢٣٧ــ ١٢ برای خردمند روا نیست سفر کند مگر در سه امر . اصلاح معاش (تجارت و خرید و فروش)

(حبلٌ رِمام) ای بال (اقــرب) : طناب پوسیده " واسبابها رمام " ط ١٠٩ط١٨ ــ ٤ ــ سببهای‌آن (که عبارت از وسائلی‌است که بشر بآن زندگی می کند مانند صحت بدن جوانی ...) پوسیده است . (مانـنــد آن طنابی که پوسیده باشد و بشر بخواهــد باآن بار خودرا ببندد ناگاه می بیند پاره شد .

رَماهُ: ورمی به ض (یا ٔی) : القاه و ــ فلانا بکذا : عابه و قذفه واتهمه و ــ الله فی یده وانفه و غیر ذلک من اعضائه : دعــاءً علیه : ای القاه فی علّة (اقرب): آنــــرا انداخت . فلانی را متهم کرد و قذف نمود . خداوند اورا در دستش یا غیر آن بــه دردی مبتلا سازد .

" رمی غرضا واحرز عوضا " ط ٧٤ ط ١٠٧ــ ٢ تیر بنشان زند (درهر کارش خدارا در نظر بگیرد) و عوضی (متاع عقبی)راگرد آورد (یا غرض دنیوی را بیندازد) درهرکار غرضش آخرت باشد در بعضی روایت (غرض) بعین مهمله است یعنی متاع ناپایدار دنیا را بیندازد به آنها مشغول نباشد)

(اِرْتَمیٰ) مطاوعة رمی و ــ الصیــد: رماه و (ارتمیا) بمعنی ترامیا (اقرب): (ارتمت الاوهام)ذهبت امام‌الافکار (عبده) : قبولی (رمی) بهمدیگـــر تیر انداختند .خیالات جلو افکار پیشروی کردند

" اذا ارتمت الاوهام لتدرک منقطع قدرته" ط ٨٩ ط ٣ــ ١٣ (خداوند چنـــان توانائی است) چون وهم وخیالات جلو افکار انداخته شوند تا نهایت توانائی او (خدا) را درک نمایند (باز دارد خداوند آنها را) زیرا قدرت او به تمامی مقدورات تعلّق گرفته و نهایتی ندارد تا قابل درک باشد .

(تَرامیٰ) القوم :رمی بعضهم بعضا و تراجموا و ــ الامر تراضی و ــ امــــره الی الظفر او الخذلان :صار الیه و ــ السحــاب انضمّ بعضه الی بعض و ــ به البلاد : اخرجته (اقرب):جماعت بعضی بعضی را تیرانداخت

کار به تأخیر افتاد . کار او به غلبه یا مغلوبی گرائید . بعض ابر به بعضی دیگر چسبیده شد شهرها اورا بیرون انداخت .

" ولاتترامو بالابصار عندما تسمعونه منّی " ط ۹۹ ط ۸۲ـ۳ و مینداریزد دیده ها را بهمدیگر (برای انکار) وقت آنچه می‌شنوید آنرا از من (از گفتار غریبه)

(الرَّمْی) مصدر رمی بمعنی انداختن " والّرمی من وراء حرمته " ر ۹ ر ۲۵۱ـ ۲ (خداوند عزم کرد برما) برانداختن (دشمنانرا) از پس حرمت او (پیامبر)

(الرّامی) اسم فاعل است به معنی تیرانداز " الداعی بلاعمل کالرامی بلاوتر " ح ۳۳۷ ط ۳۵۸ـ ۶ دعا کننده بدون عمل مانند تیراندازی است که کمان او بی زه باشد (همانطوریکه تیر از کمان بی زه به هدف نمیرسد هم چنین دعاء کسی که به واجبات عمل نمی کند مستجاب نمی‌شود .

(المَرْمیٰ) : مصدر میمی و ـ مکان آلرمی ج مرامی (اقرب) مصدر میمی است . جای تیراندازی " والیه مرامی مفزعکم "ط ۱۹۶ ط ۱۳ـ ۴ بسوی او (خداوند) است نشانگاهـ ههای پناهگاه شما (هنگام خوف یعنی هنگام ترس بسوی او پناه بردهمیشود .

(آلرَّمِیَّة) : آلصید یرمی ذکرا کان ام انثی (اقرب) : شکار نر باشد یا ماده . " فدع عنک من مالت به آلرّمیّة فانّا صنائع ربنا وآلناس بعد صنائع لنا " ر ۲۸ ط ۲۴۱ ـ ۱۳ رها کن از خود (مرام و گفتار) کسی‌راکه صید تیرخورده اورا از قصدش بیرون برده بتحقیق ما ساخته شدگان و تربیت یافتگان پروردگارخودهستیم سپس مردم ساخته‌شدگان و تربیت یافتگان ما اند (این کلمهٔ (من مالت به الرمیه) مثلی است برای کسی که برای قصدی که داشت بیرون آمد و در بین راه شکار تیرخورده ای دید و قصد خودرا رها نموده و به اخذ آن مشغول گردید امام (ع) میخواهد به معاویه بگوید هدف واقعی بشر و غرض از آفرینش آنها که از جمله دشمنان ما اهل بیت است از خلفا وغیرشان آنست که‌در دنیا از حق ودستورات الهی پیروی نماید تا به سعادت‌ابدی نائل گردد ولکن دشمنان ما اهل بیت‌در زندگی دنیا که ناگاه ریاست و کامرانیهای دنیا را دیدند هدف اصلی و غرض از آفرینش خود را که خداوند برای آن ایشان را آفریده بود رها کردند و از راه حق بدر رفته و حق مارا بغصب تصاحب کردند و برای استحکام‌مقام وریاست غاصبانهٔ خودبه ما تهمتها و سخنان ناروا گفتند .

(اَرْمِیَة) جمع آلرمی : قطع صغار من آلسحاب او سحابة عظیمة القطر شدیدة الوقع من سحائب الحمیم والخریف (اقرب) پاره های کوچکی است از ابر یا ابری است که قطرات آن بزرگ و فرود آمدن آن سخت‌است

از ابرهای تابستان و پائیز.
" فوارس مثل ارمیة الحمیم " ط ۲۵ ط ۱۰۱ــ ۶ (دوست داشتم عوض شما هزار نفر از فرزندان بنی فراس مرا باشد) آنجااگر آنهارا بخوانی بسوی تو سوارانی آیند (در شدت و شجاعت) مانند ابرهای تابستان.

رَنَقَ: الماء ن ورنق رَنقاً : کدر (اقرب) : آب تیره و آلوده شد (رنق) صفت است:تیره. " وعیشها رنق " ط ۹۰۱ــ ط ۱۸ ــ ۱۳ زندگانی آن (دنیا) تیره و با کدورت است.
(رَونق السیف) ماء ه وطلاوته (ورونق الضحی) حسنه و اشراقه و قد یستعار لغیره (اقرب):آب و براقی شمشیر خوبی ظهر و درخشندگی آن " وعلاه بکثرة صقاله و بریقه و بصیص دیباجه و رونقه" ط ۱۶۳ ط۱۱ــ ۲۲ (و کم رنگی است از رنگها مگر اینکه طاووس اخذ نمود از آن نصیب کامل را) وبرتری‌کرده برآن بزیادی روشنی و درخشیدن و براقی زیبائی و نیکوئی آن.

رَنَّ: الرجل ن رنیناً : صاح و رفع صوته بالبکاء و ــ الیه : اصغی و ــ القوس والسحابة : صوتت (اقرب) : مرد آواز کردو صدای خودرا بگریه بلند کرد و به سوی‌او گوش داد. کمان وابر آواز کرد.
(الرَّنَّة) : الصوت (اقرب) : صدا " ولقد سمعت رنّة الشیطان حین نزل الوحی علیه (ص) ط ۱۹۰ــ ط ۲ــ ۱۷۹.
بتحقیق شنیدم ناله‌ٔ شیطان را هنگامی که فرود آمد وحی براو (محمّد ص)
(الرَّنین) : الصوت مطلقا وقیل الصوت مع بکاء (اقرب) : صدا مطلقا گفته شده. صدا با گریه " الا تنهونهنّ عن هذا الرنین " ح ۳۲۲ ح ۳۲۶ــ ۱۱ (امیرالمؤمنین (ع) شنید که زنها بر شهداء صفّین گریه میکنند به حارث شبامی فرمود) آیا آنها راازاین ناله کردن باز نمیدارید.

(رنّة الشیطان)

عن الباقر (ع) انّ ابلیس رنّ اربع رنّات:یوم لعن و یوم اهبط الی الارض و یوم بعث النبی (ص) و یوم الغدیر. سفینة رن

رَهِبَ: الرجل ل : خاف (اقرب) ترسید (یرهبها الزراع فی زرعهم) ط ۱۸۳ ط ۱۶ــ ۲۷ میترسند از آن (از ملخ) زراعت کنندگان در زراعتشان.

(رَهَّبَ) الرجل : اخافه : اوراترسانید
" رهّب فابلغ " ط ١٥٩ ط ٤٩ــ ٩ ترسانیــــد
(خداوند از عذاب) پس کاملا به همه‌رسانید
(الرَهْبَة) مصدر است بمعنی ترس
و یعطي له القیاد رهبة وخوفا " ط ١٦ ــ ٣٠
(بلند است آنخدائیکه اهل آسمانها وزمین)
میدهند برای‌او مهار رام شدن را از جهت‌ترس
و خوف .

(التَرهیب): مصدر رهب و گذشــت
" وابتکرت بفجیعة ترغیبا وترهیبا " ح ١٣١ ح
٣٣٨ــ بامداد کرد (دنیا) با مصیبت‌برای
راغب گردانیدن (مردم) به‌آن جهان) و
ترسانیدنشان (از زوال و بلاء)این‌جهان .

(الرُهْبان) جمع راهب وهــو من
ترهّب ای من تبتّل للّه و اعتزل عن النــاس
الي الدیر طلبا للعبادة (اقرب) : کسی کــه
به عبادت منقطع شده و از مردم به‌سوی دیر
برای عبادت کناره گیری کند "و جأرتم جؤار
متبتّل الرهبان " ط ٥٢ ط ٩٤ــ ٦ (اگر برای
طلب رضای خدا) فریاد وزاری نمائیـدمانند
ناله و فریاد راهبان منقطع شده برای‌عبادت
(در مقابل آنچه از خوشنودی خدا به شمـــا
امیدوارم هرآینه کم است)

(الرّهبانیّة)

و جعلنا في قلوب الذین اتّبعــــوه
رأفة ورحمة و رهبانیّة ابتدعوها ماکتبناعلیهم
الاّ ابتغاء رضوان اللّه فما رعوها حقّ رعایتها
فاتیناالّذین‌آمنوامنهم‌اجرهم‌وکثیر منهــــم
فاسقون ــ الحدید ٢٧

عن انس قال تَوَفّی ابن لعثمــان بن
مظعون رضي اللّه تعالی عنه فاشتدّ حزنه‌علیه
حتّی اتّخذ من داره مسجداً یتعبّد فیه فبلــغ
ذلک رسول اللّه (ص) فقال له یا عثمـــــان
انّ‌اللّه‌تبارک وتعالی لم‌یکتب علینا الرهبانیّة
انّما رهبانیة امّتي الجهاد في سبیل اللّه .

قال الجزوری في النهایة و منـــه
الحدیث : علیکم بالجهاد فانّه رهبانیّة امّتي
یرید انّ الرهبان و ان ترکوا الدنیا و زهــدوا
فیها و تخلّوا عنها فلاترک ولازهد ولاتخلّــي
اکثر من بذل النفس في سبیل اللّه و کما انّه
لیس عند النصاری عمل افضل من الترهّــب
ففي الاسلام لاعمل افضل من الجهاد .

خبرالراهب الّذی یقال له المثرم قد
عبداللّه مأة و تسعین سنة ولم یسأله حاجـــة
فسأل ربّه ان یریه ولیّا له فبعث اللّه تعالـــی
بابیطالب الیه فقبّل رأسه و بشّره بان یخــرج
من صلبه امیرالمؤمنین علیّ علیه‌السلام واقرء
علیه السلام .

ذکرالشیخ‌بن فهد في‌کتاب‌التحصین
انّه قیل لراهب بن رهبان الصین یا راهــب
قال لست براهب انما الراهب من رهب اللّـــه
في سمائه و حمده علی نعمائه و صبرعلی‌بلائه

ولایزال قارّاً الی ربّه مستغفرا لذنبه و انّما انا کلب عقور حبست نفسی فی هذه الصومعة لئلّا اعقرالنّاس و قیل لراهب ما اصبرک علی الوحدة قال انا جلیس ربّی اذا شئت ان یناجینی قرأت کتبه و اذا شئت ان اناجیه صلّیت .

و خرج قوم الی السفر فجازوا عن الطریق فانتهوا الی صومعة راهب فقالوا یا راهب این الطریق فأومأ برأسه الی السماء فعلم القوم ما اراد قالوا یا راهب انّا سائلوک فهل انت مجیبنا فقال سلوا ولاتکثروا فانّ النهار لایرجع والعمر لایعود والطالب حثیث فقالوا علی ما الخلق غدا عند ملیکهم فقال علی نیّاتهم فعجب القوم من کلامه ثمّ قالوا اوصنا فقال تزوّدوا علی قدر سفرکم فانّ خیر الزاد مابلغ البغیة ثم ارشدهم الطریق وادخل رأسه فی صومعته .

سفینة البحار رهب ص ۵۴۰

رَهِجَ : اَرْهَجَ الرجل : اثار الغبار و ـ فلان کثر بخوربیته و ـ السماء: همّت بالمطر (اقرب) : مرد غبار را برانگیخت ودودخانه فلانی زیاد شد . آسمان خواست ببارد "فویل لک یا بصرة عند ذلک من جیش من نقم الله لارهج له ولاحسّ" ط ۱۰۰ ط ۱۳۱ – ۵ وای برتو ای بصره از سپاهی که بر اثر خشم خدا پدید آمده و ایشانرا گرد و غبار و صدائی نباشد .

رَهِقَ : الرجل: سفه و ـ خفّ و ـ رکب الشر والظلم و ـ غشی المحارم و ـ کذب و ـ عجل و ـ شخوص فلان : دنا و ازف وافد و ـ فلانا غشیه ولحقه و ـ الصلاة فلانا : حانت (اقرب) : مرد بیخرد و سبک شد . به ستم و بدی مرتکب شد . به گناه فرو رفت . تکذیب کرد . شتاب کرد . حرکت فلانی نزدیک شد به فلانی رسید و اورا فرا گرفت . نماز به فلانی نزدیک شد .

" ویرهقهم الاجل " ط ۱۸۱ ط ۱۵– ۱۸ (نزدیکست آرزوی مردمان بریده شود) و آخر مدّت عمرشان (مرگ) آنانرا دریابد .

(اَرْهَقَهُ) طغیانا اغشاه ایّاه والحقّ ذلک به و ـ عسرا : کلّفه ایّاه و ـ الصلاة اخّرها الی آخر وقتها و ـ الرجل ادرکه و ـ فلانا اثما : حمله ایّاه (اقرب) : سرکشی را به فلانی رسانید . و اورا به سختی تکلیف کرد . نماز را به آخر وقتش تاخیر انداخت . مرد را دریافت . گناه را به فلانی بار کرد .

"ارهقتهم المنایا دون الامال " ط ۸۱ ط ۴ – ۲۵ درک کرد آنها را مرگ ها بدون رسیدن بآرزوها .

(الاَرْهاق) مصدر: فرو گرفتن

" والیم ارهاقه" ط ۲۲۸ ط ۴۴ــ ۹ (نزدیک است بشما برسد) شدّت فروگرفتن آن (مرگ)

رَهِمَ: ارهمت آلسماء : اتت بآلرهمة ای المطر آلضعیف آلدائم (اقرب): آسمان باران ضعیف دائمی را بارید .

(المرهم) طلاء لین یطلی به الجرح مشتق من آلرهمة للینه (اقرب) : دواء نرم است بزخم مالیده شود برای نرمیش از باران ضعیف جدا شده " طبیب دوآر بطبّه قد احکم مراهمه" ط ۱۰۶ ط ۲۴ــ ۵ (پیامبر اسلام) طبیبی است بسیار گردنده با طبّ خود (که دلیل است بر تجربه و حذاقت) که محکم نموده مرهمهای خودرا (از فاسد شدن و بی اثر بودن) یعنی پیامبر اسلام طبیب حاذق روحانی است دلهائی را که شیطان با وسوسه ها و وادار کردن به نافرمانیهای خداوند مجروح نموده مداوا و معالجه می‌کند و با دستور توبه و وعدهٔ مغفرت آنها را از مرض نومیدی رها میسازد .

رَهَنَهُ: آلشیء: وــ عنده آلشیء : ع جعله رهنا فهو (راهن) وآلشیء (مرهون) (رهنته) لسانی ای حبسته عنده وذلک اذا واعدته بشیء اوعاهدته (اقرب): آن را در نزداو رهن گذاشت . زبان خودرا درنزد او گرو گذاشتم هنگامی که چیزی را به او وعده دهی یا با او پیمان ببندی .

(إِرْتَهَنَ) آلشیء منه : اخذه رهنا وــ بالامر : تقیّدبه (اقرب): چیز را از آن گرو گرفت و با امر مقیّد شد .

" وارتهنکم ذلک المضجع " ط ۲۲۴ ط ۷۴ــ ۱۲ (گویا شما رفته اید به آنجا که پیشینیان رفته اند) و شمارا حبس نموده و نگهداشته (مانند نگهداری گروگان) این خوابگاه (قبر)

(الرَّهن): ایضا ماوضع وثیقة للّدین وقیل آلرهن لغة الحبس مطلقا وکثیرا مایطلق علی آلشیء المرهون تسمیة للمفعول باسم المصدر کالخلق بمعنی المخلوق ج رهان و رهون ورهین (اقرب) : آنچه نزد داین برای اعتماد گذاشته شود . گفته شده بمعنی نگهداشتن مطلق است و زیاد به چیز گروگان گفته می‌شود .

" رهن بخطیئته" ط ۱۷ ط ۵۱ــ ۳ (بدعتگزار گمراه کننده) ماخوذ است به گناه خود (و پیروانش)

(الرُّهون) جمع رهن " والمرء قد غلقت رهونه بها " ط ۱۰۷ ط ۸ــ ۳ و مرد به تحقیق بسته شد گروهای او بسبب آن مال ها (این مثلی است زده می‌شود برای کسی در امری واقع شود امیدوار نباشد که از آن

خلاص گردد این مرد هم که این قدر مالهای حرام جمع کرده هنگام مرگ می بیند بواسطه آنها در عذابی واقع می‌شود که امیدوارنیست خلاص شود .

" قال في اقرب الموارد : غلق الرّهن في يد المرتهن : اي لم يقدر الرّاهن على فكاكه مثل بضرب لمن يقع في امرلايرجو خلاصا منه " شارح معتزلي و بحراني و خوئي در معني این جمله سخناني گفته اند که بنظر نگارنده همهٔ آنها از صواب بدورند .

(الرِّهان) جمع الرّهن و - مصدر كالمراهنة : اخراج كلّ واحد من القوم رهنا ليفوز السّابق بالجميع اذا غلب و - ما يرهن ويستبق عليه : گروها . بیرون آوردن هریکاز جماعت گروی را تا سبقت کننده به همه صاحب شود و گروگان گذارده شده " فطرت بعنانها واستبددت برهانها " ط ۳۷ ط ۱۲۸- ۲ (به امر خدا قیام نمودم زماني که مردم ضعیف شدند . . .) پس بزمان آن فضائل (هنگام مسابقه) پرواز نمودم (کسی به پای من نرسید) و گرو آن مسابقه را (که برتر بودن از همه است) تنها من‌بودم ضمیر عنانها به‌فضائل‌نفسی وضمیر رهانها به‌مسابقه برمیگردد .

(الرَّهين) : المرهون و - كلّ مااحتبس به شيء فهو رهينة يقال " انا رهين بكذا " اي مأخوذ به (اقرب) : گروگان . هرآنچه بسبب آن چیزی نگهداشته شده باشد آن گروگان آن است .

" وقد غودر في محلّة الاموات رهينا " ط ۷۱ ظ ۴ - ۲۸ (بتحقیق ترک کرده شده در محلهٔ مردگان محبوس گناه .

(الرَّهينة) : مايرهن " انا رهينة بكذا " اي مأخوذ به ج (رهائن) (اقرب) : آنچه گروگان گذارده می شود " و كلّ نفس بما كسبت رهينة " ح ۳۴۳ ح ۳۴۵- ۲ هر نفس مأخوذ و محبوس است (در گرو آنچه کرده است (یعني تا مجازات عمل خودرا نبیند رها نمی‌شود .

" ورهينة الايّام " ر ۳۱ ر ۲۴۰- ۲ (از پدر فاني شونده) گروگان روزها (یعني رها شدن من از این‌جهان و رفتنم به سوی آخرت موقوف است به آخر رسیدن روزهای عمر من و روزها هم که با سرعت تمام سپری می‌شوند پس گروگان آن‌هم بزودی از قیدرهن آزاد می‌شود .

" ذمّتي بما اقول رهينة " ط ۱۶ ط ۱۶- ۱ عهد و پیمان من (به راستی) آنچه می گویم در گرو است .

(الرَّهائن) جمع رهینه معنی‌آن گذشت .

" این الامم الّذين فتنتهم بزخارفك هاهم رهائن القبور " ر ۴۵ ر ۲۴۲- ۲۳ کجا است جماعتي که فریفتی آنانرا به زینت های

ظاهری خود اینک ایشانند محبوس شدگان در قبرها .

" فاسعوا فی فکاک رقابکم من قبل ان تغلق رهائنها " ط ۱۸۱ ط ۱۵ـ ۲۶ پس کوشش کنید در باز کردن گردنهای خود (از آتش جهنم) پیش از آنکه گروههای آنها بسته شود (برسیدن مرگ راه توبه و عمل به شما بسته گردد)

ثو عن الصادق (ع) من کان الرّهن عنده اوثق من اخیه المسلم فانا منه بریٔ .

الرَّهَوات: جمع رهوة : المکان المرتفع والمنخفض یجتمع فیه الماء " و نظم بلاتعلیق رهوات فرجها " ط ۸۹ـ ط ۳ـ ۳۷ ترتیب داد پروردگار عالم اجرام آسمان را بدون قید و علاقه پست و بلندی گشادگی آنرا (بدون علقه ایکه میان آن جرمها مرئی باشد .

رٰاحَ: ن : خلاف غدا ای جاء وذهب فی العشی وعمل فیه و قد یستعمل لمطلق المضیّ والذهاب و ــ القوم و ــ الیهم و ــ عندهم : ذهب الیهم فی العشیّ و ــ الیوم روحا : اذا کان ریحا طیّبا فهو (رائح) و ــ الابل : اوت بعد غروب الشمس الی مراحها و هو نقیض سرحت (اقرب) : وقت عشا آمد ورفت ودرآن کار کرد . در بعض وقت برای مطلق رفتن وآمدن استعمال می شود . امروز باد پاکیزه وزید . شتر بعداز غروب بهخوابگاه خود برگشت ضد رفتن آن به چراگاهش .

" راحت بعافیة وابتکرت بفجیعة " ح ۱۳۱ ح ۳۲۸ـ ۹ (دنیا) شب می کند به سلامتی بامداد می کند با مصیبت و گرفتاری (برای راغب گردانیدن مردم به آن جهان و ترسانیدن از بلا واندوه ابدی آن .

(اراح) القوم اراحة . دخلوا فی الرّیح فلان : مات و ــ تنفّس و ــ رجعت الیه نفسه بعد الاعیاء و ــ اللّه العبد : ادخله فی الراحة و ــ الرّاعی الابل والغنم : ردّها الی المراح و ــ صار ذاراحة (اقرب) : فلانی مرد . نفس کشید . خداوند بنده رابه راحتی رسانید . چراننده شتر و گوسفند را بهخوابگاه برگردانید . برگشت راحت شد " کأنّکم نعم اراح بها سائم الی مرعی و بیّ و مشرب دویّ " ط ۱۷۳ ط ۱۰۹ـ ۲ گویا شما چهار پایانید برده است چراننده آنهارا به چراگاه و باآمیز وآبشخور دردانگیز (یعنی هیچ ملاحظه نمی کنید این عملهای قبیح را که مرتکب می‌شوید مانند آن گیاه و باا و روآب درد آور است شمارا آخر به عذاب وهلاکت میرساند)

" واراح النّاس من نفسه " ط ۱۹۱ ط ۱۴ـ ۳۰ (نفس اماره خود را برای آخرتش به رنج انداز) مردم را از شرّ نفس

آمّاره اش راحت می کند (برای رضای نفس خود به مردم ستم نمی کند فحش نمیدهد..
" واستسلم فاراح" ط ۱۵ ط ۱۴۳–۲
درستکار گردید آنکس که
به پروبال (یاری کننده) قیام کرد (وبیاری آنان بمطلوب خود رسید) و یا درصورت عدم یاری کننده) تسلیم شده گوشه نشین گردد) و مردم را از جنگ و جدال بیفایده راحت کند (یعنی منهم فعلا یاوری ندارم تا در سر حق خلافت خود جنگ کنم)

(إِسْتَرَاحَ) الّرجل: وجد الّراحة و ـ الّشیء تشمّه و ـ الیه: سکن و ـ الغصن: اهتز بالریح و ـ الشجر: احیاه (اقرب): مرد راحت شد. چیز را بو کرد. به سوی او آرام گرفت. شاخه با باد حرکت کرد. درخت را زنده کرد " ولا استراح من قاساکم " ط ۲۹ ط ۱۱۲–۳ راحتی نیافت آنکس که زحمت شما را کشید (زیرا شما ای اهل کوفه شکرگزار و قدردان نیستید.

(رَاوَحَ) بین العملین: تداول هذا مرّة و هذا مرّة و ـ بین رجلیه. قام علی کل واحدة منهما مرة و ـ بین جنبیه: انقلب من احدیهما الی الاخری (اقرب): گاه این کار را انجام داد گاه آنکار را. گاه روی این پایش ایستاد، گاه روی آن پا. از یک پهلویش به دیگری غلطید " یراوحون بین جباههم وخدودهم ط ۹۵ ط ۲۶–۱۸ (اصحاب محمد (ص) شب را با سجده و قیام بصبح می رسانیدند) گاه پیشانیهایشان را (برای خضوع خداوند) به زمین میگذاشتند، گاه صورتهاشان را.

(رَوَّحَ) القوم: ذهب الیهم رواحاً و ـ فلانا: اراحه و ـ ابله: ردّه الی المراح و ـ قلبه انعشه و طیّبه (اقرب): شبانه بسوی آنها رفت. فلانی را راحت کرد. شتر خود را به خوابگاه برگردانید. دل خودرا مسرور و آرام کرد.

" ولیروّحها فی الّساعات " ر ۲۵ ر ۲۴۴–۱۸ باید که راحت دهد آنها (حیوانات صدقات را هنگام آوردن) در ساعتهای مخصوص.

(الرّواح): مصدر (راح) قدیستعمل لمطلق المضیّ والّذهاب و ـ وجدانک الّسرور الحادث من الیقین (اقرب): گاه برای مرور و رفتن مطلق استعمال می شود. یافتن خوشحالی که از یقین بوجود آید " فمن اراد الّرواح الی الّله فلیخرج " ط ۱۸۰ ط ۱۰–۳۷ (آگاه باشید من همین روز لشگر می آرایم) هرکه بخواهد بسوی خدا برود باید (از خانه اش بسوی لشگرگاه) بیرون آید.

(الرّاحة): نقیض الّتعب و ـ واحدة الّراح ای الاکف و ـ وجدانک السرور الحادث عن الیقین و ـ العرس و ـ الّساحة و ـ طیّ الّثوب ای مکسره ج راحات (اقـرب): ضد

خستگی. کف دست. سرور یافتنت از یقین. عروسی. کنار. لای پیچیده لباس.

" صبروا أيّاما قصيرة اعقبتهم راحة طويلة" ط ١٩١ ط ١۴ــ ٨ (پرهیزکاران) صبر کردند (بر سختیهای تکالیف الهی) روزهای اندک (دنیا) (این شکیبائی) به بار آورد برای آنان آسایش درازی

" فمن استطاع منكم ان يلقى الله سبحانه و هو نقي الرّاحة من دماء المسلمين" ط ١٧۴ ط ٧ــ ٢۶ و هرکه از شما تواند برسد بخدا در حالیکه پاک باشد دست او ازخونهای مسلمانها این کار را بکند.

(الرُّوح) بالضم: مابه حياة الانفس مذكر و يؤنث و ــ الوحيّ و ــ جبريل و ــ النفخ و ــ امر النبوة و حكم الله و امره و ــ قسم من المعدنيّات كالزيبق (اقرب): آنچه زندگی انسان بآن است. وحی. جبریل. نفخ. امر پیامبری و حکم خدا و امر او. قسمی از معدنیات مانند جیوه.

" وخرجت الرّوح من جسده فصار جيفة بين اهله" ط ١٠٧ ط ٨ــ ٢٨ بیرون آمد روح از تن او و برگشت مردار و جیفه ای شد در میان خانوادهٔ خود.

(الارواح) جمع روح و ــ الارواح الخبيثة: الشياطين و ــ الانفس الناطقة (اقرب): جمع روح است. شیطان ها. نفسهای ناطقه.

" ولولا الاجل الّذي كتب لهم لم تستقرّ ارواحهم في اجسادهم طرفة عين شوقا الى الثواب و خوفا من العقاب" ط ١٩١ ط ١۴ــ ۵ اگر نبود مدت معيّنى که برای آنان نوشته شده (از ماندن در دنیا) قرار نمیگرفت روحهای آنان در بدنهاشان از جهت اشتیاق به ثواب و ترسیدن از عذاب.

(الرّائح): اسم فاعل بمعنى الذاهب ج روح (اقرب): رونده " الرّائح الى الله كالظّمآن يرد الماء" رونده بسوی خداوند مانند تشنه ایست که وارد شود برآب (با اشتیاق تمام به سوی جهاد و عملهای آخرت میرود.

(الرّيح): نسيم الهواء و نسيم كلّ شيء و ــ الغلبة و ــ القوّة و ــ الرّحمة و ــ النصرة والدولة و ــ الشيء الطيب و ــ الرائحة لما يدرك بحاسّة الشّمّ (اقرب): باد هواء و نسیم هر چیز. پیروزی. نیرو. مهربانی. یاری. دولت. چیز پاکیزه. چیزی که به حس استشمام ودرک می شود.

" يميلون مع كلّ ريح" ح ١۴٧ ح ٣٢٣ ــ ٣ (قسم سوم مردم پیرو هر آوازکننده اند) با هر بادی میروند (اراده و عقیدهٔ ثابت ندارند.

(الرَّيْحانة): طاقة الرّيحان وهو نبات طيّب الرّائحة او كلّ نبات كذلك اطرافه وورقه ج رياحين و ــ الحنوة و هي نبات سهلي و آذريون البرّ و ــ المرأة (اقرب): برگ

ريحان كه آن نبات خوشبوئي است . گيـــاه حنوة . زن (فان المرأة ريحانة لاقهرمانـــة) ر ٣١ ر ٢٤٠ــ ١٤٠ (مسلّط نكردان زن را از كارش بآنچه از (كار ضروري) شخص خود وى تجاوز كند) زيرا زن (برگ) ريحانـــه است براى بوئيدن و لذّت بردن است نه كار فرما و قائم مقام مردان باشند .

(المراح) : الموضع يروح القوم منه او اليه (اقرب) جائيكه جماعت از آن جـا شبانه حركت مى كنند يا بسوى آن ميروند .

(المُراح) بآلضمّ مأوى الأبـــل والغنم (اقرب) جاى راحتي شتر وگوسفند در شب .

" وليس من ذلك فى مراح ولامغدى "

ط ٣٢ ط ٤٠ــ ٩ (قسمتى از مردم خودرا بلباس اهل زهد زينت داده) در حاليكه از اهل آن نيست نه در محل شب و نه در محل روز (از نشانه هاى زهد چيزى درآن نيست بلكه تزوير كار و ظاهر ساز است .

(آلروح وآلروايـات)

(ويسئلونك عن آلروح قل آلــروح من امر ربّي و ما اوتيتم من العلم آلا قليـلا) اسرى ــ ٨٧

قال بعض العلماء انّ آللّه تعالي خلق آلروح من ستّه اشياء من جوهر آلنور وآلطيب والبقاء والحيوة والعلم والحيوة الا تـرى انّه مادام فى الجسد كان الجسد نورانيّا يبصــر بالعينين و يسمع بالاذنين و يكون طيبا فاذا خرج من الجسدنتن و يكون باقيا فاذا فارقــه آلروح بلي و فني و يكون حيّاً و بخروجه يصير ميّتا و يكون عالما فاذا خرج منه آلروح لم يعلم شيئا ويكون علويّاً نظيفاً توجد به الحيـــوة بدلالة قوله تعالى فى صفة آلشهداء بل احياء عند ربّهم يرزقون) واجسادهم قد بليت فى آلتراب . سفينة ــ روح

كافى ج ١ ص ١٣٣ عن الاحول قال: سألت اباعبدالله (ع) عن الروح التى فى آدم (ع) قوله " فاذاسويّته و نفخت فيه من روحى . الحجر ٢٩ قال هذه روح مخلوقة وآلروح آلتى في عيسى مخلوقة .

عن حمران قال . سألت ابا عبد آللّه (ع) عن قول آللّه عزّوجلّ " و روح منه " قال هي روح آللّه مخلوقة خلقها آللّه فـــى آدم و عيسى .

عن محمّدبن مسلـــم قال سئلت اباعبدآللّه (ع) عن قول آللّه عزوجل "ونفخت فيه من روحي" كيف هذا آلنفخ ؟ فقال : ان آلروح متحرّك كآلريح و انّما سمّى روحـــا لانّه اشتقّ اسمه من آلريح و انّما اخرجه عـن لفظة آلريح لانه اصطفاه علي ساير الارواح كمـا قال لبيت من البيوت : بيتي و لرسول مـن آلرسل

خليلي و اشباه ذلك و كلّ ذلك مخلوق محدث مصنوع مدبّر مربوب .

عن ابى ايّوب الخزاز عن محمدبن مسلم قال سألت اباجعفر (ع) عمّا يرون انّ اللّه خلق آدم على صورته : فقال هي صورة محدثه مخلوقة و اصطفاها اللّه و اختارها على سائر الصور المختلفه فاضافها الى نفسه كما اضاف الكعبة الى نفسه و الروح الى نفسه فقال بيتي و نفخت فيه من روحي .

كافى ج ١ ص ١٣٤

واعلم انّ الروح قدتطلق على النفس الناطقة التى تزعم الحكماء انّها مجردة وهى محلّ العلوم والكمالات و مدبرة للبدن و قد تطلق على الروح الحيواني و هو البخار اللطيف المنبعث من القلب السارى في جميع الجسد وهذاالخبروامثاله يحتملهما و ان كانت بالاخير بعضها انسب .

كا عن ابيعبداللّه (ع) قال انّ اللّه خلقنا من علّيّين و خلق ارواحنا من فوق ذلك و خلق ارواح شيعتنا من علّيّين و خلق اجسادهم من دون ذلك فمن اجل ذلك القرابة بيننا و بينهم قلوبهم تحنّ الينا .

كا عن ابيعبداللّه (ع) عن ابيه عليهما السلام قال واللّه ما من عبد من شيعتنا ينام الاّ اصعداللّه روحه الى السماء فيبارك عليها فان كان قد اتى عليها اجلها جعلها في كنوز رحمته و في رياض جنّته و في ظلّ عرشه و ان كان اجلها متأخّرا بعث بها مع امنته من الملائكة ليردّها الى الجسد الذى خرجت منه لتسكن فيه .

قال النبى (ص) الارواح جنود مجنّدة ما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف .

فائدة الحديث اعلام انّ الجنس مع الجنس اميل واليه اشوق والشوق و التعارف مما يجرّ الائتلاف و بالعكس .

نقل عن اميرالمؤمنين (ع) انّه قال الروح في الجسد كالمعنى في اللفظ قال الصفدى و مارأيت مثالاً احسن من هذااللفظ .

عن المفضّل عن ابيعبداللّه (ع) قال يا مفضل ان اللّه جعل للنّبيّ (ص) خمسة ارواح روح الحيوة فيه دبّ و درج و روح القوّة فيه نهض و جاهد و روح الشهوة فيه اكل وشرب واتى النساء من الحلال و روح الايمان فيه امر و عدل و روح القدس فيه حمل النبوّة .

انّ الروح اسم ملك اعظم من جبرئيل و ميكائيل كان مع رسول اللّه (ص) و هو مع الائمّة عليهم السلام اجمعين :

عن هشام بن سالم قال سمعت اباعبداللّه (ع) يقول : يسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربّى قال خلق اعظم من خلق جبرئيل و ميكائيل لم يكن مع احد ممن مضى غير محمّد (ص) و هو مع الائمّة عليهم السلام يسدّدهم وليس كلّما طلب وجد .

(آلريح)

ج آلصادق (ع) آلريح هواء اذا تحرّك سمّي ريحا فاذا سكن سمي هواء و بـــه قوام آلدنيا ولو كفّت آلريح ثلثة ايّام لفسد كلّ شيء على وجه الارض ونتن وذلك انّ آلريح بمنزلة المروّحة تذبّ وتدفع الفساد عن كلّ شـــيء وتطيبه فهي بمنزلة آلروح اذا خرج عن البدن نتن البدن و تغيّر تبارك آللّه احسن الخالقين

عن كامل قال كنت مع ابيجعفر (ع) فهبّ ريح شديدة فجعل ابوجعفر (ع) يكبّر ثم قال انّ التكبير يردّ آلريح.

عن ابيجعفر (ع) انّه قـــال قـــال رسول آللّه (ص) اخبرني جبرئيل انّ ريح الجنة توجد من مسيرة الف عام مايجـــدها عـــاقّ ولا قاطع رحم ولاشيخ زان ولا جارّ ازاره خيلاء ولا فتّان ولامنّان ولاجعظريّ قال قلـــت فما الجعظريّ قال آلذي لايشبع من آلدنيا.

لي قال آلنبي (ص) لعليّ (ع) قبل موته بثلث سلام آللّه عليك ابا آلريحانتيـــن اوصيك بريحانتي من آلدنيا فعن قليـــــل ينهدّ ركناك وآللّه خليفتي عليك.

عن عليّ (ع) قال الحسن والحسين (ع) ريحانتا رسول آللّه (ص)

* * *

(ابوريحان البيروني)

و هو احمد بن محمّد بن احمــــــد الخوارزمي الحكيم آلرياضي آلطبيب المنجّم المعروف بل هو اشهر علماء آلنجوم وآلرياضيّات من المسلمين كان معاصرا لابن سينا و بينهما مراسلات وابحاث كان اصله من بيـــرون بلد في آلسند و سافر الى بلاد الهند اربعين سنــة اطلع فيها على علوم الهنود واقام مدة في خوارزم و اكثر اشتغاله في آلنجوم وآلرياضيّات وآلتاريخ وخلّف مؤلفات نفيسة: منهـــا الآثار الباقية عن القرون الخالية ألّفه لشمس المعالي قابوس حكي انه كان مكبّاً على تحصيل العلوم متضنّنا على آلتصنيف لايكاد يفارق يده القلم وعينه آلنظر و قلبه الفكر و كان مشتغلا في تمام ايّام آلسنة آلّا يوم آلنيروز و يوم المهرجـــان حكي انّه دخل عليه بعض اصحابه و هو يجود بنفسه فقال له في تلك الحال كيف قلـــت لي يوما حساب الجدّات الثمانية فقال افـــي هذه الحال؟ قال يا هذا اودّع آلدنيا وانا جاهل بها اليس خيرا من ان اخلّيها وانا عالم بها قال فذكرتها له و خرجت فسمعت آلصراخ عليه وانا في آلطريق توفّي حدود سنة ٤٣٠

* * *

(الرّاحة)

قال الصّادق (ع) لاراحة لمؤمن علی الحقیقة الّا عند لقاء اللّه و ماسوی ذلک ففی اربعة اشیاء صمت تعرف بها حال قلبک ونفسک فیما یکون بینک و بین باریک و خلوة تنجو بها من آفات الزّمان ظاهرا و باطنا و جوع تمیت به الشّهوات والوساوس و سهر تنوّر به قلبک و تنقی به طبعک وتزکّی به روحک.

قیل للصّادق (ع) این طریق الرّاحة؟ فقال فی خلاف الهوی قیل متی یجد عبدالرّاحة ؟ فقال عند اوّل یوم یصیر به فی الجنّة . سفینة البحار ــ روح

رادَهُ: ن :طلبه (اقرب) :اورا طلب کرد .

(اَرادَ) الشّیء اِرادَةً : احبّه و ــ عنی به و ــ فلانا علی الامر : حمله علیه (اقرب) : چیز را دوست داشت . وآنرا قصد واراده کرد . فلانیرا برکار وادار کرد .

" اراد ان یبلوکم ایّکم احسن عملا " ط ۱۸۱ ط ۱۵ ــ ۳۰ (خداوند از شما قرض طلبید برای او است خزینه های آسمانها و زمین) جز این نیست خواست شمارا بیازماید که کدام یک از شما نیکوکارتر است .

(اَرْوَدَ) فی السّیر رفق وتانّا (اقرب) دررفتار مداراکرد وبا تانّی و تمهّل سیرنمود .

" والرّأی عندی مع الاناة فأرودوا " ط ۴۳ ط ۱۵۴ ــ ۲ فکرصحیح درنزدمن (راجع به جنگ کردن با اهل شام تاآمدن جریر) با آهستگی وصبرکردن است پس با نرمی وآهستگی کارکنید .

(رُوَیْدًا) مصدر (اَرْوَدَ) مصغّرا ای امهل (اقرب) : مهلت ده .

" فضحّ رویدا فکأنّک قد بلغت المدی و دفنت تحت الثّری " (نفس خودرا بچران و مهلت ده (اندک وقتی صبر کن) گویا تو رسیده ای به آخر عمر و دفن شده ای زیرخاک

(اِرْتادَ) الشّیء :طلبه فهو (مُرْتاد)

" وانّه لاغنی لک فیه عن حسن الارتیاد " ر ۳۱ ر ۲۴۰ ــ ۶۸ ــ و بی نیازی نیست ترا از طلب کردن نیک (حسنات خیرات را) درباره آن راه (که مرگ و قبر و برزخ و قیامت است) بمقدار رسانیدنت (به بهشت) از توشه .

(الرّائد) اسم فاعل من راد و ــ الرّسول الّذی یرسله القوم لینظر لهم مکانا ینزلون فیه و ــ الحمی رسول الموت و ــ الّذی لامنزل له و ــ الجاسوس(اقرب) :طلب کننده . فرستاده شده جماعت تا برای آنان منزلی بجوید تادرآن فرود آیند .تب فرستاده مرگ است . کسیکه منزل ندارد . جاسوس

" ولیصدّق رائد اهله " ط ۶ ۱۰ ط ۲۴

ـ ۱۸ باید راست گوید هدایت کننده جماعت بر اهل خود .

(آلرائِدة) :آلطالبة (عبـــده) طلب کننده " و قلوب رائدة لارزاقها " ط ۸۱ ط ۴ـ ۲۲ (آن بدنها را) با دلهائی قرارداد (که با تدبیر) روزی آنها را طلب کننده اند

(المُرْوَد) بضمّ الميم و فتحها مصدر من أَرْوَدَ و قد مر (اقرب) : بمعنی مهلت .

" انّ لبني امية مرودا يجرون فيه) ح ۴۶۴ ح ۳۳۴ ـ ۶ بنی امیه را مهلتی است (اسب سلطنت را) درآن میرانند .

(المُرتاد) اسم فاعل و هو مفعول من ارتاد علی معنی طلب و قد مرّ " فلـو انّ الباطل خلص من مزاج الحقّ لم يخف علـى المرتادين " ط ۵۰ ط ۱۵۶ ـ ۲ ـ اگر باطل از آمیزش حقّ جدا میشد پنهان نمی مانـــد بر جویندگان (حقّ)

(المشيّة والارادة)

عن معلّی بن محمّد قال : سئـــل العالم (ع) كيف علم اللّه ؟ قال : علـــم وشاء واراد و قدّر و قضى فامضى ماقضى وقضى ماقدّر و قدّر ما اراد فبعلمه كانت المشيئـة و بمشيئته كانت الارادة ، و بارادته كان آلتقدير و بتقديره كان القضاء و بقضائه كان الامضـاء والعلم متقدّم على المشيئة والمشيئة ثانيـة والارادة ثالثة وآلتقدير واقع على القضـــاء بالامضاء .

عن عبداللّه بن مسكان عـــــن ابيعبداللّه (ع) انّه (ع) قال : لايكون شيءٌفي الارض ولا في آلسماء الّا بهذه الخصال آلسبع بمشيئة و ارادة و قدر و قضاء و اذن و كتـــاب واجل فمن زعم انّه يقدر على نقض واحدة فقد كفر .

عن ابراهيم الهاشمي قال : سمعت أبا الحسن موسى بن جعفر (ع) يقول لايكـــون شيء الّا ماشاء الله و اراد و قدّر وقضى . قلت ما معنى شاء ؟ قال ابتداء الفعل " قلت ما معنـى قدّر قال : تقدير آلشيء من طوله و عرضه قلت مـا معنى قضى ؟ قال اذا قضى امضاه فذلكالّذى لامردّ له .

عن الفتح بن يزيد الجرجانـــي عن ابي الحسن (ع) قال : انّ للّه ارادتيـــن و مشيئتين : ارادة حتم وارادة عزم : ينتهـى و هو يشاء و يأمر و هو لايشاء . او ما رأيت انّه نهى آدم و زوجته ان يأكلا من آلشجر و شاء ذلك ولولم يشاء ان يأكلا لما غلبت مشيئتهما مشيئة آللّه تعالى و امر ابراهيم ان يذبح اسحق ولم يشاء ان يذبحه ولوشاء لغلبت مشيئـــة ابراهيم مشيئة آللّه تعالى .

عن اسماعيل بن جابر قال : كان في مسجد المدينة رجل يتكلم في القدر و آلناس

مجتمعون ، قال فقلت يا هذا اسئلک ؟ قال سل قلت ايكون في ملك اللّه تبارک و تعالى مالايريده؟ قال : فأطرق طويلا ثمّ رفع رأسه اليّ فقال: يا هذا لئن قلت : ان يكون في ملكه ما لايريده انّه لمقهور ولئن قلت :لايكون في ملكه الا مايريد اقررت لک بالمعاصي قال: فقلت لابيعبداللّه (ع) سالت هذا القدريّ فكان من جوابه كذا و كذا ، فقال لنفسه نظر اما لو قال غير ماقال لهلک.

عن عليّ بن اسباط قال : سألت اباالحسن الرضا (ع) عن الاستطاعة فقال يستطيع بعداربع خصال : ان يكون مخلّى السرب ، صحيح الجسم سليم الجوارح له سبب وارد من اللّه قال : قلت جعلت فداک فسّرلي هذا قال : ان يكون العبدمخلّى السرب صحيح الجسم ، سليم الجوارح يريد ان يزني فلايجد امرأة ثم يجدها فامّا ان يعصم نفسه فيمتنع كما امتنع يوسف (ع) او يخلّى بينه و بين ارادته فيزني فيسمى زانيا ولم يطع اللّه باكراه ولم يعصه بغلبة كافي ج ۱ ص۱۴۸ــ۱۶۶

" انّما يريدالله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهّركم تطهيرا " الاحزاب ؛ ۳۳
وانّهاالارادة المتتبعة للفعل لاالارادةالمحضة سفينة رود

* * *

راضَ: المهرن : ذلّله و جعله مسخّراً مطيعاً و علّمه السير و (المهر) مَرُوضٌ (اقرب): كرّه اسب را رام كرد و برآن راه رفتن را آموخت .

" و انّما هي نفسي اروضها بالتقوى" ر ۴۵ و ۲۴۲ ــ ۱۰ جز اين نيست همّتم نفس منست رام مى كنم آنرا با پرهيزكاري "تاروز ترس بزرگتر ايمن باشد"

" ثم رضهم على ان لايطروک" ر۵۳ ر ۲۳۹ــ ۴۲ سپس آنان (اهل ورع) را رام گردان در مدح تو زياده روى نكنند .

(الرِّياضة) : مصدر من راض و ــ ملازمة الصلاة والصوم و محافظة آناء الليل واليوم عن موجبات الاثم واللوم و سدّ باب النوم والبعد عن صحبة القوم و ــ تهذيب الاخلاق النفسية و ــ خلوة ايّام للعبادة (اقرب) : رام شدن . مواظبت كردن به نماز و روزه و حفظ كردن وقت هاى شب و روز از گناه و اسباب توبيخ و بستن در خواب ودورى ازمصاحبت جماعت و پاک كردن صفتهاى نفس و خلوت كردن روزها براى عبادت .

" فانّ في ذلک رياضة منک لنفسک" ر ۵۳ ر ۲۳۹ ــ ۱۶۱ (اگر رعيّت در حق تو ستم كردن را گمان كند عذر صحيحي بر آنها بياور) زيرا دراين (عمل) رياضتي است از تو براى نفس تو (اورا بر عدل رام مى‌كنى)

(اَلرَّوْضَة) من البقل والعشب مستنقع الماء قيل لها ذلک لاستراضة الماء فيها ولا تكون روضة الّا معها ماء اوالي جنبها و ـ كل مايجتمع من الاخاذات والمساكات والحدائق ج (اقرب) : از سبز و گياه محل جمع شدن آب به آن چنين گفته شده براى وارد شدن آب در آن روضه نمى‌شود مگر اينكه با آن يا كنارش آب باشد .

" و روضة خضراء " ط ۱۹۰ ط۲ـ۱۱۴ (اگر خداوند ميخواست خانهٔ حرام خودرا) در ميان مرغزار سبز قرار بدهد ميداد

(اَلرِّياض) جمع روضة و معنى آن گذشت .

(الرَّوض والرّوايات)

قال الصّادق (ع) لعنوان البصري في الرّياضة ايّاک ان تأكل مالاتشتهيه فانّه يورث الحماقة والبله ولا تأكل الّا عند الجوع و اذا اكلت فكل حلالاً وسمّ اللّه واذكر حديث رسول اللّه (ص) ماملاء آدمي وعاء شرّا من بطنه فان كان ولابدّ فثلث لطعامه و ثلث لشرابه و ثلث لنفسه.نهج قال اميرالمومنين (ع) و ايم اللّه يميناً استثني فيها بمشية اللّه لاروضنّ نفسي رياضة تهش معها الى القرص اذا قدرت عليه مطعوما وتقنع بالملح مأدوما .
سفينةالبحار

راعَ: منه ن فزع و ـ فلانا اعجبه و ـ فلانا روعا . افزعه لازم و متعدّ

" ماراعني الّا مجيئک " اى ماشعرت به كانّه قال "ما اصاب روعي الّا ذلک و هو كلام يستعمل في مفاجأة الامر (اقرب) ترسيد . فلانيرا به شگفت آورد . فلانى را ترسانيد لازم و متعدّى استعمال مى شود تاامر ناگهانى رخ داد .

" فما راعني الّا انثيال النّاس على فلان يبايعونه" ر ۶۲ ر ۲۴۷ ـ ۴ (هرگز به دل من خطور نميكرد عرب امر خلافت را از من برگردانند) مرا بفزع نينداخت مگر ريخته شدن مردم بر فلانى (ابوبكر) بيعت ميكردند براو .

" فانّ المعرج على الدّنيا لايروعه منها الّا صريف انياب الحدثان " ح ۳۵۹ ح ۴۰۰ـ ۱ (اى اسيران خواهش نفس باز ايستيد) زيرا دلبند بدنيا را نمى ترساند از آن مگرصداى دندانهاى مصيبتهاى (ناگهانى) (كه شخص هنگام خشم پيش از صدمه رسانيدن به دشمن خود دندان بهم ميسايد)

(رَوَّعَه) : افزعه (اقرب) او را ترسانيد " ولاتروعنّ مسلما " ر ۲۵ ر ۲۴۴ـ ۱ (هنگام گرفتن ماليات) مسلمانيرا نترسان .

(اَلرَّوع بالفتح: الفزع و ـ الحرب

(اَلرُّوع) بالضّمّ : القلب و قيل موضع الفزع

منه او سواده و ـ العقل والذهن (اقـرب) : ترس . جنگ . دل . محلّ ترس از آن . یا سیاهي آن . خرد . فکر

" والروع والزهوق " ط ۸۱ ط۴ـ ۵۴ (بندگان خدا شمابرعمل توانائي داريد) پيش از ترس و نابود شـدن

" فواللّه ماكان يلقى فى روعي ولايخطرببالي انّ العرب تزعج هذا الامر من بعده (ص) عن اهل بيته" ر ۶۲ ر ۲۴۷ـ ۳ بخدا سوگنـــد انداخته نشده بود بدل من و خطور نكـرده بود بدلم كه عرب اين امر (خلافت‌را) زايل گردانند از اهل بيت او پس از درگذشـت پيامبر.

(الرّوعات) جمع الروع على معنى الخوف . " وروعات‌الفزع " ط ۱۸۸ ط ۲۲ـ ۷ (براي مرگ مهيا باشيد) پيش از ترسهائي‌كه (بشما خواهد رسيد) ازچيزهاي ترساننده .

(الرّوائع) جمع رائعة وهـي الّتي تعجب النّاس بحسنها و جهارة منظرهـــا او شجاعتها (اقرب):آن زني است باجمـال و برجستگي قيافه اش مردم را به شگفـت آورد

" الروائع الخضرة ارقّ جلودا " ر ۴۵ ر۲۴۲ـ ۱۹ درختان‌خوش‌منظره (بستاني كه آبخورش زياد است) پوست آنها نازكتر است .

راغ: الرجل والثعلب ن عـــن الطريق : حاد عنه و ذهب هكذا و هكذا مكرًا وخديعةً (اقرب) : از راه اين طرف وآن طرف ميل كرد و رفت از روي مكر و حيله .

(الرّوّاغ) فعّال للمبالغه و ـ الثعلب لكثرة روغانه (اقرب) : صيغه مبالغه اسـت . زياد حيله گر و ـ روباه " روّاغ عن القصـد " ر ۲۸ ر ۲۴۱ ـ ۷ (اى معاويه تو (ازروي‌مكر) زياد از راه راست پا بيرون نهنده اى .

راق: الشراب ن صفا و ـ الشـي فلانا : اعجبه و ـ عليه : زاد عليه فضـلا (اقرب) : شراب صاف گرديد و چيز فلاني‌را بشگفت آورد . براو برتري يافت " وراقهـم زبرجها " ط ۳ ط ۲۸ـ ۲۰ (آنانرا كه در امر خلافت با من مخالفت‌ميكنند) زينت دنيـا آنهارا بشگفت آورد (برآن فريفته شدند)

(روّق) الشراب : صفّاه و ـ سلعته: باعها واشترى اجود منها (اقرب):شراب را صاف گردانيد . جنس خودرا فروخت و بهتر از آن را خريد .

" وامتا حوامن صفوعيـــن قدروقت من الكدر" ط ۱۳ ط۲۲۷ـ ۱ بكشيد دلو آب (علم فراگيريد) از چشمهٔ صافي (از علـم من و وصيّهاي پيامبر) كه از تيرگـــي صاف گردانيده‌است (مانند آنانكه براي دنيا ادّعاء علم ميكنند به تيرگيهاي تزوير و ياغرض‌راني

و کفر گمراهی آلوده نشده .
(الرَّائِق) : اسم فاعل جمع روق و روقة (اقرب) : صاف و شگفت آورنده " اذا كان في رجل خلّة رائقة فانتظروا اخواتها " ح ۴۴۵ ح ۳۴۱ــ ۲ هرگاه در کسی صفت و خوی شگفت آورنده ای باشد (خواه زشت و یا نیک) همانند های آنرا منتظر باشید .
(المُرَوَّقة) اسم مفعول من روق "والخمور المروّقة" ط ۱۶۳ ط ۱۱ــ ۳۴ (گردانیده می‌شود برفرود آیندگان در بهشت) خمره‌های صاف شده از کدورت .
(الرِواق والرُّواق) : بيت كالفسطاط و قيل سقف في مقدّم البيت (اقرب) :مانند چادر خانه ایست . گفته شده سقفی است در جلوخانه " والرواق المطنّب " ط ۶۴ ط ۱۵ــ ۵ (شمارا باد که حمله کنید) به این چادر طناب دار (معاویه)

رَامَهُ:

اراده (اقرب) : آنرا قصد کرد " و قد رام اقوام امراً بغير الحقّ " ر ۴۸ ر ۲۸۸ــ ۲ بتحقیق قصد کردند گروهی امری را (خلافت را) تاویل کردند بر نافرمانی خدا (که طلب خون عثمان است) خداوند آنهارا تکذیب کرد بر ادّعاء کذب آنها بسبب مغلوب کردن ایشان .
(المَرام) : المطلب (اقرب)ــ المطلب بمعنى المطلوب (عبده) "يالمراما ما ابعده" ط ۲۱۹ ط ۱۲ــ ۲ ــ ای شگفتا برای وی چه مقصود بسیار دوری است (از عقل و خردمندی فخر کردن بر مردگان "

رَوِيَ:

الحديث ض (عينه واو و لامه ياء) : حمله و نقله و ــ الحبل : فتله و ــ على اهله و ــ لهم:اتاهم بالماء و ــ القوم استقى لهم (اقرب) : حدیث را یاد گرفت و خبر داد . طناب را بافت . بر اهل خود آب آورد . برای جماعت آب کشید .
" وحديثا لمن روى " ط ۱۹۶ ط ۱۳ــ ۳۸ (پروردگار عالم قرآن را قرار داد)حدیثی برای آن کس که روایت کند .
(رَوِيَ) من الماء واللّبن ل : شرب و شبع و ــ الشجر : تنعّم (اقرب):از آب و شیر سیراب شد . درخت سبز خرم گشت .
(رَوّاه) الشعر : حمله على روايته و ــ فلانا : جعله ريّان (اقرب) : او را به روایت شعر وادار کرد . فلانی را سیراب کرد .
(اَرْواه) بمعنى رواه (اقرب) "رَوُّوا السيوف من الدماء ترووا من الماء " ط ۸۵ــ ۱ سیراب سازید شمشیرهارا از خونهای (دشمنان) سیراب می‌شوید از آب .
(الرِيّ) اسم من ارتوى الشجر : بمعنى تنعّم و ــ حسن الحال و كثرة النعمة

و مصدر من روی (اقرب) درخت نیک و سبز گشت. نیکی حال و زیادی نعمت . سیرابی
" وریّ للظمآن " ط ۱۲۱ ط ۹۸ـ ۸
(زنده بودن) سیرابی است سرای تشنه

(الرُّواء) بالضمّ : ماء الوجه و حسن الوجه (اقرب) : آب صورت . زیبائی آن " فتامّ الرواء ناقص العقل " ط ۲۲۲ ط ۱۷۷ ـ ۲ (قسمی از آنها) خوش منظر و ناقص العقلند .

(الرَّوِیّة) ایضا الحاجة و البقیّة من الدین و نحوه والنظر والتفکیر (اقرب) : احتیاج ، باقیمانده از دین . نظر و اندیشه کردن "المقدّر لجمیع الامور بلا رویّة ولاضمیر" ط ۲۱۱ ط ۱۴۱ـ ۳ (پروردگار عالم) اندازه کنندهٔ تمامی امورات بدون اندیشه کردن و خاطر گرفتن .

(الرَّوِیّ) ای کثیر مرو و کذلک کأس رویّة (اقرب) : زیاد سیراب کننده به همین معنی است (کأس رویّة)
" ویتساقون بکأس رویّة " ط ۲۱۲ ط ۷۳ـ ۵ (اهل بهشت بهمدیگر شربت میدهند با کاسه های سیراب کننده .

(الرَّویّات) جمع (رویّة) به معنی اندیشه .
" خلق الخلق من غیر رویّة اذ کانت الرّویات لاتلیق الّا بذوی الضمائر " ط ۱۰۶ ط ۲۴ـ ۲ آفرید مخلوقاترا بدون اندیشه زیرا که اندیشه ها سزاوار نیست مگر بصاحبان دلها) و خداوند صاحب دل نیست .

(الرُّواة) جمع الراوی (اقرب) : یاد گیرنده و نقل کنندهٔ حدیث .
" فانّ رواة العلم کثیر و رعاته قلیل " ط ۲۳۷ ط ۱۷۸ـ ۳ (آل محمّد "ص" دین را به عقل دریافتند از روی حفظ ورعایت کنندگان آن کمند .

(المُرَوِّی) : المتفکّر فی شیء هل یقبلها او ینبذها (عبده) : فکر کننده در چیزی که آنرا قبول کند و یا بیندازد "والمروّی فیها مداهن " ر ۷ ر ۲۹۴ـ ۳ (بیعت من یک بیعت است) اندیشه کنندهٔ در آن مداهنه کننده و منافق است .

(المُرْوِیَة) اسم فاعل من اروی (اقرب): فلانیرا سیراب کرد .
" اللّهم سقیا منک محییة مرویة " ط ۱۱۳ ط ۵۵ـ ۷ خداوندا آب ده مارا آب دادنی از جانب خود زنده کنندهٔ (زمین) و سیراب سازندهٔ (خشکیها) باشد .

(الرّوایة)

نهج قال امیرالمؤمنین فیماکتب الی الحرث الهمدانی : ولاتحدّث النّاس بکلّ ماسمعت فکفی بذلک کذبا ولاتردّ علی النّاس

كلّما حدّثوك به فكفي بذلك جهلا .

منية المريد عن ابيعبدالله (ع) قال قال اميرالمؤمنين (ع) اذا حدّثتم بحديث فاسندوه الى الّذي حدّثكم فان كان حقا فلكم وان كان كذبا فعليه.

تطرح الّرواية اذا كانت مخالفة للقرآن .

(الّراية)

كان مكتوبا على عَلَم اميرالمومنين (ع)

الحرب ان باشرتها فلايكن منك الفشل
واصبر على اهوالها لاموت الّا بالاجل

وعلى رأيته (ع)

هذا علي والهدى يقوده
من خير فتيان قريش عوده

و علىٰ درعه (ع)

اىّ يومىّ من الموت افرّ * يوم لايُقدَّر ام يوم قُدِر * يوم لايُقدَّر لا اخشى الوغى يوم قد قُدِّر لايغني الحذر

يكون في رأية للمهدىّ عليه السلام : اسمعوا واطيعوا .

(اروى بنت الحرث بن عبدالمطّلب)

فقد روى الجمهور انّها بقيت الى ايّام معوية فدخلت عليه بالّشام و هي يومئذ عجوز كبيرة فلمّا راها قال مرحبا بك يا خالة قالت كيف انت يا ابن اخي لقد كفرت الّنعمة واسأت لابن عمك الّصحبة وتسمّيت بغير اسمك واخذت غير حقّك بلا بلاء كان منك و لا من ابيك بعد ان كفرتم بما جاء به محمّد صلّى الّله عليه وآله فاتّعس الّله منكم الجدود حتّى ردّ الّله الحقّ الى اهله ثمّ ذكرت قبض الّنبى (ص) و وثوب تيم وعدي و بني اميّة على اهل بيته عليهم الّسلام و انّهم صاروا بمنزلة قوم موسى في آل فرعون يذبّحون ابناءهم ويستحيون نسائهم ثمّ قالت و صار سيّدنا منكم بعد نبيّنا بمنزلة هرون من موسى حيث يقول يابن امّ انّ القوم استضعفوني و كادوا يقتلونني فلم يجمع بعد رسول الله (ص) شمل ولم يسهل وعث وغايتنا الجنّة وغايتكم الّنار .

فقال لها عمروبن العاص ايّتها العجوز الّضالّة اقصري من قولك و غضّي من طرفك ، قالت من انت؟ قال انا عمروبن العاص، قالت يابن الّنابغة اربع على ظلعك و اعنّ لسان نفسك ما انت من قريش في الباب حسبها و لا صحيح نسبها و لقد ادّعاك خمسة من قريش كلّهم يزعم انّك ابنه و لطال ما رأيت امّك ايّام مني بمكّة تكسب الخطيئة و تتّزن الّدراهم من كلّ عبد عاهر هايج و تسافح عبيدنا فانت بهم اليق وهم بك اشبه منك تقرع بينهم، ذكر ورودها على معاوية برواية ابسط من ذلك .

سفينة البحار ــ روى ص ۵۴۰

* * *

رابَهُ: ض یریبه رَیْباً : اوقعه فی الرّیب واوصل الیه الرّیبة و ـ فلانا : رأی منه ما یریبه و یکرهه و ـ مِن فلان امر : استیقن منه الرّیبةَ (اقرب) : اورا در شکّ انداخت به سوی او شکّ رسانید . از فلانی چیزی دید که او را به شکّ انداخت . از فلانی شکّ را یقین کرد .

(ارتاب) من الشیء : رأی منه ما یریبه و ـ منه تخوّف (اقرب) : از او دید آنچه را که وی را بشک انداخت . از او ترسید .

" حتی ارتاب النّاصح بنصحه " ط ۳۵ ط ۱۷ ـ ۴ (پس امتناع نمودید برمن مانند امتناع کنندگان اختلاف کنندگان جفا کار و پیمان ـ شکنان نافرمان بردار) تا بشکّ افتاد پند دهنده به پند خود

(مقصود امام (ع) از این جمله اشاره است به شدّت اتفاق آنان بر مخالفتش وگرنه در هیچ امری بروی شکّی رخ نداده در خطبهٔ چهارم میفرماید . ماشککت فی الحقّ مذ رأیته"

(الرّیب) . الظّنّة والتّهمة و ـ الشکّ و ـ الحاجة و (ریب المنون) صرف الدّهر (اقرب) بدگمانی و تهمت . شکّ . حاجت . گردش روزگار " متی اعترض الرّیب فیّ مع الاوّل منهم حتی صرت اقرن الی هذه النّظائر" ط ۳ ط ۲۸ ـ ۱۲ (ای خداوند بفریاد من برس از برای شوری) کدام وقت عارض شد شکّ در (خلافت) من با اوّل (ابوبکر) ایشان تا اینکه برگشته نزدیک شدم) بسوی این گونه همانندها .

(الرِّیبَة) بالکسر : الشکّ والتّهمة و هی فی الاصل قلق النّفس واضطرابها ج (اقرب) : شکّ . تهمت و آن در اصل مضطرب بودن نفس است " لاتشوبهم الرّیبة" ط ۲۱۲ ط ۷۳ ـ ۶ (در بهشت به آنان) آمیخته نشود با ایشان شکّ.

(المریب) اسم فاعل من (ارابه) شکّکه و جعل فیه ریبة و ـ منه امرا اساء به الظنّ و ـ الامر صار ذاریب و ـ زیدا : اقلقه وازعجه (اقرب) : اورا بشکّ انداخت . به او بدگمان شد . امر صاحب شکّ شد . زید را مضطرب ساخت .

" وبالسامع المطیع العاصی المریب " ط ۶ ط ۱۷۹ ـ ۲ لکن من بهمراهی کسیکه شنوای حق و فرمانبردار است (میزنم و جنگ میکنم) با کسی که نافرمان و شکّ کننده و تردید دارنده است .

(المُرْتاب) اسم فاعل واسم مفعول من (ارتاب)من الشیء : شکّ فیه و ـ بفلان اتّهمه ورأی منه ما یریبه (اقرب) :در چیزی شکّ کرد . فلانیرا متّهم کرد . و از آن چیزی دید که اورا به شکّ اندازد " انا حجیج المارقین و خصیم المرتابین " ط ۷۳ ط ۱۹۸ ـ ۲ من دلیل آورنده ام بکسانیکه از دین خارجند و خصومت کننده ام با آنانکه در دین شکّ

کننده اند .

راثَ:

الرجل :ابطأ (اقرب) . مرد دیر کرد .

(الریث) ایضا مقدار المهلة من الزمان (اقرب) : قدر مهلت از زمان .

" واجاب الی دعوته ولم یعترض دونه ریث المبطیء " ط ۸۹ ط ۳ـ ۳۴ (تمامی مخلوقات) اجابت نمود بسوی دعوت او (پروردگار) و حائل نشد نزد نفوذ امر او دیر کردن دیر کننده .

راشَ:

الرجل ض : جمع المال والاثاث و ــ السهم : الزق علیه الریش و ــ الصدیق : اطعمه و سقاه و کساه (اقرب): مال و اثاث را جمع کرد .

(الریش) : کسوة الطایر وزینته و هو له بمنزلة الشعر لغیره من الحیوان ، الواحدة

(ریشة) جمع ارياش ورياش (اقرب) پرهای پرنده .

(الریش) ایضا : اللباس الفاخر والخصب والمعاش (اقرب) : لباس فاخر ، فراوانی . وسیله معاش " غیر ذوات ریش ولا قصب " ط ۱۵۳ ط ۴۵ ــ ۱۳ (پرهای خفاش گویا پاره های گوشند) نه صاحبان پرنده و نه نی پرها .

" اوصیکم عبادالله بتقوی الله الذی البسکم الریاش " ط ۸۰ ط ۴ـ۴ وصیت میکنم شمارا ای بندگان خدا به پرهیز کاری خداوندیکه پوشانید بشما لباس فاخر را .

الرَّيْطه:

جمع رَيْطَة : کل ثوب لین رقیق یشبه الملحفة (اقرب) : هر لباس نرم ونازک که به لحاف میماند " و تزدهی بما البسته من ریط ازاهیرها " ط ۸۹ ط ۳ـ ۸۶ (زمین در اثر نباتهائیکه از بارانها روئید فخر می کند بآنچه پوشانیده شده ازچادرهای شکوفه های نور دهنده .

راعَ:

الشیء : نما وزاد و ــ الیه رجع (اقرب) : روئید و زیاد شد . و به سوی او برگشت .

(المَریع) : کثیر العشب (عبده) زمین پرگیاه

" فامّوا منزلا خصیبا و جنابا مریعا " ر ۳۱ ر ۲۴۰ــ ۵۸ (جز این نیست مثل کسی که دنیارا شناخت مانند مسافرانیست که منزلی بآنان موافق نباشد) پس قصد کردند منزل پر نعمت از ناحیه پر علفی را .

(ارض مَريعة) بفتح الميم اي‌مخصبه (اقرب) : پرنعمت " هنيئة مريعة " ط ۱۱۳ ط ۵۵ــ ۷ (پروردگارا بارانی‌بما ده)باگوارائی و فراخي نعمت .

رَافَ: الرّجل ض: اتی الرّيف و ــ الماشية: رعت الرّيف (اقرب) مرد فراواني و نعمت آورد . چهارپايان زمين پرگيــــاه را چريد .

(الرِّيف) ارض فيها زرع و خصب .

(الرّيف) بالفتح امن الاماكــن .

المخصب (اقرب): زميني كه در آن زراعت‌و فراواني گياه باشد . جاهای پرگياه و پر ميوه . " يحتازونهم عن ريف الافاق " ط ۱۹۰ ط۲ــ ۱۵۱ (عبرت گيريد از فرزندان اسماعيل در حال اختلاف و پراكندگي آنان پادشاهان‌روم وايران دور مي كردند آنانرا از زمين هــــاى پرگياه وپرميوه (بسوی‌زمينهای بی‌آب وعلف)

(اَرْيَاف) جمع ريف ، بمعنــی ارض فيها زرع و خصب " وروضة خضراء واريــاف محدقة" ط ۱۹۰ ط ۲ــ ۱۱۴ " اگر خداونــــد مي‌خواست قراردهد خانه‌ٔ حرام خودرامیان) مرغزارهای سبز و زمینهای پر گیاه و پر میـوه (آنوقت در سينه ها شك راه مي يافت)

رَاقَ: الماء علي وجــه الارض ض: تردّد من الضحضاح و نحوه وانصب و ــ الشيء: لمع (اقرب) : آب از چشمه و يا ماننــد آن تردّد كرد و جاری گشت . چيز درخشيد .

(اَرَاقَ) الماء : صبّه (اقـــرب): آب راريخت " واراق دموعهم خوف‌المحشر" ط ۳۲ ط ۴۰ ــ ۱۰ (مرداني مانندند كه‌ريخت اشكهای آنانرا ترس (روز) محشر.

(الرّيق) بالكسر : الرضاب و ــ ماء الفم و ــ القوّة و ــ الرمق (اقـــرب) : آب دهان‌مكيده‌شده.آب دهان . نيرو. باقيمانده زندگی .

" وبموضع الشجي من مساغ ريقـه " ط ۹۵ ط ۲۶ــ ۱ (اگر پروردگار عالم ظالم را مهلت دهد) بموضع گلوگيـــراز جای‌فرو رفتن آب دهان او است (اگر بخواهد نگـذاردآب از گلوی او فرو رود)

رَامَ: حمل البعير ض يريم مال و ــ مكانه: زال عنه و فارقه.

(مريم) اسم امّ عيسي نبي اللّه.

" وان شئت قلت في عيسي‌بن مريم (ع) " ط ۱۵۸ ط ۹ــ ۱۹ ــ اگر بخواهــــی مي گوئي در (زهد) عيسي پسر مريم .

مريم : انّ اللّه اصطفي آدم و نوحـــا و آل ابراهيم علي العالمين . آل عمران ۱۲۶

عن ابي بصير قال سألت اباجعفر ع

عن عمران کان نبیا فقال نعم کان نبیّا مرسل الی قومه و کانت حنّة امرأة عمران و حنّانة امرأة زکریّا اختین فولد لعمران من حنّة مریم و ولد لزکریا من حنّانة یحیی و ولدت مریم عیسی و کان عیسی ابن بنت خالته و کان یحیی ابن خالة مریم و خالة الامّ بمنزلة الخالة.

عن ابی عبدالله (ع) قال انّ الله تعالی اوحی الی عمران انّی واهب لک ذکرا مبارکا یبرئ الاکمة والابرص و یحیی الموتی باذن الله و انّی جاعله رسولا الی بنی اسرائیل قال فحدث عمران امرأته حنّة بذلک و هی امّ مریم فلما حملت کان حملها عند نفسها غلاما فقالت: رب انی نذرت لک ما فی بطنی محرّرا) فوضعت انثی فقالت و لیس الذکر کالانثی انّ البنت لاتکون رسولا فلما ان وهب الله لمریم عیسی بعد ذلک کان هو الّذی بشّرالله به عمران.

الباقر (ع) کانت مریم اجمل النساء وکانت تصلّی فتضیء المحراب لنورها فدخل علیها زکریا فاذا عندها فاکهة الشتاء فی الصیف وفاکهة الصیف فی الشتاء فقال انّی لک هذا ؟ قال هو من عندالله فهنالک دعا زکریّا ربّه قال انّی خفت الموالی من ورائی الی آخر ما ذکرالله تعالی من قصّة ذکریّا و یحیی لمّا ماتت مریم غسلها عیسی (ع)

کانت مریم سیّدة نساء عالمها وفاطمة صلوات الله علیها سیّدة نساء العالمین فی اخبار النبی (ص) بانّه یبعث الله تعالی مریم الی فاطمة فی ایّام مرضها لتمرضها وتؤنسها کانت اسم امّ مریم مرتا وهی بالعربیة وهیبة.

سفینة البحار ریم ص ۵۴۱

رانَ: هواه علی قلبه ض : غلب علیهو ـ الشیء فلانا و ـ علیه و ـ به: غلب و ـ النفس خبثت و غشت (اقرب) : خواهش او بر دلش غالب گشت . نفس خبیث و خائن شد .

(ران علی قلبه) : غطّی (عبده)

" و من لجّ و تمادی فهو الراکس الّذی ران الله علی قلبه" ر ۵۸ ر ۲۵۸ ـ ۸ کسی که لجاجت کرد و زمان درازی درآن ماند پس او است سرنگون چنانیکه خداوند پوشانیده است دل اورا (از آمدن بسوی حقّ) .

(الرّین) الطبع والدنس و ـ ما غطّی علی القلب و رکبه من القسوة للذّنب بعد الذنب (اقرب) : مهر و پلیدی . چیزی که قلب را بپوشاند و چیزیکه در اثر گناهی دربی بر دل نشیند .

" واستغلقت علی افئدتهم اقفال الرین" ط ۱۸۹ ط ۲۳ ـ ۵ بسته شده بود بر دلهای آنان (اهل جاهلیت) قفلهای پوشش (دل از فهمیدن حقّ)

(المرین) بفتح فکسر . اسم مفعول من ران ذنبه علی قلبه: غلب علیه فغطّی بصیرته (عبده) : پوشانیده دل از کثرت گناه

" لیعلم ایّنا المرین علی قلبه" ر ۱۰ ر ۲۵۰ـ ۷ (مرا بجنگ خواندی مردم را کنار گزار هر دو گروهرا از جنگ کردن معفو دار بتنهائی بیاباهم جنگ کنیم) تا دانسته شود کدام یک از ما پوشیده دل است (از زنگ لوث گناه)

ربي: اربیت الرایة : رکزتها

(اقرب) : پرچم را نصب کردم .

" وخلّف فینا رایة الحقّ من تقدّمها مرق" ط ۸۹ ط ۲۱۴ ــ ۲ (پیامبر گذشت بسوی حقّ در حالیکه رستگار بود) و جانشین گذاشت در میان پرچم (نشانه) حق را (که کتاب خدا و عترت پیامبر است) هرکس بدآن نشانه پیش افتاد (از دین) بیرون رفت .

(الرّایات) جمع رایة " انّکم واللّه لکثیر فی الباحات قلیل تحت الرّایات "ط۶۷ ط ۱۳۶ـ ۲ شما (اهل کوفه) البتّه بسیارید در عرصه ها (حیاط و کنار خانه ها) اندکید در زیر علمهای جنگها .

زَبَدَهُ: زَبَداً اطعمه الزبد والسقاء: مخضه لیخرج زبده (اقرب) به اکرا خورانید ماست را در مشک بهم زد تا کره آن بیرون آید.

" واکلک بالزبد المقشّرة البجرا "

ط ۳۳ ط ۹۳ــ ۱۵ سوگند بزندگانیم زیاد گردانیدم نوشیدن توشیر و سرشیر را) وخوردن توکره و خرمای بدون هسته خوبرا (اشاره می کند باینکه ما خانواده بنی هاشم تیره قریش را بالا بردیم تا آنها برگشتند بما ستم نمودند.

(الزَبَد) بالفتح محرّکة مایعلو الماء وغیره من الرغوة و الوضر و الخبث (اقرب): آنچه روی و غیر آن از کف و کره آن آید. چرک روغن کثافات بیفایده جدا شده از آهن و غیره " ورمی بالزبد رکامه" ط ۱ ط ۵ــ ۱۵ انداخت کف را آب برهم نشسته آن.

(المُزْبَد): هایج یقذف الزبد (اقرب): جوش و خروش کننده که کف اندازد

" ثم اقبل مزبدا کالتیار لایبالی ما غرّق "

ط ۱۴۲ ط ۷۱ــ ۹ (گویا به فاسق آنان (بنی امیّه که عبدالملک است) می نگرم که با منکر انس گرفته) سپس رو آورده در حالی که کف برآورده مانند دریای مواج زخّاد باک ندارد از آنچه غرق گرداند.

(الزبیده)

بنت جعفربن ابیجعفر المنصورزوجة هرون الرشید امّ محمّد الامین قال الصدوق

في المجالس انّها كانت من الشيعة فلمّا عرفها انّها منهم حلف بطلاقها .
و قال ابن خلّكان لها معروف كثير و فعل خيرو قصّتها في حجّها و ما اعتمرته في طريقها مشهورة فلاحاجة الى شرحها .
قال ابوالفرج بن الجوزى في كتاب الالقاب انّها سقت اهل مكة الماء بعد ان كانت الراوية عندهم بدينار و انّها اسالت الماء عشرة اميال بحطّ الجبال و نحت الصخور حتّى غلغلته من الحلّ الى الحرم و عملت عقبة البستان فقال لها وكيلها يلزمك نفقة كثيرة فقالت اعملها ولوكانت ضربة فاس بدينار و انّه كان لها مائة جارية يحفظن القرآن ولكلّ واحدة و رد عشر القرآن و كان يسمع في قصرها كدوى النحل من قراءة القرآن و انّ اسمها امة العزيز ولقّبها جدّها ابوجعفر المنصور زبيدة لبضاضتها و نضارتها قال الطبرى اعرس بها هرون الرشيد خمسوستين ومائة وكانت وفاتها سنة ست عشر و ماتين في جمادي الاولى ببغداد .
سفينة البحار زبد ص ۵۴۲

زَبَرَهُ: ن : رماه بالحجارة و ـ البئر طواها بالحجارة و ـ البنّاء البناء : وضع بعضه على بعض و ـ عليك : صبر و ـ الكتاب ض ن : كتبه وزاد في مفردات الراغب كتابة غليظة و ـ السائل انتهره و ـ عن الامر منعه ونهاه عنه (اقرب) : سنگ براو انداخت . چاه را باسنگ پر كرد . بناء بالاى بنا گذارد . بر توصبر كرد كتابرا نوشت . سائل‌را ردع كرد . ازامر منع كرد و ازآن بازداشت .
(الزَّبْر) : القوى الشديد و ـ العقل والكلام و ـ الكتابة (اقرب) : نيرومند سخت خرد . گفتار . نوشتن
" ولايعرفون الّا خطّه وزبره " ط ۱۴۵ ط ۳۰ ـ ۱۰ نمی شناسند مگر خط آن (قرآن) و نوشتن وى را .
(الزَّبْرَة) : الطرد مع الصيحة به : راندن با صيحه زدن به آن " وارعدت الاسماع لزبره الداعي الى فصل الخطاب " ط ۸۱ ط ۴ ـ ۱۳ بلرزه درآيد گوشها براى صيحه زدن دعوت كننده به سوى خطاب جدا كننده (مراد پاى حساب قيامت است)
(الزُّبَيْر) ابن العوام والعوام كان عبداً لخويلدبن اسد القرشي فاعتقه ثم تبناه ولم يكن من قريش و امّه صفيّة بنت عبدالمطّلب و هو ابن عمّة رسول اللّه .
انّ الزبير كان احد الاربعة الذين استجابوا لاميرالمؤمنين (ع) لمّا دعاهم بعد وفاة النبى (ص) لاخذ حقّه .
و انّ الزبير وهب حقّه يوم الشورى لعليّ (ع) لمّا دخلته من حميّة النسب لمّا اخرج عليّ (ع) من منزله ملبّبا اقبل الزبير

مخترطا سيفه و هو يقول يا معشر بني هاشم ايفعل هذا بعليّ بن ابيطالب وانتم احياء و شدّ على عمر ليضربه فرماه خالدبن وليد بصخرة فاصابت قفاه و سقط السيف من يده فاخذه عمر فضربه على صخرة فانكسر.

نكير الزبير على عثمان

كان الزبير اشجع الناس لقول اميرالمؤمنين (ع) في كتابه الى اصحابه فمنيت باطوع الناس في الناس عائشة بنت ابي بكر و باشجع الناس الزبير وباخصم الناس طلحة واعانهم يعلى بن منبه باصوع الدنانير.

ولقول اصحاب اميرالمؤمنين (ع) لاميرالمؤمنين (ع) يوم الجمل اتخرج الى الزبير وانت حاسر و هو مدجّج في الحديد.

لمّا دني القتال يوم الجمل فقام عليّ (ع) واوصي قومه بما يفعلون اذاهزموهم ثمّ خرج حاسرا على بغله رسول الله (ص) فنادى يا زبير اخرج اليّ فخرج شاكّا في سلاحه فقال له عليّ (ع) ويحک يا زبير ما الذى اخرجک ؟ قال دم عثمان قال قتل الله اولانا بدم عثمان اماتذكر يوم لقيت رسول الله (ص) في بني بياضة فهو راكب حمار فضحک اليّ رسول الله (ص) وضحكت انت معه فقلت انت يارسول الله مايدع علي زهوه فقال لک ليس به زهو اتحبّه يازبير؟ فقلت انّي والله لاحبّه فقال انک والله ستقاتله وانت له ظالم فقال الزبير استغفر الله لوذكرتها ماخرجت فقال يا زبير ارجع فقال كيف ارجع الان و قد التقت حلقتا البطان هذا والله العار الذى لايغسل فقال ارجع بالعار قبل ان تجمع العار والنار فرجع الزبير قائلا.

وخترت عاراً على نار موجّجة ما ان يقوم لهاخلق من الطين ... فقال ابنه عبدالله اين تدعنا فقال يا بنيّ اذكرني ابوالحسن بأمركنت قد انسيته فقال لا والله ولكنّک فررت من سيوف بني عبدالمطّلب فانّها طوال حداد تحملها فتية انجاد قال لا والله ذكرت ما انسانيه الدهر ابالجبن تعيّرني لاابا لک ثمّ امال سنانه و شدّ في الميمنة فقال عليّ (ع) فرّجوا له ثم رجع فشدّ في الميسرة ثمّ رجع فشدّ في القلب ثم عاد الى ابنه فقال ايفعل هذا جبان ثمّ مضى منصرفا حتّى اتى وادى السباع والاحنف بن قيس معتزل في قومه من بني تميم فلحق الزبير تفرّ من بني تميم فسبقهم اليه عمروبن جرموز و قد نزل الزبير الى الصلوة فقال اتؤمّني او اؤمّک فامّه الزبير فقتله عمروٌ في الصلوة و قتل و له خمس و سبعون سنة واتى عمروعليّاً بسيف الزبير و خاتمة فقال علي (ع) سيف طال ماجلا الكرب عن وجه رسول الله (ص)

وانّ الزبير وطلحة نكثا بيعة اميرالمؤمنين (ع) باغواء معوية.

وابنه هوعبدالله وكان اعدى عدو

اهل البيت (ع) و هو صار سبباً لعدول الزبير عن ناحية اميرالمؤمنين (ع) سفينة البحار زبر ص ۵۴۴ و قال علي (ع) مازال الزبير رجلا منّا اهل البيت حتّي نشأ ابنه المشئوم عبدالله ح ۴۵۳ و امّ ابن الزبير اسماء ذات النطاقين و كان يبغض بني هاشم و يسبّ عليّاً (ع)

عن صالح بن كيسان قال سمع عامر بن عبدالله بن الزبير و كان من عقلاء قريش ابنًاله ينتقص عليّ بن ابيطالب (ع) فقال له يابنيّ لاتنتقص عليّاً فانّ الدين لم يبن شيئا فاستطاعت الدنيا ان تهدمه و انّ الدنيا لم تبن شيئا الّا هدمه الدين يا بنيّ انّ بني اميّة لهجوا بسبّ عليّ بن ابي طالب في مجالسهم ولعنوه علي منابرهم فكأنّما يأخذون والله بضبعيه الي السماء مدّاً و انّهم لهجوا بتقريظ ذويهم و اوائلهم من قومهم فكأنّما يكشفون منهم عن انتن من بطون الجيف فانهاك عن سبّه .

سفينه البحار عبد ص ۱۳۳

الزبرج: الزينة من وشي او جوهر و نحو ذلك و الذهب و السحاب الرقيق فيه حمرة (اقرب) زينت از جواهرات . طلا . ابر باريک که درآن سرخي باشد " و راقهم زبرجها " ط ۳۰ ط ۲۸- ۲۰ (هنگاميكه پساز درگذشت سه خليفه به حق خودم از خلافت صاحب گرديدم طلحه و زبير بيعت شكستند نهروانيها از دين بيرون رفتند ، پيروان معاويه فسق ورزيدند و منشاء اين گونه ستم آنها برمن حبّ جاه و مقام دنيا است تا حدّي كه) به تعجب آورد آنانرا زينت آن (دنيا)

الزبرجد: حجر يشبه الزمرد و هو الوان كثيرة و المشهور منها الاخضر المصريّ والاصفر القبرسيّ (اقرب) : سنگي است به زمرّد ميماند بارنگهاي زيادي مشهور از آن سبز رنگ مصري است " و اذا تصفّحت شعرة من شعرات قصبه أرتك حمرة و رديّة و تارة خضرة زبرجديّة " ط ۱۶۳ ط ۱۱- ۲۶ چون نظر كني بتأمّل به موئي از موهاي قلم او مي نمايد تو را سرخي برنگ گل با طراوت و بار ديگر سبزي برنگ زبرجدي روشن .

زبنة: دفعه و صدمه و- الناقة : دفعت ولدها عن ضرعها و حالبها عن حلبها و عنّا هديّته و معروفه : زواها و كفّها (اقرب) : او كنار نمود و با بدنش او را زد . شتر فرزند خودرا از شير منع نمود و دوشنده خود را از دوشيدن باز داشت . تحفه خودرا از ما باز داشت .

" وتزبن برجلها وتمنع درّها " ط۹۱
ط ۴۱ـ ۱۰ (بني امیّه را بعداز من صاحبان و زمامداران بدي برخود مي يابيد ، مانند شتر گيرنده) بپای خود ميزند شيرخود را منع مي كند .

زَجَرَهُ: عن كذان امنعه و ـ نهاه فهو زاجر و ـ الكلب بالكلب:نهنهه و ـ البعير: صاح به يسوقه و ـ النّاقة بما في بطنها : زمت به و ـ الّطير :تفأّل به فتطيّر فنهره و هو ان يرمي الّطائر بحصاة او ان يصيح به فان ولاّه في طيرانه ميا منةً تفأّل به وان ولاّه مياسرةً تطيّر منه (اقرب) : اورا منع و نهی كرد . سگ را با سگ دور كرد . به فرياد شتررا راند شتر آنچه در شكمش بود انداخت به مرغ فال گرفت " وزجرتم بمافيه مزدجر " ط ۲۰ ط۱۶۶ ـ ۳ و منع كرده شديد (از گناه) به چيزی (از وعده هاى عذاب و نهيهاى اكيد قرآنى و پيشواى دينى) كه درآن ممانعت هست .

(اِزْدَجَرَهُ) بمعني زجره و بمعنـــي انزجر مطاوعة زجر و منه في القرآن " ولقد جاءهم من الانباء مافيه مزدجر " اى طردومنع من ارتكاب المـأثم (اقرب) : اورا منع كرد و راند . قبول منع كرد .

" وحذّر فازدجر " ط ۸۱ ط ۴ ـ ۹ (از خدا بترسيد مانند آن كسيكه ترسانيده شد (ازارتكاب گناه) پس باز ايستاد .

(الزَّجْرَة) مصدر من (زجر) "واذا زجرها توثّبت بين ابوابهاجزعاً من زجرتـه" ط ۱۸۱ ط ۱۵ـ ۱۳ و هرگاه (مالک) جهنّـم آنرا زجر كند بر جهد (شراره) آن از ميان درهاى آن از جهت جزع كردن از زجر .

(الزَّوَاجِر) جمع زاجر بمعني المانع (اقرب) " وحدوتكم بالّزواجر فلم تستوثقوا ط ۱۸۰ ط ۱۰ـ ۲۸ و راندم شمارا (بسوی راه حقّ) بدلائل منع كننده از راه كج)پس ثابت نشديد (در راه دين)

(المزدجر) مصدر من ازدجر بمعني انزجر (اقرب) : برگشتن و ممتنع شدن .

" اوليس لكم في آثار الأوّليـــــــن مزدجر" ط ۹۷ ط ۳ـ ۹ ـ آيا نيست براى شما در اثرهاى گذشتگان مكان منزجر وممتنع شدن از گناه

(المَزَاجِر) جمع مزجـار اسم آلـــة بمعني وسيلة الّطرد والمنع (عبده)

" واحمدالّله واستعينه علي مداحر الّشيطان و مزاجره" ط ۱۴۹ ط ۳۱ـ ۱ خدا را ستايش ميكنم و ازاو يارى مي خواهـــم (بر عبادت)كه وسيله راندن و منع شيطان است .

زَجِلَ: ل زَجَلاً : طرب واجلب ورفع صوته و ـ القوم لعبوا (في الحديث لهـــم

زجل بالتسبيح) ای صوت رفیع عال (اقرب): مرد به نشاط آورد . صدای خودرا بلند کرد . جماعت بازی کردند . آنانرا صدای بلندی است بتسبیح.

" وبین فجوات تلک الفروج زجل المسبّحین منهم فی حظائر القدس " ط ۸۹ط ۳ــ ۴۵ و در میان فراخیهای این گشادگی ها است آوازهای بلند تسبیح کنندگان از آنها (ملائکه ها) در حرمهای قدس وجلالت .

زَحْزَحَهُ: عنه فتزحزح : ای باعده فتباعد و ــ فلانا مکانه: ازاله (اقرب) : او را دور کرد واوهم دور شد. فلانیرا از جایش زایل کرد " وزحزحوا عن النار" ط ۱۸۸ط۲۲ ــ ۱۵ (روز قیامت پرهیزکاران به بهشت میروند در حالیکه آنان) دور کرده شدهاند از آتش.

زَحَفَ: الیه ع:مشی یقال (زحف العسکر الی العدو) اذامشوا الیهم فی ثقل لکثرتهم و ــ الشیء جرّمجرّاً ضعیفا و ــ الصبیّ دبّ علی مقعدته قلیلا قلیلا و ــ السهم وقع دون الغرض ثم زلج (اقرب) : بسوی او رفت لشگر بتدریج به سوی دشمن رفت . چیزرابالا می کشید . طفل با مقعد خود کم کم راه رفت . تیر نزد هدف واقع شد سپس بههدف چسبید " واخذوا باطراف الارض زحفا زحفا وصفّاصفّاً " ط ۱۱۹ ط ۶۲ ــ ۷ (کجا رفتند آنانکه کشیدند شمشیرها را از غلافشان) و گرفتند اطراف زمین را (براهل آنها تسلّط یافتند) بسوی آنها با ارادهٔ قوی رفتند دسته بدسته و صف بصف .

(الزّحوف) للمبالغة من الزحف بمعني مشي العسکر الي العدو فی ثقل لکثرتهم (اقرب) : رونده با رامش زیاد از جهت نیرومندی " ثم یاتي بعد ذلک طالع الفتنة الرجوف والقاصمة الزحوف" ط ۱۴۹ ط ۳۱ــ ۱۰ (پس از فتنهٔ بنی امیّه) می آید آغاز فتنهٔ لرزانندهٔ زیاد و شکنندهٔ (قواعددین) بسیار رسوخ و نفوذ کننده (بدلها این جمله اشاره است به فتنه های آخر الزمان که در اثر حبّ دنیا ، جاه و میل به هوای نفس پدید می آید و به تمامی مردم می رسد مگر آنکسکه خداوند اورا نگهدارد واین فتنه روز بروز زیاد میگردد تا قائم آل محمّد علیهم السلام ظاهر گردد وریشهٔ فتنه را از صفحهٔ زمین ریشه کن کند .

زَحَمَهُ: زَحْماً و زِحاماً : ضایقه ودافعه فی مضیق (اقرب) : یکدیگر را دفع کردند و تنگ گرفتند درجای تنگ .

(اِزْدَحَمَ القوم) : تضايقوا وـ الابل على الماء لزّبعضها بعضا ليتخلل اليه (اقرب) جماعت درتنگي واقع شدند . شترهادرآبشخور بعضي به بعضي چسبيد تا به آب برسند " ازدحموا على الحطام " ط ۱۴۲ ط ۷۱ ـ ۱۱ (طايفه بني اميّه و پيروانشان) به متاع دنيا هجوم آوردند .

(الزِّحام) مصدر من زحم بمعنى المضايقة (اقرب) : انبوهي . "شديد زحامهم " ر ۲۸ ر ۲۴۱ ـ ۳۲ (من بسوی تو شتابنده ام با لشگر بزرگي) سختي انبوهي آنان .

زَخَرَ: البحرع طمي و تملا و ـ الوادي :مدّجداً وارتفع و ـ القوم جاشوا لنفير اوحرب . (اقرب) : دريا پرگشت . بيابان كشيده و بلند گرديد . جماعت بهيجان آمدند براي كوچ كردن و يا جنگ نمودن .

(الزاخر) اسم فاعل يقال:فلان بحر زاخر و بدر زاهر" و ـ الشرف العالي و ـ الجذلان (اقرب) : پر . شرف عالي . مسرور" جعل من ماء البحر الزاخر المتراكم المتقاصف يبساجامدا " ط ۲۰۹ ط ۹۲ ـ ۱ (از عظمت توانائي او (خداوند) آنكه گردانيد از آب درياى موج برآرنده برهم نشسته (پرصدا زمين) خشك بي رطوبت را

(الزَّخّار) فعّال للمبالغة (اقرب) : بسيار موج زننده وهيجان كننده .
" فامرها بتصفيق الماء الزخّار " ط ۵ ـ ۱۴ پس پروردگار عالم باد را امر كرد بهم زدن آب برهم خورده .

زَخْرَفَهُ: زيّنه و حسّنه و ـ كمّله و ـ القول حسّنه بترقيش الكذب (اقرب) :او را زينت داد و زيبا نمود . كامل گردانيد سخن را با تزوير دروغ زينت داد .
" وزخرف من نفسه للامانة" ط ۳۲ ط ۴۰ ـ ۷ آراسته نمود از خود با زهد از راه تزوير براى امين قرار دادن .

(الزُّخْرُف) : كمال حسن الشيء و ـ الذهب.زخرف الكلام : حسّنه بترقيش الكلام (اقرب):كمال زيبائي چيزى . طلا . كلامي كه ظاهر آن آراسته و باطن آن باطل باشد .
" وزهدا فيما تنا فستموه من زخرفه و زبرجه " ط ۷۲ ط ۱۹۷ ـ ۲ (شما دانستيد كه من بر خلافت از ديگران سزاوار ترم وتسليم خواهم شد مادامیكه امور مسلمانها سلامت است) بجهت بي رغبتي درآنچه رغبت نموديد شما درآن از زينت و آرايش آن .

(الزَّخارِف)جمع زخرف (اقرب): آنچه بظاهر زيبا نمايد " اين الامم الذين فتنتهم بزخارفك" ر ۴۵ ر ۲۴۲ ـ ۲۳ كجا

است آن جماعتی که فریفتی آنان را به زینت و آرایش ظاهری خود.

(المُزَخْرَفة): المزيّنة والمموّه والمزوّر (اقرب): زینت داده شده. حیله و تزویر بکار برده شده "ويل لسككم العامرة والدور المزخرفة" ط ۱۲۶ ط ۶۸ـ ۲ ای احنف گویا لشگر زنج به بصره وارد شده) وای بـه کوچه های آباد شما و خانه های آراستهٔ شما.

زَرَعَ: الرّجل ع زرعا طرح البذر في الارض و ـ الارض الّتي فيها البذر و ـ آثارها للزّراعة و ـ اللّه تعالى النبات: انبته وانماه و زرع اللّه الصّبي اى جبره و انبته (اقرب): مرد تخم را بزمین پاشید. زمینی که درآن تخم باشد. زمین را برای کاشتن شخم کرد. خداوند نباترا رویانید. خداوند بچّه را بزرگ کرد.

" وكما تزرع تحصد" ط ۱۵۱ ط ۳۸ ـ ۱۰ هم چنانچه میکاری می دروی.

(الزَّرْع) مصدر و ـ المزروع و ـ ما استنبت بالبذر و ـ الولد واصلها لمصدر ج زروع (اقرب): مصدر است کاشتن. کاشته شده. آنچه باتخم رویانیده شود. فرزند " ولايظماء عليها زرع قوم" ط ۱۶ ط ۶۱ ـ ۱۲ و تشنگی نمیبرد بر پرهیزکاری زراعت هیچ گروهی (کاری که با پرهیزکاری سیراب شود و توأم باشد) هیچ کس از آن ضرر نمی برد.

(الزّراع) جمع زارع: اسم فاعل (اقرب): "يرهبها الزّرّاع في زرعهم" ط ۱۸۳ ط ۱۶ـ ۲۷ میترسند از آن (ملخ) زراعت کنندگان در زراعتشان.

(الزُّرُوع) جمع زرع و قد مضى (اقرب): "وزروعا وثمارا" ط ۱۰۷ ط ۸ـ ۱۳ (خداوندا قرار دادی در بهشت) زراعتهاو میوه ها.

(الزرع)

افرأيتم ما تحرثون ءانتم تزرعونه ام نحن الزّارعون ـ الواقعة. ۵۸

كتاب الغايات عن الصّادق (ع) قال ازرعوا واغرسوا واللّه ما عمل النّاس عملا احلّ و اطيب منه.

قال (ع) ما في الاعمال شيء احبّ الى اللّه من الزّراعة ومابعث اللّه نبيّا الّا زرّاعا الّا ادريس فانّه كان خيّاطا.

عن ابيجعفر (ع) قال كان ابي يقول خيرالاعمال زرع يزرعه فيأكل منه البرّ والفاجر اما البرّ فما أكل منه و ماشرب يستغفر له و امّا الفاجر فما أكل منه من شيء يلعنه و يأكل منه السّباع والطّير.

الدلائل عن موسى بن جعفر عن ابيه عن جدّه عليهم السّلام انّ بايع الضيعة

ممحوق و مشتریها مرزوق.

ل سئل رسول اللّه (ص) ایّ المال خیر قال زرع زرعه صاحبه و اصلحه وادّی حقّه یوم حصاده ثمّ ذکر بعد الزرع الغنم وبعده البقر وبعده الرّاسیات فی الوحل ای النخل.

سفینة البحار ـ زرع

زَرَقَ: الطائر رمی بسلحه (المنجد) فضله خودرا انداخت.

(الزُّرَقی) نام تیره ایست.

" امّا بعد فانّی قد ولیت النعمان بن عجلان الزُّرَقی علی البحرین " ر ۴۲ ر ۲۹۳ـ۱ پس از ستایش پروردگار من نعمان پسر عجلان زرقی را بر بحرین حاکم قرار دادم.

زَرَیٰ: عمله علیه ض (یـاءی): عابه علیه و عاتبه (اقرب): آنرا بر وی عیب گرفت و عتاب کرد " ولزروا علی انفسهم " ط ۱۰۷ ط ۸ـ ۱۲ (اگر ببینند پایان آنچه را که پنهانست برایشان از تو) البتّه عتاب می کنند بر نفسهای خود (بجهت کوتاهیشان در ادای حقّ تو)

(اَزْریٰ) بالامر: تهاون و ـ ادخل علیه عیباً و ـ بمعنی زری (اقرب): او را حقیر داشت. عیبی بر او وارد کرد براوعیب گرفت " ازری بنفسه من استشعر الطمع " ح ۲ ح ۳۷۷ ـ ۲ حقیر داشت نفس خود را کسی که طمع (کردن بآنچه را که در دست مردم است) روش خود قرار داد.

(الزّاری): اسم فاعل من زری (اقرب) عیب گیرنده " وزار علی رأیه " ط ۱۸۹ ط ۲۳ ـ ۲۲ اهل دنیا دسته های مختلفند (درآخرت) بعضی عیب کننده است بر فکر و عقیدهٔ فاسد خود.

زَعَجَهُ: ع: اقلعه و قلعه من مکانه و ـ طرده و ـ الرّجل صاح (اقرب): قرارداد اورا از جایش کندند. اورا از جایش کند. او را راند. مرد فریاد زد.

(اَزْعَجَهُ) فَانْزَعَجَ: اقلقه و قلعهمن مکانه‌فقلق وانقلع (اقرب): اورا مضطرب کرد و از جایش کند واوهم مضطرب شده و کنده گشت " ولایخطر ببالی انّ العرب تزعج هذا الامر من بعده صلی اللّه علیه وآله عن اهل بیته" ر ۶۲ ط ۲۴۷ـ ۳ به دل من نمی‌گذشت که طایفهٔ عرب زائل گردانند این امر (خلافت) را بعداز (در گذشت) او (پیامبر) از اهل بیتش.

زَعِرَ: الشعر والریش ک ع: قـلّ

و تفرّق حتّی یبدو الجلد (اقرب) مو و پر کم و پراکنده شد تا پوست ظاهر گردید.
(الزَّعْر) : القلیل الشّعر والمتفرّقة والموضع القلیل النّبات (اقرب) : کم مو و پراکنده جای کم علف "ومن زعر الجبال الاعشاب" ط ۸۹ـ ۳ ـ ۸۶ (بیرون آورد بوسیلهٔ باران) از کوههای کم گیاه گیاههای تر و تازه.

زَعْزَعَتِ: الرّیح الشّجرونحوه: حرّکته وقیل هو کلّ تحریک شدید (اقرب): باد درخت را حرکت داد. گفته شده آن به معنی هر حرکت سخت است.
(تزعزعَ) الشّیء : تحرّک و تقلقل (اقرب) چیز جنبید و مضطرب گشت.
" وتزعزعت سواری الیقین " ط ۲ ط ۳۷ـ۷ (پروردگار جهان محمّد (ص) رافرستاد) در حالیکه پایه های یقین (بخدا و معاد) متزلزل گشته بود.
(الزَّعْزَع) : التحرّک الشّدید : حرکت سخت " الزّعزع القاصفة " ط ۱ط ۵ـ۱۲ (آن آب را بر پشت باد تند) و صاحب حرکت سختی هلاک کننده حمل نمود.

زَعُقَ: الماء ر کان زعاقا (اقرب) آب تلخ و بی‌مزه شد.
(الزُّعاق) : الماء المرّ الغلیظ لایطاق شربه و ـ النّفار (اقرب) : آب غلیظ تلخ که آشامیدن آن ممکن نباشد. رمیدن
" و ماؤکم زعاق " ط ۱۳ ط ۱۰۵ـ ۲ (ای اهل بصره دین شما نفاق است) وآب شما تلخ و بی مزه است.

زَعَمَ: الرّجل ن: قال قولا حقّاً و کذا باطلا و کذبا ضدّ واکثر مایقال فی ما یشک فیه او یعتقد کذبه و ـ علی القوم زعامة . تأمّرو: (زعم) به ن ع : کفل به و ـ اللّبن: اخذ یطیب (اقرب) : مرد گفتار حقّ یا باطل گفت. بیشتر گفته می شود در چیزی که درآن شکّ شود یا به دروغ بودن آن اعتقاد نماید برقوم امیر گشت و کفیل شد. شیر پاکیزه گشت
" این الّذین زعموا انهم الّراسخون فی العلم دوننا " ط ۱۴۲ ط ۷۱ـ ۴ کجایند کسانی که بدروغ گویند که آنان درعلم (اسرار خلقت تفسیر و تأویل قرآن کریم) مطّلع و استوارند بجز ما اهل بیت.
(الزَّعْم) مصدر بمعنی گفتار و یا اعتقادیکه در صدق آن شک باشد و بـه‌کذب اعتقاد و یا احتمال داده شود " یدّعی بزعمه انّه یرجو اللّه کَذِبَ والعظیم " ط ۱۵۸ ط ۹ ـ ۹
" در میان مردم کسی هست در معصیت فرو

رفته با این حال) ادّعا میکند بگمان خود که او خدارا امیدوار است دروغ گفت به خـــدا سوگند (امیدوار نیست)

(الزَّعیم) : الکفیل و ــ سیّد القوم و رئیسهم و قیل المتکلّم عنهم ج زعمــاء (اقرب) : الضامن : بزرگ رئیس جماعت . سخنگو از طرف جماعت " وانابه زعیم " ط ۱۶ ط ۶۱ــ ۱ من به (صدق) آنچه می گویم ضامن هستم .

زَفَرَ: الّرجل ض : اخرج نفسه بعد مدّه ایّاه و ــ النّار سمع لها صوت لتوقّدها و ــ الحمار اخذ فی التّهیق و ــ النّفس الحارّ و ــ الشیء : حمله و ــ الماء : استقاه و ــ الارض: ظهر نباتها (اقرب) : نفس خودرا بعد از کشیدن بیرون آورد . صدای شعلهٔ آتـــش شنیده‌شد . خر به عرعرکردن شروع کرد . نفس گرم . چیز را برداشت . آب را کشید . گیاه زمین ظاهر شد .

(الزَّفیر) ایضا : الدّاهیة و ــ اوّل صوت الحمار والشّهیق آخره لانّ الزّفیـــر ادخال النّفس والشّهیق اخراجه و ــ صـــوت توقّد النّار (اقرب) : امرناپسندبزرگ‌وناخوش صدای‌اول صدای‌خر و صدای آتش شعلـــه ور شدن‌آتش " متغیّظ زفیرها " ط ۱۸۸ ط ۲۲ــ۱۲ صدای‌شعلهٔ‌آن (جهنّم) پرهیجان و صاحب جوش وخروش است .

(الزَّوافِر) جمع زافـــرة و هـــو الجماعة و ــ الکتیبته و السّیّد الکبیـــر و ــ رکن البناء و عشیرة الّرجل وانصاره (اقرب): جماعت . لشکر . بزرگ . پایهٔ بنـــــاء خویشاوندان مرد و یارانش.

" ولازوافر عزّ یفتقر الیکم " ط ۳۴ ط ۵۸ــ ۴ و نه یاری دهندگان عزّت کـــرده محتاج شود بشما .

زَقَا: الصّدیٰ ن صاح (اقـــرب): پرنده آواز سر داد " فاذا رمی ببصـــره الی قوائمه‌زقا معولاًبصوت‌یکاد یبین عن‌استغاثته" ط ۱۶۳ ط ۱۱ــ ۱۷ چون (طاوس) انـــدازد نگاه خودرا به پاهای (سیاه و ناز) خودبانگ کند در حالتیکه گریه کننده است با صدائی نزدیک است که آشکار کند از یاری خواستـــن خود .

زکا: الشّیء ن : نما و ــ الّرجـل : صلح و تنعّم وکان فی خصب (اقرب) چیـــز روئید . مرد اصلاح و صاحب نعمت گشت در فراوانی قرار گرفت " والعلم یزکـــوا علی الانفاق " ح ۱۴۷ ح ۳۲۳ــ ۵ علم بر اثـــر بخشیدن (یاد دادن) افزون گردد .

(زَکّاه اللّه) : اَنماه و ـ طهّره وفی سورة برائة (خذ من اموالهم صدقة تطهّرهم و تزکّیهم بها) ای تنمی حسناتهم و ترفعهم الی منازل المخلصین و ـ فلان ماله : ادّی عنه زکاته و ـ فلانا اخذ زکاته لیؤدّیها الی بیت مال الّصدقة و ـ نفسه: مدحتها (اقرب): خداوند اورا رویانید و پاک گردانید . فلانی زکات مالش را داد . از فلانی زکوه گرفت تابه بیت المال برساند . نفس خودرا تعریف کرد .

" اذا زکّی احدهم خاف مما یقال له " ط ۱۹۱ ط ۱۴ـ ۱۶ هرگاه یکی از آنان را (بکردار نیکو) بستایند میترسد از آنچه درباره او گفته شده .

(انّ الّرجل اذا کان له الدَّین الّظنون یجب علیه ان یزکّیه لما مضی اذا قبضه" ع ۶ ع ۳۱۸ ـ ۶ هرگاه مردی را باشد دَینی بگمان و نداند که آنرا از مدیون میگیرد بانه واجب است براو زکوه آنرا بدهد برای آنچه گذشته چون بگیرد آنرا .

(الزّکاة) : صفوة الّشیء و ـ طاعة اللّه و ـ ما اخرجته من مالک لتطهّره به و هی اسم من الّتزکیة و کلاهما یستعملان بمعنی واحد ج و ـ الّطهارة (اقرب) : خالص چیز . فرمانبرداری خداوند . آنچه بیرون کرده ای از مالت تا آنرا پاک گردانی . پاکیزگی .

" والعفو زکاة الّظفر" ح ۲۱۱ ح ۳۹۶

ـ ۱ گذشت کردن (از دشمن) زکات فیروزی است (دست یافتن بدشمن مانند غلّه نعمتی است خداوند میدهد شکرانه و زکوة آن گذشت کردن است و یا اینکه زکوه مال آنرا زیاد گرداند و عفو کردن هم کینه را میزداید و محبّت طرفین را بهمدیگر زیاد گرداند .

(الزَّکَوات) جمع زکاة " و عن ذلک ماحرس اللّه عباده المؤمنین بالّصلوات والّزکوات" ط ۱۹۰ ط ۲ـ ۱۲۳ و از این است نگاه داشتن خداوند بندگان مومنان خودرا به وسیله نمازها و زکاتها

(امّا اشتمال الّصلوة علی الّتواضع و تنافیها للّتکبّر فلکون مدارها بافعالها وارکانها و اجزائها و شرائطها علی ذلک و امّا کون ذلک علّة لجعلها و تشریعها فیدلّ علیه صریحا ماروا ه فی الفقیه قال : کتب الّرضا علی بن موسی (ع) الی محمّدبن سنان فیما کتب من جواب مسائله:

انّ علّة الصلوة انّها اقرار بالرّبوبیّة للّه تعالی : و خلع الانداد و قیام بین یدی الجبّار جلّ جلاله بالّذلّ والمسکنة و الخضوع والاعتراف والّطلب للاقالة من سالف الّذنوب ووضع الوجه علی الارض کلّ یوم اعظاما للّه عزّوجلّ و ان یکون ذاکرا غیر ناس ولابطر و یکون خاشعا متذلّلا راغبا طالبا للّزیادة فی الّدین والّدنیا مع مافیه من الایجاب والمداومة علی ذکر اللّه باللّیل والّنهار لئلا ینسی العبد سیّده ومدبّره و خالقه فیبطر

ویطغی " و یکون فی ذکره لربّه و قیامه بین یدیه زجرا عن المعاصی ومانعا له من الفساد .

وامّا اشتکال الزکوة علی التواضـع فلانّها شکر للنّعمة المالیّة کما انّ العبـادات البدنیّة شکر للنّعمة البدنیّة و ظاهر انّ شکـر النّعمة ملازم للتذلّل و مناف للتکبّر علـــی المنعم ، و من حیث انّها مستلزمة للتّعاطـف والترحّم علی الفقراء .

(التّزکیة) مصدر زکی و قد مرّ معناه: اسم بمعنی الزّکاة (اقرب) : مصدر است از زکی و معنی آن گذشت . اسمی است به معنی زکوة " ولولا ما نهی اللّه عنه من تزکیة المرء نفسه لذکر ذاکر فضائل جمّة " ر ۲۸ ر ۲۴۱ــ ۱۲ و اگر نبود آنچه خداوند نهی کرده از آن ازستودن مرد نفس خودرا البتّه ذکر می کـرد ذکرکننده (مراد خودامام (ع) است) فضائل بسیاری.

(الزّاکی) اسم فاعلی من زکا (اقرب): نموّ کننده " مریعة زاکیا نبتها " ط ۱۱۳ط ۵۵ ــ ۸ (پروردگارا مارا سیراب گردان یـــک سیرابی) که فراوان و رویاننده باشدگیاه آن .

(الزاکیة) :المطهّرة پاکیزه" لـــو صادفت قلوبا زاکیة" ط ۸۱ ط ۴ــ ۱۷ (چه مثلهای صائبة و مواعظ شافیة)اگـــر برسد بدلهای پاکیزه و گوشهای نگهدارنده (پند)

(ازکی) : اسم تفضیل و فی القرآن ا دلکم ازکی لکم ای انفع (فلینظر ایّهـــا ازکی طعاماً) ای اطیب (اقرب) : سوددهنده‌تر پاکیزه تر " وبلغتها ازکی من ثروتها " ح ۳۶۷ ح ۳۶۳ــ ۱ کفایت کننده‌ٔ روزی اندک پاکیزه‌تر است از زیادی آن (زیرا ثروت زیاد انسان را از ذکر خدا مشغول گرداند و بطغیان وادارد .

(زکوة)

قال الصادق (ع) علی کلّ جزء من اجزائک زکوة کلّها واجبة للّه عزّوجلّ بل علی کلّ شعرة بل علی کلّ لحظة فزکوة العین النظر بالعبرة والغضّ عن الشهوات و مایضاهیهـــا و زکوة الاذن استماع العلم والحکمة والقرآن .

شیء الباقری (ع) الّذی یمنع الزکوة یحوّل اللّه ماله یوم القیمة شجاعا من نار لـــه ربمتان (الضمان) فتطوّقه ثمّ یقال له الزمـه کما لزمک فی الدنیا و هو قول اللّه تعالـــی . سیطوّقون ما بخلوا به . . .

فس قال الصادق (ع) مـــن منع قیراطاً من زکوة فلیس هو بمؤمن ولا مسلـــم ولاکرامة .

لی عنه (ع) انّ للّه تعالـــی بقاعا تسمّی المنتقمة فاذا اعطی اللّه تعالی عبـدا مالاً لم یخرج حق اللّه عزّوجلّ منه سلّط اللّه علیه بقعة من تلک البقاع فاتلف ذلک المال فیها ثمّ مات وترکها .

فی کتاب علیّ (ع) اذا منعوا الزکاة

منعت الارض بركتها من الزروع والثمار والمعادن و في رواية اذا منعت الزكوة ساءت حال الفقير والغني و مانع الزكوة احد من كفر من هذه الامّة و هو البخيل حقّ البخيل وهو الّذي يحبس يوم القيمة بقاع قرقر و يسلّط اللّه تعالي عليه شجاعا اقرع و يصير طوقا في عنقه و هو احد السراق الثلاثة و اذا قام القائم (ع) يضرب عنقه و ماتلف من مال في برّ ولابحر الا بمنع الزكوة وانّه ملعون ولاتقبل منه الصلوة.

واخرج رسول اللّه (ص) من المسجد خمسه نفر لانهم لايزكون.

و قال الصادق (ع) من منع الزكوة في حيوته طلب الكرّه بعد موته و قال من منع قيراطا من الزكوة فليمت ان شاء يهوديّا وان شاء نصرانيّا.

و عنه (ع) مانع الزكوة يطوّق بحيّة قرعاء تأكل من دماغه و ذلك قول اللّه تعالي (سيطوّقون مابخلوا به يوم القيمة)

نهج قال انّ اللّه عزّوجلّ فرض في اموال الاغنياء اقوات الفقراء فما جاع فقير الّا بما منع غنيّ واللّه تعالي جدّه سائلهم.

عن عليّ (ع) انّ رسول اللّه (ص) قال اذا اراد اللّه عزّوجلّ بعبد خيرا بعث اللّه اليه ملكا من خزّان الجنّة فيمسح صدره فتسخوا نفسه بالزكوة.

و عن عليّ (ع) قال من كثر ماله ولم يعط حقه فانما ماله حيّة تنهشه يوم القيمة.

كا علي عن ابيه عن ابن ابيعمير عن عبداللّه بن مسكان عن محمّد بن مسلم قال سألت اباعبداللّه (ع) عن قول اللّه عزّ وجلّ: سيطوّقون مابخلوا به يوم القيمة ... فقال يا محمّد ما من احد يمنع من زكوة ماله شيئاً الاّ جعل اللّه ذلك يوم القيمة ثعبانا من نار مطوّقا في عنقه ينهش من لحمه حتّي يفرغ من الحساب.

كا عن حريز عن ابيعبداللّه (ع) قال ما من ذي مال ذهب او فضة يمنع زكوة ماله الاّ حبسه اللّه عزّوجلّ يوم القيمة بقاع قفر وسلّط عليه شجاعا اقرع يريده و هو يحيد عنه فاذا رأى انّه لايتخلص منه امكنه من يده فقضمها كما يقضم الفجل ثم يصير طوقا في عنقه.

عن ابيعبداللّه (ع) قال وضع رسول اللّه (ص) الزكوة علي تسعة اشياء وعفى عمّا سوى ذلك الحنطة والشعير والتمر والزبيب والذهب والفضّة والبقر والغنم والابل.

(زكوة الفطرة)

عن معتب عن ابيعبداللّه (ع) قال اذهب فاعط عن عيالي الفطرة واعط عن الرقيق باجمعهم ولاتدع منهم احداً فانّك ان تركت منهم انسانا تخوّفت عليه الفوت قلت

فما الفوت؟ قال الموت.

تزكية الانسان نفسه ضربان احدهما بالفعل وهو محمود واليه قصد بقوله: (قد افلح من زكّيها) و قوله (قد افلح من تزكّى) والّثاني بالقول و ذلک مذموم ان يفعل الانسان بنفسه وقد نهى اللّه تعالى عنه فقال لاتزكّوا انفسكم وقيل لحكيم ما الّذي لايحسن وان كان حقّاً فقال مدح الّرجل نفسه ويجوزان يزكّي الّرجل نفسه اذا اضطرّ اليه كقول يوسف: اجعلني على خزائن الارض انّي حفيظ عليم) و قول العبد الّصالح انّي لكم ناصح امين.

زَلْزَلَ: اللّه الارض: ارجفها و ــ فلانا: خوّفه و حذّره و ــ الابل: ساقها بعنف (اقرب): خداوند زمين را لرزاند. فلاني را ترسانيد. شتر را بسختي راند " حيارى في زلزال من الامر" ط ۹۳ ط ۱۹۲ ــ ۲ (مردمان جاهليّت پيش از ظهور نور اسلام) حيران و مضطرب بود از كار خود.

(الّزَلازِل): الّشدائد والاهوال (اقرب): سختيها و ترس فنزعها " في الّزلازل وقور" ط ۱۹۱ ط ۱۴ ــ ۲۶ (پرهيزكاران در سختيها و فتنه هاى بزرگ با وقار و تمكين است.

* * *

زَلَفَ: ن تقدّم و تقرّب (اقرب): پيش آمد و نزديک شد " و بالقيامة تزلف الجنّة للمتّقين" ط ۱۵۴ ط ۲۵ ــ ۶ با قيامت نزديک ميشود بهشت براى پرهيزكاران.

(الزُّلْفَة) الّصحفة و ــ القربة و ــ المنزلة و ــ الّطائفة من اوّل الّليل (اقرب) كاسه، نزديكي، مقام، قسمتي از اوّل شب "وزويت عنه زخارفها مع عظيم زلفته" ط ۱۵۸ ط ۹ ــ ۳۴ دور كرده شد از او (محمّد ص) زينتهاى آن (دنيا) باوجود بزرگي مقام او (در نزد خدا)

(اِزْدِلاف) : الّتقرّب : نزديک شدن " والازدلاف ربوة" ط ۱۶۱ ط ۳۶ ــ ۵ ج ۲ ص ۶۵ (پنهان نماند برخداوند از بندگانش تكرار كردن لفظي) و نه بلند و نزديک شدن آنان به جاى بلندي.

زَلَقَتْ: قدمه ل ن : زلّت و ــ بمكانه ملّ منه فتنحّي عنه و ــ عن مكانه ابعده ونحّاه و ــ فلانا ازلّه و ــ رأسه: حلقه (اقرب) لغزيد. از جايش ملول شد تا دور گشت. او را از جايش دور كرد. فلاني را لغزانيد. سرش را تراشيد " هيهات من وطیء دحضک زلق " ر ۴۵ ر ۲۴۲ ــ ۲۶ دور است (فريفته شدن من بر تو زيرا) هركس پا نهاد برجاى لغزيدن

تو لغزید .

(المزلق والمزلقة) موضع الزّلــق لایثبت علیه قدم (اقرب) : جای لغزیــدن که درآن قدم برجا نماند .

(المزالق) جمع مزلق (اقــرب) جاهای لغزیدن " واعلموا انّ مجازکــم علی الصّراط و مزالق دحضه " ط ۸۱ ط ۴ ــ ۳۲ ــ بدانید عبور شما بر صراط و جاهای لغزیدن وافتادن آنست .

زَلَّ : الرّجل ل : زلق عن صخــرة ونحوها و ــ عن الصّواب فی منطق : انحرف و ــ عمره:ذهب و ــ فلان زلیلاً : مرّ سریعاو ــ فی الطّین : تورط (اقرب) : مرد از سنــگ و مثل آن لغزید . از گفتار راست منحرف شد . عمر او رفت . فلانی بسرعت رفت و در گل فرو رفت " لیس ذلک الّا نعیما زلّ " ط ۱۱۲ ط ۲۰ ــ ۱۴ نیست این (حال دنیا) مگر نعمتی که بسرعت رفت .

(اِسْتَزَلَّهُ) : زلقه و ــ کلّفه الزّلل و ــ طلب منه الزّلل ایضا (اقرب) : اورا لغزانید واورا به لغزیدن وادار کرد وازاو لغزیــدن خواست " واستزلّهم الکبریاء " ط ۹۳ ط ۱۹۲ ــ ۲ (پیامبر را برانگیخت در حالیکه مردمان جاهلیّت را) تکبّر (از راه حق) لغزانیده بود .

(الزّلّة) ایضا : الاسم من زل و ــ الصّنیعة و ــ العرس والولیمة و ــ السّقطــة (اقرب) : اسم است از زلّ .کارخیر. عروسی سور دادن . افتادن

" ولایتمادی فی الزّلة " ر ۵۳ ف ۹۵ ج ۳ ص ۹۴ (سپس برای حکم کردن میــان مردم کسی را برگزین) که مستمرّ نباشد در لغزش (در احکام اشتباهات .

(الزَّلَل) مصدر و ــ ارتکاب الذّنوب و ــ المکان یزلّ فیه و ــ النّقصان (اقرب) : لغزش .ارتکاب گناهان . جائیکه درآن لغزیده شود . کمی " فرکب بهم الزلل " ط ۷ ط ۱۸۰ ــ ۲ پس شیطان آنها را سوار گردانیــد (بر مرکب) لغزش و گناه .

" المَزَلَّة والمَزِلَّة) : موضع الزلــل (اقرب) : جای لغزش " ان تثبیت الوطأة فی هذه المزلّة فذاک " ط ۱۴۷ ط ۷۹ ــ ۶ . اگر ثابت باشد قدم در این لغزشگاه (دنیــا) نیست مراد (یعنی اگر از این زخم بهبودی یابم .)

(الزّال) : مَن زلّ ای اخطــأ

(والمزلّون) : من ازلّه : اذا اوقعه فی الخطأ (عبده) : لغزنده و لغزاننده " والزالّــون المزلّون " ط ۱۹۲ ط ۶۵ ــ ۵ (بندگان خدامن شمارا از اهل نفاق میترسانم که آنان) لغزنده و لغزاننده‌ (مردمند)

(الازّل) : السّریع و ــ الارسح وقیل اشدّ منه و ــ الخفیف الورکین (اقــرب)

بشتاب رونده . لاغر . سبک و کم‌گوشت‌بودن دوران به گرگ هم اطلاق می شود برای کم گوشتی رانهای آن " اختطاف الذئب الازلّ دامية المعزى الكسيرة" ر ۴۱ ر ۲۴۵-۷ (ربودی مال بیوه زنان و یتیمان را) مانند ربودن گرگ تندرو خون آلود بزغاله شکسته‌را

زَمَرَ: الّرجل ن ض : غنی بالّنفخ فی القصب و نحوه و ـ القربة ن زمرا ملأها و ـ بالحديث : بثّه و اذاعه و ـ فلانا بفلان اغرامه (اقرب) : با پف کردن در نی و مانند آن غنا کرد . مشک را پر کرد . حدیث را پخش کرد . فلانیرا به دشمنی فلانی برانگیخت .

(الّزُمَرَة) : الفوج و ـ الجماعة فی تفرقة (اقرب) : دسته . گروه در حال‌جدائی از دیگری "واحشرنا فی زمرته" ط ۱۰۴ ط ۳۴ ـ ۱۰ جمع کن مارا در میان گروه آن (پیامبر) از مؤمنان .

(الزُمَر) جمع زمرة " وسيق الّذين اتّقوا الی الجنّة زمرا " ط ۱۸۸ ط ۲۲ـ ۱۰ رانده شدند آنانکه پرهیزکاری کردند به‌سوی بهشت گروه گروه بعضی در اثر بعضی .

(المَزامِير) جمع مزمار و هو آلة الّصوت فی الحنجرة وهی جسم يشبه لسان المزمار الذی يزمر به فسميت به (مزامير داود) ماكان يترنّم به من الاناشيد والادعية وهو الّزبور (اقرب) : آلت صدا در گلوآن جسمی است که بزبان مزمار می ماند مزامیر داود همان دعاها و مناجاتها است که به‌آن زبور گفته می‌شود .

"وان شئت ثلّثت بداود (ع) صاحب المزامير" ط ۱۵۸ ط ۹ـ ۱۸ و اگر بخواهی سوم بار پیروی کنی به داود (در زهد و اعراض ازدنیا) صاحب‌آن صداها (تلاوتهای دلکش زبور)

زُمُرُّد : (الزُمُرُّذ) بالّذال المعجمة والّدال المهملة . حجر يكون فی معادن الّذهب اخضر الّلون شديد الخضرة شفّاف يقال له زبرجد ايضا (اقرب) : سنگی است در معدنهای طلا بوجود آید .

" والاحجار المرفوع بها بين زمرّدة خضراء " ط ۱۹۰ ط ۲ـ ۱۱۶ (و اگر بنای حرم) و سنگهائیکه بلند شده با آن (خانهٔ خدا) میان زمرّد سبز (این نوع بنا سبک می نمود انداختن شکّرا در سینه هاسبک می نمود .

زَمِعَ: منه ل دهش : جزع (اقرب) حیران ماند . بناله درآمد .

(اَزْمَعَ و زَمَّعَ) الامر و ـ عليه وبه:

ثبت علیه واظهر فیه عزما (المنجد) : در امر ثابت ماند و درآن تصمیم ظاهر کرد.

" وازمع الترحال عباداللهالاخیار" ط ۱۸۰ ط ۱۰ـ ۳۰ تصمیم گرفتند بر کوچ کردن (از این دنیا) بندگان پسندیده.

الزَّوامِل: جمع زاملة و هي مایحمل علیها الطعام من الابل ونحوها (عبده) : آن است که برآن طعام و آذوقه بار کرده می‌شود شتر باشد یا غیرآن " وانّماهم‌مطایا الخطیئات وزوامل‌الاثام " ط ۱۵۶ ط ۱۰۳ـ۷ جز این نیست‌که آنان (بنی امیّه) بارکش گناهانند و شتران بارکش توشهٔ معصیتهایند.

زَمَّهُ: زمّاً: شدّه وـ البعیر بانفه رفع رأسه لالم به وـ الرجل برأسه : رفعه وـ بانفه : شمخ وـ البعیر:خطمه وـ القربة ملاها وـ النعل : جعل لها زماما وـ زید : تکلم وـ القوم: تقدّمهم (اقرب) اورا بست شترخودرا برای دردی بلند کرد . به دماغ شتر خطام‌زد . مشک را پر کرد . به کفش بند قرار داد . زید سخن گفت . برجماعت جلو افتاد

"وزمّهابزمامها" ط ۲۳۵ ط ۱۵۲ـ۴ مهار کرد نفس خودرا بمهارش.

(المَزْمُوم) : اسم مفعول : مهارکرده شده " تأتیکم مزمومة مرحولة" ط ۱۰۰ط ۱۳۱ ـ ۳ (آن فتنه بیاید برشما) مهار کرده شده و پالان نهاده شده (یعنی آماده سوارشدن است)

(الزِّمام) بالکسر: مایزمّ به ای‌یشدّ وـ الخیط فی‌البُرَة وقیل فی الخشاش یشدّالی طرفه المقود وـ زمام النعل هوالذی یقع علی ظهر الرجل من مقدّم الشراک طولاً (هو زمام الأمر) ای ملاکه و هو (زمام قومه) ۰ مقدّمهم و صاحب امرهم (القی فی یده زمام امره) : جعل له الرأی فیه یقضی بما یشاء (اقرب) : چیزیکه بآن‌بسته می شود . ریسمان که در چوب بند دماغ شتر باشد به جانب کشیدن‌آن بسته شود . بند نعلین . ملاک امر صاحب اختیار جماعت . اختیار امر خودرا به دست گرفت .

" وهو زمام یقاد به الی کلّ سوء " ح ۳۷۸ ح ۳۲۰ـ ۶ (بخل مهاری‌است بآن بهر بدی کشیده می‌شود)

(الأزِمّة) جمع زمام (اقرب) مهارها " واعطوا ازمّتها فاوردتهم الجنّة" ط ۱۶ ط ۶۱ـ ۷ (پرهیزکاری مانند شتران‌رامی است سوار کرده شده برآن صاحبانشان) مهارانش بدستشان داده شده (آنان را به بهشت وارد کرده اند)

زَمِنَ: الّرجل ل اصابته الّزمـــانة (اقرب) : به مرد آفتي و نقص عضوى رسيد

(الّزَمَن) ايضا الّزمان و هو مخفـف عنه (اقرب) : زمان

" وقد اصبحتم في زمن لا يـــزداد الخير فيه الّا ادبارا " ط ۱۲۷ ط ۸۳ــ ۲ شما در روزگارى واقع شديد زياد نمى گردد درآن نيكوئي مگر پشت كردن .

(الّزمان) : العصر و ـــ اسم لقليـل الوقت و كثيره ج ازمنه (اقرب) : روزگـار و نام است براى اندک وقت زياد آن "ايّها الّناس سيأتـى عليكم زمان يكفأ فيه الاسلام كما يكفأ الاناء بمافيه" ط ۱۰۱ ط ۹۹ــ ۱۰ اى گـروه مردمان زود باشد كه بيايد برشما زمانـــى كه سرنگون كرده شود درآن اسلام هم چنانكـــه سرنگون ميشود ظرف بآنچه در او است .

(الازمنة والازمان) جمـــع زمان

" وتقّلب الازمنة والّدهور" ط ۱۶۱ ط ۳۶ــ ۷ (پنهان نماند بر خدا هيچ چيزى) درگردش زمانـها و روزگارها .

(الّزْمنى) جمع زمن و زمين : ذو الّزمانة (اقرب) : كسيكه به او نقص عـضو و مرضى رسيده و قوايش تعطيل شد و از كسـب عاجز گشته " و اهل البوءسى والّزمنى " ر ۵۳ ر ۲۳۹ــ ۱۲۷ (پس بترس از خدا در طبقـهٔ پائين) از اهل سختي كشندگان و از كســب عاجز شدگان .

(آخر الّزمـــان)

تحقيق الكراجكى : انّه تعالى علم انّه يكون في آخر الّزمان اقوام متعمّقون فانزل قل هوالّله احد والايات من سورة الحديد .

فس شكت الكعبة الى الّله تعالـــى ماتلقى من انفاس المشركين فاوحى الّله تعالى اليها قرّى يا كعبة فانّى ابعث فى آخـر الّزمان قوما يتنظفون بقضبان الّشجر ويتخلّلون .

العلوىّ قال في يوم الّنهروان لمّا قتل الخوارج : قوم يكونون في آخر الّزمان يشركوننا فيما نحن فيه و يسلّمون لنا فاولئک شركائنـا فيما كنّا فيه حقّا حقّا .

ني عن ابان بن تغلب عن ابيعبدالّله (ع) قال يأتي على الّناس زمان يصيبهــم سبطة يأزر (يجتمع) العلم فيها كما تأزر الحيّة في حجرها فبيناهم كذلک اذ طلع عليهم نجم قلت فما الّسبطة ؟ قال الفترة .

عن ابى الحسن علىّ بن محمّــد العسكرىّ عليه الّسلام عن آبائه عن علـــّى صلوات الّله عليهم قال قال رسول الّله (ص) من سرّه ان يلقى الّله عزّوجلّ آمناً مطهّـرا لا يحزنه الفزع الاكبر فليتولّک وليتولّ ابنيک الحسن والحسين و علىّ بن الحسين و محمّد

بن عليّ و جعفر بن محمد و موسي بن جعفر وعليّ بن موسي و محمّد او عليّا و الحسن ثمّ المهديّ وهو خاتمهم عليهم السّلام وليكوننّ في آخر الزمان قوم يتولّونك يا عليّ يشنأهم النّاس ولو احبّوهم كان خيرا لهم لو كانوا يعلمون يؤثرونك و ولدك علي الاباء والامّهات والاخوه والاخوات و علي عشائرهم والقرابات صلوات اللّه عليهم افضل الصلوات اولئك يحشرون تحت لواء الحمد يتجاوز عن سيئاتهم ويرفع درجاتهم جزاءً بما كانوا يعملون .

ج قال رسول اللّه (ص) يأتي علي النّاس زمان وجوههم وجوه الادميّين وقلوبهم قلوب الشياطين كأمثال الذئاب الضواري سفّاكون للدّماء لايتناهون عن منكر فعلوه ان تابعتهم ارتابوك وان حدّثتهم كذّبوك وان تواريت عنهم اغتابوك السّنّة فيهم بدعة والحليم منهم غادر والغادر بينهم حليم المؤمن بينهم مستضعف والفاسق بينهم مشرّف صبيانهم عارم و نسائهم شاطر و شيخهم لا يأمر بالمعروف ولاينهي عن المنكر الالتجاء اليهم خزي والاعتداد بهم ذلّ و طلب مافي ايديهم فقر فعند ذلك يحرمهم اللّه قطر السّماء في اوانه و ينزله في غيراوانه فيسلّط عليهم شرارهم فيسومونهم سوء العذاب يذبّحون ابنائهم و يستحيون نسائهم فيدعو اخيارهم فلايستجاب لهم .

قال رسول اللّه (ص) يأتي علي النّاس زمان بطونهم آلهتهم ونسائهم قبلتهم ودنانيرهم دينهم و شرفهم متاعهم لايبقي من الايمان الّا اسمه ولامن الاسلام الّا رسمه ولامن القرآن الا درسه مساجدهم معمورة من البناء وقلوبهم خراب من الهدى علمائهم شرّ خلق اللّه علي وجه الارض ح ابتلاهم اللّه في هذا الزمان باربع خصال: جور من السلطان و قحط من الزمان و ظلم من الولاة و الحكّام

توضيح: العارم: الخبيث الشرير والسيّء الخلق والشاطر: من اعيا اهله خبثا .

النبوي (ص) سيأتي علي امّتي زمان تخبث فيه سرائرهم و تحسن فيه علانيتهم

و قوله (ص) سيأتي علي امتي زمان لايبقي من القرآن الّا رسمه و لا من الاسلام الّا اسمه ليسمّون به و هم ابعد النّاس منه مساجدهم عامرة و هي خراب من الهدي فقهاء ذلك الزمان شرّ فقهاء تحت ظلّ السماء منهم خرجت الفتنه و اليهم تعود .

و قوله (ص) سيأتي علي النّاس زمان لاينال الملك فيه الّا بالقتل والتجبّر .

روت امّ هاني عن النبي (ص) قال يأتي علي النّاس زمان اذا سمعت باسم رجل خير من ان تلقاه فاذا لقيته خير من ان تجرّبه ولو جرّبته اظهر لك احوالا دينهم دراهمهم وهمّتهم بطونهم وقبلتهم نسائهم يركعون للرّغيف ويسجدون للدّرهم حيارى سكارى

لامسلمين ولانصاري.

في وصايا النبي (ص) لابن مسعود:

يابن مسعود سيأتي من بعدي اقوام يأكلون طيب الطعام والوانها ويركبون الدواب ويتزينون بزينة المرأه لزوجها و يتبرجن النساء و زيهن مثل زيّ الملوك الجبابرة وهم منافقوا هذه الامة في آخر الزمان الى ان قال (ص) يابن مسعود يأتي على الناس زمان الصابر على دينه كالقابض على الجمرةبكفّه.

قال اميرالمومنين (ع) في خطبةله بذي قار ثم انه سيأتي عليكم من بعدي زمان ليس في ذلک الزمان شيء اخفى من الحق ولا اظهر من الباطل ولااكثر من الكذب على الله ورسوله...

اعلام الدين روى عن النبي (ص) قال يأتي على امتي زمان يكون امرائهم على الجور و علمائهم على الطمع و قلة الورع و عبادهم على الرياء و تجارهم على اكل الرياء و كتمان العيب في البيع والشرى و نسائهم على زينة الدنيا فعند ذلک يسلط الله عليهم شرارهم فيدعوا خيارهم فلا يستجاب لهم.

قال اميرالمومنين (ع) ليأتين على الناس زمان يظرف فيه الفاجر و يقرب فيه الماجن و يضعف فيه المنصف.

العلوي (ع) يأتي زمان على الناس يرتفع فيه الفاحشة. سفينة البحار زمن

ص ۵۵۶ من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية.

زَنَدَ: السقاء ن ملأه و ــ النار ض زندا قدحها و ــ الرجل ل زَنْداً: عطش (اقرب): مشک را پر کرد. آتش را شعله‌ور کرد. مرد تشنه گشت.

(الزَّنْد): موصل طرف الذراع في الكفّ و ــ العود الأعلى الذي يقتدح به النار

(الزَّنْدَة) الاسفل الذى فيه الفرضة وهي الانثى فاذا اجتمعا قيل زندان ج (زناد) واَزْنُد و ازناد (اقرب): محلّ پيوند طرف ذراع در كف دست. چوب بالائى كه بوسيلهٔ سائيدن آن به پائينى آتش گرفته مى شود. چوب پائينى.

" وزند برق لمعه " ط ۹۲ ف ۱۶ ج ۱ ص ۱۸۵ (پيامبر اسلام) آتش زنه اى است كه برق او درخشيد.

" وضنّ الزند بقدحه" ط ۳۵ ط ۷۷ ــ ۶ آتش زنه از آتش دادن بخل ورزيد (اين مثلى است براى كسيكه مردم پندهاى او را قبول نكنند او هم از پند دادن مضايقه كند.

(الزناد) جمع زَنْد " ولم يقدحوا بزناد العلوم الثاقبة" ط ۱۰۶ ط ۲۴ ــ ۷ آتش نيفروختند بآتش زنه هاى علمهاى درخشان.

زَنیٰ : اَلّرجل ض (یاءی) : فجر (اقرب) مرد زنا کرد " مازنی غیور قــطّ " ح ۳۵۵ــ ۱۲ زنا نکرد غیرتمند هرگز (هنگامی که بزنا قصد کرد مثل این عمل را در حق خود خیال میکند پس خیالش با داعیش معارضه می کند تا ازآن باز داشته می شود نقل کرده اند که جوانی به حضرت رسول (ص) عرض کرد اجازه ده زنا کنم فرمود راضی هستی کسی با مادر و خواهر و زن تو این عمل را انجام دهد؟ عرض کرد نه، فرمود مردم هم مثل تو هستند چیزی را که برخود روا نداری در حق دیگران هم روا نبین دستش را بسینهٔ جوان نهاد و درباره اش دعا فرمود دیگر آن جوان بزنا میل نکرد.

(اَلزَنیٰ واَلراوایات)

کا عن ابیعبداللّه (ع) قال لمّا اقام العالم الجدار اوحي اللّه تعالی الي موسی (ع) انّ مجازی الابناء بسعی الاباء ان خیرا فخیرا وان شرّا فشرا لاتزنوافتزنی نسائکم ومن وطیء فراش امراة مسلم وطيء فراشه کما تدین تدان

مکافي وصيّة النبي (ص) لعلـي علیهما اَلسلام یا علی فی اَلزنا ست خصال: ثلث منها في اَلدنیا و ثلث منها في الاخرة. اما اَلتي فی اَلدنیا فیذهب بالبهاء و یعجّل الفناء ویقطع اَلرزق و اما اَلتي فی الاخــرة فسوء الحساب و سخط اَلرحمن والخلود فــی اَلنار.

کاالباقری (ع) و انزل بالمدینــة (اَلزاني لاینکح الا زانیة او مشرکة و اَلزانیة لاینکحها الا زان او مشرک و حرّم ذلـک علی المؤمنین) فلم یسم اللّه اَلزاني مؤمنـا و لا اَلزانیة مؤمنة.

و قال رسول اَللّه (ص) لیس یمتــری فیه اهل العلم انّه قال لایزني اَلزانــي حین یزني و هو مومن ولایسرق اَلسارق حین یسرق وهو مومن فانه اذافعل ذلک خلــع عنه الایمان کخلع القمیص.

کا عن ابیعبداللّه (ع) قال اجتمع الحواريّون علي عیسي (ع) فقالوا یا معلّـم الخیر ارشدنا فقال لهم ان موسی نبيّ اَللّــه (ع) امرکم ان لاتحلفوا باَللّه تبارک و تعالی کاذبین ولاصادقین قالوا یا روح اَللّــه زدنا فقال (ع) انّ موسی نبيّ اَللّه (ع) امرکــم ان لاتزنوا و انا آمرکم ان لاتحدثوا انفسکم باَلزنا فضلا من ان تزنوا فانّ من حدث نفسه باَلزنا کان کمن اوقد في بیت مزوق فافســد اَلتزاویق اَلدخان و ان لم یحترق البیت.

قال المسعودی سار ملک اَلشام و هو اَلسمیدع بن هربز بن مالک الی یوشــع بن

نون فكانت له معه حروب الى ان قتله يوشع واحتوى على ملكه والحق به غيره من الجبابرة والعماليق و شنّ الغارات بارض الشام و كانت مدة يوشع بعد موسى تسع و عشرين سنة وقد كان بقرية من قرى البلقاء من بلاد الشام رجل يقال له بلعم بن باعور و كان مستجاب الدعوة فحمله قومه على الدعاء على يوشع فلم يتأتّ له ذلك و عجز عنه فاشار الى بعض ملوك العماليق ان يبرز حسان من النساء نحو عساكر يوشع ففعلوا ذلك فزنوا بهم فوقع فيهم الطاعون فهلك منهم تسعون الفا و قيل اكثر من ذلك.

عن ابيعبدالله (ع) قال انّ ولد الزنا يستعمل ان عمل خيراً جزى به وان عمل شرّاً جزى به.

عن الصادق (ع) قال انّ لولد الزنا علامات: احدها بغضنا اهل البيت و ثانيها انه يحنّ الى الحرام الذى خلق منه وثالثها الاستخفاف بالدين و رابعها سوء المحضر للناس ولايسيء محضر اخوانه الامن ولد على غير فراش ابيه او من حملت به امه فى حيضها.

سئل الزنديق فيما سئل اباعبدالله (ع) لم حرّم الله الزنا؟ قال لما فيه من الفساد و ذهاب المواريث وانقطاع الانساب لاتعلم المرئه فى الزنا من احبلها ولاالمولود من ابوه ولا ارحام موصولة ولاقرابة معروفة.

الصادق (ع) لا تغتسل فى البئر التى يجتمع فيها غسالة الحمّام فانّ فيها غسالة ولدالزنا و هو لايطهر الى ستة آباء وفيهاغسالة الناصب وهو شرّهما.

الباقرى (ع) ان قاتل الحسين بن على (ع) ابن بغى و انّه لم يقتل الانبياء و لا اولاد الانبياء الّا اولاد البغايا.

النبوى (ص) ولدالزنا شرّ الثلاثة عنى به الاوسط كما روى عن ابى بصير.

الروايات الواردة فى انّ بغض اميرالمومنين على (ع) علامة خبث الولادة قب قال انس بن مالك ما كنّا نعرف الرجل لغير ابيه الّا ببغض اميرالمومنين علىّ بن ابيطالب (ع)

و قال انس فى خبر طويل كان الرجل من بعد يوم خيبر يحمل ولده على عاتقة ثمّ يقف على طريق علىّ (ع) فاذا نظر اليه اومى باصبعه يا بنىّ تحبّ هذا الرجل فان قال نعم قبله وان قال لا خرق به الارض و قال لها الحق بامّك.

(ولد ابى دلف)

نقل العلّامة رفع الله مقامه فى كشف اليقين انّه كان لابى دلف ولد فتحادث اصحابه فى حبّ علىّ عليه السلام و بغضه

فروی بعضهم عن النبی (ص) انّه قال یا علیّ لایحبّک الّا مؤمن تقیّ ولایبغضک الّاولد زنیة او حیضة فقال ولد ابی دلف ما تقولون فی الامیر هل یؤتی فی اهله فقالوا لا فقال واللّه انّی لاشد النّاس بغضا لعلیّ بن ابیطالب فخرج ابوه و هم فی التشاجر فقال واللّه ان هذا الخبر لحقّ واللّه انه لولد زنیة و حیضة و ذلک انی کنت مریضا فی دار اخی فی حمی ثلث فدخلت علیّ جاریه لقضاء حاجةفدعتنی نفسی الیها فأبت وقالت انی حائض فکابرتها علی نفسها فوطیتها فحملت بهذا الولد فهو لزنیة وحیضة معاً.

و نقل العلّامة ایضا حکایة عن والده رحمهما اللّه انّه رأی فی بعض دروب بغداد صبیّین احدهما کان یحبّ علیاً (ع) والاخر یبغضه ثم انکشف انّهما اخوان المحبّ ولد طهر والمبغض حملت به امّه فی الحیض.

سفینةالبحار زنی ص ۵۶۰

زَهَدَ: فیه و ـ عنه ع ل ر : رغب عنه و ترکه فیه و عنهوقال الخلیل الزّهادة فی الدّنیا والزّهد فی الدّین خاصّة (اقرب) در آن و از او اعراض نموده.رها کرد.

" و من زهد فی الدّنیا استهان بالمصیبات) ح ۳۰ ح ۳۲۲ ـ ۳ هر کس بی رغبت شد در دنیا (به متاعهای آن) آسان شمرد مصیبتهارا.

(اَزْهَدَ)النّخل : خرّصه و ـ الرّجل کان مزهدا لایرغب فی ماله لقلّته (اقرب) خرما را اندازه کرد به مال مرد میل نمی شود برای کمی آن.

(زَهَّدَه) فیه و عنه: ضد رغّبه و ـ فلانا:بخله (اقرب) فلانی را بی رغبت و با رغبت کرد. فلانی را بخیل قرار داد.

" لایزهّدنّک فی المعروف من لایشکر لک فقد یشکرک من لایستمتع منه شیء"ح۲۰۴ ح ۳۲۹ـ ۵ ترا بی رغبت نگرداند درنیکوئی کردن کسی‌که ترا سپاسگزاری نمی کند زیرا ترا سپاسگزاری می کند (پاداش می دهد)کسیکه ازآن‌بهره‌نمی‌برد.

(الزُّهد) : الاعراض عن الشیء احتقارًا له من قولهم شیء زهید ای قلیل (اقرب) : رو گردان شدن از چیز برای پست شمردنش از گفتار آنان است. چیز اندک.

" الزّهد کلّه بین کلمتین من القرآن قال اللّه سبحانه (لکیلا تأسوا علی مافاتکم ولاتفرحوا بما اتاکم " ح ۴۳۳ـ ۷ زهد همه‌اش میان دو کلمه است از قرآن. فرموده است خداوند منزه. تا اندوه نخورید بر آنچه فوت شده از شما و مسرور نشوید به آنچه داده‌است بشما (زیرا میداند آنچه که از متاع دنیا از دست‌رفته یا بدست مانده اندک وهم‌ناپایدار است.

(الزّهادة) مصدر (اقرب) بی‌رغبتی
(ايها النّاس الزهادة قصر الامل والشكر عند النعم والورع عند المحارم" ط ۷۹ ط ۱۹۹ — ۱ ای مردم بی رغبتی (بدنیا) کوتاهی آرزوها و سپاسگزاری از نعمتها و خودداری از حرامها است.

(التّزهيد) مصدر زهد: عدم التّرغيب والتّرغيب ضد: بی رغبت و با رغبت کردن
" فانّ في ذلک تزهيدا لاهل الاحسان في الاحسان" ر ۵۳ ر ۲۲۹ — ۴۳ نیکوکار و بدکار در نزد تو برابر نباشد) زیرا در این کار تو است بی رغبت کردن نیکوکار در نیکوکاری (و عادت دادن بدکردار به بدکاری)

(الزّاهد) اسم فاعل و — الضّيق الخلق (اقرب): بی رغبت. بد خلق.
" انظروا الى الدّنيا نظر الزّاهدين فيها الصّادفين عنها" ط ۱۰۱ ط ۹۹ — ۱ نظر کنید بدنیا همچو نظر کردن بی رغبتان در آن و روگردانندگان از آن.

(الزّهيد) القليل (اقرب). کم
" خيرها زهيد وشرّها عتيد" ط ۱۱۱ ط ۵۴ — ۴ خیر آن (دنیا) کم است و شرّ آن حاضر است.

(الأزهد) اسم تفضيل: بی‌رغبت‌تر
" ولألفيتم دنياكم هذه ازهد عندي من عفطة عنز" ط ۳ ط ۲۸ — ۲۲ — البتّه یافتید دنیای خودرا (که به آن دلبسته اید) بی — رغبت تر از کثافت دماغ بز که هنگام عطسه بیرون می آید.

(الزّهد)

ولا تمدّنّ عينيک الى ما متّعنا به ازواجاً منهم زهرة الحيوة الدّنيا لنفتنهم فيه ورزق ربّک خير وابقى طه ۱۳۱

مع قال ابوعبدالله (ع) ليس الزّهد في الدّنيا باضاعة المال ولابتحريم الحلال بل الزّهد في الدّنيا ان لاتكون بما في يدک اوثق بما في يدالله عزوجل.

مع عن ابيجعفر (ع) انّ رجلا سأله عن الزّهد فقال الزّهد عشرة اشياء واعلى درجات الزّهد ادنى درجات الورع واعلى درجات الورع ادنى دنىّ درجات اليقين واعلى درجات اليقين ادنى درجات الرّضا الا وانّ الزّهد في ايةمن كتاب الله: لكيلا تأسوا على مافاتكم ولاتفرحوا بما آتيكم.

ل عن اميرالمومنين (ع) قال كونوا على قبول العمل اشدّ عناية منكم على العمل الزّهد في الدّنيا قصر الامل وشكر كلّ نعمة الورع عما حرّم الله عزّوجلّ من اسخط بدنه ارضى ربّه و من لم يسخط بدنه عصى ربّه.

وعنه (ع) قال لنوف يا نوف طوبى للزّاهدين في الدّنيا الرّاغبين في الاخرة اولئک الّذين اتّخذوا الارض بساطا و ترابها

فراشا وماءها طيبا والقرآن دثارا والدعاء شعارا.

و روى عن المسيح عليه السلام قال للحواريين أكلي ما انبته الارض للبهائم وشربي ماء الفرات بكفي وسراجي القمروفراشي التراب و سادتي المدر ولبسي الشعر ليس لي ولد يموت ولالي امرئة تحزن ولا بيت يخرب ولامال يتلف فانا اغني ولد آدم.

وعنه ايضا قال (ع) خادمي يداي ودابتي رجلاي وفراشي الارض ووسادي الحجر و دفئي في الشتاء مشارق الارض و سراجي بالليل القمر وادامي الجوع و شعاري الخوف ولباسي الصوف وفاكهتي و ريحانتي ما انبتت الارض للوحوش والانعام ابيت وليس لي شيء واصبح وليس لي شيء وليس على وجه الارض اغنى مني.

الكنز الذي كان عيسى في طلبه وهو الغلام الذي ترك الملك والسلطنةولازم خدمة عيسى (ع) . . . سفينة كنز.

نداء اين الزهاد في الدنيا احضروا عرس الزاهد عيسى بن مريم.

مكا موعظة النبي (ص) لابن مسعود قال يابن مسعود ان شئت نبأتك بأمر نوح نبي الله (ع) انه عاش الف سنة الا خمسين عاما فكان اذا اصبح قال لا امسي و اذا امسى قال لا اصبح فكان لباسه الشعر وطعامه الشعير.

وان شئت نبأتك بأمر داود خليفة الله في الارض كان لباسه الشعر و طعامه الشعير وان شئت نبأتك بأمر سليمان لما كان فيمن الملك كان يأكل الشعير ويطعم الناس الحوارى وكان لباسه الشعر و كان اذا جنه الليل شد يده الي عنقه فلايزال قائما يصلي حتى يصبح.

وان شئت نبأتك بابراهيم خليل الرحمن (ع) كان لباسه الصوف وطعامه الشعير وان شئت نبأتك بأمريحيى كان لباسه الليف وكان يأكل ورق الشجر و ان شئت نبأتك بأمر عيسى (ع) بن مريم (ع) و هو العجب ثم ذكر زهد عيسى ثم ذكر ما اثنى الله تعالى على هولاء الانبياء عليهم السلام الزاهدين في كتابه.

ثم قال يابن مسعود النار لمن ركب محرما والجنة لمن ترك الحلال فعليك بالزهد فان ذلك مما يباهي الله به الملائكة و يقبل عليك بوجهه ويصلي عليك الجبار.

و روى ان نبينا صلى الله عليه وآله اصابه يوما الجوع فوضع صخرة على بطنه ثم قال الا رب مكرم لنفسه وهو لها مهين الا رب نفس كاسية ناعمة في الدنيا جائعة عارية يوم القيمة: قال سويدبن غفله دخلت على اميرالمؤمنين (ع) بعد مابويع بالخلافة و هو جالس على حصير صغير وليس في البيت غيره فقلت يااميرالمؤمنين بيدك بيت المال ولست ارى في بيتك شيئاً مما يحتاج اليه البيت فقال

يابن غفلة انّ اللّبيب لا يتأنّث في دار النقلة ولنا دار امنٍ قد نقلنا اليها خير متاعنا و انّا عن قليل اليها صائرون.

قال اللّه تعالي: و يوم يعرض الّذين كفروا علي النّار اذهبتم طيّباتكم في حيوتكم الّدنيا واستمتعتم بها " لمّا وبّخ اللّه سبحانه الكفّار بالّتمتع بالّطيّبات والّلذّات في هذه الّدنيا آثر الّنبي (ص) واميرالمؤمنين عليهماالّسلام الّزهدوالّتقشف واجتناب الّترفة والّنعمة.

قال اميرالمومنين (ع) واللّه لقد رقّعت مدرعتي هذه حتّي استحييت من راقعها ولقد قال لي قائل الا تنبذها فقلت اغرب عني فعند الّصباح يحمد القوم الّسرى.

نهج روى عن نوف البكّالي قال خطبنا بهذه الخطبة اميرالمومنين (ع) و هو قائم علي حجارة نصبها له جعدة بن حبيرة المخزومي و عليه مدرعة من صوف و حمائل سيفه من ليف و في رجليه نعلان من ليف و كان جبينه ثفنة بعير فقال الحمدللّه الّذي اليه مصائر الخلق وعواقب الامور.

عن الّصادق (ع) انّ رجلا من الانصار اهدى الي رسول اللّه صلّي اللّه عليه وآله صاعا من رطب فقال رسول اللّه (ص) للخادم الّتي جائت به ادخلي فانظري هل تجدي في البيت قصعة او طبقا فتأتيني به فدخلت ثم خرجت اليه فقالت مااصبت قصعة

ولا طبقا فكنس رسول اللّه (ص) بثوبه مكانا من الارض ثم قال لها ضعيه هيهنا علي الحضيض ثمّ قال والّذى نفسي بيده لوكانت الّدنيا تعدل عنداللّه جناح بعوضه ما اعطي كافرا ولا منافقا منها شيئا.

كا عن ابيعبداللّه (ع) قال قال رسول اللّه صلي اللّه عليه وآله: مالي وللّدنيا و ما انا والّدنيا انّما مثلي و مثلها كمثل راكب رفعت له شجرة في يوم صايف.

و ان جدار دار الّنبي (ص) كان من سعف و كان ازهد الانبياء عليهم الّسلام.

عن الاحياء عن عايشة انّها قالت كانت تأتي علينا اربعون ليلة و ما يوقد في بيت رسول الله صلي الله عليه وآله نار ولا مصباح قيل لها فبم كنتم تعيشون فقالت بالاسودين. الّتمر والماء ذكر علي (ع) عند ابن عباس بعد وفاته (ع) فقال وا اسفا علي ابي الحسن (ع) مضي واللّه ما غيّر ولا بدّل ولا قصّر ولا جمع ولا منع ولا آثر الّا اللّه واللّه لقد كانت الّدنيا اهون عليه من شسع نعله ليث في الوغا بحر في المجالس حكيم في الحكماء هيهات قد مضي الي الّدرجات العلي.

عن سويد بن غفلة قال دخلت علي عليّ بن ابيطالب (ع) فوجدته جالسا و بين يديه اناء فيه لبن اجد منه ريح حموضة وفي يده رغيف ارى قشار الّشعير في وجهه و هو يكسر بيده و يطرحه فيه فقال ادن فاصب من

طعامنا فقلت انّي صائم فقال سمعت رسول اللّه (ص) يقول من منعه الصيام عن طعام يشتهيه كان حقّا على اللّه ان يطعمه من طعام الجنّة ويسقيه من شرابها قال قلت لفضّة و هي قريبة منه قائمه ويحك يا فضّة اما تتقين اللّه في هذا الشيخ بنخل هذا الطعام من النخالة التي فيه قالت قد تقدّم الينا ان لاننخل له طعاما قال (ع) ماقلت لها فاخبرته فقال بابي و امّي من لم ينخل له طعام ولم يشبع من خبز البرّ ثلثة ايّام حتّي قبضه اللّه قال وكان يجعل جريش الشعير في وعاء و يختم عليه فقيل له في ذلك فقال انّي اخاف هذين الولدين ان يجعلا فيه شيئا من زيت اوسمن.

سن عن حبّة العرني ره قال اتي امير المؤمنين (ع) بخوان فالوذج فوضع بين يديه فنظر الي صفائه وحسنه فوجاء باصبعه فيه حتّي بلغ اسفله ثم سلّها ولم يأخذ منه شيئا وتلمّظ اصبعه ((اي اخرج لسانه فمسح اصبعه) وقال (ع) انّ الحلال طيّب و ماهو بحرام ولكنّي اكره ان اعوّد نفسي مالم اعوّدها ارفعوه عنّي فرفعه.

سن عن الصادق (ع) بينا اميرالمؤمنين (ع) في الرحبة في نفر من اصحابه اذا هدى له طست خوان فالوذج فقال لاصحابه مدّوا ايديكم فمدّوا ايديهم ومدّيده ثم قبضها فقالوا يا اميرالمؤمنين (ع) امرتنا ان نمدّ ايدينا فمددنا و مددت يدك ثمّ قبضتها فقال انّي ذكرت ان رسول اللّه (ص) لم يأكله فكرهت اكله.

انّ اميرالمؤمنين علي (ع) لمّا ولّي الخلافة امر بتقسيم بيت المال على الناس ثمّ اخذ مكتله ومسحاته ثمّ انطلق الي بئر الملك فعمل فيها : بئر الملك موضع بالمدينة عند قبا منسوبة الي تبّع الملك.

شا لمّا توجّه اميرالمؤمنين (ع) الى البصرة نزل بالربذة فلقيه بها آخر الحاجّ فاجتمعوا ليسمعوا من كلامه و هو في خبائه قال ابن عباس فأتيته فوجدته يخصف نعلا فقلت له نحن الى ان تصلح امرنا احوج منّا الى ماتصنع فلم يكلّمني حتّي فرغ نعله ثمّ ضمّها الى صاحبها وقال لي قوّمهما فقلت ليس لهما قيمة قال على ذاك قلت كسر درهم قال واللّه لهما احبّ اليّ من امركم هذا الآن اقيم حقّا او ادفع باطلا.

روى سلمان اخذ عليّ (ع) درع فاطمة (ع) (اي قميصها) ومضى بها الي شمعون اليهودي ليجعله رهنا عنده ويأخذ صاعا من شعير ليزوّد الاعرابي الذي اسلم من بني سليم قال فأخذ الشمعون الدرع ثم جعل يقلّبه في كفّه وعيناه تذرفان بالدموع وهو يقول يا سلمان هذا هو الزهد في الدنيا هذا الذي اخبرنا به موسى بن عمران في التورية انا اشهد ان لااله الّا اللّه واشهد ان محمّدا عبده ورسوله ثمّ اسلم وحسن اسلامه.

من كتاب زهد النبی (ص) لمّا نزلت هذه الاية على النبی (ص) . و انّ جهنّم لموعدهم اجمعين لها سبعة ابواب لكلّ باب منهم جزء مقسوم بكى النبی (ص) بكاء شديدا وبكت صحابته لبكائه ولم يدروا ما نزل به جبرئيل ولم يستطع احد من صحابته ان يكلّمه وكان النبی (ص) اذا رأى فاطمة (ع) فرح بها فانطلق بعض اصحابه الى باب بيتها فوجد بين يديها شعيرا وهی تطحن فيها وتقول (وما عندالله خير وابقى) فسلّم عليها واخبرها بخبر النبی (ص) و بكائه فنهضت والتفّت بشملة لها خلقة قد خيطت اثنى عشر مكانا بسعف النخل فلمّا خرجت نظر سلمان الفارسی الى الشملة وبكى و قال واحزناه انّ قيصر وكسرى لفی السندس والحرير وابنة محمّد (ص) عليها شملة صوف قد خيطت فی اثنی عشر مكانا فلمّا دخلت فاطمة (ع) على النبی (ص) قالت يا رسول الله انّ سلمان تعجّب من لباسی فوالذی بعثک بالحقّ مالی و علیّ منذ خمس سنين الّا مسک كبش نعلف عليها بالنهار بعيرنا فاذا كان الليل افترشناه و ان مرفقتنا لمن ادم حشوها ليف قال النبی (ص) يا سلمان انّ ابنتی لفی الخيل السوابق . . .

تفسير الثعلبی عن الصادق (ع) وتفسير القشيری عن جابر الانصاری انّه رأى النبی (ص) فاطمة عليها السلام و عليها كساء من اجلّة الابل وهی تطحن بيديها وترضع ولدها فدمعت عينا رسول الله (ص) فقال يا بنتاه تعجّلی (تجرعی) مرارة الدنيا بحلاوة الاخرة فقالت يا رسول الله الحمدالله على نعمائه والشكر لله على آلائه .

ما العلویّ بينا انا و فاطمة (ع) فی كساء اذ اقبل رسول الله (ص) نصف الليل و كان يأتيها بالتمر واللبن ليعنهما على الغلامين فدخل فوضع رجلا بحيالی و رجلا بحيالها ثمّ انّ فاطمة (ع) بكت فقال لها رسول الله (ص) مايبكيک يا بنيّة محمّد (ص) فقالت حالنا كماترى فی كساء نصفه تحتنا ونصفه فوقنا .

تحسّر سلمان رضی الله عنه عند موته فقيل له علی م تأسّفک يا اباعبدالله قال ليس تأسّفی على الدنيا ولكن رسول الله (ص) عهد الينا و قال ليكن بلغة احدكم كزاد الراكب واخاف ان نكون قد جاوزنا امره وحولی هذه الاساور و اشار الى ما فی بيته و قال هو دست و سيف وجفنة فی زاوية و ما حوله الّا مطهره واجّانة و جفنة (توضيح) كلّ انسان و غيره سواد .

كا عن ابیعبدالله (ع) من زهد فی الدنيا اثبت الله الحكمة فی قلبه و انطق بها لسانه و بصّره عيوب الدنيا دائها ودوائها واخرجها من الدنيا سالماً الى دار السلم .

فس عن حفص قال قال ابوعبدالله (ع) يا حفص ما انزلت الدنيا من نفسی الّا بمنزلة

الميتة اذا اضطررت اكلت منها الى ان قال قلت جعلت فداک فماحدّ الزهد فی الدنیا فقال فقد حدّالله فی کتابه فقال عزّوجلّ لکیلا تأسوا علی مافاتکم ولاتفرحوا بما آتیکم انّ اعلم النّاس باللّه اخوفهم للّه واخوفهم له اعلمهم به و اعلمهم به ازهدهم فیها فقال له رجل یابن رسول اللّه اوصنی فقال اتّق اللّه حیث کنت فانّک لاتستوحش .

کا عنه (ع) جعل الخیر کلّه فی بیت وجعل مفتاحه الزهد فی الدنیا ثمّ قال قال رسول اللّه (ص) لایجد الرجل حلاوة الایمان فی قلبه حتّی لایبالی من اکل الدنیا ثمّ قال ابوعبداللّه (ع) حرام علی قلوبکم ان تعرف حلاوة الایمان حتّی تزهد فی الدنیا .

قال امیرالمؤمنین (ع) من اعون الاخلاق علی الدین الزهد فی الدنیا .

کا عن ابیعبداللّه (ع) قال قال امیرالمومنین (ع) انّ علامة الراغب فی ثواب الاخرة زهده فی عاجل زهرة الدنیا اما انّ زهد الزاهد فی هذه الدنیا لاینقصه بما قسم اللّه عزّوجلّ له فیها و ان زهد وانّ حرص الحریص علی عاجل زهرة الدنیا لایزیده فیها وان حرص والمغبون من حرم حظّه من الاخرة .

کا عن ابیعبداللّه (ع) اذا اراد اللّه بعبد خیرا زهّده فی الدنیا وفقّهه فی الدین وبصّره عیوبها ومن اوتیهنّ فقد اوتی خیر الدنیا والاخرة .

سئل العالم من ازهد النّاس؟ قال الّذی لایطلب المعدوم حتّی ینفد الموجود .

نهج قال افضل الزهد اخفاء الزهد .

فی الحدیث القدسی یااحمد ان احببت ان تکون اورع النّاس فازهد فی الدنیا وارغب فی الاخرة فقال الهی کیف ازهد فی الدنیا وارغب فی الاخرة؟ قال خذ من الدنیا خفّاً من الطعام والشراب واللباس و لا تدخّر لغدودم علی ذکری .

فی موعظة النبی لابن مسعود یابن مسعود قول اللّه تعالی لنبلوکم ایّکم احسن عملا) یعنی ایّکم ازهد فی الدنیا انّها دار الغرور ودار من لادار له ولها یجمع من لاعقل له .

وقال اللّه تعالی لموسی یا موسی انّه لن یتزیّن المتزیّنون بزینة ازین فی عینی مثل الزهد .

من کلام علیّ بن الحسین (ع) فی الزاهدین انّ علامة الزاهدین فی الدنیا الراغبین فی الاخرة ترکهم کلّ خلیط وخلیل ورفضهم کلّ صاحب لایرید مایریدون .

کا اعلام الدین قال الصادق (ع) انّ الزهّاد فی الدنیا نور الجلال علیهم واثر الخدمة بین اعینهم وکیف لایکونون کذالک وانّ الرجل لینقطع الی بعض ملوک الدنیا فیری علیه اثره فکیف بمن ینقطع الی اللّه تعالی لایری اثره علیه . سفینةالبحار ـ زهد

زَهَرَ: آلسراج والوجه والقمر (ع) : تلألأ وـ آلشيء صفالونه واضاء وـ آلنار اضاءت وـ آلزند :اضائت ناره.
(زهر) آلرجل ل :كان ذو زهرة ای بیاض و حسن (اقرب) : چراغ . صورت و ماه درخشيد . چيز رنگش صاف گرديد و درخشيد آتش درخشيد . آتش آتش زنه درخشيد "فزهر مصباح الهدى في قلبه" ط ۸۵ ط ۱۹ـ ۲۶ . پس روشن شدچراغ هدایت در دل او.
(الزُهْرَة) بآلضمّ : البياض و ـ الحسن (اقرب) . سفیدی و زیبائی " وزهرة الحكيم" ح ۳۰ ح ۳۲۲ ـ ۶ (عدالت برچهار شعبه است یکی از آنها) زیبائی و نیکوئی حکیم است.
(الزَهَرَة) نور كلّ نبات و(زهرة آلدنيا) بهجتها وغضارتها وحسنها (اقرب): شکوفه هرگیاه. سرور تازگی و زیبائی دنیا " فان شبّهته بما انبتت الارض قلتجَنيٌّجنى من زهرة كل ربيع " ط ۱۶۳ ط ۱۱ـ ۱۴ـ اگر او(طاوس) را تشبیه کنی بآنچه رویانیده است زمین گوئی دسته گلی است چیده شده است از شکوفه هر بهاری.
(الأزاهير) جمع ازهار جمع زهرة (اقرب)نور كلّ نبات و حسنه " فهو كالازاهير المبثوثة" ط ۱۶۳ ط ۱۱ـ ۲۳ پس آن (طاوس) مانند شکوفه هائی است پراکنده شده.

(آلزهراء)

سمّيت بنت محمّد صلوات آللّه عليهما وآلهما آلزهراء لانّ نورها زهرت به آلسموات.
(آلزهری) كان عاملا لبني اميّة فعاقب رجلا فمات فخرج هاربا و توحّش ودخل الى غار وطال شعره وحجّ عليّبن الحسين (ع) فدخل عليه فقال له انّي اخاف عليك من قنوطك مالا اخاف عليك من ذنبك فابعث بدنة مسلّمة الى اهله واخرج الى اهلك و معالم دينك قال فرّجت عنّي يا سيدي واللّه عزّوجلّ اعلم حيث يجعل رسالاته.
قال ابن ابى الحديد و كان آلزهری من المنحرفين عن اميرالمومنين (ع)
آلسجادی (ع) قال للزّهری ايّاک ان تعجب من نفسک وايّاک ان تتكلّم بما تسبق الى القلوب انكاره و ان كان عندک اعتذاره فليس كلّ من تسمعه شرّا يمكنك ان توسعه عذرا ثمّ قال يا زهری من لم يكن عقله من اكمل مافيه كان هلاكه من ايسر مافيه.
خبر آلزهری وعليّ بن الحسين (ع) في موقف العرفات و تعجبه من كثرة الحاجّ

وقول عليّ بن الحسين (ع) ما اكثر الضجيج واقلّ الحجيج و مسح يده على وجه الزهرى و رؤيته اكثرهم على صورة القردة.

اقول الزهرى بضم الزاى وسكون الهاء هو محمّدبن مسلم بن عبيداللّه بن عبداللّه بن الحرث بن شهاب بن زهرة بن كلاب الفقيه المدني التابعي المعروف و قد ذكره علماء الجمهور واثنوا عليه ثناء بليغا.

حكى انّه اذا جلس في بيته وضع كتبه حوله فيشتغل بها عن كل شيء من امور الدنيا فقالت له امرأته واللّه لهذه الكتب اشدّ عليّ من ثلث ضرائر.

و قال صاحب الروضات انّ الزهرى كان في بدء امره من علماء آل مروان وفي آخر عمره من المراجعين الى عليّ بن الحسين (ع)

خبر الزهرى الّذى تشرّف بلقاء الحجّة (ع) و سمع منه (ع) قال ملعون ملعون من اخّر العشاء الى ان تشتبك النجوم ملعون ملعون من اخّر الغداة الى ان تنقضي النجوم سفينة زهر.

زَهَقَ: العظم ع اكتنز مُخُّهُ و ــ المخ : اكتنز و ــ الباطل : اضمحلّ و ــ نفسه : خرجت واصل الزهوق الخروج بصعوبة (اقرب) مغز استخوان پرشد. باطل نابود شد. جانش درآمد. اصل آن بيرون آمدن باسختى است.

فنهضت في تلك الاحداث حتى زاح الباطل وزهق" ر ۶۲ ر ۲۴۷ ــ ۶ (بعد از درگذشت محمد (ص) كه يكعدّه به نابودى اسلام كوشش مى كردند) پس برخاستم دراين حادثه ها تاباطل نابود شده و زايل گشت.

(اَلزُّهُوق) مصدر (اقرب): بيرون آمدن جان " قبل الضنك والمضيق والروع والزهوق" ط ۸۱ ط ۴ ــ ۵۴ (الان بندگان خدا گردنهاى شما آزاداست) پيش از كوتاه شدن زمان و (قرار گرفتن) در جاى تنگ و پيش از ترس ودرآمدن جان (از بدن)

(الإزهاق) مصدر من ازهق العظم : اكتنز مُخُّهُ و ــ السهم من الهدف اجازه و ــ اللّه الباطل ابطله و فى السير : اسرع (اقرب) مغز استخوان پر شد. تير را از هدف گذراند. خداوند باطل‌را باطل كرد. دررفتار شتاب كرد" والبم ازهاقه" ط ۲۲۸ ط ۴۴ ــ ۹ نزديک است شدت جان كندن آن (مرگ) بسرعت بشما برسد. نسخه ها ازهاق را بزاء معجمه نوشته اما براء مهمله صحيح است چنانچه در رهق اين جمله را معني كرده‌ايم.

زَهَا: نور البيت ن : زهر واشرق و ــ فلانا استخفّه (اقرب) : روشن شد

و درخشید . فلانیرا سبک گردانید .

(ازدهاهٔ) حمله علي الزهــو اي العجب و ـ استفزّه و ـ استخفّه (اقـرب) : اورا برخودپسندی وادار کرد . اورا لغزانید . و سبک گردانید .

" ممّن لایزدهیه اطراء " ر ۵۳ ر۲۳۹ ـ ۸۷ (برای قضاوت میان مردم کسیــــرا برگزین) که اورا سبک نگرداند و نلغزاند و بخودبینی واندارد . زیاد ستودن .

(الزّهو) : المنظر الحســـن و ـ النبات النّاضر و ـ الکذب و ـ البسر الملوّن و ـ الکبر و ـ التیه والفخر (اقرب) :قیافهٔ نیک . گیاه درخشنده . باطل . دروغ . خرمای رنگارنگ نارس . اکبر . سرکشی . ناز کــردن

" فانّ کثرة الاطراء تحدث الزهو " ر۵۳ر۲۳۹ ـ ۴۲ (اهل ورع وپرهیزکاری را رام گردان‌که ترا زیاد نستایند) زیرا ستودن زیاد به وجود آورد تکبّر و نخوت را .

(المزهوّ) اسم مفعول : المتکبّـــر (اقرب) " فان کانت المرأة مزهوّة لم تمکن من نفسها " ح ۲۳۴ ح ۲۲۲ ـ ۲ پس اگـر زن متکبّر باشد تمکین ندهد از نفس خود .

زاجَ: بینهم ن : حرش (اقـرب) میان آنان حراش انداخت و بجــــان هم انداخت . سگها را وادار کرد بجان هــــم

افتادند .

(تزوّجه) النوم : خالطه و ـ الرجل امرأةً وبامرأة تأهّل و ـ في بني فلان . اخــذ امرأة منهم (اقرب) : خواب او را فرا گرفت . مرد ازدواج کرد . از فلان قبیله زن گرفــت

" واللّه لووجدته قد تزوّج به النساء و ملک به الاماء لرددته" ط ۱۵ ط ۲۲۵ـ ۱ بخداسوگند اگر بیابم آن (مال را که عثمان بــــه مردم بخشیده) تزویج شده بآن زنان و صاحــب گشته اند بآن کنیزان را البته آنرابرمیگردانم (به بیت المال) .

(الزّوجة) بالفتح : امرأة الرجل ج زوجات (اقرب) : زن مرد " ولم یکن له زوجة تفتنه" ط ۱۵۸ ط ۹ـ ۲۱ نبود او (عیسي ع) را زنی بفتنه اندازد اورا .

(الأزواج) جمع زوج و هو البعـــل والزوجة ایضا و ـ کل واحد معه آخــــر من جنسه و ـ الصنف من کلّ شيء (اقرب) :شوهر زن . هریکی که با او دیگری باشد از جنس او . قسمتی از هرچیز " وازواجهم لقوم آخرین " ط ۱۳۰ ط ۷۸ـ ۸ (گردید) زنان آنــــان (مردگان) برای گروه دیگری .

(زوج)

الباقری (ع) لاشفیع للمرئة انجح

عند ربّها من رضا زوجها .

انّ ركعتين يصلّيها المتزوّج افضل من عزب يقوم ليله و نهاره .

و قال الصادق (ع) ركعتان يصلّيها المتزوّج افضل من سبعين ركعة يصلّيها غير متزوج .

و قال النبي (ص) اتّخذوا الاهل فانّه ارزق لكم وقال (ص) حُبّب اليّ من الدنيا النساء والطيب وقرّة عيني في الصلوة و ان التزويج من سنن المرسلين .

و قال (ص) من سنّتي التزويج فمن رغب عن سنّتي فليس مني .

وقال (ص) من تزوّج فقد احرز نصف دينه فليتق اللّه في النصف الباقي و قال تناكحوا تناسلوا فانّي اباهي بكم الامم يوم القيمة ولو بالسقط.

و قال (ص) المتزوّج النائم افضل عنداللّه من الصائم القائم العزب وقال (ص) يفتح ابواب السماء بالرحمة في اربع مواضع عند نزول المطر وعند نظر الولد في وجه الوالدين و عند فتح باب الكعبة و عندالنكاح وقال من احبّ ان يلقى اللّه عزّوجلّ طاهرا مطهّرا فليلقه بزوجة .

و قال (ص) شرار امّتي عزّابها الى غير ذلكمن الروايات .

علي بن جعفر عن اخيه موسى (ع) قال ثلثة يستظلّون بظلّ عرش اللّه يوم لاظلّ الا ظلّه . رجل زوّج اخاه المسلم او اخدمه او كتم له سرّا .

النبوى (ص) من عمل في تزويج بين مؤمنين حتّى يجمع بينهما زوّجه اللّه الف امرأة من الحور العين .

في حديث ابن يامين مع يوسف قال ابن يامين انّ لي ابا صالحا قال لي تزوّج لعل اللّه يخرج منك ذرّيّة يثقل الارض بالتسبيح .

انّ هود كانت له زوجة سوء ويدعو لها بالبقاء فقالوا له كيف ذلك؟ قال لانه ماخلق الله مؤمنا الّا وله عدو يؤذيه وهي عدوّة لي فلأن يكون عدوّي ممّن املكه خير من ان يكون عدوّي ممّن يملكني .

زوجة السوء تشيب الزوج بخلاف العكس.

عن الثمالي عن ابيجعفر (ع) قال كان في بني اسرائيل رجل عاقل كثير المال و كان له ابن يشبهه في الشمائل من زوجة غير عفيفة فلمّا حضرته الوفاة قال لهم هذا مالي لواحد منكم فلما توفي قال الكبير انا ذلك الواحد وقال الاوسط انا ذلك و قال الاصغر انا ذلك فاختصموا الى قاضيهم قال ليس عندي في امركم شيء انطلقوا الى بني غنام الاخوة الثلثة فانتهوا الى واحد منهم فرأوا شيخا كبيرا فقال لهم ادخلوا الى اخي فلان فهو اكبر مني فاسئلوه فدخلوا عليه فخرج شيخ كهل فقال سلوا اخي الاكبر منّي فدخلوا

على الثالث فاذا هو بالمنظر اصفر فسألوه اوّلا عن حالهم ثمّ اجاب مبينا لهم فقال اما اخى الّذى رأيتموه اوّلا هو الاصفر فانّ لهامرأة سوء تسؤه و قد صبر عليها مخافة ان يبتلى ببلاء لاصبر له عليه فهو اكبر منه و امّا الثانى اخى فانّ عنده زوجة تسؤه وتسرّه فهومتماسك الشباب وامّا انا فزوجتي تسرّني ولاتسؤني لم يلزمني منها مكروه قطّ منذ صحبتني فشبابي معها متماسك.

و امّا حديثكم الّذى هو حديث ابيكم فانطلقوا اوّلا وبعثروا قبره واستخرجوا عظامه واحرقوها ثمّ عودوا الاقضى بينكم فانصرفوا فاخذ الصبي سيف ابيه واخذ الاخوان المعاول فلمّا ان همّا بذلک قال لهم الصغير لاتبعثروا قبر ابى و انا ادع لكما حصّتي فانصرفوا الى القاضي فقال يقنعكما هذا ائتونى بالمال فقال للصغير خذ المال فلو كانا ابنيه لدخلهما من الرقة كما دخل على الصغير.

شكى رجل الى الصادق (ع) من سوء خلق زوجته فقال (ع) لها مالزوجک قالت فعل الله به و فعل فقال (ع) ان ثبت على هذا لم تعيشى الّا ثلثة ايّام قالت ما ابالى ان لااراه ابدا فماتت يوم الثالث قال الصادق (ع) كانت متعدّية فتبرّالله عمرها واراحها منها.

حكاية الرجل الّذى كان له ثلث دعوات مستجابة فاخبر زوجته بذلک و الحّت عليه ان يجعلها اجمل نساء الزمان فدعا فصارت كذلک فزهدت فى زوجها الشيخ الفقير فدعا الله ان يجعلها كلبه ثم دعاالله تعالى فصيّرها مثل الّتى كانت فى الحالة الاولى فذهبت الدعوات الثلث ضياعا.

حكاية الرجل الاسرائيلى الّذى كان له زوجة صالحة فرأى فى النوم انّ نصف عمره جعل فى سعة والنصف الاخر في ضيق فصار النصفان سعة ببركة مصلحة المرأة الصالحة.

انّ من قواصم الظهر زوجة يحفظها زوجها وهي تخونه.

قب كان النبى (ص) لم يتمتع بحرّة ولا امة في حيوة خديجة وكذلک كان على (ع) مع فاطمة عليهما السلام.

كشف نزول جبرئيل بتزويج فاطمة (ع) من على ليلة اربع و عشرين من شهررمضان.

قب انّه خطب راحيل الملک خطبة التزويج في البيت المعمور وقال جبرئيل فى عقبها عن الله عزّوجلّ (الحمد ردائى والعظمة كبريائى والخلق كلهم عبيدي وامائى زوّجت فاطمة امتي من عليّ صفوتي اشهدوا ملائكتي وكان بين تزويجها فى السماء الى تزويجها في الارض اربعين يوما زوّجها رسول الله (ص) من عليّ اوّل يوم من ذى الحجة.

لمّا فرغ رسول الله (ص) من خطبة النكاح امر بطبق فيه بسر فوضع بين يدى الاصحاب ثمّ قال انتهبوا.

سئل عالم فقيل انّ اللّه تعالى قد انزل هل اتى فى اهل البيت وليس شيء من نعيم الجنّة الّا وذكر فيه الّا الحور العين قال ذلک اجلالا لفاطمة(ع) . سفينة البحار زوج

زَاحَ عن مكانه ن زال و ـ تباعدو ـ علّته : زالت و ـ الابل : فرّقها و ـ جمعها : ضدّ و ـ فلان زواحاً : ذهب (اقرب) : ازجای خود زایل گشت . دور شد . شتر را جمع و یا پراکنده کرد . فلانی رفت .

" فنهضت فى تلک الاحداث حتّى زاح الباطل وزهق " ر ۶۲ ر ۲۴۷ ـ ۶ پس برپا شدم دراین حوادث تا اینکه زایل شد باطل و نابود گردید .

(اِنْزَاحَتْ) علّته : انكشفت (اقرب) برداشته شد " وانزاح الباطل عن مقامه "ط ۲۳۷ ط ۱۷۸ـ ۳ (بوسیلهٔ آل محمّد "ع") باطل از جای آن (حق) برطرف شد .

(اَزَاحَ) الامر : قضاه و ـ الشيء : ازاغهٔ عن موضعه ونحّاه .

(ازاح)اللّه العلل : ازالها (اقرب) امر را جدا کرد . چیز را از جای خوددور کرد خداوند مرضها را برطرف کرد " ولادعة مزيحة" ط ۸۱ ط ۴ـ ۴۸ (در میان قبر) نه آرمیدنی که زایل کننده باشد (عذابرا)

زَادَ: الرّجل ن : جهز الزّاد (اقرب) توشه را مهیا کرد .

(زَوَّدَهُ) الزّاد : اعطاهالزّاد (اقرب) بر او توشه داد " وهل زوّدتهم الّا السغب " ط ۱۰۹ ط ۱۸ـ ۲۱ ـ آیا توشه داد بر آنان (مردگان) جز گرسنگی .

(تَزَوَّدَ) . اتّخذ الزّاد (اقرب): توشه برداشت " وليتزوّد من دار ظعنهالىدار اقامته " ط ۸۴ ط ۳۹ـ ۳ باید توشه بردارد از سرای کوچ خود برای سرای ماندن خود .

(الزّاد) طعام يتّخذ للّسفر(اقرب): طعامی است برای سفر برداشته میشود .

" ولاخير فى شيء من أزوادها الّا الّتقوى " ط ۱۰۹ ط ۱۸ـ ۱۰ هیچ خیری نیست در چیزی از توشه های آن (دنیا) مگر پرهیزکاری .

زَارَهُ: ن قصده (اقرب) : اورا قصد کرد .

(اَزَارَه) : حمله على الزّيارة و ـ الّشيء فلانا : ساقه اليه (اقرب) : او را به زیارت کردن وادار کرد . چیز را به سوی فلانی راند " وازارهم ملائكته" ط ۱۸۱ ط ۱۵ ـ ۳۱ به زیارت آنان فرستاد ملائکه های خودرا .

" فانّي ان ازرک جدير ان يکون اللّه انّما بعثني للّنقمة منک " ر ۶۴ ر ۲۴۹ــ ۶ پس بتحقيق اگر من ترا قصد کنم سزاوار است که باشد خداوند جز اين نيست مرا برانگيخته براي انتقام کشيدن از تو .

(تَزَاوَرَ القوم) : زار بعضهم بعضا (اقرب):جماعت بعضي بعضي را زيارت کرد .

" متدانون لايتزاورون " ط ۱۰۹ط۱۸ ــ ۲۶ (مردگان) نزديک همند (اما) زيارت همديگر نروند .

(زَوِرَ) الشيء ل:مال (اقرب): ميل کرد .

(اِزْوَرَّ) : مال وتنکّب (عبده) ميل کرد و منحرف شد .

" ومن ازورّ عن حبائلک وفّق " ر ۴۵ ر ۲۴۲ ــ ۲۶ هرکس که کنار شد از دامهاي تو (دنيا) توفيق يافت (براه سعادت راهنمائي شد)

(الزَّوْر) بفتح فسکون مصدر (اقرب) قصد و زيارت کردن " وزور لايسّرک لقيانه " ر ۹ ر ۲۵۱ــ ۱۱ (کشندگان عثمان اي معاويه بزودي ترا قصد خواهند کرد) مگر اينکه آن قصد کردنيست خوشحال نگرداند ترا رسيدن آن .

(الزُّوْر) بضم فسکون : العقل لغة في الزّور و ــ الکذب و ــ الشرک باللّه و ــ الرّئيس و ــ الغناء و ــ مايعبد من دون اللّه و ــ القوّة و ــ الرّأي و ــ الباطل (اقرب) : عقل . دروغ . شرک بخدا . رئيس. غنا . آنچه بغير خدا عبادت مي‌شود . نيرو . فکر . باطل .

" ونصب للّناس شرکا من حبائل غرور و قول زور" ط ۵ ط ۱۹ــ ۱۲ (آن ديگري عالم ناميده ميشود درحاليکه عالم نيست) نصب نموده (ازجهت فريفتن) براي مردم دامهائي از ريسمانهاي فريب و از گفتار دروغ .

(الزَّوْرَة) . الزيارة (عبده) وانقطعوا عن زورته" ط ۱۰۷ ط ۸ــ ۳۰ (پس از آنکه اورا در قبر به عملش تسليم کردند)و بريده شدند از زيارت کردن او .

(الزّائِر) اسم فاعل : (اقرب): زيارت کننده " زائر غير محبوب" ط ۲۲۸ ط ۴۴ــ ۵ (مرگ) زيارت کننده ايست غير دوست داشته شده .

(الزّوّار) جمع زائر " زوّارها ملائکته " ط ۱۸۱ ط ۱۵ــ ۱۷ زيارت کنندگان آنها (مومنين دربهشت) ملائکه هاي خداوند عالم است "

(المَزار) : الزيارة و ــ موضعها و ــ مايزار من اماکن الاولياء (اقرب) : زيارت کردن . مکان زيارت آنچه از جاي دوستان خدا زيارت مي گردد .

زيارت اولياء اللّه
وتعمير قبورهم

قال النّبى (ص) لعلىّ (ع) و من زار قبوركم عدل ذلک ثواب سبعين حجّة بعد حجّة الاسلام و خرج من ذنوبه حتّى يرجع من زيارتكم كيوم ولدته امّة فابشرو بشّر اوليائک ومحبّيک من النّعيم و قرّة العين بمالا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر ولكن حثالة (الّردى) من النّاس يعيّـرون زوّار قبوركم كما تعيّر الزّانية بزنائها اولئک شرار امّتى لاانالهم اللّه شفاعتي ولايردّون حوضي

(يقول المؤلّف) انّ هذه الّرواية النّبويّة يشير الي ظهور مسلک الوهّابيّة و بطلان ماابدعوه واخترعوه من البدع الباطلة وماجعلوه من السّنة بدعة والبدعة سنّة ويشير الى تركهم العمل بالأيات الّصريحة القرآنية ونبذهم ايّاها وراء ظهورهم وتركهم السّنة النّبويّة وعمل النّبى (ص) واصحابه والّتابعين الى زمن ظهور مسلكهم الباطلة وشبهاتهم الفاسدة وجديران ينطبق في حقّ هذه الفرقة الضّالّة هذه الاية لرفضهم العمل بالايات القرآنية والسّنة النّبويّة واتّباعهم لاهوائهم الباطلة.

(افرأيت من اتّخذ الهه هويه واضلّه اللّه على علم وختم على سمعه وقلبه و جعل على بصره غشاوة فمن يهديه من بعد اللّه افلا تذكّرون. الجاثية ــ ٢٢

وهم يقولون انّ الّزيارة لقبر النّبىّ (ص) واهل بيته عليهم الّسلام شرك باللّه كذبوا والعظيم انّهم لايفهمون ولايعلمون ماالّشرك ومامعناه بل هو ترک للامر الالهي وبغض للّنبى (ص) واهل بيته عليهم الّسلام وقد امرهم اللّه تعالي و جميع المسلمين في آية القربي: (قل لااسئلكم عليه اجرا الّا المودّة في القربي) و ساير الايات كما بيّنه واوضحه العلّامة الامينى (ره) في كتابه (الغدير) بمالا مزيد عليه و هذه الفرقة الضّالّة يدّعون انّهم يعملون بالقرآن و هذا القرآن انّما هوخط مستور بين الّدفتين لاينطق بلسان ولابدله من ترجمان والمترجم للقرآن رسول اللّه و نبيّه الاكرم في زمنه و بعده علىّ بن ابيطالب والائمّة الهدى الّذين علمهم بالقرآن وفرائضه و سننه و ساير الامور مثل علم النّبى.

بل هم يؤّولون القرآن و يحطفونه على اهوائهم يعملون بما يوافق اهوائهم وآرائهم و يتركون مايخالف اميالهم.

(افتؤمنون ببعض الكتاب و تكفرون ببعض فماجزاء من يفعل ذلک منكم الّا خزى في الحيوة الّدنيا ويوم القيمه يردّون الى اشدّ العذاب وماالّلّه بغافل عمّا تعملون. البقرة ــ ٨٥

فاخلع نعليک انّک بالواد المقدس طوى طه: ١٢

يا ايها الّذين آمنوا لاترفعوا اصواتكم فوق صوت النّبى ولاتجهروا له بالقول كجهر بعضكم لبعض ان تحبط اعمالكم وانتم لاتشعرون انّ الّذين يغضّون اصواتهم عند رسول اللّه اولئك الّذين امتحن اللّه قلوبهم للتّقوى لهم مغفرة واجر عظيم . الحجرات ۳۰

بيان: الاية الاولى تؤمي الى اكرام الرّوضات المقدّسة و خلع النّعلين فيها بل عند القرب منها لاسيّما في الطّفّ والغريّ لما روى انّ الشّجرة كانت في كربلا وانّ الغريّ قطعة من الطّور. والثّانية تدلّ على لزوم خفض الصوت عند قبر النّبى صلّى اللّه عليه وآله وعدم جهر الصّوت لابالزّيارة ولا بغيرها لما روى انّ حرمتهم بعد موتهم كحرمتهم في حيوتهم وكذا عند قبور ساير الائمة عليهم السّلام لما ورد انّ حرمتهم كحرمة النّبى (ص)

روى الكليني ره في المجلّد الاوّل من اصول الكافي ص ۵۱۲ عن ابى هاشم الجعفرى قال: دخلت على ابى محمّد الحسن العسكريّ يوما وانا اريد ان اسأله ما اصوغ به خاتماً اتبرّک به فجلست وانسيت ما جئت له، فلمّا ودّعت ونهضت رمي اليّ بالخاتم فقال: اردت فضّة فاعطيناک خاتما ربحت الفصّ والكرا هنّاک اللّه يا اباهاشم فقلت يا سيّدى اشهد انّک وليّ اللّه وامامي الّذى ادين اللّه بطاعته فقال : غفر اللّه لک يا اباهاشم .

وقد ثبت وتقرّر في محلّه انّ التبرّک بقبور الانبياء والاولياء وآثارهم كان من اوّل الامر وابتداء الخلق من الفطريّات البشريّة والعبادات المخصوصة يعملون به عباد اللّه المخلصين في ايّ كورة و دورة كان من زمن آدم الى زماننا هذا وقد الّف الشّيخ محمّد طاهر الكرديّ المكّي مولدا وموطنا في ذلک كتابا وسمّاه (تبرّک الصّحابة باثار رسول اللّه صلّى اللّه عليه وآله والعلّامة الطّاهر المكّي كان تحصيلاته في مكّة والمدينة الطّيّبة والقاهرة المصر والمعظم له كان الان حيّاً ساكنا في مكّة المعظّمة وقد بلغ من السّنّ الثّمانين و قد الّف كتابه المسمّى الفوق في سنة ۱۳۷۴ هـ ق في مكّة المعظّمة و طبع في سنة ۱۳۸۵ هـ ق وكان طبعه الثّاني في سنة ۱۳۹۴ وقد اثبت هذا العلّامة في كتابه بالدّلائل المتقنة والرّوايات الصّحيحة انّ التبرّک بآثار النّبى (ص) واهل بيته (ع) واولياء اللّه ليس بشرک ولا الحاد بل هو عبادة مخصوصة عمل بها اصحاب رسول اللّه (ص) في زمنه و بعده ورغّب رسول اللّه (ص) المسلمين بهذا العمل و عمل به اصحاب رسول اللّه (ص) في زمنه وبعده ولم ينكره احد من المسلمين ولم يقل احد انّه شرک و ظهور الفرقة الضالّة الوهابيّة في سنة ... وانّهم الحّوا ولجّوا وافسدوا وقتلوا المسلمين وانفقوا اموالاً كثيرا في ترويج هذا المذهب الباطل وتثبيته وتحميله على المسلمين حتّى

انّهم لم ينتهوا الى الان من السّعي والجهد في اشاعة هذا المذهب الباطل والمخالف للقرآن والاسلام و نشره ولم يُعلم ان الدّاعي والسّبب لهم في ذلك ما هو ؟ اكان من السّياسة الخارجيّة لانّه كان غرض اعداء القرآن والاسلام من اوّل الامر القاء الاختلاف بين المسلمين واشتغال بعضهم بعداوة بعض لينالوا ماارادوا من اغراضهم الفاسدة من الممالك الاسلامي .

امكان من جهلهم بالقرآن والرّوايات اومن لجاجتهم واعراضهم منها ؟ نسئل اللّه العظيم ان يهدينا وايّاهم الطّريق المستقيم والصراط القويم اوكان من حسدهم لمااعطاهاللّه من المقام والمنزلة والعلم نبيّه والائمّة المعصومين عليهماالسّلام كما حسد سلفهم من الخلفاء وغيرهم على النّبي و على عليّ (ع) حيث غصبوا حقّه من الخلافة و تمنّوا انّهم لوكانوا مثله هيهات من لم يجعل له نورا فماله من نور قال اللّه تعالى في سورة النّساء ۵۷ (ام يحسدون النّاس على ماتاهم اللّه من فضله فقد آتينا آل ابراهيم الكتاب والحكمة وآتيناهم ملكا عظيما .

قال اللّه تبارك و تعالى في كتابه العظيم في سورة آل عمران آيه ۹۸ (واعتصموا بحبل اللّه جميعا ولاتفرّقوا واذكروا نعمة اللّه عليكم اذ كنتم اعداء فالّف بين قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخوانا و كنتم على شفا حفرة من النّار فانقذكم منها كذلك يبيّن اللّه لكم آياته لعلّكم تهتدون .

و في جواب الحميرى الوارد عن النّاحية المقدّسة . امّا السّجود على القبر فلايجوز في نافلة ولافريضة ولا زيارة والّذى عليه العمل ان يضع خدّه الايمن على القبر وامّا الصلوة فانّها خلفه و يجعل القبر امامه ولايجوز ان يصلّي بين يديه ولاعن يمينه ولا عن يساره لانّ الامام صلّى اللّه عليهلايتقدم عليه ولايساوى .

التّهذيب عن ابيعبداللّه (ع) في قوله تعالى : خذوا زينتكم عند كل مسجد) قال الغسل عند لقاء كل امام .

يب عنه (ع) قال من اغتسل بعد طلوع الفجر كفاه غسله الي اللّيل في كلّ موضع يجب فيه الغسل ومن اغتسل ليلاً كفاه غسله الى طلوع الفجر .

الصادقي (ع) في كيفيّة زيارة الحسين (ع) : وصلّ عند رأسه ركعتين تقرأ في الاولي الحمد ويٰس . وفي الثّانية الحمد والرّحمن وان شئت صلّيت خلف القبر وعند رأسه افضل فاذا فرغت فصلّ ماحببت الّا انّ الرّكعتين ركعتي الزّيارة لابدّ منهما عند كلّ قبر .

فضل صلوة جعفر خلف زيارة الرّضا عليه السّلام او واحد من الائمّة (ع) وانّه يكتب له بكلّ ركعة ثواب من حجّ الف حجّة

واعتمر الف عمرة .

فضل زيارة النّبي (ص) وفاطمة (ع) وائمّة البقيع .

عن الصّادق (ع) اذا حجّ احدكم فليختم حجّه بزيارتنا فانّ ذلک من تمام الحجّ .

عنه (ع) قال قال الحسن بن علي (ع) لرسول اللّه (ص) ياابتاه ما جزاء من زارک فقال رسول اللّه (ص) يا بنيّ من زارني حيّا او ميّتا اوزار اباک او اخاک اوزارک كان حقّاً عليّ ان ازوره يوم القيمة فاخلصه من ذنوبه .

ويروى انّه قيل لابيعبداللّه (ع) مالمن زار قبر رسول اللّه (ص) ؟ قال كمن زار اللّه تعالى في عرشه .

مل قال رسول اللّه (ص) من زارقبري بعد موتي كان كمن هاجر اليّ في حيوتي فان لم تستطيعوا فابعثوا اليّ بالسّلام فانّه يبلغني .

روى عن الصّادق (ع) انّه قال من زارني غفرله ذنوبه ولم يمت فقيرا .

و عن ابيمحمّد العسكري (ع) قال من زار جعفر واباه عليهما السّلام لم يشک عينه ولم يصبه سقم ولم يمت مبتلى .

قال رسول اللّه (ص) من سلم عليّ عند قبري سمعته ومن سلّم عليّ من بعيد بلّغته وبمضمونه روايات كثيرة .

روى في بعض مؤلّفات اصحابنا رحمهم اللّه تعالى عن معلّي بن خنيس قال سمعت اباعبداللّه (ع) يقول اذا انصرف الرّجل من اخوانكم من زيارتنا او زيارة قبورنا فاستقبلوه وسلّموا عليه و هنّوه بما وهب اللّه له فانّ لكم مثل ثوابه ويغشّيكم ثواب مثل ثوابه من رحمة اللّه وانّه مامن رجل يزورنا اويزورقبورنا الّاغشيته الرّحمة وغفرت له ذنوبه .

والأظهر انّ فاطمة (ع) بنت رسول اللّه (ص) مدفونه في بيتها والاخبار بذلک كثيرة .

عن ابيعبداللّه (ع) قال من زار اميرالمؤمنين (ع) ماشيا كتب اللّه له بكلّ خطوة حجّة وعمرة فان رجع ماشيا كتب له بكلّ خطوة حجّتان وعمرتان .

وعنه (ع) وقد ذكراميرالمؤمنين (ع) فقال يابن مارد من زار جدّي عارفا بحقه كتب اللّه له بكلّ خطوة حجة مقبولة وعمرة مبرورة يابن مارود واللّه لايطعم النّار قد ماتغبّرت في زيارة اميرالمؤمنين (ع) ماشيا كان اوراكبا يابن مارد اكتب هذا الحديث بماء الذهب

و عنه (ع) نحن نقول بظهر الكوفة قبر مايلوذ به ذوعاهة الّاشفاه اللّه .

فضل زيارة سيّد شباب اهل الجنّة الحسين بن علي عليهما السّلام وانّها واجبة مفترضة مأموربها وماورد من الذّمّ والتّأنيب

علي تركها وانّها لاتترک للخوف.

لي عن محمّدبن‌مسلم عن ابيجعفر (ع) قال مروا شيعتنا بزيارة الحسين بن‌علي (ع) فانّ‌زيارته تدفع الهدم والغرق والحرق واكل آلسبع وزيارته مفترضة علـــي من اقرّ للحسين (ع) بالأمامة من اللّه عزّوجلّ.

و في آلصادقي (ع) من ترک زيارته وهو يقدر على ذلک قدعقّ رسول اللّه (ص) وعقّنا واستخفّ بأمر هوله وانّ من لم يأت قبر الحسين (ع) حتّي‌يموت‌كان‌منتقص‌آلدين منتقص‌الايمان وان ادخل الجنّة كـان دون المؤمنين في الجنّة وفي خبرآخر وان كـان من اهل الجنّة فهو من ضيقان اهل الجنّـة وقال‌من‌ترک‌آلزيارةمن غير علّة هذا رجل من اهل آلنار.

و قال لابان بن تغلب متي عهدک بقبر الحسين (ع) قال مالي به عهد منذحين قال (ع) سبحان ربّي العظيم و بحمده وانت من رؤساء آلشيعة تترک الحسين (ع) لا تزوره من زار الحسين (ع) كتب اللّه له بكلّ خطوة حسنة و محى عنه بكلّ خطوة سيئّة و غفـر له ماتقدّم من ذنبه و ما تأخر.

و قال (ع) لمعاوية بن وهـب: يا معاوية لاتدع زيارة قبر الحسين (ع) لخـوف فانّ من يتركه رأي من الحسرة مايتمنـــي انّ قبره كان عنده (او بيده) اما تحبّ ان يرى اللّه شخصک وسوادک فيمن يدعو لەرسول‌آللّه وعليّ وفاطمه والائمّة صلوات‌اللّه اجمعين.

وروى ابن قولوية باسناد كثيـــرة و غيره من المشايخ عن معاوية بن وهب قال دخلت علي ابيعبداللّه (ع) و هو في مصلّاه جلست حتّي قضي صلوته فسمعته و هو يناجي ربّه و يقول يامن خصّنا بالكـــرامة و وعدنا آلشفاعة و حملنا آلرسالة و جعلنا من ورثـــة الانبياء و ختم بنا الامم آلسالفة و خصّنـــا بالوصيّة واعطانا علم مامضي و علم مابقـــي وجعل افئدة من آلناس تهوى الينا اغفـر لي ولاخواني و زوّار قبر ابي الحسيـــن بن‌عليّ صلوات اللّه عليهما آلّذين انفقوا اموالهـــم واشخصوا ابدانهم رغبة في برّنا و رجاء لما عندک في صلتنا الي ان قال عليـــه آلسلام فارحم تلک‌الوجدةآلّتي غيرتها آلشمس‌وارحم تلک الخدود آلّتي تقلّبت على قبــــر ابيعبداللّه (ع) وارحم تلک الاعين‌آلّتي‌جرت دموعها رحمه لنا وارحم تلک القلوب آلّتـــي جزعت‌واحترقت لنا وارحم تلک آلصرخةآلّتي كانت لنا وارحم اللّهم انّي استودعـک تلک الانفس و تلک الابدان حتّي ترويهم مـــن الحوض يوم العطش فمازال يدعوبهذاآلدعاء وهو ساجد.

قد استظهر المجلسي ره من الاخبار الواردة في هذا الباب وجوب زيارته (ع) بل كونها من اعظم الفرائض وآكدها ثـــمّ قال ولايبعد القول بوجوبها في العمر مرّة مـــع

القدرة واليه كان يميل الوالد العلّامة نوّرالله ضريحه .

مل عن آلصادق (ع) قال حقّ على الغنيان يأتي قبر الحسين (ع) في آلسنة مرّتين و حقّ على الفقير ان يأتيه في آلسنة مرّة .

و في الموسوي (ع) يأتيه الموسر في كلّ اربعة اشهر والمعسر لايكلّف نفسا آلاوسعها

و في آلصادقي (ع) امّا القريب فلا اقلّ من شهر و امّا البعيد ففي كلّ ثلث سنين .

مل عن محمّدبن مسلم عن ابيجعفر (ع) قال لويعلم آلناس ما في زيارة الحسين (ع) من الفضل لماتوا شوقا و تقطّعت انفسهم عليه حسرات قلت و مافيه قال من اتاه تشوّقا كتب الله له الف حجّة متقبلة والف عمرة مبرورة واجر الف شهيد من شهداء بدر و اجر الف صائم .

و انّ زيارته (ع) توجب غفران آلذنوب ودخول الجنّة و العتق من آلنار وحطّ آلسّيئات و رفع آلدرجات و اجابةآلدعوات .

ثو عن آلصادق (ع) قال اذا زرت اباعبدالله فزره و انت حزين مكروب و شعث مغبر جائع عطشان فانّ الحسين (ع) قتل حزينا مكروبا شعثا مغبرا جائعا عطشانا و اسأله الحوائج وانصرف ولاتتّخذه وطنا .

ويظهر من بعض آلروايات انّه لايتخذ آلزائر سفرة و يأكل الخبز باللّبن وانّ من اغتسل بماء الفرات و زار قبر الحسين كان كيوم ولدته امّه صفرا من آلذنوب ولو اقترفها كبائر .

و روى من اتاه عارفا بحقّه واغتسل في الفرات كتب له بكلّ خطوة حجّة و عمرة مبرورات متقبلات و غزوة مع نبي و امام عادل

و قيل لابيعبدالله (ع) ربّما اتينا قبر الحسين (ع) بن علي (ع) فتصعب علينا الغسل للزّيارة من البرد او غيره فقال من اغتسل في الفرات و زار الحسين (ع) كتب له من الفضل مالايحصى .

زيارة ابي الحسن آلرضا عليه آلسلام

ن عن آلصادق (ع) عن آبائه (ع) قال قال آلنبي ستدفن بضعةمني بارض خراسان لايزورها مؤمن الّا اوجب الله عزّوجلّ له الجنّة و حرّم جسده على آلنار .

ثو عن البزنطي قال قرأت كتاب ابي الحسن آلرضا (ع) ابلغ شيعتي انّ زيارتي تعدل عندالله عزّوجلّ الف حجّة قال فقلت لابيجعفر (ع) الف حجّة ؟ قال اي والله الف الف حجّة لمن زارها عارفا بحقّه .

لي عن عبدالعظيم الحسني ره قال سمعت اباجعفر آلثاني يقول مازار ابي احد

فاصابه اذى من مطر او برد او حرّ الاّ حرّم اللّه جسده على النّار.

ما الفحّام عن المنصوري عن عمّ ابيه قال قلت للامام علىّ بن محمّد (ع) علّمني يا سيّدي دعاء اتقرّب الي اللّه عزّوجلّ به فقال لي هذا دعاء كثيرا ما ادعوا به و قد سألت اللّه عزوجل ان لايخيب من دعا به في مشهدي و هو يا عدّتي عند العدد و يارجائي والمعتمد وياكهفي والسند ويا واحد يا احد ويا قل هواللّه احد اللّهمّ بحق من خلقته من خلقك ولم تجعل في خلقك مثلهم احدا صلّ على جماعتهم وافعل بي كذا وكذا.

ويستحب زيارة قبور اولاد الائمّة واقاربهم الافضلين فانّ في تعظيمهم و تكريمهم تعظيم الائمّة كعبد العظيم الحسني في الرّي و غيرهم وكذا يستحبّ كلّ من يعلم فضله و علوّ شأنه من افاضل الصحابة كسلمان وابيذر و غيرهم من المؤمنين.

مل عن الابي الحسن الاوّل (ع) قال من لم يقدر ان يزورنا فليزر صالحي موالينا يكتب له ثواب زيارتنا و من لم يقدر على صلتنا فليصل صالحي موالينا يكتب له ثواب صلتنا.

كا عن ابيعبداللّه (ع) قال تزاوروا فانّ في زيارتكم احياء لقلوبكم وذكرلاحاديثنا واحاديثنا تعطّف بعضكم على بعض فان اخذتم بها رشدتم و نجوتم وان تركتموها ضللتم و هلكتم فخذوا بها و انا بنجاتكم زعيم.

كا عن ابي الحسن (ع) قال ليس شيء انكي لابليس وجنوده من زيارة الاخوان في اللّه بعضهم لبعض.

كا عن ابيجعفر (ع) قال قال رسول اللّه (ص) حدّثني جبرئيل انّ اللّه عزّوجلّ اهبط الي الارض ملكا فاقبل ذلك الملك يمشي حتّي وقع الى باب عليه رجل يستأذن على ربّ الدّار فقال له الملك ما حاجتك الى ربّ هذه الدّار؟ قال اخ لي مسلم زرته في اللّه تبارك و تعالى قال له الملك ماجاء بك الاّ ذاك فقال ما جائني الاّ ذاك قال فانّي رسول اللّه اليك و هو يقرئك السلام و يقول وجبت لك الجنّة وقال الملك انّ اللّه عزوجل يقول ايّما مسلم زار مسلما فليس اياه زار اياي زار و ثوابه علىّ الجنّة.

كا عن الصادق (ع) من زار اخاه في اللّه في مرض او صحّة لايأتيه خداعًا ولا استبدالاً وكّل اللّه به سبعين الف ملك ينادون في قفاه ان طبت وطابت لك الجنّة فانتم زوّار اللّه و انتم وفد الرحمن حتّي يأتي منزله.

كا عن ابيعبداللّه (ع) قال لزيارة مؤمن في اللّه خير من عتق عشر رقبات مؤمنات و من اعتق رقبة مؤمنة وقى اللّه عزوجل بكلّ عضو عضوا من النار حتّي انّ الفرج يقي الفرج.

عن الصادق (ع) قال لفضيل

تجلسون و تحدثون قال نعم جعلت فداک قال انّ تلک المجالس احبّها فاحيوا امرنا يافضيل فرحم اللّه من احيى امرنا يا فضيل من ذكرنا او ذكرنا عنده فخرج من عينه مثل جناح الذباب غفراللّه له ذنوبه ولوكانت اكثر من زبد البحر.

جا عن عبدالعظيم الحسنى عن ابيجعفر الثانى (ع) قال ملاقاة الاخوان نشره وتلقيح العقل وان كان نذراً قليلا.

ما عن الصادق (ع) ان من روح اللّه تعالى ثلثة التهجّد باللّيل وافطار الصائم ولقاء الاخوان.

عن معتب مولى ابى عبداللّه (ع) قال سمعته يقول (ع) لداود بن سرحان يا داود ابلغ موالى منّى السلام و انّى اقول رحم اللّه عبدا اجتمع مع آخر فتذاكرا امرنا فانّ ثالثهما ملک يستغفر لهما وما اجتمعتم فاشتغلوا بالذكر فانّ فى اجتماعكم و مذاكرتكم احياء لامرنا و خير النّاس من بعدنا من ذاكر بامرنا و دعا (وعاد) الى ذكرنا.

كتاب الامامة والتبصرة قال رسول اللّه (ص) الزيارة تنبت المودّة و قال زر غبّا تزدد حبّا.

كا عن ابى عبداللّه (ع) لئن اطعم مؤمنا محتاجا احبّ الىّ من ان ازوره و لئن ازوره احب الىّ من اعتق عشر رقاب.

كا عن ابيجعفر وابى عبداللّه (ع) قال ايّما مؤمن خرج الى اخيه يزوره عارفا بحقّه كتب اللّه له بكلّ خطوة حسنة و محيت عنه سيئة و رفعت له درجة فاذا طرق الباب فتحت له ابواب السماء فاذا التقيا وتصافحا وتعانقا اقبل اللّه عليهما بوجهه ثم باهى بهما الملائكة فيقول انظروا الى عبدى تزاورا وتحابّا فى حقّ علىّ ان لا اعذّبهما بالنّار بعد ذا الموقف فاذا انصرف شيّعه ملائكة بعدد نفسه و خطاه و كلامه يحفظونه عن بلاء الدنيا وبوائق الاخرة الى مثل تلک اللّيلة من قابل فان كان فيما بينهما شيء اعفى عن الحساب وان كان المزور يعرف من حق الزائر ما عرفه الزائر من حقّ المزور كان له مثل اجره.

عن ابيعبداللّه (ع) قال من زار اخاه فى اللّه و لله جاء يوم القيمة يخطر بين قباطى من نور لايمرّ بشيء الّا اضاء له حتّى يقف بين يدى اللّه عزّوجلّ فيقول اللّه عزّوجلّ له مرحبا و اذا قال اللّه له مرحبا اجزل اللّه عزّوجلّ له العطيّة.

(الزوراء)

ل عن جعفربن محمّد (ع) ثلثةعشر صنفا من امّة جدّى (ص) لاتحبّونا ولايحبّبونا الى النّاس و يبغضونا ولايتولّونا ويخذلونا ويخذّلون النّاس عنّا فهم اعداءنا حقّا لهم

نار جهنّم ولهم عذاب الحريق ثمّ بيّنهم الى ان قال واهل مدينة تسمّى الزوار تبنى في آخر الزمان يستشفون بدمائنا و يتقرّبون ببغضنا يوالون في عداوتنا و يرون حربنا فرضا و قتالنا حتما.ما لمّا رجع اميرالمؤمنين (ع) من وقعة الخوارج اجتاز بالزوراء فقال للناس انّها الزوراء فسيروا وجنّبوا عنها فانّ الخسف اسرع اليها من الوتد في النخالة.

نص اخبار اميرالمؤمنين (ع) عن بناء الزوراء في الخطبة اللؤلؤة بقوله و تبنى مدينة يقال له الزوراء بين دجلة و دجيل والفرات.

قال العلامة ره في كشف اليقين في باب اخبار مغيّبات اميرالمؤمنين (ع) و من ذلك اخباره (ع) بعمارة بغداد و ملك بني العبّاس واحوالهم واخذ المغول الملك منهم رواه والدي ره و كان ذلك سبب سلامة اهل الكوفة والحلّة والمشهدين الشريفين من القتل لمّا وصل السلطان هلاكوخان الى بغداد قبل ان يفتحها هرب اكثر اهل الحلّة الى البطائح الّا القليل فكان من جملة القليل والدى ره والسيّد مجدالدين بن طاوس والفقيه ابن ابى العز فاجمع رأيهم على مكاتبة السلطان بانّهم مطيعون داخلون تحت الايليّة وانفذوبه شخصا اعجميا فانفذ السلطان فرمانا اليهم مع شخصين احدهما يقال له نكله والاخر يقال له علاء الدين و قالهما قولالهم ان كانت قلوبكم كماوردت به كتبكم تحضرون الينا فجاء الاميران فخافوا لعدم معرفتهم بما ينتهي الحال اليه فقال والدى ره ان جئت وحدى كفي؟ فقالا نعم فاصعد معهما فلمّا حضر بين يديه و كان ذلك قبل فتح بغداد و قبل قتل الخليفة قال له كيف قدمتم على مكاتبتي والحضور عندى قبل ان تعلموا بماينتهي اليه امري وامر صاحبكم وكيف تأمنون ان يصالحني ورحلت عنه؟ فقال والدى اقدمنا على ذلك لانا روينا عن اميرالمومنين (ع) علىّ بن ابيطالب (ع) انه قال في خطبة الزوراء . وما ادريک ما الزوراء ارض ذات اثل يشيّد فيها البنيان و تكثر فيها السكّان و يكون فيها مخادم و خزّان يتّخذها ولد العباس موطنا ولزخرفهم مسكنا تكون لهم دار لهو و لعب يكون بها الجور الجائر و الخوف المخيف والائمّة الفجرة والامراء الفسقة و الوزراء الخونة تخدمهم ابناء فارس والروم لا يأتمرون بمعروف اذا عرفوه ولا يتناهون عن منكر اذا نكروه و تكفى الرجال منهم بالرجال والنساء بالنساء فعند ذلک الغمّ العميم والبكاء الطويل والويل والعويل لاهل الزوراء من سطوات الترک وهم قوم صغار الحدق وجوههم كالمجانّ المطوّقة لباسهم الحديد جرد مرد يقدمهم ملک يأتي من حيث بدأ ملكهم جهوريّ الصوت قوى الصولة عالي الهمّة لا يمرّ بمدينة الّا فتحها ولاترفع عليه رأيه الّا نكسها الويل

لمن ناواه فلايزال كذلك حتي يظفر فلماوصف لنا ذلك ووجدنا الصفات فيكم رجونا فقصدناك فطيب قلوبهم فكتب لهم فرمانا باسم والدي ره يطيب فيه قلوب اهل الحلّة واعمالها .
سفينة البحار زور ص ۸

زاغ: ن مال و ـ الشيء : اماله : لازم متعدّ و ـ النّاقة : جذبها بزمامها و ـ في المنطق زوغانا : جار و ـ البصر : اضطرب وانحرف وفي سورة النجم مازاغ البصروماطغي (اقرب) : ميل كرد . چيز را ميل داد . شتر را با مهارش كشيد . در گفتار جور كرد . چشم مضطرب و منحرف گشت . فتزيغ قلوب بعد استقامة " ط ۱۴۹ ط ۳۱ـ۱۱ (هنگام پديد آمدن آن فتنه) ميل بباطل كند دلها بعد از ايستادن (در راه حق)

(الزّيغ) مصدر : ميل بباطل كردن " علي التعمّق والتنازع والزيغ والشقاق " ح ۳۱ ح ۳۲۲ـ ۱۱ (كفر برروي چهار پايه قرار گرفته) . زياد فرو رفتن (دنبال اوهام بخيال جستن اسرار) و نزاع كردن بر يكديگر و ميل كردن از مذهب حق بسوي خواهش حيواني و عناد و لجاجت كردن .

" ولكنّا انّما اصبحنا نقاتل اخواننا في الاسلام علي مادخل فيه من الزيغ " ط ۱۲۰ ط ۶۳ـ ۸ (جز اين نيست بركشتيم جنگ مي كنيم با برادرانمان (از اهل شام) در اسلام برآنچه داخل شده در آن (اسلام) از ميل بباطل .

(الزّائغ) اسم فاعل : ميل كننده از راه حقّ " فما منهم زائغ عن سبيل مرضاته " ط ۸۹ ط ۳ـ ۵۱ پس نيست از ايشان ميل كننده از راه رضاي او .

زال: الشيء ن : ذهب و تحوّل و منه (زال عنه ملكه) اقرب) چيز رفت و منتقل شد .

" قرّة عينه فيما لا يزول و زهادته فيما لايبقي " ط ۱۹۱ ط ۱۴ـ ۲۱ . روشني چشم او (پرهيزكار) درآن چيزي است (از اعمال آخرت) كه فاني نمي شود زهدورزيدن او درآن چيزي است (از اعمال دنيا) در آن چيزيست كه باقي نميماند .

(الزّوال) مصدر و ـ اسم لزوال الشمس و ـ الجانب (اقرب) : زايل شدن . نامي است براي زوال خورشيد . ناحيه "فازمعوا عباد الله الرحيل عن هذه الدار المقدور علي اهلها الزوال" ط ۹۴ـ ۴ (پس حال دنيا كه چنين است) تصميم محكم بگيريد بندگان خدا به كوچ كردن از اين سراي (دنيا) كه مقدّر شده براهل آن رفتن (بسوي آخرت)

(الزائل) اسم فاعل : زايل شونده

"وظلّ زائل وضوء آفل" ط ٨١ ط ٤-٧ (دنیا) سایه‌ایست زائل شونده و روشنائي است غروب کننده.

(ألزائلة): مؤنث الزائل (حائلة زائلة) ط ١٠٩ ط ١٨-٣ (دنیا) تغییریابنده وزایل شونده است.

(زول)

ما ینبغي مزاولته من الاعمال و مالا ینبغي صفات الشیعة للصدوق عن عبدالله بن خالد الکناني قال استقبلني ابوالحسن موسی بن جعفر (ع) وقد علقت سمکة بیدی قال اقذفها انّي لاکره للرّجل السري ان یحمل الشيء الدني بنفسه ثمّ قال انکم قوم اعدائکم کثیر عاداکم الخلق یا معشر الشیعة فتزیّنوا لهم ماقدرتم علیه.

عن فلاح السائل قال رأیت في الاحادیث المأثورة ما معناه اذا زالت الشمس فتحت ابواب السماء لاجابة الدعوات المزورة وان نوافل الزوال هو صلوة الاوّابین وانّ لها عندالله جل جلاله مقاما مشکورا في قوله عزّوجلّ (فانّه کان للاوّابین غفورا)

سفینة البحار ـ زول

* * *

زَوَی: الشيء نحّاه و ـ صرفه و ـ منعه و ـ جمعه و ـ قبضه و ـ المال و غیره: احتازه و ـ عنه حقّه: منعه ایاه و ـ الرجل المیراث عن ورثته: عدل به عنهم (اقرب): چیز را دور کرد و برگردانید. منع کرد. جمع نمود. گرفت. مال را گرد آورد. حقش را از او منع کرد. مرد میراث را از ورثه اش عدول داد. "وزویت عنه زخارفها مع عظیم زلفته" ط ١٥٨ ط ٩- ٣٤ دور کرده شده از او (محمّدص) زینتهای آن (دنیا) باوجود بزرگی مقام و منزلت او (محمد) در نزد خدا.

النبوی (ص): زویت لي الارض فاریت مشارقها و مغاربها وسیبلغ ملک امّتي مازوی لي منها سفینة البحار زوی.

زادَ: الشيء ض و مزیدا: نما (زاده الله خیرا فزاد) لازم و متعدّ و ـ فلان: اعطي الزیادة: روئید. به فلاني اضافه داد "واعلموا انّ مانقص من الدنیا و زاد في الاخرة خیرٌ ممّا نقص من الاخرة و زاد في الدنیا" ط ١١٢ ط ٢٠-٢٠ بدانید آنچه کم شود از دنیا و زیاده شود در آخرت بهتر است از آنچه کم شود از آخرت و زیاده شود در دنیا.

(إزْداد): زاد قال الشاعر و عقل

عاصي الهوی یزداد تنویرا) (اقرب) : زیاد گشت .

" ثمّ ازداد الموت فیهم ولوجا " ط ۱۰۷ ط ۸ــ ۲۰ سپس زیاد کرد مرگ درآنها (محتضرین) فرو رفتن را .

(اِسْتَزَادَهُ) : طلب منه الزّیادةَ وــ استقصره وشکاه ای عتب علیه في امرلم یرضه (اقرب) : از آن زیاده را خواست . براو در امریکه راضي نبود عتاب کرد " لانستزیدهم في الایمان باللّه والتصدیق برسوله صلّی اللّه علیه وآله ولایستزیدوننا " ر ۵۸ ر ۲۵۸ــ ۲ (در ظاهر ما با اهل شام یکی بودیم خدای ما یکي و پیامبر ما یکی بود) ما برآنان عتاب نمیکردیم وآنان برما عتاب نمي کردند و ما را مقصر نمیدانستند .

(الزّیادة) مصدر وــ ان ینضمّ الی ما علیه الشّيء في نفسه شيء آخر (اقرب): افزوني . چیزی را بردیگری جزء قرار دهي . " ولاتجدّد له زیادة في اکله الّا بنفاد ما قبلها من رزقه " ط ۱۴۳ ط ۱۳۷ــ ۳ تجدید نمیشود برای او افزوني در خوردنش مگر بنابود شدن آنچه پیش از آن است (زیرا در آغاز آفرینش هرکس در حساب خداوند عالم معیّن شده این شخص در این دنیا چقدر غذا خواهد خورد و تا آن مقدار را نخورد نمیمیرد پس در هر دفعه که غذا خوردن نسبت به سابق بیشتر میگردد و از خوردن لذّت میبرد و در واقع این لذّت خیالي است زیرا اگر غذای قبلي هضم نشود ولذّت او از بین نرود غذای بعدی لذّتي ندهد و دیگر غذا خوردن بشر نزدیک کردن خویش است به سوی مرگ در شرح ابن میثم و خوئي این جمله را غیراز این معني کرده اند و بنظر ما صحیح همان است که معني کردیم .

(الازدیاد): زیاده کردن " و لا في حسن یستطیعون ازدیاداً " ط ۱۸۶ ط ۸۶ــ ۶ (مردگان) نه در کار نیک توانائي زیادکردن دارند (زیرا زیاد کردن کار نیک درداز تکلیف امکان دارد وآنان آنجا به دار جزا رفته اند .

(تَزَیَّدَ) السّعر: غلا وــ الرّجل في حدیثه : کذب فیه و زخرفه بالکذب وزاد فیه مالیس منه وــ في کلامه و غیره . تکلّف الزّیادة فیه (اقرب) : نرخ بالا رفت . مرد در خبر دادن خود دروغ گفت وآنرا با دروغ آراست و به آن چیزی افزود که از آن نبود . مرد در گفتارش وغیر آن بزحمت چیزی را افزود " اوالتزید فیماکان من فعلک " ر ۵۳ ر ۲۳۹ــ ۱۸۰ (برحذر باش از منّت گذاردن بر رعیّت) یا بدروغ اظهار زیادتي در آنچه بوده است از کردارتو .

(الزّائد) اسم فاعل : زیاد شونده " وزائدًا حتّی نقص " ط ۶۱ ط ۱۸۸ــ ۳ (دنیا مانند برگشتن سایه است) مي بیني آنرا بیشتر

شوند تا اینکه کم گشت .

(المَزِيد) : اسم مفعول و ـ مصدر يقال " لامزيد على هذا الامر" (اقـرب): افزونی یافته. افزونی " وانّ الفارّ لغیر مزید فی‌عمره" ط۱۲۲ ط ۲۹ـ ۱۴ راستی فرارکننده (از جنگ) البته زیاد کرده شده نیست در عمر او

(المُزْدَاد) کالمختار اسم فاعـل و مفعول زیاد کننده و زیاد گردیده "جاهلکم مزداد وعالمکم مسوّف" ح ۲۸۳ ح ۲۳۱ـ ۱۲ نادان شما زیاد کننده (گناه است) و دانای شما تأخیر اندازنده (توبه است)

(زیدبن ارقـم)

الزّیدبن ارقم الانصاری عربیّ مدنیّ خزرجیّ عمی بصره و فی کشّ عن الفضـل بن شاذان انه من السّابقین الّذین رجعـوا الی امیرالمؤمنین (ع) وعدّه من الممدوحین .

جلس زیدبن ارقم بین معاویـــة وعمروعاص وروی عن رسول‌الّله (ص) انّه (ص) قال اذا رأیتم معاویة و عمروبن العـــاص مجتمعین ففرّقوا بینهما فانّهما لن یجتمعا علی خیر .

الّصادقی (ع) المشتمل علـی انّه لمّا نزل قوله تعالی . قل لااسئلکم علیه اجرا الاّ المودة فی القربی) ماوفی بها الّا سبعـة نفر. سلمان وابوذر و عمار والمقداد بـن الاسود الکندی و جابربن عبدالله الانصاری و مولی لرسول الّله (ص) و زیدبن ارقم .

قال رسول الّله (ص) لزیدبن ارقـم اذا اردت ان یؤمنک الّله من الغرق والحرق والّسرق فقل اذا اصبحت : بسم‌الّله ماشاءالّله لایصرف الّسوء الّا الّله بسم الّله ما شاء الّلـه لایسوق الخیر الّا الّله بسم الّله ماشاء الّلـه مایکون من نعمة فمن الّله بسم الّله ماشاء الّله لاحول ولاقوة الّابالّله العلیّ العظیم بسم‌الّله ماشاء الّله صلّی الّله علی‌محمّد وآله الّطیبین فانّ من قالها ثلثا اذا اصبح امن من الغـرق والحرق والسرق حتّی یمسی و من قالها ثلثا اذا امسی امن من الحرق والغرق والّسرق‌حتّی یصبح و انّ الخضر والیاس یلتقیان فـی کلّ موسم فاذا تفرقا تفرقا عن هذه الکلمات .

کتم زیدبن ارقم حدیث الغدیر یوم الّرحبة ولم یشهد لامیرالمؤمنین (ع) فدعـا علیه بذهاب بصره فعمی فکان یحدّث الّناس بالحدیث بعد ماکفّ بصره .

(زیدبن ثابـت)

زیـدبن ثابت کان عثمانیّا یحـرّض الّناس علی سبّ امیرالمؤمنین (ع)

الاحاديث الواردة في نصّ زيدبن ثابت عن آلنبى (ص) فى آلنص على الائمّة الاثنى عشر (ع) منها قوله سمعت رسول آللّه (ص) يقول لايذهب آلدنيا حتّى يقوم بأمر امّتي رجل من صلب الحسين (ع) يملأها عدلا كما ملئت جورا قلنا من هو يا رسول آللّه؟ قال هو الامام آلتاسع من صلب الحسين (ع)

و باسناده قال قال رسول آللّه (ص) حبّنا ايمان و بغضنا نفاق.

آلصادقي (ع) فيه فضيلة زيدآلشحام وقوله (ع) له ما عندنا خير لک وانت من شيعتنا الينا آلصراط والميزان وحساب شيعتنا وآللّه لأنا ارحم بكم منكم بانفسكم.

من كتاب آلدلائل عن زيد آلشحّام قال قال لي ابوعبدآللّه (ع) يا زيدكم اتي لک سنة قلت كذا وكذا قال يا ابا اسامة ابشر فانت معنا وانت من شيعتنا اما ترضى ان تكون معنا قلت بلى يا سيدي فكيف لي ان اكون معكم ؟فقال يازيد انّ آلصراط الينا وانّ الميزان الينا و حساب شيعتنا الينا وآللّه يا زيد انّي ارحم بكم من انفسكم وآللّه لكأنّي انظر اليک والى الحرث بن المغيرة آلنضرى في الجنّةفى درجة واحدة.

زيد آلشحام هو ابن يونس ابو اسامة الكوفيّ روى عن ابى عبدآللّه و ابى الحسن عليهما آلسلام ثقة.

كشف عن زيد بن شراحيل كاتب على (ع) قال سمعت عليّا (ع) يقول حدّثني رسول آللّه (ص) و انا مستده الى صدرى فقال اى على الم تسمع قول آللّه تعالى : انّ آلذين آمنوا وعملوا آلصالحات اولئكهم خير البريّة) انت وشيعتک وموعدى و موعدكم الحوض اذاجئت الامم للحساب تدعون غرّا محجّلين.

(زيادبن سلمه)

كا عنه قال دخلت على ابي الحسن موسى (ع) فقال لي يا زياد انّک لتعمل عمل آلسلطان ؟ قال قلت اجل ، قال لي ولم، قلت انا رجل لي مروّة ولي عيال و ليس وراء ظهرى شيء فقال لي يا زياد لئن اسقط من حالق (جبل مرتفع) فأنقطع قطعة قطعة احبّ اليّ من ان اتولّى لاحد منهم عملا او اطأ بساط رجل منهم الّا لماذا قلت لاادرى جعلت فداک قال الّا لتفريج كربة عن مؤمن او فکّ اسره او قضاء دينه يازياد انّ اهون ما يصنع آللّه بمن تولّى لهم ان يضرب عليه سرادق من نار الى ان يفرغ آللّه من حساب الخلائق يازياد فان ولّيت شيئا من اعمالهم فاحسن الى اخوانک...

* * *

(زياد الاحلام)

مولي كوفيّ روى عن الباقر والّصادق عليهما السّلام فر عن بريدبن معاوية العجلي وابراهيم الاحمري قالادخلنا على ابي جعفر (ع) و عنده زياد الاحلام فقال ابوجعفر (ع) يا زياد مالي ارى رجليك متفلّقين قال جعلت لك الفداء جئت على نضولي اعاتبه الّطريق وما حملني على ذلك الا حبّ لكم و شوق اليكم ثمّ اطرق زياد مليّا ثمّ قال جعلت لك الفداء انّي ربّما خلوت فاتاني الّشيطان فيذكرني ماقد سلف من الّذنوب والمعاصي فكانّي آيس ثمّ اذكر حبّي لكم وانقطاعي اليكم قال يا زياد و هل الّدين الا الحبّ و البغض ثمّ تلا)ع) هذه الايات الّثالث كانّها في كفّه: ولكنّ الّله حبّب اليكم الايمان و زيّنه في قلوبكم ... و قال يحبّون من هاجر اليكم ... و قال ان كنتم تحبّون الّله فاتّبعوني يحببكم الّله و يغفر لكم ذنوبكم والّله غفور رحيم . اتي رجل الي رسول الّله (ص) فقال يارسول الّله انّي احبّ الّصوّامين ولا اصوم واحبّ المصلّين ولا اصلّي واحبّ المتصدّقين ولااصدّق فقال رسول الّله (ص) انت مع من احببت ولك ماكسبت اما ترضون ان لوكانت فزعة من الّسماء فزع كلّ قوم الى مأ منهم وفزعنا الي رسول الّله (ص) و فزعتم الينا .

(يزيدبن معاوية)

قال المسعودي في مروج الّذهب وكان يزيد صاحب طرب وجوارح و كلاب و فردوفهود و منادمة على شراب و نقل الّسبط في الّتذكرة انّ يزيد استدعى ابن زياد (بعد قتله الحسين) (ع) اعطاه اموالا كثيرة و تحفا عظيمة و قرّب مجلسه ورفع منزلته و ادخله على نسائه و جعله نديمه و سكر ليلة و قال للمغنّي غنّ ثمّ قال يزيد لعنه الّله بديهًا :
اسقني شربه تروّي مشاشي ثمّ صل فاسق مثلها ابن زياد صاحب الّسر والامانة عندي ولتسديد مغنمي وجهادي قاتل الخارجي اعني حسينا ومبيد الاعداء والحسّاد .

وقال المسعودي و غلب على اصحاب يزيد و عمّاله ماكان يفعله من الفسوق و في ايّامه ظهر الغنا بمكّة والمدينة واستعملت الملاهي واظهر الّناس شرب الّشراب و قاز وسيرته سيرة فرعون بل كان فرعون اعدل منه وانصف منه لخاصّته و عامّته .

اخرج الّروياني في مسنده عن ابي الّدرداء قال سمعت رسول الّله (ص) يقول اوّل من يبدّل سنّتي رجل من بني اميّة يقال له يزيد .

مات يزيد في ليلة الّرابع من شهر

ربیع الاوّل سنة اربع وستین بعد وقعة الطف بثلث سنین قال عبدالرحمن الغنوی فوالله لقد عوجل الملعون یزید ولم یتمتّع بعد قتله (ع) ولقد اخذ مغافصة بات سکرانا و اصبح میّتا متغیّرا کأنّه مطلّی بقار ودفن بمقبرة باب الصغیر وقبره الان مزبلة و قد بلغ سبعا و ثلثین سنة و کانت خلافته ثلث سنین وتسع شهور . سفینة ــ زید

زافَتْ: علیه الدراهم ض : صارت مردودة علیه لغش فیها و ــ الرجل : تبختر فی مشیه (اقرب) : درهمها برای تقلب مردود شد مرد متکبرانه راه رفت " ویمیس بزیفانه " ط ۱۶۳ ط ۱۱ ــ ۱۰ میخرامد (طاوس) بنازشهای خود

زالَهُ: عن مکانه ض لغة فی ازالة بمعنی نَحّاهُ (اقرب) : اورا از جایش دور کرد .

(مازِلْتُ اَفْعَلُه) ای مابرحت یقال مضارعه ازال و ازیل و هو وزال التامّة مختلفان فی المادّة فتلک واویّة و هذه یائیه (اقرب) کنار نشدم .

" فوالله مازلت مدفوعا عن حقّی مستأثرا علیّ منذ قبض نبیّه صلی الله علیه وسلم حتّی یوم الناس هذا " ط ۶ ط ۱۷۹ ــ ۲ بخدا سوگند همیشه بوده ام دفع کرده شده ام ازحقّم (از خلافت که بنصّ پیامبرخدا مخصوص من بود) و مغلوب کرده شده ام از آن زمان که خداوند پیامبر خودرا قبض و فرا گرفت تا روز مردمان این روزگار در اقرب الموارد است (استاثر الأمر بفلان : استبدّ به (واستبدّ الامر بفلان غلب علیه ولم یضبطه) مراد امیرالمومنین از کلمهٔ (مستاثر) شاید این باشد که از زمان رحلت پیامبر اسلام تا به امروز خلفا به من غالب بوده و من مغلوب شده ام ولی شرح ابن میثم و شرح خوئی و دیگران گفته اند مستاثرا یعنی در کار خود تنها ایستاده ام شاید این معنی که ما کردیم از آن معنی که آنان کرده اند بمراد امیرالمومنین (ع) نزدیکتر باشد .

(اَزالَه) عن مکانه : نحّاه عنه (اقرب) : اورا از جایش دور کرد " ازالته عنه ائی ایحاش " ر ۶۸ ر ۳۰۵ ــ ۳ (دنیاپرست هر زمان که برآن مطمئن شد) اورا انداخت بسوی چیز وحشت آور (این جمله در نسخهٔ عبده نیست واما در نسخهٔ دیگر هست .

(تَزایَلَ) القوم (لغة حجازیّة) تفرّقوا و تباینوا و ــ عنه : احتشموا (اقرب) : جماعت از هم جدا و دور شدند و ازاومرعوب شدند " قد تزایلت اوصالهم " ط ۱۵۹ ط ۴۹ ــ ۱۲ (پند گیرید بآنچه دیدید از مواضع افتادن قرنهای پیش از شما) بتحقیق جدا شده از هم بندهای اعضاء آنان .

(اَلزِّيال) مصدر من زايلة اي فارقة وباينة : يعني از او جدا و دور گشت .
" وقرّبوا الظهور للزّيال " ط ۱۳۰ط ۷۸ــ ۱۰ نزديک گردانيد پشتهاي (مرکب را) ازبراي جدا شدن (از دنيا) يعني‌همانطوري که مسافرين هنگاميکه کوچ کردن آنان نزديک شد پشت مرکبها را بخود نزديک نموده سوار مي‌شوند ودرآن هنگام هرچه درآن منزل که بسوي‌آن‌ميروند بدردشان مي‌خوردبرميدارند و چيزي در اينجا که کوچ مي کننـــد باقي نمي گذارند ميفرمايد حال شماهم در ايـــن دنيا چنين باشد هرچه در آخرت که عنقريب به آنجا ميرسيد بدرد شما برميخوردبرداريد و در دنيا چيزي باقي نگذاريد .
(المُزايَلَة)مصدر من (زايـــــل): المفارقة والمباينة (عبده) : از هـــم جدا و دور شدن " وغير كلّ شيء لابمزايلة" ط ۱ ط ۵ــ ۸ (خداوند متعال) غير هرچيز است نه بنحو جدائي و دوري (پروردگار عالـــم مغاير هرچيز است ذاتا از جهت عدم نسبت ميان رب و مربوب و صانع و مصنوع و حاد و محدود زيرا ذاتشرا مشابهي‌نيست‌ازموجودات و غيريّة او از موجودات مانند تغايـر اجسام از همديگر نيست که وجود يکي از آنهـــا در جائي لازم گرفته ديگري نباشد زيرا خداوند جسم نيست و چيزي با او ضدّ نيسـت و او است آفريننده اضداد .

(زيـــــل)

قوله تعالي : لو تزيّلوا لعذّبنا الّذين كفروا منهم ، هذه الاية منعت اميرالمؤمنيـن (ع) عن قتال القوم في مدّة خمسة و عشرين سنة . سفينة البحار زيل .

زانَهُ: ض : ضدّ شانه (اقرب) اورا آراست .
(زَيَّنَهُ) بمعني زانه (اقرب) "وزيّن سيّئات الجرائم " ط ۸۱ ط ۴ــ ۳۸ (شيطان) زينت داد بديها جرمهارا .
(تَزَيَّنَ وازّيّن وازدانَ وازَينَّ وازيانَّ كلّها مطاوعة زين (اقرب) : خود را آراست
" وتزيّن بلباس اهل الزّهادة و ليس من‌ذلک في مراح ولامغدي" ط ۳۲ ط ۴۰ــ ۹ (صنفي‌از مردم است که نميتوانند بدنيا برسندلذا خود را) پيراسته بلباس اهل زهد (تا به مطلوب خود از اين راه برسد) در حاليکه نيست از اهل زهد نه شبانگاه و نه صبحگاه (يعنـــي هيچ وقت از او اعمال زاهدان ديده نمي شود بلکه تمامي کارهايش صوري و ظاهري است)
(الزَّيْن) مصدر و ــ ضدّ الشيـــن (اقرب) مصدر است آراستن . " وزين‌الولاة و عزّالدّين " ر ۵۳ ر ۲۳۹ــ ۵۶ (لشگريـــان

باذن پروردگار) زينت واليان و عزّت و قوة دينند .

(الزينة) : مايتزيّن به و ـ الاسم من تزيّن (اقرب) چيزى كه بآن زينت داده ميشود نامى است از تزين .

" وانّ زينتها ونعيمها الى زوال "

ط ۹۷ط ۵۳ ـ ۷ (به زينت و نعمت دنيا دلشاد نباشيد) زيرا زينت و نعمت آن منتهى ميشود به نابودى.

زين

قال اميرالمومنين (ع) العفاف زينة الفقر والشكر زينة الغنى والصبر زينة البلاء والتواضع زينة الحسب والفصاحة زينة الكلام والعدل زينة الايمان والسكينة زينة العبادة والحفظ زينة الرواية وخفض الجناح زينة العلم وحسن الادب زينة العقل وبسط الوجه زينة الحلم والايثار زينة الزهد وبذل المجهود زينة النفس و كثرة البكاء زينة الخوف والتقلل زينة القناعة وترك المنّ زينة المعروف والخشوع زينة الصلوة و ترك مالايعنى زينة الورع .

* * *

(زين الدين)

اقول الشيخ زين الدين علي بن احمد العاملي هو الشهيد الثاني والشيخ زين الدين بن محمد هو سبطه تولد ۱۰۰۹ سنة و توفى بمكة المعظمة بعد مجاورتها مدة سنة ۱۰۶۴ ودفن مع والده في المعلّى من مقابر مكة المعظمة ووالده المعظم هو الشيخ محمد بن ابن المحقق صاحب المعالم و كان اعجوبة في الفهم والدقة والفضل والورع وله المؤلفات الانيقة منها شرح الاستبصار الذى هو على منوال مجمع البيان و كان من علماء الربانيين الذين صاروا محلاً للالطاف الخاصة الالهية ذكر ولده العالم الجليل الشيخ عليّ السبط في الدر المنثور: من جملة احتياطه و تقواه انه بلغه انّ بعض اهل العراق لايخرج الزكوة فكان كلما اشترى من القوت شيئاً زكوياً زكاه قبل ان يتصرف فيه وارسل اليه الامير يونس بن حرفوش رحمه الله الى مكة المشرفة خمسمأة قرش و كان هذا الرجل له املاک من زرع و بساتين و غير ذلک ويتوقى ان يدخل الحرام فيها وارسل اليه معها كتابة مشتملة على تواضع وكان له فيها اعتقاد زائد والتمس منه ان يقبل ذلک وانه من خالص ماله الحلال وقد زكاه و خمسه فابى ان يقبل فقال له الرسول انّ اهلک واولادک في بلاد هذا الرجل و له

بک تمام الاعتقاد وله على اولادک و عيالک شفقّة زائدة فلاينبغي ان تجبهه بالرّدّ فقال ان كان ولابدّ من ذلک فابقها عندک واشتر في هذه آلسنة بمائة قرش منها شيئا من العود والقماش وغيره و نرسله اليه على وجه الهديّة و هكذا نفعل كل سنّة حتّى لايبقى منه شيء فارسل له ذلک في تلک آلسنة و انتقل الى رضوان اللّه ورحمته وطلبه سلطان ذلک آلزمان عفى اللّه عنه مرّة من العراق فابى ذلک وطلبه من مكّة المشرّفة فابى فبلغه انّه يعيد عليه آلطلب وهكذا صار فانّه عيّن له مبلغا لخرج آلطريق و كان يكتب له ما يتضمّن تمام آللّطف وآلتواضع وبلغني انه قيل له اذا لم تقبل الاجابة فاكتب له جوابا فقال ان كتبت شيئا بغير دعاء له كان ذلک غير لائق.وان دعوت له فقد نهينا عن مثل ذلک فالح عليه بعض اصحابه و بعد التّأمّل قال ورد حديث يتضمّن آلدعاء لمثله بالهداية فكتب له كتابةو كتب فيه من آلدعاء هداه اللّه لاغير.

واخبرتني زوجته بنت آلسيد محمّد بن ابي الحسن رحمه اللّه وامّ ولده انّه لمّا توفّي كنّ يسمعن عنده تلاوة القرآن طول تلک آللّيلة.

و ممّا هو مشهور انه كان طائفا فجاء رجل واعطاه وَرْدًا من ورود شتّى ليست من ورود تلک البلاد ولا في ذلک الاوان فقال له من اين اتيت؟ فقال من هذه الخرابات ثمّ اراد ان يراه بعد ذلک آلسؤال فلم يره.

سفينة البحار ــ زين

سَألَ: ع طلب و استدعی فالطالب (سائل) والمطلوب (مسئول) و فی القرآن (انّ العهد کان مسئولا) ای مطلوبا و هو ینصب مفعولین وکان بمعنی الاستخبار یتعدّی حینئذ الی الاوّل بنفسه و الی الثانی بعن او بالباء (اقرب):اورا طلب و دعوت کرد .از اوسئوال کرد " فوالّذی نفسی بیده لا تسئلونی عن شیء فیما بینکم و بین السّاعة ولا عن فئة تهدی مأة و تضلّ مأة الّا انبأتکم بناعقها وقائدها وسائقها ومناخ رکابها ومحطّ رحالها و من یقتل من اهلها قتلا و یموت منهم موتا " ط ۹۱ ط ۴۱ـ ۳ پس سوگند بخداوندیکه جانم در دست قدرت او است نمی پرسید از من از چیزی که در میان شما و در میان قیامت است و نه از گروهیکه هدایت نماید صد نفر را و گمراه نماید صد نفر را مگر اینکه خبر میدهیم شما را از دعوت کننده و جلودار و راننده (زمامداران) آن گروه (مانند ساربانان که شتران را بهرجا که میخواهند می کشانند) و از جای فرود آمدن و بارگیری (محلّ اجتماع) ایشان واز کسیکه از آنان کشته می شودوآنکه از آنها میمیرد .

" فاسئلونی قبل ان تفقدونی " ط ۹۱ ط ۴۱ـ ۲ (از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید .

روی شیخنا ابوجعفر الاسکافی فی کتاب نقض العثمانیّة عن علیّ بن الجعد عن ابن شبرمة قال : لیس لاحد من النّاس ان یقول علی المنبر سلونی الّا علیّ بن ابی طالب (ع) اقول و ذلک لانّ انواع السّئوالات غیر محصورة ولا محصاة واصناف الطّلبات غیر معدودة ولا مستقصاة فبعضها یتعلّق بالمعقول و بعضها بالمنقول و بعضها بعالم الشّهود و بعضها بعالم الغیب و بعضها بماکان

ويعضها بمايكون و بعضها بما هو كائن و هكذا فلايمكن الجواب عن هذا كلّه ولايقدر علـى مثل ذلک الاّ من تأيّد بقوّة ربّانيّة و اقتـدر بقدرة الهيّة و نفث في روعة الرّوح الامين وتعلّم علوم الاوّلين والاخرين وصار منبع العلم والحكمة و ينبوع الكمال و المعرفة و هـو اميرالمؤمنين و يعسوب الدّين و وارث علم النبيين و بغية الطالبين و حلاّل مشكلات السّائلين فلاينصب نفسه في هذا المنصب الاّ جاهل ولايدّعي لنفسه هذا المقام الاّ تائـه غافل و في هذا المقام قال الشاعر:

و من ذا يساميه بمجد ولـم يزل
بقول سلونـي مايحلّ و يحـرم
سلوني ففي جنبـي علم ورثتـه
عن المصطفى مافات منّي بهالفم
سلوني عن طرق السموات انّنـي
بها عن سلوک الطرق في الارض اعلم
ولو كشف الله الغطا لم ازد بـه
يقينا على ماكنت ادري و افهـم

و قد روی ان ابن الجوزی قال يومـا على منبره: سلوني قبل ان تفقدوني ، فسألته امرئة عمّا روی انّ عليّا سار في ليلـة الى سلمان فجهّزه ورجع ؛ فقال روی ذلک ، قالت فعثمان ثمّ ثلاثة ايّام منبوذا في المزابل وعليّ حاضر ، قال : نعم ، قالت فقد لزم الخطـاء لاحدهما ، فقال ان كنت خرجت من بيتـک بغير اذن زوجک فعليک لعنة الله والاّ فعليه

فقالت خرجت عايشة الى حرب علـيّ (ع) باذن النبيّ (ص) اوّلا فانقطع فلم يحر جوابا .

ورووا ايضا انّ قتادة دخل الكوفـة فالتفت اليه النّاس فقال : اسألوني عما شئتم وكان ابوحنيفة حاضرا و هو اذا غلام حـدث السنّ ، فقال اسألوه عن نملة سليمـان اكان ذكرا ام انثى؟ فسألوه فانقطع ، فقـال ابوحنيفة كانت انثى فقيل له بم عرفت ذلک؟ قال من كتاب الله و هو قوله تعالـى قالتْ نملة ولوكان ذكراً لقال: قال نملةٌ و ذلک لان لفظ النملة يقع على الذكر والانثى كلفـظ الحمامة و الشاة و انّما يميّز بينهما بعلامـة التأنيث .

فانظر الى هذين المغرورين المعجبين كيف عييا عن جواب ادنى مسأله فكيف بهما اذا سئلا عن حجب الاسرار و سرادقات الانوار والغيب المكنون والسرّ المكتوم و عجائـب الملكوت و بدايع الجبروت فاشهد انّ عريف ذلک والخبير بكلّه لم يكن الاّ اميرالمومنين ع ووصيّ رسول ربّ العالمين و عنده علم الكتاب كلّه وفيه خبر السماء و خبر الارض و خبر ماكان و مايكون و ما هو كائن الى يوم القيمة كماقال عزّ من قائل (ولارطب و لايابس الاّ في كتاب مبين) اى في امام مبين و قد سئل (ع) في مقامات شتّى عن مسائل مشكلة متفرقة فأجاب عنها بأجوبة شافية تاهت فيه العقول ودهشت بها القلوب .

روی‌فی‌البحار من بصائر الدرجات باسناده عن‌ابیبصیر عن ابیجعفر (ع) قال سئل علیّ (ع) عن‌علم النبی (ص): فقال علم النّبی (ص) علم جمیع النّبیّین و علم ما کان و علم ماهو کائن الی قیام السّاعة، ثمّ قال (ع) والّذی نفسی بیده انّی لاعلم علم النبی (ع) وعلم ماکان و علم ماهو کائن فیما بینی وبین قیام‌السّاعة ولا عن فئة تهدی مأة‌وتضل مأة تخصیص هذ العدد بالبیان من باب التمثیل.

(سَاءَلَهُ) و سایله و ــ عنه و ــ به مسألة و مسایلة : بمعنی سأل (اقرب)پرسید " فانّ الله تعالی یسائلکم معشر عباده عن الصغیرة من اعمالکم والکبیرة والظاهرة والمستورة" ر ۲۷ ر ۲۴۳ــ ۳ براستی خداوند سئوال میکند ای گروه بندگانش از کوچک اعمال شما از بزرگ آن‌و از آشکار و پنهان آن

(السّؤال) مصدر : خواستن " اقعد فی حضرته نجیًّا لبهتة السّئوال " ط ۸۱ ط۴ــ ۴۷ (هنگامیکه گریه کنندگان و تشییع نمایندگان برگشتند) نشانیده شد در حالی‌که راز گوینده باشد از جهت بهت و حیرتی که حاصل می شود برای او از سئوال (نکیر و منکر) (السُّؤل والسُّول) مضموما بالهمزة وعدمه : ماسألته و ــ الحاجة (اقرب) :آنچه سئوال کرده ای. حاجت " ان استصعب علیه نفسه فیما تکره لم یعطها سؤلها فیما تحبّ " ط ۱۹۱ ط ۱۴ــ ۲۱ ــ اگر سرکشی کند نفس او بروی در چیزیکه ناخوش دارد (از عبادات) نمیدهد برنفس خود خواسته‌ٔ آنرا در آنچه دوست دارد (ازارتکاب گناه)

(المَسْئَلَة) مصدر و ــ الحاجة ج مسائل والمسائل المطالب علی سبیل التکرّم (اقرب) : سئوال کردن. حاجت. مطلب.

" اذا کانت‌لک الی الله سبحانه حاجة فابدء بمسألة الصلوة علی رسوله (ص) " ح ۳۶۱ ح ۴۰۰ــ ۴ چون باشد ترا به سوی خداوندحاجتی پس‌آغازکن بخواستن‌صلوات و سلام بر پیامبر او.

(السّائل) : الطالب و ــ المستعطی جمع السّائل الفقیر: سئوال (اقرب) : طلب کننده، عطا طلب کننده " و خرسوا عن جواب السّائلین عنه" ط ۲۱۹ ط ۱۲ــ ۳۴ــ (در وصف‌کردن درد او) لال شدند ازجواب دادن پرسندگان از او (مریض)

(المَسْئُول) :المطلوب و ــ المسئول طلب کرده شده و پرسیده شده " اتّقوا الله فی عباده و بلاده فانّکم مسئولون حتی عن البقاع والبهائم " ط ۱۶۵ ط ۱۱۹ــ ۱۷ پس بترسیدازخدا درخصوص‌بندگانش و شهرهایش بتحقیق که شما پرسیده شدگانید حتی از بقعه های زمین و حیوانات.

(الاَسْأَل)اسم تفضیل :سئوال‌کننده‌تر

"واسئل بالالحاح" ر ۵۳ ر۲۳۹ – ۲۷ (کسی نیست بروالی) که سئوال کننده تر باشد (از اهل خاصّه)

(ذمّ السّئوال)

قال رجل للنّبی (ص) علّمنی عملا لایحال بینه و بین الجنّة : قال لاتغضب ولاتسئل الناس و ارض للناس ماترضی لنفسک.

و عنه عن جده علیهما السّلام قال اتّخذ اللّه عزّوجلّ ابراهیم (ع) خلیلا لانّه لم یردّ احداً ولم یسأل احداً غیراللّه عزّوجلّ.

عن ابیجعفر (ع) قال لاتسألوهم فتکلّفونا قضاء حوائجهم یوم القیمة.

الروایات الکثیرة فی انّ من کان من الشیعة لایسأل بالکف ولایؤتی فی دبره.

ثو عن ابیعبداللّه (ع) قال ما من عبد یسأل من غیر حاجة فیموت حتّی یحوجه اللّه الیها و یثبت له بها النّار.

عنه (ع) من سأل من غیر فقر فانّما یأکل الجمر.

الصادقی (ع) من سأل النّاس وعنده قوت ثلاثة ایّام لقی اللّه یوم یلقاه و لیس فی وجهه لحم.

ضمن النّبی (ص) لفخذ من الانصار علی اللّه الجنّة علی ان لایسئلوا احداً شیئا.

جاء رجل الی النّبی (ص) فقال ماطعمت طعاما منذ یومین فقال علیک بالسوق الی ان قال من استغنی اغناه اللّه و من فتح علی نفسه باب مسئلة فتح اللّه علیه سبعین باباً من الفقر لایسدّ ادناها شیء

الصادقی (ع) فی وصف الشیعة انّما شیعتنا من لایهرّ هریر الکلب ولایطمع طمع الغراب ولایسئل النّاس بکفّه و ان مات جوعاً.

و فی کا ولایسئل عدوّنا و ان مات جوعا.

سلّطت دوابّ الارض علی محاسن وجه مؤمن بعد موته لسئواله جبّار احاجة فقضاها له.

کا عن مسمع بن عبدالملک قال کنّا عند ابیعبداللّه (ع) بمنی و بین ایدینا عنب نأکله فجاء سائل فسأله فامر بعنقود فاعطاه فقال السّائل لاحاجة لی فی هذا ان کان درهم فقال یسع اللّه علیک فذهب ثم رجع فقال ردّوا العنقود فقال یسع اللّه لک و لم یعطه شیئاً ثم جاء سائل آخر فاخذ ابوعبداللّه (ع) ثلث حبّات عنب فناولها ایاه فأخذها السائل من یده ثمّ قال الحمدللّه ربّ العالمین الّذی رزقنی فقال ابو عبداللّه (ع) مکانک فحثا ملأ کفیه عنبا فناولها ایّاه فاخذها السّائل من یده ثم قال الحمدللّه ربّ العالمین فقال مکانک یا غلام ای شیء معک من الدراهم فلذا

معهنحو من عشرین درهما فیما خزرناه اونحوها فناوله ایّاه فاخذها ثمّ قال الحمدللّه هـــذا منک وحدک لاشریک لک فقال ابوعبداللّـــه مکانک فخلع قمیصا کان علیه فقال البس هذا فلبسه فقال الحمدللّه الّذی کسانی وسترنـــی یا اباعبداللّه (ع) او قال جزاک اللّــه خیـرا لم یدع اباعبداللّه (ع) الّا بذا ثمّ انصرف فذهب قال فظننـا انّه لولم یدع له لم یزل یعطیه لانّه کلّما کان یعطیه حمداللّه اعطاه.

قال اللّه تعالی یا موسی اکرم السّائل اذا اتاک بردّ جمیل او اعطاء یسیر. قـــال بعضهم کنّا جلوسا علی باب دار ابیعبد اللّـه (ع) بکرة فدنا سائل الی باب الّدار فســأل فردّوه فلامهم لائمة شدیدة و قال اوّل سائل قام علی باب الّدار رددتموه اطعموا ثلاثة ثمّ انتم اعلم ان شئتم ان تزدادوا فازدادوا والّا فقد ادّیتم حقّ یومکم.

خبر الخضروبیع المسکین السّائـــل ایّاه و قوله (ع) لمن اشتراه من سـأل لوجـه اللّه فرد سائله و هو قادر علی ذلک وقف یوم القیمة لیس لوجهه جلدولالحم ولادم الاعظم یتقعقع.

قال رسول اللّه (ص) للسّائـــل حقّ وان جاء علی الفرس و قال لاتردّوا السّائـل ولوبظلف محترق و قال (ص) لاتردّوا السّائل ولو بشقّ تمرة.

النّوادر عنه (ص) قال لاتقطّعوا علی السّائل مسألته و دعوه یشکوا بثّه و یخبر حاله

وقال لولا انّ المساکین یکذبون مافلـــح من ردّهم.

و قال (ص) انظروا الی السّائـل فانّ رقّت قلوبکم له فاعطوه فانّه صادق.

نهج قال امیرالمومنین (ع) لاتستحیی من اعطاء القلیل فانّ الحرمان اقلّ منه.

عن امیرالمومنین (ع) انّه قال لولده الحسن (ع) یابنیّ اذانزل بک کلب الّزمـان وقحط الّدهر فعلیک بذوی الاصول الثابتـــة والفروع الّثابتة من اهل الّرحمـــة و الایثار والّشفقة فانّهم اقضی للحاجات و امضی لدفع الملمّات و ایّاک و طلب الفضل و اکتســـاب الّطسایج والقراریط من ذوی الاکفّ الیابســة والوجوه العابسة فانّهم ان اعطوا منّوا و ان منعوا کدّوا ثم انشاء یقول

واسئل العرف ان سئلت کریمـــــا
لم یزل یعـــرف الغنی و الیســارا
فسئوال الکریـــــم یورث عـــزا
وسئوال اللّئیم یـــــورث عــــارا
واذا لم تجـــد من الّذلّ بـــدّا
فالق بالّـــــذل ان لقیـــت کبارا
لیس اجلالـــــک الکبیـــــر بعار
انّما العــــــار ان تجلّ الصغـارا

عن الباقر (ع) الا ان مفتاح العلـــم السّئوال و انشاء یقول

شفاء العمی طول السّئـــوال
وانّما العمی طول السّکـــوت

سئل المنافقين عن رسول اللّه (ص) عن عليّ (ع) هو افضل ام ملائكة اللّه المقرّبين فقال (ص) و هل شرّفت الملائكة الّا بحبّها لمحمّد و عليّ و قبولهما لولايتهما.

سئل رسول اللّه (ص) باىّ لغة خاطبک ربّک ليلة المعراج ؟ قال خاطبني بلغة عليّ بن ابيطالب (ع).

عن عبدالعزيز الجلودي فى كتاب الخطب قال خطب اميرالمومنين (ع) فقال سلوني فانّي لااسئل عن شيء دون العرش الّا اجبت فيه لايقولها بعدى الاّ جاهل مدّع او كذّاب مفتر فقام رجل من جانب مجلسه وفي عنقه كتاب كأنّه مصحف و هو رجل ادم ضرب اى خفيف اللّحم طوال جعد الشّعر كانّه من مهوّرة العرب فقال رافعاً صوته لعلىّ (ع) ايّها المدّعي مالايعلم والمقلّد مالايفهم انا السّائل فاجب فوثب اليه اصحاب علىّ و شيعته من كلّ ناحية فهمّوا به فنهرهم عليّ (ع) فقال لهم دعوه ولاتعجلوه فانّ الطيش لايقوم به حجج اللّه ولابه تظهر براهين اللّه ثمّ التفت الي الرجل وقال له سل بكلّ لسانک و مافي جوانحک فانّي اجيبک ثمّ سأله الرجل عن مسائل فاجابه فحرّک الرجل رأسه و قال اشهد ان لااله الااللّه وانّ محمداً رسول اللّه.

و قال ابن عبدالبرّ في الاستيعاب و غيره اجمع النّاس كلّهم على انّه لم يقل احد من الصّحابة ولااحد من العلماء هذا الكلام اى قول اميرالمومنين سلوني قبل ان تفقدوني وقد مرّ في (سئل) انّ قتاده و ابن الجوزى قالا هذا الكلام فافحما.

جاء رجل الى اميرالمومنين (ع) فقال جئتک لأسئل عن اربع مسائل فقال (ع) سل و ان كان اربعين فقال اخبرني ماالصعب وما الاصعب وما القريب وماالاقرب وماالعجيب وماالاعجب وماالواجب وماالاوجب؟ فقال (ع) الصعب المعصية والاصعب فوت صوابها (ثوابها) والقريب كلّ ماهو آت والاقرب هو الموت والعجب هو الدنيا و غفلتنا فيهاا عجب والواجب هوالتوبة و ترک الذنوب هوالاوجب.

قيل جاء رجل الى اميرالمؤمنين (ع) وقال جئتک من سبعين فرسخ لاسئلک عن سبع كلمات فقال سل ما شئت فقال الرجل :اىّ شيء اعظم من السماء واىّ شيء اوسع من الارض واىّ شيء اضعف من اليتيم واىّ شي ء احرّ من النار واىّ شئ ابرد من الزمهرير و اىّ شيء اغنى من البحر واىّ شيء اقسى من الحجر قال اميرالمومنين (ع) البهتان على البريء اعظم من السماء والحقّ اوسع من الارض و نمائم الوشاة اضعف من اليتيم والحرص احر من النار و حاجتک الى البخيل ابرد من الزمهرير والبدن القانع اغنى من البحر وقلب الكافر اقسى من الحجر.

اتى عمربن الخطاب قوم من احبار اليهود فسألوه عن اقفال السموات و عن

مفاتيحها و عن قبر سار بصاحبه الي غير ذلک فنکس رأسه فقال يا اباالحسن ما اری جوابهم الّا عندک فقال لهم علي (ع) انّ لی عليکم شريطة اذا انا اخبرتکم بما في آلتورية دخلتم في ديننا ؟ قالوا نعم فقال امّا اقفال آلسموات هو آلشرک باللّه فانّ العبد والامة اذا کانا مشرکين مايرفع لهما الي اللّه سبحانه عمل فقالوا مامفاتيحها ؟ فقال علي (ع) شهادة ان لااله الّا اللّه و انّ محمّدا عبده و رسوله فقالوا اخبرنا عن قبر سار بصاحبه قال ذاک الحوت حين ابتلع يونس فداربه في البحار آلسبعة .

جا عن ابن عباس قال سئل اميرالمومنين (ع) عن قوله تعالی الا انّ اولياء اللّه لاخوف عليهم ولاهم يحزنون) فقيل له من هولاء الاولياء ؟ فقال اميرالمومنين (ع) هم قوم اخلصوا اللّه تعالي في عبادته ونظروا الی باطن آلدنيا حين نظر آلنّاس الی ظاهرها فعرّ بآجلها حين غرّ آلنّاس سواهم بعاجلها فترکوا منها ماعلموا انّه سيترکهم واماتوا منها ماعلموا انّه سيميتهم . سئوال ابن نباته ايّاه (ع) عن سلمان رضی اللّه عنه وقوله (ع) فی جوابه ما اقول فی رجل خلق من طينتنا و روحه مقرونه بروحنا خصّه اللّه من العلوم باوّلها وآخرها وظاهرها وباطنها وسرّها وعلانيّتها .

سئل (ع) عن العالم العلویّ فقال صور عارية من المواد .

قال آلشعبی ما رأيت افرض من علي (ع) ولا احسب منه وقد سئل عنه و هو علي المنبر يخطب عن رجل مات و ترک امرأة وابوين وابنتين کم نصيب المرأة فقال صار ثمنها تسعا فلقّبت بالمسئلة المنبريّة و غير هذه من آلسئوالات الکثيرة آلتی سئلوا عن اميرالمؤمنين (ع) والائمّة الهدی (ع) و جواباتهم فمن اراد الاطّلاع عليها فعليه بکتاب سفينة البحار سئلر

سَئِمَ : آلشیء و ـ منه ل : مَلّه (المنجد) : آورا ملول وبضجر کرد "وجعلت سکّانه بسطا من ملائکتک لايسأمون عن عبادتک" ط ۱۶۹ ط ۱۴۰ ـ ۲ گردانيد ساکنين آن را (آسمان) گروهی از ملائکه هايت خسته و ملول نميشوند از پرستش تو .

(آلسئم) مصدر . خستگی " لالسأم دخل عليه في تصريفها و تدبيرها " ط ۱۸۴ ط ۶ ـ ۳۷ (سپس خداوند موجودات را فانی می کند پس از آفريدن آنها) نه بجهت ملالتی که داخل شده باشد براو درگردانيدن واصلاح آوردن آنها .

(آلسَئِم) کخشن صفة مشبّهة : الملول خسته شونده و ملال گيرنده .

" وآلسلام عليکما سلام مودّع لاقالٍ

ولاسئم " طه۲۰ ط ۱۲۳ـ۶ سلام بر شما باد سلام وداع کننده نه دشمن دارنده و ملال گیرنده.

سَبَّهُ: ن: قطعه و ـ طعنه فی سُبّته ای استه و ـ فلانا سبّاً ای شتمه شتما وجیعا والفرس عقره (اقرب) : اورا برید برو بروی طعن زد فلانی را دشنام سختی داد.

" فاما السبّ فسبّونی فانه لی زکاة ولکم نجاة و اما البراءة فلا تتبرّأوا منّی فانّی ولدت علی الفطرة" ط ۵۷ ط۲۳ـ۲ (بزودی مردی (معاویه) شمارا به دشنام دادن من امر میکند) امّا دشنام دادن پس دشنام دهیدمرا آن برای من پاکیزگی است و شمارا نجات یافتن از ضرر است امّا بیزاری جستن از من (از مرام و محبّت من) پس بیزاری نجوئید از من زیرا من زائیده شده ام بر فطرت (اسلام)

(المَسَبَّة) : السّبّ مصدر: دشنام دادن " ولاالمسبّة قوم قوما" ر ۷۴ ر ۲۷۲ـ۳ (اهل یمن پیمان خودرا که برای دعوت بسوی خدا بسته اند نشکنند) نه برای دشنام دادن گروهی گروهی را.

(السَّبّاب) : الکثیرالسبّ (اقرب) زیاد دشنام دهنده " انّی اکره لکم ان تکونوا سبّابین" ط ۲۰۴ ط ۱۷۵ـ۱ من ناخوش دارم برای شما اینکه دشنام دهنده باشید (اهل شام را ولکنّ عملهای بد ایشان را وصف کنید بهتر است.

(السَّبَب) : الحبل و ـ مایتوصّل الی غیره و ـ الطّریق و ـ الحیاة ج اسباب (اقرب) ریسمان. آنچه بآن بغیر رسیده می شود. راه. زندگی " وانقطاع سببه" ط ۳۲ ط ۴۰ ـ ۸ (برخی از مردم را نشانیده از طلب دنیا) بریده شدن وسیلهٔ او.

(الأَسْباب) جمع سبب "اسبابها رمام" ط۱۰۹ ط ۱۸ـ۱۴ ریسمانهای آن (دنیا که بآن چنگ زده می شود تا از هلاکت محفوظ ماند) پوسیده است.

(التَّسْبِیب) مصدر باب تفعیل: سبب قرار دادن " والزّکاة تسبیبا للرّزق" ح ۲۵۲ ح ۳۶۱ـ۱ خداوندعالم فرض کرد) زکوة رابرای سبب ساختن برای روزی (مستحقین و برای زیادتی و نموّ مال زکوة دهندگان)

(السُّبَّة) : الأَسْت و ـ من یکثر النّاس سبّه و ـ العار و ـ الخصومة (اقرب): کون. کسیکه مردم او را زیاد دشنام می دهند ننگ. دشمنی " فاذا کان ذلک کان اکبر مکیدته ان یمنح القوم سبّته" ط ۸۲ ط۱۲۸ـ۴ پس زمانی که وقت کارزار باشد بزرگترین حیله او (عمروعاص) آن است که بدهد (نشان دهد) بمردم دبر خودرا.

* * *

(آلسبب)

كلّ نسب و سبب منقطع الاّ نسب رسول اللّه صلي اللّه عليه وآله و سببه.

(ولاتسبّواالّذين يدعون من دون اللّه فيسبّوا اللّه عدوا بغيرعلم) سورةالانعام ۱۰۸

في رسالة آلصادق (ع) الي اصحابه واياكم وسبّ اعداء اللّه حيث يسمعونكم فيسبّوا اللّه عدوا بغير علم و قد ينبغي لكم ان تعلموا حدّ سبّهم للّه كيف هو انّه من سبّ اولياء اللّه فقد انتهك سبّ اللّه و من اظلم عنداللّه ممّن استسب للّه ولاوليائه فمهلا مهلا فاتّبعوا امراللّه ولاحول ولا قوة الاّ باللّه. و يويّد ذلک ماروی في خبر انّ رجلامن اصحاب اميرالمومنين (ع) لسعته حيّة فقال له اميرالمومنين (ع) اتدری لما اصابکمااصابک؟ قال لا: قال اماتذكر حيث اقبل قنبر خادمي وانت بحضرة فلان العاتي فقمت اجلالا له لاجلالک لي فقال لک اتقوم لهذا بحضرتي فقلت له و مابالي لااقوم وملائكة اللّه تضع اجنحتها في طريقه فعليها يمشي فلما قلت هذا له قام الي قنبر و ضربه و شتمه و اذاه وتهدّدني والزمني الاغضاء علي قذى فلهذا سقطت عليک هذه الحيّة فان اردت ان يعافيک اللّه من هذا فاعقد ان لاتفعل بنا ولا باحد من موالينا بحضرة اعدائنا مايخاف علينا وعليهم منه.

عن عبدآلرحمن بن الحجّاج عن ابی الحسن موسی (ع) في رجلين يتسابّان فقال البادی منهما اظلم ووزره و وزر صاحبه عليه مالم يتعدّ المظلوم (بيان) وآلتعدّی قديكون بآلتكرار كأن يقول البادی ياكلب فيردّ عليه مرّتين وقد يكون بالافحش كأن يقول البادي ياستّور فيقول في آلرد ياكلب الي غيرذلک.

(ولمن انتصر بعد ظلمه فلا اثم عليه) آلشوری. ۳۹ وانّمايكون الانتصارا ذاكان آلسبّ مما تعارف آلسب به عند آلتأديب كالأحمق والجاهل وآلظالم وامثالهما فامثال هذه اذاردّبها لااثم علي الرّادّ و يعود اثمه علي البادی.

عن جعفربن محمد (ع) عن ابيه عليهما آلسلام قال قال رسول اللّه (ص) لاتسبّوا آلرياح فانّها مأمورة ولاتسبّواالجبال ولاآلساعات ولاالايّام ولا اللّيالي فتأثموا ويرجع عليكم باب كفر من سبّ عليّا عليهآلسلام او تبرّء منه وما اخبر بوقوع ذلک بعده و ماظهر من كرامته عنده و قد مرّ في آلسبّ جواز سبّه للتّقيّة و عدم البرائة منه.

وفي المستدرک ۲ ۱۲۱. بنقل الغدير ۸. ۱۶۴ قال رسول اللّه (ص) من سبّ عليًّا فقد سبّني و من سبّني فقد سبّ اللّه.

و قد سبّ الخطباء بأمر معاوية عليًّا

عليه السلام مدّة ثمانين سنة فوق سبعين الف منبر.

انتقام الهي ممّن سبّ اميرالمومنين (ع) منهم جعدبن عبدالله نهشتفاسود فصار مثل الزق المنفوخ ساقطا لحمه على عظمه.

في الدرّ النظيم حدث سعيد بن طهمان الغفراني قال سمعت ابامعاوية هشيما يقول ادركت خطباءاهل الشام بواسط في زمن بني اميّة و كان اذا مات لهم ملك و قام مقامه آخر قام خطيبهم فذكرالقائم ثمّ ذكر عليّ بن ابيطالب (ع) فسبّه فحضرت يومافي المسجد الجامع وقد قام خطيبهم فحمد الله وذكر القائم فيهم وذكر طاعتهم له وذكر علي بن ابيطالب صلوات الله و سلامه عليه فسبّه فدخل ثور من باب المسجد فشقّ الصفوف حتّى صعد المنبر فوضع قرينة في صدر الخطيب والزقه بالحائط وعصره فقتله ثمّ نزل فشقّ راجعا شقا و خرج لايهيج احداً فتبعوه الى دجله فنزلها وعبر فنزلوا في السفن و عبروا خلفه ليعاينوه اين يمضي فصعد من الماء وفقدوه. سفينة البحار سبب

سَبَتَ: الرجل ن ض : استراح والشيء : قطعه و ـ رأسه حلقه (اقرب) :مرد استراحت كرد. چيز را بريد. سرش را تراشيد.

(السُبات) الدهر و ـ الداهية من الرجال والنوم وقيل خفتن وابتداءه حتّى يصل الي القلب واصله الراحة و منه في القرآن. (وجعلنانومكم سباتا " (اقرب) : روزگار. زيرك از مردان. خواب. اول آن. راحتي " نعوذ بالله من سبات العقل" ط ٢٢٢ ط ٥ ٦ ـ ١٣ بخدا پناه مي برم از خوابيدن عقل (كه آخرت را نبيند و بدنيا حريص گردد)

(السبت والروايات)

قال رسول الله (ص) من قلّم اظفاره اظفاره يوم السبت و يوم الخميس واخذ من شاربه عوفي من وجع الاضراس و وجع العين عن النبي (ص) بورك لامّتي في سبتها و خميسها.

سَبَحَ: بالنهر و ـ فيه ع سبحا و ـ سباحة : عام اى سار على الماء منبسطا و كلّ من انبسط في شيء فقد سبح فيه (اقرب) : درآب درحال باز كردن اطراف بدن خود شنا كرد و رفت.

(سَبَّحَ) : صلّى و ـ قال سبحان الله و ـ الله : نزّهه و قد يعدّى باللّام (اقرب) درود فرستاد. سبحان الله گفت. خداوند را

تنزیه کرد " و مسبّحون لایسأمون " ط ۵ ـ ۱۸ (آسمانها را از ملائکه ها پر نمود) برخی تسبیح کنندگانند که خسته و ملول نمیشوند .

(السُبُحات) جمع سبحة وهی النور وقیل درجة النور و ـ سبحات الوجه محاسنه سبحات وجه الله انواره و جلاله (اسألک لسبحات وجهک) ای بما تسبح به من دلائل عظمتک و مواضع السجود (اقرب): نور . درجات آن . زیبائیهای صورت " وردعها بتلألؤ ضیائها عن المشی فی سبحات اشراقها " ط ۱۵۳ ط ۴۵ ـ ۷ (خداوند با حکمت خود شب پره هارا) بازداشت بسبب درخشیدن روشنائی آن (خورشید) از رفتن در تابیدن نورهای آن .

(التسبیح)

روی ان سلیمان (ع) مربحرات فقال لقد اوتی ابن داود ملکا عظیما فالقاه الریح فی اذنه فنزل و مشی الی الحرّاث و قال انّما مشیت الیک لئلّا تتمنی مالا تقدر علیه ثم قال لتسبیحه واحدة یقبلها الله تعالی خیر مما اوتی آل داود و قد تقدم ماینا سب ذلک فی ذکر .

ثو عن الصادق (ع) قال تسبیح الزهراء فاطمة صلوات الله علیها فی دبر کلّ صلوة احبّ الیّ من صلوة الف رکعة فی کلّ یوم .

ثو عن ابیجعفر (ع) قال من سبّح تسبیح الزهراء (ع) ثمّ استغفر غفر له و هی مأة باللسان والف فی المیزان وتطرد الشیطان وترضی الرحمن وفی روایة عن الصادق (ع) من قال تسبیح فاطمة (ع) قبل ان یثنی رجلیه غفرله و فی خبر آخر مثله بزیادة واتبعها بلااله الاّ الله مرة واحدة .

وروی انّها نافع لثقل الاذنین

کا ماعبدالله بشیء افضل من تسبیح الزهراء (ع) اقول تسبیح الزهراء هو ان یقول اوّلا الله اکبر اربع وثلثین مرة ثم یقول الحمد لله ثلثا وثلثین مرّة ثمّ یقول سبحان الله ثلثا وثلاثین مرّة .

السّجادی عن جدّه (ص) انّه کان اذا صلّی الغداة وانفتل لایتکلّم حتّی یأخذ سبحة بین یدیه فیقول : اللّهم انّی اصبحت اسبّحک وامجّدک واحمدک واهلّلک بعدد ما ادیّر به سبحتی ویأخذ السبحة یدیّرها و هو یتکلّم بمایرید من غیر ان یتکلّم بالتسبیح وذکر ان ذلک محتسب له و هو حرز الی ان یأوی الی فراشه فاذا اوی الی فراشه قال مثل ذلک القول ووضع سبحته تحت رأسه و هو محسوبة له .

مع النبوی (ص) انّ احبّ السبحة الی الله عزّوجلّ سبحة الحدیث فسئل عنه

قال الرجل يسمع حرص الدنيا وباطلها فيغتم عند ذلک فيذكرالله عزوجل .

تفسير قوله تعالى وان من شيء الا يسبح بحمده ولكن لاتفقهون تسبيحهم . الاسراء ـ ۴۶

وقد وردت روايات كثيرة ان تنقض الجدار والحيطان تسبيحها لدلالتها على حدوث التغيير فيها وفنائها و هذا التنقض نداء منها بلسان حالها على افتقارها الى من يوجدها و يبقيها منزّها عن صفاتها المحوجة الى ذلک وايضا نقصانات الخلائق دلائل على كمالات الخالق وكثراتها واختلافاتها و مضادتها شواهد وحدانيته وانتفاء الشريک عنه والند والضد كما قال اميرالمومنين (ع) بتشعيره المشاعر عرف ان لامشعر له وبتجهيره الجواهر عرف ان لاجوهر له وبمضادته بين الاشياء عرف ان لا ضد له و بمقارنته بين الاشياء عرفان لاقرين له والحاصل ان جميع المصنوعات والممكنات بصفاتها و لوازمها و آثارها دالة على صانعها وبارئها ومصورها وعلمه و حكمته شاهدة بتنزهه عن صفاتها المستلزمة للعجز والنقصان مطيعة لربها فيما خلقها له وامرها به من مصالح عالم الكون موجهة الى ما خلقت له فسكون الارض خدمتها وتسبيحها وصرير الماء وجريه تسبيحه وطاعته وقيام الاشجار والنباتات و نموها وجرى الرياح واصواتها وهذه الابنية و سقوفها وتحريق النار و لهبها واصوات الصواعق واضائة البروق و جلاجل الرعود وجرى الطيور في الجو ونغماتها كلها طاعة لخالقها وسجدة وتسبيح وتنزيه له سبحانه .

كنز قال علي (ع) في بعض خطبه انا آل محمد كنا انوارا حوالى (حول خ ل) العرش فامرنا الله تعالى بالتسبيح فسبحنا فسبحت الملائكة بتسبيحنا ثم اهبطنا الى الارض فامرنا الله بالتسبيح فسبحنا فسبحت اهل الارض بتسبيحنا و انا لنحن الصافون وانا لنحن المسبحون .

سبخ : الرجل كان فارغا و ـ نام نوما شديدا و ـ تباعد (اقرب) : مرد آسوده بود به خواب گران رفت و دور گشت .

(سبّخ عنه) : خفف عنه و كشف عنه و ـ الحرّ : سكنه و ـ القطن و نحوه : نفّشه و وسّعه و ـ العرق . سكن من ضربان و نحوه (اقرب) : از او سبک گردانيد . گرمى راساكن كرد . پنبه وماننده آنرا باز كرد . رگ اززدن ساكن شد . " امهلنا يسبّخ عنّا الحرّ " ط ۲۷ ط ۳۲ ـ ۱۲ (هنگامى كه دستور دادم به رفتن به سوى جنگ اهل شام در روزهاى گرم گفتيد اين سختى گرما است) بما مهلت ده تا سبک شود از ما گرما .

(سَبَخ الارض) : مالحها (عبده) :

زمین شور " و ذلک انّهم کانوا فلقة من سبخ ارض وعذبها " ط ۲۳۲ ط ۱۷۷ــ ۱ (علت اختلاف طبایع مردم این است) آنان بودند پاره‌ای از زمین شوره و زمین شیرین .

سَبِطَ: الشعر ل : سهل واسترسل وهو ضدّ جعد (اقرب):مو باز وآویخته شد ضدّ پیچیده شدن .

(السِّبْط) بالکسر : ولد الولد و ــ القبیلة (اقرب):فرزند فرزند وتیره.

" وجعلت سکّانه سبطا من ملائکتک " ط ۱۶۹ ط ۱۴۰ــ ۲

(السِّباط) جمع السبط : نقیض الجعد و ــ من المطر الغزیر (فلان سبط البنان و سبط الیدین) ای کریم و هو من باب الکنایة نقیض قوله هو جعد الکفّ (اقرب) بازبودن ضدّ پیچیدگی . باران سخت . مرد کریم " بایدیهم السباط والسنتهم السلاط " ح ۴۶۵ ح ۳۳۴ــ ۷ (بخدا سوگند انصار اسلام را تربیت کردند) با دستهای کریمشان و زبانهای بلیغشان .

سَبَعَ: القوم ع:کان سابعهم و قیل اخذ سبع اموالهم .

(السَّبْع) مؤنث السبعة علی خلاف القیاس : مابین السادس والثامن من العدد کالسابع (اقرب) :هفت عدد "فسوّی منه سبع سموات" ط ۱ ط ۵ ــ ۱۶ (پس ازآن بخار و کف آب) درست شد وراست کرد از آن هفت آسمان را .

(السَّبُع والسَّبَع والسَّبْع) المفترس من الحیوان مطلقا (اقرب):حیوان درنده " ولاتکوننّ علیهم سبعا ضاریا تغتنم اکلهم " ر۵۳ ر۲۳۹ــ ۱۱ مباش برای ایشان (رعیتها) جانوری درّنده شکار غنیمت شماری خوردن آنان را .

(السِّباع) جمع سبع " وکان اهل ذلک الزمان ذئابا وسلاطینه سباعا " ط ۱۰۶ ط ۲۴ ــ ۲۱ باشند مردمان آن روزگار گرگان و پادشاهان آن زمان درندگان .

(السبعین) جمع سبع : هفتاد از اعداد " وخصّه رسول الله (ص) بسبعین تکبیرة" ر ۲۸ ر ۲۴۱ــ ۹ مخصوص گردانید او (حمزه سیدالشهداء) را پیامبر خدابرهفتاد تکبیر (درنماز گزاردن او)

(السبع والروایات)

فضائل الشیعة عن ابیجعفر (ع) عن آبائه(ع) قال قال رسول الله (ص) حبّی وحبّ اهل‌بیتی نافع فی‌سبع مواطن اهوالهن

عظيمة عند الوفاة و في القبر و عند آلنشور و عند الكتاب و عند الحساب و عند الميزان و عند آلصراط.

سبع خصال اوجب آلله لمن صام شهر رمضان منها انّه يهون آلله تعالى عليه سكرات الموت و امان له من الجوع و العطش يوم القيمة.

سبع خصال اعطى آلله نبيّه صلّى آلله عليه وآله من بين آلنبيّين وهي فاتحة الكتاب والاذان والاقامة والجماعة في المسجد و يوم الجمعة والاجهار في ثلاث صلوات وآلرخص لامّته عند المرض وآلسفر وآلصلوة على الجنائز وآلشفاعة لاصحاب الكبائر من امّته.

فس عن آلنبى (ص) قال انّ آلله تعالى اعطانى في علىّ سبع خصال هو اول من ينشق عنه القبر معي و اوّل من يقف معي على آلصراط فيقول للّنار خذي ذا وذري ذا.

سبعة صناديق في جوف حيّة كانت في سقر فيها قابيل و نمرود و فرعون و يهود آلذى هود اليهود وبولس آلذى نصّر آلنصارى واعرابيّان.

ما آلنبوى (ص) يا علىّ انّ آلله تعالى اشهدک معي في سبعة مواطن حتّى آنست بک امّا اوّل ذلک فليلة اسرى بى الى آلسماء. في كتاب القائم للفضل بن شاذان عن ابيعبدآلله (ع) قال قال اميرالمومنين (ع) على منبر الكوفه والله انّى لديّان آلناس يوم آلدين الى ان قال ولقد اعطيت آلسبع آلتي لم يسبق اليها احد مثلى : بصرت سبل الكتاب و فتحت لي الاسباب و علمت الانساب و مجرى الحساب وعلمت المنايا والبلايا والوصايا وفصل الخطاب و نظرت في الملكوت فلم يعزب عنّى شيء غاب عنّى ولم يفتني ماسبقني.

ل قال رسول آلله (ص) سبعة يظلّهم آلله تعالى في ظلّ عرشه يوم لاظلّ آلا ظلّه امام عادل وشابّ نشاء في عبادة آلله عزّوجلّ ورجل قلبه متعلّق بالمسجد اذا خرج منه حتّى يعود اليه ورجلان كانافى طاعة آلله عزّوجلّ فاجتمعا على ذلک و تفرّقا ورجل ذكرآلله عزّوجلّ خاليا ففاضت عيناه و رجل دعته امرأة ذات حسب (حسن) و جمال فقال انّي اخاف آلله تعالى ورجل تصدّق بصدقه فاخفاها حتّى لاتعلم شماله ماتصدّق بيمينه.

نوادر آلراوندي قال آلنبىّ (ص) اعطينا اهل البيت سبعة لم يعطهنّ احد كان قبلنا ولايعطاهنّ احد بعدنا : آلصباحة والفصاحة وآلسماحة وآلشجاعة والعلم والحلم والمحبّة في آلنساء.

ل عن عامربن واثلة قال ان رسول آلله (ص) لعن اباسفيان في سبعة مواطن

العلوى سبعة من افضل الخلايق يوم يجمعهم آلله تعالى هم محمّد وعلىّ وآلسبطان

الحسنان وحمزة و جعفر والمهدی صلوات الله علیهم اجمعین.

قال امیرالمومنین (ع) فی عهده لمحمّد بن ابیبکر اوصیک بسبع هنّ جوامع الاسلام اخش الله ولاتخش الناس فی الله وخیر القول ماصدّقه العمل.

یحاجّ امیرالمومنین (ع) قومه یوم القیمة بسبع خصال: اقام الصلوة وایتاء الزکوة والامر بالمعروف والنهی عن المنکر والعدل فی الرعیة والقسم بالسویّة والأخذ بامرالله عزّوجلّ.

صفات الشیعة عن الصادق (ع): من اقرّ بسبعة اشیاء فهو مومن: البرائة من الجبت والطاغوت والاقرار بالولایة والایمان بالرجعة والاستحلال للمتعة وتحریم الجری والمسح علی الخفّین.

ل عن امیرالمومنین (ع) انّه مرّ بالقصّابین فنهاهم عن بیع سبعة اشیاء من الشاة: نهاهم عن بیع الدم والغدد و اذان الفؤاد والطحال والنخاع والخصیّ و القضیب

ما عن امیرالمومنین (ع) قال قال رسول الله (ص) اذا کان یوم القیمة و فرغ من حساب الخلائق دفع الخالق عزّوجلّ مفاتیح الجنّة والنار الیّ فادفعها الیک فاقول لک احکم قال علیّ (ع) والله انّ للجنّة احدی و سبعین بابا یدخل من سبعین بابا منها شیعتی واهل بیتی و من باب واحد سایر الناس.

ل عن مکحول قال قال امیرالمؤمنین (ع) لقد علم المستحفظون من اصحاب النبی (ص) محمّد (ص) انّه لیس فیهم رجل له منقبة الاّ وقد شرکته فیها وفضّلته ولی سبعون منقبة لم یشرکنی احد منهم قلت یا امیرالمؤمنین فاخبرنی بهنّ فقال انّ اوّل منقبة لی انّی لم اشرک بالله طرفة عین ولم اعبد اللات والعزّی والثانیة لم اشرب الخمر قطّ والثالثة انّ رسول الله (ص) استوهبنی من ابی فی صبای فکنت اکیله و شریبه و انیسه ومحدّثه والرابعة انّی اوّل الناس ایمانا واسلاما وساق (ع) مناقبه الی ان قال وامّا السبعون فان رسول الله نام ونوّمنی و زوجتی فاطمة وابنی الحسن والحسین (ع) والقی علینا عبائه قطوانیّة فانزل الله تبارک و تعالی فینا (انّما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهّرکم تطهیرا) وقال جبرئیل انا منهم یامحمّد فکان سادسنا جبرئیل (ع)

اقول کان موضوع المجلد السادس من کتابنا قیام حق) الّذی طبع ونشر هذه المناقب والصفات السبعین المختصة لمولانا امیرالمؤمنین علیه السلام و قد شرحنا فی هذا الکتاب حقیقة کلّ واحد من هذه الصفات وماهیّته ثمّ بیّنا واثبتنا بالدلائل والشواهد انّ مولانا امیرالمومنین (ع) کان متّصفا بهذه الصفة فی اعلی درجة منها و من

اراد الاطّلاع فليراجع .

نهج العلوى (ع) فى انّ رسول اللّه (ص) خصّ حمزة بسبعين تكبيرة قال ابن‌ميثم وذلك انّه كلّما كبّر عليه خمسا حضرت جماعة من الملائكة فصلّى بهم عليه ايضا و ذلك من خصائص حمزة .

الصّادق (ع) اذالقيت‌السّبع فاقرء فى وجهه آية الكرسي و قل عزمت عليك بعزيمة اللّه و عزيمة محمّد رسول اللّه (ص) وعزيمة سليمان بن داود و عزيمةاميرالمؤمنين (ع) والائمّة من بعده عليهم‌السّلام فانّه ينصرف عنك فاتّفق للرّاوى و هو عبداللّه بن يحيى الكابلي ان خرج مع ابن عمّ له الى قرية في الكوفة فاذا سبع قد اعترض لهما فى الطّريق فقال ماعلمه الصّادق (ع) فرجع السّبع من حيث جاء فاستبصر لذلک ابن عمّه وماكان يعرف قليلا ولاكثيرا قال فدخلت على الصّادق (ع) من‌قابل‌فاخبرتهالخبر فقال (ع) ترى انّى لم اشهدكم بئسما رأيت ثمّ قال (ع) انّ لي مع كلّ وليّ اذنا سامعة و عينا ناظرة ولسانا ناطقا ثمّ قال يا عبداللّه انّا واللّه صرفته عنكما وعلامة ذلك انّكما كنتمافى البرّية على‌شاطئ‌البحر واسم ابن‌عمک مثبت عندنا .

قال السّيد الهاشم البحرانى فى كتاب حلية الابرار فى المنهج الهادى عشر فى احوال الامام العليّ النّقى (ع) بعد رواية بركة السباع وزينب الكذّابة نقلا عن ثاقب المناقب ماهذا لفظة قال المصنّف انّي وجدت فى تمام هذه‌الرّواية انّه كان من السّباع سبع مريض ضعيف فهمهم شيئاً فى اذنه فاشار (ع) الى اعظم السّباع بشيء وضع رأسه له فلما خرج قيل له ماقال لک الاسد الضعيف وماقلت للآخر قال انّه شكى اليّ و قال انّي ضعيف فاذا القيت علينا فريسةّ لم اقدر على ان آكلها فاشر اليّ الكبير بامرى فاشرت اليه فقبل قال فذبحت بقرة.فالقيت الى السّباع فجاءالاسد ووقف‌عليها ومنع السّباع ان‌تأكلها حتى شبع الضّيعف ثمّ ترک السّباع‌حتّى اكلتها .

سفينة البحار سبع:الاسد الّذى كان على ذراعه جراح فجاء الى قبر اميرالمومنين (ع) و مرّغ ذراعه على القبر ولم يتعرّض لمن كان حول القبر وكان ذلک فى سنة نيف وستّين و مأتين .

ويقرب من ذلک ما فى ط ١١ انّ‌على بن‌عاصم‌الزّاهد كان يزور الحسين (ع) بكربلا قبل عمارة مشهده بالنّاس فدخل سبع اليه فلم يهرب منه ورأى كفّ السّبع منتفخةبقصبته قددخلت فيها فاخرج القصبة منه و عصركفّ السّبع وشدّه ببعض عمامته. سفينةالبحار اسد

سَبَغَ: الشيء : تمّ فطال الى

الارض و ـ النّعمة والمعاش. اتّسعا (اقرب) :
چیز کامل گشت و بزمین رسید ، نعمت ووسائل
زندگی فراخ گشتند .
(اسبغ اللّه علیه النّعمه) : اتمّها و ـ
فلان الوضوء : ابلغه مواضعه و وفّی کلّ عضو
حقّه و ـ ثوبه : اوسعه (اقرب) : خداوند
نعمت را بروی تمام کرد . فلانی آب وضو را به
جاهای آن رسانید و حق هرعضو را تمام داد .
لباس خودرا گشاد نمود . " واسبغ علیکم
المعاش" ط ۱۸۰ ط ۱۰ـ ۱۹ (شما را به
ترسیدن از خدا سفارش میکنم) آن خداوندی
که فراوان کرد برشما اسباب را .
(السّابغ) الواسع والکامل والتّامّ
والطّویل: گشاد . کامل . دراز
" وانّها عند ذوی العقول کفیء الظّلّ
بیناتراه سابغا حتّی قلص" ط ۶۱ ط ۱۸۸ـ ۳
ف وآن (دنیا) نزد صاحبان خرد مانند
گردیدن سایه است درآن حال که می بینی
کشیده شده ناگاه جمع و منقبض گشت .
(السّوابغ) جمع سابغ " وآثرکم
بالنّعم السّوابغ " ط ۸۱ ط ۴ـ ۵ شما را به
پرهیزکاری خدا سفارش میکنم آنخدائی که)
شمارا برگزید به نعمتهای تامّه کاملة.

سَبَقَهُ: الیه ض ن: تقدّمه و جازه
و خلّفه فهو (سابق) (اقرب) : براو پیشی
گرفت و از او گذشت و اورا عقب گذاشت "ومن
عمل به سبق" ط ۱۵۴ ط ۲۵ـ۱۱ هرکس عمل
کرد به آن (قرآن) پیشی گرفت (به‌درجات
بهشت)
(سابَقَهُ) فسبقه: ای غلبه‌فی‌السّباق
وفی القرآن (سابقوا الی مغفرة من ربّکم)
(اقرب):در مسابقه به او پیروز شد . "فسابقوا
رحمکم اللّه الی منازلکم الّتی امرتم ان
تعمروها" ط ۱۸۶ ط ۸۶ـ ۷ پس پیشی گیرید
رحمت کند بشما خداوند بسوی منزل‌هایتان
که مأمور شدید به آباد کردن آنها .
(السّبق) مصدر: پیشی گرفتن
" علی حین فاز اهل السّبق بسبقهم " ر ۱۷ط
۲۵۵ـ ۹ هنگامی که رستگار گشتند اهل پیشی
گرفتن (بقبول اسلام) بسبب پیشی
گرفتنشان .
(السُّبقَة) بالضّم : الخطر یوضع بین
اهل السّباق وهو مایتراهنون علیه (السبق)
ایضا بهذا المعنی (اقرب) : مالی است که
میان اهل مسابقه گزارده شود و به آن
شرط بندی کنند .
(لتتنازعوا سبقة) ط ۲۳۹ط۲۳۷ـ۱
(خداوند شمارا در میدان محدود (مدت
عمر) مهلت دهنده است) تا رغبت کنید
وبهمدیگر پیشی گیرید (ببردن) مال مسابقه
ورهن " الا وانّ الیوم المضمار وغدا السّباق
والسّبقة الجنة والغایة النّار" ط ۲۸ ط۰۶ ۱ـ۲

آگاه باشید امروز (مدّت عمر) حاضر شدن در میدان مسابقه وزحمت کشیدن و رسیدن به غایت است و فردا (بعداز مرگ گرفتن) مال مسابقه است مال مسابقه (برای پیشی گیرندگان بسوی ایمان در دنیا) بهشت است وغایت (عقب ماندگان از ایمان وعمل نیک) آتش است ابن میثم در این مورد می گوید سِباق جمع سُبْقة است مثل نطفه ونطاف وسبقه هم مالی است که برای برندهٔ مسابقه داده می‌شود، همانطوریکه اوّل عمل مسابقه انجام می‌گیرد و فردای آخرت جزایشان داده می‌شود ولکن خود شریف (ره) ودیگران غیر ازاین معنی کرده اند صحیح آن است که ابن میثم مرحوم گفته است.

(اَلسّابق) اسم فاعل پیشی گیرنده " فانّک لست بسابق اجلک" ر ۷۲ ر ۳۱۱ــ ۱ پس براستی نیستی تو پیشی گیرنده به وقت مرگ خود.

(له سابقة فی هذا الامر). ای سبق النّاس الیه و سبق له فعله (اقرب): بمردم بسوی آن و عمل کردنش پیشی گرفت.

" ولم تکن له کسابقتی الّتی لایدلی احد بمثلها" ر ۹ ر ۲۵۱ــ ۷ نبود برای او (معاویه) مانند سابقهٔ من (درباری اسلام ...) چنان سابقه ای که نزدیکی نمی جوید به آن بمن (مگر اینکه یکنفر ادّعا کننده ای ادّعا کند.

(اَلسّوابق) جمع سابقه " واهل البیوتات الّصالحة والّسوابق الحسنة" ر ۵۳ ر ۲۳۹ ــ ۶۷ (پس بچسب و ملازم شو) به اهل خانواده های شایسته واهل سابقه های نیکو.

(اَلسَّبّاق). فعّال للمبالغة فی الّسبق (اقرب): پیشی گیرنده به سوی فضائل " ولیقصرنّ سبّاقون کانوا سبقوا" ط ۱۶ ط ۱۶ــ ۴ (البته پیشی گیرند پیش افتادگان که بودند بازپس مانده مراد آنان هستند که بعداز رحلت رسولخدا درباری او کوتاهی کردند ولی بعداز رسیدن بخلافت توبه‌کردند و اورا یاری نمودند) البتّه باز پس مانند پیشی گیرندگانی که بودند پیشی کرده بودند (مراد طلحه و زبیر واهل شامند که در زمان خلافت خلفا امیرالمومنین (ع) را یاری می کردند ولی پس از رسیدن آن حضرت به خلافت منحرف شده جنگ جمل و صفین را براه انداختند.

(تَسابُقًا) فی العدو: اراد احدهما ان یسبق الاخر او سبق احدهما الاخر (اقرب) در اسب دوانی یا دویدن یکی از دو خواست بدیگری پیشی گیرد.

(متسابقة اموره) ط ۱۵۵ کارهای آن (دنیا) (درسرعت زوال) بهمدیگر پیشی گیرنده است (مانند اسبان مسابقه بشتاب رونده است در بعضی نسخه ها (متشابهة)

هست یعنی کارهای دنیا بهمدیگر شبیه‌است مانند شباهت آب نهر که صبح گذشته بـه‌آن آب که شب میگذرد

فما الدهر الاّ کالزمان الذی مضی
ولانحن الاّ کالقرون الاوائل

(السبق والروایات)

الامامةوالتبصرة قال رسول الله (ص) سوق المسلمین کمسجدهم فمن سبق الی مکان فهو احقّ به الی اللیل.

انّ علیاً (ع) سابق جمیع السابقین

انّ علیا (ع) هوالسابق فی القرآن و فیه نزلت: ثلّة من الاوّلین و قلیل من الاخرین.

انّهم (ع) السابقون المقرّبون.

انّ علیّاً سبق النّاس فی الاسلام والایمان والبیعة والصلوة زمانا و رتبة و انّه الصدّیق والفاروق.

قب استفاضت الروایات بانّ اوّل من اسلم علیّ (ع) ثمّ خدیجه ثمّ جعفر ثم زید ثمّ ابوذر ثمّ عمروبن عنبسة المسلمی ثمّ خالدبن سعید بن العاص ثمّ سمیة امّ عمّارثمّ عبیدةبن الحرث ثمّ حمزة ثمّ خبّاب بن الارتّ ثمّ سلمان ثمّ المقداد ثمّ عمار ثمّ عبداللّه‌بن‌مسعود فی جماعة ثمّ ابوبکروعثمان وطلحةوالزبیر وسعدبن ابی وقاص‌وعبدالرحمن بن عوف و سعیدبن زید و صهیب و بلال.

کلام ابن ابی الحدید وصاحب الاستیعاب والشیخ المفید فی سبق علیّ (ع)

قال ابن ابی‌الحدید و کان علیّ (ع) فی‌حجر رسول اللّه منذکان عمره ست سنین و کان ماانسدی الیه من شفقته واحسانه و برّه وتربیته کالمکافات والمعاوضة لصنیع ابیطالب حیث مات عبدالمطلب وجعله فی حجره و هذا یطابق اقواله (ع) لقد عبدت اللّه تعالی قبل ان یعبده احد من هذه الامّة سبع سنین لانّه اذاکان عمره یوم اظهار الدعوة ثلث‌عشرة سنة و تسلیمه الی رسول اللّه (ص) من ابیه وهو ستّ سنین فقد صحّ انّه کان یعبداللّه قبل النّاس باجمعهم سبع سنین.

العلوی السبّاق خمسة: فانا سابق العرب و سلمان سابق فارس و صهیب سابق الروم و بلال سابق الحبشة و خبّاب سابق النبط. سفینة ـ سبق.

سَبَلَهُ: سَبْلاً ن سبّه وشتمه (اقرب) اورا دشنام داد.

(السَّبیل) : الطریق و ـ ماوضح‌منه یذکّر ویؤنث (اقرب) : راه و آشکار از آن "واسترشدهاالسبیل المؤدّی الی جنته" ط۱۵۹ ط ۴۹ـ ۶ طلب میکنم از او (خداوند) رهنمائی کردن را به راهی که رساننده باشد

به بهشت.

(السُّبُل) جمع سبيل " و درست سبله" ط ۲ ط ۳۷ـ ۹ خراب و نابود شده راههای آن (ایمان).

(السبيل الى الله)

قر عن ابيجعفر (ع) في قوله تعالى (وانّ هذا صراطي مستقيما فاتّبعوه ولا تتّبعوا السبل) قال هو عليّ بن ابيطالب والائمّة من ولد فاطمة عليهم السلام هم صراط الله فمن اتاهم سلک السبل وبمضمونه روايات كثيرة.

سَبَأ: هو ابوعرب اليمن كان له عشرة اولاد جعل منهم ستة يمينا له و اربعة شمالا تشبيها لهم باليدين ثمّ تفرّق اولئک الاولاد اشدّ التفرّق (عبده) و ضرب بهم المثل. پدر عرب یمن است ده نفر پسر داشت شش نفر را طرف راست قرار میداد چهار نفر را طرف چپ در آخر اینها پراکنده شدند و به آنان مثل زده می‌شود.

" واحثّكم على جهاد اهل البغي فما آتي على آخر القول حتّى اراكم متفرقين ايادي سبأ" ط ۹۵ ط ۲۶ـ ۵ ترغیب می کنم شمارا بر جهاد اهل ستم پس نمی رسم به آخر گفتار (خود) تا می بینم شما پراکنده‌گان مانند پراکندگی اولاد سبا.

ستت: الستّ: السادس: مرتبة من الاعداد مابين الخمس والسبع: شش. ششم "وهو اسم واقع على ستة معان" ح ۴۱۷ ح ۳۶۷ ـ ۱ آن (استغفار) اسمی است واقع بر شش معنی.

(السِتّون) ستّ عشرات للمذكّر والمؤنّث (اقرب): شصت عدد" وها انا قد ذرّفت على الستين" ط ۲۷ ط ۳۲ـ ۱۸ و اکنون من افزون گشته ام (از حیث سنّ) بر شصت.

سَتَرَ: الشيء ن ض: غطّاه (اقرب) چیز را پوشاند " سترني عنكم جلباب الدين" ط ۴ ط ۱۲۷ـ ۳ پوشانید مرا از شما پرده دین (یعنی تظاهر کردن شما بر اسلام مرا وادار کرد از جنگ و سخت گیری با شما چشم پوشی کنم و باشما مانند کفّار رفتار نکنم وباصدق نیت باطن شمارا می دانم که از منافقین هستید)

قال (ع) اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ينظر بنور الله.

وقال الرّضا (ع) في رواية

بصائر الدرجات لنا اعين لاتشبه اعين الناس وفيها نور ليس للشيطان فيها شرک و بذلک النور يعرفون کل مؤمن و منافق و يعرفون صديقهم من عدوّهم .

عن الحسن بن الجهم قال سئل عن الرضا (ع) ماوجه اخبارکم بما في قلوب الناس ؟ قال اما بلغکم قول الرسول (ص) اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ينظر بنورالله (ع) قال بلى ، قال فما من مؤمن الاّ وله فراسة ينظر بنورالله على قدر ايمانه و مبلغ استبصاره وقد جمع الله للائمّة منّا مافرقه في جميع المؤمنين وقال عزّوجلّ " انّ في ذلک لايات للمتوسّمين "

(السَّتر) مصدر پوشيدن " وستر العورة" ط ۱۳۲ ط ۱۹۳ــ ۱ (خداوند کفيل شده) به پوشانيدن عورت (مومنين)

(السِّتر) : مايستر به کائنا ماکان و ــ الخوف و ــ الحياء (اقرب) : چيزی که به آن پوشانده ميشود هرچه باشد . ترس و حيا "واجعل بينک وبين الله سترا وان رقّ" ح ۲۴۲ ح ۳۹۹ ــ ۱۰ قرار ده ميان خود و خداوند پرده ای هرچند که نازک باشد (زياد پرده دری نکن جای آشتی بگذار که اگرپشيمان شدی راهی برای برگشتن باشد)

(السُّتْرَة) : مايستر به و سترة السطح :مايبنى حوله (اقرب):آنچه بآن پوشيده شود . بنائيکه اطراف بام بنا کرده ميشود . " في سترة من الناس لايبصرالقائف اثره" ط ۱۴۸ ط ۵۶ــ ۵ (يکی از ما اهل‌بيت) در پرده است از (انظار) مردم نمی بيند قيافه شناس اثر و نشانهٔ اورا .

(السُّتُرات) جمع ستره : مايستر به اياه تان (عبده) : چيزی که بآن پوشانده شود هرچه باشد " خرق علمه باطن غيب السترات" ط ۱۰۶ ط ۲۴ــ ۳ دريد علم او (خداوند) باطن پنهانيهای پرده هارا .

(السُّتُور) جمع ستر بمعنى مايستربه

(السواتر) جمع ساتر بمعنى پوشنده "وحالت سواتر الغيوب بيننا وبينه اعظم " ط ۱۵۸ ط ۹ــ ۶ (آنچه) مارا از ديدن ساير مخلوقات) مانع شده پرده های غيب ميان ما و ميان آن بزرگتر است (از آنچه‌می‌بينيم)

(الأستار) جمع ستر (اقرب) :پرده " ولا تهتکوا استارکم عند من يعلم اسرارکم " ۲۰۱ ط ۱۷۴ــ ۱ مدريد پرده های خود را بارتکاب گناهان) نزد آنکس که ميداند پنهانيهای شمارا .

(المَسْتُور) اسم مفعول و ــ العفيف و ــ بمعنى الفاعل (اقرب):پوشيده شده . باعفت . پوشاننده " فان اجله مستور عنه " ط ۶۲ ط ۸۰ــ ۷ براستی آخر عمر اوپنهانست از وی .

+ + +× × ×

سترالمؤمن

کا عن ابیجعفر (ع) قال یجب للمومن علی المؤمن ان یستر علیه سبعین کبیرة.

الصادقی (ع) من ستر علی مؤمن عورة یخافها سترالله علیه سبعین عورة من عورات الدنیا والاخرة.

اَلسَّه والسَّه والسَّته: العجز (اقرب): مقعد "العین وکاء السة" ح ۴۶۶ ح ۳۳۴– ۸ چشم بند مقعد است (از خروج ریح) وکاء بند مشک است همانطوری که آن نمی‌گذارد آب مشک بیرون آید هم چنین تا چشم بیداراست انسان از خروج ریح جلوگیری کند وقتی که خوابید نتواند تمام الخبر عن رسول الله (ص) "واذا نامت العینان استطلق الوکاء" آقای عبده این جمله را غیراز این معنی کرده واز صواب دور گشته.

سَجَحت: الحمامة ن سجعت و ـ الخدّ سهل ولان (اقرب): کبوتر خواند. صورت نرم و خوب شد.

(السُّجُح) بضمّتین اللّین السهل (اقرب) نرم و ملایم و آسان "وامشوا الی الموت مشیا سجحا" ط ۶۴ ط ۱۱۵– ۵ بروید بسوی مرگ رفتن آسان.

سَجَدَ: خضع وانحنی وانتصب (اقرب): فروتنی کرد. خم شد و برخاست. "فتبارک الّذی یسجد له من فی السموات والارض طوعا وکرها" ط ۱۸۳ ط ۱۶– ۲۹ پس بزرگ است خدائی که سجده می کند برای او هرکسی که در آسمانها و زمین است با رضایت و کراهت.

(السُّجود) مصدر (اقرب): سجده کردن "کأنّ بین اعینهم رکب المعزی من طول سجودهم" ط ۹۵ ط ۲۶– ۱۹ گویا میان دو دیده آنان زانوهای بز است (پینه‌بسته) از درازی سجده کردن آنان.

(السّاجد) اسم فاعل "فاذا سوّیته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین" ط ۱۹۰ ط ۲– ۶ پس زمانی که تمام کردم (آفرینش) اورا و دمیدم براو از روح خودم پس درافتید برای (اکرام) او در حالیکه سجده کنندگان باشید.

(السُّجَّد) جمع ساجد (اقرب) سجده کنندگان "وقد باتوا سجّدا و قیاما" ط ۹۵ ط ۲۶– ۱۸ بتحقیق شب را به صبح رساندند درحالیکه سجده کنندگان و برپا ایستادگان بودند.

(المَسْجَد) بالفتح : جبهة الرجل حيث يصيبه ندب السجود (اقرب) : پيشاني مرد .

(المَسْجِد والمَسْجَد) : الموضع الذى يسجد فيه وكل موضع يتعبّد فيه (اقرب) جائيكه درآن سجده مى‌شود و هر جائى كه در آن عبادت ميشود " مسجد احبّاء اللّه " ح ۱۳۱ ح ۳۳۸ـ ۷ (دنيا) سجده گاه دوستان خدا است .

(المَساجِد) جمع مسجد " مساجدهم يومئذ عامرة من البنى خراب من الهدى " ح ۳۶۹ ح ۳۱۹ـ ۲ مسجدهاى آنان آنروز آباد است (ازجهت) بنا و خراب است (ازجهت) راهنمائى (بسوى حق) .

السجود و الروايات

(الم تر انّ اللّه يسجد له من فى السموات و من فى الارض والشمس والقمر والنجوم والجبال والشجر والدّواب و كثير من النّاس وكثير حقّ عليه العذاب ، الحجّ ـ ۱۸ فسّر السجود بغاية الخضوع والتذلل والانقياد سواء كان بالارادة و الاختيار او بالقهر والاضطرار فالجمادات له لمّا لم يكن لها اختيار وارادة فهى كاملة فى الانقياد والخضوع لما اراد الرّبّ تعالى منها فهى على الدوام فى السجود والانقياد للمعبود والتسبيح له بلسان الذلّ والامكان والافتقار وكذا الحيوانات العجم واما ذوى العقول فلمّا كانوا ذوى ارادة واختيار فهم من جهة الامكان و الافتقار والانقياد للامور التكوينية كالجمادات فى السجود والتسبيح و من حيث الامور الاراديّة والتكليفيّة منقسمون بقسمين منهم الملائكة وهم جميعا معصومون ساجدون منقادون من تلك الجهة ايضا و اما النّاس فهم قسمان قسم مطيعون من تلك الجهة ايضا و منهم عاصون من تلك الجهة و ان كانوا مطيعين من الجهة الاخرى فلم يتأتّ منهم غاية ما يمكن منهم من الانقياد فلهذا قسمهم سبحانه الى قسمين فقال و كثير من النّاس و كثير حقّ عليه العذاب تقدّم مايتعلق بذلك فى سبح .

قب جابر الانصارى و عبادة بن الصامت قالا كان فى حائط بنى النّجار جمل قطم لايدخل الحائط احد الّا شدّ عليه فدخل النبى (ص) الحائط و دعاه فجائه وضع مشفرة على الارض ونزل بين يديه فخطمه و دفعه الى اصحابه فقيل البهائم يعرفون نبوّتك فقال (ص) مامن شىء الّا و هو عارف بنبوّتى سوى ابى جهل و قريش فقالوا نحن احرى بالسجود لك من البهائم قال فانّى اموت فاسجدوا للحىّ الّذى لايموت سفينة جمل فى رواية اخرى الى ان قال (ص) ولو امرت احدا ان يسجد لاحد لامرت المرئة ان تسجد

لزوجها .

سئل ابوعبدالله (ع) ايصلح السجود لغير الله تعالى؟ قال لاقيل فكيف امر الله الملائكة بالسجود لآدم؟ فقال انّ من سجد بأمرالله فقد سجدلله فكان سجوده لله اذكان عن امرالله تعالى .

قد ورد ان طول السجود من دين الائمة (ع) وانّه من سنن الاوّابين وانّه من اشدّ الاعمال على ابليس و يحطّ الذنوب كما يحطّ الريح ورق الشجر واقرب ما يكون العبد الى الله و هو ساجد والسجود منتهى العبادة من بني آدم .

و قال رسول الله (ص) لمن سأله التحمّل على ربّه الجنّة اعني على ذلك بكثرة السجود .

اعلام الدين عن اميرالمومنين (ع) قال جاء رجل الى النبي (ص) فقال علّمني عملا يحبّني الله تعالى عليه و يحبّني المخلوقون و يثري الله مالي و يصحّ بدني ويطيل عمري و يحشرني معك قال هذه ستّ خصال يحتاج الى ستّ خصال : اذا اردت ان يحبّك الله فخفه واتّقه واذا اردت ان يحبّك المخلوقون فاحسن اليهم وارفض مافي ايديهم واذا اردت ان يثري مالك فزكّه و اذا اردت ان يصحّ الله بدنك فاكثر من الصدقة واذا اردت ان يطيل الله عمرك فصل ذوي ارحامك فاذا اردت ان يحشرك الله معي فاطل السجود بين يدي الله الواحد القهّار .

عن ابيبصير قال قال لي ابوعبدالله (ع) يا ابامحمّد عليكم بالورع والاجتهاد وصدق الحديث واداء الامانة و حسن الصحابة لمن صحبكم وطول السجود فانّ ذلك من سنن الاوّابين .

سجدة عليّ بن الحسين (ع) على حجارة خشنة وبكائه و قوله لااله الا الله حقّا حقّا لااله الا الله تعبّدا ورقّا لااله الا الله ايمانا و صدقا الف مرّة .

كا عن حفص بن غياث قال رأيت اباعبدالله (ع) يتخلّل بساتين الكوفة فانتهى الى نخلة فتوضّأ عندها ثمّ ركع و سجد فاحصيت في سجوده خمسمأة تسبيحة ثم استند الى النخلة التي قال الله جلّ ذكره لمريم (ع) و هزّي اليك بجذع النخلة تساقط عليك رطبا جنيا .

عن الاصبغ بن نباته قال كان اميرالمومنين يقول في سجوده اناجيك يا سيّدي كما يناجي العبد الذليل مولاه واطلب اليك طلب من يعلم انّك تعطي ولاينقص ما عندك شيء واستغفرك استغفار من يعلم انّه لايغفر الذنوب الّا انت واتوكّل عليك توكّل من يعلم انّك على كلّ شيء قدير .

سجدات موسى بن جعفر (ع) و كان (ع) حليف السجدة الطويلة والدموع الغزيرة والمناجات الكثيرة والضراعات المتّصلة و كان

له غلام اسود بيده مقصّ ياخذ اللّحم من جبينه و عرنين انفه من كثرة سجوده.

ولقد اقتدى به في ذلك جماعة من اصحابنا رضي اللّه عنهم: منهم محمّد بن ابيعمير الثّقة الجليل روى عن الفضل بن شاذان قال دخلت العراق فرأيت احدايعاتب صاحبه و يقول انت رجل عليک عيال وتحتاج ان تكسب عليهم وما امن ان تذهب عيناک لطول سجودک فلمّا اكثر عليه قال اكثرت عليّ ويحک لوذهبت عين احد من السّجود لذهبت عين ابي عمير فصعدنا اليه في غرفة و حوله مشايخ له يعظّمونه ويبجّلونه فقلت لابي من هذا قال هذا ابن ابي عمير قلت الرّجل الصّالح العابد؟ قال نعم.

ما في انّ موسى (ع) خرّ ساجداً للّه فاوحى اللّه تعالي اليه ارفع رأسک يا موسى وامرّ يدک في موضع سجودک وامسح بهاوجهک ومانالته (ومايليه) من بدنک فانّه امان من كلّ سقم وداء وآفة و عاهة.

العلوىّ (ع) سجد ابليس سجدة واحدة اربعة الاف عام لم يرد بها غير زخرف الدنيا.

فضل المساجد

انّما يعمر مساجداللّه من آمن باللّه واليوم الاخر. التّوبة

ما عن الصّادق (ع) قال شكت المساجد الى اللّه الّذين لايشهدونها من جيرانها فاوحى اللّه عزّوجلّ اليها و عزّتي و جلالي لاقبلت لهم صلوة واحدة ولااظهرت لهم في النّاس عدالة ولانالتهم رحمتي ولاجاوروني في جنّتي.

نوادر الرّاوندي عن موسى بن جعفر (ع) عن آبائه (ع) قال قال رسول اللّه صلى اللّه عليه وآله جنّبوا مساجدكم مجانينكم وصبيانكم ورفع اصواتكم الّا بذكراللّه تعالى وبيعكم وشرائكم وسلاحكم و جمّروها في كلّ سبعة ايّام وضعوا المطاهر على ابوابها.

كنزالكراجكي عن الصّادق (ع) قال ملعون ملعون من لم يوقّر المسجد.

العدة قال اميرالمومنين (ع) الجلسة في المسجد خير من الجلسة في الجنّة فانّ الجنّة فيها رضا نفسي والجامع فيهارضاربي.

عن النّبي (ص) انّه سمع رجلا ينشد ضالّة في المسجد فقال قولوا لارادّاللّه عليک فانّها لغير هذا بنيت.

المشهور بين اصحابنا كراهة انشاد الشّعر في المسجد النّبوي (ع) من سمعتموه ينشد الشّعر في المساجد فقولوا له فضّ اللّه فاک انّما نصبت المساجد للقرآن وان كان الشّعر بيت حكمة او مدح ائمّة او شعرفي مصيبة وغير ذلک فلا بأس به.

لي عن آلنبي (ع) من سمع آلنـداء في المسجد فخرج من غير علّة فهو منافق آلّا ان يريد آلرجوع اليه.

عن النبي (ص) قال يـأتي فـي آخر آلزمان قوم يأتون المساجد فيقعدون حلقـا ذكرهم آلدنيا وحبّ آلدنيا فلاتجالسوهـم فليس للّه تعالى فيهم حاجة.

عا عن عليّ (ع) قال لاصلوة لجار المسجد آلّا في المسجد آلّا ان يكون له عذر اوبه علّةفقيل ومن جارالمسجد ياأميرالمومنين؟ قال من سمع آلنداء.

وعنه (ع) قال انّ المسجد ليشكـو الخراب الي ربّه و انّه ليتبشبش من عمّاره اذا غاب عنه ثمّ قدم كمايتبشبش احدكم بغائبـه اذاقدم عليه.

وعنه (ع) من وقّر المسجد من نخامة لقي اللّه يوم القيمة ضاحكا قد اعطى كتابـه بيمينه وانّ المسجد ليلتوي (ينعطف) عنـد آلنخامة كتلوّي احدكم بالخيزران اذاوقع به.

آلنبوي (ص) آلسياحة في امّتي لزوم المساجد وانتظار آلصلوة بعد آلصلوة.

لي آلنبوي (ص) من قمّ مسجدًا كتب آللّه له عتق رقبة و من اخرج منه مايقذي عينا كتب آللّه له كفلين من رحمته.

وعنه (ص) الجلوس في المسجـد لانتظار آلصلوة عبادة مالم يحدث قيـل يارسول آللّه ماالحدث؟ قال الاغتياب.

و عنه (ص) من كنس مسجـدا يوم الخميس ليلة الجمعة فاخرج منه من آلتـراب مايذرّ في العين غفرله.

ل عن آلصادق (ع) قال ثلثة يشكون الي اللّه عزّوجلّ مسجد خراب لايصلّـي فيه اهله و عالم بين جهّال و مصحف معلّق قدوقع عليه الغبار لايقرء فيه.

قال رسول اللّه (ص) من بني مسجداً ولومفحص قطاة بنى اللّه له بيتا في الجنّة.

عن آلصادق (ع) مكتوب في آلتورية انّ بيوتي في الارض المساجد فطوبى لمن تطهّر في بيته ثم زارني في بيتي و حقّ على المزور ان يكرم آلزائر.

ثو عن آلصادق (ع) من مشي الـى المسجد لم يضع رجله على رطب ولايابس الآ سبّحت له الى الارضين آلسابعة.

عن آلنبي (ص) من ردّ ريقه تعظيما لحقّ المسجد جعل آللّه ريقه صحّة في بدنـه وعوفي من بلوى في جسده و في سنـن عن عليّ (ع) جعل آللّه ذلك قوّة في بدنـه وكتب له بها حسنة وقال لاتمرّ بداء في جوفـه الآ ابرأته.

ثو قال رسول آللّه (ص) : من اسرج في مسجد من مساجد آللّه سراجا لم تـزل الملائكة وحملة العرش يستغفرون لـه مادام في ذلك المسجد ضوء من آلسراج.

عن آلدعائم عن رسول آللّه (ص)

انّه نهى عن ألنخامة في القبلة وانّـه رأى نخامة في قبلة المسجد فلعن صاحبها وكان غائبا فبلغ ذلكامرأته فاتت فحكّت ألنخامة وجعلت مكانها خلوقا فاثنى رسول ألله (ص) عليها خيرا لماحفظت من امر زوجها.

كا عن ابن ابيعمير عن بعض اصحابه قال قلت لابيعبداللّه انّي لاكره ألصلوة في مساجدهم فقال لاتكره فما من مسجد بنى الّا على قبر نبيّ او وصيّ نبيّ قتل فاصاب تلك البقعة رشّة من دمه فاحبّ الله تعالى ان يذكر فيها فأدّ فيها الفريضة والنوافل واقض فيها مافاتك.

حمد رسول الله (ص) الحجر من الحرّة لبناء المسجد. امر رسول ألله (ص) ببناء المسجد وعمل فيه صلى الله عليه وآله بنفسه وعمل فيه المهاجرون والانصار واخذ المسلمون يرتجزون وهم يعملون. فقال بعضهم: لئن قعدنا وألنبيّ يعمل فذاك منّا العمل المضلّل.

وألنبى (ص) يقول: لاعيش ألّاعيش الاخرة ألّلهم ارحم الانصار والمهاجرة.

وعلى بن ابيطالب (ع) يقول:

لايستوى من يعمل المساجدا
يدأب فيها قائما و قاعدا
ومن يرى عن الغبار حائدا

فبنى مسجده بألسميطاى بلبنة ثمّ انّ المسلمين كثروا فزيد فيه فبناه بألسعيداى بلبنة ونصف ثم زيد فيه وبنى جداره بالانثى والذكر اى لبنتين مخالفتين ثم اشتدّ عليهم الحرّ فقالوا يارسول الله لوامرت بالمسجد فظلّل فقال نعم فامر به فاقيمت فيها سوارى من جذوع ألنخل ثمّ طرحت عليه العوارض والخصف والازخر فعاشوا فيه حتّى اصابتهم الامطار فجعل المسجد يكفّ عليهم فقالوا يا رسول الله لوامرت بالمسجد فطيّن فقال لهم لاعريش كعريش موسى الامر اعجل من ذلك فلم يزل كذلك حتّى قبض رسول ألّله كان جداره قبل ان يظلّل قامة فكان اذا كان الفيئ ذراعا وهو قدر مربض عنز صلّى ألظهرفاذاكان ضعف ذلك صلّى العصر.

كا عن عقبة بن خالد قال سألت اباعبدالله (ع) انّا نأتى المساجد ألّتى حول المدينة فبأيّها ابدء فقال ابدء بقبا فصلّ فيه واكثر فانّه اوّل مسجد صلّى فيه رسول الله (ص) في هذه العرصة ثمّ ائت مشربة ام ابراهيم فصلّ فيه وهى مسكن رسول الله (ص) ومصلّاه ثم تاتى مسجد الفضيخ فتصلّى فيه فقد صلّى فيه نبيّك.

كا عن الحلبى قال سألت اباعبدالله (ع) عن المسجد ألّذى اسس على ألتقوى قال مسجد قبا.

كا عن عقبة بن خالد عن ابيعبد الله (ع) قال تأتى مسجد الاحزاب فتصلّى فيه وتدعوالله فيه فانّ رسول الله (ص) دعا فيه يوم الاحزاب وقال يا صريخ المكروبين ويا

مجيب دعوة المضطرّين ويامغيث المهموميـن اكشف همّي وكربي فقدتري حالي وحال اصحابي .

عن الّصادق (ع) في خبـــر انّ اميرالمؤمنين (ع) مرّ بأرض بغداد فقـــال ماتدعي هذه الارض؟ قالوا بغداد قـال نعم تبني هيهنا مدينة وذكر وصفها ويقال انّموقع من يده سوط فسأل عن ارضها فقال بغـــداد فاخبر انّه يبنى ثمّ مسجد يقال له مسجـــد السوط.

والّذين اتّخذوا مسجدًا ضرارا و كفـرا وتفريقا بين المؤمنين وارصادا لمن حارب الّله ورسوله من قبل ـ توبه. ١٠٨

قال الّطبرسى قال المفسّرون انّ بنى عمروبن عوف اتّخذوا مسجد قبا و بعثـوا الى رسول الّله (ص) ان يأتيهم فاتاهم فصلّى فيه فحسدهم جماعة من المنافقين من بني غنـم بن عوف فقالوا نبنى مسجداً نصلّـــى فيه ولا نحضر جماعة محمّد (ص) فبنوا مسجدًا الى جنب مسجد قبا فنزلت فيه الايات فلمّـا رجع رسول الّله (ص) من غزوة تبوك امر بهـــدم مسجد ضرار و تحريقه وامر بان يتخذ كناســة تلقى فيه الجيف .

مسجد الكوفـــة

كا عن ابيجعفر (ع) قال مسجـــد كوفان روضه من رياض الجنّة صلّى فيه الف نبيّ وسبعون نبيا وميمنته رحمة وميسرته مكرمة .

فيه عصا موسى (ع) و شجرة يقطيـن وخاتم سليمان ومنه فار الّتنور و نجرت الّسفينة وهي صرّة بابل ومجمع الانبياء لي عن ابـــن نباته قال بينا نحن ذات يوم حول اميرالمومنين (ع) في مسجد الكوفة اذ قال يا اهل الكوفة لقد حباكم الّله عزّوجلّ بطالم يجب به احدا ففضّل مصلّاكم وهو بيت آدم و بيت نوح وبيت ادريس (ع) ولايذهب الأيّام حتّى ينصـــب الحجر الاسود فيه وليأتينّ عليه زمان يكـون مصلّي المهدى (ع) من ولدى ومصلّى كـــلّ مؤمن ولايبقى على الارض مؤمن الّا كان بـــه اوحنّ قلبه اليه فلاتهجرن وتقرّبوا الى الّلـــه عزّوجلّ بالّصلوة فيه وارغبوا اليـــه في قضاء حوائجكم فلويعلم الّناس مافيه من البركـــة لأتوه من اقطار الارض ولوحبوا على الّثلج .

لي عن هرون بن خارجة قـال قال لي الّصادق (ع) كم بين منزلك و بين مسجد الكوفة فاخبرته فقال مابقي ملك مقرب ولانبيّ مرسل ولاعبد صالح دخل الكوفة الّاوقد صلى فيه وانّ رسول الّله (ص) مرّ به ليلة اسرى به فاستأذن له الملك فصلّي فيه ركعتين والّصلوة الفريضة فيه الف صلوة والّنافلة فيه خمسمأة صلوة والجلوس فيه من غير تلاوة وقرآن عبادة فأته ولو زحفا .

عن الّنبيّ (ص) انّ الّصلوة المفروضة

فيه تعدل حجّة مبرورة والنافلة فيـــه عمرة مبرورة.

روى انّه كان اميرالمومنيـــن (ع) يصلّي الى الاسطوانة السّابعة مما يلي ابـواب كندة وبينه وبين السّابعة مقدار ممرّ عنز.

وروى انّه كان ينزل في كلّ ليلةسنون الف ملك يصلّون عند السّابغة لايعود منهـم ملك الي يوم القيمة.

(مسجد السهلة)

عن الصّادق (ع) قال اذا دخلـت الكوفة فأت مسجد السّهلة فصل فيهوا سئل اللّه حاجتك لدينك ودنياك فانّ مسجد السّهلـة بيت ادريس النّبي (ع) الّذى كان يخيط فيه ويصلّي فيه و من دعا اللّه فيه بما احـــبّ قضي اللّه له حوائجه ورفعه يوم القيمة مكانـا عليّاً الى درجة ادريس واجير من مكروه الدنيا ومكائد اعدائه.

وفي الصّادقي (ع) كان بيت ابراهيم (ع) الّذى خرج منه الى العمالقة وفيه صخرة خضراء فيها (بها) صورة وجوه النّبيين وفيها مناخ الرّاكب يعنى الخضر (ع) و قال لـو انّ عمّي اتاه حين خرج فصلّي فيه واستجار باللّه لاجاره عشرين سنة.

وعنه (ع) قال كانّي ارى نزول القائم (ع) في مسجد السّهلة بأهله و عياله.

وعنه (ع) مااتاه مكروب قطّ فصلّي فيه بين العشائين ودعا اللّه الاّ فرج اللّه كربته.

صلوة الصّادق (ع) فيه ودعائـــه لتخليص امرأة من الشّيعة الّتي حبست للعنها ظالمي فاطمة عليها السّلام. سفينة البحـــار سجد.

سَجَرَتِ: النّاقة : مدّت حنينهـــا والرّجل التّنور ملأه وقودًا واحماه (اقرب) : شترناله خودرا طول داد. مرد تنور را ازشعله پر كرد و آنرا داغ نمود.

(سَجَّرَ) الماء : فجّره و ـ التّنـــور ملأه بالحطب ليحميه و ـ التّنور ـ احمـــاها (اقرب) : آبرا روان ساخت. تنور را باهيزم پر كرد تا آنرا گرم كند. تنور را داغ كـــرد " وتجرّني الى نار سجّرها جبّارها لغضبـه " ط٢٢٢ ط ٤ـ ٨ (اى عقيل) مرا مى كشـى به سوى آتشي كه تافته است آنرا صاحب جبروت وقهر آن از براى خشم كردنش.

سَجِسَ: الماء ل سجسا : تغيّر وكدر (اقرب) : آب تغيير يافت و تيره گشت.

(ولاآتيك سجيس اللّيالي) اى ابدا اى مادام اللّيالي بظلامها (اقرب) : من نزد

تو نیایم ــ هرگز " ما انتم لی بثقة سجیس اللّیالی " ط ۳۴ ط ۵۸ــ ۳ نیستید شما برمن معتمد و امین در جمیع مدّت شبها .

سَجَفَ: البیت ن سَجْفاً : ارسل علیه آلسجف (اقرب) به خانه پرده آویخت . " لم یمنع ضوء نورها ادلهمام سجف اللّیل المظلم " ط ۱۸۰ ط ۱۰ــ ۹ مانع نشد از روشنی نور آنستاره‌ها شدت تاریکی شب تیره .

سَجا: ن (واوی) : سکن ورام ومنه فی القرآن (واللّیل اذا سجیٰ) ای سکن اهله او رکد ظلامه (اقرب):آرام گرفت و جاوید گشت .

(آلسّاجی) : آلساکن " فسبحان من لایخفی علیه سواد غسق داج ولالیل ساج " ط ۱۸۰ ط ۱۰ــ ۱۰ پس از هر نقص کنارمیدانم آن کسی را که پنهان نماند بروی سیاهی تاریکی سخت و نه (سیاهی) شب آرمیده .

سَحَبَهُ: ع سَحْباً ع : جره علی وجه الارض (اقرب) : اورا بر روی زمین کشید .

(السّحاب) : الغیم کان فیه ماء اولم یکن سمّی بذلک لجرّ آلریح لها ولانجراره ومرّه (اقرب) : ابرخواه آب داشته باشدیانه

"والفرصة تمرّ مرّ السحاب فانتهزوا فرص الخیر" ح ۲۰ ح ۲۸۸ــ ۳ فرصت می گذرد مانند گذشتن ابر پس مبادرت و شتاب کنید به فرصتهای نیکی .

(المَسْحَب) : اسم مکان (اقرب) " ومسحب آلذرة ومجرّها " ط ۱۸۰ ط ۱۰ــ ۱۲ (خداوند عالم میداند) جای کشیده شدن و کشیدن آن را .

آلسحاب

تظلیل آلسحابة علی آلنبی (ص) فی خبر بحیراء آلراهب وغیره .

انّ آللّه سخّر لامیرالمومنین (ع) آلسحاب وهیّأ له الاسباب .

ختص عن ابیعبدالله (ع) قال انّ آللّه خیر ذاالقرنین آلسحابین آلذلول وآلصعب فاختار آلذلول وهو مالیس فیه رعد ولابرق ولواختار آلصعب لم یکن له ذلک لان اللّه ادّخره للقائم (ع)

قب دعی آلرشید رجلا یقال له علیّ بن صالح آلطالقانی وقال له انت آلذی تقول انّ آلسحاب حملتک من بلد آلصین الی طالقان فقال نعم ، قال فحدّثنا کیف کان قال کسر مرکبی فی لجج البحر فبقیت ثلاثة ایّام علی الماء تضربنی الامواج فالقتنی الامواج الی البرّ ثم ذکر قصته وتشرّفه بلقاء

الامام موسی بن جعفر (ع) فی کهف وامره سحابة تحمله الی طالقان وفی آخر الخبر فقتله آلرشید وقال لایسمع بهذا احد .
انّهم علیهم آلسلام سخّر لهم آلسحاب و سیّر لهم الاسباب .
مکا کانت لرسول اللّه (ص) عمامة یعتمّ بها یقال لها آلسحاب فکساها علیّاً (ع) وکان ربّما طلع علیّ (ع) فیها فیقول (ص) اتاکم علیّ (ع) فی آلسحاب یعنی عمامته آلتی وهب له . سفینة البحار سحب

سَحَتَ: آلرجل ع : اکتسب آلسحت وـ آلشیء : استأصله و اهلکه (اقرب) : کسب کرد حرام را . چیز را هلاک کرد .
(السُّحْتَ والسُّحُتَ) : الحرام وـ آلرشوة ومن المکاسب مالزم علیه العار (اقرب): حرام و رشوه" وآلسحت بالهدّیة" ط ۵۴ط ۵۲ ـ ۱۹ (باشبهات دروغین) رشوه را بنام هدیّه حلال شمارند .

آلسحت وآلروایات

ل عن عمّاربن مروان قال قال ابوعبداللّه (ع) آلسحت انواع کثیرة منها ماا صیب من اهل الولاة آلظلمة و منها اجور القضاء واجور الفواجر وثمن الخمر وآلنبیذ والمسکر وآلربا بعدالبیّنة فامّا آلرشا یا عمّار فی الاحکام فانّ ذلک الکفر باللّه العظیم وبرسوله .
ل عن آلصادق (ع) عن علیّ (ع) قال آلسحت ثمن المیتة وثمن الکلب و ثمن الخمر ومهر البغی وآلرشوة فی الحکم و اجر الکاهن .
عن جامع البزنطی عن ابی بصیر عن آلصادق (ع) قال بیع آلشطرنج حرام واکل ثمنه سحت وآتّخاذها کفر . سفینة البحار سحت .

سَحَّ: الماء ن : سال من فوق الی اسفل وکذلک المطر وآلدمع (اقرب) : آب از بالا به پائین جاری گشت همچنین باران و اشک " سحّاًوابلا تحیی به ماقد مات" ط ۱۱۳ ط ۵۵ـ (رحمت خودرا بما شامل گردان بابرهای منفجر بباران بریز برما) ریختنی به باران فراوان .

سَحَرَه: ع : عمل له السِّحر وخدعه وـ عنه تباعد وـ فلانا عن الامر صرفه وـ بکلامه والحاظه : استماله و سلب لبّه (اقرب) برای او عمل جادو انجام داد . او را فریفت .

از او دور گشت . فلانيرا از كار منصرف كرد وباگفتار و نگاهش اورا بخود مايل كرد ودلش را ربود .

(السَّاحِر) : من يعمل السحر والعالم (اقرب) : جادوگر " فقال القوم كلّهم بل ساحر كذّاب عجيب السحر " ط ١٩٠ ط ٢ ــ ١٩٢ (هنگامى كه درخت از اعجاز رسولخدا كنده شد ودوباره به جايش برگشت) تمامىآن گروه گفتند بلكه تو جادوگرى دروغگوى عجيب است جادوگرى تو

(سَحِرَ) ل : بكر (اقرب) : صبح نمود .

(السَّحَر) محرّكة : قبيل الصبح وقيل هو السدس الاخر (السحر) الاعلى قبل انصداع الفجر والاخر عند انصداعه (اقرب): ماقبل صبح .

"فاذا وقفت حين ينبطح السحر" ر ١٢ ر ٢٧٦ــ٣ پس چون ايستادى هنگامىكه پهن شد سحر (يا وقتيكه طلوع كرد صبح پس حركت كن ببركت خدا) .

(الدعاء فى السحر)

مكا قال النبي (ص) لعليّ (ع) فى وصيّته يا علي صل من الليل ولو على قدر حلب شاة وبالاسحار فارغفان عند ذلك لاترد دعوة قال الله تعالى (والمستغفرين بالاسحار)

كا النبوى (ص) خير وقت دعوتم الله فيه الاسحار وتلا هذه الاية فى قول يعقوب سوف استغفر لكم فقال (ص) اخرهم الي السحر وفي بعض الروايات اخرهم الى سحر ليلة الجمعة .

(السحر)

قال شارح المقاصد السحر اظهار امر خارق للعادة من نفس شريرة خبيثة بمباشرة اعمال مخصوصة يجرى فيها التعلّم والتلمّذ وبهذين الاعتبارين يفارق المعجزة و الكرامة وبانه لايكون بحسب اقتراح المعترض و انّه يختص ببعض الازمنة او الامكنة او الشرائط وبان صاحبه ربما يعلن بالفسق و يتّصف بالرجس في الظاهر والباطن والخزى فى الدنيا والاخرة الي غير ذلك من وجوه المفارقة .

قال الراغب وغيره السحر يطلق على معان احدها مادق ولطف ومنه سحرت الصبي خدعته واستملته فكل من استمال شيئا فقد سحره و منه اطلاق الشعراء سحر العيون لاستمالتها النفوس و منه حديث انّ من البيان لسحرا .

الثاني مايقع بخداع و تخيلات

لاحقيقة لها نحو مايفعله المشعبد من صرف الابصار عمّا يتعاطاهُ بخفّة يده و قد يستعان في ذلك بما يكون فيه خاصّية كحجر المغناطيس.

الثالث مايحصل بمعاونة الشياطين بضرب من التقرّب اليهم.

والرابع مايحصل بمخاطبة الكواكب واشتراك روحانيّتها بزعمهم قال ابن حزم ومنه مايؤخذ من الطلسمات كالطابع المنقوش فيه صورة عقرب في وقت كون القمر في العقرب فينفع امساكه من لذعة العقرب وقد يجمع بعضهم بين الامرين الاستعانة بالشياطين ومخاطبة الكواكب فيكون ذلك اقوى بزعمهم.

ولما جهلت اسباب السحر لخفائها وتراجمت بها الظنون اختلف الطرق اليها: فطريق الهند تصفية النفس وتجريدها من الشواغل البدنيّة بقدر الطاقة البشرّية لانّهم يرون انّ تلك الاثار انّما تصدر عن النفس البشرّية وطريق النبط عمل اشياء مناسبة للغرض المطلوب مضافة الى رقية ودخنة بعزيمة في وقت مختار وتلك الاشياء تارة تكون تماثيل ونقوشا وتارةً تكون عقدا تعقد وينفث عليها وتارةً كتبا تكتب و تدفن في الارض او تطرح في الماء او تعلّق في الهواء او تحرق بالنار وتلك الرقية تضرع الى الكواكب الفاعلة للغرض المطلوب باعتقادهم و تلك الدخنة عقاقير منسوبة اليها.

وطريق اليونان تسخير روحانيات الافلاك والكواكب واستنزال قواها بالوقوف لديها والتضرّع اليها لاعتقادهم انّ تلك الاثار تصدر عن روحانيّات الافلاك والكواكب لاعن اجرامها.

وطريق العبرانيّة والقبط والعرب الاعتماد على ذكر اسماء مجهولة المعاني كانها اقسام عزائم بترتيب خاص يخاطبون بها حاضرا لاعتقادهم انّ هذه الاثار انّما تصدر عن الجنّ ويدّعون انّ تلك الاقسام تسخر ملائكة قاهرة للجنّ.

قال الشهيد ره في الدروس تحرم الكهانة والسحر بالكلام والكتابة والرقية والدخنة بعقاقير الكواكب و تصفية النفس والتصوير والعقد والنفث والاقسام والعزائم بمالايفهم معناه ويضر بالغير فعله ومن السحر الاستخدام للملائكة والجنّ واستنزال الشياطين في كشف الغائبات و علاج المصاب و منه الاستحضار بتلبيس الروح ببدن منفعل كالصبي والمرأة وكشف الغائب عن لسانه و منه النيرنجات وهي اظهار غرائب خواصّ الامتزاجات واسرار النيّرين و تلحق به الطلسمات وهي تمريخ القوى العالية بالقوى السافلة المنفعلة ليحدث عنها فعل غريب فعمل هذا كله والتكسّب به حرام اقول قوله وتصفية النفس اى بالطريق الغير الشرعية كبعض الرياضات المحرّمة و متابعة الشيخ والمرشد على النحو الذي عندهم.

قال رسول اللّه (ص) من مشی الی ساحرا وکاهن او کذّاب یصدّقه بما یقول فقدکفر بما انزل اللّه من کتاب.

الصادق (ع) السحر علی وجوه شتی الی ان قال فی جواب من سأل یقدر الساحر ان یجعل الانسان بسحره فی صورة الکلب والحمار او غیر ذلک قال هو اعجز من ذلک واضعف من ان یغیّر خلق اللّه ان من ابطل مارکبه اللّه وصوّره و غیره فهو شریک للّه تعالی فی خلقه تعالی عن ذلک علوّا کبیرا لوقدر الساحر علی ماوصفت لدفع عن نفسه الهرم والافة والامراض ولنفی البیاض عن رأسه والفقر عن ساحته وانّ من اکبر السحر النمیمة یفرق بها بین المتحابّین و یجلب العداوة علی المتصافین.

قال الثانی لسلمان انّ ابن ابی طالب ساحر علیم وقوله لصاحبه اما علمت سحر بنی هاشم نسبه الزبیری السحر الی الحسن بن علی (ع) فی معجزاته فی اخضرار النخلة الیابسة.

ومن ادعیة السرّ یا محمّد انّ السحر لم یزل قدیما ولیس یضرّ شیئا الّا بأذنی فمن احبّ ان یکون من اهل عافیتی من السحر فلیقل اللّهمّ ربّ موسی و خاصّه بکلامه و هازم من کاده بسحره بعصاه. سفینة البحار

* * *

سَحَقَهُ: ع: دقّه اشدّ الدقّ و ـ الریح الارض قشرت وجهها بشدّة هبوبها وعفت آثارها و ـ الثوب: ابلاه و ـ الشیء الشدید: لیّنه و ـ القملة: قتلها و ـ رأسه: حلقه و ـ فلانا اهلکه (اقرب): چیز را به سختی کوبید. باد زمین را با وزیدن خود سترد وآثارش را از بین برد. لباس را کهنه کرد. چیز سفت را نرم کرد. شپش را کشت. سرش را تراشید. فلانیرا نابود کرد.

(السُّحْق والسُّحُق) البعد (اقرب): دوری "فبعدا لهم وسحقا" ر ۷۰ ر ۲۷۱ـ۴ پس دوری (از ثواب) و هلاکت باد ایشانرا.

(السحیقة): المکان البعیدة (اقرب) "تهوی الیه ثمار الافئدة من مفاوز قفار سحیقة" ط ۱۹۰ ط ۲ـ ۱۰۸ مایل می‌شود بسوی آن (مکّه) باطن قلبها از بیابان‌های بی آب و علف و جاهای دور.

(الأَسْحَق) اسم تفضیل: دورتر "حتّی انزلت بساحته عداوتها من ابعد الدار واسحق المزار" ط ۱۹۲ ط ۶۵ـ۴ تا آنکه فرو آوردند در فضای خانه و منزل او (محمّد ص) دشمنی خودرا از دورترین خانه و بعیدترین زیارتگاه.

(الإِسْحَاق) ابن ابراهیم خلیل الرحمن "فاعتبروا بحال ولد اسماعیل وبنی اسحاق" ط ۱۹۰ ط ۲ـ ۱۵۰. پس عبرت

و پند گیرید به حالت فرزندان اسماعیل و فرزندان اسحاق (چگونه پادشاهان ایران و روم آنهارا از جاهای پرمیوه به جاهای سوزان میراندند.

(سحق) المساحقة ای دلکفرج امرأة بفرج أخری کانت من عمل نساء قوم الرس.

ثو عن هشام بن سالم عن ابیعبدالله (ع) قال دخلت علیه نسوة فسألته امرأة عن السحق فقال حدّها حدّ الزانی فقالت امرأة ماذکرالله ذلک فی القرآن قال بلی قالت واین هو قال هو اصحاب الرس.

کا عن یعقوب بن جعفر قال سأل رجل اباعبدالله واباابراهیم علیهما السلام عن المرئة تساحق المرئة وکان متکئا فجلس فقال ملعونة ملعونة الراکبة والمرکوبة.

ابواسحق السبیعی هو عمروبن عبدالله بن علی الکوفی الهمدانی روی محمّد بن جعفر المؤدّب انّ ابا اسحق عمروبن عبدالله السبیعی صلّی اربعین سنة صلوة الغداة بوضوء العتمة وکان یختم القرآن فی کلّ لیلة ولم یکن فی زمانه اعبد منه ولا اوثق فی الحدیث عندالخاصّ والعامّ وکان من ثقات علیّ بن الحسین (ع) ولد فی اللیلة الّتی قتل فیها امیرالمومنین (ع) وقبض وله تسعون سنة کان ابواسحق المذکور ابن اخت یزید بن حصین من اصحاب الحسین (ع) له روایة مرفوعة عن النبی (ص) قال الا ادلّکم علی خیر اخلاق الدنیا والاخرة تصل من قطعک وتعطی من حرمک وتعفو عن من ظلمک.

سَحَلَ: الثوب ع سحلاً: نسجه غیر مبرم غزله و ــ الشیء . قشره و نخته و سحقه (اقرب): لباس را بافت بدون محکم تاب دادن تارهای او. چیز را پوست کند کرد و تراشید وازبین برد.

(المِسْحل): المنحت والمبرد و ــ اللجام و ــ الجلاد الذی یقیم الحدود (اقرب): تیشه. سوهان. جلو. جلّاد " وتدقّ اهل البدو بمسحلها " ط ۱۴۹ ط ۳۱ــ ۱۲ (آن فتنه) میکوبد اهل بادیه را با تیشه خود.

(السَّوَاحِل): جمع ساحل و هوردیف البحر وشاطیه مقارب لانّ الماء سحله (اقرب) نزدیک دریا وکنار آن که نزدیک است برای اینکه دریا آنرا صاف کرده " غیّبت عروقها فی کثبان المسک علی سواحل انهارها " ط ۱۶۳ ط ۱۱ــ ۳۲ (توجه کنی بلذّتهای بهشت که چگونه) فرو رفته ریشه های (درختان) در تلهای مشک بر اطراف نهرها (هرآینه ازخود غافل میگردی)

سَحِمَ: ل سَحَماً: اسود (اقرب) سیاه گشت. "الاسحم" . الاسود (عبده).

سیاه " وکانّه متلفّع بمعجراسحم " ط ۱۶۳ط۱۱ ــ ۲۰ گویا آن (طاوس پیچیده شده با مقنعهٔ سیاه .

سَخَّرَتِ: آلسفینة ع اطاعت و جرت فطاب لها آلسیر (اقرب)گشتی فرمان برد و جاری گشت .

(سَخَّرَهُ و تَسَخَّرَهُ) : کلّفه عملا بــلا اجرة و ــ ذلّله وکل مقهور لایملک لنفسـه مایخلصه من القهر فذلک (مسخر) (الـذی سخر له ملک الجنّ والانس) ط ۱۸۰ط ۱ــ ۲۰ (اگر کسی برای ماندن در دنیا راهی می‌یافت این سلیمان بن داود می‌شد) آن سلیمانی که پادشاهی جنّ و انس براو مسخّر شده بود .

(آلتسخیر) مصدر (سَخَّر) (والمسخّر) اسم مفعول من سخّر " یا ایّهاآلّذین آمنـوا لایسخر قوم من قوم عسی ان یکـونوا خیرا منهم . . . الحجرات

سَخِطَهُ: و ــ علیه سَخَطاً : غضب ولم یرض (اقرب) خشمناک گشت و راضی نشـد "واعلموا انّه لن یرضی عنکم بشیء سخطـه علی‌من‌کان قبلکم " ط ۱۸۱ ط ۱۵ــ ۱وبدانید کمحقتعالی هرگز راضی نمی باشـد از شما بچیزیکه دشمن گرفته است آنرا بر کسانـی‌که بودند پیش از شما .

(اَسْخَطَهُ) : اغضبه (اقرب) : او را بخشم آورد " ولاتسخط‌آلله برضا احـد من خلقه" ر ۲۷ ر ۲۴۳ ــ ۱۸ خداوند را بـخشم نیاور بخوشنودکردن کسی از آفریدگانش.

(السُخْط والسَخَط) : ضدّآلرضا قیل هولا یکون آلامن الکبراء والعظماء دون الاکفاء وآلنظراء والغضب یستعمل فی‌الفریقین (اقرب): ضد خشنودی " ایّها آلناس انّما یجمع آلناس آلرضا وآلسخط ط ۱۹۹ ط ۱۵۰ــ ۲ ــ ای‌مردمان جز این نیست جمع می کند مردم را به عذاب الهی رضا شدن آنان به منکرات و خشمنـاک بودن آنان از طاعات (وبالعکس)

(آلسَخْطة) الکراهة وعدم آلرضـا (عبده) : ناخوش داشتن وراضی نشدن .

" انّ هولاء قد تمالأوا اعلی سخطـة امارتی " ط ۱۶۷ ط ۱۲۰ــ ۴ ــ این قوم (اهل جمل طلحة وزبیر) اجتماع کردنـد و یاور همدیگر شده اند بردشمن داشتن خلافـت‌و زمامداری من .

(آلساخِط) اسم فاعل : دشمـن دارنده "ومن‌رضی عن‌نفسه کثرآلساخط علیه" ح ۵ ح ۳۵۹ ــ ۳ هرکس‌از نفس‌خود (برای اعتقاد کمالی درآن) راضی باشد زیادمیباشد دشمن دارندهٔ او .

(المُسْخِطة) اسم فاعل من اسخط : خشم آورنده " احذروا آلذنوب المورطـة

والعیوب المسخطة" ط ۸۱ ط ۴ـ ۵۱ بر حذر باشید از گناهان هلاک کننده و عیبهای خشم آورنده.

سَخُفَ: اَلرجل ر: کان رقیق العقل (اقرب): سبک عقل

(اَلاَسْخَف): اسم تفضیل: سبک عقل‌تر " وانّ من اسخف حالات الولات عند صالح النّاس ان یظنّ بهم حبّ الفخر " ط ۲۱۴ ط ۱۷ـ۲۲ وراستی از سبکترین وبدترین حالات پادشاهان در نزد مردمان نیکوکار سالم عقل این است که گمان برده شود در ایشان دوست داشتن افتخار برمردم.

سَخا: اَلرّجل ن (یسخی) لکسخی و(سَخُوَ) ر یَسْخُوَ سُخاءً (واوی یاءی) جاد (اقرب) بخشش کرد.

"فهل بلغکم انّ الدنیا سخت لهم نفسا بفدیة" ط ۱۰۹ ظ ۱۸ـ ۱۸. آیا رسید بشما که دنیا بخشش کرد برآنان نفسی را در مقابل فدا و عوض گرفتن (بلکه هنگام رسیدن مرگشان ناچار رفتند شما برآن راه که آنان رفتند میروید.)

(اَلسخاء واَلسخاوة) الجود (اقرب) بخشش " ثمّ اهل النّجدة والشّجاعة والسخاء والسماحة" ر ۵۳ ر ۲۳۹ـ ۶۸ سپس (بچسب وملازم شو) باهل رفعت وشجاعت و سخاوت و جوانمردی.

(اَلسَخیّ) بتشدید الیاء: الجواد ج استحیاء (اقرب): بخشش کننده "اوسخی او بخیل" ط ۱۲۶ ط ۸ـ۹ (پروردگار عالم میداند آنچه در رحمها است) بخشنده باشد یا بخیل.

(اَلسخاء واَلروایات)

عن الوشا قال سمعت الرّضا (ع) یقول السخی قریب من الله قریب من الجنّة قریب من النّاس والبخیل بعید من الله بعید من الجنّة بعید من النّاس و سمعته یقول السخاء شجرة فی الجنّة من تعلّق بغصن من اغصانها دخل الجنّة و فی روایة اخری والبخل شجرة فی النار من تعلّق بغصن من اغصانها ادّته الی النار.

ما عن الصادق (ع) لیس السخیّ المبذّر الّذی ینفق ماله فی غیر حقّه ولکنه الّذی یؤدّی الی الله عزّوجلّ مافرض علیه فی ماله من الزکوة وغیرها والبخیل الّذی لایؤدّی حقّ الله عزّوجلّ فی ماله.

روی انّه قیل له (ع) ما حدّ السخاء؟ قال تخرج من مالک الحقّ الّذی اوجبه الله

عليك فتضعه في موضعه.

روي ان رسول الله (ص) قال لعدي بن حاتم طي دفع عن ابيك العذاب الشديد لانه سخي.

الامامة والتبصرة قال رسول الله (ص) طعام السخي دواء وطعام الشحيح داء. خبر الذين تعاقدوا على قتل النبي (ص) فامر بقتلهم النبي (ص) الا واحدا منهم لانه كان سخيًا فاسلم الرجل لذلك.

كا عن ابيعبدالله (ع) قال اتى رسول الله وفد من اليمن و فيهم رجل كان اعظمهم كلاما واشدهم استقصاء في محاجة النبي (ص) فغضب النبي (ص) حتى التوى عرق الغضب بين عينيه و تربد (تغير) وجهه واطرق الى الارض فاتاه جبرئيل فقال ربك يقرئك السلام

ويقول لك هذا رجل سخي يطعم الطعام فسكن عن النبي (ص) الغضب و رفع رأسه وقال له لولا ان جبرئيل اخبرني عن الله عزوجل انك سخي تطعم الطعام لشددت بك وجعلتك حديثا لمن خلفك فقال له الرجل وان ربك ليحب السخاء ؟ فقال نعم قال انى اشهد ان لااله الا الله وانك لرسول الله والذي بعثك بالحق لارددت عن مالي احدا.

عن الصادق (ع) ان رسول الله (ع) اقبل الى الجعرانة فقسم فيها الاموال و جعل الناس يسئلونه فيعطيهم حتى الجاؤه الى شجرة فاخذت برده و خدشت ظهره حتى جلوه عنها وهم يسئلونه فقال ايها الناس ردوا علي بردي والله لوكان عندي عدد شجرتهامة نعما لقسمته بينكم ثم ما الفيتموني جبانا ولا بخيلا ثم خرج من الجعرانة في ذي القعدة فما رأيت تلك الشجرة الا خضراء كانما يرش عليها الماء.

(سخاء علي (ع))

جاء عليا (ع) اعرابي فقال بااميرالمؤمنين انى مأخوذ بثلث علل علة النفس وعلة الفقر وعلة الجهل فاجاب اميرالمومنين (ع) وقال يا اخا العرب علة النفس تعرض على الطبيب و علة الجهل تعرض على العالم و علة الفقر تعرض على الكريم فقال الاعرابي يا اميرالمومنين (ع) انت الكريم وانت العالم وانت الطبيب فامر امير المؤمنين (ع) بان يعطى له من بيت المال ثلثة آلاف درهم وقال تنفق الفا بعلة النفس والفا بعلة الجهل والفا بعلة الفقر.

روى السيد بن طاوس في كشف المحجة من بعض كتب المناقب ان عليا (ع) قال تزوجت فاطمة (ع) وماكان لي فراش وصدقتي اليوم لوقسمت على بني هاشم لوسعتهم.

وقال وقف امواله وكانت غلّتهاربعين الف دينار وباع سيفه و قال من يشتري سيفي ولوكان عندي عشاء مابعته .

لي روى انّ رجلا اتى علــــيّ بن ابيطالب (ع) فقال له يا اميرالمومنين انّ لي اليك حاجة فقال اكتبها في الارض فانّـي اري آلضرّفيك بيّنا فكتب في الارض انّي فقيرمحتاج فقال يا قنبر اكسه حلّتين فانشاء آلرجل .

كسوتني حلّة تبلى محاسنهــــا
فسوف اكسوك من حسن آلثناء حللا

ان نلت حسن ثنائي نلت مكرمة
ولست تبغي بما قد نلته بـــدلا

انّ آلثناء ليحيي ذكر صاحبـــــه
كالغيث يحيي نداه آلسهل والجبلا

لاتزهد آلدهـــر في عرف بداءت به
فكلّ عبد سيجزي بآلذي فعـــلا

فقال عليّ (ع) اعطوه مأة دينارً فقيل لـه يااميرالمومنين اغنيته فقال (ع) انّي سمعت رسول اللّه (ص) يقول انزلوا آلناس منازلـهم ثمّ قال انّي لاعجب من اقوام يشترون المماليك باموالهم ولايشترون الاحرار بمعروفهم .

قال ابن ابي الحديد فــــي جود اميرالمومنين (ع) وسخائه وفيه انزل ويطعمون آلطعام على حبّه مسكينا ويتيما واسيرا . سورة آلدهر . وانزل . آلدين ينفقون اموالهـــم بآلليل وآلنهار سرّا وعلانية .

وروى عنه انه (ع) كان يستقي بيده لنخل قوم من يهود المدينة حتّى مجلت يداه ويتصدق بالاجرة ويشدّ على بطنه حجرا .

وقال آلشعبي وقد ذكره كان اسخـى آلناس كان على الخلق آلذي يحبّ اللّـــه آلسخاء الجود ماقال لالسائل قطّ وقال عدوّه ومبغضة آلذي يجتهد في وصمته وعيبه معوية بن سفيان لمحقن بن ابي محقن آلضبّي لمّاقال جئتك من عند ابخل آلناس ويحك كيف تقول انّه ابخل آلناس ولوملك بيتا من تبروبيتا من تبن لانفد تبره قبل تبنه وهو آلذي يكنـس بيوت الاموال ويصلّي فيها وهو آلذي قال ياصفراء ويابيضاء غرّي غيري وهو آلذي لم يخلف ميراثا وكانت آلدنيا كلّها بيده الّا ماكان من آلشام .

(سخاء الحســن ع)

روى انّه اعطى سائلا خمسيــن الف دينار وخمسمأة دينار واعطى طيلسانه لكـرى الحمال واعطى آخر مافي الخزانة وانشد

نحن اناس نوالنا خضــل
يرتع فيه آلرجاء والامـــل
نجود قبل آلسئوال انفسنا
خوفا على ماء وجه من يسل

لوعلم البحر فضل نائلنا
لغاض من بعد فيضه خجل

قال انس حيّت جارية للحسن بن علي (ع) بطاقة ريحان فقال لها انت حرّ لوجه الله فقلت له في ذلك فقال ادّبنا الله تعالى واذا حيّيتم بتحيّة فحيّوا باحسن منها و كان احسن منها اعتاقها .

وله (ع)

انّ السخاء على العباد فريضة
لله يقرء في كتاب محكم
وعد العباد الاسخياء جنانه
واعدّ للبخلاء نار جهنّم
من كان لاتندى يداه بنائل
للرّاغبين فليس ذاك بمسلم

(سخاء الحسين ع)

قب وفد اعرابي المدنيه فسأل عن اكرم النّاس بها فدلّ على الحسين بن على فدخل المسجد فوجده مصلّيا فوقف بازائه وانشأ :

لم يخب الان من رجاك ومن
حرّک من دون بابک الحلقة
انت جواد و انت معتمد
ابوک قد كان قاتل الفسقة
لولا الّذى كان من اوائلكم
كانت علينا الجحيم منطبقة

قال فسلّم الحسين (ع) و قال ياقنبر هل بقي من مال الحجاز شئ ؟ قال نعم اربعة الاف دينار فقال هاتها قد جائها من هو احقّ بها منا ثم نزع بردية ولفّ الدنانير فيها واخرج يده من شقّ الباب حياء من الاعرابى وانشاء

خذها فاني اليک معتذر
واعلم بانّي اليک ذوشفقة
لوكان في سيرنا الغداة عصا
امست سمانا عليک مندفقة
لكنّ ريب الزمان ذوغير
والكفّ منّا قليلة النفقة

فاخذها الاعرابيّ و بكى فقال له لعلّک استقللت ما اعطيناک ؟ قال لا ولكن كيف يأكل التراب جودک .

(قب وجد على ظهر الحسين بن على (ع) يوم الطفّ اثر فسألوا زين العابدين (ع) عن ذلک فقال هذا كان مما ينقل الجراب على ظهره الى منازل الارامل واليتامى والمساكين .

وقيل انّ عبد الرحمن السلمى علّم ولد الحسين (ع) الحمد فلما قرأها على ابيه اعطاه الف دينار والف حلّة وحشا فاه درّا فقيل له فى ذلک فقال اين يقع هذا من عطاه وانشد الحسين (ع) .

اذا جادت الدنيا عليک فجدبهـا
على الناس طرا قبل ان تتفلّت
فلا الجود يفنيها اذاهي اقبلت
ولا البخل يبقيها اذا ماتتولّت

روى انّه جاء الى الحسين (ع) رجل من الانصار يريد ان يسأله حاجة فقال يا اخا الانصار صن وجهک عن بذلة المسئلة و ارفع حاجتک في رقعة وات بها ساسّرک انشاء اللّه فکتب اليه يا اباعبداللّه انّ لفلان علىّ خمسمأة دينار وقد الحّ بى فکلّمه ينظرنى الى ميسره فلما قرء الحسين (ع) الرقعة دخل الى منزله فاخرج صرّة فيها الف دينار. و قال له امّا خمسماة فاقض بها دينک وامّا خمسماة فاستعن بها على دهرک ولاترفع حاجتک الّا الى احد ثلثة الى ذى ديـن او مـروّة او حسب .

سخاء على بن الحسين ع

شاعن عمروبن دينار قال حضرت زيدبن اسامة الوفاة فجعل يبکي فقال له على بن الحسين (ع) مايبکيک؟ قال يبکيني انّ علىّ خمسة عشر الف دينار لم اترک لها وفاء فقال له على بن الحسين (ع) لاتبک فهي علىّ وانت برئ منها فقضاها عنه .

کا عن ابيعبداللّه (ع) قال لمّا حضر محمّدبن اسامة الموت دخلت عليه بنو هاشم فقال لهم قد عرفتم قرابتي و منزلتي منکم وعلىّ دين فاحبّ ان تضمنوه عنّي فقال على بن الحسين (ع) اما واللّه ثلث دينک علىّ ثمّ سکت وسکتوا فقال علىّ بن الحسين (ع) علىّ دينک کلّه ثمّ قال علىّ بن الحسين (ع) اما انّه لم يمنعني ان اضمنه اولاً الّا کراهة ان تقولوا سبقنا .

ل کان علىّ بن الحسين (ع) يعول مأة اهل بيت من فقراء المدينه و کان يعجبه ان يحضر طعامه اليتامى والاضراء والزمنى والمساکين الذين لاحيلة لهم و کان يناولهم بيده و من کان منهم له عيال حمله له الى عياله من طعامه وکان لايأکل طعاما حتّى يبدء فيتصدّق بمثله .

سخاء ابيجعفرالباقر (ع)

کان يجيز بالخمسمأة الى السّتمأة الى الف درهم وکان لايملّ من صلة اخوانه وقاصديه ومومليه وراجيه .

اعطى الصّادق (ع) التراب لفقير سأله المال ولم يسال المنصور فاشترى منه يهودي قليلا من ذلک التراب بعشرة الاف

درهم وقال له ائتني بباقيه على هذه القيمة.

عن موسى بن جعفر (ع) قال كنت عند سيدنا الصادق (ع) اذ دخل عليه اشجع السلمي بمدحه فوجده عليلا فجلس و امسك فقال له سيدنا الصادق (ع) عد عن العلة واذكر ماجئت له فقال له البسك الله منه عافية في نومك المعتري و في ارقك يخرج من جسمك السقام كما اخرج ذل السؤال من عنقك فقال (ع) ياغلام ايش معك؟ قال اربعمأة درهم قال اعطها للاشجع قال فاخذها و شكر وولى فقال ردوه فقال يا سيدى سئلت فاعطيت فلم رددتني قال حدثني ابى عن ابائه عليهم السلام عن النبي (ص) انه قال خير العطاء ماابقى نعمه باقية و ان الذى اعطيتك لايبقى لك نعمه وهذه خاتمى فان اعطيت به عشرة الاف درهم والا فعد علىّ وقت كذاوكذا اوفك اياه قال يا سيدى اغنيتني وانا كثير الاسفار واحصل في المواضع المفزعة فتعلمني ماامن به على نفسي قال فاذا خفت امرا فاترك يمينك على امّ رأسك واقرء برفيع صوتك (افغير دين الله يبغون وله اسلم من في السموات والارض طوعاوكرها واليه يرجعون) قال اشجع فحصلت في واد فعتت فيه الجنّ فسمعت قائلا يقول خذوه فقرءتها فقال قائل كيف تأخذه وقد احتجز بآية طيبة.

سخاء موسى بن جعفر (ع)

وكان عليه السلام يصل بالمأتى دينار الى الثلثمأة وكان صرار موسى (ع) مثلا كانوا يقولون عجبا لمن جائته صرّة موسى (ع) فشكي القلة اعطى العمري الذى كان يؤذيه ويسبه ثلثمأه دينار.

واعطى محمّدبن اسماعيل بن جعفر الصادق (ع) الذى اراد ان يسعي به عند هرون اربعمأة وخمسمأة والفا و خمسمأة درهم.

روى انه قد حصره فقير مؤمن يسأله سدّ فاقته فضحك (ع) في وجهه فقال اسئلک مسئلة فان اصبتها اعطيتک عشرة اضعاف ماطلبت وان لم تصبها اعطيتک ماطلبت وكان قد طلب مأة درهم يجعلها في بضاعة يتعيّش بها فقال الرجل سل فقال موسى (ع) لوجعل اليک التمنّي ماذاكنت تتمنّى؟ قال كنت اتمنّى ان ارزق التقيّة في ديني و قضاء حقوق اخواني قال ومالک لم تسأل الولاية لنا اهل البيت قال ذلک قد اعطيته وهذالم اعطه فانا اشكر مااعطيت واسئل ردّ مامنعت فقال احسنت اعطوه الفي درهم وقال اصرفها في كذا يعني في العفص (مازو) فانّه متاع يابس روى انّدا ستري عليها العفص فتلى وزاد قيمته

حتی بلغ الواحد خمسة عشر فحصل لـه السّتين الف درهم .

سخاء مولينا صاحب الزمان (ع)

روی عن احمدبن راشد عن بعض اخوانه من اهل المدائن قال كنت مع رفيق لی حاجّاً فاذا شابّ قاعدعليه ازار ورداء فقومنا هما مأة وخمسين ديناراً وفی رجله نعل صفراء ماعليها غبار ولااثر السفر فدنامنه سائل فتناول من الارض شيئا فاعطاه فاكثر السائل الدعاء وقام الشابّ وذهب وغاب فدنونا من السائل فقلنا ماعطاک ؟ قال اعطانی حصاة من ذهب قدرناها عشرين مثقالا فقلت لصاحبی مولينا معنا ولانعرفه اذهب فی طلبه فطلبنا الموقف كلّه فلم نقدر عليه فرجعنا فسئلنا عنه من كان حوله فقالوا شابّ علوىّ من المدينة يحجّ فی كلّ سنة ماشيا .

سفينة البحار

سَدَّ: الثلمة ن ردمها واصلحها وثقها و ـ القارورة . ضدّ فتحها و ـ الخرق اغلقه (اقوب) رخنه را بست و درست كرد . شيشه را بست . شكاف را گرفت " ويسد باب التوبة" ط ۲۲۵ ط ۱۵۲ ـ ۲ (عمل كنيد پيش از آنكه) درب توبه (بامرگ) بسته شود .

(سدّد) الرّمح و نحوه . قومه و هو خلاف عرّضه و ـ فلانا ارشده الی الصواب (اقوب) اورا راست گردانيد و فلانی را به درستی راهنمائی كرد (علی من سدّدک) ح ۳۳۲ ـ ۳ قرار نده بلاغت گفتار خود را بر كسی كه ترا به راه راست راهنمائی كرد .

(السداد) . الرشاد (اقرب) هدايت يافتن براه راست " فانّ تقوی اللّه مفتاح سداد " ط ۲۲۸ ط ۴۴ ـ ۱ راستی پرهيزكاری كليد رستگاری و هدايت يافتن به سوی حقّ است .

(السَّد) مصدر . بستن " وسدّ فوّاره من ينبوعه " ط ۱۶۰ ط ۱۰۷ ـ ۲ اين گروه پس ازرحلت پيامبراسلام اراده كردند) بستن فواره اسلام را از چشمه آن (فواره سوراخی است كه آب از آنجا بشدت بيرون ميجهد .

(السَّدَد) . الصواب عندالخطا (اقوب) خطا نرفتن " ترسل فی غير سدد " ط ۱۶۰ ط ۱۰۷ ـ ۲ تو رها می كنی (افسار گفتار را) در غير صواب (يعنی در غير موقع پرسش ميكنی)

(السُّدَد) جمع سدّة بالضمّ . باب الدار والظله فوقه (اقوب) "واعلم ان الراسخين فی العلم هم الذين اغناهم عن

اقتحام آلسدد المضروبة دون الغيوب الاقرار بجملة ما جهلوا تفسيره من الغيب المحجوب " ط ۸۹ ط ۳ــ ۱۰ بدانكه جماعتي در علم راسخند (ائمه اطهار) آنان كساني هستند (خداوند) آنانرا بی نياز ساخته (از بی فكر) داخل شدن در حجابهائي كه زده شده در برابر پنهانيها باجمال آنچه نادان شده اند به تفسير وتوضيح آن از غيبي كه پوشيده شده است (يعنى آنانكه رسيدند به متشابهات نزد آن توقف می كنند واجمالا اقرار می كنند (يقولون آمنا به كل من عند ربنا) از اين تجاوز نمی كنند) و مراد از حجابها كه در برابر غيب زده شده آن است . حجابات غيب بردو نوع است . يكي با رياضات و به تعليم خداوند قابل ارتفاعاست مانند خبر دادن از ما فی آلضمير و هنگام مرگ كسی .... (عالم الغيب فلا يظهر علی غيبه احداً الّا من ارتضی من رسول .)

قل لااقول لكم عندی خزائن آلله ولااعلم الغيب ولااقول لكم انّي ملك ان اتّبع الّا مايوحى الی .

قسم دوم حجابات آن است كه قابل رفع نيست مانند حجابات نور كه مانع استاز رسيدن بذات حقتعالي و اين براى پنهاني ذات او نيست بلكه شدّت نور و غايت ظهور او است فغاية ظهوره اوجب بطونه و شدّة نوره اوجب اختفائه واحتجابه من حيث قصورعقول البشر عن ادراكه كمثال نور آلشمس و بصر الخفّاش فلاسبيل الى معرفة الحقّ سبحانه الّا بواسطة صفاته آلسلبيّة والاضافيّة ولا نهاية لهذه آلصفات ولمراتبها فالعبد لايزال يكون مترقّياً فيها فان وصل الى درجة و بقى فيها كان استغراقه في مشاهدة تلك آلدرجة حجابا له عن آلترقي الى مافوقها ولمّا كان لانهاية لهذه آلدرجات كان العبد دائما في آلسير والانتقال بحسب قوّة عقله و استعداد ذاته الى ان يبلغ الى مقام عجز عن آلترقي الى مافوقهويقصر عن ادراكه .

(الاَسْداد) جمع (السّد) الجبل و ـ الحاجز بين شيئين (اقرب) . كوه . مانع ميان دو چيز " وضرب على قلبه بالاسداد" ط ۲۷ ط ۳۲ ــ ۳ (هركس جهاد را ترک كند) زده می شود بر دل او پرده ها و موانعي (تا نميتواند حق را درک كند و بفهمد)

(آلسّادّ) اسم فاعل من سدّ آلثلمة (اقرب) . سدّ كننده (ولاسادّ ثغره) ر ۶۱ ر ۲۸۹ــ ۵ تو نه رخنه (وراه) دشمن رابستي (تاعبور نكنند بر ممالک تحت تصرفت و غارت نزنند .

(المُسَدِّد) . المقوّم (اقرب) . درست كننده‌ كجى چيزى و معلّم آن . " او داعی مسدّده الى آلنضال " ر ۲۸ ر ۲۴۱ــ ۲

(ای‌معاویه در خبر دادن تو مارا بمابتلائاتی که در راه اسلام بما رسیده مانند آن کسی هستی) که معلّم واستاد تیر انداز خود را به تیراندازی دعوت کند .

(سدّابواب المسجد)

کا قال ابوجعفر (ع) فی حدیث جویبر انّ اللّه عزّوجلّ اوحي الي نبيّه صلّی اللّه علیه وآله ان طهّر مسجدک و اخرج من یرقد فیه باللّیل و مر بسدّ ابواب کلّ من کان له في مسجدک باب الّاباب علیّ و مسکن فاطمة صلّی اللّه علیهما ولایمرّنّ فیه جنب ولایرقد فیه غریب قال فأمر رسول اللّه (ص) بسدّ ابوابهم الّاباب علیّ (ع) واقرّ مسکن فاطمة علیها السّلام علی حاله وامر بسدّ ابواب الشّارعة الی المسجد الّا بابه .

سفینةالبحار ـ سد

سَدَرَ: الشعر ن سدراً . لغة فی سَدَلَه وثوبه ض سدرا . شقّه (اقرب) . موی خود را افشاند . لباس خودرا پاره کرد .

(سَدِرَ) الرجل ل تحیرو ـ البعیر تحیر بصره من شدة الحر فلم یکد یبصر (اقرب) . مرد متحیر شد .

(السّادِر) . السادل و ـ المتحيّرو ـ الذاهب عن الشيء ترفّعا عنه و ـ الّذی لایهتمّ ولا یبالی بماصنع (اقرب) موی پریشان حیران . اعراض کننده از چیزی از روی‌تکبّر .کسیکه باک ندارد هرچه کند "وخبط سادرا " ط ۸۱ ط ۴ـ ۴۲ و گمراه شد (این بشر) در حالی که باک نداشت از آنچه می کرد .

(السدر) . شجر النبق وقیل‌والمراد به ورقه (اقرب) . درخت نبق و برگ‌آن "فصار حرامها عند اقوام بمنزلة السدر المخضود" ط ۱۰۳ ط ۴۲ـ ۴ برگشته حرام این (دین) در نزد گروهي مانند درخت سدر پربار خالی از خار شده (در التذاذ وکامرانی)

(السّدر والرّوايات)

ثو عن الصادق (ع) کان‌رسول اللّه (ص) یغسل رأسه بالسّدر ویقول اغسلوارُوسکم بورق السّدر ونقّوا فانّه قدّسه کلّ ملک مقرّب وکلّ نبیّ مرسل ومن غسل رأسه بورق السّدر صرف اللّه وسوسة الشیطان سبعین یوما .

ما عن یحیی ابن المغیرة الرّازیقال

كنت عند جرير بن عبدالحميد اذ جائه رجل من اهل العراق فسالة جرير عن خبر آلناس فقال تركت آلرشيد وقد كرب قبر الحسين (ع) وامران تقطع آلسدرة آلتى فيه فقطعت قال فرجع جريديه وقال آللّه اكبر جائنا فيه حديث عن رسول آللّه (ص) انه قال لعن آللّه قاطع آلسدرة ثلاثا فلم نقف على معناه حتّى الان لانّ القصد بقطعه تغيير مصرع الحسين (ع) حتّى لايقف آلناس على قبره (انه كانت سدرة عند قبر الحسين ع) وكانت علامة قبره فقطعها بعض الخلفاء ليعمى اثر قبره فالملعون قاطع تلك آلسدرة .

سدرة المنتهى: شجرة فى اقصى الجنّة اليها ينتهي علم الاولين والاخرين ولايتعدّاها .

III قال ابوجعفر (ع) انّما سميت سدرة المنتهى لانّ اعمال اهل الأرض تصعد بهم الملائكه الحفظه الى محل آلسدرة قال والحفظة الكرام البررة دون آلسدرة يكتبون ما ترفعه اليهم الملائكه من اعمال العباد فى الارض فينتهي بها الى محلّ آلسدرة .

سدير آلصيرفى من اصحاب آلصادقين (ع) يروى سدير آلصيرفى قال اوصانى ابوجعفر (ع) بحوائج له بالمدينه قال فبينها انا فى فج آلروحاء على راحلتي اذ انسان يلوى بثوبه قال فملت اليه فظننت انّه عطشان فناولته الاداوة قال فقال لاحاجة لى بها ثمّ ناولني كتابا طينه رطب قال فلمّا نظرت الى ختمه اذا هو خاتم ابيجعفر (ع) فقلت له متى عهدك بصاحب الكتاب قال آلساعه قال اذا فيها اشياء يأمرني بها ثمّ التفت فاذا ليس عندي احد . . . وكان آلرجل جنّيًّا بعثه عليه آلسلام اليه . سفينة سدر

سَدَسَ: القوم ن سَدْساً . اخذ سدس مالهم (اقرب) . شش يک مال آنهارا گرفت . (آلسادِس) ايضا : العدد الواقع بين الخامس وآلسابع (اقرب) . شش "وآلسادس ان تذيق الجسم الم آلطاعة كما اذقته حلاوة المعصية" ح ۴۱۷ ح ۳۶۷ــ ۵ (شرط ششم توبه اينست) بچشاني برتن رنج عبادت و بندگي را چنانچه شيريني معصيت را به آن چشانده اى .

سَدَفَ: سدْفهْ . قطعه (اقرب) آنرا بريد .

(اَسْدَفَ) آلرجل : نام واظلمت عيناه من جوع اوكبر وــ فلان آلسراج : اسرجه وــ آللّيل اظلم وــ الفجر اضاء (اقرب) مرد خوابيد وچشمان او تاريک گشت ازگرسنگي ويا از بزرگي و فلاني چراغ را روشن كرد وشب تاريک شد وصبح روشن گشت " فلا يردّ ابصارها

اسداف ظلمته" ط ۱۵۲ ط ۴۵ــ۹ باز نمیدارد دیده های آنها (شب پره ها) را تاریکی ظلمت آن (شب) .

(السُّدْفَة) الظلمة والباب و سُدَّتُه وستره تكون على الباب تقية من المطر وسواد الليل (اقرب) . تاریکی . درب و سکوی آن وپرده ای که بر درب می باشد وآنرا از باران نگهمیدارد و تاریکی شب " وماغشيته سدفة ليل" ط ۸۹۰ ط۳ــ۱۰۱ (خداوند عالم (خبردار است) از آنچه پوشیده است آن را تاریکی شب .

(السُّدَف) جمع سدفة " وكشفت عنهم سدف الريب" ط ۸۱ ط ۴ــ۱۶ برداشته شد از آنان (از برانگیخته شدگان درروزجزا) تاریکیهای شک .

سَدَلَ: الشعر والثوب والستر ض ن سدلا ، ارخاه وارسله (اقرب) . مرد . لباس وپرده را فرو کشید و رها نمود .

" فسدلت دونها ثوبا " ط ۳ ط ۲۸ــ۲ (هنگامی که ابوبکر لباس خلافت را به خود پوشاند) پس فرو کشیدم نزد آن خلافت لباس (صبر را) یعنی چشم پوشیدم)

(المُسْدِلة) اسم فاعل من اسدل بمعنی سدل (اقرب) . فرو گزارنده" فهي مسدلة الجفون بالنهار على احداقها "ط۱۵۳ ط ۴۵ــ ۸ پس آن شب پره ها فروگزارنده اند پلکهای چشمانشان را در روز بر حدقه هایشان .

سَدَمَ: الباب ن سَدْماً . رده (اقرب) درب را برگرداند .

(السَّدَم) محرّكةً الهمّ او مع ندم وغيظ مع حزن (اقرب) اندوه یا با ندامت و غیظ وغم " والله جرّت ندما واعقبت سدما " ط۲۷ ط ۳۲ــ ۱۴ (شناختن شما اهل کوفه) به خدا سوگند کشانید پشیمانی را ونتیجه داد و باقی گذاشت اندوه و پریشانی را .

سَدَنَ: ن خدم الكعبة او بيت الصنم و ــ عمل الحجابة اى كان بوّابا (اقرب) . به کعبه یا به بتخانه خدمت کرد ودربان شد .

(السَّدَنة) جمع سادن اسم فاعل (اقرب) . دربان " والسدنة لابواب جنانه" ط ۱ ط ۵ ــ ۲ برخی از آنان (ملائکه ها) دربانانند بر درهای بهشت های او .

* * *

سَدَیٰ: سدی الثوب : اقام سداه (اقرب) نفع آنرا برپا داشت.

(اَسْدیٰ الیه) : احسن و ــ الارض نداها (اقرب): باو احسان کرد و زمین را تر ساخت. "وسأل عمّا اسدی" ط ۱۸۹ ط ۲۳ـ۹ (همواره خودرا بر امتهای گذشته و باقیمانده نشان میداد برای احتیاج ایشان به آن هنگامی که) پرسید از آنچه احسان کرده بود (به آنان از نعمتهای بی پایان)

(اِبِلٌ سُدیً) بالضمّ ویفتح ای مسیّبة مهملة للواحد والجمع (اقرب): شتر رها شده وبی فائده "او اترک سدی" ر ۴۵ ر ۲۴۲ـ۱۷ یا واگذاشته شوم رها شده و بی فائده.

سَرَبَ : القربة ن سربا : خرزها

(تَسَرَّبَ) الوحش فی حجره : دخل (اقرب) وحشی به لانهٔ خود داخل شد "وتغلغلهامتسربة فی جوبات خیاشیمها" ط ۸۹ ط ۳ـ ۸۰ (ساکن شد زمین) بسبب فرو رفتن کوهها درخانه های اندرون بینیهای آن (زمین)

(السَّراب): ماتراه نصف النهار من اشتداد الحرّ کالماء یلصق بالارض و هو غیر الال الذی یری فی طرفی النهار و یرتفع علی الارض حتی کانّه بین السماء والارض والسراب فی مالاحقیقة له کالشراب فی ماحقیقة له وهو مثل فی الخادع والکاذب یقال هواخدع من السراب (اقرب) : آنچه در نصف روز دیده می‌شود از شدّت گرمی و آن مثلی است در هر حیله گر ودروغگو.

"انّما هی متاع ایّام قلائل یزول منهاماکان کمایزول السراب" ر ۶۲ ر ۲۴۷ـ۵ جز این نیست آن (ولایت) برخورداری روزهای اندک است زایل میگردد. آنچه ازآن هست مانند زایل شدن سراب.

(المَسارِب) جمع مسربة و تضمّ الراء: الشعر وسط الصدر الی البطن و ــ مجری الدمع و ــ المذاهب للرعی و ــ مجری الغائط ومخرجه و ــ المرعی (اقرب) : مو وسط سینه تا شکم. جای روان شدن اشک. مجرای غائط ومحلّ بیرون آمدن آن. چراگاه "وباعنان مساریبهم ومسارحهم" ط ۱۲۲ ط ۲۹ـ ۱۹ (تا بکوبند اسبها سمهای خودرا) در اطراف چراگاهها وراهشان. خبر ارشاد القلوب فی انّ الثانی اتّخذ لنفسه سربا تحت الارض من بیته الی المسجد فقعد قاتله فی السرب فضربه بخنجر فی بطنه. سفینة البحار سرب

سَرْبَلَة: البسه السربال (اقرب) : به او لباس پوشاند.

(تَسَرْبَلَ) بالسربال : تلبّس به

(اقرب) لباس پوشید (متسربلين سرابيل الموت) ر ۲۸ ف ۴۱ ج ۳ ص ۳۴ (من بسوی تو کوچ کننده ام با لشگری بزرگ در حالیکه آنان) دربر کنندگانند لباسهای مرگ را (یعنی از مرگ باک و هراس ندارند)

(اَلسَّرابِيل) :جمع سربال وهوالقميص وـ كلّ مالبس " والبسهم سرابيل القطران " ط ۱۰۷ ظ ۸ـ ۳۶ بپوشانید برآنان (اهل جهنم) پیراهنهای قطران (یعنی مانند روغن زیت جوشان)

سَرِجَ : ل سَرَجاً : كذب وـ حسن وجهه (اقرب) : دروغ گفت و صورت زیبا گشت

(اَلسِّراج) معروف ج سُرُج وـ اَلشمس لانّها سراج اَلنهار (اقرب) : چراغ

" سبيل ابلج المنهاج انور اَلسراج " ط ۱۵۴ ط ۲۵ـ ۴ (راه ایمان) راهیست روشنترین تمام راهها تابان تر از همه چراغها.

اَلسراج واَلروايات

و ما عن اَلصادق (ع) قال اَلسراج قبل مغيب اَلشمس ينفي الفقر ويزيد في اَلرزق.

وفي اَلنبوى (ص) وكره ان يدخل اَلرجل البيت المظلم الا ان يكون بين يديه سراج او نار.

ل عن ابيعبداللّه (ع) قال اربعة يذهبن ضياعا. البذر في اَلسبخة واَلسراج في القمر والاكل على اَلشبع والمعروف الى من ليس باهله.

مكا عن اَلصادق (ع) اذا ادخل عليك المصباح فقل اَللّهم اجعل لنا نورا نمشي به في اَلناس ولاتحرمنا نورك يوم نلقاك واجعل لنا نورا انّكنور لااله الّا انت واذا انطفى اَلسراج فقل اَللّهم اخرجني من اَلظلمات الى النور.

عن الباقر (ع) لايجوز للمرئة ركوب اَلسرج الّا من ضرورة او سفر. سفينة ـ سرج

سَرَحَ: اَلرجل ل : خرج في اموره سهلا (اقرب): در امورات خود به آسانی بیرون آمد.

(سَرَّحَ) اَلراعي المواشي: اسامها وـ اَلصبيان : صرفهم واطلقهم وـ اليه رسولا: ارسله وـ فلان زوجته طلقها وـ الامر: سهّله وـ اَللّه فلانا للخير: وفّقه وـ اَلشعر مشّطه وـ عنه: فرّجه (اقرب): چرانندہ چهارپایان را به چراگاه رها کرد. کودکان را رها کرد. به او پیام فرستاد. فلانی زنش را طلاق داد. کار را آسان کرد. فلانی را به خیر موفق کرد. مو را شانه کرد.

از او گره گشود .

"حتّی سرح آلضلال عن یمین وشمال "

ط ٢١١ ط ١٤١ـ ٥ تا پیامبر گمراهـی‌ها را و جدا کرد از راست و چپ .

(آلسُّرُوح) بآلضمّ جمع سَرْح بفتح فسکون هو المال آلسائم من ابل و نحوهـا (عبده)

" سروح عاهة بواد وعث لیس لها راع یقیمها " ر ٣١ ر ٢٤٠ـ ٤ (اهـل دنیا حیوانات چرنده‌ٔ (علفهای) با آفتند در بیابان وحشتناکنیست آنهارا شبانی تا حفظ کند آنهارا .

(المَسارِح) جمع مَسْرَح و هو المرعی (اقرب) : چراگاه " وباعنان مساربهم ومسارحهم " ط ١٢٢ ط ٢٩ـ١٩ (تا اسب ها بکوبند سمهای خودرا) در اطراف چراگاهها وراههای آنان .

تسریح آلرأس وآللحیة

وکان رسول آللّه (ص) یمتشط ویرجّل رأسه بالمدی وترجّله نساؤه و تتفقّد نسائه تسریحه اذا سرّح رأسه ولحیته فیأخذن المشاطة فیقال انّ آلشعر آلّذی فی ایـدی آلناس من تلک المشاطات فامّا ماحلق فی عمرته وحجته فانّ جبرئیل (ع) کان ینزل فیأخذه فیعرج به الی آلسماء ولربّما سرّح لحیته فی الیوم مرّتین وکان یسرح تحت لحیته اربعین مرّة ومن فوقها سبع مرّات و یقول انّه یزید فی آلذهن ویقطع البلغم . سفینة سرح

سَرْدَق: البیت : جعلـه مُسَرْدَقاً (اقرب) آنرا از بالا و پائین بست .

(السُّرادِق) : الفسطاط آلّذی یمدفوق صحن البیت ج سرادقات و ـ الغبار آلساطع و ـ آلدخان المرتفع المحیط بآلشیء (اقـرب): چادری که بر بالای حیاط خانه کشیده می‌شود غبار برانگیخته شده . دود بلند شده واحاطه کننده بر چیز " فضرب الجور سرادقـه علی البرّ والفاجر" ر ٣٨ ر ٢٦٥ـ ١ (بازمامداری معاویه و امثال آن) بزدونصب نمـود ستم خیمه های خودرا بر نیکوکاران و بد کرداران (یعني همه را به خود جلب نمود)

(آلسرادقات) جمع سرادق .

سَرَّ: فلانا ن سرّاً : حیّاه بالمسـرّة اطراف آلریاحین و ـ طعنه فی سرته (اقرب) به فلانی تهنیت گفت در اطراف گلهـا . به ناف او نیزه فرو برد .

(سرَّ فلانا ن سُرُوراً : اعجبه وافرحه وهو خلاف احزنه قیل اصله للفرح المکتوم فی

القلب ای من معنی السر ثمّ عمّم .

"ولیس جزاء من سرّک ان تسوءه" ر ۳۱ ر ۲۴۰ ــ ۱۲۴ ونیست پاداش کسی که ترا مسرور گرداند اینکه اورا غمگین نمائی .

(اَسَرَّهُ) اسراراً : افرحه وــ السرّ : کتمه وــ اظهره : ضد وــ حبّها : افضی به الیه وــ الیه بکذا : حدثه به سرا (اقرب): اورا شاد گردانید . سر را پنهان و آشکارکرد . به او دوستی را رسانید . پنهانی به او سر گفت " واسرّوا الکفر" ر ۱۶ ر ۲۹۵ــ ۳ (سوگند بخدا که اینها معاویه و پیروانش) اسلام نیاوردند بلکه رام شدند و کفرراپنهان‌کردند (هنگامی که برآن یاورانی یافتند آن راآشکار نمودند)

(السُرور) مصدر وــ اطراف الریاحین (اقرب) : شادی و اطراف گلها .

"وبلغ من سرور الناس ببیعتهم ایّای ان ابتهج بها الصغیر" ط ۲۲۷ ط ۲۰۶ــ ۳ . رسید از شادی مردم برای بیعت کردن آنان بمن اینکه شادی نمودند بسبب آن جوانان

(الاَسْرار) مصدر (اسره) : افرحه وــ السر: کتمه (اقرب) : او را مسرور کرد و سرّ را پنهان نمود "باظهارکم الطاعة واسرارکم المعصیة" ر ۵۴ ر ۲۶۰ــ ۴ (اگر بما کراه بیعت‌کردهاید شما دو نفر (طلحه وزبیر) پس قرار دادید برای من بر خودتان راه اعتراض) بظاهر کردن شما اطاعت را و پنهان کردن‌شما نافرمانیرا .

(السِرّ) بالکسر: مایکتم وــ ما یسرّ الانسان فی نفسه من الامور التی عزم علیها ج اسرار ویقال (صدور الاحرار قبورالاسرار) (اقرب) : آنچه پنهان کرده می شود .

آنچه انسان را در نفسش مسرور می کند از چیزهائی که بر آنها تصمیم گرفته " صدر العاقل صندوق سرّه " ح ۵ ح ۳۵۹ــ ۱ سینهٔ خردمند صندوق سرّ او است (صندوق باز نمی‌شود تا کسی بر محتویات آن اطلاع یابد .

(الاسرار) جمع سرّ و قدمضی .

(السَرّاء) : المسرّة وــ الرخاء : نقیض الضراء وــ الارض الطیبة (اقرب) : شادی . فراخی زندگی ضد سختی عیش . زمین پاکیزه .

"ولم یلق فی سرّائها بطنا الا منحته من ضرّائها ظهرا" ط ۱۰۹ ط ۱۸ــ ۶ نرسید (کسی) در فراخی وشادمانی آن (دنیا) به شکمی (به اقبال و روآوردن دنیا)مگربخشید (دنیا) از سختیهای زندگیش به او پشتی (از او پشت گردانید موافق میلش رفتار نکرد .

(السَّریرة) :السرالذی‌یکتم (اقرب) سرّیکه پنهان میشود " من اصلح سریرته اصلح الله علانیته" ح ۴۲۳ ح ۳۳۶ــ ۹ هرکس امر نهان خودرا درست کند (اندیشه اش راپاک گرداند) خداوند آشکار اورا درست مینماید .

(السَرائر) جمع سريرة" وانّما انتم اخوان على دين اللّه مافرّق بينكم الّا خبث السرائر" ط ۱۱۱ ط ۵۴ــ ۹ جز اين نيست شما برادرانيد بردين خدا جدائي نينداخت ميان شما مگر ناپاكي باطنها .

(السَريرات) جمع سريرة " واحاط بغموض عقائد السريرات" ط ۱۰۶ ط ۲۴ ـ ۲ (خداوند متعال) احاطه نمود به پنهانى عقيده هاى غير ظاهره .

(المستسرّ) اسم فاعل من (استسرّ الامر) : كتمه (عبده) امر را پنهان كرد . " ماكان للّه في اهل الارض حاجة من مستسرّ الامّة ومعلنها " ط ۱۸۷ ط ۱۲۲ــ ۳ نبوده است خداوندعزوجل را در اهل زمين هيچ احتياجى از كسانى كه پنهان كننده باشند اطاعت و دين خودرا يا اظهار و آشكار كننده باشند (بلكه نفع اين برخود آنها مى رسد نه بر خداوند " واللّه هو الغنىّ ذوالرحمة"

(السّرار) آخر ليلة الشهر يختفى فيها القمر (عبده) : شب آخر ماه كه در آن پنهان ميشود " وبنا انفجرتم عن السرار" ط ۴ ط ۱۲۷ــ ۱ بوسيله ما بيرون آمديد از تيرگى بى دينى (مانند تيرگى شبهاى آخر ماه و به روشنائى دين مانند صبح صادق داخل شديد)

(السُرّة) بالضم : منفذ الغذاء الى الجنين ج سرات و سرر و (سرّة الوادى) بطنه وافضل مواضعه (وسرّة البلد : وسطه) (اقرب) ناف بهترين جاهاى بيابان ، وسط شهر "وسرّة البطحاء " ط ۱۰۶ ط ۲۴ــ ۴ خداوند پيامبر را برگزيد (از بهترين جاهاى بطحاء (بطحاء) ميان اخشبى مكّة است كه قريش آنجا ساكن ميشد .

(الاَسَرّ: الزند الاجوف و ــ من الجمال ذوالسرر وهو وجع يأخذ البعير فى كركرته من دبره (اقرب) : بازوى ميان خالى شتر صاحب (سرر) و آن دردى است شتر را مى گيرد در سينه اش از زخم .

"دعوتكم الى نصر اخوانكم فجرجرتم جرجرة الجمل الاسرّ" ط ۳۹ ط ۱۱۳ــ ۳ دعوت كردم شمارا بيارى كردن برادرانتان پس آواز گرديد در گلو (بجهت دلتنگى از دعوت من) چون آواز گردانيدن شتريكه درد ناف داشته باشد .

(السرّ)

قال ابوخديجة لاميرالمؤمنين (ع) اعندك سرّ من سرّ رسول اللّه (ص) تحدّثنا به؟ قال نعم ، يا قنبر ائتنى بالكتابة ففضّها فاذا هى اسفلها سليفة مثل ذنب الفارّة مكتوبة فيها بسم اللّه الرحمن الرحيم ان لعنة اللّه وملائكته والناس اجمعين على من انتمى الى غير مواليه ولعنة اللّه وملائكته

والنّاس اجمعين على من احدث في الاسلام حدثا او آوی محدثا .

ما اسرّ النّبي (ص) الى فاطمة (ع) فبكت ثمّ اسرّ اليها فضحكت فسئلت عن ذلک فقالت اخبرنی النّبی (ص) انّه مقبوض فبكيت ثمّ اخبرنی انّی اوّل اهله لحوقا به فضحكت .

قال الصّادق (ع) سرّک من دمک فلا تجرية في غير اوداجک وقال صدرک اوسع لسرّک .

عدّ من علامات المومن كتمان سرّه عن غير اهله و عمّن لا يكتمه .

العلوی (ع) من اصلح سريرته اصلح اللّه علانيته .

قال ابوجعفر (ع) من كان ظاهره ارجح من باطنه خفّ ميزانه .

جا عن الصّادق (ع) ماينفع العبد يظهر حسنا و يسرّ سيّئاً اليس اذا رجع الى نفسه علم انّه ليس كذلک واللّه تعالي يقول بل الانسان على نفسه بصيرة) انّ السريرة اذا صلحت قويت العلانية .

ين عنه (ع) من اظهر للنّاس مايحبّ اللّه وبارزه بمايكره لقي اللّه تعالى وهوله ماقت .

نهج من اصلح مابينه و بين اللّه سبحانه اصلح اللّه مابينه و بين النّاس و من اصلح امر آخرته اصلح اللّه له امر دنياه و من كان له من نفسه واعظ كان عليه من اللّه حافظ .

ادخال السّرور

كا عن سدير الصّيرفي قال قال ابوعبداللّه (ع) في حديث طويل اذا بعث اللّه المؤمن من قبره خرج معه مثال يقدمه امامه كلّما رأى المؤمن هولا من اهوال يوم القيمة قال له المثال لاتفزع ولاتحزن وابشر بالسرور والكرامة من اللّه عزّوجلّ حتّي يقف بين يدى اللّه عزّوجلّ فيحاسبه حسابا يسيرا و يأمر به الي الجنّة والمثال امامه فيقول له المومن من انت له فيقول انا السرور الّذى كنت ادخلته علي اخيک المؤمن في الدنيا خلقني اللّه منه لابشّرک .

كا قال رسول اللّه (ص) من سرّ مؤمنا فقد سرّني و من سرّني فقد سرّ اللّه .

كا عن ابيجعفر (ع) قال تبسم الرّجل في وجه اخيه حسنة وصرفه القذى عنه حسنة وما عبداللّه بشيء احبّ الى اللّه من ادخال السرور على المؤمن .

كا قال رسول اللّه (ص) انّ احبّ الاعمال الي اللّه تعالي ادخال السرور علي المومنين (ع) و زاد في حديث آخر اشباع جوعته او تنفيس كربته او قضاء دينه .

كا عن ابيعبداللّه (ع) قال لا يرى

احدكم اذا ادخل على مؤمن سرورا انّه عليه ادخلـه بل واللّه عليًّا بل واللّـه على رسول اللّه (ص)

نهج قال اميرالمومنين لكميل بن زياد النخعي يا كميل مراهلك ان يروحوا في كسب المكارم ويدلجوا في حاجة من هو نائم فوالّذي وسعه سمعه الاصوات مامن احد اودع قلبا سرورا الّا وخلق اللّه من ذلك السرور لطفا . فاذا نزلت به نائبة جرى اليها كالماء في انحداره حتّى يطردها عنه كماتطردغريبة الابل .

قب عن محمدبن كعب القرظي قال كنت في جحفة نائما فرأيت رسول اللّه (ص) في المنام فاتيته فقال لي يا فلان سررت بماتصنع مع اولادى في الدنيا فقلت لوتركتهم فبمن اصنع فقال فلاجرم تجزى منّى في العقبى فكان بين يديه طبق فيه تمر صيحانيّ فسئلته عن ذلك فاعطاني قبضة فيهاثماني عشرة تمرة فتأوّلت ذلك ان اعيش ثماني عشر سنة .

يوم السرور لسليمان ع

ن عن الرضا (ع) عن ابيه (ع) قال انّ سليمان ابن داود قال ذات يوم لاصحابه انّ اللّه تبارك وتعالى قدوهب لى ملكا لاينبغي لاحد من بعدى سخّرلي الريح والانس والجنّ والطير والوحوش وعلّمني منطق الطير وآتاني من كلّ شيء ومع جميع ماوتيت من الملك ماتم لى سرور يوم الى الليل وقد احببت ان ادخل قصري في غدفاصعد اعلاه وانظر الى ممالكي فلاتأذنوا لاحد علىّ لئلّا يرد علىّ ماينغض علىّ يومي قالوا نعم فلمّا كان من الغد اخذ عصاه بيده وصعد الى اعلا موضع من قصره ووقف متّكئا على عصاه ينظر الى ممالكه مسرورا بما اوتي فرحا بما اعطى اذنظر الى شابّ حسن الوجه واللباس قدخرج عليه من بعض زوايا قصره فلما بصر بهسليمان (ع) قال له من ادخلك الى هذا القصر و قد اردت ان اخلو فيه اليوم فبأذن من دخلت فقال الشابّ ادخلني هذا القصر ربّه و باذنه دخلت فقال ربّه احقّ به منّي فمن انت فقال انا ملك الموت قال ففيما جئت ؟ قال جئت لاقبض روحك قال امض الى ماامرت به فهذا يوم سروري وابى اللّه ان يكون لى سروردون لقائه فقبض ملكالموت روحه و هو متّكيء على عصاه فبقي سليمان متّكئا على عصاه وهوميّت ماشاءاللّه والناس ينظرون اليه و هم يقدّرون انّه حيّ فافتتنوا فيه واختلفوا فمنهم من قال انّ سليمان قد بقي متّكئا على عصاه هذه الايّام الكثيرة ولم يتعب ولم ينم و لم يأكل ولم يشرب انّه لربّنا الّذي يجب علينا ان نعبده وقال قوم انّ سليمان ساحر وانّه ليرينا

انّه واقف متّكئي على عصاه يسحر اعيننـــا وليس كذلك فقال المؤمنون انّ سليمـــان هو عبدالله ونبيّه يدبّرالله امره بما شاء فلمّـــا اختلفوا بعث الله عزّوجلّ الارضة (دويبـــة تأكل الخشب) فدبّت في عصاه فلمّا اكلـــت جوفها انكسرت العصا وخرّ سليمان مـــن قصره على وجهه فشكرت الجنّ للارضة فلاجل ذلك لايوجد الارضة في مكان الّا و عندهـــا ماء وطين وذلك قول الله عزّوجلّ فلمّا قضينا عليه الموت . . . .

اقول و يناسب ذلك مايحكـــى عن يزيدبن عبدالملك انّه كان شديد الاشتهـــار بجاريته حبّابة فقال يوما يقال انّ الدنيـــا لم تصف لاحد يوما قطّ فاذا خلوت يومي هذا فاطووا عنّي الاخبار ودعوني ولذّتي بماخلوت له ثمّ خلّي بحبّابة وقال اسقنـــي وغنّينـــي وخلوا في طيب عيش فتناولت حبّابة حبّـــة رمان فوضعتها في فيها فغصّت بها فماتت فجزع يزيد عليها جزعا عظيما حتّى كاد يهلـــك ومنع من دفنها حتّى اروحت فاجتمعت مشايخ قريش على لايمته وقالوا انّما هي جيفة وتركها عيب لايستقال فاذن في دفنها . سفينة البحار سرر .

سَرُعَ: نقيض بطؤ (اقرب) . شتاب كرد . " اسرع القوم : كانت دوابّهم سراعا و — فلان في السير جدّ فيه وهو في الاصل متعـدّ اي اسرع المشي (اقرب) : چهار پايان آنهـا تندرو بودند . فلاني در رفتار كوشش كرد . رفتن را تند كرد .

"ولاتسرعنّ الي بادرة وجدت منها مندوحة" ر ۵۳ ر ۲۳۹ ـ ۱۶ و شتاب مكـــن بسوى سرعت غضبى كه يافته باشـــى از آن توسعه اى .

(سارَعَ) اليه : بادر اليه و ـ فيه : بمعنى (اقرب) : بسوى او شتاب كرد . بـــه سرعت انجام داد " ورجل يسارع فـــى الخيرات" ح ۹۴ ح ۳۴۶ ـ ۸ (در دنيـــا خيرى نيست مگر براى دو مرد . مردى گناه كرد واو آنهارا با توبه جبران مى كند) و مردى كه خيرات را بسرعت بجا مى آورد .

(تَسَرَّعَ) الي الشر: عجّل و ـ بالامر: بادر به (اقرب): به سوى شرّ شتاب كرد به كار پيشدستى كرد " عند تسرّع نفســـك الي هواها " ر ۵۳ ر ۲۳۹ ـ ۱۸۹ (با ايـن عهد استوار كردم از حجت گرفتن براى نفس خود برتو تانباشد ترا بهانه اى) هنگام شتافتـــن نفس تو بسوى آرزوى خود .

(السَّريع) : المسرع جمع سرعـــان وهي (سريعة) جمع سراع (اقرب) : شتابنده "ساع سريع نجا وطالب بطيء رجا " ط ۱۶ ط ۱۶ ـ ۹ كوشش كننده و سرعت كننده (به سوى خيرات) نجات يافت جوينده بكاهلى در او

امید (نجات) است.

(السّراع) جمع سريعة " السراع الي مانهيت عنه" ط ۱۱۳ ط ۲۰- ۲ (از خداوند یاری میطلبیم براین نفسها) که شتابنده اند بسوی آنچه نهی شده اند از آن.

(المُسْرِع) اسم فاعل من (اسرع) شتابنده " والمبطيء عليها اقبح حالا من المسرع" ر ۳۱ ر ۲۴۰- ۷۳ (آگاه باش در برابر تو گردنه های دشواری است) کند رفتار برآن زشت حالتر است از تندرفتار.

سَرَفَتْ: السرفة الشجرة ن سَرَفاً اكلت ورقها و ــ الامّ ولدها : افسدته بكثرة اللّبن و (سَرِفَهُ) سَرَفاً : اغفله واخطاه و ــ جهله (اقرب) : درخت برگ خود را خورد مادر بازیاد شیردادن فرزند خود را فاسد کرد. اورا غافل گیر کرد. براو نادان شد واز او خطا رفت.

(اَسْرَفَ) ماله: بذّره و قیل انفقه في غير طاعة و ــ في كذا : جاوز الحدّ فيه وافرط و ــ اخطاء وجهل وغفل (اقرب) :مال خودرا به اسراف خرج کرد. در غیر اطاعت خرج کرد. از حدّ تجاوز کرد درآن و افراط نمود بخطا رفت نادان شد و بیخبر گشت " وان حكموا اسرفوا " ط ۱۹۲ ط ۶۵- ۶ (اگر منافقين حكم كنند بخطا ميروند)

(الاسراف والرّوايات)

السّرف كما قال الرّاغب تجاوز الحدّ في كلّ فعل يفعله الانسان و ان كان ذلك في الانفاق اشهر ويقال تارة اعتبارا بالقدر وتارة بالكيفيّة.

" والّذين اذا انفقوا لم يسرفوا ولم يقتروا وكان بين ذلك قواما " الفرقان : ۶۷ قال الصّادق انّ القصد امر يحبّه اللّه عزّوجلّ وانّ السّرف يبغضه حتّى طرحك النّواة فانّها تصلح لشيء وحتّى صبّك فضل شرابك.

عن العامي قال استأذنت الرّضا (ع) في النّفقة على العيال فقال بين المكروهين قال فقلت جعلت فداك لاوالّله ما اعرف المكروهين قال فقال لي يرحمك اللّه اماتعرف انّ اللّه عزّوجلّ كره الاسراف وكره الاقتار فقال والّذين اذا انفقوا . . .

ل قال اميرالمومنين (ع) للمسرف ثلاث علامات يأكل ماليس له (اى ليس ما شأنه ان يأكله) و يلبس ماليس له ويشتري ماليس له.

مع نهي رسول الله (ص) عن قيل وقال وكثرة السّئوال واضاعة المال.

عن ابان بن تغلب قـال قـال ابوعبدالله (ع) اترى الله اعطى من اعطى من كرامته عليه ومنع من منع من هوان به عليه لاولكنّ المال مال الله يضعه عند الرجل ودايع وجوّز لهم ان يأكلوا قصدا ويشربوا قصدا ويلبسوا قصدًا وينكحوا قصدًا ويركبوا قصدا ويعودوا بما سوى ذلک على فقراء المومنين (ع) ويلموا به شعثهم فمن فعل ذلک كان ما يأكل حلالا ويشرب حلالا وينكح حلالا و من عدا ذلک كان عليه حراما ثمّ قال "لا تسرفوا انّ الله لايحبّ المسرفين" اترى الله ائتمن رجلا علي مال خوّل له ان يشترى فرسا بعشرة آلاف درهم ويجزيه بعشرين درهما ويشترى جارية بالف دينار ويجزيه بعشرين دينارا وقال لاتسرفوا انّ الله لايحبّ المسرفين.

سن قال رسول الله (ص) ما من نفقة احبّ الى الله من نفقة قصد ويبغض الاسراف الّا في حجّ وعمرة.

(مسرف بن عقبة)

اسمه مسلم سمّى به لاسرافه في اهراق دماء اهل المدينة في واقعة الحرّة.

قال ابن قتيبيه في كتاب الامامة والسياسة في واقعة الحرّة بعد ان ذكر قتل جماعة صبرا ما لفظه فبلغ عدّة قتلى الحرّة يومئذ من قريش والانصار والمهاجرين و وجوه الناس الف وسبعمأة وسايرهم من الناس عشرة آلاف سوى النساء والصبيان قال ابومعشر دخل رجل من اهل الشام على امرئة نفساء من نساء الانصار ومعها صبيّ لها فقال لها هل من مال قالت لاوالله ماتركوا لى شيئا قال والله لتخرجنّ الىّ شيئا اولاقتلنّک وصبيّک هذا فقالت ويحک انّه ولد ابن ابى كبشة الانصارى صاحب رسول الله (ص) ولقد بايعت رسول الله (ص) معه يوم بيعة الشجرة على ان لازنى ولا اسرق ولا اقتل ولدى ولا اتى ببهتان افتريه فما اتيت شيئا فاتّق الله ثمّ قالت لابنها يا بنىّ والله لوكان عندى شيء لافتديتک قال فاخذ برجل الصبى والثدى فى فمه فجذبه من حجرها فضرب به الحائط فانتشر دماغه في الارض قال فلم يخرج من البيت حتى اسود نصف وجهه وصار مثلا.

وقال ابن ابى الحديد في ذكر بسر بن ارطاه وما فعل بالحجاز وكان الذى قتل بسر ذلک ثلثين الفا واحرق قوما بالنار ثمّ قال وكان مسلم بن عقبة ليزيد و ما عمل بالمدينة في وقعة الحرّة كما كان بسر لمعوية وما عمل في الحجاز واليمن من اشبه اباه فما ظلم نبني كما كانت اوائلنا ونفعل مثل ما فعلوا

وقال ابن قتيبة فى ذكر موت مسلم بن عقبه انه ارتحل عن المدينة يريد مكّه وهو يجود بنفسه فمات فدفن فى ثنية المشلّل فلمّا

تفرّق القوم عنه اتت امّ ولد ليزيد بن عبدالله بن رمعه و كانت من وراء العسكر تترّقب موته فنبشت عنه فلما انتهت الى لحده وجدت اسودا من الاساود منطويا على رقبته فاتحافاه فتهيّبته ثمّ لم تزل به حتّى تنحّى لها عنه فصلبه على المشلّل وقال في موضع آخر انّها احرقت عليها النار واخذت اكفانه وشقّته وعلّقتها بالشجرة فكلّ من مرّ عليه يرميه بالحجارة ويزيد بن عبدالله المذكور هو الذي قتله مسرف بن عقبه لعنه الله بان ركضه برجله ورماه من فوق السرير فقتله وكان يزيد جدته امّ سلمة زوج النبي (ص) والمشلّل جبل يهبط منه الى قديد وقديد اسم موضع بقرب مكّة.

(اسرافيل)

في قال جبرئيل لرسول الله (ص) في وصف اسرافيل هذا حاجب الرّب واقرب خلق الله منه واللوح بين عينيه من ياقوتة حمراء فاذا تكلّم الرّب تبارك و تعالى بالوحي ضرب اللوح جبينه فنظر فيه ثمّ القى الينا نسعى به في السموات والارض انّه لادني خلق الرحمن منه وبينه وبينه تسعون حجابا من نور يقطع دونها الابصار مالايعدّ ولايوصف واني لاقرب الخلق منه وبيني وبينه مسيرة الف عام.

عن تفسير البرهان عن ابن عباس في صفة اسرافيل و ينظر اسرافيل في كل يوم وليلة ثلاث مرّات الى جهنّم فيذوب اسرافيل فيصير كوتر القوس ويبكي لوانسكب دمعه من السماء ليطبق بين السماء الى الارض حتّى يغلب على الدنيا ... سفينة البحار ـ سرف

سَرَقَ: منه الشيء و سرق الشيء: اخذه خفيةمن حرز اوالسرقة: اخذ الشيء في خفاء وحيلة (اقرب) : چيز را در پنهاني با مكر برداشت "ومجانبه السرقه ايجابا للعفة" ح ۲۵۲ ح ۳۶۱ـ ۴ (خداوند عالم واجب گردانيد) دوري گزيدن از دزدي را براي بكار داشتن پاكدامني.

(اِسْتَرَقَ) منه الشيء : مثل سرقه و ـ السمع : استمع مستخفيا و ـ الكاتب بعض المحاسبات لم يبرزه (اقرب) : چيزي را از او دزديد. پنهاني گوش داد. نويسنده بعضي از حسابها را آشكار نكرد " استراقا لعقولكم " ط ۱۹۰ ۲ـ ۷۴ (فرمان برداري نكنيد كسانيرا كه ادّعاء اسلام مي كنند واز شرايط اسلام بركنارند آنانكه شيطان آنان را مترجم زبان خود قرار داده) براي دزديدن عقلهاي شما

(السارِق) اسم فاعل (اقرب) : دزدي كننده " فمن اتاها من غير ابوابها

سمّی سارقا " ط ۱۵۲ ط ۶۹ـ۳ (مائیم که برسولخدا بمنزلهٔ لباس و درهای علم دین هستیم به خانه ها داخل نمی شوند مگر از درهای آن) پس کسیکه بیاید به آن خانه ها از غیر درهای آن دزد نامیده می شود (کسی که علم دین را بجز از ما اخذ کند و دیگری‌را بجای ما قرار دهد دزد نامیده می‌شود .

(المُسْتَرِق) اسم فاعل من (استرق) "ورمی مسترقی آلسمع بثواقب شهبها " ط۸۹ ط ۳ـ ۴۳ بزد و رمی کرد به پنهانی کوش کنندگان (از شیاطین را که می خواهند اسرار ملائکه را بدست آرند) بشهابهای سوراخ کننده ودرخشنده .

(آلسَرَق) شقق من الحریر الابیض وقیل الحریر باسره (اقرب) تکّه هائی از ابریشم سفید . گفته اند حریر مطلق "یلبسون آلسرق وآلدیباج" ط ۱۲۶ ط ۶۸ـ ۵ (ترکها که می‌آیند وبنی عباس را منقرض می کنند) می‌پوشند لباسهای حریر سفید و دیباج را .

(المَسارِق) جمع مسروقات : دزدیده شده "ومسارق ایماض‌الجفون " ط ۸۹ ط۳ـ۹۷ (خداوند متعال باخبر است) از پنهانی و دزدیده نگریستن (که گاه باز شده بنگردوگاه پلکها را روی هم بگذارد کانّه نمی نگرد) .

* * *

(آلسرقة وآلروایات)

روی انّ سارقا اقرّ عند امیرالمومنین (ع) بآلسرقة فقطع امیرالمومنین (ع) یده فقال واللّه لقد سرقت تسعة و تسعین مرّة وان هذا تمام المأة کلّ ذلک یستر اللّه علیّ .

(مسروق الاجدع)

عن ابی اسحق آلسبعی قال دخلنا علی مسروق الاجدع فاذا عنده ضیف لملانعرفه وهما یطعمان من طعام لهما فقال آلضیف کنت مع رسول اللّه (ص) بحنین (او بخیبر) فلمّا قالها عرفنا انه کانت له صحبة مع رسول اللّه (ص) قال جائت صفیّة بنت حیّ بن اخطب الی آلنبیّ (ص) فقالت یارسول اللّه انّی لست کاحد نسائک قتلت الاب والاخ والعمّ فان حدث بک حدث فالی من ؟ فقال لها رسول اللّه (ص) الی هذا واشار الی علیّ بن ابیطالب (ع) ثمّ ذکر آلرجل حدیثا عن الحرث الاعور فی فضل علیّ بن ابیطالب ونفع حبّه سفینة بسرق .

آلسَرْمَد: آلدائم وـ آلطویل من آللیل (اقرب) : همیشگی شب دراز "ولایبقی

سرمدا مافیه" ط ۱۵۵ ط ۳۲ـ ۳ باقی نمیماند همیشه آنچه در آن (دنیا) است .

سَرىٰ: آلرّجل ض : سار عامّة اللّيل (اقرب) : مرد همهٔ شب را راه رفت "الاومن ادركها منّا يسرى فيها بسراج منير" ط ۱۴۸ط ۵۶ـ ۴ آگاه باش هرکس درک نماید آن (فتنه هارا) از ما (اهل بیت سیر می کند درتاریکی آن فتنه‌ها بچراغ نور دهنده (مراد نور ولایت و عنایت پروردگار عالم است .

(السُرىٰ) : سير عامّة اللّيل "عند آلصباح يحمد القوم آلسرى" مثل لمن يحتمل المشقّة رجاء آلراحة (اقرب):راه رفتن در تمامی شب . مثلی است زده می شود به کسی که به زحمت متحمّل می شود بامیدواری راحتی .

" اولئك مصابيح الهدى واعلام آلسرى" ط ۱۰۱ ط ۹۹ـ ۱۱ (ان مومنین حقیقی) چراغهای هدایت (در راه راست) ونشانه های سیر وحرکت در شبند (بسوی‌راه بهشت)

(آلسريّة)

آلسريّة آلتسعة من الجيش فما فوقها وآلثلثة والاربعة منها طليعة قال ابن حجر آلسريّة هي آلتي تخرج بآللّيل وآلسارية ماتخرج بآلنهار وهي قطعة من الجيش تخرج منه و تعود اليه وهي من مأة الى خمس مأة ومازاده على خمس مأة يقال له منسر بآلنون ثمّ المهملة فان زاد على آلثلاثمأة سمّي جيشا فان زاد علي الاربعة آلاف سمّي جحفلا والخميس الجيش العظيم ومن افترق من آلسريّة سمّي بعثا والكتيبه ما اجتمع ولم ينتشر سفينه البحار ــ سری .

سَطَحَ: الشيء : سطحا : بسطه وسوّاه وــ آلرّجل : اضجعه على قفاه وــ صرعه (اقرب) چیز را گسترانید و درست کرد وــ مرد را برپشت خوابانید . و اورا افکند "وساطح المهاد" ط ۱۶۱ ط ۳۶ـ ۱ (سپاس خدائی را است) که گستراننده زمین است .

سَطَرَ: الكتاب ن سطرا : كتب وــ آلرجل . صرعه وــ بآلسيف قطعه به (اقرب) : کتاب را نوشت . مرد را افکند وبا شمشیر آنرا برید .

(المَسْطُور) : نوشته شده " والكتاب المسطور" ط ۲ ط۳۷ـ ۵ (پیامبر را فرستاد باکتاب نوشته شده

(اَلسَّطْر) : الخطّ والكتابة و ـ الصفّ (اقرب): خط و نوشته و صف کشیده از هر چیز "وتراجعنی السطور" ط ۲۸۷ ـ ۲ تو (معاویه) مراجعه می کنی با من نوشتجاترا (که حقّ نامه نوشتن و جواب دادن به نامهٔ من نداری)

(الاَساطیر) جمع اسطار وهو ما یکتب ویستعمل فی الحدیث لانظام له والحکایات العجیبة (اقرب): آنچه نوشته می شود و عمل می‌شود در حدیث که آنرا نظمی نیست. وداستانهای تعجب آور مانند افسانه.

"واساطیر لم یحکها منک علم ولاحلم" ر ۶۵ ط ۲۵۴ ـ ۶ (از تو به من نامه ای رسید) که صاحب افسانه ها بود آن را نبافته بود نه علمی از تو و نه حلمی.

سَطَعَ: الغبار ع ارتفع وانتشر (اقرب): غبار وگرد بلند شد وپراکنده‌گشت "وشهاب سطع نوره" ط ۹۲ ط ۷۷ ـ ۶ (پیامبر) ستاره ایست تابنده شد روشنائی او.

(السّاطِع) اسم فاعل من سطع: بلند شونده "ساطع لهبها" ط ۱۸۸ ط ۲۲ ـ ۱۳ ص ۱۳۱ بلند است شعلهٔ آن (جهنم)

السَّواطِع جمع ساطع وآن به‌معنی نوردهنده است.

"واعتبروا بالآی السواطع" ط ۸۳ ط ۱۱۴ ـ ۳ پند گیرید بآیه های روشنی دهنده (ظاهر الدلالة)

سَطا: علیه و ـ به (واوی) صال علیه ووثب وقیل قهره بالبطش اوبسط علیه بقهره من فوق (اقرب) به او حمله برد و بر وی پرید. با غضب سخط اورا مغلوب‌کرد "وخوّفهم من سطوته" ط ۱۴۵ ط ۳۰ ـ ۳ ترسانید آنها را (خداوند) از غضب و قهر خود)

(السَّطَوات) جمع (سَطْوَة)

"وقد تورّطت بمعاصیه فی مدارج سطواته" ط ۲۲۱ ط ۲۷ ـ ۵ (چگونه ترا بیدار نمی کند ترس شبیخون زدن عذاب) درحالیکه افتاده ای بسبب نافرمانیهای او (خداوند) در راههای غضب او (پروردگار عالم به‌هریک از گناهان بندگانش یکنوع عذاب وخشم دارد لذا صحیح است گفته شود این یک راه از خشم او است)

سَعَدَ: یومنا ع: یمن مثلثة (اقرب): امروز ما مبارک شد.

(سَعِدَ) سعادة: ضدّ شقی (اقرب): نیکبخت گردید "فسعد بما شقیت به" ح ۴۱۶ ح ۳۳۲ ـ ۱۰ (مال را به یکی از دو نفر وامیگذاری یا مردی که درآن خدارا اطاعت کرد) پس نیکبخت شد بچیزی که تو بسبب آن بدبخت شدی ویا بالعکس.

(اَسْعَدَه علیه) : اعانه وـ آلنائحة آلثكلي : اعانتها علي البكاء وـ آللّـه فلانا جعله سعیدا (اقرب) : براو یاری نمود نوحه گر جوانمرده را یاری کرد بر گریه کردن خداوند فلانی را نیکبخت قرار داد . "لایسعد باکیا" ط ۱۰۷ ط ۸ـ ۲۹ همراهي نمي كنـد (پس از خارج شدن روح) گریه کننده را .

(سٰاعَده) علیه : عٰاوَنه (اقـرب) اورا یاری کرد "ولم تساعده المقادیر" ح ۴۴۰ ح ۳۳۵ ـ ۵ (زیانکارترین مردم کسي است که بدن خودرا در طلب آرزوها خسته کند) وقضا وقدرها به خواستهٔ او یاری نکند .

(المُسٰاعِد) : یاری کننده " فنظـرت فاذا لیس لي رافد ولاذابّ ولامساعد" ط ۲۱۵ ط ۱۲۶ـ ۳ (پروردگارا طلب انتقام مي كنم از تو برقریش حقّي را (خلافت) كه من برآن سزاوار بودم از من گرفتند) پس درآن هنگام دیدم مرا یار دفاع کننده ویاوری نیست .

(السَّعْد) : الیمن نقیض آلنحـــس (اقرب) یمن برکت ضدّ شومي .

(آلسَعید) . ذوآلسعدج سعداء (اقرب) صاحب بخت "وآلسعید من وعظ بغیره" ط ۸۴ ط ۳۹ـ ۱۲ نیکبخت کسي است پند گیـرد بحال غیر خود .

(آلسُعَداء) : جمع سعید " نسأل آللّه منازل آلشهداء و معایشة آلسعداء " ط ۲۳ط ۵۲ ـ ۸ میخواهیم از خدا مرتبه های شهیدان را وزندگانی کردن با نیکبختان را (که به کسی رشک نبرند)

(آلسَّعْدٰان) : نبت من افضل مراعـي الابل له شوک تشبه به حلمة آلثدي (اقرب) علفي است از بهترین چراهای شتر است آنرا خاری است به سر پستان میماند " واللّه لان ابیت علي حسک آلسعدان مسهّدا " ط ۲۲۲ ط ۶۰ـ ۱ بخدا سوگند اگر شب را بیدار بروی خار سعدان بگذرانم (دوست تراست در نزد من از این که روز قیامت خدا و پیامبر را ملاقات کنم درحالیکه بعضي از بندگان را ستم کرده باشم .

(آلسّاعِد) : ذراع الانسان وهومابین الكفّ والمرفق ج آلسواعد " و ‌نشبت الجوامع حتّي اكلت لحوم آلسواعد ط ۱۸۱ فـــرو رود غل‌ها تا بخورد گوشتهای بازوهارا .

(آلسعد)

قال آلصادق (ع) ماكلّ من اراد شیئا قدر علیه ولاكلّ من قدر علي شيء وفّق لـــه ولاكلّ من وفّق اصاب له موضعا فاذا اجتمـــع آلنیّة وآلتوفیق والاصابة فهناک تجب آلسعادة

(سعدبن ابي وقّاص)

كان سعدبن ابي وقّاص و هومالک بن اهیب بن عبدمناف بن زهره بن كلاب القرشي

احدالعشرة المبشّرة واحد اصحاب الشّورى وكان عندالنّاس معظما .

انّ معاوية امر سعدبن ابي وقّاص ان يسبّ اباتراب قال سمعت رسول اللّه (ص) يقول لعليّ ثلث ، فلان يكون لي احبّ اليّ من حمر النّعم احدها اما ترضي ان تكون منّي بمنزلة هرون من موسي الّا انّه لانبيّ بعدي والثاني قوله (ص) في غزوة خيبر لاعطينّ الرأية غدا رجلا يحبّه اللّه ورسوله و هو يحبّ اللّه ورسوله وقوله تعالي في آية المباهلة قل تعالوا ندع ابنائنا وابنائكم وانفسنا وانفسكم ... وانّ المراد من انفسنا هو علىّ بن ابيطالب (ع) بتقريب مااوضحوه في محلّه.

(سعدبن عبادة)

وكان سعدبن عباده سيّد الخزرج وصاحب رأية الانصار يوم بدر و اميرالمؤمنين (ع) صاحب لواء رسول اللّه (ص) والمهاجرين

وفي ج وغيره انّه لمّاقبض النّبي (ص) اجتمعت الانصار الى سعدبن عبادة.وجاؤوا به الي سقيفة بني ساعده فلما سمع بذلك عمر اخبربهاابكر ومضيا مسرعين الي السّقيفة ومعهما ابوعبيدةبن الجراح و في السّقيفةخلق كثير من الانصار وسعدبن عبادةبينهم مريض فتنازعوا الامر بينهم وساق الكلام الي ان قال قال ابوبكر هذا عمر وابوعبيده شيخا قريش فبايعوا ايّهماشئتم فقال عمر وابوعبيدهمانتولّي هذا الامر عليك امدد يدك نبايعك فقال بشيربن سعد وانا ثالثكما وكان سيّدالأوس وسعد بن عبادة سيّد الخزرج فلمّا رأت الأوس صنيع بشير ومادعت اليه الخزرج من تأمير سعد اكبّوا على ابيبكر بالبيعة وتكاثروا على ذلك فجعلوا يطأون سعدا من شدّة الزّحمة فقال سعد قتلتموني قال عمر اقتلوا سعدا قتله اللّه فوثب قيس بن سعد فأخذ بلحية عمر قال واللّه يابن صهّاك الجبان في الحرب والفرّار اللّيث في الملأ والامن لوحرّكت منه شعرة مارجعت وفي وجهك واضحة فقال ابوبكر مهلا يا عمرفانّ الرّفق افضل وابلغ .

ذكر نحوه محمّدبن جرير الطّبري وقال ثمّ حمل سعدبن عبادة الي داره فبقي ايّاما فارسل اليه ابوبكر ليبايع فقال لاواللّه حتّى ارميكم بمافي كنانتي واخضب سنان رمحي واضرب بسيفي مااطاعني واقاتلكم باهل بيتي ومن تبعني ولواجتمع معكم الجنّ والانس مابايعتكم حتّى اعرض على ربي فقال عمر لاتدعه حتى يبايع فقال بشيربن سعد انّه قد لجّ وليس بمبايع لكم حتّى يقتل و ليس بمقتول حتّى يقتل معه اهل وطائفة من عشيرته ولايضرّكم تركه انّما هو رجل واحد فتركوه وفي ج فلم يزل كذلك حتّى هلك ابوبكر ثمّ ولّي عمر فخشي سعدغائلة عمر فخرج الي الشام فمات بحوران وكان سبب موته ان رمي بسهم

في اللّيل و زعم انّ الجن رموه (اقول بل رماه خالدبن الوليد ونسب الى الجنّ سترا على الخلافة.

وفيما كتب اميرالمومنين (ع) الى اصحابه بعد منصرفه من نهروان ولقد كان سعد لمّا رأى النّاس يبايعون ابابكر نادى ايّها النّاس انّي واللّه ماارد تها حتّى رأيتكم تصرفونها عن عليّ (ع) ولاابايعكم حتّي يبايع عليّ (ع) ولعلّي لاافعل وان بايع ثمّ ركب دابّته واتي بحوران واقام في خان حتّى هلك ولم يبايع.

وعن الاستيعاب انّه كان عقيبا نقيبا سيّداجوادا مقدما وجيها له سيادة و رياسة يعترف له قومه بها و تخلّف عن بيعة ابيبكر وخرج من المدينة ولم يرجع اليها الي ان مات بحوران من ارض الشام.

وفي محكيّ روضة الصفا مرسلا عن اميرالمومنين (ع) من انّ اوّل من جرّء النّاس علينا سعدبن عباده فتحبابا ولجه غيره واضرم نارا كان لهبها عليه وضوئها لاعدائه.

(سعد الخير)

وكان من ولد عبدالعزيزبن مروان وكان ابوجعفر (ع) يسمّيه سعد الخير دخل على ابيجعفر (ع) فبينا ينشج كما تنشج النساء قال فقال له ابوجعفر (ع) مايبكيك يا سعد ؟

قال وكيف لاابكي وانا من الشجرة الملعونة في القرآن فقال لست منهم انت اموي منّا اهل البيت اما سمعت قول اللّه تعالي يحكي عن ابراهيم فمن تبعني فانّه مني.

كاكتب ابوجعفر (ع) الي سعد الخير بسم اللّه الرحمن الرحيم اما بعد فانّي اوصيك بتقوى اللّه فان فيها السلامة من التلف والغنيمة في المنقلب.

(سعدبن معاذ)

قال النبي (ص) بعد موت سعدبن معاذ رحمك اللّه يا سعد فلقد كنت شجا في حلوق الكافرين لوبقيت لكففت العجل الذى يراد نصبه في بيضة الاسلام كعجل قوم موسي.

صلّى رسول اللّه (ص) على سعد بن معاذ مع تسعين الف ملك فيهم جبرئيل واستحق ذلك بقرائته قل هواللّه احد قائما وقاعدا وراكبا وماشيا وذاهبا وجائيا.

ورد في فضل سعدبن معاذ اخبار كثيرة لحبّه و تعظيمه لاميرالمومنين (ع) وفي آخر الخبر ثمّ قال رسول اللّه (ص) لسعدابشر فانّ اللّه يختم لك بالشهادة ويهلك بك امّة من الكفر ويهتزّ عرش الرحمن لموتك و يدخل بشفاعتك الجنّة مثل عدد شعور بني كلب.

(سعيدبن جبير)

كان ياتمّ بعليّ‌بن الحسين (ع) فكان عليّ (ع) يثني عليه وماكان سبب قتل‌الحجاج له الّا على هذا الامر وكان مستقيما و ذكر انّه لمّادخل على الحجّاج قال له انت شقيّ بن كسير؟ قال امّي كانت اعرف بي سمّتني سعيد بن جبير قال ماتقول في ابيكر وعمرهما في الجنّة او في النار؟ قال لو دخلت الجنّة فنظرت الى اهلها لعلمت من فيها ولودخلت النار ورأيت اهلها لعلمت من فيها قال فما قولك في الخلفاءقال لست عليهم بوكيل قال ايّهم احبّ اليک قال ارضاهم لخالقي قال فايّهم ارضي للخالق قال علم ذلک‌عندالّذى يعلم سرّهم ونجواهم قال ابيت ان تصدّقني قال بل لم احبّ ان اكذّبک.

قال له الحجّاج اختراىّ قتلة شئت قال اختر لنفسک فانّ القصاص امامک.

وروى انّه لما امر بقتله قال وجّهت وجهي للّذى فطرالسموات والارض حنيفا مسلما وما انا من المشركين فقال شدّوا به لغيرالقبلة فقال اينما تولّوا فثمّ وجه اللّه فقال كبّوه‌على وجهه فقال منها خلقناكم ...

اقول سعيدبن جبير الاسدى الكوفى تابعيّ مشهور بالفقه والزهد والعبادة و علم تفسيرالقرآن وكان اخذ العلم عن ابن عبّاس وفي قب وكان يسمّى جهيذ العلماء (النقّاد الخبير) ويقرءالقرآن في ركعتين قيل‌وما على وجه الارض احد الّا وهو محتاج الى علمه‌قتله الحجاج سنه ٩٥ وهو ابن تسع واربعين سنة قيل لم‌يبق بعده الحجّاج الّا خمس عشرةليلة وحكي انّ الحجّاج لم يقتل بعده احدًا الدعائه حيث قال اللّهم لاتسلّطه على‌احد يقتله بعدي.

سعيدبن العاص الاموىّ كان معوية يولّيه مدينة اذاعزل مروان وهوالّذى كتب الصحيفة الملعونة.

ابوسعيد الخدرى الخزرجي كان‌من السابقين الّذين رجعوا الى اميرالمومنين (ع) وكان من اصحاب رسول اللّه (ص) وكان‌مستقيما قال ابن قتيبه في ذكر واقعة الحرّة في‌الامامة والسياسة فلزم ابوسعيد الخدرى بيته فدخل عليه نفر من اهل الشام فقالوا ايّها الشيخ من انت فقال انا ابوسعيد الخدرى صاحب رسول‌اللّه (ص) فقالوا مازلنا نسمع عنک‌فبحظّک اخذت في تركک قتالنا وكفّک عنّا ولزوم بيتک ولكن اخرج الينا ماعندک قال واللّه ماعندي مال فنتفوا لحيته وضربوه ضربات ثمّ اخذوا كلما وجدوه في بيته حتى الثوم و حتّى زوج حمام‌كان له.

* * *

سعيدة جارية الصّادق ع

وكانت منه بمنزلة كش عن ابى الحسن الرّضا (ع) ذكرانّ سعيدةمولاة جعفر (ع) كانت من اهل الفضل كانت تعلم كلمات سمعت من ابيعبداللّه (ع) فانّه كان عندها وصيّة رسول اللّه (ص) وانّ جعفرا قال لها اسئل اللّه الّذي عرّفينك في الّدنيا ان يزوّجنيك في الجنّة فانّها كانت في قرب دار جعفر (ع) لم تكن ترى في المسجد الّا مسلمة على النّبى (ص) خارجة الى مكّة اوقادمة من مكّة وذكر انّه كان اخرقو لها قد رضينا الثّواب وآمنا العقاب .

(ابن سعيد المغربى الغرناطى)

قال في النّصيحة لولده و فى امثال العامّة من سبقك بيوم فقد سبقك بعقل فاحتذ بامثلة من جرّب . واستمع الى ما خلّد الماضون بعد جهدهم وتعبهم من الاقوال فانّها خلاصة عمرهم وزبدة تجاربهم ولاتتّكل على عقلك فانّ النّظر فيما تعب فيه النّاس طول اعمارهم وابتاعوه غالبا بتجاربهم يربحك ويقع عليك رخيصا وان رأيت من له عقل و مروّة و تجربة فاستفد منه ولاتضيع قوله ولافعله فان فيما تلقاه تلقيحا لعقلك وحثالك واهتداء واقلل من زيارة النّاس مااستطعت ولاتجفهم بالجملة ولكن يكون ذلك بحيث لايلحق منه ملل و لا ضجر ولاجفاء واحرص على ماجمع قول القائل ثلثة تبقى لك الودّ في صدر اخيك ان تبدأه بالّسلام وتوسّع له في المجلس و تدعوه بأحبّ الاسماء اليه و متى رفعك الّزمان الى قوم يذمّون من العلم ماتحسنه حسدا لك و قصدا لتصغير قدرك وتزهيدا لك فيه فلايحملك ذلك على ان تزهد في علمك وتركن الى العلم الّذي مدحوه فتكون مثل الغراب الّذي اعجبه مشي الحجله فرام ان يتعلّمه فصعب عليه ثمّ اراد ان يرجع الى مشيه فنسيه فبقي مخبل المشي . ولايفسد خاطرك من جعل يذم الّزمان ويقول مابقي في الّدنيا كريم ولافاضل ولامكان يرتاح فيه .

سَعَرَ: النّار والحرب ع : اوقدهما واشعلهما وهيّجهما (اقرب) آتش و جنگ را برافروخت و شعله ور ساخت و برانگیخت .

(السَّعْر) مصدر سعر " لبئس لعمر اللّه سعر نار الحرب انتم " ط ۳۴ ط ۵۸ـ ۵ سوگند ببقاى خداوند البته بد برافروزندگان جنگيد شما .

(السَّعير) : النّار ولهبها ج سعر (اقرب) : آتش و شعلهٔ آن " متأجج سعيرها " ط ۱۸۸ ط ۲۲ـ ۱۳ بر افروخته است آتش سوزان آن (جهنم)

(السعر) الذی یقوم علیه الثمن ج اسعار (اقرب) نرخ " وترخص الاسعار "ط ۱۴۱ ط ۵۷ــ ۱۴ (بارانی بمابفرست کـــه باآن) ارزان گردانی نرخها را.

سَعَفَهُ: بحاجته ع سَعْفاً: قضاهـا له (اقرب) حاجتش را روا کرد " ولـم تسعف فیه بطلبتک" ح ۱۳۱ ح ۳۳۸ ــ ۴ حاجتـــت روا نشد دربارهٔ او (مریض) بجویاشدنت.

سَعیٰ: الیه ع (یأتی): قصد و ــ فلان: عمل و ــ الرجل: مشی وعـــدا و ــ الرجل للأمر: اهتمّ لتحصیله (اقـــرب) بسوی او قصد کرد. فلانی کار کرد. مرد راه رفت و بشتاب سیر کرد. بدست آوردن امـــر همّت کرد " فاسعوا فی فکاک رقابکم " ط ۱۸۱ ط ۱۵ــ ۲۶ پس کوشش کنیـــــد درگشودن گردنهای خودتان (ازعذاب)

(السّعی) مصدرو ــ الاسراع فی المشی اذا انصرف عنک وذهب مسرعا (اقـــــرب): مصدر است: شتاب کردن در رفتن هنگامی که از تو برگردد و بشتاب برود. " فرضــــــی سعیهم " ط ۲۲۰ ط ۳۵ــ ۱۵ پس (خداوند) راضی شد از کوشش آنان (در عبادت)

(سَعیٰ) به نمّ علیه و وشی به و ــ لعیاله: کسب لهم (اقرب) بروی سخن چینی کرد.

(السّاعی): کوشش کننده و سخن چین " ساع سریع نجی " ط ۱۶ ط ۱۶ــ ۹ کوشش کننده با شتاب (با عمال صالحة از عذاب) نجات یافت " فانّ السّاعی غاشّ وان تشبّـــه بالنّاصحین" ر ۵۳ ر ۲۳۹ــ ۳۲ (نمام وبدگو را بزودی تصدیق مکن) زیرا سخن چین حیله کننده است هرچنــــــد که شبیــه است به پند دهندگان.

(السعایة)

کتاب الامامة والتبصرة عن النبـــی (ص) قال شرّ النّاس المثلّث قیل یارسول اللّه وما المثلّث قال الّذی یسعی باخیه الـــی السّلطان فیهلک نفسه و یهلک اخـاه ویهلک السّلطان.

سعایة یحیی بن خالد البرمکـــی بهشام بن الحکم وبموسی بن جعفر (ع) الی هارون

سعایة علی بن اسماعیل بموسی بن جعفر (ع)

سعایة ابن ابی داود بمحمدبن علی الجواد الی المعتصم.

وسعایة البطحانی و غیــــره بعلیّ الهادی (ع) الی المتوکّل.

وسعایة غلام علیّ بن یقطین بمولاه

الى الرشيد فى قصة الدراعة.
سفينة البحار ـ سعي

سَغَبَ: الرجل ن و (سغل ل سغبا ومسغبه : جاع و قيل لايكون الا مع تعب (اقرب): مرد گرسنه شد . گفته نمی شود مگر بارنج "ولاسغب مظلوم" ط ۳ ط ۲۸ـ ۲۱ (اگر نبود آنچه خداوند فراگرفته بود آنان‌که‌راضی نشوند برسیری ستمکاران) و نه بر گرسنگی ستمدیدگان (البته میانداختم افسار خلافت را بر کوهان آن)

سَفَحَ: الدم ع سَفحا : سفکه واراقه الدمع : ارسله و ـ الدمع نفسه سفحا : انصبّ لازم متعدّ (اقرب) خون را ریخت واشک را روان کرد . اشک ریخته شد .

" ولوكان كزعم من يزعم انّه يلقح بدمعه تسفحها مدامعة" ط ۱۶۳ ط ۱۱ـ ۱۱ و اگر باشد این امر مانند گمان کسیکه گمان میکند که‌آن (طاوس) آبستن می سازد (ماده خودرا) با اشکی که میریزد آنرابکنجهای چشم آن .

(المَسفوح) اسم‌مفعول : ریخته‌شده

" ودم مسفوح" ط ۱۸۹ ط ۲۳ـ ۲۱ (دردنیا) خونی است ریخته شده .

(سِفاح) جمع السفح وهو عرض الجبل المضطجع و قيل اسفله.

"اوسفاح الجبال" ر ۲۶۸ـ ۱ (باید لشگرگاه شما باشد) در پائین کوهها .

سَفَرَ: الرجل ض سُفوراً : خرج الى السفر و البيت : سفرا : كنسه و الريح الغيم عن وجه السماء : كشفته و ـ فلان الشئ: فرقه و ـ الصبح اضاء واشرق و ـ الحرب ولّت و ـ المرأة كشفت عن وجهها (اقرب):مرد بسفر بیرون رفت . خانه را جاروب کرد . باد ابر را از صفحه آسمان سترد . فلانی چیز را پراکنده ساخت . صبح روشن شد ودمید . دعوا پشت گردانید . زن صورت خود را باز کرد .

(اَسْفَرَ) الصبح : اضاء واشرق و ـ وجهه:حسن واشرق و ـ الرجل : دخل فى اسفار الصبح (اقرب) : صبح روشن شد ودمید وصورتش زیبا شد و نور داد و مرد به روشنایی صبح داخل شد .

"واسفرت الساعة عن وجهها " ط ۱۰۶ ف ۱۶ ج ۱ ص ۲۰۷ قیامت از صورت خود كشف نقاب نمود .

(استسفره) : جعله سفيرا (عبده) اورا سفیر قرار داد " وقد استسفروني بينك وبينهم " ط ۱۶۲ ط ۲۴ـ ۹ (مردم پشت سر منند) بتحقیق مرا ایلچی قرار داده اند

میان تو ومیان خودشان .
(يُسْفر) مضارع اسفر وقد مضى .
"رويدا يسفر الظلام" ر ۳۱ ر ۲۴۰
– ۹۶ (دنیا را برخی خدای خود اخـــذ کردند) مهلت‌ده تا تاریکی برطرف شـــود (مرگ برسد و پشت سر آنرا ببینند تابدانند که چگونه اشتباه کرده اند .
(سَافَرَ) الى بلد كذا سفارا و مسافرة مضى (اقرب) به چنین شهری رفـت " ان صاحبكم هذا يسافر" ح ۳۵۷ ح ۳۲۸– ۹ (به قومی تسلیت داد از مردهٔ آنان) فرمود این رفیق شما اختیار سفر کرد (تاریخ سفر اورادر نظربگیرید اگرآمد فبها و الا بسوی اوخواهید رفت .
(السَفَر) قطع المسافة ج اسفـــار (اقرب) : طی کردن مسافت .
" وانتم بنوسبيل على سفر من دار ليست بداركم" ط ۱۸۱ ط ۱۵– ۱۹ شما راه گذرانید (در دنیا) برسفر کردن از خانه ای که نیست خانهٔ جاودانی شما .
(السَفْر) جماعة المسافرين (عبده)
" فانّما مثلكم ومثلها كسفر سلكوا سبيــــلا فكانّهم قد قطعوه" ط ۹۷ ط ۵۳– ۳ جز ایـن نیست مثل شما و مثل آن (دنیا) همچـــو مسافرانی است که روند براهی پس گویا آنان طی کرده اند آن راه را .
(الأَسْفَار) جمع سفر " ولا تشخصهم الاسفار" ط ۱۰۷– ط ۸– ۳۵ نفرستد سفرهـا آنان (اهل بهشت را) از جائی به جائی .
(المُسْفِر) (الكاشف) عبده :کشف کننده " فقد اعذر الله اليكم بحجج مسفره" ط ۷۹ ط ۱۹۹– ۲ (حرام بر صبر شما غالب نشود) بتحقیق خداوند عذر خودرا ظاهـــر کرده بسوی شما با حجتهای روشن کننـــده و کشف کنندهٔ باطل .
(السَفِير) : الرسول المصلـح بين القوم ومنه السفير لوكيل دولة عنـــد دولة اخرى (اقرب) پیام آور که اصلاح کننده‌میان جماعت است . " وسفير وحيه ورسول رحمته" ط ۱۹۶ ط ۱۳– ۲ (گواهی می دهـــم که محمد ص) پیک وحی او (خداوند) است .
(السُفَرَاء) جمع سفير " وكلاء الامّة وسفراء الائمّة" ط ۵۱ ط ۲۵۳– ۰۳ شمـــــا وکیلهای امتید و سفیران امامانید .
(السُفّار) جمع سافر (اقـــرب) سفر کننده " ومنار اقتدى بها سفّارها "ط۱۹۶ ط ۱۳– ۲۰ (این اسلام) نشانهٔ راهی است راه یافته با آنها مسافرانشان .

(السفر والروايات)

سن عن ابيعبدالله (ع) قال فـــي حكمة آل داود ان على العاقل ان لايكـــون

ظاعنا الّا في تزوّد لمعاد او مرمّة لمعاش وطلب لذّة في غير محرم .

النّهي عن السّفر في يوم الاثنين بل يسافر في يوم الثلثاء لانّه يوم سهل ولين لان الحديد فيه لداود (ع) او يوم السّبت فلو انّ حجرا زال عن جبل يوم السّبت لردّه الله تعالى الي مكانه و كان رسول الله (ص) يسافر يوم الخميس و قال يوم الخميس يوم يحبّه الله ورسوله وملائكته .

عن الصّادق (ع) قال سافر ايّ يوم شئت وتصدّق بصدقة .

وروى لمن وقع في نفسه شيء ان يتصدّق على اوّل مسكين ثمّ يخرج .

ضا اذا اردت سفرا فاجمع اهلك وصلّ ركعتين وقل اللّهمّ انّي استودعك ديني ونفسي واهلي وولدي و عيالي .

عن النّبي (ص) عن جبرئيل (ع) من اراد سفرا فاخذ بعضادتي باب منزله فقرء احدي عشر مرّة قل هو الله احد كان الله له حارسا حتّى يرجع .

وقال النّبي (ص) اذا ركب الرّجل الدّابّة فسمّي الله ردفه ملك يحفظه حتّى ينزله فان ركب ولم يسمّ ردفه شيطان .

وقال الصّادق (ع) اذا اردت سفرا فلا تضع رجلك في الرّكاب حتّى تقدّم بين يديك صدقة قلّ ام كثر قال المعلّي بن خنيس قلت يابن رسول الله كم القليل وكم الكثير قال مابين الرّغيف فصاعداً وكلّما اكثرت صدقتك كان اقضي لحاجتك .

وقالوا عليهم السّلام اذا اردت سفرا فتوضّأ وضوء الصّلوة واجمع اهلك وصلّ ركعتين فاذا سلمت فقل اللّهمّ انّي استودعك السّاعة نفسي واهلي اللّهم انت الصّاحب وانت الخليفة واذا وضعت رجلك على بابك فقل بسم الله آمنت بالله توكّلت على الله ما شاء الله لا قوّة الّا بالله .

عن ابي الحسن موسى (ع) قال لو كان الرّجل منكم اذا اراد سفرا قام على باب داره تلقاء وجهه له فقرء فاتحة الكتاب امامه و عن يمينه و عن شماله ثم قال اللّهم احفظني واحفظ ما معي وسلّمني وسلّم ما معي و بلّغ ما هي ببلاغك الحسن الجميل لحفظه الله و حفظ ما معه وسلّمه الله وسلّم ما معه .

عن ابيعبدالله (ع) قال اذا دخلت مدخلا تخافه فاقرء هذه الآية رب ادخلني مدخل صدق واخرجني مخرج صدق واجعل لي من لدنك سلطانا نصيرا فاذا عاينت الّذي تخافه فاقرء آية الكرسي .

مكا عن الصّادق (ع) قال من قرء آية الكرسي في كلّ ليلة سلّم و سلّم ما معه ويقول اللّهم اجعل مسيري عبرا وصمتي تفكّرا وكلامي ذكرا .

قال النّبي (ص) لعلي (ع) اذا اردت مدينة او قرية فقل حين تعاينها اللّهمّ اني

اسئلک خیرها واعوذبکمن شرّها اللّهمّ اطعمنا من جناها واعذنا من وباها وحبّبنا الی اهلها وحبّب صالحی اهلها الینا .

وکان رسول اللّه (ص) فی سفر اذاهبط سبّح واذاصعد کبّر .

وقال الصادق (ع) اذا کنت فی سفر او فی مفازة فخفت جنیا او آدمیّا فضع یمینک علی امّ رأسک واقرء برفیع صوتک افغیر دین اللّه یبغون وله اسلم من فی السموات والارض طوعا وکرها والیه یرجعون .

روی انّ مروّة السفر بذل الزاد و قلّة الخلاف علی الصحب وکثرة ذکراللّه تعالی فی کلّ مصعد ومهبط ونزول وقیام و قعود والمزاح فی غیر المعاصی وروی انّه من حقّ المسافران یقیم علیه اصحابه اذا مرض ثلثا .

و انّه لیس من المروّة ان یحدّث الرجل بمایلقی فی سفره من خیر او شرّ .

سن عن ابی بصیر قال قلت لابیعبداللّه (ع) یخرج الرجل مع قوم میاسیر وهو اقلّهم شیئا فیخرج القوم نفقتهم ولایقدر هو ان یخرج مثل ماخرجوا فقال ما احبّ ان یذلّ نفسه لیخرج مع من هو مثله .

عن صفوان الجمال قال قلت لابیعبداللّه (ع) انّ معی اهلی وانا اریدالحجّ اشدّ نفقتی فی حقوی قال نعم ان ابی یقول من حقّ المسافر حفظ نفقته .

مکا قال النبی (ص) سیّد القوم خادمهم فی السفر .

روی انّه ذکر عندالنبیّ (ص) رجل فقیل له خیر قالوا یا رسول اللّه خرج معنا حاجّا فإذا نزلنا لم یزل یهلّل اللّه حتّی نرتحل فاذا ارتحلنا لم یزل یذکراللّه حتّی ننزل فقال رسول اللّه (ص) فمن کان یکفیه علف دابته و یصنع طعامه ؟ قالوا کلّنا ، قال کلّکم خیر منه .

وقال (ص) من اعان مومنا مسافرا نفّس اللّه عنه ثلث و سبعین کربة واجاره فی الدنیا من الغمّ والهمّ ونفّس عنه کربة العظیم یوم یعضّ الناس بانفاسهم .

ما الصادقی (ع) من صحب مومنا اربعین خطوة سأله اللّه عنه یوم القیمة .

وعنه (ص) من صحب اخاه المومن فی طریق فتقدّمه فیه بقدر مایغیب عنه بصره فقد ظلمه .

دعوات الراوندی قال النبیّ (ص) فی سفر من کان یسیء الجوار فلایصاحبنا احتمل الاذی عمن هو اکبر منک واصغر منک وخیر منک وشرّ منک فانّک ان کنت کذلک تلقی اللّه جل جلاله یباهی بک الملائکة وقال لقمان لابنه تزوّد معک الادویّة فتنتفع بها انت ومن معک وکن لاصحابک موافقا الاّ فی معصیة اللّه .

عن ابیعبداللّه (ع) قال کان رسول اللّه (ص) اذاودّع المؤمن قال رحمکم اللّه

وزوّدكم التقوى ووجّهكم الى كلّ خير وقضى لكم كلّ حاجة وسلّم لكم دينكم و دنياكم وردّكم سالمين الى سالمين .

كا قال النبى (ص) حقّ على المسلم اذا اراد سفرا ان يعلم اخوانه و حقّ على اخوانه اذاقدم ان يأتوه .

سن عن الصادق (ع) قال اذا سافر احدكم فقدم من سفره فليأت اهله بما تيسر ولو بحجر .

كا عنه (ع) انّ النبى (ص) كان يقول للقادم من الحجّ تقبل الله منك واخلف عليك نفقتك وغفر ذنبك .

وقال الصادق (ع) من عانق حاجّا بغباره كان كمن استلمّ الحجر الاسود واذاقدم الرجل من السفر ودخل منزله ينبغى ان لايشتغل بشيء حتّى يصبّ على نفسه الماء ويصلّى ركعتين ويسجد ويشكر مأه مرّة .

وكان علىّ بن الحسين (ع) لا يسافر الاّ مع رفقة لايعرفونه ويشترط عليهم ان يكون من خدمة الرفقة فيما يحتاجون اليه .

قال علىّ (ع) فى رواية سمعت رسول الله (ص) يقول انّ الله ليعجب بعبده اذاقال ربّ اغفرلى ذنوبى انه لايغفرالذنوب الاّ انت .

سن عن الصادق (ع) قال خرج اميرالمومنين (ع) على اصحابه و هو راكب فمشوا خلفه فالتفت اليهم فقال لكم حاجة فقالوا لا يااميرالمومنين ولكنّا نحبّ ان نمشى معك فقال لهم انصرفوا فانّ مشى الماشى مع الراكب مفسدة للراكب ومذلّة للماشى قال وركب مرّة اخرى فمشوا خلفه فقال انصرفوا فان خفق النعال خلف اعقاب الرجال مفسدة لقلوب النوكى .

روى عن ابيجعفر الباقر (ع) انّه قال لبعض شيعته وقد اراد سفرا فقال اوصنى فقال لاتسيرنّ سيرا وانت حاف ولاتنزلنّ عن دابّة ليلا الاّ ورجلاك فى خفّ ولاتبولنّ فى نفق ولاتذوقنّ بقلة ولاتشمّها حتّى تعلم ماهى ولا تشرب من سقاء حتّى تعرف مافيه و لاتسيرن الاّ مع من تعرف واحذر من لاتعرف .

قال ابومحمّدالعسكرى (ع) انّ الوصول الى الله عزّوجلّ لايدرك الاّ بامتطاء الليل (اى اخذ الليل مطيّة) (اى) المراد منه القيام والتهجد فى الليل والدعاء والاستغفار وتلاوة القرآن والمناجات مع الله و نحوذلك من العبادات .

ما عن الصادق (ع) قال قام ابوذر ره عند الكعبة فقال انا جندب بن سكن الغفارى فاكتنفه الناس فقال لواراد احدكم سفرالاتّخذ فيه من الزاد مايصلحه فسفر يوم القيمة احقّ ماتزوّدتم له اما تريدون فيه مايصلحكم فقا اليه رجل فقال ارشدنا فقال صم يوما شديد الحرّ للنشور وحجّ حجّة لعظائم الامور وصلّ ركعتين فى سوادالليل لوحشة القبور وكلمةحقّ

تقولها وكلمه سوء تسكت عنها صدقة منك
على مسكين فلعلّك تنجو من يوم عسير.
سفينة البحار سفر، صوم

السُّفْع : جمع السفعاء : السود
تضرب الحمرة و ـ حبّ الحنظل (اقرب)
سياهي كه به سرخي بزند . دانهٔ خربزهٔ ابوجهل
"ولافي يفاع السفع المتجاورات" ط ۱۸۰ ط
۰۱ـ ۱۰ (تنزيه ميكنم خداونديرا كه پوشيده
نيست براو) آنچه در كوههاي بلند سياه‌رنگ
مايل بسرخي كه نزديك يكديگرند .

سَفَّ: الطاير ن سفيفاً مرّ على وجه
الارض و ـ الرجل الخوص : نسجه (اقرب)
پرنده در روي و نزديك زمين پريد . مرد
زنبيل را بافت .
(اسف) الطائر : دنا من الارض في
طيرانه حتّى كادت رجلاه تصيبانها (اقرب) :
پرنده در پرواز از خود بزمين نزديك شد تا
نزديك‌شد پاهايش‌بزمين برسد (لكني اسففت
اذا سفّوا وطرت اذ طاروا " ط ۳ ط ۲۸ ـ ۳ (كي
در خلافت من شك عارض شد تا با اين هم
مانندها (طلحه زبير سعد وقاص . . . درشوري
هم مثل شدم) لكن من (براي حفظ اسلام)
در پرواز خود به زمين نزديك شدم آنگاه كه
نزديك شدند و پرواز كردم آنگاه كه پرواز
كردند (در هرحال براي نگهداري اسلام با
آنان موافقت كردم)
(السفائف) جمع سفيفة وهوالنسيجة
من الخوص (اقرب) : بافته شده از زنبيل .
"فقد كان يعمل سفائف الخوص بيده "ط ۱۵۸
ط ۹ـ ۱۸ (اما داود ع) كار مي كرد به بافته
شده هاي برگ‌خرما با دست خودش(از آنها
زنبيل مي بافت .

سَفَكَ: الدم والدمع والماء وكلّ مائع
وكانّه بالدم اخصّ ض سَفْكاً : صبّه (اقرب) :
خون . اشك آب و هر جاري شونده را ريخت .
"وتسفكون دماءكم " ط۲۶ ط ۱۱۱ـ۲ (پروردگار
جهان محمّد (ص) را برانگيخت در آن‌زمان)
كه ميريختيد (بناحق)خونهاي خودرا .
(تَسَافَكَ) على معنى سفك " والله
سبحانه‌مبتدى بالحكم بين‌العباد فيماتسافكوا
من الدنيا يوم القيمة" ر ۵۳ ر۲۳۹ ـ ۱۷۵ ـ
خداوند عالم ابتدا كننده است به حكم‌كردن
ميان بندگان درآنچه ريخته اند از خون هاي
(حرام) در روز قيامت .
(السَّفْك) مصدر : خون‌ريزي "اياك
والدماء وسفكها بغيرحلّها " ر۵۳ ر ۲۳۹ـ ۱۷۴
برحذر باش از خونها و ريختن آنها بدون
حلال شدنش.

سَفَلَ: ن ل ر نقيض علا .

(آلسُّفل) بآلضمّ والكسر لغة: نقيض العلوّ (اقرب) ضدّ بلندى "وعلوّها سفل" ط ۱۸۹ ط ۲۳ـ ۱۸ بلندیآن پستی است .

(آلسُّفْلَى) صفة مثل الحبلى "وعلمه بما في آلسموات العلي كعلمه بما في الارضين آلسفلى "ط۱۶۱ ط ۳۶ـ ۱۱ علم او (خداوند) به آنچه درآسمانهای بلند است مانند علم اوست به آنچه در زمینهای زیرین است .

(الاَسْفَل) : نقيض الاعلى يكون اسما وظرفا تقول (هو اسفل منه) بآلنصب وآلرفع ج (اسافل) (اقرب) : ضدّ بلندى "حتّى يعود اسفلكم اعلاكم" ط ۱۶ ط ۶۱ـ ۳ (برهم زده می شوید مانند برهم زدن کفگیر آنچه را که در دیک طعام است) تا برگردد پست ترین شما (به مقام) بلندترین شما .

(آلسفلة والروايات)

ل قال رسول آللّه (ص) ثلثه ان لم تظلمهم ظلموک .آلسفلة وزوجتک وخادمک .

وفي الفقيه جائت الاخبار في آلسفلة على وجوه فمنها انّ آلسفلة هو آلذي لايبالي بماقال ولاماقيل له ، ومنها انّ آلسفلة من لم يسرّه الاحسان ولم تسؤه الاسائه وآلسفلة من ادّعى الامامة وليس لها باهل .

سفينة البحار ـ سفل

سَفَنَ: آلشيء ض : قشره و آلريح ن ل سَفْناً : هبت على وجه الارض (اقرب) چیز را سترد و پوست کند کرد .

(آلسفينة) المركب فعيلة بمعنى فاعلة قيل لها ذلک لقشرها وجه الماء (اقرب): مرکب (اقرب) به کشتی سفینه گویند برای ستردن آن روی آب را " تميد باهلها ميدان آلسفينة" ط ۱۹۴ ط ۱۳۳ـ ۳ (دنیا) اهل خودرا بجنبش درآورد مانند جنبیدن کشتی (که بادهای سخت آنرا در میان دریاها باضطراب وحرکت آورد)

(السُّفُن) جمع سفينة " ايّها آلنّاس شقّوا امواج الفتن بسفن آلنّجاة" ط ۵ ط ۱۴۳ ـ ۱ ای مردم بشکافید موجهای فتنه ها رابا کشتیهای نجات (واز آنها عبور کنید)

(سفينة نوح)

آلدرّ المنثور عن ابن عباس قال قال الحواريّون لعيسى بن مريم (ع) لو جئت لنا رجلا شهد آلسفينة فحدّثنا عنه فانطلق بهم

حتى انتهى الى كثيب من تراب فاخذ كفّـًا من ذلك آلتراب فقال اتدرون ماهذا قالوااللّه ورسوله اعلم قال هذا كعب جام بن نوح (ع) فضرب الكثيب بعصاه فقال قم باذن اللّه فاذا هو قائم ينفض آلتراب عن راسه قد شاب قال له عيسى (ع) هلكت ؟ قال لامتّ وانا شـاب ولكنني ظننت انّها آلساعة فمن ثمّ شبت قال حدّثنا عن سفينة نوح (ع) قال كان طولهـا الف و مأتي ذراع كانت ثلث طبقات فطبقـه فيها آلدوابّ والوحش وطبقة فيها الانس وطبقة فيها آلطير.

فس عن ابيعبداللّه في قصة نوح قال فامره اللّه ان ينحت آلسفينة وامر جبرئيل ان ينزل عليه ويعلّمه كيف يتخذها فقدر طولهـا في الارض الفا ومأتي ذراع وعرضها ثمانمـأه ذراع وطولها في آلسماء ثمانون ذراعا.

كش عن حذيفة بن اسيد قال سمعت اباذر يقول وهو متعلّق بحلقة باب الكعبة انا جندب لمن عرفني وانا ابوذربن جنادة لمن لم يعرفني انّي سمعت رسول اللّه صلّى اللّه عليه وآله وهو يقول من قاتلني في الاولـى و في آلثانية فهو في آلثالثة من شيعة آلدجال آنما مثل اهل بيتي في هذه الامّة سفينة نـوح في لجّة البحر من ركبها نجى ومن تخلف عنهـا غرق.

قال اميرالمومنين (ع) في وصيتـه لكميل قال رسول اللّه (ص) قولا اعلنـه المهاجرون والانصار متوافرون يوما بعدالعصر يوم آلنصف من شهر رمضان قائم على قدميه من فوق منبره عليٌّ منّي وابناى منه وآلطيّبون منهم ومعهم وهم آلطيبون بعد امّهم و هـم سفينة نوح من ركبها نجي ومن تخلّف عنهـا هوى آلناجي في الجنّة والهاوى في لظى.

عن داود بن سليمان الغازى عـن الامام المرتضى ابي الحسن على بـن موسى آلرضا (ع) عن آبائه عن اميرالمومنيـن عن آلنبي (ص) قال مثل اهل بيتي كمثل سفينة نوح من ركبها نجي و من تخلّف عنهـا زخّ في آلنار.

قال آلصادق عليه السلام في وصيّته لابيجعفر الاحول اعلم انّ الحسن بن علي (ع) لمّا طعن واختلف آلناس عليه سلّم الامر لمعاوية فسلّمت عليه آلشيعة عليك آلسلـم يا مذلّ المؤمنين فقال ماانا بمذل المومنيـن و لكن معزّ المومنين انّي لما رأيتكم ليس بكم عليهم قوّة سلّمت الامر لابقي انا وانتم بين اظهرهم كما عاب العالم آلسفينة لتبقى بينهـم يابن آلنعمان انّي لاحدث آلرجل منكم بحديـث فيتحدّث عنّي فاستحلّ بذلك لعنته و البرائة منه فانّ ابي كان يقول واىّ شي اقرّ للعيـن من آلتقيّة انّ آلتقيّة جنّة المؤمن ولولا آلتقيّـة ماعبداللّه وقال اللّه جلّ وعزّ لاتتّخذ المومنون الكافرين اولياء من دون المومنين و من يفعل ذلك فليس من اللّه في شيء الّا ان تتّقـوا

منهم تقية.

كا عن سدير قال سمعت اباجعفر(ع) وهو داخل وانا خارج واخذ بيدى ثم استقبل البيت فقال يا سدير انّما امر آلناس ان يأتوا هذه الاحجار فيطوفوا بها ثمّ ياتونا فيعلمونا ولايتهم لنا وهو قول آللّه: وانّى لغفّار لمن تاب وآمن وعمل صالحا ثمّ اهتدى ثمّ اومأ بيده الى صدره ولايتنا ثمّ قال يا سدير افأريك آلصادّين عن دين آللّه ثمّ نظر الى ابىحنيفه وسفيان آلثورى فى ذلك آلزمان وهم حلق فى المسجد فقال هولاء آلصادّين عن دين آللّه بلاهدى من آللّه ولاكتاب مبين انّ هولاء الاخابث لوجلسوا فى بيوتهم فجال آلناس فلم يجدوا احدا يخبرهم عن آللّه تبارك وتعالى و عن رسوله صلّى آللّه عليه وآله حتّى يأتونا فنخبرهم عن آللّه تبارك وتعالى وعن رسوله (ص)

كا عن الحكم بن مسكين عن رجل من قريش من اهل مكّه قال قال سفيان آلثورى اذهب بنا الى جعفربن محمّد (ع) قال فذهبت معه اليه فوجدناه قد ركب دابّته فقال له سفيان يا اباعبدآللّه حدّثنا بحديث خطبة رسول آللّه (ص) فى مسجد الخيف قال دعنى حتّى اذهب فى حاجتى فانّى قد ركبت فاذا جئت حدّثتك فقال اسألك بقرابتك من رسول آللّه (ص) لماحدّثتنى قال فنزل فقال له سفيان مرلى بدوات و قرطاس حتّى اثبته فدعابه ثمّ قال اكتب.

بسم آللّه آلرحمن آلرحيم خطبه رسول آللّه صلّى آللّه عليهوآله فى مسجد الخيف نصر آللّه عبدا سمع مقالتى فوعاها و بلّغها من لم يبلغه يا ايّها آلناس ليبلغ آلشاهد الغائب فربّ حامل فقه ليس بفقيه وربّ حامل فقه الى من هو افقه منه ثلث لايغلّ عليهنّ قلب امرىءمسلم اخلاص العمل للّه وآلنصيحة لائمّة المسلمين وآللّزوم لجماعتهم فانّ دعوتهم محيطة من ورائهم المومنون اخوة تتكافى دمائهم وهم يد على من سواهم يسعى بذمّتهم ادناهم فكتبه ثمّ عرضه عليّ و ركب ابوعبدآللّه (ع) وجئت انا وسفيان فلما كنّا فى بعض آلطريق فقال لى كما انت حتّى انظر فى هذا الحديث فقلت له وقدو آللّه الزمك ابوعبدآللّه (ع) رقبتك شيئا لايذهب من رقبتك ابدا فقال واىّ شيء ذلك فقلت له ثلث لايغلّ عليهنّ قلب امرىءمسلم اخلاص العمل للّه قد عرفناه وآلنصيحة لائمّة المسلمين من هولاء الائمّة آلّذين تجب علينا نصيحتهم معاويةبن ابى سفيان ويزيدبن معاوية ومروان بن الحكم وكلّ من لاتجوز شهادته عندنا ولاتجوز آلصلوة خلفهم.

وقوله آللّزوم لجماعتهم فاىّ الجماعة مرجىء يقول من لم يصلّ ولم يصم ولم يغتسل من جنابة وهدم الكعبة ونكح امّه فهو على ايمان جبرئيل وميكائيل اوقدرىّ يقول لايكون

ماشاءالله عزوجل ويكون ماشاء ابليس او حروريّ يبرء من عليّ بن ابيطالب (ع) و شهد عليه بالكفر اوجهميّ يقول انّما هي معرفة الله وحده ليس الايمان شيء غيرها قال ويحك وايّ شيء يقولون انّ عليّ بن ابيطالب والله الامام الّذي يجب علينا نصيحته ولزوم جماعة اهل بيته قال فاخذ الكتاب فخرّقه ثمّ قال لاتخبر بها احدا .

قال ابن حجر سفيان ثورى ثقة عابد امام حجة من رؤس الطبقة السابعة وكان ربّما دلس انتهى والعجب انّه اذا كان يعترف بانّه كان ربّما دلس كيف وثّقه وجعله اماما حجّة .

كش قال سفيان بن عيينه لابي عبدالله (ع) انّه يروى انّ عليّ بن ابى طالب (ع) كان يلبس الخشن من الثياب وانت تلبس القوهي المروى قال ويحك انّ عليا (ع) كان فى زمان ضيق فاذا اتسع الزمان فابرار الزمان اولى به .

اقول سفيان بن عيينه كسفيان الثورى ليس من اصحابنا وكانا يدلّسان و روى عن الرضا (ع) قال انّ سفيان بن عيينه لقى اباعبدالله (ع) فقال يا اباعبدالله الى متى هذه التقيّة وقد بلغت هذا السن فقال والّذى بعث محمّدا (ص) بالحقّ لوانّ رجلا صلّى مابين الركن والمقام عمره ثمّ لقى الله بغيرولايتنا اهل البيت لقى الله بميتة جاهلية .

* * *

(ابوسفيان صخر بن حرب بن اميّة)

كان شيخا ضالّاً — قال ابن عبّاس وعكرمه لمّا اصاب المسلمين مااصابهم يوم احد وصعد النبى (ص) الجبل جاء ابوسفيان فقال يامحمد لنا يوم ولكم يوم فقال (ص) اجيبوه فقال المسلمون لاسواء قتلانا في الجنّة وقتلاكم في النار فقال ابوسفيان لنا عزّى ولا عزّى لكم فقال النبى (ص) قولوا الله مولانا ولامولى لكم فقال ابوسفيان اعل هبل فقال النبى (ص) الله اعلى واجلّ .

اسلام ابوسفيان فى غزوة الفتح خوفا من القتل .

عم قال العبّاس لابى سفيان يضرب والله عنقك الساعة او تشهد ان لااله الّا الله وانّه رسول الله (ص) قال فانّى اشهد ان لااله الّا الله وانّك رسول الله تلجلج بها فوه فقال ابوسفيان للعبّاس فما اصنع باللات والعزّى فقال له عمر اسلح عليهما قال ابوسفيان اف لك ماافحشك مايدخلك ياعمر فى كلامي وكلام ابن عمّي فلمّا اصبح سمع بلالا يؤذّن قال ماهذا المنادى يا اباالفضل قال هذا مؤذّن رسول الله (ص) قم فتوضّأ وصلّ قال وكيف اتوضّأ فعلّمه قال و نظر ابوسفيان الى النبى (ص) وهو يتوضّأ وايدى المسلمين تحت شعر فليس قطرة يصيب رجلا منهم الّا مسح بها

وجهه فقال بالله ان رايت كاليوم قط كسرى ولاقيصر.

وانّ ابوسفيان لعن بلسان رسول الله (ص) في سبعة مواطن قال ابن عبّاس والله ابوسفيان ماكان الّا منافقا قال ولقد كنّا في محفل فيه ابوسفيان و قد كفّ بصره و فينا عليّ (ع) فاذّن الموذن فلمّا قال اشهد انّ محمّدا رسول الله قال هيهنا من يحتشم قال واحد من القوم لافقال لله درّ اخي هاشم انظروا اين وضع اسمه فقال عليّ (ع) اسخن الله عينك يا اباسفيان الله فعل ذلك بقوله عزّمن قائل ورفعنا لك ذكرك فقال ابوسفيان اسخن الله عين من قال ليس هيهنا من يحتشم.

كان ابوسفيان ينحر في كلّ اسبوع جزورين فاتاه يتيم فسأله شيئا فقرعه بعصاه.

نقل عن محاضرات الراغب انّه سأل اعرابيّ شيخا من بني اميّة و حوله مشايخ فقال اصابتنا سنة ولي بضعه عشر بنتا فقال الشيخ وددت انّ الله ضرب بينكم وبين السماء صفايح من حديد فلايقطر عليكم قطرةواضعف نباتك اضعافا وجعلك بينهن مقطوع اليد والرجل مالهن كاسب سواك ثم صفر بكلب له فشدّ عليه وقطع ثيابه فقال السائل والله ماادري مااقول لك انّك لقبيح المنظر سخيف المخبر فاعضّك الله ببظور امّهات من حولك.

قال ابوسفيان في محضر عثمان يابني اميّة تلقفوها (اي الخلافه) تلقّف الكرة والّذي يحلف به ابوسفيان مازلت ارجوها لكم ولتصيرن الي صبيانكم وراثة و في رواية ابي بكرالجوهري انّه قال لعثمان بابي انت وامّي انفق ولاتكن كابي حجر وتداولوها يا بني اميّه تداول الولدان الكرة فوالله ما من جنّة ولانار.

قال الحسن بن علي (ع) في محضر معاويةواصحابه انشدكم بالله اتعلمون انّ اباسفيان اخذ بيدالحسين (ع) حين بويع عثمان وقال يابن اخي اخرج معي الي بقيع الغرقد فخرج حتي اذاتوسط القبور اخبره فصاح باعلي صوته يااهل القبور الّذي كنتم تقاتلونا عليه صار بايدينا وانتم رميم فقال الحسين (ع) قبّح الله شيبتك و قبّح الله وجهك ثم نتريده وتركه فلولا النعمان بن بشير اخذ بيده وردّه الي المدينة لهلك.

علائم الظهور النبوی (ص) يخرج عليهم السفياني من الواد اليابس.

سفينة البحار ــ سفن

سَفَهَ: صاحبه ن سَفَهاً : غلبه في المسافهة و ــ نفسه ورأيه: حمله على السفه:

(سَفِهَ) الرجل ل سفها : كان ذاسفه و ــ علينا جهل.

(سَفُهَ) الرجل علينا رسَفاهة: جهل

(اقرب) : مرد صاحب بی خردی و نادانی بود "وسفهت حلومكم " ط ١۴ ط ٢١٥ــ ١سفیه گشت زیرکیهای شما (اهل بصره)
(سَفَّهَه) جعله سفيها (اقرب) : اورا نادان قرار داد یا اورا به نادانی و بیخردی نسبت داد " ويسفّه الحليم بخلطته" ر ٣٩ ر ٢٩٠ ــ ١ (معاويه) نادان می گرداند مردم دانارا به مصاحبت خود.
(ألسَفَه) محرّكة: خفّةالحلم اونقيضه اوالجهل واصله الخفّة والحركة والاضطراب (اقرب) : سبکی و ضعف عقل " وسفهالاراء الجائره الى منابذتى" ر ٢٩ ر ٢٧٨ــ ٢ (پس اگر براه انداخت شمارا) ضعف و سبکی اندیشه های منحرف از حق برمخالفت من (این است من نزدیک آوردم اسبهای کارزار خودرا)
(ألسَّفِيه) : ذوالسفه (اقرب) : صاحب سبکی و ضعف اندیشه" وحليمهم وسفيههم وعالمهم " ر ٧۴ ر ٢٧٢ــ ۴ به این اجتماع کردند اهل یمن) بردبار آنان وضعیفان آنان و دانای آنان.
(ألسفهاء) جمع سفيه " انتم معاشر اخفّاء الهامّ سفهاء الاحلام " ط ٣٦ ط١٥٣ــ٣ شما جماعتی هستید سبک مغز شوریده عقل.

* * *

(ألسفه والروايات)

ألروايات فى انّ شارب الخمر سفيه وانّ سفيه اسفه منه.

كا عن ابيعبداللّه (ع) قال انّ ألسفه خلق لئيم يستطيل على من دونه و يخضع لمن فوقه (بيان) ألسفه خفّة العقل والمبادرة الى سؤ القول والفعل بلارقية.

كا عن ابيعبداللّه (ع) قال لاتسفهوا فان ائمتّكم ليسوا بسفهاء وقال ابوعبداللّه(ع) من كافى ألسفيه بألسفه فقد رضى بما اتى اليه حيث احتذامثاله : قال اللّه تعالى واذا خاطبهم ألجاهلون قالوا سلاما ولكنّ الايات والاخبار ألدالّة على جواز المعارضة بالمثل كثيرة قال تعالى فمن اعتدى عليكم فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدى عليكم فان عاقبتم فعاقبوا بمثل ماعوقبتم به...

سفينة ــ سفه

سَفَتِ: ألريح ألتراب ض تسفيه سَفْياً (يائىّ) ذرته او حملته ج سافيات وسواف (اقرب) باد خاک را پراکنده کرد ویا برداشت "وماتسفى الاعاصير بذيولها" ط ٨٩ ط٢ــ١٠٠ (خداوند باخبر است) از آنچه میباشد گردبادها بادامنهای خود.

(السّوافي) جمع سافية. من سفت الرّيح التّراب (عبده) پراكنده كنندگان " ولا سوافي الرّيح في الهواء " ط ۱۷۶ ط ۶۴ ـ۲ (غايب نميشود از او) پراكنده‌شدگان باد درهوا.

سفيان: وقد مرّ في (سفن)

السَقْب: ولد النّاقة وقيل ساعة يولد (اقرب) بچهٔ شتر. گفته شده همان ساعت كه متولّد شود " وهدرت سقبا " ح ۴۰۲ـ ح ۳۲۷ـ۶ آواز كردى (مانند شتران بزرگ) در حاليكه بچهٔ شتر بودى.

سَقَر: علم لجهنّم ولذلك لم يصرف من سقرته النّار اذا لوّحته وآذت دماغه (اقرب): نام جهنم است از مادّهٔ سقرته النّار يعني آتش اورا تغيير داد ودماغ اورا ناراحت كرد "وما سلككم في سقر قالوا لم نك من المصلّين" ط ۱۹۷ ط۴۲ـ۲ (آيا گوش نميدهيد به جواب اهل آتش هنگامي كه پرسيده شدند) چه چيز در آورد شمارا دردوزخ گفتند نبوديم ما ازنمازگزارندگان

(سقر)

فس ابي عن ابن ابي عمير عن ابن بكير عن ابيعبدالله (ع) قال انّ في جهنّم لواديا للمتكبّرين يقال له سقر شكى الى الله تعالى شدّة حرّه وسئله ان يتنفس فاذن له فتنفّس فاحرق جهنّم (اعاذنا الله منه)

سَقَطَ: ن سُقُوطاً: وقع على الارض و ـ فلان من عيني صار حقيرا عندي و ـ النجم والقمر سقوطا غاب و ـ الولد من بطن امّه خرج و ـ في كلامه: اخطاء و ـ القوم الىّ نزلوا (اقرب): بزمين افتاد. از چشم من افتاد حقير گشت. ستاره و ماه ناپديد شد فرزند از شكم مادر بيرون آمد. در گفتارش خطا كرد. جماعت برمن فرود آمدند.

"وسقط الرّداء" ط ۲۲۷ ط ۲۰۶ـ ۲ (انبوهي كرديد بربيعت من) تا عبا افتاد (وضعف زيربا ماند)

(السُّقُوط) مصدر من سقط وعند الاطبّاء الصرع (اقرب): افتادن. در نزد اطبّاء بيهوشي " ثمّ يتلاحق ناميا حتى يعود كهيئته قبل سقوطه" ط ۱۶۳ ط ۱۱ـ ۲۴ (پس ميريزد پرها پيابي) سپس بهم مي پيوندد در عقب يكديگر در حاليكه نموّ كننده است تا برميگردد بهيئتي كه پيش از ريختن داشت.

(السَّقْطَة): الوقعة الشديدة و ـ العثرة والزّلّة (اقرب). واقعهٔ سخت. لغزش " فانّه ممن لايخاف وهنه ولاسقطته" ر ۱۳

ر ۳۰۸ - ۲ (مالک اشتر را بر شما امیر قرار دادم) راستی او از کسانی است که ترسیده نشود سستی او ونه لغزیدن او.

(سَقَطات) جمع سقط وهوردیّ المتاع والخطاء من القول والفعل. جنس پست. خطا در گفتار وعمل.

"وسقطات الالفاظ" ط ۷۶ ط ۱۹۱-۳ (پروردگارا برای من ببخش) بیهوده های گفتارها را.

(تَسَقَّطَ) الخبر: اخذه شیئا بعد شيء و- فلانا: تتبّع عثرته وان یندر منه مایؤخذ علیه (اقرب): آنرا اندک اندک فرا گرفت. لغزش فلانیرا پیروی کرد تا ناگهان چیزی از او صادر شود تا مأخوذ گردد. "او التسقّط فیها عندامکانها" ر ۵۳ ر ۲۳۹-۱۸۳ (برحذر باش از شتاب کردن در کارها پیش از رسیدن وقت آنها) یا سستی کردن در کارها هنگام قدرت پیدا کردن بر آنها.

(السّاقِط) اسم فاعل من سقط عنه ای اقلع (اقرب): کنده وبرداشته شد "وکان ماونی فیه ساقط عنه" ط ۱۰۱ ط ۹۹-۹ گویا آنچه سستی کرد در آن (از امور آخرت) برداشته شده است از او.

(المَسْقَط والمَسْقِط) موضع السقوط (اقرب) جای افتادن "ویعلم مسقط القطر ومقرّها" ط ۸۰ ط ۸۰-۱۲ (خداوندعالم) میداند جای افتادن قطره وجای قرار گرفتن آنرا.

(المساقط) جمع مسقط "یعلم مساقط الاوراق" ط ۱۷۶ ط ۶۴-۳ (خداوندعالم) میداند جاهای افتادن برگهارا

کا عن ابیعبدالله (ع) قال قال امیر المومنین (ع) انّ اسقاطکم اذالقوکم یوم القیمه ولم تسمّوهم یقول السقط لابیه الا سمّیتنی و قد سمّی رسول الله (ص) محسنا قبل ان یولد. سفینه البحار - سقط

سَقَفَ: البیت (ع) سَقْفاً: جعل له السقف.

(السَّقْف) غطاء البیت واعلاه مقابلا لارضه و- السماء واللحی (اقرب): سایبان خانه وبالای آن روبروی زمین آن. "اللهمّ ربّ السقف المرفوع" ط ۱۶۹ ط ۱۴۰-۱ خداوندا ای پروردگار آسمان برافراشته.

(السَّقِیفَة): الصفّة (اقرب): سکو (ولما احتج المهاجرون علی الانصار یوم السقیفة برسول الله (ص) فلجّوا علیهم "ر ۲۸ ر ۲۴۱-۱۸ هنگامیکه حجّت و دلیل گفتند مهاجرین بر اولی بودن خود برای خلافت) بنزدیکی برسولخدا پس فیروزی جستند بر آنان (پس اگر پیروزی با خویشاوندی با رسولخدا است پس حقّ باما است نه باشما.

سَقِمَ: ل ر: مرض اوطاوله المرض (اقرب): بیمار گشت یا مرض وی دراز کشید "بینا تراه معافی اذسقم" ح ۴۲۶ ح ۳۳۵-۱

بنده سزاوار نیست بدوچیز دلگرم باشد . دارائی و تندرستی) دربین اینکه اوراتندرست می بینی ناگاه بیمار گردد .

(اَلسُّقْم) مصدر : مریضی "وصحیحها بعرض سقم " ط ۱۰۹ ط ۱۸ــ ۱۴ و تندرست‌آن (دنیا) در معرض بیماری است .

(الاَسْقام) جمع‌سقم وسقام (اقرب) بیماریها " ولاتنالهم الأسقام " ط ۱۰۷ ط ۸ــ ۳۵ نمیرسد به‌آنان (اهل بهشت) بیماریها .

(السَّقیم) : المریض مکان سقیم فیه خوف و ــ کلام سقیم : غیر صحیح (اقرب) بیمار جائیکه درآن ترس باشد . کلام نادرست "بریّها سقیم " ط ۱۴۹ ط ۳۱ــ ۱۶ بیزاری جوینده ازآن (فتنه) مریض است (کسیکه بدل مایل به‌آن فتنه نیست ولی به جهت بزرگ و مسری بودن آن فتنه باز به‌این شخص هم ازآثارآن میرسد و این هم مبتلی و مریض میگردد .

(السقم والروایات)

عن محمدبن المنکدر قال مرض عون بن عبداللّه بن مسعود فاتیته اعوده فقال افلا احدثک بحدیث عن عبداللّه بن مسعود ؟ قلت بلی قال قال عبداللّه بینا نحن عند رسول اللّه (ص) اذ تبسّم فقلت له مالک یا رسول اللّه تبسّمت فقال عجبت للمومن وجزعه من السقم ولویعلم ماله فی السقم من الثواب لاحبّ ان لایزال سقیما حتی یلقی اللّه عزّوجلّ ــ سفینة البحار سقم

سَقاهُ: ض (یائیّ) : اعطاه ماء لفیه و ــ جعل له ماء یسقی به (اقرب) : بدهن اوآبی‌داد . برای‌او آبی قرار داد باآن‌سیراب شود " ولسقیت آخرها بکاس اوّلها " ط ۳ ط ۲۸ــ ۲۲ البتّه سیراب میکردم آخر آن (خلافت) را باجام اول آن (سیراب کردن ساقی اهل مجلس را با کاسه غالبًا موجب مستی میگردد واعراض امیرالمومنین (ع) از خلافت باعث شده مردم در حیرت و تاریکی واقع شوند اینست اعراض خودرا از خلافت‌به این مطلب تشبیه میکند)

(تَساقَی) القوم : سقی کل واحد صاحبه بجمام الاناء الذی‌یتضّیان فیه (اقرب) هریک رفیق خود را سیراب کرد بپری ظرفی‌که درآن آب میخورند " ویتساقون بکاس رویّة" ط ۷۳ــ ۵ همدیگر را سیراب می کنند با کاسهٔ سیراب کننده .

(اَلسَّقی) مصدر : سیراب کردن "فما طاب سقیه طاب غرسه وحلت ثمرته" ط ۱۵۲ ف ۲۸ ج ۲ ص ۴۵ (آنچه آب آشامیدنی آن پاکیزه باشد درختش نیکو و میوه اش شیرین

می باشد .

(السِقاء) : جلد السخله اذا اجذع یکون للماء واللبن ج اسقیة (اقرب) :پوست برّه هنگامیکه کنده شود.مشک است برای آب و شیر (فمخمضتهمخض السقاء ط ۱ ط ۵ـ ۱۵ـ پس بهم زد باد آن آبرا مانند بهم زدن مشک آنچه را که در اندرون او است)

(السقی)

سن عن ابیعبدالله قال مامن مؤمن یطعم مؤمنا الا اطعمه الله من طعام الجنّة ولاسقاریّه الا سقاه الله من رحیق المختوم .

کتاب الغایات قال النبیّ (ص) افضل الصدقة صدقة الماء وقال افضل الاعمال ابراد الکبد الحرّی یعنی سقی الماء

و منه عن ابی علقمة مولی بنی هاشم قال صلّی بنا رسول الله (ص) الصبح ثمّ التفت الینا فقال معاشراصحابی رأیت البارحة عمّی حمزه بن عبدالمطّلب (ره) واخی جعفر بن ابیطالب ره وبین ایدیهما طبق من نبق فأکلا ساعة فتحوّل لهما النبق عنبا فأکلا ساعة فتحوّل العنب رطبا فدنوت منهما فقلت بابی انتما ایّ الاعمال افضل فقالا وجدنا افضل الاعمال الصلوة علیک وسقی الماء و حبّ علیّ بن ابیطالب (ع)

کا عن الصادق (ع) قال قال رسول الله (ص) من سقی مؤمنا شربة من ماء من حیث یقدر علی الماء اعطاه الله بکلّ شربة سبعین الف حسنة وان سقاه من حیث لایقدر علی الماء فکأنّما اعتق عشر رقاب من ولد اسماعیل .

سَکَتَ : الرجل ن :صمت (اقرب) مرد ساکت شد و سخن نگفت " ومن سکت علم سرّه" ط ۱۰۷ ط ۸ـ ۲ هرکس ساکت باشد میداند نهان اورا .

(اَسْکَتَ) الرجل : انقطع کلامه فلم یتکلم و ـ الغضب : سکن (اقرب) : گفتار مرد بریده شد و سخن نگفت . خشم ساکن گشت "فکأنّ الموت قد اتاکم فاسکت نجیّکم" ط ۲۲۸ ط ۴۴ـ ۹ گویا مرگ آمده است بر شما پس خاموش کرده راز گویندگان شمارا .

(السُکوت) : امساک عن قوله الحقّ والصمت امساک عن قوله الباطل دون الحقّ (اقرب):خودداری کردن از گفتار حقّش . خودداری کردن از گفتار باطلش در برابر حقّ "وکان اذاغلب علی الکلام لم یغلب علی السکوت ح ۲۸۹ ح ۳۵۲ ـ ۵ وهرگاه به سخن گفتن براو غلبه می یافتند در خاموشی غلبه نمی یافتند (ـ زیرا او مجادله نمی کرد و هنگام مجادله ساکت میشد .

(الساکت) : الصامت : خاموش

"وساکت مکعوم" ط۳۲ ف۲۳ ح۱ ص ۷۹ خاموش و ممنوع از گفتار.

(ابن آلسّکیت)

بکسر آلسّین وتشدید الکـاف هو ابویوسف یعقوب بن اسحق آلدورقی الاهوازی آلشیعی احد ائمة اللّغة والادب ذکره کثیر من المؤرّخین واثنوا علیه وکان ثقة جلیلا من عظماء آلشیعة ویعدّ من خواصّ التقیین علیهما آلسلام وکان حامل لواء علم العربیّة و الادب وآلشعر واللّغة وآلنحو وله تصانیف کثیرة منها کتاب اصلاح المنطق قتله المتوکّل فی خامس شهر رجب سنه ۲۴۴ رمد وسببه انّ المتوکّـل قال له یوما ایّما احبّ الیک ابنای هـذان ای المعتزّ والمؤیّد ام الحسن والحسین (ع) فقال ابن آلسکّیت واللّه انّ قنبر خادم علـیّ بن ابیطالب (ع) خیر منـک و من ابنیک فقال المتوکّل للاتراک سلّوا لسانه من قفاه ففعلـوا فمات (نقل عن المجلسی الاوّل قال اعلـم انّ امثال هولاء الاعلام کانوا یعلمـون وجوب آلتقیّة ولکنّهم کانوا یصیرون غضبا للّه تعالی بحیث لایبقی لهم الاختیار عند سماع هذه الاباطیل کما هو آلظاهر لمن کان له قـوّة فی آلدین ـ سفینة البحار سکت.

* * *

سَکِرَ: الحوض ل : سَکْراً : امتلاء و ـ من آلشراب نقیض صحا و ـ عینه تحیّـرت وسکنت عن آلنظر (اقرب) : حوض پر شـد . مست گردید . چشمش متحیّر گشت و از نگاه کردن خاموش گشت .

"وسکر سکر آلضلالة" ح ۳۱ ح ۳۲۲ ـ ۱۲ ومست شد مستی گمراهی .

(سکرة الموت والهمّ) شدّته و همّـه غشیته و ـ اختلاط العقل لشدّته ج سکـرات (ذهب بین آلصحوة وآلسکرة) ای بیـن ان یعقل وان لایعقل (اقرب) : سختـی مرگ و اندوه و فروپوشیدن آن و آمیخته شدن عقل برای شدّت مرگ .

"فافق ایّها آلسامع من سکرتـک" ط ۱۵۱ ط ۳۸ ـ ۷ پس بهوش آی ای شنونـده از بیهوشیت .

(آلسَّکَرات) جمع سکرة (اقـرب)

"فاتّقوا سکرات آلنعمة" ط ۱۴۹ ط ۳۱ ـ ۵ پس بترسید از مستیهای نعمت .

(آلسکر وآلروایـات)

سن عن آلرضا (ع) قال آلسکر آلطبرزد یأکل البلغم اکلا (آلسکر بآلضمّ وآلتشدیـد معرّب شکرّ وآلطبرزد آلسکر الابیض)

کا عن بعض اصحابنا قال شکوت الی ابیعبداللّه (ع) الوجع فقال اذا اویت الـــی فراشک فکل سکّرتین قال ففعلت فبرأت واخبرت به بعض المتطبّبین وکان افره اهل بلادنا فقال من این عرف ابوعبداللّه (ع) هذا هذا مـــن مخزون علمنا اما انه صاحب کتب ینبغـی ان یکون اصابه فی بعض کتبه.

المسکـر

عن محمّدبن سنان قال سمعت آلرضا (ع) یقول حرّم اللّه الخمر لما فیهـــا من الفساد الی ان قال فلیجتنب من یومن باللّه والیوم الاخر ویتولّانا وینتحل مودّتنـــا کلّ شراب مسکر فانّه لاعصمة بیننا وبین شاربها.

عا عن جعفربن محمّد (ع) قال حرّم رسول اللّه (ص) المسکر من کلّ شراب وماحرّمه رسول اللّه (ص) فقد حرّمه اللّه وکلّ مسکـــر حرام وماأسکرکثیره فقلیله حرام فقال له رجل من اهل الکوفه اصلحک اللّه ان فقهاء بلدنـــا یقولون انّماحرم آلسکرفقال یا شیخ ما ادری مایقول فقهاء بلدک حدّثنی ابی عن ابیه عن جده عن علیّ بن ابیطالب (ع) انّ رسول اللّه (ص) قـال ماأسکر کثیره فقلیله حرام.

عا عن رسول اللّه (ص) قال لیـــس منّی من استخفّ بآلصلوة لیس منّی من شرب مسکرا لایرد علیّ الحوض لاواللّه.

فی روایة عجلان من سقـــی مولودا مسکرا سقاه اللّه من الحمیم.

سکر ملک المجوس ذات لیلـــة فدعا بابنته الی فراشه فارتکبها.

انّ یزید بات سکرانا و بات میّتـــا کانّه مطلّی بقار.

(سکرات الموت)

وفی الحدیث انّ العبد لیعالج کرب الموت وسکراته و مفاصله یسلم بعضهـــا علی بعض یقول علیک آلسلم تفارقنی وافارقـــک الی یوم القیمة.

من کسی اخاه کسوة یهـــون علیه سکرات الموت ویوسّع علیه فی قبره.

آلنبوی (ص) الاومن احب علیّا (ع) هوّن اللّه علیه سکرات الموت و جعل قبـــره روضة من ریاض الجنّة صلة آلرحم یهـــوّن سکرات الموت. سفینة البحار سکر.

سَكَّ: الباب ن : سدّه (اقـــرب) درب را بست.

(اسکّ) النبت : التفّ و ـ انسـدّ خصاصه و ـ البیت : انسدّ خصاصه و ـ المسامع صمت (اقرب) : گیاه بهم پیوست شکاف آن بسته شد. شکاف خانه بسته شد. گوشها کـر

شد "وقد ارتسخت اسماعهم بالهوامّ فاستكّت" ط ۲۱۹ ط ۱۲- ۲۴ خشک گردید گوشهای آنان (بسبب مکیدن حشرات رطوبت آنها را پس کرگشت)

(السِّكَّة) حديدة منقوشة يضرب عليها الدراهم و ـ حديدة الفدّان الّتي يحرث بها (اقرب) : آهن نقشداری است که برآن سکّه درهم زده میشود . آهن گوهانی است که بآن زمین شخم میشود "خوار السّكّة المحماة فی الارض الخوارة" ط ۱۹۹ ط ۱۵۰- ۳ (زمین آنها آواز کرد بفرورفتن) مانند آوازدادن آهن آلت شخم کردن گرم شده در زمین بسیار نرم .

(السِّکَک) جمع سكة و هو الطريق المستوى (اقرب):راه راست " ويل لسككم العامرة" ط ۱۲۶ ط ۶۸- ۳ وای (در آن زمان که ترکها حمله کنند) بر راههای آبادان شما (هرچه در کنار آن باشد خراب میگردد)

(السّكائک) جمع سكاكه و سكاك بالضّمّ . الهواء الملاقی عنان السّماء (اقرب) هوائیکه میرسد به منتهای دیدگاه آسمان . "وسكائک الهواء " ط ۱ ط ۵- ۱۲ (سپس پروردگار عالم شروع کرد به شکافتن فضا) وگشادگیهای جای خالی .

سَكَنَ: المتحرّك ن: قرّ و ـ فلان داره و ـ فيها سكناً . اسطوطنها واقام بها (اقرب): حرکت کننده ساکن گشت . فلانی در خانه اقامت کرد و وطن اخذ نمود .

"امّا الّدور فقد سكنت" ح ۱۳۰ ح ۳۸۳- ۲ امّا خانه ها (ای اهل قبور) بتحقیق (دیگران درآنها) ساکن شدند (پس از مردن شما بدیگران ماند)

(اَسْكَنَ) الّرجل : صار مسكينا و ـ فلان الّدار جعله يسكن فيها و ـ الفقر فلانا : ظلّ حركته (اقرب) : فلانی برگشت مسکین شد . اورا درخانه ساکن نمود . بی چیزی فلانی را از حرکت بازداشت .

"واسكنه جنّته" ط ۸۹- ۳- ۸۸ ساکن گردانید او (آدم) را در بهشت خود .

(السَّكَن) محرّكة : الّنار وكلّ ما يسكن اليه وفيه ويستأنس به و ـ الّرحمة والبركة و ـ الاسم من سكن والاسكان للاقوات والاغذية (اقرب) : آتش. تمامی آنچه که به آن آرامش وانس گرفته میشود . رحمت و برکت .

"وسكنا لطول وحشتكم " ط ۱۹۶ ط ۱۳- ۸ (پرستش خدارا وسیلهٔ انس قرار دهید برای درازی وحشت خود)

(السُّكون) : ضدّ الحركة (اقرب) ضد حرکت است " وبالحركات سكونا " ط ۲۱۹ ط ۱۲- ۱۴ (ایشان آشامیدند شربت مرگ را) که عوض نمود حرکت را به آرامش.

(المَسْكَنَة) اسم من المسكين . بمعنى

الفقر والذّل والضعف (اقرب): نامی است از بی چیزی بمعنی احتیاج. خواری و ناتوانی "لایجبر مسکنتها الّا فضلک" ط ۸۹ ط ۳ــ ۱۱۰ اصلاح نمیکند خواری آنرا مگر فضل و احسان تو.

(السَکینة) الطمأنینة والوداع والوقار (اقرب): آرامش و وقار. "وتجلببوا السکینه" ط ۶۴ ط ۱۱۵ــ ۱ (هنگام جنگ) آرامش و وقار را روّیه و لباس بیرونی خود قرار دهید.

(الاسکان) مصدر من اسکن وقد مرّ.

(التسکین): مصدر (سکن) المتحرک جعله قارًا والحرف ضدّ حرکة (اقرب): جنبنده را ساکن قرار داد. حرف را سکون داد "فقرع الی ماکان عوّده الاطبّاء من تسکین الحارّ بالقارّ" ط ۲۱۹ ط ۱۲ــ ۳۲ پس پناه برد (برای رفع مرض خود) بسوی آنچه عادت داده بودند اورا طبیبان از فرو نشاندن گرمی (بدن) بادواء سرد.

(اِسْتَکانَ): خضع وذلّ وهو استفعل من الکون ای صار له کون خلاف کونه (اقرب) فروتنی نمود رام شد برخلاف آنچه بود "ولا ترکت لهم استکانه الاجلال نصیبا فی تعظیم حسناتهم ط ۸۹ ط ۳ــ ۶۱ باقی نگذاشت برای آنان (ملائکه ها) خواری بزرگ داشتن (پروردگار عالم) بهره ای در بزرگ داشتن نیکیهای خودشان.

(السّاکِن): اسم فاعل (اقرب) آرام گیرنده "فانّها واللّه عمّا قلیل تزیل الثاوی الساکن" ط ۱۰۱ ط ۹۹ــ ۲ راستی آن (دنیا بعداز اندک زمانی زایل گرداند مقیم آرام گرفته را.

(السُکّان) جمع ساکن و قد مرّ

(السَکَن) محرکّة: النار و ــ کلّ ما یسکن الیه وفیه ویستأنس به و ــ الرحمة والبرکة (اقرب): آتش. تمامی آنچه به سوی آن ودر آن آرام وانس گرفته شود. مهربانی و افزونی "ومتوحّد اذلاسکن یستأنس به" ط ۱ ط ۵ــ ۸ تنها است (پروردگار عالم فرزند با زن یا شریک ندارد) زیرا انیسی نیست (تا لیاقت داشته باشد) تا پروردگار عالم با آن انس بگیرد "انس گرفتن باچیزی از نقص وجود واحتیاج آن ناشی می شود بشر در وجود خود نقصی احساس می کند وآنوقت با فرزند وزن ودوست میخواهد آنرا تکمیل نماید و پروردگار عالم از هرجهت کامل و به چیزی احتیاج ندارد.

(الاَسْکَن) تفضیل: ساکن کننده تر "واسکن للقلوب" ط ۱۲۲ ط ۲۹ــ ۷ (دیدهها را فرو خوابانید) زیرا این کار آرام کنندهتر است دلهارا (از بیتابی)

(المُسْتَکِین): اسم فاعل من (استکان و قد مرّ. فروتن (انّ المومنین مستکینون ط ۱۵۱ ط ۳۸ــ ۱۸ راستی مؤمن ها

فروتنانند .

(المِسْكين) : من لاشيء له و قيل له مالايكفيه وقال يونس المسكين اشدّ حالاً من الفقير و ــ الذليل المقهور وان كان غنيّا (اقرب) : كسيكه اورا چيزى نباشد . گفته‌شده چيزى دارد كه اورا كفايت نكند . از فقير پريشانتر است . خوار مغلوب هرچند كه بى‌نياز باشد .

"مسكين بن آدم مكتوم الاجل" ح ۴۱۹ ط ۳۳۶ــ ۲ بيچاره فرزند آدم پوشيده شده است مدّت زندگانى او .

(المَسْكِن والمَسْكَن) : المنزل والبيت ج مساكن (اقرب) : خانه "الستم فى مساكن من كان قبلكم اطول اعمارا" ط ۱۵۹ ط ۱۸ــ ۱۶ــ آيا نيستيد در منزلهاى آنانكه بودند پيش از شما درازتر از جهت عمرها .

(السّكن)

(هوالّذى انزل السّكينة فى قلوب المومنين ليزدادوا ايمانا مع ايمانهم . سورة الفتح .

كا عن على بن حمزه عن ابيجعفر (ع) قال سألته عن قول اللّه عزّوجلّ انزل السّكينة . . . قال هى الايمان قال و سألته عن قول اللّه عزّوجلّ وايّدهم بروح منه قال هوالايمان (بيان) كأنّه المراد بالسّكينة الثّبات وطمأنينة النّفس وشدّة اليقين بحيث لايتزلزل عند الفتن وعروض الشّبهات بل هو ايمان موهبى يتفرع على الاعمال الصّالحة والمجاهدات الدّينيّة سوى الايمان الحاصل بالدليل والبرهان ولذا قال : ليزدادوا ايمانا مع ايمانهم .

كا عن ابى خديجه قال دخلت على ابى الحسن (ع) فقال لى انّ اللّه تبارك وتعالى ايّد المومن بروح يحضره فى كلّ وقت يحسن فيه ويتّقى ويغيب عنه فى كل وقت يذنب فيه ويعتدى فهى معه تهتزّ سرورا عند احسانه وتسيخ فى الثّرى عند اسائته فتعاهدوا عباد اللّه نعم اللّه باصلاحكم انفسكم تزدادوا يقينا وتربحوا نفيسا ثمينا رحم اللّه امرءا همّ بخير فعمل به فهمّ بشرّ فارتدع عنه ثمّ قال نحن نؤيّد (نزيد) الرّوح بالطّاعة للّه والعمل له .

لى قال رسول اللّه (ص) احسن زينة الرّجل السّكينة مع ايمان .

سفينة البحار ــ سكن

سَلَبَهُ : ن سَلْباً وسَلَباً : انتزعه من غيره على القهر و ــ فلانا ثوبه : اخذه سلبا (اقرب) : آنرا از ديگرى از روى قهر گرفت و كند . لباس فلانيرا از برش كند .

"وسلبونى سلطان ابن امى" ر ۲۶ ر ۲۵۶ ــ ۵ (تيره قريش) ربودند از من

پادشاهي پسر مادر مرا (مراد آنحضرت پیامبر خداست زیرا فاطمه بنت اسد مادر امیرالمومنین (ع) پیامبر خدارا در کودکی پرستاری نموده است لذا پیامبر اورا مادر خطاب میکرد .

(اِسْتَلَبَهُ) : اختلسه (اقرب) او را ربود " وان اتّسع له الا من استلبته الغـرّة " ح ۱۰۸ ح ۳۶۵ـ ۴ اگر فراخ شود آنرا (قلب) ایمني رباید آنرا غفلت (از راه رشدش) باز دارد .

(السَّلَب) محرّکه: مایسلب من القتیل من ثیابه و سلاحه (اقرب):آنچه از کشته شده گرفته مي شود از لباس و سلاح او " قلیل سلبهم " ط ۱۰۰ ط ۱۳۱ـ ۴ اندک است لباس و سلاح آنان .

(السَّلب)مصدر : ستاندن "دارحرب وسلب" ط ۱۸۹ ف ۴۳ ج ۲ ص ۳۶ (دنیا خانهٔ ستاندن و ربودن است) (هرچه به آدم میدهد باز میگیرد) قال علی (ع) (معطیة منوع)

باشدم از گردش دوران شگفت
آنچه مرا داد همه‌پس‌گرفت

(السّالب) اسم فاعل : گیرنده "سالب نفوس الجبابرة" ر ۳ ر ۲۴۸ ـ ۸اخذ کنندهٔ جانهای گردنکشان .

(المَسْلوب)اسم مفعول : گرفته شده "ملکها مسلوب" ط ۱۰۹ ط ۱۸ـ ۱۵ ملک و ثروت آن (دنیا) گرفته و ربوده شده است .

(السَّلّاب) فعّال للمبالغة و ـ صانع السلب للحبال و منه سوق السلّابین بالمدینة (اقرب) : رباینده. درست کنندهٔ پوست درخت برای طناب " حتی یکون آخرهم لصوصا سلّابین " ط ۶۹ ط ۱۲۵ـ ۵ تا آخر آنان (خوارج) میباشند دزدان وربایندگان .

(السلب)

قب قال النبي (ص) من قتل قتیلا فله سلبه و کان امیرالمومنین (ع) یتورّع عن ذلک وانّه لم یتبع منهزما وتأخّرعمّن استغاث ولم یکن یجهز علی جریح ولمّاردی عمرو قال عمرو یابن عمّ ان لی الیک حاجة لاتکشف سوءة ابن عمک ولاتسلبه سلبه فقال علیه السلام ذاک اهون علیّ وفیه یقول (ع) وعففت عن اثوابه ولو انّني کنت المقطر بزّني اثوابی .
محمّدبن اسحق قال له عمرهلّا سلبت درعه فانّها تساوی ثلثة الاف ولیس للعرب مثلها قال انّی استحییت ان اکشف ابن عمی وروی انّه جائت اخت عمرو ورأته في سلبه فلم تحزن وقالت انّما قتله کریم قال (ع) یا قنبر لاتعرفرائسی اراد لاتسلب قتلای من البغاة سفینة البحار ـ سلب

سَلَحَ: ع سَلْحاً تغوط (اقـرب):

قضاء حاجت وغائط نمود .

(السِلاح) بالکسر اسم جامع لآلة الحرب و ـ السیف و ـ القوس بلاوتر ـ والعصا ج اسلحة "الا ان تجدوا فیها فرسا اوسلاحا" ر ۵۱ ط ۲۵۳ ـ ۶ (مال کسی را دست نزنید) مگر اینکه بیابید اسبی یا اسحله ای (که تجاوز میشود بآن به اهل اسلام)

(المَسْلَحة) : موضع السلاح کالثغر و ـ المرقب والقوم ذووالسلاح (اقرب) :جای اسلحة مانند مرز . جای حراست . جماعت صاحب اسلحة . "واتخذوا التواضع مسلحة بینکم وبین عدوکم "ط ۱۹۰ ط ۲ ـ ۵۶ فراگیرید فروتنی را سنگر در میان خود ودشمنان .

(المَسالِح) جمع مسلحة "وازال خیلکم عن مسالحها" ط ۲۷ ط ۳۲ ـ ۶ سواران شمارا از مرز و حدودشان زایل گردانیده .

سَلَخَ : الشاة ن ع : کشط جلدها و ـ المرأة درعها: نزعته و ـ الشهر: مضی و ـ النبات: اخضر بعد الهیج و ـ الله النهار من اللیل : استله (اقرب) :پوست گوسفند را کند . زن چادر خودرا کند . ماه گذشت . گیاه پس از خشکی روئید خداوند روز رااز شب بیرون کشید .

(اِنْسَلَخَ) الشهر من سنته : مضی و ـ الرجل من ثیابه : تجرّد و ـ الحیّة من قشرها خرجت و ـ النهار من اللیل : انسل (اقرب) ماه از سال خود گذشت . مرد از لباس خود عریان شد . مار از پوست خود بیرون رفت . روز از شب بیرون کشید " امهلنا ینسلخ عنّا البرد" ط ۲۷ ط ۳۲ ـ ۱۲ (چون شمارا هنگام زمستان دستور میدهم بجنگ روید گفتیدا ین وقت شدّت سرما است) مارا مهلت ده برطرف شود از ما سرما .

سَلَسَ : الرجل ل : کان لینا منقادا (اقرب) : مرد بردبار و رام است "ولااسلس لک فتقودینی" ر ۴۵ ر ۲۴۲ ـ ۲۸ رام نمیشوم ترا (ای دنیا تا هرجا خواهی) مرا بکشی .

(اَسْلَسَ) علی معنی سلس "فصاحبها کراکب الصعبة ان اشنق لها خرم وان اسلس لها تقحّم" ط ۳ ط ۲۸ ـ ۹ پس مصاحب آن طبیعت درشت وخشن مانند سوار شتر سرکش است اگر بکشد مهار آنرا بینی شتر پاره وزخم گردد واگر رها کند افسار اورا بهلاکت اندازد خود وراکبش را (مراد امیرالمومنین ع) از صاحب خودش میباشد و مراد از ضمیرصاحبها عمر است یعنی اگر کارهای غیر شرعی عمر را باو بگوئی واورا از حرام باز داری مانند ناقه سرکش که نمیخواهد رام بشود عمر هم نمیخواهد برخلاف میل خود رفتارکند ناراحتی ایجاد میکند واگر رها کنی و هرچه کرد او را

باز نداری خود وتمامي مسلمانانرا که پیــرو دستگاه خلافت وسلطنتند بهلاکت و خــلاف قرآن میکشاند .
(آلسَلِس) : آلسهل آللیّن المنقــاد (اقرب) آسان برد بار رام "وجذب منقــادا سلسا" ط ۸۱ ط ۴ــ ۴۶ کشیده شد (به سوی قبر) رام وآسان وفرمانبردار .

سَلَطَ: آلرجل والمرأة ل و (سَلُطَ) رسَلاطة کان سلیطا (اقرب):زبان‌درازفصیح برای مرد مدح است و برای زن ذم است .
(سَلَّطَه) علیه: غلبه وــ اطلق لــه علیه القهر والقدرة (اقرب) : اورا بـــر وی غالب گردانید ، اورا بروی قاهـــر و غالــب گردانید "سلّطت الارض علیهم فیه" ط۹۱۲ ط ۱۲ــ ۱۰ مسلّط گردانیده شد زمین برایشان در قبر (پس گوشتهای آنان را خـــــوردو خونهایشانرا آشامید .
(السُلطان) : الحجّة وــ آلتسلّط وــ قدرة الملک وــ الوالي وــ الملک وــ من کل شيء شدّته (اقرب) : الدلیل : غلبه . توانائي حاکم . پادشاهي از هرچیز سختي و قدرت‌آن فعند ذلک یکون آلسلطان بمشورة آلنساء وامارة آلصبیان" ح ۱۰۲ ح۳۷۱ــ ۲ (دراین هنگام) حکومت و پادشاهي بمشورت و صلاحدیدزنها وحکومت کودکان (جوانان شهوتران) انجــام

یابد .
(السَلاطین) جمع سلطان "وسلاطینه سباعا "ط۶۰۱ ط۲۴ــ ۲۱ پادشاهان (آنزمان) درندگان میباشند .
(المُسَلَّط) اسم مفعول من سلّط وقدمرّ "وسیوفکم علیهم مسلّطة" ط ۱۰۳ ط ۴۲ــ ۶ شمشیرهای شما برآنان مسلّطاست .
(تَسَلَّطَ) علیه: مطاوعة سَلَّـــــطَ (اقرب) : قبولي سَلَّطَ " فلاتدخل علیهـــا دخول متسلّط علیه" ر ۲۵ ط ۲۴۴ــ ۷ داخل مشو برآنان (بنزد حیوانات زکوة) مانـنـــد غلبه یافته برآنان .
(السِلاط) جمع سلیط و هو آلشدید وــ اللسان الطویل الفصیح (عبده) : سخت وزبان دراز فصیح ورسا " والسنتهم آلسلاط" ح ۴۶۵ ح ۳۳۴ــ ۷ (انصاراسلام را ترقــي دادند) بازبانهای فصیح و بلیغ خودشان .

• (آلسلط)

دعوات آلراوندي قال النبي (ص) اذا خفت علي سلطان جائر فاقرء حین تنظـر الیه قل هوآلله احد واعقد بیدک الیســري ولاتفارقها حتی تخرج .
ثو قال رسول الله (ص) ما اقتــرب عبد من سلطان الا تباعد من الله ولا کثــر ماله الا اشتدّ حسابه ولاکثر تبعـــه الاکثرت

شیطانه.

نص عن عبدالغفار بن القسم عن الباقر (ع) قال قلت له یا سیّدی ماتقول فی آلدخول علی آلسلطان ؟ قال لااری لک ذلک قلت انّی ربما سافرت الی آلشام فادخل علی ابراهیم الولید قال یا عبد الغفار ان دخولک علی آلسلطان یدعوا الی ثلثة اشیاء : محبّة آلدنیا ونسیان الموت وقلّة الرضا بماقسم اللّه.

ختص عن سدیر عن ابیعبداللّه (ع) قال قال الا ابشّرک ؟ قلت بلی جعلنی اللّه فداک قال اما انّه ماکان من سلطان جور فیما مضی ولایأتی بعد آلا ومعه ظهیر من اللّه یدفع عن اولیائه شرّهم . سفینة البحار سلط

محمّدبن اسماعیل بن بزیع

کان من صالحی هذه آلطائفة وثقاتهم کثیر العمل کان فی عداد الوزراء وهو آلذی قال فی حقه آلرضا (ع) انّ للّه تبارک و تعالی بابواب آلظالمین من نور آللّه اخذ له البرهان ومکّن له فی البلاد لیدفع بهم عن اولیائه ویصلح اللّه به امور المسلمین الیهم یلجأ المومن من آلضرّ والیهم یفزع ذوالحاجة من شیعتنا وبهم یومن اللّه روعة المومن فی دار آلظلمة اولئک المومنون حقّا اولئک امناء اللّه فی ارضه . سفینة البحار حمد

* * *

سَلَعَ: رأسه ع سَلْعاً : شقه (اقرب) سر خودرا شکافت.

(آلسِلْعَة) المتاع (اقرب): جنس و مال آلتجاره " ولاسلعة انفق بیعا ولا اغلی ثمنا من الکتاب اذا حرّف عن مواضعه" ط ۱۷۱ ط ۵۱ــ ۱۳ (درآن زمان) نمیباشد متاعی رایجتر از جهت فروش ونه گرانتر از جهت قیمت از کتاب خدا هنگامی که تغییر داده شود از موضع خود.

سَلَفَ: الارض ن سَلْفاً : حوّلها للزرع و ــ قیل سوّاها بالمسلفة و ــ آلشیء سَلَفاً مضی و ــ فلان سلفا : تقدم (اقرب) : زمین را برای کشت زیر و رو کرد . گفته شده با آلت تسویه آنرا درست کرد . فلانی چیزی را از پیش فرستاد " فانکم مرتهنون بما اسلفتم " ط ۱۸۸ ط ۲۲ــ ۱۸ (طوری باشید هنگام آمدن مرگ نگرانی نداشته باشید) زیرا شما گروگان چیزی هستید که از پیش فرستاده اید.

(آلسَلَف) : کل عمل صالح قدمته او فرط فرط لک و ــ کلّ من تقدّمک من آبائک وقرابتک و ــ لغة اهل العراق : آلسلم و فی لغة اهل الحجاز الاسم من الاسلاف و هو ان یعطی مالا فی سلعة یضبطها بالوصف الی

اجل معلوم بزيادة علي السعر الموجود عند السلف و ذلک منفعة للمسلف (اقرب) . هر عمل نيک که از پيش فرستادی مولودی که از تو پيش رفته و هرکس از پدران و خويشانت و ـ معامله سلف و سلم " ولبئس الخلف خلف يتبع سلفا هوی فی نار جهنّم " ر ۱۷ ر ۲۵۵ ـ ۶ ح ۲ ص ۱۷ ـ البتّه بد جانشينی (فرزند) است فرزندی که پيروی نمايد رفتگانی (پدرانی) را که افتاده است در آتش جهنّم (تـو ای معاويه پيروی مينمائی بر پدران کافر خود)

(الأسْلاف) جمع سلف " فقد سلكت مدارج اسلافک بادّعائک الاباطيل " ر ۶۵ ر ۲۵۴ ـ ۲ بتحقيق راه رفتی در راههای پيشينيان خود (از ابوسفيان و کفّار قريش) بسبب ادعاء تو ادعاهای باطل را .

(السّالِف) :المتقدّم ج سلف (اقرب) گذشته " لايخالف سالف الوانه" ط ۱۶۳ط ۱۱ ـ ۲۵ (پرهای طاوس پس از ريزش ميرويد) مخالف نميشود برنگهای (پرهای افتاده وگذشته) آن .

(السّالِفة) : الماضية : امام الغابرة ج سوالف (اقرب) : گذشته برابر باقية " وان لكم في القرون السالفة لعبرة" ط ۱۸۰ط ۱۰ ـ ۲۲ راستی برای شما هست در روزگارهای گذشته پند وعبرت) .

＊ ＊ ＊

سَلَكَ: المكان ن دخل فيه و ـ الطريق دخله وسار فيه متّبعا آياه و ـ الشيء في الشيء :ادخله فيه كما تسلک اليد في الجيب والخيط في الابره (اقرب) : به مکان داخل شد وبه راه داخل شد و راه رفت . چيزی را در چيزی داخل نمود مانند داخل کردن دست در جيب و نخ در سوزن " ايّها النّاس من سلک الطريق الواضح ورد الماء " ط ۱۹۹ط ۱۵ ـ ۴ ای مردم هرکس راه برود در راه روشن واردميشود (هم چنين هرکس طبق دستورشرع رفتار کند به بهشت وارد ميشود .

(السّالِک) اسم فاعل : راه رونده "وسالكها رابح" ط ۱۸۹ ط ۲۳ ـ ۷ راه رونده آن (بهشت) سود برنده است .

(السّالکة) مونث سالک " سالكة في غير مضمارها" ط ۸۱ ط ۴ ـ ۳۱ (دلها) راه رونده اند درغير ميدان خود (ميدان مسابقه پيشی گرفتن به عمل آخرت نه در عمل دنيا

(المَسْلَک) . الطريق ج مسالک (اقرب) راه آن (بهشت) آشکار است .

(المَسالِک) جمع مسلک و قـدمر "اطاعوا الشيطان فسلكوا مسالكه" ط ۲ ط ۳۷ ـ ۱۰ پس اطاعت کردند شيطان را ودر رفتند در راههای او .

سَلَّ: الشي من الشيء ن سـلاً .

انتزعه واخرجه في رفق فـــي رفق كسل السيف من الغمد والشعرة من العجين و ـ سرق (اقرب) : چيز را از چيز كند و با آرامی آنرا بيرون آورد مانند بيرون آوردن شمشيـــر از غلاف و مو از خمير .

"ومن سلّ سيف البغي قتل بـــــه" ح ۳۴۹ ح ۳۶۶ ـ ۲ هركس بكشد شمشير ستم را كشته می‌شود بآن .

(انسَلَّ) من الزحام : انطلق فـــي أستخفاء و ـ قيد الفرس من يده : خـــرج (اقرب) : در پنهانی رها گشت . لجام اسب از دست او بيرون شد " قد انسللت مـــن مخالبک" ر ۴۵ ر ۲۴۲ ـ ۲۲ بتحقيـــق رها شدم از چنگالهای تو (دنيا)

"اللجاجة تسل الرأي" ح ۱۷۹ ح ۳۷۵ ـ ۱۰ ستيزگی ميبرد انديشهٔ خوبرا .

(تَسَلَّلَ) انطلق في خفاء (اقرب) در پنهانی رفت " يتسللون الى معاويـــة " ر ۱۷۰ ر ۲۷۱ ـ ۱ (بمن رسيده آنانكـــه در نزد تو هستند) پنهانی ميروند بسوی معاويه .

(السَّلّ) بالفتح الانتزاع والاخراج (اقرب):كشيدن وبيرون كردن " وقلقـــلوا السيوف في اغمادها قبل سلّها " ط ۶۴ ط ۱۱۵ ـ ۲ بجنبانيد شمشير هارا در غلافشان پيش از كشيدن آنها (مبادا هنگام كشيدن كشيده نشود .

(السُّلالة) . ما استل من الشـــيء والخلاصة لانها تسل من الكدر و ـ النســـل والولد (اقرب) : آنچه از چيز كشيده می‌شود (خلاصه زيرا آن كشيده می شود ازميان چيز كدر . نسل و فرزند " بدئت من سلالـــة من طين" ط ۱۶۱ ط ۳۶ ـ ۱۳ ابتدا كرده شـــدی (درآغاز آفرينشت) از خلاصه وزبدهٔ گل

سَلِمَ : من العيوب والآفات ل سَلاماً وسَلامَةً نجا وبرئ منها و ـ له الضيعة. خلصت (اقرب) : از عيبها رهيد و نجات يافـت . متاع برای او خالص گردانيد كسی بـــا او شريک نگشت " وسلموا فنسوا " ط ۸۱ ط ۴ ـ ۵۰ (از بلاها وگرفتاريها) سالم شدنـــد پس (آخرت وشكر نعمتها را) فراموش كردند .

(أَسْلَمَ) الرجل : انقاد و ـ فلان تدين بالاسلام و ـ العدوّ خذله و ـ امره الى الله : سلمه ويقال اسلمته و سلّمته اذا خلّيت بينه وبين من يريد النكاية فيه (اقـــرب): رام شد . فلانی اسلام را دين اخذ كرد . دشمن‌را ياری نكرد . كارش را به خدا واگذار كـــرد . ميان او آنكس را كه ميخواهد از او انتقـــام بكشد رها كرد "فوالذي فلق الحبّة و بـــرى النسمة مااسلموا ولكن استسلموا واسرّوا الكفر" ر ۱۶ ر ۲۹۵ ـ ۳ سوگند به‌آن كسی كه دانه‌را شكافت وآفريد انسان را (معاويه هـم‌كيشان او) اسلام نياوردند (بحقيقت) ولكن تسليم

شدند (ازروی ظاهر) و کفر را پنهان کردند .
(اِسْتَنْسَلَمَ) الّرجل : انقاد و ـ تکَمَ الّطریق.رکبها ولم یخطئه (اقرب) :مرد رام شد . به راه وارد شد و آنرا خطا نکـــــرد "ومن استسلم لهلکةّ الّدنیا والاخرة هلـــک فیها" ح ۳۱ ح ۳۲۲ـ ۱۶ هرکس به هلاکـت دنیا وآخرت تن دهد در هردو هلاکمیگردد (کسیکهبهکارهای دنیا و آخرت خودش اهمّیت ندهد در هردو هلاک میگردد .
(اِسْتَلَمَ) : الحجر: لمسه امّا بالقُبلة اوبالید وقیل مسحهبالکف و ـ یده: اذا مسحتها او قبلتها و ـ الزرع خرج سنبله (اقـــرب): "لاتستلمه المشاعر" ط ۱۵۰ ط ۵۹ـ ۲ لمس ومس نمیکند او (خدا) را حواسّ " ولا تسلم نزالها "ط ۲۲۴ ط ۷۴ـ ۱ سلامت نمیمانــد فرود آیندگان آن (دنیا)
(اَلّسِلم) بالکسر: المسالـــــم و ـ الّصلح و ـ الّسلام و ـ الاسلام (اقــــرب): صلح کننده. صلح. سلام اسلام " وسلــــم ماعادی الّناس"ح ۴۳۲ ح ۳۸۶ـ ۳ (دوستان خدا) آشتي کنندگانند با چیزی که مردم باآن دشمني کردند (مردم با عفت و عدالــــت دشمني میکنند اما دوستان خدا با آنها آشتي میکنند .)
(اَلّسَلام) ایضا مناسماءالّلهلسلامته من الّنقص والعیب والفناء ولیس في اسمـــاء الّله مصدر الّا هذا و ـ الّتحیّة عند المسلمین یقولون سلام علیکم (اقرب) :مصدرازنامهای خدا است . درود است در نزد مسلمان هـــا "والّسلام علی رسول الّله" ر ۵۳ر۲۲۹ـ۱۹۴ سلام بر رسول خدا باد .
(السِّلام) بالکسر: الحجارة(عبده) سنگ "وآثارها کآثار الّسِلام" ط ۴۹ ط۲۱ـ ۷ آثار آن (فتنه) مثل آثار سنگ است (میکوبد ومیشکند)
(دارُالسَّلام) : الجنّة ومدینةالّسلام بغـداد والّسلام الّدجلة (اقرب) : بهشـت "فالّطریق نهج یدعوا الی دارالّسلام "ط۹۲ط ۷۷ـ ۸ پس راه حقّ روشن دعوت می کنـــد (شمارا) به سرای سلامتي (بهشت)
(السَّلامَة) :البرائه من العیـــوب والافات (اقرب) : سالم بودن از عیب هـا و نقص ها " وثمرة الحزم الّسلامة" ح ۱۸۱ ح ۳۷۵ـ ۱۲ نتیجهٔ احتیاط سلامتي ازآفات و پشیماني است .
(الاِسْلام) : الّطاعه والانقیــــاد والّتسلیم لامر الآمر ونهیه بلااعتـراض و ـ دین مشهور و ـ استعماله بمعني المسلمیـــن مجاز علی معني اهل الاســــلام (اقرب): فرمانبرداری و رام شدن و تسلیم شدن برای دستور امر کننده و نهي کننده بدون‌اعتراض. دین مشهوری است " ثمّ ان هذا الاســـلام دین‌الّله الّذی اصطفاه لنفسه" ط ۱۹۶ ط۱۲ـ ۱۴ سپس راستي این اسلام دین خداست کـه

برگزید آنرا برای خود.

(اَلتَّسليم) : بذل الرضا بالحكم و السلام. (اقرب) : رضا دادن به حكم، سلام دادن "مايزيدنا ذلك الّا ايمانا و تسليما" ط ۵۶ ط ۱۲۵ـ ۲ (درراه اسلام پدران، برادران و عموهای کافر خود را می کشتیم) این عمل زیاد نمیکرد مارا مگر گرویدن وگردن نهادن به حكم او.

(الِاسْتِسْلام) مصدر و قد مرّ (اقرب): گردن نهادن " على التمارى والهول والتردّد والاستسلام ح ۳۱ ح ۲۲۲ـ ۱۴ (شک برچهار شعبه است. بر جدال کردن (نه برای اظهار حق بلكه برای اثبات سخن باطل خود) بر ترس (از اقدام نمودن براموروبرمتردّدبودن و برورام شدن وگردن نهادن (برچیز هلاک کننده)

(اَلسّالِم)اسم فاعل : سلامت "فاللّه اللّه معشر العباد وانتم سالمون فى الصحّة قبل السقم" ط ۱۸۱ ط ۱۵ـ ۲۵ ـ از خدا بترسید گروه بندگان در حالیکه شما سلامت هستید پیش از بیماری.

(اَلسَّليم) : السالم من الافات ج سلماء و ـ (اللديغ والجريح الذى اشرف على الهلاک کانّهم يتفألون له بالسلامة ج سلمى (اقرب) : سلامت یافته از بلاوآفتها گزیده شده و زخمدار نزدیک به هلاکت "وورد الآخرة سليما" ط ۱۸۵ ط ۹ـ ۳۶ (پیامبر اسلام) به آخرت وارد شد سالم از عیبهای نفسانی.

(المُسْلِم) : المتّبع دين الاسلام ج مسلمون (اقرب) : پیرو دین اسلام "فالمسلم من سلم المسلمون من يده ولسانه الا بالحق" ط ۱۶۵ ط ۱۱۹ـ ۴ مسلمان کیست بسلامت بمانند مسلمانها از دست وزبان او مگر بوجه حق.

(المُسْلِمَة) جماعت مسلمانان و زن مسلمان " ومنها اهل الجزية والخراج من اهل الذّمة ومسلمة الناس ر ۵۳ ر ۲۳۹ـ ۵۳ وبرخی از آنان اهل جزیه و مالیات بده هستند از اهل ذمّه (یهود ونصاری و جماعت مسلمانان مردم)

(السُّلَّم) بالضم : المرقاة و ـ السبب الى الشىء ج سلالم (اقرب) نردبان وسیله بسوی چیز "ولو انّ احدا يجد الى البقاء سلّما" ط ۱۸۰ ط ۱۰ـ ۱۹ واگر کسی می‌یافت بسوی باقی ماندن (در دنیا) سببی و وسیله ای (البتّه میبود این سلیمان بن داود)

(سليمان) : الحكيم هو ابن داود الملک (اقرب) : پسر داود نبیّ است " لكان ذلک سليمان بن داود" ط ۱۸۰ ط ۱۰ ـ ۲۰ (اگر کسی برای دفع مرگ چاره ای می‌یافت) این سلیمان پسر داود میبود.

* * *

(السّلم والرّوايات)

ام سليم صاحب الحصاة

وهي امرأة كانت قرأت التّورية والانجيل فعرفت اوصياء الانبياء واحبّت ان تعلم وصيّ محمد (ص) فسألت النبي (ص) عن وصيّه فقال ائتيني بحصاة فرفعت اليه حصاة من الارض فوضعها بين كفيه ثم فركها بيده كسحيق الدقيق ثمّ عجنها فجعلها ياقوته حمراء ختمها بخاتمه فبدا النقش فيها للنّاظرين ثمّ اعطاها وقال من استطاع مثل هذا فهو وصيّي ثمّ قال يا امّ سليم وصيّي من يستغني بنفسه في جميع حالاته كما انا مستغن قالت فنظرت الي رسول الله صلّى الله عليه وآله وقد ضرب بيده اليمنى الى السقف وبيده اليسرى الى الارض قائما لاينحني في حالة واحدة الى الارض ولايرفع نفسه بطرف قدميه قالت فخرجت فرأيت سلمان ره يكنف عليّا ويلوذ بعقوته دون من سواه من اسرة محمّد (ص) وصحابته على حداثة من سنّه فقلت في نفسي هذا سلمان صاحب الكتب الاولى قبلي صاحب الاوصياء وعنده من العلم مالم يبلغني فيوشك ان يكون صاحبي فاتيت عليّا (ع) وقلت انت وصيّ محمّد (ص) ؟ قال نعم ماتريدين؟ فقلت وماعلامة ذلك؟ فقال ائتيني بحصاة فرفعت اليه حصاة من الارض ففعل مثل الذى فعل رسول الله (ص) ثمّ لقيت الحسن بن على (ع) ففعل مثل ذلك ثمّ الحسين (ع) ففعل مثله ثمّ عاشت الى ايّام عليّ بن الحسين (ع) فصنع مثل ذلك فماتت في ايّامه قال ابوبكر بن عمر الجعابي ام سليم امرأة من النمر بن قاسط معروفة من النساء اللاتي روين عن رسول الله (ص)

(امّ سلمة رضي الله عنها)

زوجة النبي (ص) لي روت للحسن البصري عن النبي (ص) قال لعليّ (ع) يا علي مامن عبد لقي الله يوم يلقاه جاحدا لولايتك الّا لقي الله بعبادة صنم اووثن.

روت ايضا عن النبي (ص) يقول عليّ مع القرآن والقرآن معه لايفترقا حتّى يردا عليّ الحوض.

وقولها للحسرة الانصاريّة الّتي كانت تقضي حقّ آل محمّد (ع) فقال لها زفروحبّة ليس لهم حقّ انّما كان هذا على عهد رسول الله (ص) فقالت كذبا لعنهما الله لايزال حقّهم واجب على المسلمين الى يوم القيمة.

انّها كانت مستودعة لبعض الوصايا وميراث النبوة.

وفي الدر النظيم للشيخ جمال الدين يوسف بن حاتم الشامي قال بعد خطبه

فاطمة (ع) فی المسجد وكلام ابيبكر فقالت ام سلمة رضي الله عنها حيث سمعت ما جرى لفاطمة عليها ٱلسلام أَلِمِثْلِ فاطمة بنت رسول الله (ص) يقال هذا القول هي والله الحوراء بين الانس وٱلنفس للنفس رُبّيَتْ في حجور الاتقياء وتناولتها ايدی الملائكة ونمت فی حجور ٱلطاهرات و نشأت خير نشاءٍ وَرُبّيت خير مربى انزعمون انّ رسول الله (ص) حرم عليها ميراثه ولم يعلمها و قد قال ٱللهتعالى وانذر عشيرتک الاقربين) افانذرهاوخالفت متطلّبة وهي خيرة ٱلنسوان وامّ سادة ٱلشبّان وعديله ابنة عمران تمّت بابيها رسالات ربّه فوالله لقدكان يشفق عليها من الحرّ والقرّ ويوسدها يمينه ويلحفها بشماله رويدا ورسول الله (ص) بمرأی منكم و على الله تردون وواها لكم فسوف تعلمون قال فحرمت امسلمه عطاها فی تلكٱلسنة انتهى .

قول عائشة لها انت اقرب منزلة من رسول الله (ص) في نسائه و كان ينزل الوحي في بيتک وكان رسول الله (ص) يبعث الى بيتک مايتّحف له ثمّ يقسمه بيننا .

انّ عليّا لمّا سار الى الكوفة استودع امّ سلمه كتبه والوصيّته فلمّا رجع الحسن (ع) رفعتها اليه.

لعن ام سلمه اهل العراق حينجائها نعي الحسين (ع) ونقلها حديث الكساء .

* * *

(الفرق بين الاسلام والايمان)

سن عن ٱلصادق (ع) الاسلام يحقن به ٱلدم وتؤدّى به الامانة ويستحلّ به الفروج وٱلثواب علي الايمان .

كا عن ٱلصادق (ع) قال الاسلام هو ٱلظاهر ٱلذی عليه ٱلناس من شهاده ان لااله ٱلا ٱلله وانّ محمّدا رسول الله (ص) واقام ٱلصلوة وايتاء ٱلزكوة و حجّ البيت وصيام شهر رمضان فهذا الاسلام و قال (ع) الايمان معرفة هذا الامر (ای الولاية) معهذا فان اقرّبها ولم يعرف هذا الامر كان مسلما وكان ضالّاً .

كا عنه (ع) الاسلام شهادةانلااله ٱلاالله وٱلتصديق برسول ٱلله (ص) به حقنت ٱلدماء وعليه جرت المناكح والمواريث و علی ظاهرة جماعة ٱلناس والايمان الهدیومايثبت في القلوب من صفة الاسلام وماظهر به من العمل به والايمان ارفع من الاسلام بدرجةان الايمان يشارک الاسلام فی ٱلظاهر والاسلام لايشارک الايمان في الباطن وان اجتمعا في القول وٱلصفة.

وفي رواية اخرى شبه (ع) الاسلام بمسجد الحرام والايمان بالكعبة فمن احدث في الاول متعمّدا يضرب ضربا شديدا و في الثاني يقتل فالكعبة يشترک المسجدوالمسجد

لايشترك الكعبة وكذلك الايمان والاسلام .

عن علي بن ابيطالب (ع) قال قال رسول الله (ص) اكتب قلت و ما اكتب ؟ قال اكتب بسم الله الرحمن الرحيم الايمان ما وقّرته القلوب وصدّقته الاعمال والاسلام ماجرى به اللّسان وحلّت به المناكحه. . .

س قال اميرالمومنين (ع) لانسبن اليوم الاسلام نسبة لم ينسبه احد قبلي و لا ينسبه احد بعدي الّا بمثل ذلك: الاسلام هو التسليم والتسليم هو اليقين واليقين هو التصديق والتصديق هو الاقرار والاقرار هو العمل والعمل هو الاداء انّ المؤمن لم يأخذ دينه عن رأيه ولكن اتاه عن ربّه واخذبه انّ المومن يرى يقينه في عمله والكافر يرى انكاره في عمله فوالّذي نفسي بيده ماعرفوا امر ربهم فاعتبروا انكار الكافرين والمنافقين باعمالهم الخبيثة.

كا عن ابيجعفر (ع) قال بني الاسلام على خمس : الصلوة والزكوة والصوم والحجّ والولاية ولم يناد بشيء كما نودي بالولاية.

كا قال رسول الله (ص) الاسلام عريان فلباسه الحياء وزينته الوفا و مروته العمل الصالح وعماده الورع ولكلّ شيء اساس واساس الاسلام حبّنا اهل البيت .

لى السجادي (ع) انّ المراتب الرفيعة لاتنال الّا بالتسليم للّه عزوجل .

س قال ابوعبدالله (ع) لو انّ قوما عبدوا الله وحده لاشريك له واقاموا الصلوة وآتوا الزكوة وحجّوا البيت وصاموا شهر رمضان ثمّ قالوا لشيء صنعه الله اوصنعه النبيّ (ص) الّا صنع خلاف الّذي صنع او وجدوا ذلك في قلوبهم لكانوا بذلك مشركين ثمّ تلا "فلاوربك لايؤمنون حتّى يحكموك فيما شجر بينهم ثمّ لايجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت ويسلّموا تسليما"

(التحيّة والتسليم)

واذا حيّيتم بتحيّة فحيّوا باحسن منها اوردّوها انّ الله كان على كلّ شيء حسيبا ــ النساء

فاعلم انّه قد ورد فضل كثير لافشاء السلام فانّه خيراخلاق الدنيا والاخرة ووصّى به رسول الله (ص) وامر به فعليك ان تسلم على من لقيت فانّه من التواضع ولاتبخل به فانّ ابخل الناس من بخل بالسلام واذادخلت البيت فان كان فيه احد فسلّم عليهم والّافقل السلام علينا من عند ربنا قال الله تعالى فاذا دخلتم بيوتا فسلّموا على انفسكم تحيّة مباركة وورد اذا دخل احدكم بيته فليسلّم فانّه ينزل البركة وتونسه الملائكة واذا دخلت المسجد والقوم يصلّون فلاتسلم عليهم وسلم على النبي (ص) ثمّ اقبل على صلوتك.

لى روى عن النّبي (ص) قال من بدء بالكلام قبل السّلام فلاتجيبوه و قال (ص) لاتدع على طعامك احدا حتّى يسلم .

ما عنه (ص) قال اذا تلاقيتم فتلاقوا بالتّسليم والتّصافح واذا تفرّقتم فتفرّقوا بالاستغفار .

و قال (ص) انّ للمسلم على اخيه المسلم من المعروف ستّا . يسلم اذا لقاه ويعوده اذا مرض ويسمته اذا عطس ويشهده اذا مات ويجيبه اذا دعاه ويحبّ له ماتحبّ لنفسه ويكره له مايكره لنفسه .

كشف عن اسحق بن عماد الصّيرفي قال دخلت على ابيعبداللّه (ع) وكنت تركت التّسليم على اصحابنا في مسجد الكوفة وذلك لتقيّة علينا فيها شديدة فقال لي ابوعبداللّه (ع) يااسحق متي احدثت هذا الجفاء لاخوانك تمرّبهم فلاتسلّم عليهم فقلت له ذلك لتقيّة كنت فيها ، فقال ليس عليك في التّقية ترك السّلام وانّما عليك في التّقيّة الاذاعة انّ المؤمن ليمرّ بالمؤمنين فيسلّم عليهم فتردّ الملائكة سلام عليك و رحمة اللّه وبركاته ابدا .

فس كان اصحاب رسول اللّه (ص) اذا اتوه يقولون انعم صباحا وانعم مساء وهي تحيّة اهل الجاهليّة فانزل اللّه تعالى واذا جاؤوك حيّوك بمالم يحيّك به اللّه فقال لهم رسول اللّه (ص) قد ابدلنا اللّه تعالى بخير من ذلك تحيّة اهل الجنّة السّلام عليكم .

ل عن الصّادق (ع) قال ثلثة يردّ عليهم الدّعاء جماعةً وان كانوا واحدا الرّجل يعطس فيقال له يرحمكم اللّه فانّ معه غيره والرّجل يسلم على الرّجل فيقول السّلام عليكم والرّجل يدعوا للرّجل فيقول عافاكم اللّه .

وورد لاتسلّموا على اليهود و لاعلى النّصارى ولاعلى المجوس ولا على عبدة الاوثان ولا على موائد شراب الخمر ولاعلى صاحب الشّطرنج والنّرد ولاعلى المخنّث ولا على الشّاعر الّذي يقذف المحصنات ولاعلى المصلّي وذلك لانّ المصلّي لايستطيع ان يردّ السّلام لانّ التّسليم من المسلم تطوع والرّد عليه فريضة ولا على آكل الربا ولا على رجل جالس على غائط ولاعلى الّذي في الحمّام ولا على الفاسق المعلن بفسقه .

و عنه (ع) اذا سلم عليك اليهود والنّصراني والمشرك فقل عليك .

دارالسّلام الجنّة عن ابن عباس في وجه تسميتها بانّ اهلها لهم السّلامة من جميع الافات والعاهات والامراض والاسقام ولهم السّلامة من الهرم والموت وتغير الاحوال عليهم .

* * *

(فضائل سلمان)

فی صوم سلمان الدهر لانهکان یصوم الثلثة ایام فی الشهر ویصل شعبان برمضان واحیائه اللیل بانه کان یبیت علی طهر وختمه القرآن فی کل یوم لانه کان یقرء کل یوم قل هواللّه احد ثلث مرات.

ان سلمان ادرک العلم الاول والاخر وهو بحر لاینزف وهو منهم اهل البیت علیهم السلام.

عن النبی (ص) قال ان اللّه تعالی امرنی بحب اربعة فقلنا یا رسول اللّه من هم؟ سمهم لنا فقال علی (ع) منهم و سلمان وابوذر والمقداد امرنی بحبهم واخبرنی انه یحبهم.

ما عن منصور بن بزرج قال قلت لابیعبداللّه الصادق (ع) ما اکثر ما اسمع منک سیدی ذکر سلمان الفارسی قال لاتقل سلمان الفارسی ولکن قل سلمان المحمدی اتدری ماکثرة ذکری له قلت لا. قال لثلث خصال احدیها ایثاره هوی امیر المومنین (ع) علی هوی نفسه والثانیة حبه للفقراء واختیاره ایاهم علی اهل الثروة والعدد والثالثة حبه للعلم والعلماء ان سلمان کان عبدا صالحا حنیفا وماکان من المشرکین.

ختص عن ابن نباته قال سالت امیرالمومنین (ع) عن سلمان الفارسی رضی اللّه عنه وقلت ما تقول فیه فقال ما اقول فی رجل خلق من طینتنا وروحه مقرونة بروحنا خصه اللّه من العلوم باولها وآخرها وظاهرها وباطنها وسرها وعلانیتها ولقد حضرت رسول اللّه (ص) وسلمان بین یدیه فدخل اعرابی فنحاه عن مکانه وجلس فیه فغضب رسول اللّه (ص) حتی در العرق بین عینیه واحمرتا عیناه ثم قال یا اعرابی اتنحی رجلا یحبه اللّه تبارک وتعالی فی السماء و یحبه رسوله فی الارض یا اعرابی اتنحی رجلا ماحضرنی جبرئیل الا امرنی عن ربی عزوجل ان اقرئه السلام یا اعرابی ان سلمان منی من جفاه فقد جفانی و من آذاه فقد آذانی و من باعده فقد باعدنی و من قربه فقد قربنی لاتغلظن فی سلمان فان اللّه تبارک وتعالی قد امرنی ان اطلعه علی علم البلایا والمنایا والانساب وفصل الخطاب.

ان سلمان علم الاسم الاعظم وانه کان محدثا وکان من المتوسمین وانه یبعث اللّه الیه ملکا ینقر فی اذنیه یقول کیت وکیت.

کش خطب سلمان الی رمع فرده ثم ندم فعاد الیه فقال ره انما اردت ان اعلم ذهبت حمیة الجاهلیة من قلبک ام هی کما هی.

ان سلمان ره کان فی الدرجة العاشرة من الایمان وانه کان ره من اهل اصفهان من قریه یقال لها جی وکان ابوه دهقان ارضه.

اخبر امیرالمومنین (ع) عن موت سلمان وحضر دفنه وتبسّم سلمان الی امیرالمومنین (ع) بعد موته وصلوة امیرالمومنین (ع) علیه مع جعفر والخضر ومع کلّ واحد منهما سبعون صفّاً من الملائکة فی کلّ صفّ الف الف ملک.

اخبر سلمان عن عمل رجل عمله فی بطن بیته لم یطّلع علیه احد الّا اللّه تعالی.

کش عن ابیجعفر (ع) قال دخل ابوذر علی سلمان ره و هو یطبخ قِدْرًا له فبیناهما یتحادثان اذا انکبّت القدر علی وجهها علی الارض فلم یسقط من مرقها ولا من ودکها شیء فعجب من ذلک ابوذر عجبا شدیدا و اخذ سلمان القدر فوضعها علی حالها الاول ثانیا واقبلا یتحادثان فبیناهما یتحادثان اذ انکبّت القِدْر علی وجهها فلم یسقط منها شیء من مرقها ولامن ودکها قال فخرج ابوذر وهو مذعور من عند سلمان فبینما هو متفکر اذ لقی امیرالمومنین (ع) علی الباب فلما ان بصربه امیرالمومنین (ع) قال له یا اباذر ما الّذی اخرجک من عند سلمان و ما الّذی ذعرک ؟ فقال له ابوذر یا امیرالمومنین (ع) رأیت سلمان صنع کذا وکذا فعجبت من ذلک فقال امیرالمومنین (ع) یا اباذر انّ سلمان لوحدّثک بما یعلم لقلت رحم اللّه قاتل سلمان یا اباذر انّ سلمان باب اللّه فی الارض من عرفه کان مؤمنا و من انکره کان کافرا و انّ سلمان منّا اهل البیت.

وروی ابو عمربن عبدالبرّ فی الاستیعاب انّ رسول اللّه (ص) اشترا من اربابه وهم قوم یهود علی ان یغرس لهم من النّخل کذاوکذا ویعمل فیها حتّی یدرک فغرس رسول اللّه (ص) ذلک النّخل کلّه بیده الّا نخلة واحدة غرسها عمربن الخطّاب فاطعم النّخل کلّه الّا تلک النّخلة فقال رسول اللّه (ص) من غرسها فقیل عمر فقلعها وغرسها رسول اللّه (ص) بیده فاطعمت قال ابوعمر وکان سلمان یسفّ الخوص وهو امیر المدائن ویبیعه ویأکل منه ویقول لااحبّ ان اکل الّا من عمل یدی وکان تعلم سفّ الخوص من المدینة واوّل مشاهده الخندق.

وقد روی انّه شهد بدرا واحدا و لم یفته بعد ذلک مشهد قال و کان سلمان خیّرا فاضلا حِبرا عالما زاهدا متقشفا.

روی انّ شابًا مرّ بالحدّادین فذکر قوله تعالی (ولهم مقامع من حدید) فصعق فقال النّاس لسلمان هذا قد صرع لو قرأت فی اذنه فلما دنی منه سلمان افاق فاتّخذه سلمان اخا ولم یزل معه حتّی مرض الشاب فجائه سلمان وهو یجود بنفسه فقال یا ملک الموت ارفق باخی فقال یا اباعبداللّه انی بکلّ مومن رفیق.

وقال ابوعمروقدروینا عن عایشة کان لسلمان مجلس من رسول اللّه (ص) ینفرد به اللّیل حتّی کاد یغلبنا علی رسول اللّه (ص).

عن جعفربن محمد (ع) عن آبائه ع
قال خطب سلمان الفارسي رضي الله عنهبعد ان دفن النبي (ص) بثلثة ايام فقال فيها الا ايها الناس اسمعوا عني حديثي ثم اعقلوه عني الا اني اوتيت علما كثيرا فلوحدثتكم بكل ما اعلم من فضائل اميرالمومنين (ع) لقال طائفة منكم هو مجنون وقال طائفة اخرى اللهم اغفر لقاتل سلمان الا ان لكم منايا تتبعها بلايا الا وان عند علي بن ابي طالب المنايا والبلايا وميراث الوصايا وفصل الخطاب .

قال سلمان لابيبكر بعد ان تسنم عرش الخلافة كردي نكردي وحق از مير ببردي . وان سلمان حرض الناس على التمسك باميرالمومنين (ع)

وروى ان رسول الله (ص) لما قبض لم يكن على امرالله الا علي والحسن والحسين (ع) وسلمان ومقداد وابوذر رضي الله عنهم .

وضع رسول الله (ص) يده على كتف سلمان وقال لوكان الدين من الثريا لناله رجال من هولاء .

النبوي (ص) اللهم اطلق لسان سلمان ولو على بيتين من شعر فانشأ يقول

مالي لسان فاقول شعرا
اسأل ربي قوة و نصرا

ما لما كانت ليلة زفاف فاطمة صلوات الله عليها اتى النبي (ص) ببغلته الشهباء وثنى عليها قطيفة وقال لفاطمة اركبي وامر سلمان ان يقودها والنبي (ص) يسوقها فاذا بجبرئيل في سبعين الف ملك و ميكائيل في سبعين الف ملك فكبرا وكبرت الملائكة وكبر محمد صلى الله عليه وآله .

كا الصادقي (ع) فاما سلمان (ره) فكان اذا اخذ عطائه رفع منه قوته لسنته حتى يحضر عطائه من قابل وان سلمان كان يعلم الاسم الاعظم .

(سليمان بن داود ع)

ارشاد القلوب كان سليمان مع ما هو من الملك يلبس الشعر واذاجنه الليل شد يديه الى عنقه فلايزال قائما حتى يصبح باكيا وكان قوته من سفائف الخوص يعملها من يده وانما سأل الملك ليقهر ملوك الكفر .

ل قال سليمان اوتينا ما اوتي الناس ومالم يؤتوا وعلمنا ما علم الناس ومالم يعلموا فلم نجد شيئا افضل من خشية الله في المغيب والمشهد والقصد في الغنى والفقر وكلمة الحق في الرضا والغضب والتضرع الى الله عزوجل في كل حال .

روى الثعلبي انه نزل كتاب من السماء على داود مختوما بخاتم من ذهب فيه ثلث عشرة مسئلة فاوحى الله تعالى الى داود

اسأل عنها ابنک فان اخبربهنّ فهو الخليفه من بعدک فدعا داود سبعين قسّاً وسبعين حبّرا واجلس سليمان بين ايديهم فقال اخبرني يا نبيّ ماقرب الاشياء و ما ابعد الاشياء وما آنس الاشياء وما اوحش الاشياء وما اقبح الاشياء وما اقلّ الاشياء وما اكثر الاشياء وما القائمان وما المختلفان وما المتباغضان وماالامر الّذى اذاركبهاالّرجل حمد آخره والامر الّذى اذا ركبه الّرجل ذم آخره، قال سليمان (ع) امّا اقرب الاشياء فالاخرة وامّا ابعد الاشياء فما فاتک من الّدنيا وامّا آنس الاشياء فجسد فيه روح ناطق وامّا اوحش الاشياء فجسد بلا روح وامّا احسن الاشياء فالايمان بعدالكفر واما اقبح الاشياء فالكفر بعد الايمان وامّا اقلّ الاشياء فاليقين وامّا اكثر الاشياء فالّشكّ وامّا القائمان فالّسماء والارض وامّا المختلفان فالّليل والّنهار وامّا المتباغضان فالموت والحيوة وامّا الامر الّذى اذاركبه الّرجل حمد آخره فالحلم على الغضب وامّا الامر الّذى اذاركبه الّرجل ذمّ آخره فالحدّةعلى الغضب قال ففک ذلک الخاتم فاذا هذه المسائل سواء على ما نزل من الّسماء فقال القسّيسون والاحبار ماالّشيء الّذى اذاصلح صلح كلّ شيء من الانسان و اذافسد فسد كل شيء من الانسان فقال القلب فرضوا بخلافته.

* * *

(سليم بن قيس الهلالي)

وهو الّذى عدّ من اصحاب عليّ والحسن والحسين والسجاد (ع) له كتاب معروف ينقل عن الّصادق (ع) ان قال من لم يكن عنده من شيعتنا ومحبّينا كتاب سليم بن قيس الهلالي فليس من عنده من امرنا شيء ولايعلم من اسبابنا شيئا وهوابجد الّشيعة وهو سرّ من اسرار آل محمد (ع)

ونقل عن الّسيد احمد العقيقي وابن الّنديم انّهما قالا انّ سليم بن قيس كان من اصحاب اميرالمومنين (ع) طلبه الحجّاج ليقتله فهرب ولجاء الي ابان بن ابي عياش فاواه فلمّا حضرته الوفاة قال لابان انّ لک عليّ حقّاً وقد حضرتني الوفاة يابن اخي انّه كان من امر رسول اللّه (ص) كيت وكيت واعطاه كتابا وهو كتاب سليم بن قيس الهلالي المشهور رواه عنه ابان ولم يروه عنه غيره وقال إبان في حديثه وكان سليم بن قيس شيخا متعبّدا له نور يعلوه واوّل كتاب ظهر للّشيعة كتاب سليم بن قيس وانّ كتابه من الاصول المعتبرة.

روى سليم في كتابه عن الّنبيّ (ص) انّ اللّه تعالي نظر الى الارض نظرة فاختار رجلين احدهما انا فبعثني نبيا ورسولا والاخر عليّ بن ابيطالب واوحى اليّ ان اتّخذه اخا

وخليلا ووصّيا وخليفة الى ان قال الاوانّ اللّه نظر نظرة ثانية فاختار بعدنا اثنى عشر وصيًّا من اهل بيتي (بيان) لعلّه كان بعدي فصحف .

(مسلم المجاشعي)

زحف علي (ع) الي حرب اهل الجمل ثمّ اوقفهم من صلوة الغداة الي صلوة الظهر يدعوهم ويناشدهم ثمّ اخذ المصحف وطلب من يقرء عليهم . وان طائفتان من المومنين اقتتلوا فاصلحوا بينهما . . . فقال مسلم المجاشعي ها انا ذا فخوّفه بقطع يمينه وشماله وقتله فقال لاعليك يا اميرالمومنين (ع) فهذا قليل في ذات اللّه فاخذه ودعاهم الي اللّه فقطعت يده اليمني فاخذه بيده اليسري فقطّعت فاخذه باسنانه فقتل فقالت امّه يا ربّ انّ مسلما اتاهم بمحكم التنزيل اذ دعاهم يتلوا كتاب اللّه لايخشاهم فرمّلوه رمّلت لحاهم فقال (ع) الان طاب الضراب .

سَلاهُ: وسلا عنه ن (وَسَلِيَهُ وَسَلِيَ عنه ل) (واوى) نسيه وطابت نفسه عنه وذهل عن ذكره وهجره وقيل السّلو موضوع في الاصل لتباعد السالي عمن احبّه والنسيان من لوازم ذلك (اقرب) : اورا فراموش كرد . از او دوري گزيد "فمن اشتاق الي الجنّه سلا عن الشهوات" ح ٣٠ ح ٣٣٢ - ٥ هركس مشتاق شد به سوي بهشت دوري گزيد از خواهشها .

(السُّلُوُّ) التباعد والهجر (اقرب) دوري و ترك نمودن " والسلوّ عوضك ممن غدر" ح ٢١١ ح ٣٩٦ - ١ دوري كردن عوض تست از كسيكه برتو حيله و مكر كرد برتو .

(سَلّاهُ عنه : جعله يسلوه و فلانا عن همّه : كشفه عنه (اقرب) : فلاني را تسليت داد . و فلاني را از غمّش رها نمود "ولا سنة مسلية" ط ٨١ ط ٤٩٤ نه خواب اندك كه فراموش كننده باشد (عذابرا)

سَمَتَ: فلان ن ض سَمْتاً : سار علي الطريق بالظن (اقرب) رفت برراه با گمان .

(السمت ايضا : الطريق والمحجّة (اقرب) راه و دليل "واصدفوا عن سمت الشر تقصدوا" ط ١٦٥ ط ١١٩ - ١ برگرديد از راه شرّ تا ميانه رو باشيد .

سَمُجَ: ر قبح (اقرب) : زشت گرديد

(سَمَّجَهُ) : جعله سَمِجاً (اقرب) : اورا قبيح گردانيد " وعاث في كلّ جارحة منهم جديد بلي سمّجها ط ٢١٩ ط ١٢ - ٢٦ تباه كرد در هر عضوي از آنان نو پوسيدگي . پس

زشت گردانید آنرا .

سَمَحَ: بكذاع : جادو ـ لي بآلشيء . سَمَاحَةً اعطاني اياه و ـ العود: لان (اقرب) : بخشيد آنرا بمن داد. چوب نرم شد .

(سَمُحَ) آلرجل ر : صار من اهل آلسماحة (اقرب): برگشت از اهل بخشش شد . "وسمح لي بالبيعة طائعاً" ط ۱۷۰ ط ۷۲ ــ ۸ (مردی از اهل جمل نبود) مگر بیعت خودرا بمن بخشیده بود با میل و رغبت خود .

(سَامَحَهُ) في الامر و ـ به: ساهله و وافقني علي المطلوب و ـ فلانا بذنبه: صفح عنه (اقرب) : در کار باو آسان گرفت . موابر مطلوب موافقت کرد . از جرم فلاني گذشت "ينافس فيما يفني ويسامح فيما يبقى" ح ۱۵۰ ح ۳۲۱ ــ ۱۱ رغبت میکند در چیزیکه فاني میگردد (از دنیا) مسامحه میکند در آنچه باقي ماند (از آخرت)

(آلسَّمَاحَة) مصدر : بذل و بخشش "ثم اهل آلنجدة وآلشجاعة وآلسخاء وآلسماحة" ر ۵۳ و ۲۳۹ ــ ۶۸ (سپس بچسب) بصاحبان شدّت وباس و شجاعت و بخشش وجوانمردي .

(السَّمْح) : جوانمرد بخشنده" كن سمحا ولاتكن مبذّرا " ح ۳۰ ح ۳۶۸ ــ ۱ جوانمرد بخشنده باش و اسراف کننده نباش .

(آلسمحاء) جمع سمح و سميح (اقرب) : آزاد مرد بخشنده "وان احراركم وسمحاؤكم" ط ۱۲۷ ط ۸۳ ــ ۵ کجایند آزاد مردان وبخشندگان شما .

(المُسْمِحُ) اسم فاعل من اسمح قرونته: ذلت نفسه و اطاعته و ـ آلدابة لانت بعد استعصاب وبمعني سمح (اقرب) : نفس او رام گشت . چهارپا بعداز چموشي رام گشت "وتؤخذ الحقوق مسمحة" ط ۱۶۶ ط ۱۰۸ ــ ۴ گرفته شود حق‌ها بآساني .

(السَّمَاحَة)

البذل في العسر واليسر و قال الحسن بن علي (ع) آلسماحة :اجابة آلسائل وبذل آلنائل . سفينة البحار سمح ص ۶۵۴

سَمَرَ: فلان سَمَراً وسُمُوراً : لم ينم وتحدّث ليلا (اقرب): نخوابيد و شب حديث گفت : " لاافعله ما سمر آلسمير وابن سمير ماتحدّث آلناس ليلا اي ابدا (اقرب): هرگز آنرا نمي كنم " والله ماطور به ماسمر سمير " ط ۱۲۴ ط ۱۴۷ ــ ۱ بخدا سوگند به گرد این کار (امتیاز قرار دادن در تقسیم بیت المال) نمیگردم تا روزگار باقي است .

(آلسُمُر) ج أسْمَرُ وهو آلرمح (اقرب): نیزه "وحطنا حولك الجرد وآلسمرا" ط ۳۳

ما جمع كرديم گرد تو اسبان نجيب و نيزه ها را (ترا نيرومند كرديم .)

(السَمْراء) ايضا الحنطة و - مالونه بين السواد والبياض (اقرب) . گندم واجودها . چيزيكه رنگ ميان سياهي وسفيدى باشد " بين برّة وسمراء " ط ه ١٩ ط ٢ - ١١٤ (اگر خداوند ميخواست خانهٔ خود را قرار ميداد) در ميان گندم نيك واجود .

(السمرة ابن جندب)

كان من اصحاب النبي (ص) وكان منافقا لانّه كان يبغض عليّا عليه السلام وكان بخيلا .

كا عن زرارة عن ابيجعفر (ع) انّ سمرةبن جندب كان له غدق (النخلة بحملها) في حايط لرجل من الانصار وكان منزل الانصارى بباب البستان فكان يمرّ به الى نخلته ولايستأذن فكلّمه الانصارى ان يستأذن اذا جاء فابى سمرة فلمّا تأبّى جاء الانصارى الى رسول اللّه (ص) فشكى اليه وخبّره الخبر فارسل اليه رسول اللّه (ص) وخبّره بقول الانصارى وماشكى و قال اذا اردت الدخول فاستأذن فابى فلمّا ابى ساومه حتّى بلغ من الثمن ماشاء اللّه فابى ان يبيع فقال لك بها غدق مذلّل في الجنّة فابى ان يقبل فقال رسول اللّه (ص) للانصارى اذهب فاقلعها وارم بها اليه فانّه لاضرر ولاضرار .

اخبر رسول اللّه (ص) بانه يموت في النار فوقع السمرة في النار فاحترق .

قال ابوجعفر الاسكافي و روى انّ معوية بذل لسمرة بن جندب مأة الف درهم حتّى يروى انّ هذه الآية نزلت في علىّ (ع) "ومن الناس من يعجبك قوله في الحيوة الدنيا ويشهد اللّه على ما في قلبه وهو الدّ الخصام واذا تولّى سعى في الارض ليفسد فيها ... البقرة - ٢٠٥

وان الاية الثانية وهي . ومن الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضات اللّه ... البقرة . ٢٠٣ نزلت في ابن ملجم فلم يقبل فبذل مأتي الف درهم فلم يقبل فبذل له ثلثمأة الف درهم فلم يقبل فبذل اربعمأة الف درهم فقبل ح .

قال ابن ابي الحديد وكان سمرة ايّام مسير الحسين (ع) الى الكوفة على شرطة ابن زياد وكان يحرض الناس على الخروج الى الحسين (ع) وقتاله .

لمّا هلك المغيرة بن شعبة وكان واليا على الكوفة استعمل معوية زيادا فلمّا وليها سار اليها واستخلف على البصرة سمرة بن جندب وكان زياد يقيم بالكوفة ستّة اشهر وبالبصرة مثلها فلمّا استخلف سمرة على البصرة اكثر القتل فيها فقال ابن سيرين قتل سمرة في غيبة زياد هذه ثمانية الاف فقال له

زياد اما تخاف ان تكون قتلت بريئا فقال لوقتلت معهم مثلهم ماخشيت وقال ابوآلسواد العدوي قتل سمرة من قومي في غداة واحدة سبعة واربعين كلهم قد جمع القرآن كذا في كامل ابن الاثير.

خبر المسامير الخمس آلتي سمرها نوح على آلسفينة باسم آلنجباء الخمس عليهم آلسلام فلما ضرب بيده الى مسمار خامس ظهر وانار واظهر آلنداوة فقال جبرئيل هذا مسمار الحسين (ع) فقال نوح يا جبرئيل ماهذه آلنداوة فقال هذا آلدم فذكر قصة الحسين (ع) ـ سفينة البحار سمر ص

السِمْط: بالكسر خيط آلنظم مادام فيه الخرز واللؤلؤ فاذا لم يكن فيه احدهما سمّي سلكا و ـ قلادة اطول من المخنقة و ـ آلدرع يعلقه الفارس على عجز فرسه (اقرب): نخ كشيده مادام يكه درآن لؤلؤ ودانه هاى شيشه وغيره باشد هرگاه يكي ازآنها در آن نباشد سلك گويند. قلاده. زرهى كه سواره بريشت اسب خود اندازد.

(سَمَّطَ) آلشيء: علّقه على آلسموط وهو الخيوط (اقرب): چيز را برنخها آويزان كرد " وحلية ماسمطت به ماناظر انوارها " ط ٨٩ ط ٣ـ ٨٦ (زمين پس از باريدن باران شادى مينمايد) بزيور آنچه آويزان شده بآن

از شكوفه هاى تازه و باطراوت آن.

سَمِعَ: آلصوت ل : ادركه بحاسة الاذن (اقرب): صدارا بحس گوش درك كرد. (سمع الله لمن حمده) اى اجاب حمد موتقبّله (اقرب): خداوند ستايش آنكس را كه مراو ستايش كرد اجابت كرده و قبول نمود.

"بلى والله لقد سمعوها ووعوها " ط٣ ط ٢٨ـ ٢٠ (گويا آنانكه با خلافت حقّه من مخالفت نمودند كلام خدارا نشنيدماند) (تلك آلدار الاخرة نجعلها للّذين لايريدون علوّا في الارض) بلى بخدا سوگند شنيدند آنرا ودر گوش فرا گرفتند آنرا (لكن دنيا در نظرشان شيرين گشت)

(أَسْمَعَهُ) اياه: جعله يسمعه و ـ فلانا: شتمه (اقرب) : به او شنوانيد. فلانى را دشنام داد " والله مااسمعهم آلرسول شيئا الاوها انا ذا اليوم مسمعكموه " ط ٨٧ ط ٨١ـ ٧ بخدا سوگند نشنوانيد به آنان پيامبر چيزى را مگر اينست من امروز شنواننده ام بشما آنرا.

(الأَسْمَع) تفضيل : شنواتر " الا ان اسمع الاسماع ماوعى آلتذكير وقبله" ط ١٠٣ ط ٤٢ـ ٩ آگاه باش راستى شنواترين گوش ها آنست كه فراگيرد پندرا و بپذيرد آنرا.

(إستَمَعَ) لمو ـ اليه : اصغى (اقرب) گوش داد " فاستمعوا من ربّانيّكم " ط ١٠٦ ط

۲۴ـ ۱۷ پس گوش کنید و بشنوید از (عالم) ربّانی خود (مراد خود آنحضرت است) .

(السَّمع): حسّ الاذن و ـ الاذن و ـ ماولج فيها من شيء تسمعه و ـ الذكر المسموع و ـ مصدر (اقرب): حسّ گوش . گوش . آنچه به گوش وارد میشود از شنیدنیها . ذکرشنیده شد وشنیدن "ولايسمع بسمعه" ط ۱۰۷ ط ۸ـ ۲۷ (برگشت میان اهل خود) نمی شنـودبا گوش خود .

(السُّمعَة): مايسمع من صيت او ذكر "وفعله رياء وسمعة) اي ليراه النّاس و يسمعوه والفرق بين الرّياء والسمعة انّ الرّياء يستعمل كثيرا في الاعمال والسمعة في الاقوال (اقرب) شنیده شده از صیت و یاد نیک . کار نیـک خودرا به گوش مردم رسانیدن .

"واعملوا في غير رياء ولاسمعة" ط ۲۳ ط ۵۲ ـ ۸ کار کنید در غیر (حـــال) نشان دادن و شنوانیدن بمردم .

(السَّماع): مصدر و ـ الذكر المسموع و ـ الغناء (اقرب): شنیدن . ذکر نیک شنیده شده . موسیقی " وكلّ شيء من الاخرة عيانـه اعظم من سماعه" ط ۱۱۲ ط ۲۰ـ ۱۸ هرچیز ازآخرت دیدنآن بزرگتراست ازشنیدنآن .

(السّامِع) اسم فاعل : شنونده "فافق ايّها السّامع من سكرتك" ط ۱۵۱ ط ۳۸ ـ ۷ پس بهوش آی ای شنونده از مستی خود .

(السُّمَّاع) جمع سامع : شنونـــده "واختار من خلقه سُمَّاعا اجابوا اليه دعوته " ط۱ط۵ ـ ۵۲برگزید ازخلقان خود شنوندگانرا اجابت نمودند بجانب او خواندن اورا .

(المَسْمُوع) اسم مفعول : شنیدهشده "فانّه اوعظ للمعتبرين من المنطق البليـــغ والقول المسموع" ط ۱۴۷ ط ۷۹ـ ۸ راستیآن (مرگ) پند دهنده تر است برای عبـــرت گیرندگان از گفتار رسا و گفتار شنیده شده .

(الأَسْمَاع) جمع سمع : گوش "ووقفوا اسماعهم على العلم النّافع لهم" ط ۱۹۱ ط ۱۴ـ ۴ (پرهیزکاران) واداشتندگوشهایخود را برعلم سوددهنده برای آنان .

(المَسَامِع) جمع مسمعة والمسمـــع بالكسر : الاذن (اقرب) : گوش " واذا مرّوا بآية فيها تخويف اصغوا اليها مسامع قلوبهم " ط ۱۹۱ ط ۱۴ـ ۱۱ چون بگذرند به آیه ایکه درآن ترسانیدن است گوش فرادارند به سوی آن باگوشهای دلهایشان .

(السمعـــة)

مع عن الصادق (ع) في قوله تعالي (فلاتزكّوا انفسكم هو اعلم بمن اتّقى) قال هو قول الانسان صلّيت البارحة و صمت امس ونحو هذا ثمّ قال انّ قوما كانوا يصبحـــون فيقولون صلّينا البارحة وصمنا امس فقال عليّ (ع) لكنّي انام اللّيل والنّهار ولو اجدبينهما

شيئا لنمته.

دعوات الراوندي يروي انّ عابدا في بني اسرائيل سأل الله تعالى فقال يا رب ماحالي عندك أخير؟ فازداد في خيري اوشرّ فاستعتب قبل الموت قال فاتاه آت فقال له ليس لك عندالله خير قال يارب واين عملي؟ قال كنت اذا عملت خيرا اخبرت النّاس به فليس لك منه الّا الّذي رضيت به لنفسك.

عدة عن الصّادق (ع) من عمل حسنة سرّا كتبت له سرّا فاذا اقرّ بها محيت وكتبت جهرا فاذا اقرّ بها ثانيا محيت وكتبت رياء.

(مِسْمَع كِرْدين)

ابوسيّار سيّد المسامعة شيخ بكر بن وائل بالبصرة ووجهها عظيم المنزلة مل عنه قال قال لي ابوعبدالله (ع) يا مسمع انت من اهل العراق اما تأتي قبر الحسين (ع) قلت لا انا رجل مشهور من اهل البصرة وعندنا من يتّبع هوى هذه الخليفة واعدائنا كثيرة من اهل القبائل من النّصّاب وغيرهم ولست امنهم ان يرفعوا حالي عند ولد سليمان فيمثّلون (فيميلون) عليّ قال افما تذكر ماصنع به؟ قلت بلى، قال فتجزع؟ قلت اي والله واستعبر لذلك حتّى يرى اهلي اثر ذلك عليّ فامتنع من الطّعام حتى يستبين ذلك في وجهي، قال فرحم الله دمعتك اما انّك من الّذين يعدّون من اهل الجزع لنا والّذين يفرحون لفرحنا ويحزنون لحزننا ويخافون لخوفنا ويأمنون اذا آمنّا اما انّك سترى عند موتك حضور آبائي لك ووصيّتهم ملك الموت بك وما يلقونك به من البشارة ماتقرّبه عينك قبل الموت فملك الموت ارقّ عليك واشدّ رحمةلك من الامّ الشفيقة على ولدها ثمّ استعبر واستعبرت معه ثمّ ذكر ع بكاء الارض و السّماء والملائكة وفضل البكاء عليهم الى ان قال ان الموجع قلبه لنا ليفرح يوم يرانا عند موته فرحة لاتزال تلك الفرحة في قلبه حتّى يرد علينا الحوض وانّ الكوثر ليفرح بمحبّنا اذاورد عليه حتّى انّه ليذيقه من ضروب الطّعام مالايشتهي ان يصدر عنه...

ايام البسوس

البسوس اسم امرأة هي خالة جساس بن مرّة بن الشّيباني من ولد شيبان بن ثعلبة كانت لها ناقة يقال لها سراب فرأها كليب بن وائل في حماة وقد كسرت بيض طير كان قداجاره فرمى ضرعها بسهم فوثب جساس على كليب فقتلها فهاجت حرب بين بكر و تغلب ابني وائل بسببها اربعين عاما حتّى ضربت بها العرب المثل في الشوم وبها سمّيت حرب البسوس. سفينة البحار سمع ص ٦٥٦

* * *

سَمَکَهُ: ن سمکا ای رفعه فارتفع لازم متعدّ (اقرب):آنرا بلند کرد .

(اَلسَّمْک) ایضا اَلسقف او مـن اعلی البیت الی اسفله و ـ القامة من کلّ شیء بعید طویل اَلسمک و ـ اَلثخن اَلصاعد کسمکا لمنارة ونحوها (اقرب) : سقف . از بالای خانـه تا پائین آن قامت و عمق هر چیز " وسمکـــا مرفوعا " ط ۱ ط ۵ ــ ۱۶ (بالای هفت آسمان را قرار داد) بناء برافراشته شده .

(اَلمَسْمُوک) اسم مفعول : برافراشتـه شده " وداعم المسموکات " ط ۷۰ ط ۷۵ ــ ۱ (ای خداوند) نگهدارندهٔ بر افراشته شدهها .

سَمَلَ: الحوض ن سملا : نقّاه مـن اَلسملة واصلحه (اقرب):حوض را ازآب اندک پاک نمود و اصلاح کرد)

(اَلسَمَلَة) بقیة الماء فی الحـــوض (عبده) : باقیماندهٔ آب در حوض " فلـــم یبق منها الا سملة کسملة الاداوة" ط ۵۲ ط ۹۴ ــ ۳ باقی نماند ازآن (دنیا) مگر باقیماندهای مانند آب ته مانده آلت تطهیر .

(اَلسَمْلَق) کجعفر : المستوی (عبده) صاف بدون فراز نشیب " ومعهدها قاعا سملقا " ط ۱۹۳ ط ۴۷ــ ۱۴ (روز قیامت کوهها را بهم میکوبد تا برگردد) قرارگاه آن می باشد زمین هموار خالی از فراز ونشیب .

سَمَّ: الطعام ن سَمّاً : جعل فیـــه اَلسمّ و ـ القارورة ونحوها سدّها و ـ اَلشیء اصلحه و ـ فلانا : سقاه اَلسمّ و ـ الامر : سبّره ونظر غوره (اقرب) : در طعام سم قرار داد شیشه را بست . چیز را اصلاح کرد . بفلانی سمّ خورانید . به اندرون چیز نظـــر کرد .

(اَلسَمُّ) مثلّثة : القاتل من الادویّة . اَلثقب کثقب الابرة و نحوها ج سموم (اقرب) دواء کشنده، سوراخ سوزن و نحو آن " واَلسـمّ اَلناقع فی جوفها " ح ۱۱۹ ح ۳۴۷ــ ۷ (مَثَل دنیا مَثَل مار است ظاهر آن نرم) و زهر کشیده در اندرون آن است .

(اَلسِمام) جمع سم "وغذائها سمام" ط ۱۰۹ ط ۱۸ــ ۱۴ طعام آن (دنیا) زهـــر است .

(اَلسُمُوم) جمع سمّ " تساور قلوب اَلرجال مساورة اَلسموم القاتلة" ط ۱۹۰ ط ۲ ــ ۱۲۱ (شیطان) میجهد به دلهای مردان مانند جهیدن و جستن سمّهای کشنده .

(مکا عن ابی الحسن الاوّل (ع) قال اَلتفّاح شفاء من خصال من اَلسم واَلسحـــر واَللحم .

* * *

سَمِنَ: ل سمانة وسَمِناً: كثر لحمه وشحمه ضدّ هزل (اقرب) : گوشت وپیه او زیاد شد ضدّ لاغری.

(السَّمین) نقیض المهزول ج سمان ومن الکلام الرّصین المتین ویقابله الغثّ (اقرب) : چاق فربه. از گفتار متین ضدش سخیف. "وسمینها غثّاً" ط ۱۸۸ ط ۲۲ــ ۱۲ (گویا دنیا برگشته) فربه و چاق ولاغر گردیده.

سَمَا: الشّیء ن (واوی): ارتفع وعلا (اقرب) : بلند شد. " سمت بک الاهواء الی کثیر من الضرر" ر ۵۶ ر ۳۰۳ــ ۲ (اگرنفست را باز نداری از بیشتر چیزها که دوست داری از ترس نتیجهٔ بد آن) بر میدارد ترا خواهشهای (شهوانی) به‌سوی‌بیشتراز خسارتها

(سمّاه) فلانا و ــ بفلان تسمیة : جعله اسماً له و ــ الشّارع فی العمل : ذکر اسم اللّه (اقرب) : آنرا بوی نام قرار داد. نام خدارا ذکر کرد.

" فمن اتاها من غیر ابوابها سمّی سارقا " ط ۱۵۲ ط ۶۹ــ ۳ (ماثیم خزینه دار ودرب علم الهی) پس هرکس از غیر درب خانه بیاید دزد نامیده می‌شود.

(ساماه) مساماةً: فاخره و باراه (اقرب) : باو مفاخره کرد و خود را با وی برابر داشت.

" ایّاک ومساماة الله فی عظمته " ر ۵۳ ر ۲۳۹ــ ۲۰ بر حذر باش از برابر داشتن خود با خدا در بزرگیش.

(الإسْم والأُسْم) بالکسر ویضمّ : اللّفظ الموضوع علی الجوهر والعرض ج اسماء (اقرب) : کلمه ایکه قرار داده شده برای ذات وعرض چیز.

"ومن الاسلام الاّ اسمه" ح ۳۶۹ ح ۳۱۹ــ ۱ (زمانی بمردم میاید نمی ماند) از اسلام جز نامش.

(السّماء) : الفلک الکلّی و ــ مایحیط بالارض من الفضاء الواسع و یظهر فوقنا وحولنا کقبّة عظیمة فیها الشّمس والقمر وسایر الکواکب وکلّ ماعلاک فاظلک (اقرب) : فلک کلی و آنچه به زمین احاطه کرده از فضاء باز ودر بالا و اطراف ما ظاهر میگردد مانند قبّهٔ بزرگی و درآن خورشید ماه و سایر ستاره ها است و ــ هر چیزیکه بالای تو باشد و ترا سایه افکند.

"وما یبلغ عن اللّه بعد رسل السّماء الاّ البشر" ط ۲۰ ط ۱۶۶ــ ۳ نمیرساند از جانب خدابعد از فرستادگان آسمان (ازملائکه‌ها) مگر (جنس) بشر (از پیامبران یعنی دیگر هیچ جای عذر برکسی باقی نماند پیامبران احکام خدارا رسانده اند " فلانا بطرق السّماء

اعلم منّي بطرق الارض" ط ۱۸۷ ط ۱۲۲ ـ ۷
(ای مردم از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید) البتّه من براههای آسمان داناترم از دانائیم به راههای زمین .

(السّماوات) جمع سماء " من ملائكة اسكنتهم سمواتک" ط ۱۰۷ ط ۸ـ ۹ بعضی از ملائکه ها که آنانرا ساکن گردانیدی در آسمانهایت .

(الاسم الاعظم) هو الاسم الجامع لجميع الاسماء وقيل هو اللّه لانّه اسم الذات الموصوف بجميع الصفات وهو المشهور (اقرب) آن نامی است که جمع کننده باشد تمامی اسمها را گفته شده آن اللّه است زیرا آن اسم ذات است که جمیع صفاتها راجمع نموده است .

(الاسم الاعظم)

مهج عن ابيعبداللّه (ع) قال لبعض اصحابه الا اعلّمک اسم اللّه الاعظم ؟ قال اقرء الحمدللّه و قل هو اللّه و آية الكرسي و انّا انزلنا ثم استقبل القبلة فادع بما احببت .

عن الرضا (ع) من قال بعد صلوة الفجر بسم اللّه الرحمن الرحيم لاحول ولا قوة الا باللّه العليّ العظيم مأة مرّة كان اقرب الى اسم اللّه الاعظم من سواد العين الى بياضها وانّه دخل فيها اسم اللّه الاعظم .

وقد رويت روايات في الاسم الاعظم فمنها آية قل اللّهم مالك الملك الى بغير حساب ومنها في ستّ آيات من آخر الحشر ومنها انّه في آية الكرسي وفي الم اللّه لا اله الّا هو الحيّ القيّوم وفي عنت الوجوه للحي القيوم ومنها انه يا ذا المعروف الّذي لاينقطع ابدا ولايحصيه غيره .

صفوة الصفات عن عليّ (ع) قال اذا اردت ان تدعو اللّه تعالى باسمه الاعظم فيستجاب لک فاقرء من اول سورة الحديد الى قوله و هو عليم بذات الصدور و آخر الحشر من قوله تعالى لو انزلنا هذا القرآن ثمّ ارفع يديک وقل يا من هو هكذا اسئلک بحقّ هذه الاسماء ان تصلّي على محمّد وآل محمّد وسل حاجتک .

ن عن الرضا (ع) قال ان بسم اللّه الرحمن الرحيم اقرب الى اسم اللّه الاعظم من سواد العين الى بياضها .

انّ علوّ مقام سلمان بعلمه بالاسم الاعظم لايظهر لكلّ احد الا بعد ذكر عند بعض الانبياء (ع) منه و انّ كلّ احد لايطيق تحمّله . سفينة سما

وفي المحجّة البيضاء ج ۴ ص ۱۸۵ انّ الائمة (ع) يعلمون جميع العلوم الّتي خرج من اللّه تعالى على الملائكة و الانبياء وعندهم اثنان وسبعون حرفا من الاسم الاعظم والاسم الاعظم كلّه ثلث وسبعون حرفا واخفي عنهم (ع) حرف واحد والباقي عندهم

(ع) يعلمونه والاصف بن برخيا اعطي حرفا واحدا والعيسى (ع) حرفين و موسى (ع) اربعة احرف وابراهيم (ع) ثمانية احرف ونوح (ع) خمسة عشر حرفا وآدم عشرون حرفا .

عن عمربن حنظلة قال قلت لابيجعفر (ع) انّي اظنّ انّ لي عندك منزلة قال اجل ، قلت فانّ لي اليک حاجة قال وماهي ؟ قلت تعلّمني الاسم الاعظم قال وتطيقه ؟ قلت نعم ، قال فادخل البيت فدخلت فوضع ابوجعفر (ع) يده على الارض فاظلم البيت فارتعدت فرائص عمر فقال ماتقول اعلّمک قال فقلت لافرفع يده فرجع البيت كماكان .

وانّ عند الائمّة (ع) الاسم و به يظهر منهم الغرائب .

كان رسول اللّه (ص) يغيّر الاسماء القبيحة فى الرّجال والبلدان و عنه (ص) سمّوا اسقاطكم فانّ النّاس اذا دعوا يوم القيمة باسمائهم تعلّق الاسقاط بابائهم فيقولون لم لم تسمّون .

شيء قيل لابيعبداللّه (ع) جعلت فداک انّا نسمّي باسمائكم واسماء آبائكم فينفعنا ذلک ؟ فقال اى واللّه و هل الدّين الا الحبّ قال اللّه تعالى ان كنتم تحبّون اللّه فاتّبعوني يحببكم اللّه ويغفر لكم ذنوبكم .

عن النبي (ص) من ولد له اربعة اولاد ولم يسمّ احدهم باسمي فقد جفاني .

و عن ابي الحسن (ع) قال لايدخل الفقر بيتا فيه اسم محمّد اواحمد او عليّ او الحسن اوالحسين اوجعفر او طالب اوعبداللّه او فاطمة من النّساء .

(اسماء اميرالمومنين ع)

مع روى انّ اميرالمومنين (ع) خطب بالكوفة بعد منصرفه من النّهروان و بلغه انّ معاوية يسبّه ويلعنه ويقتل اصحابه فحمداللّه واثني عليه وصلّى على النّبى (ص) وذكرالخطبة الشريفة الي قوله انا اخو رسول اللّه وابن عمه وسيف نقمته وعماد نصرته وبأسه و شدّته انا رحى جهنّم الدّائرة واضراسها الطّاحنة انا موتم البنين والبنات انا قابض الارواح وبأس اللّه الّذى لايردّ عن القوم المجرمين انا مجدّل الابطال وقاتل الفرسان و مبيد من كفر بالرحمن وصهر خير الانام الى ان قال انا اسمى فى الانجيل اليا وفى التّورية برّى و فى الزبور آرّي وعند الهند كبكر وعند الرّوم بطريسا ثمّ ذكر اسمائه الشّريفة عند كلّ قوم الا واني مخصوص في القرآن باسماء احذروا ان تغلبوا عليها فتضلّوا فى دينكم يقول اللّه عزّ وجلّ انّ اللّه مع الصّادقين انا ذلك الصّادق و انا الموذن . الخطبة و بيانها .

(اسماء فاطمة ع)

عن آلصادق (ع) لفاطمة تسعه اسماء عندآلله عزّوجلّ : فاطمة وآلصدّيقة والمباركة وآلطاهرة وآلزكيّة وآلراضية والمرضيّةوالمحدثة وآلزهراء عليها آلسلام .

وفي آلروايات الكثيرة سمّيت فاطمة لانّ آلله تعالي فطمها وفطم من احبّهـا من آلنار .

قال آلصادق (ع) ولرّبما تـرك في افتتاح امر بعض شيعتنا بسم آلله آلرحمن آلرحيم فيمتحنه آلله تعالي بمكروه ولينبهه على شكرآلله تعالي وآلثناء عليه و يمحو عنه وصمة تقصيره عند تركه قول بسم آلله ثم نقل دخول عبدآلله بن يحيى على امير المومنين (ع) وانّه جلس على الكرسي بدون آلتسمية به حتّي سقط على رأسه فوضح من عظم رأسه وسال آلدم فمسح اميرالمومنين (ع) يـده عليها وتفل عليها فاندمل وقال له اما علمت انّ رسول آلله (ص) حدّثني عن آلله عزّ وجلّ كلّ امر ذي بال لم يذكر فيه بسم آلله فهـو ابتر فقلت بلى بابى انت و امّي لاتركهـا بعدها قال اذا تحظي وتسعد .

عن داود آلصربي عن ابي الحسن آلثالث (ع) قال امرني بحوائج كثيرة فقال لي قل كيف تقول فلم احفظ مثل ما قال لي فمد آلدواة وكتب بسم آلله آلرحمن آلرحيم اذكر انشاء آلله والامر بيدالله فتبسّمت فقال مالك قلت خيره فقال اخبرني قلت جعلت فـداك ذكرت حديثا حدّثني رجل من اصحابنـا عن جدّك الرضا (ع) اذاامربحاجةكتب بسـم آلله آلرحمن آلرحيم اذكر انشاء آلله فتبسمت فقال لي ياداود لو قلت انّ تارك آلتسميـةكتارك آلصلوة لكنت صادقا .

(اسماء بنت عميس)

قال ابن ابى الحديد هي اخـت ميمونة زوجة آلنبي (ص) وكانت مـن المهاجرات الى ارض الحبشة وهـي اذ ذاك تحت جعفربن ابي طالب فولدت لـه هناك محمّدبن جعفر وعبدآلله وعونا ثم هاجرت معه الي المدينة فلما قتل جعفر تزوجها ابوبكـر فولدت له محمّدبن ابيبكر ثمّ مات عنهـا فتزوجها عليّ بن ابيطالب فولدت له يحيـي بن علي لاخلاف في ذلک .

روى عن اسماء بنت عميس قالـت حضرت وفاة خديجه فبكت فقلت اتبكين وانت سيّدة نساء العالمين وانت زوجة آلنبي (ص) مبشّرة على لسانه بالجنّة فقال ما لهذا بكيت ولكن المرئة ليلة زفافها لابدّلها من امـرأة تفضي اليها بسرّها وتستعين بها على حوائجها وفاطمة حديثة عهد بصبي واخاف ان لايكون

لها من يتولّى امرها ح فقلت يا سيّدتي لك عهدالله ان بقيت الى ذلك الوقت ان اقوم مقامك في هذا الامر فلما كانت تلك الّليلة وجاء الّنبی (ص) امر الّنساء فخرجن و بقيت فلما اراد الخروج رأى سوادي فقال من انت فقلت اسماء بنت عميس فقال الم آمرک ان تخرجي فقلت بلي يا رسول الله فداک ابی وامّی وماقصدت خلافک ولکنّی اعطيت خديجة عهدا وحدثته فبکی فقال بالله لهذا وقفت فقلت نعم والله فدعالي بقوله اسئل الله ان يحرسک من بين يديک و من خلفک وعن يمينک و عن شمالک من الّشيطان الّرجيم .

(سميّة امّ عمار ياسر)

هی المعذّبة في الله و هـي اوّل شهيدة في الاسلام قتلها ابوجهل لعنه الّله انّها ربطت بين بعيرين ووجئت في قبلها بحربة وقالوا انّک استسلمت من اجل الّرجال وقتلت وقتل ياسر وهما اوّلا قتيلين في الاسلام رضوان الّله عليهما قال عمار للّنبی (ص) يارسول الّله بلغ العذاب من امّی کل مبلغ فقال صبرا يا اباليقظان الّلهم لاتعذّب احدا من آل ياسر . سفينة البحار سما

سَنَابِک : جمع سُنبک کقنفذ : طرف الحافر و ــ ضرب من العدو (اقرب): طرفی از سم حيوانات . نوعی از رفتن سريع " و قامت علی سنابکها " ط ۲ ط ۳۷ــ ۱۱ راست ايستاد (آن فتنه) برکنار قدمهای خود (مانند چهارپايان چموش سعادت آنانرا لگد کوب کرد)

أَسْنَتَ : القوم : اجدبوا واصله من الّسنة بمعنی الجدب والقحط فابدلوا الواوفی الفعل تاء (اقرب) : جماعت قحطی ديدند "ويحيی ببرکتها المسنتون " ط ۱۱۳ ط ۵۵ ــ ۱۲ وزنده شود ببرکت آن (باران) خشک شدگان وقحطی يافتگان .

سَنَحَ : رای فی الامر ع : عرض و ــ بکذا . عرض به ولم يصرح و ــ فلانا عن رأيه : صرفه و ــ سنح لی الّشعر تيسر (اقرب) پديد آمد . اشاره کرد به آن آشکار نکرد . فلانيرا از رأيش برگردانيد . شعر به من ميسّر شد .

" فان سنح له الّرجا اذلّه الّطمع " ح ۱۰۸ ح ۳۶۵ ــ ۲ اگر پديد آيد برای آن (دل) اميد داشتن خوار گرداند اورا طمع .

سَنَخَ : فی العلم ع : رسخ فيه و علا

(اقرب): ثابت شد در علم و بالا رفت.
(اَلسِنخ) الاصل و ـ من السنّ منبتها و من الحمي سورتها جمع اسناخ وسنوخ (اقرب) ریشه. ازدندان جای روئیدن آن. شدت تب "لایهلک علي التقوی سنخ اصل" ط ۱۶ ط ۱۶ـ ۱۲ هلاک نمي شود بر (راه) پرهیزکاری پایهٔ هیچ اصلي.
(اَسْناخ) جمع سنخ و هو الاصل "فهودعائم اساخ في الحق اسناخها" ط ۱۹۶ ط ۱۲ـ ۱۹ پس آن (اسلام) ستونهائي است فرو برده (خداوند) در حقّ ریشه هاي آنرا.

سَنَدَ: الیه ن سنودا: اعتمد علیه واسترفد به و ـ في الحبل رقی (اقرب) براو اعتماد نمود وطلب یاری کرد.
(اَلسَنَد): محرّکة: معتمد الانسان اي ما استند الیه من حائط او غیره و ـ ما قابلک من الجبل وعلا من السفح (اقرب) تکیه گاه انسان. آنچه از روی زمین بلند است از کوه و تپه. "قائمات بلاسند" ط ۱۸۰ ط ۱۰ـ ۶ (آسمانها) برپا ایستادگانند بدون تکیه گاه.
(اَلسِناد) بالکسر: مایستند الیه و ـ دعامة یستند بها السقف (عبده). تکیه گاه ستوني است سقف به آن تکیه داده مي شود ط ۸۱ ف ۱۹ ج ۱ ص ۱۳۴ (دنیا تکیه گاهي است میل کننده بزوال)

(اَسْنَدَهُ الیه): جعله متّکئا له و ـ الحدیث الي المحدّث: عزّاه و دفعه الیه (اقرب). آنرا برای خود تکیه گاه قرار داد. حدیث را به حدیث گو نسبت داد "لا کمن یحیل علي ضعیف اسناده" ط ۱۶۳ ط ۱۱ـ ۱۱ (ترا حواله میکنم بر مشاهده کردن) نه مانند کسي که حواله میکند برسند دادن هاي ضعیف خود.
(اَلمُسَنَّدَة) جمع سند الشيء: وثّقه ودعّمه (اقرب): چیز را محکم نمود و برای وی ستون قرار داد "والاحجار المسنّدة" ط ۲۲۴ ط ۷۴ـ ۷ (قصرهای برافراشته را عوض کردند) به سنگهای محکم شدهٔ (قبر)

سَنِمَ: البعیر ل سنما: کان سنما اي عظیم السنام (اقرب): شتر بزرگ سنام.
(تَسَنَّمَ) الشيء. علاه وهو من قولهم تسنّم الناقة اي رکب سنامها (اقرب) بربالای چیزی رفت وآن از قولشان است بر کوهان آن سوار شد "وتسنّمتم العلیا" ط ۴ ط ۱۲۷ـ ۱ بواسطهٔ ما (اهل بیت محمّد ص) سوار شدید بر وسط بلندي (یقین و سایر مکرمتها).
(اَلسَنام) حدبة في ظهر البعیر ج اسنمة و ـ البحر ووسطها وفلان سنام قومه اي کبیرهم ورفیعهم (اقرب): برآمدگي است

در پشت شتر . دریا ووسط آن بزرگ و شریف جماعت " وسنام طاعته" ط ۱۹۶ ط ۱۳ـ ۱۲ (قرار داده در اسلام) بزرگترین و بالا ترین طاعت خودرا (در روایت است که آن جهاد است) .

سَنَّ: اَلسّکین ن سنّاً : احدّه و صقّله و ـ الامر:بیّنه و ـ العقدة:حلّها و ـ اَلشـیء :صوّره و ـ علی القوم سنّة: وضعها وعلیه الماء :صبّها (اقرب) کارد را تیز کرد . امر را بیان کرد . گره را گشود . صورت چیز را کشیـد .بر قوم طریقه ای قرار داد وآب را برو ی پاشیـد "فیکون الاجر لمن سنّها " ر ۵۳ ر ۲۳۹ـ ۴۹ (طریقه ای احداث نکن که ضرر رسانـد به طریقه های نیک گذشته) تا باشد اجـر برای آنکس که آنرا طریقه قرار داده (؟گناه تـرا باشد)

"سنّها بالماء حتّی خلصت" ط ۱ ط ۵ ـ ۲۴ (خداوند عالم پس از جمع کردن خاک آدم از زمین) برآن آب پاچید (با او را با آب نرم کرد) تا (از کدرها) خالص گشت .

(اِسْتَنَّ) مطاوعة.به الهوی: ذهب به کلّ مذهب و ـ اَلطرق وضحت (اقـــرب) خواهش اورا به هرجا برد . راهها آشکـــار گردید .

"واستنّوا بسنّته" ط ۱۰۸ ط ۸۹ ـ ۷ پیروی نمائید به طریقه و راه او (پیامبر)

(اَلسِّنّ) : مقدار العمر: العظـــم اَلنابت فی الفم (اقرب) اندازهٔ عمـــر . دندان "فلاتکونن لمروان سیّقه یسوقک حیث شاء بعد جلال اَلسّن وتقضّی العمر" ط ۱۶۲ ط ۴۶ـ ۱۳ پس نباش برای مروان ازچهارپایان براند ترا هرجا که خواهد (بهر کـار خلاف قرآن ترا وادارد)

(اَلسُّنّة) : اَلسیرة و ـ اَلطریقـة و ـ اَلطبیعة واَلشریعة و ـ الوجه (اقرب) : سیرة طریقة وشریعت " وذهلوا فی اَلسکرة علی سنّة من آل فرعون" ط ۱۴۸ط۵۶ـ ۱۲ غافـــــل شدند زمامداران ، از عاقبت کارشان) در بیهوشی برطریقهٔ آل فرعون (از کسانـی که بریده اند از آخرت بدنیا یا از دیـــن حق کنارند)

(اَلسُّنَن) جمع سنّة (اقـــرب) "فالزموا اَلسنن القائمة" ط ۱۳۶ ط ۹۱ ـ ۸ (اگر بخواهید در تمامی فتنه ها سلامـــت مانید) پس ملازم باشید بر طریقـــه هـای برپا ایستاده و زنده که مراد طریقهٔ حـــق پیامبران است)

(اَلسِّنان) : نصل اَلرمـــــح و ـ اَلمِسَنّ " آهن وتیزی نیزه آلت تیزکن " من احدّ سنان الغضب للّه قوی علی قتل اشداء الباطل" ح ۱۷۴ ح ۳۷۵ـ ۵ هرکس تیـــزسازد نیزهٔ خشم را برای خدا قوّت یافـــت برای

کشتن سختترین ستمکاران تبه کار.

(الأَسِنَّة) جمع سِنان (اقرب)

"فوقی بهم اصحابه حرّ السیوف والاسنّة" ر ۹ ر ۲۵۱ـ ۴ (پیامبر اسلام در سختی جنگ اهل‌بیت خودرا پیش‌میداشت) پس نگهداشت بوسیلهٔ آنان یاران خود را از گرمی شمشیر ها ونیزه ها (مراد رسیدن آنها است بـه بدن لازم گفته شده ملزوم اراده گشته زیرا رسیدن نیزه سبب جاری شدن خون گرم است به سایر جاهای بدن.

(سَنّاه) تسنیةً: سهّله و فتحه و ـ الامر: یسّره (اقرب) آنرا آسان کرد وگشود. امر را آسان نمود "انّ الشیطان یسنّی لکم طرقه" ط ۱۱۹ ف ۱۴ ج ۱ ص ۲۳۵ راستی شیطان آسان میکند برای شما راههای خودرا.

(السناء): الرفعة (اقرب): بلندی "واعطه السناء والفضیلة" ط ۱۰۴ ط ۶۲ـ ۱۰ (پروردگارا) عطا کن بروی (پیامبر) بلندی وافزونی را.

(السَنا): البرق (اقرب) " و علا سناها" ط ۱۱۱ـ ۶ بلند شد روشنائی آن (جنگ).

(السنن والروایات)

علامة کبر السنّ کلال البصر. انحناء الظهر و دقّة القدم.

لی عن الصادق (ع) لیس یتبع الرجل بعد موته من الاجر الّا ثلث خصال: صدقة اجراها فی حیوته فهی تجری بعد موته وسنّة هدی سنّها فهی تعمل بعد موته و ولد صالح یستغفر له.

ثو عن ابی جعفر (ع) قال ایّما عبد من عباد اللّه سنّ سنّة هدی کان له مثل اجر من عمل بذلک من غیر ان ینقص من اجرهم شیء وایما عبد من عباد اللّه سنّ سنّة ضلالة کان علیه وزر من فعل ذلک من غیر ان ینقص من اوزارهم شیء.

ف عن ابیعبدالله (ع) قال لا یتکلّم احد بکلمة هدی فیؤخذ بها الّا کان له مثل اجر من اخذ بها.

(السنن الحنیفیّة)

وهی عشرة اشیاء اخذ الشارب واعفاء اللحی وطمّ الشعر والسواک والخلال و حلق الشعر من البدن والختان و قلم الاظفار والغسل من الجنابة والطهور بالماء.

(البدعة والسنة)

فی رسالة الصادق (ع) الی اصحابه قال علیکم بآثار رسول اللّه (ص) و سنّته

وآثار الائمّة الهداة من اهل بيت رسول اللّه (ص) من بعده و سنّتهم فانّ من اخذ بذلك فقد اهتدى ومن ترك ذلک ورغب عنه فقد ضلّ لانّهم هم الّذين امراللّه بطاعتهم و قد قال ابونا رسول اللّه (ص) المداومة على العمل في اتّباع الاثار والّسنن وان قلّ ارضى للّه وانفع عنده في العاقبة من الاجتهاد في البدع واتّباع الاهواء الّا انّ اتّباع الاهواء واتّباع البدع بغير هدى من اللّه ضلال و كلّ ضلال بدعة وكلّ بدعة في النار.

لى عن ابيجعفر (ع) قال قال رسول اللّه (ص) خمس لا ادعهنّ حتّى الممات الاكل على الحضيض مع العبيد وركوبى الحمار موكفا وحلبى العنز بيدى ولبس الّصوف والّتسليم على الّصبيان لتكون سنّة من بعدى في رواية اخرى مكان حلبى العنز وخصفى الّنعل بيدى.

واعلم ان الّسنّة ماواظب عليهالّنبى (ص) والّتطوّع ماصدر عنه و عن اوصيائه (ع) على جهة الاستحباب ولم يواظب عليه للأمّة وليتميّز ماهو المؤكّد من المستحبات و ماليس كذلک منها ليختار المكلّف مع عدم القدرة على الاتيان بالجميع ماهو الافضل وآكد.

(الاسنان)

وعن الّرضا (ع) قال من اراد ان لا تفسد اسنانه فلا يأكل حلوا الّا بعد كسرةخبز.

(سنان بن انس لعنهاللّه)

كان قاتل الحسين (ع) قيل قتله ابن زياد لقوله قتلت خير الّناس امّاً و اباً في المحاسن والمساوى دخل سنان بن انس على الحجّاج بن يوسف لعنهما اللّه فقال انت قتلت الحسين بن على (ع) فقال نعم، قال امّا انّكما لم تجتمعا في الجنّة فذكروا انّهم راوه موسوسا يلعب ببوله كما يلعب الّصبيان.

روى ابن ابى الحديد عن كتاب الغارات عن محمّدبن علىّ قال لمّا قال علىّ (ع) سلونى قبل ان تفقدونى فواللّه لاتسئلونى عن فئة تضل مأة وتهدىمأة الّا انبأتكم بناعقها وسائقها فقام اليه رجل فقال اخبرنى كم في رأسى ولحيتى من طاقة شعر فقال واللّه لقد حدثنى خليلى انّ على كلّ طاقة من شعرک ملكا يلعنک و على كلّ طاقة شعر من لحيتک شيطانا يغويک وانّ في بيتک لسخلا يقتل ابن رسول اللّه (ص) وكان ابنه قاتل الحسين (ع) يومئذ طفلا يحبوا (يمشى على الّستة) وهو سنان بن الّنخعى اخزاه اللّه قيل انّه كان والدحصين او والد عمروبن سعد.

* * *

سَنَا :الباب ض يسنيه سَنْياً (ياءىّ) : فتحه و ـ العقد فكّها وحلها (اقرب) : درب را گشود . گره را باز نمود .

(سَنّاه) تسنية: سهّله وفتحه و ـ الامر يسّره (اقرب) : آنرا آسان كرد ، باز نمود . امر را آسان كرد .

(آلسناء) آلرفعة (اقرب) " واعطه آلسناء والفضيلـه " ط ۱۰۴ ط ۳۴ ـ ۱۰ (پروردگارا) عطا كن بروى (پيامبر) بلندى وافزونى را .

(آلسنا) .البرق (اقرب) "وعلا سناها" ط ۲۶ ط ۱۱۱ ـ ۶ بلند شد روشنائى آن (جنگ)

(آلسّناء) نبات كانّه الحناء واجوده الحجازى يعرف بسنا مكّة (اقرب)گياهى است مانند حنا معروف است)

(آلسنا)

قال رسول آللّه (ص) تداووا بآلسنا فانّه لوكان شئ يرد الموت لرده آلسنا .

مكا وقال آلصادق (ع) لوعلم آلناس مافى آلسنا لبلغوا مثقالا منه مثقالين ذهبا اما انّه امان من البهق والبرص والجذام والجنون والفالج واللقوة ويؤخذ مع آلزبيب الاحمر آلذى لانوى له و يجعل معه هليلج كابلى اصفر واسود اجزاء سواء يوخذ على آلريق مثقال ثلثه دراهم و اذا اويت الى فراشك مثله و هو سيّد الادوية .

سَنِهَ: ل سَنَهاً : اتت عليه آلسنون (اقرب) : سالها بروى گذشت .

(آلسَنَة) : مقدار قطع آلشمس البروج الاثنى عشر والجدب و القحط واصلها سنو بدليل جمعها على سنوات (اقرب) : اندازه قطع وسير خورشيد دوازده برج را . يک سال .

"واسرع آلشهور فى آلسنة ط ۱۸۶ ط ۸۶ ـ ۱۰ چقدرشتابنده است ماهها درگذراندن سالها

(آلسنين) جمع سنة "وآلسنين فى العمر" ط ۱۸۶ ط ۸۶ ـ ۱۰ چه قدر شتابنده است سالها در گذراندن و تمام كردن عمر .

(ذكروقايع سنى رسول آللّه " ص ")

نقلا من منتقى الكازرونى و غيره قال فى سنة من نبوّته (ص) توفّى ابوطالب وخديجة رضى آللّه عنهما و خرج رسول آللّه (ص) الى آلطائف وآلثقيف وفيها تزوّج رسول آللّه بعايشة وسودة و فى سنة ۱۱ كان بدو اسلام الانصار و فى سنة ۱۲ كان المعراج وبيعة العقبة الاولى و فى سنه ۱۳ كانت بيعة

العقبة الثانية وله ۴۸ و في سنة ۱۴ كانت الهجرة وفي سنة ۲ من الهجرة كانت سرية عميربن عدي الي عصماء بنت مروان اليهودي وكانت تعيّب المسلمين و تؤذي رسول الله (ص) فوضع سيفه في صدرها حتى انفذه من ظهرها وصلّى الصبح مع النبي (ص) واخبره بذلك قال (ص) لاينتطح فيها عنزان وكانت هذه الكلمة اوّل ماسمعت من رسول الله (ص) وفيها كانت غزوة بدر وغزوة بني قينقاع وغزوة الكدر وغزوة السويق و فيها مات عثمان بن مظعون ودفن بالبقيع و مات امية بن صلت وكان قد قرأ الكتب و رغب عن عبادة الاوثان و في سنة ۳ قتل كعب بن الاشرف و تزوج النبي (ص) حفصه في شعبان وزينب ام المساكين في شهر رمضان ولد الحسن (ع) وقتل ابورافع سلام بن الحقيق اليهودي وفيها في المنتصف من شوّال كانت غزوة احد وقتل حمزة رضى الله عنه على رأس سنة من بدر وفي سنة ۴ اتفقت واقعة بئر معونة و قتل جماعة من اصحاب النبي (ص) منهم المنذر بن عمر والحرث بن صمّة وحزام بن ملحان ونافع بن بديل بن ورقاء الخزاعي و عامر بن فهيرة وفيها ولد الحسين (ع) لثلاث خلون من شعبان وكانت غزوة بدر الصغرى لهلال ذي القعدة وفيها رجم اليهودي واليهودية وحرمت الخمر وسرق ابن ابيرق وتزوّج رسول الله (ص) امّ سلمة رضى الله عنها وفيها توفّيت زينب بنت خزيمة امّ المومنين وابوسلمة وفاطمة بنت اسد امّ اميرالمومنين (ع) وفي سنة ۵ كانت غزوة بني المصطلق وفيها كانت قصّة الافك وتزوّج النبي (ص) زينب بنت جحش وامّها اميمة بنت عبدالمطلب تزوّجها لهلال ذي القعده و في سنه ۶ زار رسول الله (ص) امّه مرجعه من غزاة بني لحيان وفيها صلّى (ص) صلوة الاستسقاء و قتل عبدالله بن عتيك ابارافع سلام بن الحقيق اليهودي تاجر اهل الحجاز وفي سنة ۷ كانت غزوة خيبر وفيها في ليلة الثلثاء لعشر مضين من جمادي الاخرة قتل شيروية اباه و فيها وصلت هدية المقوقس مارية وسيرين و يعفور و دلدل الي رسول الله (ص) وكانت عمرة القضا و فيها تزوّج رسول الله (ص) ميمونة و في سنة ۸ اسلم عمروبن العاص وخالدبن الوليد وعثمان بن طلحه وتزوّج النبي (ص) المستعيذة فاطمة بنت الضحاك الكلابّيه وفيها اتّخذ المنبر لرسول الله (ص) وكانت سرّية غالب بن عبد الليثي الي بني الملوح وفيها ايضا اسلم عكرمة بن ابي جهل وبعث النبي (ص) خالد بن الوليد الي العزّى ليهدمها لخمس بقين من شهر رمضان و بعث عمروبن العاص الى سواع صنم هذيل ليهدمه وبعث سعد بن زيد الى مناه ليهدمها وتزوج رسول الله (ص) مليكة الكنديّة وهي التي استعاذت منه ففارقها وفيها ولد ابراهيم بن رسول الله (ص) في ذي الحجّة وماتت زينب بنت النبي (ص)

عن ابیعبداللّه (ع) قال کان الفتح فی سنة ثمانة وبرائة فی سنة تسـع وحجّة الوداع فی سنة عشر وفی سنةٴ نزلت سورة برائة و فیها رجـم رسول اللّه (ص) الغامدیةولاعن بین عویمرو زوجته و فیهـا توفی آلنجاشی وامّ کلثوم بنت آلنبـی (ص) وعبداللّهبن‌سلول وفی سنة ۱۰ بعث‌رسول‌اللّه (ص) امراءه علی آلصدقات وفیهـا کانـت حجّةالوداع ومات باذان والی الیمن و بعث آلنبی (ص) معاذبن‌جبل لاهل البلدین‌الیمن وحضرموت و جریربن عبداللّه البجلـی الی ذی الکلاع واسلم فروه الجذامی و توفـی ابراهیم من رسول اللّه و فی سنةً ۱۱قدم‌علی آلنبی (ص) وفدآلنخع من‌الیمن و فیهااستغفر رسول آللّه (ص) لاهل البقیع وکانت سریّـةً اسامة بن زید ــ سفینة البحار.

سَهَبَ : آلشیء ع سُهْباً : اخـذه (اقرب) اورا گرفت.
(آلسُهُوب): جمع السُهْب، بالضمّ: المستوی‌البعیده من‌الارض فی سهوله (اقرب) بیابانهای وسیع مسطّح‌از زمین بدون تپـه و کوه " وفرّقها فی سهوب بیدها و اخادیدها " ط ۸۹ ط ۳ ــ ۷۸ پراکنده ساخت (آنهـا) آبها را در بیابانهای گشادهٴ آن و مجراهای نهرهای آن.

(الاسهاب) ذهاب العقل (المنجد) رفتن عقل " وضرب علی قلبه بالاسهـاب " ط ۳۲ ف ۳ زده میشوند بر دل او بـا بیخردی.

سَهِدَ : ل سَهَداً : ارق ای لم ینم او قلّ نومه (اقرب) نخوابید یا خوابش کم شد (آلسُهود) الیقظة : بیداری "نومهم سهود" ط ۲ ف ۴۳ ج ۱ ص ۲۹ خواب آنـان (اهل جاهلیّت از ترس) بیداری است.
(المُسَهَّد) اسم مفعول من (سَهَّدَهُ) ای ارّقه (اقرب) : اورا بیدار کرد.
"واللّه لان‌ابیت علی‌حسک‌آلسعدان مسهّدا" ط ۲۲۲ ط ۶۰ ــ ۱ بخدا سوگند کـه اگر شب را بآخر رسانم بر روی خار سه‌پهلوی سعدان (دوست تراست در نزد من) ازاینکه خدارا ملاقات نمایم در حالیکه به برخی از بندگان ستم کرده باشم.

سَهَرَ : آلرجل البارحةل سَهَـراً : لم ینم لیلاً ضدّ نام و ــ البرق : بات یلمع (اقرب) مرد شب نخوابید. برق شـب میدرخشید.
(اَسْهَرَه) : جعله یسهر (اقرب) او را بیدار قرار داد " اسهرواعیونکمْ " ط ۱۸۱

ط ۱۵ـ ۲۶ ص۱۱۳ بیدار نگهدارید چشمهای خودرا با تهجّد و زنده داری شب .

(اَلسَّهَر): مصدر : بیداری " صفر الالوان من السهر " ط۱۱۹ ط ۶۲ـ ۹ (کجایند آن قوم) که زرد رنگان بودند از بیداری (برای تهجد و عبادت در شب)

(اَلسّاهِر) اسم فاعل : بیدار " وبات ساهرًا " ط ۸۱َ ط ۴ـ ۴۴ شب را بروز رسانید درحال بیداری (از شدّت دردها)

سَهُلَت: الارض ر سُهُولَةً: کانت سهلا و ـ الامر سَهالَةً: کان لیّنا (اقرب) زمین بیابان نرم بود و کار آسان بود .

"وارتوی من عذب فرات سهلت له" ط ۸۵ ط ۱۹ـ ۳ " سیراب شد از آب گوارای (معرفت) که آسان شد برای او .

(اَسْهَلَ) القوم : نزلوا من الجبل الی السهل و ـ الدواء فلانا الان بطنه و ـ الرجل الامر: وجده سهلا واستعمل السهولة مع الناس (اقرب) : جماعت از کوه به زمین نرم فرود آمدند دوا شکم فلانی را نرم کرد . مرد کار را آسان یافت . وآسانی را با مردم بکار بست " واسهلت له الصعاب بعد انصابها " ط ۱۹۶ ط ۱۳ـ ۱۱ آسان گشت براو دشواریها بعداز مشقت انداختن آنها .

(سَهَّلَ) الامر له و ـ علیه: یسّره وصیّره سهلا و ـ الموضع: جعله سهلا (اقرب) کار را برای او و بروی آسان کرد . جائی را مسطّح قرار داد " وسهّل لکم سبیل الطاعة " ط ۱۴۹ ط ۳۱ـ ۲۰ آسان کرد (خداوند) برای شما راه اطاعت را .

(ساهَلَ) الناس: با مردم آسان گرفت " ساهل الدهر ماذلّ لک قعودة" ر ۳۱ ر ۲۴۰ ـ ۱۱۳ آسان گیر و هموار دار زمانه را (بااهل آن مداراکن) مادامیکه بر تو رام است شتر جوان آن (هروقت خواستی می خوابدتا بار حمل کنی)

(السَّهل) : کلّ شئ الی اللّین و ـ الغراب و ـ من الارض ضدّ الحزن (اقرب) هرچیز که بسوی نرمی است . کلاغ . از زمین ضد غلیظ " سهلا امره حریزا دینه" ط ۱۹۱ ط ۱۴ـ ۲۲ آسان است کار او محفوظ است دین او .

(سُهُول و سهولة) جمع سهل "فانهدّ جبالها عن سهولها" ط ۲۰۹ ط ۹۲ـ ۵ پس بلند کرد کوههای آن (زمین را) از هموار آن .

(السُّهُولة) : مصدر: آسانی " ولا وعوثة لسهولته" ط ۱۹۶ ط ۱۳ـ ۱۸ دشواری نیست از برای آسانی آن (اسلام)

سَهَمَ: الرجل ع ر سُهُوماً و سُهُومةً:

تغيّر لونه و بدنه مع هزال و يبس و ـ وجهه : عبس . رنگ و بد ن او با خشگی و لاغـــری تغییر یافت . صورت او خشمناک گشت .

(اَسْهَمَ) الرجل : اطال في الكلام و ـ بينهم اقرع و ـ لفلان في كذا : جعل له سهما فيه (اقرب) : در گفتار طول داد .میان آنها قرعه انداخت . برای فلانی درآن سهمی قرار داد " لم يسهم فيه عاهر" ط ۲۱۲ ط ۷۳ـ ۲ سهم وحظ نداد در او (پيامبـــــر) زناكاری را (يعنی از زناكار بوجود نيامد)

(السَّهْم) :الحظّ والنّصيب (اقرب) قسمت " وآخذ سهمك" ر ۳۱ ر ۲۴۰ـ ۱۰۳ ـ گيرنده هستی قسمت خودرا .

(السِهام) جمع سهم بمعنی النبـل (اقرب) :تير "لاتخطیء سهامه" ط ۱۲ ط ۲۰ ـ ۱۱ خطا نميكند تيرهای آ ن (مرگ)

(السُهْمان) جمع سهم بمعنی النصيب "واصدار السهمان علی اهلها" ط ۱۰۳ ط ۴۲ـ ۱۵ (برای امام نيست مگر) بازگردانيدن نصيبها براهل آن .

(السُهْمَة) : النصيب و ـ القســـمة (اقرب) نصيب و بخشش .

"ظفر من الاخرة بادنی سهمتـــــه " ر ۲۷۰ ط ۳۸۴ـ ۳ (آن كسی كه ظفر يافـت بدنيا با بلندترين همّت خود نيست) مانــند ديگری كه پيروزی يافت آخرت بكمترين نصيب خود (زيرا اولی فانی و آخری باقی است)

(الاَسْهَم) جمع سهم بمعنی النبل "واقصدت باسهمها " ط ۸۱ ط ۴ ـ ۸ رسانيد (دنيا) تيرهای هلاك خودرا .

سَهَا: في الامر و ـ عنه ن : نسيه وغفل عنه وذهب قلبه الی غيره (اقـــرب) آنرا فراموش كرد و از آن غفلت ورزيد دل او به غيرش رفت .

(اَسْهیٰ) فلانا:اغفله : اورا به غفلت انداخت "واعلموا انّ الامل يسهي العقـل " ط ۸۴ ط ۳۹ ـ ۱۷ آگاه باشيد آرزوی (دور دراز دنيا) عقل را به غفلت اندازد .

(السَّهْو) مصدر و ـ السكـــون و ـ اللين (اقرب) : نسيان و غفلت . نرمـــی . آرامش"لايغشاهم نوم العيون ولاسهوالعقول" ط ۱ ط ۵ ـ ۱۹ فرو نگيرد آنان را خــــواب چشمها ونه غفلت عقلها .

(الساهون) جمع ساهـــی اسم فاعل (اقرب) سهو كننده"لاينام عنكـــم وانتم في غفلة ساهون " ط ۳۴ ط ۵۸ ـ ۶ خوابيـــده نمی شود از شما (دشمنانتان بيدارنـــد در هلاكت شما كار ميكنند) و شما در بی خبـری حيرانيد .

(الساهِيَة)مونّث (الساهي "والاهواء الساهية" ط ۱۵۴ ط ۲۵ـ ۱۹ (حرام خدا را حلال ميشمارند) با خواهشهای غافل‌كننده .

سَاءَهُ: ن : فعل به مایکرهه اواحزنه (اقرب) : به آن کرد آنچه را که ناخوش دارد آنرا یا اورا اندوهناک می کند " و انّ احقّ من ساء ظنّک به لمن ساء بلائک عنده " ر ۵۲ ر ۲۳۹ — ۴۷ سزاوارترین کسی که بد باشد گمان‌تو به او البتّه آن کسی است کارتو بد شده دربارهٔ او.

(اَساءَه) : افسده و — الیه : ضدّ احسن(اقرب) : آنرا تباه کرد. به او بدی کرد "استأثر فاساء الاثرة" ط۳۰ ط ۱۸۳ — ۳ (سبب کشتن عثمان این بود) استبداد نمود (بدون مشورت ورضای امت خودسرانه کار کرد) پس خودسری را بد کرد و از حدّ گذراند.

(المَساءَة) بالفتح القبیح من القول والفعل (اقرب) . گفتار زشت و کار زشت "حتّی تکشّف الامور عن عواقب المساءه"ط۳۹ ط۱۱۳ — ۲ (برای‌من امری را اطاعت‌نمیکنید) تا کشف کند کارها از عاقبتهای کارهای بد (کارهای‌بد حاضر نشدن آنها برای جهادامور کشف شده هم تسلّط و غلبهٔ دشمن است)

(اَلسُّوء) بالضمّ : الاسم من‌ساءه و — البرص و — کلّ آفة (اقرب) : چیز بد . برص هر مرض و بدی و آفت .

"وهو زمام یقود به الی کلّ سوء " ح ۳۷۸ ح ۳۲۰ — ۶ (بخل تمامی عیبهای بد را در برگرفته) و آن مهاری است‌کشیده‌میشود بآن به سوی هر بدی.

(السَّوْءَة) العورة و — الفاحشةوالخلّة القبیحة (اقرب) : عورتین زشتی خصلت بد "لامرحبا بوجوه لاتری الّا عند کلّ سوءة " ح ۲۰۰ ح ۲۳۹ — ۱۲ گشادگی و خوشحالی مباد به روهائی که دیده نشوند مگر در نزدهر زشتی .

(الإساءَة) مصدر أساءَ (والمسیء) اسم فاعل من اساء و قد مرّ

(اَلسَّیِّیء) کسیّد : القبیح (اقرب) زشت "وزینت‌له سَیّیءاعماله"ط ۱۵۵ ط ۳۳ — ۵ زینت دادند (شیطانها) برای کارهای زشت اورا .

(اَلسَّیِّئَة) ایضا : الخطیئة و — نقیض الحسنة (اقرب) گناه ضد کار نیک.

"ولا من سیّئة یستعتبون" ط ۱۲۰ ط ۷۸ — ۸ ف ۱۹ ج ۲ ص ۵ (مردگان نه‌قادرند) از کار بد رضایت جویند .

(اَلسَّیِّئات) جمع سیّئه " فانّ‌المرض لاجر فیه ولکنّه یحطّ السیئات " ح ۴۲ط ۳۵۳ — ۳ هر آینه در بیماری درآن مزدی نیست ولکن آن گناهان را می ریزد.

(الاَسْوَء) :تفضیل‌و — القبیح (اقرب) بدتر. زشت "ولاماُخوذا باسوء عملی "ط۲۱۳ ط ۱۲۵ — ۱ (خدارا ستایش میکنم که مرا قرار نداد) مبتلا شده ببدترین کار خودم .

(المَساوی) جمع سوء وقد مر (اقرب)

هر آفت "مایدلّک علی مساوی الّدنیا وعیوبها" ط ۱۵۸ ط ۹ـ۳۳ " در حالات و زهد پیامبر اکرم (ص) چیزی است که تو را رهنمائی‌میکند به بدیهای دنیا وعیبهای‌آن .

(الّساحَة) الّناحیة و ـ فضاء بین دور الحیّ لابناء فیها (اقرب) کنار و فضاء میان خانه های قبیله " حتّی انزلت بساحته عداوتها " ۶۵ـ۴ تا فرود آوردند بکنار خانهٔ او عداوت خودرا .

(علماء الّسوء)

سوء المحضر احد علامات ولدالّزنا فی الّنبوی (ص) انّ اهل الّنار لیتأذّون بریح العالم الّتارک لعلمه وانّ علماء الّسوء مکانهم فی درکات الجحیم اعاذنا اللّه منها .

وفی الاحتجاج وتسیر الامام (ع) هم اضرّ علی ضعفاء شیعتنا من جیش یزید علی الحسین (ع) بن علیّ (ع) واصحابه .

سادَ: الّرجل ن : مجُد وَجلّ وشرُف و ـ قومه : صار سیّدا لهم ومتسلّطا علیهم و ـ فلانا غلبه‌عندالمغالبة فی‌الّشرف (اقرب) مرد بزرگ و شریف گشت . به قوم خود بزرگ ومسلّط گشت . به فلانی در مفاخره غلبه یافت "وسادالعظماء بجوده" ط ۱۸۱ ط ۱۵ـ ۲بزرگ ومسلّط شد بر بزرگان بابخشش خود .

(سَوَّدَ) القوم فلانا : جعلوه سیّداً و ـ الّشیء صیّره اسود (اقرب) : جماعت فلانیرا بزرگ قرار دادند . چیز را سیاه گردانید .

"کانّما سوّدت وجوههم بالعظلم " ط ۲۲۲ ط ۶۰ـ ۵ گویا سیاه گردانیده شده روهایشان با نیل .

(السّؤدَدَ) : القدر الّرفیع و ـ کرم المنصب والّسیادة : (اقرب) مقام بلند . کرامت منصب . بزرگی " وباحتمال المون یجب الّسودد " ح ۲۲۴ ح ۳۵۴ـ۴ وباتحمّل رنجها وسختیها (ی مردم) بزرگی لازم می‌شود (زیرا شخص اگر از سختیها و رنجها تنگدل‌نگشت بزرگی و مهتری یابد و شایسته سروری گردد .

(الّسَیِّد) : ذو الّسیادة سیّد القوم : رئیسهم و ـ المولی لشرفه علی الخدم و ـ من کان من سلالة الّنبیّ (ص) (اقرب) : صاحب بزرگی . بزرگ جماعت و رئیس آنان . مولی . کسیکه از نسل پیامبر است" واحرز رضا سیّده" ط ۱۱۱ ط ۵۴ـ ۱۳ فراهم‌کرده است خوشنودی آقای خودرا .

(الّسادات) جمع سادة فهو جمع سائد (اقرب) : غالب شونده تسلّط یابنده . بزرگی کننده "الا فالحذر الحذر من طاعة ساداتکم وکبرائکم الّذین تکبّروا عن‌حسبهم " ط ۱۹۰ط ۲ـ ۶۶ آگاه باشید پس البته حذر

کنید از فرمانبرداری آقایان و بزرگان خود آنانکه ادّعاء بزرگی نمودند از جهت حسب خود.

(السّواد) : لون مظلم وهو خلاف البیاض من متاع او انسان او غیره و ـ الشخص و ـ سواد البلده: ما حولها من القری و الرّیف و ـ العدد الکثیر و ـ سواد النّاس: عامّتهم و ـ سواد العین: حدقتها و ـ سواد العسکر: مایشتمل علیه من المضارب والآلات والادوات (اقرب) : رنگ سیاه از متاع و غیره. شخص دهات شهر. تعداد زیاد. عموم مردم. حدقهٔ چشم آنچه لشگر شامل است از آلات وغیره.

"وضیاء سواد ظلمتکم" ط ۱۹۶ ط ۱۳ـ ۵ (پرهیزکاری خداوند) روشنی سیاهی تاریکی شما است "فلایغرّنک سواد النّاس من نفسک" ط ۱۳۰ ط ۷۸ـ ۵ فریفته نکند ترا جماعت مردم از جان خودت (که هرگاه زنده ای را دیدی بگوئی تو مانند آن باقی هستی" وعلیکم بهذا السّواد الاعظم" ط ۶۴ ط ۱۱۵ـ ۵ برشما باد (حمله‌آوردن) به این جمعیت بزرگ (لشگر معاویه)

"والزموا السّواد الاعظم" ط ۱۲۵ط ۴۸ـ ۸ پیروی کنید و ملازم شوید آن جماعت زیادی‌را که‌پیرو سلطان عادلند (مراد وجود خود او وامثال وی است

(سَوداء القلب و سویداؤه): حبّته (اقرب) ، محل الرّوح الحیوانی من مضغة القلب (عبده) . نقطهٔ دل . محلّ روح حیوانی از گوشت پارهٔ دل "وتمکّنت من سویداء قلوبهم" ط ۸۹ ط ۳ـ ۵۹ (ملائکه ها از کاسهٔ محبّت او سیراب شده اند) جای گیر شده از ته دلهای آنها (رگهای ترس او)

(السّود)

قال امیرالمومنین (ع) یوم الشّوری انّ اسودا کان آبقا فطوّقوه بالحدید فلما مات وحمله سودان اربعة لیدفنوه فی حدیدةٍ فراه رسول اللّه (ص) و قد نزل علیه سبعون قبیلا من الملائکة لیصلّون علیه لانّه کان یحبّ امیرالمومنین (ع) وماراه قطّ الّا قال له انا واللّه احبّک واللّه مااحبّک الّا مؤمن ولا ابغضک الّا کافر ففکّ رسول اللّه (ص) حدیدته وصلّی علیه ودفنه.

خبر العبد الاسود الّذی کان یحبّ امیرالمومنین (ع) فقطع (ع) یده لاعترافه بالسرقة فمدح علیًّا (ع) بمدائح کثیرة ثمّ اخذ (ع) یده و جعلها فی مکانها فاستشفی والتئمت بدعائه فقال (ع) انّ لنا محبّین لوقطعنا الواحد منهم اربا اربا ما ازدادوا لنا الّا حبًّا ولنا مبغضین لوالعقناهم العسل ماازدادوا الّا بغضا.

* * *

(ابوالاسود الدئلي)

اسمه ظالم بن عمرو و ظالم بن ظالم هو احد الفضلاء الفصحاء من الطبقة الاولى من شعراء الاسلام و شيعة اميرالمومنين (ع) وكان من سادات التابعين و اعيانهم ، صحب عليّاً (ع) و شهد معه صفّين و هو بصريّ يعدّ من الفرسان والعقلاء وله نوادر كثيرة ، فمنها انّه سمع رجلا يقول من يعشّي الجائع فدعاه وعشّاه فلمّا ذهب السائل ليخرج قال هيهات انّما اطعمتك على ان لاتوذي المسلمين الّليلة ثمّ وضع رجله في الادهم حتّى اصبح ومنها انّه كان له بالبصرة دار و له جار يتأذّى منه كلّ وقت فباع الدار فقيل له بعت دارك فقال بل بعت جاري.

ومنها انّه كان يخرج الى السوق ويجرّ رجليه لاصابة الفالج وكان موسرا ذا عبيد واماء فقيل له قد اغناك الله تعالى عن السعي في حاجتك فاجلس في بيتك فقال لو جلست في البيت ابالت على الشاة.

وهو الذي ابتكر النحو باشارة اميرالمومنين (ع) وله اشعار في رثاء اميرالمومنين (ع) اولها

الا ياعين ويحك فاسعدينا
الافابكي اميرالمومنينا

روى انّ معوية ارسل اليه هديّة منها حلواء يريد بذلك استمالته وصرفه عن حبّ عليّ بن ابيطالب (ع) فدخلت ابنةٌ صغيرة له خماسيّ اوسداسيّ عليه فاخذت لقمة من تلك الحلواء و جعلتها في فمها فقال لها ابوالاسود يابنتي القيه فانّه سمّ هذه حلواء ارسلتها الينا معاويّة ليخدعنا عن اميرالمومنين (ع) ويردّنا عن محبّة اهل البيت فقالت الصبيّة قبّحه الله يخدعنا عن السيّد المطهّر بالشهد المزعفر تبّا لمرسله وآكله فعالجت نفسها حتّى قائت ماأكلها ثمّ قالت

ابالشهد المزعفر يابن هند
نبيع عليك اسلاما ودنيا
معاذ الله كيف يكون هذا
ومولانا اميرالمومنينا

ويشبه هذا ماروى انّه دخل ابو امامة الباهلي على معاوية فقرّبه وادناه ثمّ دعى بالطعام فجعل يطعم ابا امامة بيده ثمّ اوسع رأسه ولحيته طيبا وامرله ببدرة من دنانير فدفعها اليه ثمّ قال يا ابا امامة بالله انا خير ام عليّ بن ابيطالب فقال ابوامامة نعم و لا كذب ولو بغير الله سألتني لصدقت عليّ والله خير منك واقدم اسلاما واقرب الى رسول الله (ص) قرابة واشدّ في المشركين نكاية و اعظم عند الامّة عناء اتدرى من علي يا معاوية ابن عمّ رسول الله وزوج ابنته سيّدة نساء العالمين وابوالحسن والحسين (ع) سيّدى شباب اهل الجنّة وابن اخي حمزة سيد الشهداء و اخو

جعفر ذی الجناحین فاین تقع انت من هذا یامعاویة اظننت انّی ساختیرک علی علی (ع) بالطافک وطعامک وعطائک فادخل الیک مؤمنا واخرج منک کافرا بئسما سوّلت لک نفسک یامعاویه ثمّ نهض وخرج من عنده فاتبعه بالمال فقال لاوالله لااقبل منک دینارا واحدا.

روی انّه لما اتی ابا الاسود نعی امیرالمومنین (ع) و بیعة الحسن (ع) قام علی المنبر فخطب ونعی الیهم علیّا (ع) فقال فی خطبته وانّ رجلا من اعداء اللّه المارقة عن دینه اغتال علیّا فی مسجده و هو خارج لتهجّده فی لیلة یرجی فیها مصادفة لیلة القدر فقتله اللّعین ابن ملجم فیاللّه من قتیل واکرم به وبمقتله وروحه من روح عرجت الی اللّه تعالی بالبرّ والتقی والایمان والاحسان لقد اطفأ منه نوراللّه فی ارضه لایبین بعده ابدا وهدم رکن من ارکان دین اللّه تعالی لایشاد مثله فانّا للّه وانّا الیه راجعون و عند اللّه نحتسب مصیبتنا به یوم ولد و یوم قتل ویوم یبعث حیّا ثمّ بکی حتی اختلفت اضلاعه

قال ابوالاسود لابنه یابنیّ اذا کنت فی قوم فحدّثهم علی قدرسنّک وفاوضهم علی قدر محلّک ولاتتکلمن بکلام من هو فوقک فیستثقلوک ولاتنحطّ الی من هو دونک فیحتقروک فاذا وسع اللّه علیک فابسط و اذا امسک علیک فامسک فلاتجاود اللّه فانّ اللّه اجود منک واعلم انه لاشیء کالاقتصاد ولامعیشة کالتوسّط ولاعزّ کالعلم انّ الملوک حکّام النّاس والعلماء حکّام الملوک توفی ابوالاسود بالطاعون الجارف (العموم) فی البصرة. سنة ۶۹

(لبس السواد)

روی انّ یزید استدعی بحرم رسول اللّه (ص) فقال ایّما احبّ الیکن المقام عندی اوالرجوع الی المدینة قال نحبّ اوّلا ان ننوح علی الحسین (ع) قال افعلوا مابدالکم ثمّ اخلیت لهنّ الحجر والبیوت فی دمشق ولم یبق هاشمیّة ولاقرشیّة الّا ولبست السواد علی الحسین (ع) و ندبوه علی ما نقل سبعة ایّام.

وحکی فی المنتخب انّ السیّد الحسینی رأی فی النوم یوم عاشورا رسول اللّه وامیرالمومنین (ع) وفاطمة (ع) عند الکوثر وهم لابسون السواد باکین محزونون قال قلت مالی اراهم لابسین السواد باکین و محزونین فقیل له الیس هذا یوم عاشورا یوم مقتل الحسین (ع) فهم محزونون لاجل ذلک.

قال ابن فهد فی التحصین قیل لراهب رُئیَ علیه مدرعة شعر سوداء ماالّذی حملک علی لبس السواد؟ فقال هو لباس المحزونین وانا اکبرهم فقیل له و من ای

شيء انت محزون قال لانّي اصبت في نفسي وذلک انّي قتلتها في معركة الّذنوب فاناحزين عليها ثمّ اسبل دمعه...

قال اميرالمومنين (ع) للخوارج والزموا السّواد الاعظم فان يداللّه على الجماعة واياكم والفرقة فانّ الشاذ من النّاس للشيطان كما انّ الشاذ من الغنم للّذئب.

(سودة بنت عمارةالهمداني)

انّ سودة بنت عمارة الهمدانية **دخلت على معوية** بعد موت عليّ (ع) فجعل يؤنبها على تحريضها عليه ايّام صفّين وآل امره الى ان قال: ماحبّك؟ قال انّ اللّه مسائلک عن امرنا ومافترض عليک من حقّنا ولايزال يقدم علينا من قبلک من يسمو بمکانک ويبطش بقوّة سلطانک فيحصدنا حصد السنبل و يدوسنا دوس الحرمل ليسومنا الخسف ويذيقنا الحتف هذا بسربن ارطأة قدم علينا فقتل رجالنا واخذ اموالنا ولولا الطاعة لكان فينا عزّومنعة فان عزلته شکرناک والّا كفرناک فقال معاوية ايّاي تهدّدين بقومک ياسودة لقد هممت ان احملک على قتب اشوس فاردّک اليه فينفذ فيک حکمه فاطرقت سودة ثمّ قالت+ صلّى الاله على روح تضمّنها قبر فاصبح فيه العدل مدفونا* قد حالف الحقّ لا يبغي به بدلا فصار بالحقّ والايمان مقرونا فقال معاوية من هذا يا سودة قالت هو واللّه اميرالمومنين عليّ بن ابيطالب (ع) واللّه لقد جئته في رجل كان قد ولّاه صدقاتنا فجار علينا فصادفته قائما يصلّي فلمّا رانی انفتل من صلوته ثمّ اقبل عليّ برحمة و رفق ورأفة وتعطّف وقال: الکحاجة؟ قلت نعم فاخبرته الخبر فبکی، ثمّ قال اللّهمّ انت الشاهد عليّ وعليهم وانّي لم آمرهم بظلم خلقک ثمّ اخرج قطعة جلد فکتب بسم اللّه الرحمن الرحيم قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ فاذا قرأت کتابي فاحتفظ بما في يدک في عملنا حتّى يقدم عليک من يقبضه منک والسلام ثمّ دفع الرقعة التي فواللّه ماختمها بطين ولاخزنها فجئت بالرقعة الى صاحبها فانصرف عنا معزولا فقال معاوية اكتبوا لها كماتريد واصرفوها الى بلدها غيرشاكية.

النبوي (ص) ما خلق اللّه شيئا الّا جعل اللّه له سيّدا فالنسر سيّد الطيور الى ان قال وانا سيّد الانبياء و عليّ سيّدالاوصياء.

قب اجتمع اهل القبلة على انّ النبي (ص) قال الحسن والحسين عليهما السلام سيدا شباب اهل الجنة.

قول البني (ص) في الحسن (ع) ان النبيّ هذا سيد و لعلّ اللّه يصلح به بين فئتين من المسلمين. سفينة البحار سود.

سَارَ : الحائط ن :علاه و ــ تسلّقه
ای صعد علیه و ــ الیه: سَوْرًا : وثب و ــ ثار
و ــ الشراب فی رأسه : دار وارتفع فیه (اقرب) :
بدیوار بالا رفت . به سوی او پرید . شراب به
سرش زد .
(سَاوَرَهُ) :اخذ برأسه و ــ واثبه و ــ
الهموم:وثب علیّ (اقرب):سر او را گرفت .
به او پرید . غمها به من هجوم کرد " تساور
قلوب الرّجال مساورة السموم القاتلة" ط ۱۹۰
ط ۲ــ ۱۲۱ (مکر بزرگ او است) که برمیجهد
در دلهای مردان مانند جهیدن زهر های
کشنده .
(السَّوْرَة) : الحدّه (سورة الخمر
وغیرها) : حدّتها "املک حمیّة انفک و سورة
حدّک" ر ۵۳ ر ۲۳۹ــ ۱۸۶ مالک شو شدّت
خشم و تیزی غضب خودرا .
(السَّوْرات) جمع سورة (اقرب) :
الحدّة والشدّه تیزی "وفورات السّعیر وسورات
الزّفیر" ط ۸۱ ط ۴ــ ۴۸ (بزرگترین مصیبتی
که در دوزخ است) جوششهای آتش افروخته و
شدّت صدای آتش برافروخته .
(السَّواری) جمع ساریة: العمود
والدعامة (عبده) ستون " وتزعزعت سواری
الیقین" ط ۲ ط ۳۰ــ ۷
(پیامبرا هنگامی فرستاد)که متزلزل
شده بود ستونهای یقین)
(السِّوار) القلب و هو حلیة کالطوق
تلبسه المرأة فی زندها ج أَسْوِرَة و أَساوِر
واساوره (اقرب) : دست بند " فهلاّ القی
علیهما اساور من ذهب" ط ۱۹۰ ط ۲ــ ۹۰ ،
پس چرا انداخته نشد برایشان دستبرنجن‌ها
از طلا (این برای بزرگ شمردن فرعون بود
طلارا) .

سَاسَ: الدواب ن :قام علیها و ــ
ادّبها و ــ السلطان والوالی الرّعیّة: تولّی
امرها ودبّرها واحسن النظر الیها و ــ الامر:
قام به:تربیت و ادب حیوانات قیام کرد .
پادشاه وحاکم برامر رعیّت مباشرت نمود وتدبیر
کرد و نیک نظارت کرد . به امر قیام کرد .
(السِّیاسَة) :استصلاح الخلق
بارشادهم الی الطریق المنجی فی العاجل
والاجل (والسیاسة المدنیّة) . تدبیر المعاش
مع العموم علی سنن العدل والاستقامة (اقرب)
"سوسوا ایمانکم بالصدقة" ح ۱۴۶ ح ۳۷۳ــ ۹
حفظ کنید ایمان خودرا با صدقه دادن .
(السائس) اسم فاعل : نگهدارنده
"والعدل سائس عام" ح ۴۳۷ ح ۳۳۳ ــ ۴ ،
عدالت نگهدارنده عمومی است .
(المَسُوس) اسم مفعول " والسائس
والمسوس" ر ۲۸ ر ۲۴۱ــ ۳ (ترا چه کار

است) با زبردست وزیردست .
(آلسّاسَة) جمع سائس بمعنی سیاست کننده (اقرب) " ومتی کنتم یا معاوية ساسة آلرعية" ر ۱۰ ر ۲۵۰– ۵ کی بودید ای معاویه حکومت کنندگان رعیّت .

(سیاسة امیرالمومنین ع)

قول ابن ابی الحدید فی سیاسة حروبه فی ایّام خلافته بالجمل وصفّین وآلنهروان وفی اقلّ القلیل منها مقنع فانّ کلّ سائس فی آلدنیا لم یبلغ فتکه وبطشه وانتقامه مبلغ العشر ممّا فعل فی هذه الحروب بیده واعوانه .

ساطَ: آلشیء ن : خلطه و ـ دابّته ضربها بآلسوط و ـ الامر : قلّبه ظهرا لبطن (اقرب): چیز را بهم آمیخت . حیوان خود را با تازیانه زد . کار را زیر و رو کرد .
(السّوط) مصدر ومایضرب به من جلد مضفور اونحوه کقضیب الفیل (اقرب) : آمیختن . برهم زدن . چیزیکه بآن میزنند از چرم تاب داده شده یا مثل آن مانند ذکر فیل "ولتساطنّ سوط القدر" ط ۱۶ ط ۶۱ –۳ برهم زده میشوید مانند برهم زدن (آنچه) در دیگ است .
(آلسِّیاط) جمع سوط (عبده) تازیانه ها "ولاضربا بآلسیاط " ط ۲۷۴ ط ۷– ۳۷ (قصاص ظالم در قیامت) نه ازقبیل زدن باتازیانه است .

ساعت: الابل ن : تخلّت بلا راع و ـ آلشیء : ضاع (اقرب) شتر بدون چراننده رها شد . چیز ضایع گشت .
(آلساعة) ستون دقیقه : الوقت الحاضر و ـ آلة یعرف بها الوقت مولّدة ج ساعات و ـ القیامة و ـ جزء قلیل من آلنهار او آللیل (اقرب) : شصت دقیقه . وقت حاضر آلتی است جدید بآن وقت شناخته می شود . جزء اندکی از روز ویا شب .
"للمؤمن ثلث ساعات فساعة یناجی فیها ربّه" ح ۳۹۶ ح ۳۳۷– ۱۱ برای مومن سه وقت است وقتی است که مناجات می کند درآن با پروردگارش .
"وآلساعة قد غشیتکم " ط ۱۵۵ ط ۳۲– ۱۹ (گویا) قیامت شمارافرا گرفته است
(آلساعات) جمع ساعة " ما اسرع آلساعات فی الیوم " ط ۱۸۶ ط ۸۶– ۹ چه سرعت کننده اند آنات روز و شب (در تمام کردن) روز" وعذاب آلساعات" ط ۸۱ ط ۴– ۴۹ (در میان) عذاب ساعتهای پی‌درپی .

(ألسّاعة والرّوايات)

ص عن ألصّادق (ع) قال قال عيسى (ع) لجبرئيل (ع) متى قيام ألسّاعةفانتقض جبرئهل انتقاضةً اغمي عليه منها فلمّا افاق قال يا روح ألله ما المسئول اعلم بها من ألسّائل وله من في السّموات والارض لاتاتيكم الاّ بغتة.

روى انّ رسول ألله صلّى ألله عليه وآله اذا ذكر ألسّاعة اشتدّ صوته واحمرّت وجناته. سفينة البحار سوغ ص ۶۷۳

ساغ: ألشراب في الحلق ن: هنأ وسلس وسهل مدخله فيه (اقرب): شراب در گلو گوارا شد. فرو رفتن او در گلو آسان گشت.

(سَوَّغَهُ): جَوَّزَهُ و ـــ له كذا: اعطاه ايّاه (اقرب): جايز كرد آنرا. آنرا براو عطا كرد "وسوّغتكم مامججتم" ط ۱۷۸ ط ۸۵ــ ۷ گوارا ساختم شمارا آنچه را كه از دهن دور می‌افكنديد (آنچه را كه از كارهای مشكل دين از جهت سختی انجام نميداديد انجام داديد)

(اَساغَ) ألطعام: سهل مدخله في الحلق وساغ له دخوله فيه (اقرب): آسان كرد فرو رفتن طعام را در گلو. وگوارا شد فرو رفتن طعام درآن " يسيغون الغصص" ط ۱۸۰ ط ۱۰ ۳۱ (برادران گذشته) بآسانی فرو ميبردند غصّه هارا.

(مَساغ ألريق) ممرّمن الحلق (عبده) محلّ عبور آب دهن از گلو.

"وبموضع ألشجي من مساغ ريقه" ط ۵ ط ۲۶ــ ۱ (خداوند عالم در كمين ستمكار است) وبه جای غصّه وچيز گلو گير است از محلّ فرو بردن آب دهن او است (يعنی بر او تسلط كامل دارد هر وقت‌خواهد انتقام‌كشد)

سافَهُ: شمّه (اقرب): اورا برابر خورشيد پهن كرد.

(سَوَّفَ) فلاناً: مطله و قال له مرّة بعد مرّة سوف افعل و ـــ فلانا امره: ملّكه ايّاه وحكمه فيه يصنع ماشاء (اقرب) اورا بەتأخير انداخت. كار خودرا به او واگذار كرد "ويمنّيه ألتوبة ليسوّفها" ط ۶۲ ط ۸۰ ــ ۸

آرزومند ميسازد (شيطان) اورا با توبه تا بتأخير اندازد آنرا.

"وكلّ مؤجل يتعلّل بألتسويف" ح ۲۸۵ ح ۳۳۱ــ ۱۴ هريک از مردم مهلت داده شده اند (تاآخر عمر) بهانه ميجويد با تأخير انداختن (عمر خود با خيالش كه خود

را امیدوار میکند باطول عمر وتدارک فـوت شده ها درآینده.
(المُسَوِّف) اسم فاعل است "وعالمکم مسوف" ح ۲۸۳ ح ۳۳۱ــ ۱۲ دانای‌شماتأخیر اندازنده است عمل راازوقتش.
(المَسافَة) : المساحة من الارض‌تقول بیننا مسافة میل ای ارض مساحتها میل‌اومسافة شهر ای بیننا ارض تقتضی سفر شهر (اقرب): مساحتی از زمین بمقدار میل و یا بمقدار سفر یکماه "واعلم ان امامک طریقا ذا مسافـة بعیدة" ر ۳۱ ر ۲۴۰ــ ۶۸ آگاه باش کـه در برابر تو راهی است صاحب مسافت دور.

ساقَ: الماشیة ن حثّها علی السیر من خلف ضدّ قادها (اقرب):حیوانی رابرراه رفتن ترغیب کرد و راند " سائق یسوقها الی محشرها " ط ۸۳ ط ۱۱۴ــ ۵ (باهر نفـس) راننده ایست میراند اورا به محشر او.
(السَّوق) مصدر: راندن "وسـوقا بخزائم القهر الی النار المعدّة" ط ۱۹۰ط۲ــ ۴۲: راندند شمارا) یکنوع راندنی‌بامهارهای قهر بینی بسوی آتشی که مهیّا شدمازبرای شما
(السَّوقَة) : رانـدن "وسوقة متعبة" ط ۸۱ ط ۴ــ ۴۵ (درحالت احتضار) مرد در حال‌راندن (نفس است) رنجا نـنـده
(ملائکه ها نفس اورا میرانند تا ازبدن بیرون کنند)
(السّاق) : مابین الکعب والرکبـة مؤنّث ج سوق (اقرب):میان قدم و زانـو (کشف الامر عن ساقه) اشتدّ وعظم (قـام القوم علی ساق): یراد به الکدّ والمشقّـة (اقرب) رنج وسختی "وقامت باهلها علی ساق" ط ۱۹۶ ط ۱۳ــ ۲۵ وبرپا ایستاده بود باهل خود بغایت شدّت.
(السِّیاق) مصدر و ــ المهر و سیاق الکلام : اسلوبه الذی یجری علیه (اقـرب) : راندن . مهریه . طریقه‌ء گفتاریکه برآن جاری میشود "وانقاد واقبل عنف السیاق" ط ۸۸ ط ۷۶ــ ۱۱ گردن نهید و رام شوید پیش از رانده شدن بقهر.
(السِّیاقَة) : مصدر (اقرب) راندن "والسیاقة الی الورد المورود" ط ۸۳ ط ۱۱۴ ــ ۴ (گویا کار سخت رسواکننده) و رانـدن بجائی (قیامت) وارد شده شمارا فراگرفته.
(السّاقَة) : ایضا الموکب و ــ مؤخّـر الجیش (اقرب):جماعت پیاده یا سواره . آخر لشگر "وایم الله لقد کنت من ساقتهـا حتّی تولّت بحذافیرها" ط ۱۰۲ ط ۱۳۹ــ ۴ بخدا سوگند بودم از رانندگان (لشگر کفر) تا بتمامی بازگشتند.
(السُّوق) جمع ساق و هو اسفـل الشجرة تقوم علیها فروعها (عبده) : آن

پائین (ساق) درخت است که شاخه هادرآن قرار دارند .

"ومختبا البعوض بين سوق الاشجار والحيتها" ط ۸۹ ط ۳ــ ۹۹ (خداوند عالم میداند) جای پنهان شدن پشّه هارا از ساقها وپوستهای درختان .

(آلسائِق) : اسم فاعل : راننده

" وانّ اهل آلدنيا كركب بيناهم حلّوااذصاح بهم سائقهم فارتحلوا " ح ۴۱۵ ح ۳۳۲ــ ۸ راستی اهل دنیا مانند اهل قافله اند درآن حال که فرود آمده اند ناگاه راننده (ورئیس قافله)ایشان صدا میزند بآنان پس کوچ نمایند .

(آلسُوق) ج ساق آلرجل و ــ موضع فى المدن وغيرها تباع فيه البضائع والامتعة ج اسراق (اقرب): ساق مرد . بازار "يتوصّلون الى آلطمع باليأس ليقيموا به اسواقهم " ط ۱۹۲ ط ۶۵ــ ۱۱ توصّل میکنند به سوی طمع باظهار نا امیدی (از مال مردم) تا برپادارند بسبب اظهار یاس بازار (کار) شانرا .

(المَساق) : مصدر راندن " والاجل مساق آلنفس" ط ۱۴۷ ط ۷۹ــ۱ مدّت عمر راندن نفس است (بسوی مرگ)

(آلسّيِقَة) : ماستقاه العدوّ من آلدوابّ (اقرب) : آنچه میراند دشمن از حیوانات "ولاتكوننّ لمروان سيّقه يسوقه حيث شاء" ط ۱۶۲ ط ۴۶ــ ۱۴ نباش (ای عثمان) از برای مروان مثل چارپایانی که میرانند آنرا دشمنان هنگام غارت که براند ترا مروان هرجا که خواهد .

(آلسوق وآلروايات)

آلنبوى (ص) شرّ بقاع الارض الاسواق وهو ميدان ابليس يغدوا برأيته ويضع كرسيّه ويبثّ ذرّيته فبين مطفّف فى قفيز او طايش فى ميزان او سارق فى ميزان او كاذب فى سلعة فيقول عليكم برجل مات ابوه و ابوكم حتّى فلايزال مع اوّل داخل و آخر من يرجع وخيرالبقاع المساجد واحبّهم اليه اوّلهم دخولا واخرهم خروجا .

كتاب الغارات عن ابيسعيد قال كان علىّ (ع) يأتى آلسوق فيقول يا اهل آلسوق اتّقوا آللّه واياكم والحلف فانّه ينفق آلسلعة ويمحق البركة وانّ آلتاجر فاجر الّامن اخذ الحقّ واعطاه وآلسلام عليكم ثمّ يمكث الايّام ثمّ يأتى فيقول مثل مقالته فكان اذاجاء قالوا قد جاء المرد شكمنه اى قدجاء البطين فيقول اسفله طعام واعلاه علم .

عدة عن آلنبى (ص) من ذكر آللّه فى آلسوق مخلصا عند غفلة آلناس و شغلهم بمافيه كتب آللّه له الف حسنة و يغفر آللّه له يوم القيمة مغفرة لم تخطر على قلب بشر .

قال الصادق (ع) من قال في السوق اشهد ان لااله الا الله وحده لاشريك له واشهد انّ محمدا عبده ورسوله كتب الله له الف الف حسنة.

ضا واذا اردت ان تحرز متاعك فاقرء آية الكرسي واكتبها وضعها في وسطه واكتب ايضا وجعلنا من بين ايديهم سدّا . . . لاضيعة على ماحفظه الله فان تولّوا فقل حسبي الله لااله الّا هو عليه توكّلت وهو ربّ العرش العظيم فانّك قد احرزت انشاء الله فلاتصل اليه سوء انشاء الله.

النبوى (ص) من قال حين يدخل السوق سبحان الله والحمدلله ولااله الّا الله وحده لاشريك له له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهي حيّ لايموت بيده الخير و هو على كلّ شيء قدير اعطى من الاجر بعدد ماخلق الله الى يوم القيمة.

عن الحسن بن راشد عن الصادق (ع) قال لاتكوننّ دوّارًا في الاسواق و لا تكن شرّاء دقائق الاشياء بنفسك فانّه يكره للمرء ذي الحسب والدين ان يلي دقائق الاشياء بنفسه الّا في ثلثة اشياء شراء العقار والرقيق والابل.

جاء روى عن الحسن البصرى في حديث انّ اميرالمومنين (ع) دخل سوق البصرة فنظر الى الناس يبيعون و يشترون فبكى بكاء شديدا ثمّ قال يا عبيد الدنيا و عمّال اهلها اذاكنتم بالنهار تحلفون وبالليل في فراشكم تنامون وفي خلال ذلك عن الاخرة تغفلون فمتى تجهّزون الزاد وتفكّرون في المعاد.

جع روى ان في الجنّة سوقا مافيها شراء ولابيع الّا الصور من الرجال والنساء.

قال الرضا (ع) السويق لما شرب له اي ينفع لايّ داء شراب لدفعه وايّ منفعة قصد به وروى نفع سويق الجاورس بماء الكمّون لانطلاق البطن وشرب سويق التفّاح للسع الحيّة والعقرب ولقطع الرعاف وسويق الشعير للميرسم وسويق العدس لقطع الحيض.

كا عن الصادق (ع) قال سويق العدس يقطع العطش ويقوى المعدة وفيه شفاء من سبعين داء ويطفى الصفراء ويبرد الجوف وكان اذا سافر لايفارقه وكان يقول اذاهاج الدم باحد من حشمه قال له اشرب من سويق العدس فانّه يسكن هيجان الدم ويطفى الحرارة

سفينة البحار – سوق

سام: البايع السلعة ن: يسومها سَوْماً عرضها وذكر ثمنها و ــ المشترى : طلب بيعها و ــ الريح: مرّت واستمرّت و ــ الماشيه: رعت وخرجت الى المرعى و ــ فلانا الامر: كلّفه ايّاه واكثر مايستعمل في العذاب والشرّ (اقرب) متاع را به فروش نشان داد و قيمت آنرا گفت مشترى درخواست خريد نمود . باد وزيد و

مستمرّ گردید. چهارپا چرید و به چراگاه رفت کار را برفلانی تحمیل نمود. بیشتر در شرّ وعذاب بکار میرود "یسومونکم ماشاؤا" ط۶۶ ۱ ط ۱۰۸– ۲ (کشندگان عثمان میان شمایند) تکلیف میکنند بشما آنچه که خواهند.

(اَسامَ) الابل اِسامَةً: ارعاها و قیل اخرجها الی المرعی (اقرب): شتر راچرانید گفته شده آنرا به چراگاه بیرون آورد.

"ولامسیم یسیمها" ر ۳۱ ر ۲۴۰– ۹۴ (گروه‌دیگر مانندچهارپایانند) که چرانندهای نیست آنهارا تابچراند آنهارا.

"وسیم الخسف" ط ۲۷ ط ۳۲– ۴ بقهر داده شود خواری.

(اَلسّائِم): اَلرّاعی (عبده) چراننده "کأنّکم‌نعم اراح بها سائم الی مرعی وبیّ ومشرب دویّ" ط ۱۷۳ ط ۱۰۹– ۲ گویا شما چهارپایانید که برده باشد آنهارا چراننده بسوی چراگاه وباآرنده وآبگاه درد آورنده.

(اَلسّائِمة) و (السُّوام): الابل‌الرّاعیة اَلّتی‌لاتعلف فی العطن (اقرب): شترچراننده که در طویله به آن علف داده نمی شود.

"فهم فی ذلک کالانعام اَلسّائمة" ط ۱۰۶ ط ۲۴– ۸ (آنان – گروهی‌از مردم– در این دانستن حقایق) مانند چارپایان چراننده اند.

(اَلسَّوام) جمع سائمة من الابل وغیره (اقرب) "وهلک اَلسّوام" ط ۱۱۳ ط

۵۵–۵ هلاک شد چرندگان.

(اَلسّیماء) بالقصر والمدّ: العلامة والحسن والبهجة (اقرب): نشانه. زیبائی "سیماهم سیما اَلصّالحین" ط ۱۹۰ط ۲– ۱۹۳ ج ۲ ص ۱۵۹ (من از گروهی هستم) علامت آنان نشانهٔ نیکوکاران است.

(سام بن نوح)

د عن‌ابیعبدالله (ع) قال عاش نوح بعد اَلنّزول من اَلسّفینة خمسین سنة ثمّ اتاه جبرئیل فقال یانوح انّه قد انقضت نبوّتک واستکملت ایّامک فانظر الاسم الاکبر و میراث العلم وآثار علم اَلنّبوة اَلّتی معک فادفعها الی ابنک سام فانی لااترک الارض اِلّا و فیها عالم یعرف به طاعتی. سفینة. سوم

سَوِیَ: اَلرّجل ل (واویّ) العین واللّام: استقام امره (اقرب) کار او بر پا گردید.

(ساواهُ به وساوی بینهما): عدل اورا باوی برابر قرار داد میان آنها برابری قرار داد "واشهد انّ من ساواک بشیء من خلقک فقد عدل بک" ط ۹۸ ط ۳– ۲۶ گواهی میدهم هرکس برابر قرار داد تو بچیزی از مخلوقاتت بتحقیق تراهم‌عدل قرار داد (و

هركس ترا برابر دانست كافر است)

(سَوّى) الشيء : جعله سوّيـــــــا (اقرب) وصنعهمستويا . چيزرا راستومتناسب قرار داد . اورا متناسب آراست " وسوّى لــه العظم والبشر" ط ۱۸۳ ط ۱۶ــ ۱۳ متناسب آراست براى او (حيوان) استخوان وظاهـــر پوست .

"لوكان المال لى لسوّيت بينهم " ط ۱۲۴ ط ۱۴۷ــ ۲ ــ اگر مال مرا بود البتّــه برابرى رعايت ميكردم ميان آنان .

"فاذا سوّيته" ط ۱۹۰ ط ۲ــ ۶چون راست گردانيدم (خلقت) اورا

(اِستَوى) الشيء:اعتدل وـ الطعام نضج وــ العود من اعوجاج : استقـــام وـ الرجل انتهى شبابه وـ على ظهر دابّتــه : استقرّ وـ عليه:استولى وظهر (اقرب) :چيز برابر شد . طعام پخت . چوب راست شــد . مرد به پيرى رسيد . برپشت چارپايـــش قرار گرفت . برآن غلبه يافت .

"لوقد استوت قدماى من هـــذه المداحض لغيّرت اشياء " ح ۲۷۲ ح ۳۶۲ــ ۱ اگر برقرار گردد هردو قدم من از اين مواضع لغزيدن (فتنه ها كه برمن شوريده انـــداز معاويه وغيره) هرآينه چيزهائيرا (كه خلفاء سابق برخلاف شرع انجام داده اند) تغيير ميدادم .

(السَوِىّ) : الاستواء والانصـــاف والمستوى (غلام سوى) اى مستوى الخـــلق لاداء به ولاعيب (اقرب) : برابرى و انصاف تمام آفرينش "ايّها المخلوق السوىّ" ط ۱۶۱ ط ۳۶ــ ۱۲ اى آفريده شدهٔ بدون نقصو عيب

(السِوىُ والسُوىُ) بالكسر والضمّ : العدل وــ الوسط وــ الغير (اقـــــرب): عدالت ميانه . غير " وامسكنا عمّا سواهـــا " ط ۱۲۰ ط ۶۳ــ ۸ باز ايستيم از آنچـــه غير آن است .

(السَواء) : العدل وــ الوسط بين الحدّين بمعنى غير . المستوى (سواء السبيل : ما استقام منه . المثل (اقرب) : عدالـــت ميان دو مرز . غير . برابر . راه مستقيم .

" فانّه لاسواء امام الهدى و امـــام الردى وولىّ النبى وعدوّ النبىّ " ر ۲۷ ر۲۴۳ ــ ۲۰ هرآينه برابر نيست پيشواى راستـــىو هدايت وپيشواى گمراهى و هلاكت و دوست پيامبر ودشمن او .

(الســـوىّ)

الصادقى (ع) فى تفسير قوله تعالى (الرحمن على العرش استوى) قال استوى من كلّ شيء فليس شيء اقرب اليه من شـــيء لم يبعد منه بعيد ولم يقرب منه قريب استوى من كلّ شيء .

عن ابى الحسن (ع) قال استولـــى

علی مادقّ وجلّ . سفینة البحار سوی

ساحَ : الماءُ ض : جری علی وجه الارض (اقرب) آب در روی زمین جاری گشت .

(المَسَاییح) جمع مسیاح و هو من یسیح بالنمیمة والشرّ فی الارض (اقرب): کسیکه برای سخن چینی و فساد در زمین راه میرود "لیسوا بالمساییح" ط ۱۰۱ ط ۹۹ــ ۱۱ (آن دسته از مردمان) نیستند گردش کنندگان در میان مردم بافساد و سخن چینی .

ساخَ : الشیءُ ض رسخ و ــ قدماه : ساخت (اقرب) ثابت شد . هردو قدم او ثابت گردید .

(اَساخَ) : اثبت واصل ساخ غاص فی لین وخاض فیه (عبده) : ثابت گردانید "فهو دعائم اساخ فی الحقّ اسناخها" ط ۱۹۶ ط ۱۳ــ ۱۹ پس آن (اسلام) ستونهائی است ثابت گردانید (خداوند) درحقّ ریشه‌های آنرا .

سارَ : الرجل ض : ذهب فی الارض و ــ به : جعله یسیر (اقرب) : در زمین رفت . او را راه برد " وسر فی دیارهم وآثارهم فانظر فیما فعلوا وعمّا انتقلوا " ر ۳۱ ر ۲۴۰ــ ۱۲ سیر کن (باتفکر) درخانه هاشان (گذشتگان) پس نگاه کن در آنچه کرده اند و از چه منتقل شده اند .

(السَّیْر) مصدر : رفتن " و مدّة تنقطع انقطاع السیر" ط ۱۱۱ ط ۵۴ــ ۵ (چه خیر است در مدّت (عمری) که طیّ می شود وپایان می‌یابد مانند پایان یافتن سیر .

(المَسِیر) : مصدر رفتن " فانّما انتم کرکب وقوف لایدرون متی تؤمرون بالمسیر " ط ۱۵۵ ط ۳۳ــ ۱۱ جز این نیست شما مانند سواران منتظر ایستاده اید نمیدانید چه وقت مأمور میشوند به حرکت و رفتن .

(المَسیرة) ایضا مصدر : رفتن "مسیرة یوم للشمس" ح ۲۹۴ ح ۳۴۹ــ ۷ (از مسافت میان مشرق و مغرب پرسیدند : فرمود مقدار رفتن یکروز است برای خورشید .

(السَّائِر) اسم فاعل : رونده " فانّ العامل بغیر علم کالسائر علی غیر طریق " ط ۱۵۲ ط ۶۹ــ ۷ پس بحقیقت عمل کننده بدون علم مانند رونده است بر غیر راه راست

(السَّیَّارَة) مؤنّث السیّار و هو کثیر السیر و ــ القافلة و ــ الکواکب السبعة و هی زحل والمشتری والمرّیخ والشمس والزهرة وعطارد والقمر ویقال لها السیّارات و یقابلها الثوابت (اقرب) : زیاد سیر کننده . قافله . ستاره‌های هفتگانه "ومختلفا للنجوم السیّارة"

ط ۱۶۹ ط ۱۴۰– ۱ (ای خداوندی که فضاء برافراشته را قرار دادی) محل آمد شد برای ستارگان سیر کننده .

(السیرة) : الاسم من سار و – السنّة والمبّرة (سیرة السلطان)طریقته التی یحمل علیها رعیّته من عدل او جور .

(سیرة الانسان) کیفیّة سلوکه بین الناس (اقرب) : اسمی است از سار . طریقه . مذهب . هیئت . نیکوئی . رفتار پادشاه که رعیّت خودرا برآن وادارد از عدالت یا جور رفتار انسان که میان مردم معمول دارد " ولکم علینا العمل بکتاب اللّه و سیرة رسول اللّه "

ط ۱۶۷ ط ۱۲۰– ۵ شمارا است بر عهدهٔ ما عمل کردن بکتاب خدا و طریقهٔ پیامبر خدا (یعنی آنچه برما واجب است و شماحق دارید آنرا از ما انتظار برید عمل کردن بکتاب خدا است . . .

(السیرة)

نوادر الراوندی قال رسول اللّه (ص) سر سنتین برّوالدیک سر سنة صل رحمک سیر میلا عد مریضا سر میلین شیّع جنازة سر ثلثة امیال اغث ملهوفا و علیک الاستغفار فانّه المنجاة .

ع قال الصادق (ع) لسیرة علیّ بن ابیطالب (ع) فی اهل البصرة کانت خیرا لشیعته ممّا طلعت علیه الشمس انّه علم انّ للقوم دولة فلوسباهم سبیت شیعته .

د عن الحسین بن خالد قال قال علیّ بن موسی الرضا (ع) لادین لمن لاورع له ولاایمان لمن لاتقیّة له انّ اکرمکم عنداللّه عزّوجلّ اعملکم بالتقیة قبل خروج قائمنا فمن ترکها قبل خروج قائمنا فلیس منّا فقیل له یابن رسول اللّه و من القائم منکم اهل البیت قال الرابع من ولدی ابن سیّدة الاماء یطهّراللّه به الارض من کلّ جور ویقدّسها من کلّ ظلم وهو الذی یشکّ الناس فی ولادته و هو صاحب الغیبة قبل خروجه فاذا خرج اشرقت الارض بنور ربها ووضع میزان العدل بین الناس فلایظلم احد احدا وهوالذی تطوی له الارض ولایکون له ظلّ وهو الذی ینادی مناد من السماء باسمه و نسبه یسمعه جمیع اهل الارض بالدعاء الیه یقول الا انّ حجة اللّه قد ظهر عند بیت اللّه فاتّبعوه فانّ الحقّ معه وفیه وهو قول اللّه عزّوجلّ ان نشاء تنزّل علیهم من السماء آیة فظلّت اعناقهم لها خاضعین .

* * *

(ابن سيرين)

وهو ابوبكر محمدبن سيرين آلنصيری كان ابوه عبداً لانس بن مالک و كانت لابن سيرين يد طولیٰ فی تعبير آلرؤيا .

ويحكي عن ابن سيرين انّه كان رجلا بزازا وكان جميلا فعشقته امرأة و طلبته لتشترى منه بزّا فادخلته دارها وراودته عن نفسه وغلّقت الابواب و قال هيت لک فقال معاذ الله وشرع في ذم آلزنا فلم ينفع ذلک فخرج ابن سيرين من عندها الی موضع آلتخلية او نحوه فلطخ بدنه بالقذارات فلمّا رأته المرأة بتلک الهيئة القبيحة تنفرت منه واخرجته من‌دارها فحكی انّه بعدذلک رزق‌هذا العلم وليس هذه الكرامة لابن سيرين بل هو اثر عمله و قد حكی المحدّث آلنوری في دارآلسلام مايدل علی ذمّه ونصبه و كان محمّدبن سيرين مؤدّبا للحجّاج علی ولده وكان يسمعه يلعن عليّاً (ع) فلاينكر عليه فلمّا لعن آلناس الحجّاج خرج من المسجد وقال لااطيق اسمع شتمه.

سافَهُ: ض ضربه بالسيف (اقرب) اورا با شمشير زد .

(السَّيف) ايضا سلاح ذوحدّ يعلّق‌من الكتف الی الجنب الاخر ويضرب به باليد (اقرب) : شمشير "ومنهم المصلت لسيفه والمعلن بشره" ط ۳۲ ط ۴۰ــ۴ برخی از مردم است كه كشيده از نيام شمشير خود را وظاهر كننده است شرّ خودرا .

(السُّيُوف والاَسْياف) جمع سيف "فوقي بهم اصحابه حرّ آلسيوف والا سنّة" ر ۹ ر ۲۵۱ــ۴ (هنگامی كه كارزار سخت‌ميشد پيامبر باخويشان خود)نگهداشت اصحاب خودرا از گرمی شمشير ها و نيزه‌ها "انّما هو فیٔ للمسلمين وجلب اسيافهم " ط ۲۳۰ ط ۲۲۳ــ۲ جز اين نيست كه اين مال مسلمانان است و اندوختهٔ شمشيرهای ايشان است .

سالَ: الماء وغيره ض جری "ولقد سالت نفسه في كفّی فامررتها علی وجهی " ط ۱۹۵ ط ۱۱۰ــ۴ بتحقيق جاری شد نفس نفيس او(پيامبر) در دست من پس كشيدم من آن را برصورت خودم .

(اَسالَهُ) : اجراه (اقرب)اورا روان ساخت" ولانسيل حتّی نمطر" ط ۹ ط ۲۲۴ــ۱ روان‌نميگردانيم تا باران ببارانيم (امّاديگران بازبانهايشان بدون عمل سيل براه ميانداختند آنهم وجود ندارد .

(آلسَّيْل) مصدر و ـ الماء الكثير آلشديد الجری : جاری شدن . آب زياد كه

بتندی روان باشد .
" ینحدر عنّی السیل " ط ۳ ط۲۸-۲
فرود آید از من سیل (مقام من چنان بلند است همانطوریکه آب برای حیات بخشیدن به نباتات و حیوانات از کوه سرازیر می شود همچنان علمها از من مانند آب فراوان سیل سرازیر میشود دلهای مرده را زنده میکند .
(السُیُول) جمع سیل " وتعفوا الامطار بسیولها " ط ۸۹ ط ۲- ۱۰۰ (خداوند دانا است بآنچه) محو میکند بارانها با سیل های خودشان .
(المُسیل) اسم فاعل من اسال الماء (اقرب) : جاری کننده " ومسیل الوهاد " ط۱۶۱ ط ۳۶ - ۱ (خداوندیکه) روان کننده (آب است) به زمینهای نشیب .

ا

اَلشَّأبَبَ: الشُؤبُوب : اَلدفعة من المطر و ـ حدّكلّ شيء و ـ شدّة دفعه و ـ شدّة حرّ آلشمس (اقرب) : باریدن یکدفعه از باران ،مرز هرچیز. دفع کردن سخت‌او ،شدّت گرمی خورشید .

(شَأبیب) جمع شُأبُب " واستمطرت شأبیب رحمته" ر ۳۱ ر ۲۴۰ـ ۸۳ (با دعا) درخواست کرده ای باریدن بارانهای دفعات متعدد رحمت اورا .

شَأمَهُم: وعلیهم ع جرّعلیهم آلشوم وانزله بهم (اقرب) : برآنان شومی (خلاف برکت) را ببار آورد و فرود آورد .

(المَشْئُوم) الجارّ المشؤم و هـو مفعول بمعنی فاعل (اقرب):شوم آورنده‌اسم مفعول است بمعنی فاعل " مازال آلزبیر رجلا منّااهل‌البیت حتی‌نَشَأَ ابنه المشؤم‌عبداللّه" ح ۴۳ ابن ابی الحدید ح ۴۷۲ ح ۴۱ ۳ـ۱۳ همواره زبیر مردی از ما اهل بیت بود تابزرگ شد پسر شوم او عبداللّه .

(الشّام) بلاد عن مَشأمة القبلة سمّیت به لذلک (اقرب) : شهرهائی است از سمت چپ قبله "کانّی به قد نعق بآلشام وفحص برایاته فی ضواحی کوفان" ط ۱۳۶ ط ۹۱ـ ۵

گویا مینگرم به او (سفیانی یا عبدالملک مروان) فریاد میکند در شام‌و برگرداند پرچمهای خودرا در اطراف کوفه .

شَأنَ : شَأَنَهُ ع شاناً : قصدقصده‌و ـ

عمل مایحسنه (اقرب) : قصد کرد قصدش را عمل کرد چیزی را که نیکو گرداند اورا .

(الشّأن) : ماعظم من الاحوال والامور و ــ الحال و ــ الامر و ــ طبع و ــ خلق (اقرب) : آنچه بزرگ است از حالات وامورات . حال . کار . طبیعت . اخلاق "لایشغله شأن عن شأن" ط ۱۷۶ ط ۴ ۶ ــ ۱ مشغول نمیگرداند او (خدا) را کاری از کار دیگر .

(الشّؤون):جمع شئون ککتب وهوعرق الدمع و ــ الحوائج (اقرب) : رگ اشک . حاجتها "لانفذنا علیک ماء الشؤون ط ۲۲۳ط ۱۶۵ ــ ۳ (اگر از بی صبری نهی نمی کردی) هرآینه تمام میکردیم بر (مصیبت تو) آب رگهای اشک چشم را .

شَبَّ: النّار ن شبّاً : اوقدها و ــ النّار اتّقدت و ــ الشیء : نما وارتفع (اقرب) : آتش را برافروخت . آتش افروخته شد . چیز روئید و بلند شد " ومصابیح شبّت نیرانها " ط ۱۹۶ ط ۱۳ ــ ۲۰ (اسلام چراغهائی است برافروخته شده آتشهای آن .

(الشّباب) : مصدر و ــ الفتاء و ــ اوّل الشیء (اقرب):مصدر است . جوان .اوّل چیز "ومنّا سیّدا شباب اهل الجنّة و منکم صبیة النّار" ر ۲۸ ر ۲۴۱ ــ ۱۶ از ماست دو آقای جوانان اهل بهشت و از شما استاطفال آتش .

(شبب)

قال الباقر (ع) لو اتیت بشابّ من شباب الشیعة لایتفقّه فی الدین لاوجعته .

نوادر الراوندی عن موسی بن جعفر عنآبائه (ع) قال قال النبی (ص) : من تعلّم فی شبابه کان بمنزلة الرسم فی الحجر و من تعلّم وهو کبیر کان بمنزلة الکتاب علی وجه الماء سفینة شبب .

شَبَحَ: الشیء ع : شقّه و ــ الجلد ونحوه : مدّه بین اوتار و ــ الداعی:مدّیده للدّعاء (اقرب) : چیز را پاره کرد . پوست و مثل آنرا میان مسمارها کشید . دعا کننده دست خودرا برای دعا برداشت .

(الشّبَح) لغة فی الشبح للباب العالی و ــ الشخص ینظر من بعید (اقرب) : درب عالی . شخص که از دور دیده شود . "لاشبح فیتقضّی" ط ۱۶۱ ط ۳۶ ــ ۴ (پروردگار عالم) نه شخص و جسم (محدود است) تا فانی شود .

(الاشباح) جمع شبح (اشباح المال) : مایعرف وینظر بالعین من الابل والغنم و سایر

المواشي (اقرب) : آنچه شناخته و دیده می‌شود باچشم از چارپایان " مالي اراكم ارواحا بلااشباح واشباحا بلا ارواح " ط ۶ ۱۰ ط ۲۴ــ ۱۰ چیست مرا می بینم شما را روح های بی پیکر و پیکرهای بی روح (جمعی دارای جان یعنی عقل بوده میفهمید ولکن دنیا ـ پرست بود بجنگ نمیروید وبعضی مانند مرده ها نمیفهمید واز دشمن جلوگیری نمی کنید .

شَبَرَ: الثوب و غيره ن ص شَبراً كاله بالشبر (اقرب) لباسرا باوجب اندازه کرد .

(الشِبْر) بالكسر العمر و ــ مابين طرف الابهام وطرف الخنصر ممتدين (اقرب) مدت زندگی.آخر انگشت ابهام وآخر انگشت خنصر در حالیکه کشیده شده باشند .

"ولاحزت من ارضها شبرا" ر۴۵ابن ابي الحديد ج ۴ ص ۱۰۶ جمع نکردم برای خود از زمین آن (دنیا) وجبی .

شَبِعَ: الرجل طعاما و ــ من الطعام ل شَبْعاً : تملأ و انتهي منه و هو ضــدّ جاع (اقرب) : سیر شد از طعام "آكل لايشبع " ط ۱۱۲ ط ۲۰ــ ۱۲ (دنیا) خورنــده ای‌است (هلاک کننده زنده ها است) که سیری ندارد .

(الشِبْع) مصدر و ــ اسم ما اشبعک (اقرب) : سیری و نام آنچه ترا سیر گرداند "فانّ الناس قد اجتمعوا علي مائدة شبعها قصير وجوعها طويل" ط ۱۹۹ ط ۱۵۰ــ ۱ پس بحقیقت مردم جمع شده اند بر طعامی (که آن لذّت رانی از حرامهای دنیا است) که سیری‌آن (زمانش) کوتاه و گرسنگی (عذاب) آن زمانش دراز است .

(الشبع والروايات)

انّ الشبع يورث التباعد من الله ويطفي نور المعرفة من القلوب والاكل علي الشبع فيه المقت من الله و هو يذهب ضياعا ويورث البرص والبطن واكثر الناس في الدنيا شبعا اكثرهم جوعاً يوم القيمة و انّ الطعام اذاكثر علي الصدر فزاد في القدر ذهب ماء الوجه .

كا عن ابي عبدالله (ع) قال من احبّ الاعمال الي الله عزّوجلّ ادخال السرور علي المومن من اشباع جوعته او تنفيس كربته او قضاء دينه .

في رسالة الصادق (ع) الي النجاشي ولاتستصغرن من حلوا وفضل طعام تصرفه في بطون خالية تسكن بها غضب الله تبارك وتعالي

واعلم انّي سمعت ابي يحدّث عن آبائه عن اميرالمومنين (ع) انّه سمع النّبي (ص) يقول لاصحابه يوما مآمن باللّه واليوم الاخر من بات شبعان وجاره جايع فقلنا هلكنا يارسول اللّه فقال من فضل طعامكم ومن فضل تمركم ورزقكم وخرقكم تطفون بها غضب الرّبّ
قب تاريخ البلاذری انّه انفذ النّبي (ص) ابن عباس الى معوية ليكتب له فقال انّه يأكل ثم بعث اليه ولم يفرغ من اكله فقال النّبي (ص) لااشبع اللّه بطنه.
سفينة البحار . شبع

شبه: شَبَّهَهُ اَيّاه و ـ به: مثّله و ـ عليه الامر: لبّسه عليه (اقرب): او را به ديگری مثل قرارداد. امرا بروی مشتبه کرد.

" انّ الفتن اذا اقبلت شبّهت " ط ۹۱ ط ۴۱ ـ ۷ براستی فتنه ها هنگامی که رو آورند به شبه مياندازند مردم را (حق و باطل را همانند بخيال ميدهد)

(اَشْبَه) فلان امّه ای ضعف وعجز كالمرأة (اقرب): به مادرش مانند شد در ناتوانی "وقريب ماشبهت من اعمام واخوال حملتهم الشّقاوة و تمنّی الباطل علی الجحود بمحمّد (ص) ر ۶۴ ر ۲۴۹ ـ ۱۰ نزديک است مانند بودن توبه عموها و دائيها که وادار كرد بدبختی و آرزوی باطل بر انكار كردن بمحمّد (ص)

(تَشَبَّهَ) به: ماثله وجاراه في العمل (اقرب): هم مثل وبرابر شد با او در عمل.

" فانّه قلّ من تشبّه بقوم الّا او شك ان يكون منهم " ح ۲۰۷ ح ۳۲۹ ـ ۹ بحقيقت كم است كسيكه به جماعتی هم مانند سازد خودرا به گروهی مگر اينكه اميد است ازايشان باشد.

(اِشْتَبَهَ) الّرجلان: اشبه كل منهما الاخر حتّی التبسا (اقرب): دو مردبهمديگر شبيه شدند تا ملتبس شدند.

" انّ الامور اذا اشتبهت اعتبر آخرها باوّلها " ح ۷۶ ح ۳۹۵ ـ ۱ راستی كارها هنگاميكه مشتبه شدند (حقّ از باطل شناخته نشد) پند گرفته ميشود آخر آن به اول آن (يعنی مطلبی كه از آغاز آن مشكل و مشتبه شد بايد از آخر آن هم ترسيد سال نيكو از بهارش پيداست.

(تَشابَهَ) الّرجلان: اشبه كلّ منهما الاخر حتّی التبسا (اقرب)

"سلسا في قيادتامرا تشابهت القلوب فيه" ط ۱۹۰ ط ۲ ـ ۶۵ (روان بودند (مردمان هر دوره) در كشيدن او (شيطان) كاريرا كه متشابه بود دلها درآن.

(الّشِبْه والّشَبَه) المثل (اقرب): مانند "وباشتباههم ان لاشبه له" ط ۱۵۰ ط ۵۹ ـ ۱ (خداوند دلالت كننده است) بمانند

بودن آنان (مخلوقات) به یکدیگر بر اینکه هیچ مانندی نیست اورا (یعنی تمامی مخلوقات وانواع و اصناف آنها از نظر فصل جنس وترکیب صورت و مادّه و سایر جهات به هم مانند هستند این دلیل این است که آفریننده تنها وجود واجب الوجود است و اگر اورا مثلی بود او هم یکنوع مخلوقی پدید می‌آورد که ضدّ میبود با این موجودات حالا کهچنین نیست پس اورا مانندی نیست) شارح بحرانی و خوئی وسایرین در شرح این جمله وجوه دیگری گفته اند بنظرنگارنده تمامی آنها دور از صواب است.

(آلشَبه) : المثل (اقرب) : " فانّ الجاهل المتعلّم شبیهٌبالعالم " ح ۳۲۰ ط۳۲۶ — ۹ راستی نادان علم فراگیرنده علم مانند است بدانا.

(آشباه) جمع شِبْه و شَبَه و قد مرّ (اقرب) مانندها.

"یا اشباه آلرجال ولارجال" ط ۲۷ ط ۳۲— ۱۴ ای جماعت مانند مردان (بظاهر) مرد نیستید مرد (بحقیقت)

(آلشُبهة) بآلضمّ : الالتباس و — المثل و — اسم من الاشتباه و هي فیما یلتبس حلّه بحرمته وصحّته بفساده وحقّه بباطله (اقرب) : پوشیدگي مانند . آنچه پوشیده ماند حلال آن بحرامش صحیح آن به فاسدش حقّ آن بباطلش.

"وآنما سمّیت آلشبهة شبهة لانها تشبّه الحقّ" ط ۳۸ ط ۱۹۶ — ۱ جز این نیست نامیده شد شبهه شبهه زیرا آن حقّ را مانند باطل قرار دهد وآنرا پوشیده دارد.

(الشُبُهات) جمع شبهه "ویستحلّون حرامه بآلشبهات الکاذبة" ط ۱۵۴ ط ۲۵—۱۹ ص ۵۰ حلال شمارند حرام او (خدا) را با شبهه های دروغ.

(آلشبه وآلروایات)

جمعسق (وما اختلفتم فیه من شیء فحکمه الی آللّه)

لی . آلصادق (ع) عن آبائه (ع) قال قال رسول آللّه (ص) الامور ثلثة : امر بیّن‌لک رشده فاتّبعه وامر بیّن‌لک غیّهفاجتنبه وامر اختلف فیه فردّوه الی آللّه عزّوجلّ.

ما عن الباقر(ع) ما جائکم عنّا فان وجدتموه فی القرآن موافقا فخذوا به وان لم تجدوه فردّوه وان اشبه الامر علیکم فقفوا عنده وردّوه الینا حتّی نشرح لکم من ذلک ماشرح لنا.

قال الباقر (ع) الوقوف عند آلشبهة خیر من الاقتحام فی الهلکة

قال المجلسی المحکم فی آللغة المتقن وفی العرف یطلق علی ماله معنی

لایحتمل غیره وعلی ما اتّضحت دلالته و علی ماکان محفوظا من النّسخ او التّخصیص اومنهما جمیعا وعلی مالایحتمل التّأویل الّا وجهـــا واحدا والمشابه یقابله بکلّ من هذه المعانی .
وقال الرّاغب المحکم مالایعرض فیه شبهة من حیث اللّفظ ولامن حیث المعنـــی والمتشابه من القرآن ما اشکل تفسیرملمشابهة غیره امّا من حیث اللّفظ او من حیث المعنی .
سفینة البحار شبه ص ۶۸۴

شَتَّ: الاشیاء ض : فرّقها فتفرّقـت لازم ومتعدّ (اقرب) : پراکنده ساخت آنراو آن پراکنده گشت .
(شَتَّتَهُ) : فرّقه (اقرب) :پراکنـده ساخت آنرا " فشتّتوا کلمتهم " ط ۲۱۶ط۲۳۳ ــ ۲ (طلحه و زبیر) گفتار موافق آنـــان را (پیروان مرا) پراکنده ساختند .
(تَشَتَّتَ) الشّمل : تفرّق (اقـرب) پراکنده شد اجتماع " وانّما کانوا جمیعـــــا فتشتّتوا " ط ۲۱۹ ــ ط ۱۲ــ ۱۲ جز این نیست بودند (در دنیا) جمع شده باهـــم پس پراکنده شدند .
(التَّشَتُّت) : التّفرّق . پراکنـدگی .
" و تشتّـت اهوائنـــا " ح ۱۵ ح ۲۹۹ــ ۳ــ " پروردگارا برتو شکوه میکنم " از پراکندگـــی خواهشهای ما (که همه به هدف دین مجتمع نشده ایم)
(الْمُتَشَتِّته) : المتفرّقه اسم فاعـل : پراکنده شونده " والقلوب المتشتّته" ط ۱۲۹ ط ۹۷ــ ۱ (ای) دلهای پراکنده .
(الشَّتّی) جمع شتیت و هو المفرّق و ــ مصدر (اقرب):پراکنده شده و پراکندگی "اولستم ترون اهل الدّنیا یصبحون و یمسون علی احوال شتّی " ط ۹۷ ط ۵۳ ــ ۱۱ . آیا نیستید که ببینید اهل دنیارا که شام وصباح می کنند بر حالتهای مختلفه.
(شتّان) بالبناء علی الفتـــح و قد تکسّر اسم فعل بمعنی بعد .
" شتّان مابین عملین عمـل تذهب لذّته و تبقی تبعته وعمل تذهب مؤونته ویبقی اجره" ح ۱۲۱ ج ۳ ص ۱۶۴ چه دوراست میان دو عمل عملیکه میرود لذّت آن و می مانـــد عذاب آن و عملیکه میرود مشقّت آن ومیماند مزد آن .

شَتَرَ: الّشیء شَتْراً : قطعه و ــ عینه ن قلب جفنها و ــ فلانا غتّه و ــ جرحه و ــ ثوبه: مزقه (اقرب) : چیز را برید . پلـــک چشمشرا برگردانید . فلانی را فاسد کـرد و زخمدار کرد . پاره کرد .
(الاَشْتَر) من الرّحال والاعین والشعر ما به شتر (ای انقطاع و انقلاب جفن من اعلی

واسفل و ـ النقص والعيب (اقرب) :از مردها وديده ها و مو آنكه در او عيبي باشد .

(والأشتر) هو مالک بن الحارث النخعي المجاهد في سبيل الله .

"وقد امّرت عليكما وعلى من في حيّزكما مالکبن‌الحارث‌الاشتر" ر ۳ ر ۲۳۹ ـ ۱ بتحقيق امير قرار دادم برشما و برهركسكه‌در ناحيهٔ شما است مالک اشتر را .

(الاشتر)

هو مالک بن الحارث النخعي المجاهد في سبيل الله و سيف الله المسلول على اعداء الله الّذى مدحه سيّد اولياء الله في كلمات تأتي الاشارة اليه انشاء الله ونحن نكتفي بها عن التعرض لمدحه فانّ مدح الامام امام مدح كلّ مدح و من تصدّى للقول بعده فقد تعرّض للقدح.

نهج من كتاب اميرالمومنين (ع) الى اميرين من امراء جيشه وقد امّرت عليكما وعلى من في حيّزكما مالک بن الحرث‌الاشتر فاسمعا له واطيعا واجعلاه درعا ومجنًّا فانّه ممّن‌لا يخاف‌وهنه‌ولا سقطته ولا بطؤه‌عمّا الاسراع اليه احزم ولا اسراعه الى ما البطوء عنه امثل .

قال ابن ابي الحديد في شرح هذا الكلام هو مالک بن الحرث بن عبد يغوث . . ثمّ سدّد نسبه فقال كان حارسا شجاعا رئيسا من اكابر الشيعة وعظمائها شديد التحقق بولاء اميرالمومنين (ع) ونصره ثمّ قال وقدروى المحدثون حديثا يدلّ على فضيلة عظيمة وهي شهادة قاطعة بانّه مؤمن (مؤتمن) و هو قوله (ص) لنفر من اصحابه فيهم ابوذر ليموتن احدكم بفلاة من الارض تشهده‌عصابه من المومنين وكان الّذى اشار اليه النبيّ (ص) ابوذر ره وكان ممّن شهد موته حجر بن عديّ والاشتر نقل هذا من كتاب الاستيعاب في كلام طويل في قصّة موت ابيذر .

ثمّ قال ابن ابي الحديد فامّا ثناء اميرالمومنين (ع) في هذا الفصل فقد بلغ‌فيه مع اختصاره مالايبلغ بالكلام الطويل ولعمرى لقد كان الاشتر اهلا لذلک كان شديد البأس جوادا رئيسا حليما فصيحا شاعرا وكان يجمع بين اللين والعنف فيسطوا في موضع السطوة ويرفق في موضع الرفق قال علي (ع) للاشتر انت من آمن الناس عندي وانصحهم لي واوثقهم في نفسي انشاء الله .

قال نصربن مزاحم اخبرني عمروبن سعد عن الحجّاج بن ارطاه عن عبدالله بن عمّار انّ عليّا (ع) قال لاهل الرقّة جسّروا لي جسرا اعبر عليه‌من هذاالمكان الى الشام فابوا وقد كانوا ضمّوا السفن اليهم فنهض من عندهم ليعبر على جسر منبج وخلف عليهم الاشتر فناداهم فقال يا اهل هذا الحصن‌انّي اقسم بالله‌ان مضى اميرالمومنين (ع) و لم

تجسّروا له عند مدينتكم حتّى يعبر منهـا لاجرّدنّ فيكم السّيف فلاقتلنّ مقاتلكم ولاخربنّ ارضكم ولاخذنّ اموالكم فلقي بعضهم بعضا فقالوا انّ الاشتر يفي بما يحلف عليـه وانّما خلّفه عليّ عندنا ليأتينا بشرّ فبعثوا اليه انّا ناصبون لك جسرا فاقبلوا فارسل الاشتر الى عليّ (ع) فجاء ونصبواله الجسر فعبروا الاثقال والرّجال وامرالاشتر فوقف في ثلثة الاف فارس حتّى لم يبق من النّاس احد الّا عبر ثمّ عبر آخر النّاس.

قال ابن ابي الحديد كتب الاشتر من المدينة الى العائشة وهي بمكّة امّا بعد فانّك ظعينة رسول اللّه (ص) وقد امرك ان تقرّي في بيتك فان فعلت فهو خير لك وان ابيت الّا ان تأخذي منساتك وتلقي جلبابك وتبدي للنّاس شعيراتك قاتلتك حتّى اردّك الى بيتك والموضع الّذي يرضاه لك ربّك.

قال الرّاوي لما قتل الاشتر يوم الجمل عدّة من الابطال فخرج اليه عبداللّه بن الزّبير فطعنه الاشتر فأزداه وجلس على صدره ليقتله فصاح عبداللّه اقتلوني و مالكا واقتلوا مالكا معي فقصد اليه من كل جانب فخلّاه وركب فرسه فلمّا رأوه راكبا تفرّقوا عنه.

كشف و روى انّه لما وضعت الحرب اوزارها ودخلت عائشة الى البصرة دخل عليها عمّار بن ياسر ومعه الاشتر فقالت من معك يا ابا اليقظان؟ فقال مالك الاشتر فقالت انت فعلت بعبداللّه مافعلت؟ فقال نعم، لولا كوني شيخا كبيرا وطاويا لقتلته وارحت المسلمين منه قالت او ماسمعت قول النّبيّ (ص) انّ المسلم لايقتل الّا من كفر بعد ايمان اوزنا بعد احصان او قتل النّفس الّتي حرّم اللّه قتلها فقال:

ياام المومنين على احد الثلثة قاتلناه ثمّ انشد.

اعائش لولا انّني كنت طاويـا
ثلثا لالفيت ابن اختك هالكـا
عشيّة يدعوا والرّجال تحـوزه
باضعف صوت اقتلوني و مالكـا
فلم يعرفوه اذ دعاهم و عمـه
خدبٌّ (اى ضخم) عليه في العجاجة باركا
فنجّاه منّي اكله و شبابـه
وانّي شيخ لم اكن متماسكـا

انّه ره كان اذا اراد القتال ازبد وانّ اصحاب اميرالمؤمنين كانوا يحتشمون منه وكان يؤدّبهم.

حكي انّ مالك الاشتر ره كان مجتازا بسوق وعليه قميص خام وعمامة منه فرآه بعض السّوقة فازرى بزيّه فرماه ببندقة تهاونا بـه فمضى ولم يلتفت فقيل له ويلك اتعرف لمن رميت؟ فقال لا، فقيل له هذا مالك صاحب اميرالمومنين (ع) فارتعد الرّجل ومضى اليـه ليعتذر اليه وقد دخل مسجدا و هو قائـم يصلّي فلمّا انفتل انكبّ الرّجل على قدميـه يقبّلهما فقال ماهذا الامر؟ فقال اعتذر اليك

مما صنعت فقال لابأس عليك فوالله مادخلت المسجد الا لأستغفر لک.

روى صاحب الدرّ النظيم في ذكر واقعة الجمل انّه تقدّم محمدبن طلحة فأخذ الخطام فقبّله فقالت عائشة من انت ؟ قال انا محمّدبن طلحة فما تامريني يا امّه؟ قالت آمرك ان تكون خير بني آدم فخرج بسيفه يدعوا للبراز فخرج اليه المعكبربن حدير فاختلفا ضربتين فضربه محمّدبن طلحة على هامّته فقتله وعاد الى الخطام فقبّله ثمّ تقدّم فدعا للبراز فثار اليه الاشتر مسرعا كانّه اسد حلّ من رباطه فلمّا نظر طلحة انّ الاشتر قد اقبل نحو ابنه دنامنه فاخذ بيده وقال ارجع يا بنيّ عن هذا الاسد الضاري (الاسد الذي يعدوالى الصيد) اما سمعت قول الله عزّوجلّ واتقوا فتنة لاتصيبنّ الذين ظلموا منكم خاصّة فلم يطعه وبرز الى الاشتر فلمّا غشيه الاشتربالرمح ولّى هاربا فتبعه الاشتر حتّى لحقه فطعنه في صلبه طعنة اكبّه بها لوجهه ونزل اليه ليضرب عنقه فقال له محمّد اذكرك الله يا مالك فرفع عنه السيف وحمله على دابّته ووجّهه الى ابيه الى عسكره فمات من يومه فرجع الاشتر الى موقفه وهو يقول

يذكّرني حاميم والرمح شاجر
فهلّا بلاحاميم قبل التقدّم
هتكت له بالرمح جيب قميصه
فخرّ صريعا لليدين وللفم
على غير شيء غيران ليس تابعا
عليّا ومن لايتبع الحقّ يندم

كتاب اميرالمومنين (ع) الى الاشتر وكان مقيما بنصيبين يدعوه ليولّيه مصر وكان ذلك بعد قتل محمّدبن ابيبكر امّا بعد فانّك ممّن استظهر به على اقامة الدين واقمع به نخوة الأثيم واسدّ به الثغر المخوف.

كتاب اميرالمؤمنين (ع) الى اهل مصر لمّا اراد ان يبعث اليهم الاشتر بسم الله الرحمن الرحيم فانّي احمدالله اليكم الذى لااله الاهو واسئله الصلوة على محمّد وآله وانّي قد بعثت اليكم عبدا من عباد الله لاينام ايّام الخوف ولاينكل عن الاعداء حذر الدوائر من اشدّ عبيدالله بأساً واكرمهم حسبا اضرّ على الفجّار من طريق النار وابعدالناس من دنس او عار وهو مالک بن الحارث الاشتر لانابي الضريبة ولاكليل الحدّ حليم في الحذر رزين في الحرب ذو رأي اصيل وصبر جميل فاسمعوا له واطيعوا امره فان امركم بالنفر فانفروا فان امركم ان تقيموا فاقيموا فانّه لايقدم ولايحجم الا بأمرى فقد آثرتكم به على نفسي نصيحة لكم وشدّة شكيمة على عدوّكم عصمكم الله بالهدى وثبّتكم بالتقوى ووفّقنا وايّاكم لمايحبّ ويرضى والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته.

ولمّا تهيأ مالک الاشتر للرحيل الى مصر كتب عيون معاوية بالعراق اليه يرفعون

خبره فعظم ذلک علی معاویة وقد کان طمع فی مصر فعلم انّ الاشتر ان قدمها فاتته و کان اشدّ علیه من ابن ابیبکر فبعث الی دهقان من اهل الخراج بالقلزم انّ علیّاً قد بعث بالاشتر الی مصر وان کفیته سوّغتک خراج ناحیتک مابقیت فاحتل فی قتله بماقدرت علیه ثمّ جمع معاویة اهل الشام و قال لهم انّ علیّاً قدبعث بالاشتر الی مصر فهلمّوا ندعوالله علیه یکفینا امره ثمّ دعا ودعوا معه وخرج الاشتر حتّی اتی القلزم فاستقبله ذلک الدهقان فسلّم علیه وقال انا رجل من اهل الخراج ولک ولاصحابک علیّ حقّ فی ارتفاع ارضی فانزل علیّ اقم بامرک وامر اصحابک و علف دابّتک واحتسب بذلک لی من الخراج فنزل علیه الاشتر فاقام له ولاصحابه بمااحتاجوا الیه و حمل الیه طعاما دس فی جملته عسلا فجعل فیه سمّا فلمّا شربه الاشتر قتله ومات و بلغ معویة خبره فجمع اهل الشام وقال لهم ابشروا فانّ الله قد اجاب دعاکم وکفاکم الاشتر وامانه فسرّوا بذلک واستبشروا به ولمّا بلغ امیرالمومنین (ع) وفات الاشتر جعل یتلهّف ویتأسّف علیه ویقول لله درّ مالک لوکان من جبل لکان اعظم ارکانه ولوکان من حجر لکان صلدا اماوالله لیهدّنّ موتک عالما فعلی مثلک فلتبک البواکی ثمّ قال انّا لله وانّا الیه راجعون والحمد لله ربّ العالمین اللّهمّ انّی احتسبه عندک فانّ موته من مصائب الدهر فرحم الله مالکا فقد وفی بعهده وقضی نحبه ولقی ربّه مع انّا قد وطّنّا انفسنا ان نصبر بعد مصابنا برسول الله (ص) فانّها من اعظم المصیبة.

وفی روایة اخری قیل له لشدّ ماجزعت علیه قال اما والله هلاکه قد اعزّ اهل المغرب واذلّ اهل المشرق قال وبکی علیه ایّاما وحزن علیه حزنا شدیدا وقال لااری مثله بعده ابدا.

و عن جماعة من اشیاخ النخع قالوا دخلنا علی امیرالمومنین حین بلغه موت الاشتر فوجدناه یتلهّف ویتأسّف علیه ثمّ قال لله درّ مالک لوکان من جبل لکان فندا ولوکان من حجر لکان صلدا اماوالله لیهدّنّ موتک عالما ولیفرحنّ عالما علی مثل مالک فلتبک البواکی وهل مرجوّ کمالک وهل موجود کمالک قال علقمة بن قیس النخعی فمازال علیّ (ع) یتلهّف ویتاسّف حتّی ظننا انّه المصاب به دوننا وعرف ذلک فی وجهه ایّاما.

روی انّه لمّا قتل الاشتر رضی الله عنه کان لمعویة عین بمصر فکتب الیه بهلاک الاشتر فقام معاویة خطیبا فی اصحابه و قال انّ علیا کان له یمینان قطعت احدیهما بصفّین یعنی عمارا والاخری الیوم انّ الاشتر مرّ بایلة متوجها الی مصر فصحبه نافع مولی عثمان فخدمه والطفه حتّی اعجبه واطمأنّ الیه فلما نزل القلزم حاضرله شربة من عسل بسمّ فسقاها له فمات الا وان لله جنودا من عسل کانت شهادته ره سنة ۳۸

قال بعضهم لقد رأيت الاشترفي يوم من ايّام صفّين مقتحما للحرب وفي يده صفيحة يمانيّة كانّها البرق الخاطف اذاهونكسها كادت تسيل من كفّه وهو يضرب بها قدما كانه طالب ملک.

قال ابن ابي الحديد للّه امّ قامت عن الاشتر لو انّ انسانا يقسم انّ اللّه تعالي ماخلق في العرب ولافي العجم اشجع منه الّا استاده عليّ بن ابيطالب (ع) لما خشيت عليه الاثم وللّه درّ القائل وقد سئل عن الاشتر مااقول في رجل هزمت حيوته اهل الشام وهزم موته اهل العراق وبحقّ ما قال فيه اميرالمومنين (ع) كان الاشتر لي كما كنت لرسول اللّه (ص)

وقال اميرالمؤمنين (ع) وليت فيكم مثله اثنان بل ليت فيكم مثله واحد يرى في عدوّي مثل رأيه.

قال اميرالمومنين (ع) للاشتر يامالک احفظ عنّي هذاالکلام وعِهْ يامالک بَخَسَ مروّته من ضعف يقينه وازرى بنفسه من استشعر الطمع ورضي بالذلّ من کشف عن ضرّه سفينة البحار ــ شتر

شَتَمَهُ: ن ض (اقرب) : او را دشنام داد "ولاتهيجوا النساء باذى وان شتمن اعراضکم" ر ۱۴ ر ۲۷۵ــ ۳ میمگیزانید زنانرا هر چند که دشنام دهند عرض های شمارا.

شَتَا: بالبلد : اقام به شتاءً (اقرب) فصل زمستان در شهر بماند.

(الشِتاء) بالکسر مصدر والفصل المذکور من السنة: بردی و فصل زمستان مذکور سرما "واذا امرتکم بالسير اليهم في الشتاء قلتم هذه صبّارة القرّ" ط ۲۷ ط ۳۲ــ ۱۲ چون دستور دادم شمارا برفتن بسوی آنان (اهل شام) در زمستان گفتيد اين وقت شدّت سرما است.

(المَشاتي) محلّ اقامة في الشتاء (اقرب) جايگاههای زمستانی "ومشاتي الهوام" ط ۸۹ ط ۳ــ ۹۸ (خداوند دانا است به پنهانیها) از جاهای زمستانی جنبندگان.

شَجَرَ: بينهم الامر ن : تنازعوافيه (اقرب) نزاع کردند باهم درامر.

(تَشاجَرَ) الشيء: تداخل بعضه في بعض و ــ القوم: تخالفوا وتنازعوا اي اشتبکوا في النزاع اشتباک الاشجار (اقرب) : بعض چيز به بعض ديگر فرو رفت. جماعت باهم مخالفت و نزاع کردند.

"وتشاجر الناس بالقلوب" ط ۱۰۶ ط ۲۴ــ ۲۲ (درآنزمان) مردم باهم مخالفت

میکنند بادلها .

(اَلشَجَر) محرّكة: ماقام علی ساق كالنخل ونحوه و النجم مالاساق له (اقرب) : نباتی که روی ساق بایستد مانند خرما و مثل آن.نجم آنست که آنرا ساق نباشد .

(اَلشَجَرة) واحدة الشجر (اقرب) : "وشجرته خير الشجر" ط ۹۲ ط ۷۷ــ ۵ ريشهٔ او (پيامبر) بهترين ريشه ها و اصلها است .

ويدلّ عليه مافي البحار من معانـي الاخبار باسناده عن جابر قال سألت اباجعفر (ع) عن قول اللّه عزّوجلّ "كشجرة طيّبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء تؤتی اكلها كلّ حين باذن ربّها" قال (ع) امّا الشجرة فرسول اللّه (ص) وفرعها علیّ وغصن الشجرة فاطمـة بنت رسول اللّه (ص) وثمرتها اولادها (ع) و ورقها شيعتنا ثمّ قال انّ المؤمن من شيعتنا ليموت فيسقط من الشجرة ورقة و انّ المولـود من شيعتنا ليولد فيورق الشجرة ورقة .

(الاَشْجار) جمع شجرة " وسجدت له بالغدوّ والاصال الاشجار الناضرة" ط ۱۳۱ ف ۳ ج ۲ ص ۱۶ سجده کردند برای اوبامداد وپسين درختان خرّم تازه .

(الشجـــر)

الباقری (ع) و انّ للّه عزّ وجـلّ ملئكة وكلّهم بنبات الارض من الشجر والنخل فليس من شجرة ولانخلة الّا ومعها من اللّـه عزّوجلّ ملك يحفظها وماكان فيها الی ان‌قال ولذلک يكون الشجر والنخل انسا اذاكان فيه حمل لانّ الملئكه تحضره .

وروی انّ السخا شجرة مـن اشجـار الجنّة والبخل شجرة من اشجار النار .

النبویّ (ص) قال حبيبي جبرئيـل انّ مثل هذا الدين كمثل شجرة ثابتة الايمان اصلها والصلوة عروقها والزكوة ماؤها والصوم سعفها وحسن‌الخلق ورقها والكفّ عن‌المحارم ثمرها فلاتكمل‌الشجرة الّا بالثمر كذلک‌الايمان لايكمل الّا بالكفّ عن المحارم .

انّ الائمّة عليهم السلام الشجـرة الطيّبة في القرآن كما روينا فيه قبيـل هذا واعدائهم الشجرة الخبيثة والشجرة الملعونة فی القرآن هم بنواميّة .

شي عن علیّ بن سعيد قال كنـت بمكّة فقدم علينا معروف بن حزبوذ فقال قال لی ابوعبداللّه (ع) انّ عليّاً (ع) قال لعمـر ياابا حفص اخبرک بمانزل في بني اميّة ؟ قال بلی قال: فانّه نزل‌فيهم والشجرة الملعونة فی القرآن فغضب عمر وقال كذبت ، بنواميّة خير منک واوصل للرحم .

ابن الشجری هبة اللّه بن علی بن محمّد الحسنی البغدادیّ كان ره من اكابـر علمائنا الاماميّة ومشايخهم ومن ائمّـةالنحو

واللّغة واشعار العرب وايّامها وكان نقيب الطالبيّين ببغداد . . .

ولقد اختصم اليه يوما رجلان من العلويّين فجعل احدهما يشكوا و يقول عن الاخر انّه قال في كذا وكذا فقال له الشريف يابنيّ احتمل فانّ الاحتمال قبر المعايب فهذه كلمة حسنة نافعة فانّ كثيرا من النّاس تكون لهم عيوب فيغضّون عن عيوب النّاس ويسكتون عنها فتذهب عيوب لهم كانت فيهم وكثير من النّاس يتعرّضون لعيوب النّاس فيصير لهم عيوب لم تكن فيهم توفّي الشريف سنة ۵۴۲

ما عن عبداللّه بن محمّد بن عمر بن عليّ عن الباقر (ع) عن آبائه (ع) قال قال رسول اللّه (ص) من كثر همّه سقم بدنه و من ساء خلقه عذّب نفسه ومن لاهي الرجال سقطت مروّته وذهبت كرامته ثمّ قال رسول اللّه (ص) لم يزل جبرئيل ينهاني من ملاحات الرجال كما ينهاني عن شرب الخمر وعبادة الاوثان .

سفينة البحار ــ شجر

شَجَعَهُ: ن شَجْعاً : غلبه في الشجاعة (اقرب) در شجاعت بروی پیروز گشت .

(الشُّجاعَة) : الجرأة والاقدام وشدّة القلب عند البأس وهي باعتبارها فضيلة نفسية . هيئة للقوّة الغضبيّة متوسّطة بين التهوّر الّذي هو الافراط والجبن الّذي هو التفريط (اقرب) : جرأة . حمله . سختي دل هنگام جنگ . برتری نفساني است هيئتي براي نيروی خشم است حالتي است ميان تهوّر وترس .

"والصبر شجاعة" ج ۳ ح ۳۷۷ ــ ۴ شكيبائي شجاعت است .

(الشَّجاع) مثلثة الشين : الجرئ المقدم الشديد القلب عند البأس (اقرب) : جسور حمله كننده سخت‌دل هنگام كارزار

"حتّى قالت قريش انّ ابن ابي طالب رجل شجاع لكن لاعلم له بالحروب" ط ۲۷ ط ۳۲ ــ ۱۶ (راى مرا با يارى نكردن فاسد كرديد) تا قريش گفتند عليّ بن ابي طالب مرد دلير است لكن اورا بجنگها دانشي نيست .

(الشُّجْعان والشِّجْعان) جمع شجاع

" فقد قعد بها الضعف عن قتال الاقران ومنازلة الشجعان" ر ۴۵ ط ۲۴۲ ــ ۱۸ (گويا گوينده شما ميگويد هنگاميكه غذاى پسر ابوطالب اين شد) بتحقيق نشانده است اورا ضعف و سستي از جنگ كردن باهم‌نبردان و برابرى كردن با دليران .

(الشجع والروايات)

قال اميرالمؤمنين (ع) اشجع النّاس من غلب هواه .

شجاعة ابراهيم الخليل في كسر

الاصنام فان مقاومة الرّجل اُلوُفا اُلوُفاً من اعداء اللّه تمام الشّجاعة.

شجاعة اميرالمومنين (ع) قال صاحب الدر النظيم في ذكر وقعة الجمل بعد قتل مسلم المجاشعي الّذي اخذ القرآن من اميرالمومنين (ع) و دعا النّاس الى ما في القرآن ماهذا لفظة ثمّ انّ عليّاً لمّا رأى القوم قد حادّوه القتال وصمدوا للحرب بعث الى محمّد بن الحنفيّة وكانت الرّأية بيده ان اقدم يابن خوله واقحم على القوم قال نعم فارسل اليه ثانية ان اقحم يابن خوله قال نعم وكان بازاء محمّد قوم من الرّماة فرموه وحادّوه فتأخّر محمّد وقال لاصحابه انّ القوم قد رموكم فجرحوكم وانهم يبدّدون نبلهم في رشق آخر ثم احملوا عليهم فبعث علي (ع) اليه ثالثة فقال له يابن خوله اقحم لاامّ لك قال نعم فلمّا ابطأ عليه تحوّل عليه السّلام من بغلته الى فرسه وسلّ سيفه وركض نحوه فاتاه من خلفه فوضع يده اليسرى على منكبه اليمنى ثمّ رفعه حتّى اشاله من سرجه وقال لاامّ لك قال محمّد والّذى لااله الّا هو ماذكرت ذلك منه قطّ الّا كانّي اجد ريح نفسه فاخذ الرّأية من يدى ثمّ حمل على القوم وذلك عند زوال الشّمس من يوم الاحد فانشاء وهو يطعنهم

اطعن بها طعن ابيك تحمد
لاخير في الحرب اذا لم توقد
بالمشرفي والقنا المسدّد
والضرب بالخطّيّ والمهنّد

ثمّ حمل عليهم حتّى توسّطهم وغاص فيهم فاقتتل النّاس قتالا شديدا ثمّ خرج من ناحية القوم وقدانحنى سيفه فاقامه بركبته واجتمع حوله اصحابه فقالوا نحن نكفيك يااميرالمومنين فما يجيب احدا منّا واتّه لطامح ببصره نحوهم ثمّ حمل الثانية حتّى توسّطهم وغاب فيهم فسمعنا له تكبيره بعد حين وله همهمة كزئير الاسد قلت لقد اجاد الشيخ حسين بن شهاب الدين العاملي في وصفه (ع) بقوله

فخاض اميرالمومنين بسيفه
لظاها واملاك السماء له جند
وصاح عليهم صيحه هاشميه
تكاد لها شمّ الشوامخ تنهدّ
غمام من الاعناق تهطل بالدما
ومن سيفه برق ومن صوته رعد
وصيّ رسول اللّه وارث علمه
ومن كان في خُمّ له الحلّ والعقد
لقد ضلّ من قاسى الوصيّ بضده
فذوالعرش يأبى ان يكون له ندّ

ثمّ تكشّف النّاس عنه وانقشعوا حوله فوصلنا اليه وانّه لواقف قد ازبد كالجمل الهايج والاسد الحامي وقدوقعت الرّؤس والجيف حوله اعكاما (واقعا على واحد بعد واحد)

فقلنا ياامير المؤمنين نحن نكفيك فقال والله ماازيد بماترون الا وجه الله والدار الاخرة ثم انصرف واعطى محمدا الرأية وقال هكـــذا فاصنع بابن خولة .

اقول وان شئت ازيد من هذا فانظر الى ماظهر من شجاعته في صفين سيما في ليلة الهرير قال الراوى ماسمعنا برئيس قوم منـذ خلق الله السموات والارض اصاب بيده في يوم واحد مااصاب انه قتل فيما ذكره العـادون زيادة على خمسمأة من اعلام العرب يخـرج بسيفه منحنيا فيقول معذرة الى الله واليكـم من هذا لقد هممت ان افلقه ولكن يحجزنـي عنه اني سمعت رسول الله (ص) يقول لا سيف الا ذوالفقار ولافتى الا علي وانا اقاتـل به دونه قال فكنا نأخذه ونقومه ثم يتناوله مـن ايدينا فيقتحم به عرض الصف فلاوالله ماليث اشد نكاية منه في عدوه .

فس قال معاوية سمعت رسول الله (ص) يقول والله ياعلي لوبارزك اهل الشرق والغرب لقتلتهم اجمعين .

وقال امير المؤمنين (ع لوتظاهرت العرب على قتالي لماوليت عنها ولو امكنت الفرصة من رقابها لسارعت اليها .

وقال معاوية يوم صفين اريد منكـم والله ان تشجروه بالرماح فتريحوا العباد والبلاد منه قال مروان والله لقد ثقلنا عليك يامعاوية اذكنت تأمرنا بقتل حية الوادي (حية شديدة الفساد من نهشته مات في الحال) والاسـد العادي ونهض مغضبا فانشاء الوليد بن عقبة في ذلك اشعاراً منها . اتامرنا بقتل حية بطن واد يتاح لنا به اسد مهيب * كان الخلق لما عاينوه خلال النقع ليس لهم رقاب .

فقال عمرو بن عاص والله مايعير احد بفراره من علي بن ابيطالب .

ولما نعي بقتل امير المومنين دخـل عمرو بن العاص على معاوية مبشرا فقـال ان الاسد المفترش ذراعيه بالعراق لاقي شعوبـه فقال معاوية :

قل للارانب تربع حيثما سلكت
وللظباء بلاخوف ولاحـــذر

ان ابابكر لما اراد ان يرسل جماعـة لقتل علي (ع) في واقعة اشجع الثقفي قالوا له اتعلم الى من توجهنا توجهنا الى الجزار الاعظم الذي يختطف الارواح بسيفه خطفـا والله ان لقاء ملك الموت اسهل علينـا من لقاء علي بن ابيطالب .

وفر في غزوة الحنين الاصحـاب وثبت امير المؤمنين (ع) في نفر من بني هاشم وانه ضرب اربعين مبارزا كلهم يقده قدا وكانت ضرباته مبتكرة .

وقتلاه ع كان خمسمأة وثلثا وعشرين وانهم عرفوا بالنهار بان ضرباته (ع) كانت على وتيرة واحدة ان ضرب طولا قدا وعرضـا قط وكانت كانها مكواة بالنار وروى انـه (ع)

ضرب مرحب الكافر يوم خيبر على راسه فقطع العمامة والخوذة والراس والحلق وما عليه من الجوشن من قدام وخلف الى ان قدّه بنصفين ثمّ حمل على سبعين فارسا فبدّدهم وتحيّر الفريقان من فعله.

وفي احد قطع صواب بنصفين وبقيت رجلاه وعجزه وفخذاه قائمة على الارض ينظر اليه المسلمون ويضحكون منه.

حكي انّ عمربن الخطاب سئل عمرو بن معدي كرب ان يريه سيفه المشهور بالصمصامة فاحضره عمرو له فانتضاه عمرو وضرب به فما حاك (اى مارسخ) فطرحه من يده وقال ماهذا اذ سلّ بشيء فقال له عمرو يا اميرالمومنين انت طلبت مني السيف ولم تطلب مني الساعد الذي يضرب به وعادة السيف ان يزهو بجوهره وليس يعمل الّا في يدى بطل.

ذكر المؤرّخون انّ عليّا (ع) قتل من الخوارج يوم النهروان الفي نفس وكان يدخل فيضرب بسيفه حتّى ينثني ويخرج و يقول لاتلوموني ولوموا هذا ويقوّمه بعد ذلك.

فضرب (ع) عمروبن عبدود العامري وكان جبّارا عتلّا عنيدا من الرجال فقطع فخذه من اصلها ونزل عمرو فاخذ فخذ نفسه فضرب بها عليّا فتوارى عنها فوقعت في قوائم بعير فكسرتها

ظهرت منك في الورى سطوات　　ما أتي القوم كلّهم ماأتاها

يوم غصّت بجيش عمروبن ود　　لهوات الفلا وضاق فضاها

بالهو ضربة حوت مكرمات　　لم يزن ثقل اجرها ثقلاها

هذه من علاه احدى المعالي　　وعلى هذه فقس ماسواها

(شجاعة الحسين ع)

كشجاعة ابيه اظهر من ان يذكر ومن شجاعته انه كان بينة و بين الوليد بن عقبة منازعة في ضيعة فتناول الحسين (ع) عمامة الوليد عن رأسه وشدّها في عنقه و هو يومئذ وال على المدينة.

وقيل له يوم الطف انزل على حكم بني عمك قال لاوالّله لااعطيّنكم بيدى اعطاء الذليل ولا افرّ فرار العبيد ثمّ نادى يا عباد الّله انّي عذت بربي وربّكم من كلّ متكبّر لايؤمن بيوم الحساب و قال موت في عزّ خير من حيوة في ذلّ وانشاء يوم قتل

الموت خير من ركوب العار　　والعار اولى من دخول النار

قبض (ع) حلق مروان و كان شديد القبضة فعصره ولوّى عمامته في عنقه حتّى غشي عليه ثم تركه.

ولقد ظهر من شجاعته يوم الطفّ

مایقضي منه العجب قال بعض الرّواة فواللّه مارأيت مكثورا قطّ قد قتل ولده واهل بيته واصحابه اربط جأشًا منه (ع) و ان كانت الرّجال لتشدّ عليه فيشدّ عليها بسيفه فتنكشف عنه انكشاف المعزى اذ اشدّ فيها الذّئب ولقد كان يحمل فيهم وقد تكمّلوا ثلثين الفا فينهزمون بين يديه كانّهم الجراد المنتشر ثمّ يرجع الى مركزه وهو يقول لاحول ولاقوّة الّا باللّه العلىّ العظيم .

(الشّجاع) الحيّة العظيمة الّتي تواثب الفارس والرّاجل وتقوم على ذنبها وربما لقمت رأس الفارس.

من لم يقض حاجة المومن وهو يقدر على قضائها سلّط اللّه عزّوجلّ عليه شجاعافي قبره ينهش اصابعه وانّ مانع الزّكوة يسلّط عليه شجاع اقرع . سفينة البحار شجع .

شَجَنَهُ: الحاجة ن حبسته و ـ الامر فلانا شجوناً : احزنه (شَجِنَ) شجنا : حزن (اقرب) اورا حاجت بازداشت فلانيرا امر اندوهناك ساخت .

(الشَّجَن) محرّكة الهمّ و ـ الحزن و ـ الغصن الملتفّ المشتبك و ـ الشعبة من كلّ شيء (اقرب) : اندوه . غم شاخهٔ بهم رفته شعبهٔ از هرچيز .

(الشُّجُون) جمع شجن " لرأيت اشجان قلوب " ط ۲۱۹ ط ۱۰۲ ـ ۲۷ (پس اگر تصوير كنى مردگان را به عقلت) البته مى بينى اندوههاى دلها را .

شَجِيَ: الرّجل ل : حزن و ـ بالشّجا اعترض في حلقه فغصّ به (اقرب) اندوهناك شد . چيزى در گلويش بند شد . پس گلوگيرش كرد .

(الشَّجْو) : الهمّ والحزن (اقرب) غمّ واندوه "ولكلّ شجو دموع" ۶۵ ـ ۸ "وبراى هراندوهى اشكهائى (منافقين آماده كرده اند)

(الشَّجا) : مصدر و ـ ما اعترض في الحلق من عظم ونحوه ثمّ اعترض للهمّ والحزن لانّ الانسان يغصّ بهما (اقرب) : مصدر است و آنچه در گلو بند مى شود از استخوان ومانند آن .

"فصبرت وفي العين قذى و في الحلق شجى" ط ۳ ط ۲۸ ـ ۵ پس صبر كردم (براى حفظ نظم اسلام برغصب خلافت) در حاليكه (مانند آن كس كه) درچشم او خاشاك و در گلويش استخوان مانده باشد .

"وتنازعوا دونه شجي خبريكتمونه " ط ۲۱۹ ط ۱۲ ـ ۳۵ اختلاف كردند نزد او اندوهناك خبرى را (در بارهٔ مرض او) كه پنهان ميكردند آنرا (برخى مى‌گويد مى‌ميرد برخى اميد عافيت ميدهد)

شَحَبَ: الارض ع شحبا : قشرها بمسحاة (اقرب) روی زمین را با بیل تراشید .
(شَحَبَ لونه) اوجسمه : تغيّر من جوع او سفر او هزال (اقرب): رنگ از گرسنگی یامسافرت یا لاغری تغییر یافت " وصارت الاجساد شحبه بعد بضّتها " ط ۸۱ ط ۴ — ۲۹ (پس از مردن برگشت بدنها تغییر یافت پس از تازگی وفربهی .

شَحَّ: به و ــ علیه ن ض ع: بخل و حرص (اقرب) : بخل ورزید و حریص گردید "فشحّت علیها نفوس قوم وسخت عنها نفوس آخرین" ر ۴۵ ط ۲۴۲ — ۷ بلی از تمام آنچه آسمان برآن سایه افکنده (از مال دنیا) فدک در دست ما بود که گروهی (سه خلیفه) برآن بخل ورزیدند (بغصب از دست ما گرفتند ودیگران (امام ع و اهل بیتش) بخشش نموده از آن گذشتند .
(تشاحّ القوم فی الامر و ــ علیه : شحّ بعضهم علی بعض وتبادروا الیه حذرفواته (اقرب) جماعت در امری بعضی به بعضی بخل ورزید وپیش دستی کردند به آن از ترس فوت شدنش "وتشاحّوا علی الحرام" ط ۱۴۲ ط ۷۱ — ۱۱ به همدیگر پیشدستی کردند بر (انجام دادن) حرام .

(الشُّحّ) مثلّثة : البخل و ــ الحرص اوالحرص مع بخل (اقرب): بخل با رغبت "فانّ الشحّ بالنفس الانصاف منها فیما احببت اوكرهت" ر ۵۳ ر ۲۳۹ — ۱۰ بتحقیق بخل ورزیدن بنفس عدالت کردن است از آن در آنچه دوست داشته باشی یا ناخوش داشته باشی .
(الشحاحه) كاللجاجة مصدر : بخل ورزیدن و از دست ندادن " وشحاحة بلهوه ولعبه" ط ۲۱۹ ط ۱۲ — ۳۰ (پناه می برد به زوال مكروه اگر صیبتی به او می رسید) برای بخل ورزیدن و از دست ندادن شغل لهو و لعب خود .
(الشَّحیح) : البخیل والحریص (اقرب) : منع کننده میل کننده " بمحلّة الشفیق علیک والشحیح بک" ط ۲۲۱ ط ۲۷ — ۱۶ (اگر بشناسی کار دنیارا درخانه های افتاده البته می یابی آنرا از نیکو پند دادنت) بمنزلهٔ دوست مهربان برتو و منع کنندهٔ بدی از تو .

شَحَذَ: السكین ونحوه ع شَحْذاً احدّه و ــ الجوع المعدّة احترمها وقوّاها علی الطعام واحدّها و ــ الرجل : طرده (اقرب) : كارد و مانند آن را تیز كرد . گرسنگی معده را قوی و تیز كرد بر طعام . مرد را راند " اما حمیة

تشحذکم" ط ۱۷۸ ط ۸۵ ــ ۴ (آیا شما را حمیت نیست شمارا تیز گرداند)

(اَلشَّحْشَحُ). الخطیب البلیغ الماضی فیها و ــ المواظب علی الشیء (اقرب) گویندهٔ رسا روان در خطبه. مواظب بر چیز (هذا الخطیب الشحشح" غ ۲ غ ۳۱۸ ــ ۲ این گویندهٔ ماهر

شَحَمَهُ: ع شحما. اطعمه شحما (اقرب) به‌او پیه‌ خورانید "ویذیب شحمتکم" ط ۱۴ ط ۹۵ ــ ۱۰ (خداوند برشما مسلّط سازد حجّاج را) که میگدازد پیه شمارا (بجور وستم)

شَحَنَ: السفینة ع شحناً: ملأها و ــ المدینة بالخیل: ملأها و ــ فلانا: طرده (اقرب): کشتی را پر کرد. شهر را باسواره پرکرد. فلانی‌را راند "وشحنتم صدری غیظا" ط ۲۷ ط ۳۲ ــ ۱۵ پر کردید سینهٔ مرا با خشم.

(تَشَاحَنَ) القوم: تباغضوا (اقرب) جماعت باهم دشمنی کردند "و تشاحن الصدور" ط ۱۹۰ ط ۲ ــ ۱۳۹ (بترسید از هرچه که پشت آنها را شکست) ازدشمنی کردن سینه ها

شَخَصَ: الشیء ع شُخُوصًا: ارتفع و ــ بصره: فتح عینیه وجعل لایطرف مع دوران فی الشحمة و ــ ببصره: رفعه و ــ الرجل سار فی ارتفاع و ــ من بلد الی بلد: ذهب (اقرب): بلند شد. چشمش راباز کرد وپلک نمیزد با گردشی که در باطن دیده داشت. مرد به بلندی رفت و از شهری به شهری رفت.

"قد شخصوا من مستقرّ الاجداث" ط ۱۵۴ ط ۲۵ ــ ۷ بتحقیق بلند شدند ازقرارگاه قبرها.

(اَشْخَصَهُ): ازعجه و ــ فلان: حان سیره وذهابه و ــ بفلان: اغتابه و ــ لفلان فی المنطق: تجهّمه (اقرب): فلانی‌را ازجا کند. رفت وآمد فلانی نزدیک شد. به فلانی بدگوئی کرد. در گفتار به فلانی عتاب‌کرد.

" واشخصها عن القلب" ط ۱۵۸ ط ۹ ــ ۳۱ کوچانیدن آن (حب) دنیا را ازدل خود.

(اَلشُّخُوص): مصدر، کوچ کردن "فانّها دار شخوص" ط ۱۹۴ ط ۱۳۳ ــ ۲ (شما را از دنیامیترسانم) بتحقیق دنیاخانهٔ کوچ‌کردن است.

(الإِشْخَاص): مصدر اَشْخَصَ: کوچانیدن "اشخاصهم جمیعا" ر ۳ ر ۲۴۸ ــ

۱۰ (برعهده مخلوط کننده جان پادشاهان است برخاک) کوچ دادن آنها (بر موقف حساب)

(اَلشّاخِص) : الذاهب والمعبد (عبده) " فالبصير منها شاخص والاعمى اليها شاخص" ط ۱۳۱ ط ۹۸ـ ۶ پس بنیاد ازآن رونده و دور شونده است نابینا به سوی آن (دنیا) میل کننده است .

(اَلشَّخص) : سواد الانسان و غيره تراه من بعد وقد يطلق على الذات المخصوصة (اقرب) : سیاهی انسان و غیر آن می بینی او را از دور . گاهی به ذات مخصوصی گفته می شود " قد طأمن من شخصه " ط ۳۲ ط ۴۰ـ۷ به تحقیق (برای تزویر) پست کرد تن خودرا (برای اظهار تواضع)

شَدَخَ : رأسه ع شَدْخاً : كسره والمعروف انّ الشدخ كسر الرطب او الاجوف او اليابس (اقرب) : اورا شکست . معروف شکستن خرما . یا اندرون خالی یا خشک " وخالك واخيك شدخا يوم بدر" ر ۱۰ ر ۲۵۰ـ ۸ (منم ابوحسن کشنده) دائی تو و برادر تو به شکافتن (سرآنها) در روز بدر .

شَدَّ : على العدوّ ن ض : حمل عليه و ـ الرجل عدا . و ـ النهار او النار ارتفع و ـ عضده : قوّاها و ـ الشئ : عقده واوثقه و ـ الله ملكه : قوّاه و ـ على يده : قوّاه و اعانه (اقرب) : بر دشمن حمله کرد . مرد دوید . روز وآتش بلند شد . بازویش را قوی گردانید چیز را بست و محکم کرد . خداوند سلطنت اورا نیرومند گردانید دستش را نیرومند گردانید .

" لشدّ ماتشطّرا ضرعيها " ط ۳ ط ۲۸ ـ ۸ هرآینه سخت شد آنچه نصف کردند (این دو ابوبکر وعمر) دو پستان آن (خلافت را) (یعنی میان خود پیمان و قرارداد بسته بودند که عمر در سقیفه روز اول پایه خلافت ابوبکر را محکم نماید و آن هم وقت مرگ بر خلاف عمر وصیّت نماید و یا عمر به عنوان معاونت از این دستگاه تا ابوبکر زنده است استفاده نماید چنانچه همین طور هم شد .

(اِشْتَدَّ وتَشَدَّدَ) : تقوّى و على قرنه في الحروب : حمل و ـ عليه المرض : عظم وزاد (اقرب) : نیرومند گشت . در جنگ بر حریف خود حمله کرد . مرض او بزرگ و زیاد گشت " في عذاب قد اشتد حره" ط ۱۰۷ ط ۸ـ ۳۷ در عذابی قرار میگیرد که گرمی آن سخت شده است .

(اَلشَّدّ) مصدر : محکم بستن "وحفظ مافي الوعاء بشدّ الوكاء " ر ۳۱ ر ۲۴۰ـ ۱۰۵ نگهداری آنچه در ظرف (مشک) است با

محکم بستن ریسمان وبند آن است .

(الشِّدَّة) : النوع : نقیض اللین والرخاء و ــ الارض : صلابتها (اقرب) نوعی از سختی . ضدّ نرمی و فراوانی . سختی زمین "فانّ شدّة الحجاب ابقی علیهنّ" ر۳۱ر۲۴۰ ــ ۱۳۹ پس سخت‌حجاب‌پوشیدن‌آنان (زنان) نگهدارنده تر است عفّت آنانرا .

(التَّشدِید) مصدر من شدّد بمعنی قوّاه و علی فلان فی الامر : ضیّق (اقرب) او را نیرومند کرد . بر فلانی در امر سخت‌گیری کرد "لم یخلق ماخلق لتشدید سلطان" ط ۶۲ ط ۸۸ــ ۶ نیافرید آنچه را که آفرید برای نیرومند کردن پادشاهی .

(الشَّدید) : الشجاع و ــ البخیل و ــ الاسد و ــ القوی و ــ الرفیع و ــ الوثیق (اقرب) :با شجاعت . منع کننده . شیر . نیرومند . بلند . محکم "وحرّها شدید" ر ۲۷ ر ۲۴۳ــ ۱۲ (بترسید از آتشی که) گرمی آن سخت است .

(الشدیدة) مؤنّث شدید "ومشقّة شدیدة" ر ۳۱ ر ۲۴۰ ــ ۶۸ (آگاه باش‌برابر تو راهی است صاحب) دشواری سخت:از جان دادن در قبر ماندن برزخ....

(الشَّدائد) جمع شدیدة (اقرب) ولکنّ اللّه یختبر عباده بانواع الشدائد " ط ۱۹۰ ط ۲ ــ ۱۱۸ ولکن خداوند عالم آزماید بندگان خودرا بانواع سختیها .

(الاَشِدّاء) جمع شدید " من احدّ سنان الغضب للّه‌قوی علی قتل اشدّاء الباطل " ح ۱۷۴ ح ۳۷۵ــ ۵ هرکس تیز گردانید نیزه‌ٔ غضب را برای خدا نیرومند گشت برای‌ازبین بردن باطل .

(الاَشَدّ) تفضیل : سخت تر" اشدّ الذنوب مااستهان به صاحبه" ح ۳۴۸ ح۳۴۵ ــ ۱۱ سخت‌ترین گناهان آن است که سهل و خوار دارد آنرا صاحب آن .

(الاَشَدُّون) جمع اشدّ " والاشدّون برسول اللّه (ص) نوطا" ط ۱۶۰ ط ۱۰۷ ــ ۳ مامحکمتریم به پیامبر خدا از جهت تعلق و ارتباط.

(الشــدد)

فی الصادقی (ع) انّه یغفر للجاهل سبعون ذنبا قبل ان یغفر للعالم ذنب واحد .

شیٔ عن زرارة عن ابیجعفر (ع) قال اذا بلغت النفس هذه واهوی بیده الی حنجرته لم یکن للعالم توبة وکانت للجاهل توبة .

فی ذبح البقرة شدّدوا فشدّد اللّه علیهم بشا فی وصیّة امیرالمؤمنین (ع) لکمیل یا کمیل قل عند کل شدّة لاحول ولا قوّة الّا باللّه العلیّ العظیم تکفّها وقل عند کل نعمة الحمدللّه تزاد منها و اذا ابطأت الارزاق

فاستغفرالله یوسع علیک فیها . سفینة البحار شدد .

شَذَّ: عن الجماعة ن ض ندر عنهم وانفرد و ـ القول : خالف القیاس و ـ عن الاصول : خالفها (اقرب) : از جماعتی جدا شد . نظریه با قاعده مخالف شد . با اصول مخالفت کرد .

" وشذبهم عنها تخرم الاجال " ط ۸۱ ط ۴ ـ ۲۵ جدا کرد آنان را از آنها (آرزوها) بریده شدن مدت عمرها .

شَذَب: اللحاء ن ض : قشره (اقرب) : پوست را کند .

(تَشَذَّبَ) القوم : تفرقوا (اقرب) جماعت پراکنده شدند "لهزاله و تشذب لحمه" ط ۱۵۸ ط ۹ ـ ۱۷ (سبزیهای زمین از زیر پوست بدن موسی کلیم الله دیده می شد) برای لاغری وکمی گوشت بدن او .

(شَذَّبَ) فلانا : طرده و ـ المال : فرقه و مزقه (اقرب) : فلانی را دور کرد و مال را پراکنده نمود و از بین برد .

(الشاذ) : المنفرد و ـ عند اهل العربیة مافارق ماعلیه بقیة بابه وانفرد عنه الی غیره (اقرب) : جدا شونده بد تنهایی .

آنچه ازباب خود جدا شود و تنها به‌سوی‌باب دیگر میل کند " کما ان الشاذ من الغنم للذئب " ط ۱۲۵ ط ۴۸ ـ ۹ (تنها و یکسو شده از مردم دچار شیطان است چنانچه تنها مانده از گوسفند طعمه گرگ می‌باشد .

شَذَرَ: شذر النظم : فصله بالخرز و ـ کلامه‌بشعر : ادخل فیه شعرا مولدا : رشته را با مهره جدا کرد به گفتار خود شعر تازه‌ای وارد کرد .

(تَشَذَّرَ) الرجل : تهیأ للقتال و الحملة و ـ وفلانا : توعده و ـ زید : تغضب و ـ نشط و ـ تسرع الی الامر والجمع تفرقوا وذهبوا کل مذهب (اقرب) : برای جنگ آماده شد . فلانی را تهدید کرد زید خشمناک شد و مسرور گردید وبرامر شتاب کرد جماعت پراکنده شدند وبه هر راهی رفتند " الا ماینشذر فی اطراف البلاد تشذرا " ط ۱۹۰ ط ۲ ـ ۱۷۱ ـ (البته آنها را محو خواهم کرد) مگر آنچه متفرق شوند در اطراف شهرها بنوع پراکنده شدنی .

الشَذا: الشر و ـ الجرب و ـ الملح (اقرب) : شر، خارش ، نمک " من کف الاذی و صرف الشذی " ر ۶۰ ر ۲۸۵ ـ ۲ (وصف

کردم جمع کنندگان مالیات را به‌آن چیزی که
واجب است از برای خدا برایشان" از باز ــ
داشتن اذیّت وبرگرداندن شرّ.

شَرِبَ: الّرجل شُرْباً : فهمه (شرب
الّرجل ل شَرَباً : عطش و ـ رویت ضـــدّ
(اقرب) : اورا فهمید . تشنه شد . سیراب شد
"وشربت علی الّشجی " ط ۲۶ ط ۱۱۱ ــ ۴
(پس از رحلت پیامبر خلافت را که از دستم
گرفتند نگاه‌کرده‌دیدم) مرا جز اهل بیتم
یاری دهنده نیست و ایشان هم نمیتوانستند
باهمه مخالفت کنند راضی نشدم آنان کشته
شوند از غصّه وناراحتی آشامیدم با اینکه
استخوان (غصّه) گلویم را گرفته بود .
(الّشُرْب) : مصدر او اسم و ـ الماء
المشروب و ـ الحظّ منه و ـ المورد و ـ وقت
الّشرب (اقرب):آشامیدن . آب آشامیده‌شده
سهمی از آب . محلّ ورود آب . وقت‌آشامیدن
"وجدحوا بینی و بینهم شربا و بیئا " ط ۱۶۰
ط ۱۰۷ ــ ۷ (این قوم که در امر خلافت‌با من
نزاع میکنند) آمیختند میان من و خودشان
شربتی وباآورنده (یعنی این گروه قریش
خواستند نور خدا (شریعت را) از چراغ
و مرکز اصلی آن که ما خانوادهٔ پیامبر هستیم
خاموش‌کنند) ودینی و اسلامی را میان من و
خودشان برخی از آنرا از حق و قسمتی از آن
را ازباطل برداشتند بهم آمیختند عمل‌کننده
به این مسلک آمیخته به حق و باطل مانند
آن است که شربت مسموم وبا آورنده‌رامیخورد
آخر آن هلاکت ودچار به عذاب است
(همانطوریکه‌پروردگار عالم میفرماید (قل‌هل
ننبئکم بالاخسرین اعمالا الّذین ضَلّ سعیهم
فی الحیوة‌الّدنیا وهم یحسبون انّهم یحسنون
صنعا " الکهف ۱۰۴ . در شرح خوئی و شارح
بحرانی ودیگران این جمله از کلام امام (ع)
را غیراز این معنی کرده اند بنظر نگارنده‌راه
صواب نرفته‌اند .
(الّشارب) اسم فاعل و ـ ماینبت
من الّشعر علی الّشفة العلیا من الانسان و ـ
ماسال علی الفم من الّشعر عن یمین الّسبلة
وشمالها (اقرب) : آشامنده . آنچه می روید
از مو بر لب بالائی از انسان وآنچه به دهن
وارد می‌شود از مو از راست و چپ محاسن
"وشارب لاینقع " ط ۱۱۲ ط ۲۰ ــ ۱۲ (دنیا)
آشامنده ایست که سیر نمی‌شود .
(الّشَراب) کلّ مایشرب من‌المائعات
ای الّذی لایتأتی فیه المضغ حلالاکان‌اوحراما
ویخصّه الفقهاء بما حرم منها (اقرب) :
هرچه ازچیزهای‌روان آشامیده می‌شود ودرآن
جویدن میسّر نمی‌شود حلال باشد یا حرام
وفقهاء آنرا به حرام مخصوص کرده اند .
"وشرابها صدید " ط ۱۱۸ط۱۷۶ــ۴
شربت (نوشانیدنی) آن جهنم زرداب‌است .

(المَشْرَب) : الماء : مصـــدر و ـ محلّ الشرب و ـ شريعة النهر وعند المولّدين هوى النفس الثابت في وجه خاصّ (اقرب) آب . آشامیدن . جای آب خوری . محلّ ورود به نهر

درنزدمتجددین میل نفس است که در طریقه وجهت خاصّی ثابت شود " كانّكم نعم اراح بها صاحبها الى مرعى وبيّ ومشرب دويّ " ط ۱۷۳ ط ۱۰۹ ـ ۲ گویا شما چارپایانید برده اســت آنها را چرانندە شبانگاه به چراگاه وباآورنده وآبگاه درد زاینده

(المَشارب) ج مشرب " و مشــارب الصبر والمقر " ط ۱۵۶ ط ۱۰۳ ـ ۶ (زودباشد خداوند انتقام بکشد از بنی امیّه که ظلــم کرده‌باشند کسی‌را در آشامیدنی) بآشامیدنی تلخ وبدمزه (یغه) در برابر آنچه به مـردم چیز تلخ آشامانیده اند خداوند به آنهاچیز تلخ میاشاماند .

(الشرب والروايات)

روى النهي عن شرب الماء قــال الصدوق ره يعني بالليل فامّا النهار فان شرب الماء من قيام ادرّ للعرق واقوى للبدن

و قال النبي (ص) اشربوا بايديكـم فانّها افضل اوانيكم و نهى (ص) ان ينفخ في طعام او شراب .

و روى انّه (ص) كان في سفر و كـان عند ابى قتاده وضوئه فتوضّأ وفضلت فــى الميضاة (المطهرة) فضلة فلمّا حمي النهــار واشتدّ العطش بالناس ابتدروا الى النبي (ص) يقولون الماء الماء فسقاهم النبـــي (ص) جميعا بفضل وضوئه الّذي كان في الميضاه ثمّ قال لابى قتاده اشرب فقال لابل اشرب انت يارسول الله فقال اشرب فانّ ساقي القــوم آخرهم شربا فشرب ابوقتاده ثمّ شــــرب رسول الله (ص)

عن بكاربن ابيبكر الحضرمـــي عن ابيعبدالله (ع) في الرجل ينفخ في القــدح قال لابأس وانّما يكره ذلك اذا كان معه غيره كراهة ان يعافه .

في رسالة الذهبيّة لمولانا الرضا (ع) وشرب الماء البارد عقيب الشيء الحاراوالحلاوة يذهب بالاسنان .

وفيها ومن اراد ان لايؤذيه معدتــه فلايشرب بين طعامه ماء حتّى يفرغ و مــن فعل ذلك رطب بدنه وضعف معدته ولم يأخذ العروق قوة الطعام فانّه يصير في المعدة فجا (الّذي لم ينضج) اذاصبّ الماء على الطعام اوّلا فاوّلا .

× × ×

(اَللحية وَالشارب)

انّ تقليم الاظفار واخذ الشارب في يوم الجمعة يستنزل الرزق و من جمعة الى جمعة امان من الجذام ولو قال بسم الله و على سنّة محمّد وآل محمّد (ع) اعطي بكلّ قلامة وحزازة عتق رقبة من ولد اسماعيل.

وقال النبي (ص) لايطولن احدكم شاربه فانّ الشيطان يتّخذه مخابيا.

وقال من لم يأخذ شاربه فليس منّا

وقال السّنّة ان تأخذ الشارب حتّى تبلغ الاطارة (الاطاره حرف الشفة الاعلى الذى يحول بين منابت الشعر والشفة.

وروى انّ اباعبدالله (ع) اعفى شاربه حتّى الزقه العسيب (والعسيب) منبت الشعر سفينة البحار شرب.

شَرَجَ: الرجل ن: كذب و ـ الشيء جمعه و ـ اللبن نضّده ضمّ بعضه على بعض و ـ الخريطة: داخل بين اشراجها وشدّها (اقرب): دروغ گفت. چيز را جمع نمود. آجر را بدهم ديگر ضميمه كرد. ميان شكافهاى خريطه داخل كرد و بست.

(الاَشْراج) جمع شرج محرّكة و هو العرى و ـ منفسح الوادي و ـ الشقاق في القوس و ـ مجرّة السماء (اقرب): دست آويز. گشادگى بيابان. شكافتگى كمان. كهكشان آسمان " فالتحمت عرى اشراجها " ط ۸۹ ط۳ ـ ۳۸ (بعدازآنكه آسمان دوربود) پس (بامر خداوند) بهم آمد بندهاى ريسمان هاى آن (مراد تركيب صورتها با مواد و ظهور اثر خاصّ آنست)

(اَشْرَجَ) الخريطة بمعنى شرجها و ـ صدره على كذا: ضمّه عليه و كتمه كانّما اشرج الخريطة على مافيها (اقرب): ريسمان را بهم داخل كرد و بست. سينه اش را بر اين بهم آورد و پنهان كرد آنرا " بجناح اشرج قصبه " ط۱۶۳ ط۱۱ـ ۸ (ترتيب داده رنگهاى طاوس را) باباليكه ميان هم داخل كرده ريشه ونى هاى آنرا " به پيه ها و استخوانها ورگها "

شَرَحَ: اللحم ع شَرْحاً قطعه طوالاً و ـ الغامض: كشفه و فسّره و بيّنه و ـ الشيء: فتحه و ـ الكلام: فهمه و ـ الشيء: وسعه (اقرب) گوشت را بدرازى بريد. مشكل را كشف تفسير وبيان كرد. چيز را باز كرد. گفتار را فهميد. چيز را فراخ گردانيد.

" والمعتام لشرح حقائقه " ط ۱۷۶ ف ۱۵ ط ۶۴ ـ ۵ (گواهى مى دهم كه محمد (ص) برگزيده شده است براى بيان كردن مطالب حقّ دين.

(الشُّرَیح) قاض (اقرب) قاضی است که عمربن خطاب اورا برای قضاوت کوفه برگزید شصت سال آنجا قاضی بود مگر سه سال در فتنهٔ ابن زبیر سپس استعفا داد حجاج هم قبول کرد و در سال ۸۷ فوت کرد و سنّ او صد هشت سال بود.

یک فرد سبک روح و مزاج کن بود دو نفر مرد پیش او آمدند یکی برآنچه خصمش ادعا میکرد اقرار نمود در حالیکه متوجه نبود بر علیه او حکم کرد بر شریح گفت کدام کس در نزد تو براین گواهی داد؟ گفت پسرخواهر خالهٔ تو.

زنی به نزد او آمد در حالیکه گریه وشکایت میکرد از خصم خود براو رقت نکردند گفتند آیا نگاه نمی کنی ای قاضی بر گریستن وی؟ گفت (ان اخوة یوسف جاؤوا اباهم عشاء یبکون)

حمایته لابن زیاد حین جائت مذحج فی طلب هانی و صرفه ایّاهم عن طلبه.

قال الدمیری فی حیوة الحیوان قیل للشعبی یقال فی المثل انّ شریحا ادهی من الثعلب واحیل فما هذا فقال خرج شریح ایّام الطاعون الی النجف فکان اذا قام یصلّی یجیء ثعلب فیقف تجاهه و یحاکیه و یخیل بین یدیه و یشغله عن صلوته فلمّا طال ذلک علیه نزع قمیصه فجعله علی قصبة واخرج کمّیه وجعل قلنسوته علیها فاقبل الثعلب فوقف بین یدیه علی عادته فاتاه شریح من خلفه واخذه بغتة فلذلک یقال شریح ادهی من الثعلب واحیل.

سفینه شرح

"فانظر یا شریح لاتکون ابتعت هذه الدار من غیر مالک" ر ۳ ر ۲۴۸ــ ۲ پس ای شریح بنگر مبادا این خانه را از مال غیر خریده باشی.

شَرَدَ: البعیر ن: نفر (اقرب): شتر رم کرد.

(شَرَّدَهُ): طرده (اقرب): او را دور گردانید "وشرّدت بعائشة" ر ۶۴ ف ۵ ج ۳ ص ۱۲۳ (وذکر کردی ای معاویة) عایشه را دور کردم و تبعید نمودم (این امری است تو از آن غائب بودی) "وخلاکم ذمّ مالم تشردوا" ط ۱۴۷ ط ۷۹ ــ ۴ دور باشد از شما نکوهش مادامیکه رم نکنید (از توحید و شریعت)

(الشّارِد) اسم فاعل: رمنده (احذروا نفار النعم فما کلّ شارد بمردود" ح ۲۴۶ ح ۳۹۹ــ ۵ بترسید از رمیدن نعمتها (بجهت عدم شکر) پس نیست هر رمیده بازگردانیده شده.

(الشّارِدَة) مؤنّث شارد "فانّ الکلام کالشاردة ینقفها هذا ویخطئها هذا" ح ۲۶۶

ح ۳۲۴ــ ۲ زیرا گفتار مانند صید رمنده است درک میکند آنرا این و از دست می دهد آن‌را این.

(اَلشَّرِیدُ). اَلطَّرید (اقرب) دور گردانیده شده " فهم بین شرید ناد " ط ۳۲ ط ۴۰ــ ۱۱ (آن مردان خدا) پس آنهامیان رمیده دور گردانیده (از جامعه هستند).

شرذم الشِرْذِمَة: الجماعة القليلة من اَلنّاس (اقرب): جماعت کمی از مردم " وقد اردت ان اقطع هذه اَلنقطة الی شرذمة منکم موطنین اکناف دجلة" ط ۴۸ ط ۱۶۸ــ ۲ بتحقیق قصد کردم از این نهر (فرات) بگذرم بسوی گروهی اندک از شما که ساکنند در کنار دجله (آنهارا با شما برپا کنم بسوی دشمنتان)

شَرَّ: اَلرجل ن ض ل ر: اتی منه اَلشرّ واتّصف باَلشرّ و ــ اَللحم والاقط واَلثوب: وضعه علی خصفه فی اَلشمس لیجفّ (اقرب) از مرد شرّ بوجود آمد یا شرّ متّصف شد. گوشت. قوروت. لباس را درآفتاب برروی برگ انداخت تا بخشکد.

(اَلشَّرّ): بالفتح ویضمّ: نقیض الخیر وهو اسم جامع للرّذائل والخطایا (اقرب): ضدّ نیکی، آن اسمی است جمع کننده است تمامی پستی ها و خطاها را " فخلط حلالها بحرامها وخیرها بشرّها " ط ۱۱۱ ط ۵۴ــ ۳ پس آمیخت حلال آن (دنیا) را بحرامش نیکی آن را به بدیش.

(اَلشُرُور): جمع شرّ " وشرورهم مأمونه" ط ۱۹۱ ط ۱۴ــ ۷ بدیهای آنها (پرهیزکاران) خاطرجمع شده است (کسی از شرّ آنها نمیترسد)

(اَلشِرار) جمع شرّ وهو افعل تفضیل "عوازم الامور افضلها وانّ محدثاتها شرارها" ط ۱۴۳ ط ۱۳۷ــ ۶ امرهای (دینی) قدیمی که در زمان پیامبر عملی میشد بهترین امر ها است ونو پدیدار شده‌ٔ آنها بدترین آنها است (زیرا بدعت و موجب فساد است)

(الاَشْرار) جمع‌شرّ " فانّ هذااَلدین قد کان اسیرا فی ایدی الاشرار یعمل فیه بالهوی" ر ۵۳ ر ۲۳۹ــ ۹۰ زیرا این دین اسیر بود در دستهای بدترین (زمامدار ها) درآن از روی خواهشها عمل میشد.

(اَلشرر واَلروایات)

ل قال‌اَلنبی (ص) الا انّ شرار امّتی اَلذین یکرمون مخافه شرّهم الا و من اکرمه اَلناس اتّقاء شرّه فلیس منّی.

کا عن ابیعبداللّه (ع) قال انّ النبیّ (ص) بینما هو ذات یوم عند عائشة اذاستأذن علیه رجل فقال رسول اللّه (ص) بئس اخوا العشیرة فقامت عائشة فدخلت البیت فاذن رسول اللّه (ص) للّرجل فلمّا دخل اقبل علیه رسول اللّه (ص) بوجهه وبشره الیه یحدّثه حتّی اذافرغ وخرج من عنده قالت عائشة یارسول اللّه بینما انت تذکر هذا الّرجل بما ذکرته اذاقبلت علیه بوجهک وبشرک فقال رسول اللّه (ص) عند ذلک انّ من شرار عباد اللّه من تکره مجالسته لفحشه.

کا قال رسول اللّه (ص) شرّ الّناس عند اللّه یوم القیمة الّذین یکرمون اتّقاء شرّهم.

کا قال ابوعبداللّه (ع) من خاف الّناس لسانه فهو فی الّنار.

ایّاک والمشارّة (المخاصمة) فانّها تورث المعرّة (الامر القبیح المکروه) سفینه البحار شرّ (الشَراسیف) جمع شر سف و هو مقط الّضلع وهو الّطرف المشرف علی البطن (اقرب) : محل بریده شدن دنده هاکه مشرف بر شکمند " ومافی الجوف من شراسیف بطنها " ط ۱۸۳ ط ۱۶ــ ۱۷ (اگر فکر کنی) در آنچه در اندرون او (مورچه) است از اطراف دنده ها که مشرف است بشکم او.

× × ×

شَرَطَ: علیه فی البیع و نحوه ن ض شَرْطاً: الزمه شیئا فیه و ــ الحجّام فلانا: بزغه (اقرب) چیزی در معامله براو لازم گردانید حجّام فلانیرا حجامت کرد.

"ولم یبایع حتّی شرطان یؤتیه علی البیعة ثمنا" ط ۲۶ ط ۱۱۱ــ ۵ (عمرو عاص بر معاویه) بیعت نکرد تا شرط کرد که بدهد اورا بر بیعت بهائی (حکومت) مصر را.

(اَشْرَطَ) نفسه لکذا: اعلمها واعدّها و ــ ابله: اعلم انّها للبیع (اقرب) نفس خودرا نصب وآشکار ومهیاکرد برای این. شتر خودرا برای فروش اعلام کرد.

" قد اشرط نفسه واوبق دینه" ط۳۲ ط ۴۰ ــ ۴ (برخی از مردم) نفس خود را مهّیا کرده (برای شرارت) و هلاک ساخته دین خودرا.

(اِشْتَرَطَ) له کذا: التزمه (اقرب) برای او چنین امری را ملتزم و متعهد شد. (واشترط) علیه: براو شرط کرد " ویشترط علی الّذی یجعله الیه" ر ۲۴ ر ۲۵۹ــ ۶ شرط میکند (امیرالمومنین) بر آن کسی که تولیت را بروی واگذار میکند (درختان را برریشه هایش واگذارد و از میوه اش خرج نماید)

(اَلشَرْط) : الزام الّشیء والتزامه فی البیع ونحوه (اقرب): لازم گردانیدن وقبول

کردن چیزی در معامله و مانند آن .
" ولاتتمنّ الموت الابشرط وثیق "
ر ۶۹ ر ۲۴۶ــ ۳ مرگ را آرزو مکن مگر به‌شرط محکمی (که با توبه و درحال عبادت خدا باشی)

(الأشراط) جمع (شرط): العلامة و ــ کلّ مسیل صغیر یجیء من قدر عشرة اذرع و ــ اوّل الشیء و ــ رذال المال و ــ الاشراف ضدّ (اقرب): نشانه . نهر کوچک . اوّل چیز . پستیهای مال . اشراف "والموضحة به اشراط الهدی" ط ۱۷۶ ط ۶۴ــ ۵ ج ۲ ص ۹۸ (گواهی میدهم) که روشن کرده شده بوسیله او (محمّد ص) علامتهای (هدایت او)

(الشرائط) جمع شریطة وهو المشروطة و ــ الشرط لالزام الشیء والتزامه فی البیع ونحوه (اقرب) شرط شده : شرط برای لازم گردانیدن چیزی و قبول کردن آن .
"وان عرته محنة انفرج عن شرائط الملّة" ح ۱۵۰ ح ۲۲۱ ــ ۹ اگر بر او بلائی برسد دوری‌گزیند از دستورهای دین (شکیبائی وبردباری وپناه بخدا بردن بهنگام سختی)

(الشُرَط) جمع شرطة: طائفه من خیار اعوان الولاة وهم فی ایّامنا روساء الضابطة اوالضابطه (اقرب) . گروهی ازبرگزیدگان یاران زمامداران وآنان درزمان ما روساء نگهبانان یا خودآنهااست "وتقعد عنهم جندک واعوانک من احراسک وشرطک" ر ۵۳ ر ۲۳۹ــ ۱۳۷ــ بنشانی (از متعرّض شدن ایشان) نگهبانان وبزرگان خودرا (تا سخن گوید با تو سخن گوی آنان)

(الشُرْطی) نسبه الی الشرطة واحد الشرط وهم اعوان الحاکم (عبده) یاری دهندهٔ زمامدار "او عریفا او شرطیّاً" ح ۱۰۴ ح ۳۷۲ ــ ۵ ص ۱۶۰ (ای نوف این (ثلث آخرشب) ساعتی است بنده ای دعا نمی کند مگر اینکه آن قبول شود) مگر جاسوس (سلطان ستمکار) ویاری دهندهٔ او باشد .

(الشرط والروایات)

قیل لاصبغ کیف سمّیتم شرطة الخمیس فقال انّا ضمنا له الذبح وضمن لنا الفتح .
کش روی عن امیرالمؤمنین (ع) انّه قال لعبدالله بن یحیی الحضرمی یوم الجمل ابشر ابن یحیی فانّک وابوک من شرطة الخمیس حقّا لقد اخبرنی رسول الله باسمک واسم ابیک فی شرطة الخمیس والله سمّاکم شرطة الخمیس علی لسان نبیّه وذکر انّ شرطة الخمیس کانوا ستّة الاف رجل او خمسة آلاف (شرطة السلطان نخبة اصحابه الذین یقدّمهم علی غیرهم من جنده والخمیس الجیش سمّی

به لانّه مقسوم بخمسة اقسام : المقدّمة والساقة والميمنة والميسرة والقلب . سفينة عيده ص

شَرَعَ: لهم ع شَرْعاً سنّ و ــ لهم طريقا : نهجه و ــ الله لنا كذا بشرعه :اظهره واوضحه و ــ فلان اظهر الحقّ وقمع الباطل و ــ الباب الى الطريق : انفذه اليه و ــ الامر شروعا : بداه و ــ الدوابّ فى الماء : دخلت فيه و ــ فلان يفعل كذا اى اخذ يفعل فهو من افعال المقاربة (اقرب) : براى آنان طريقه‌اى برگزار كرد . براى آنان راهى را آشكار كرد . خدا با شريعتش آنرا آشكار كرد . فلانى حق را آشكار كرد وباطل را ريشه كن نمود . درب را به راه باز كرد . چارپايان به آب داخل شدند به امر آغاز كرد . فلانى شروع كرد چنين كند وآن از افعال مقاربه است " الحمدلله الذى شرع الاسلام "ط ۱۰۴ ظ ۳۴ــ ۱ ستايش خدائى را است كه اسلام را پديد آورد .

(اَشْرَعَ) عليه الرمح :اقبله ايّاه و سدّده اليه (اقرب) نيزه را بسوى او راست كرد و متوجّه نمود " اما لو اشرعت الاسنّة اليهم " ط ۱۷۹ ط ۱۳۲ــ ۱ آگاه باش اگر راست شود نيزه ها بسوى آنان (پشيمان مى‌شوند برآنچه‌از ايشان سرزده است)

(الشِرْعَة) : الشريعة و ــ المثل و ــ حبالة تصطاد بها القطا (اقرب):شريعت . مانند ريسمانى است كه بآن مرغ قطا شكار مى‌شود .

" وانّما الناس رجلان متّبع شرعة ومبتدع بدعة" ط۱۷۴ ط ۷ ــ ۳۲ جزاين نيست مردم دو مردند يكى پيروى كننده‌ٔ شريعت ديگرى اختراع كننده‌ٔ بدعت .

(المَشْرَع) : مورد الشاربة (اقرب) محلّ ورود آب خورنده " ردغ مشرعها "ط ۸۱ ط ۴ ــ ۶ گل آلود است جاى آب خوردن آن (دنيا)

(الشَرايع) جمع شريعة و هو ما شرع الله لعباده من السنن و الاحكام و معناها الطريقة لشروع الناس فيها وعلى ذلك تكون الشريعة والشرع مترادفين و ــ مورد الشاربة (اقرب):آنچه خداوند راه قرار داد براى بندگان خود از طريقه ها و حكمها معنى آن طريقت است براى ورود مردم به آن بنابراين شرع وشريعت بيك معنى است . جاى آب خوردن " الا و انّ شرايع الدين واحدة" ط ۱۱۸ ظ ۱۴۶ــ ۲ آگاه باشيد كه راههاى دين يكى است (يعنى آنچه ما ميگوئيم همانست كه رسولخدا ميفرمود) .

× × ×

(آلشرع وآلروایات)

سن عن ابیعبدآللّه (ع) قال انّ اللّه تعالی اعطی محمّدا (ص) شرایع نوح وابراهیم وموسی و عیسی (ع) آلتوحید والاخلاص وخلع الانداد والفطرة والحنیفیّة آلسمحة لارهبانیّة ولاسیاحة. سفینة البحار شرع.

شَرُفَ: آلرجل ر شَرَفاً : علا فی دین او دنیا و ــ فلان شرافة: صار ذاشرف (اقرب) در دین یا در دنیا بلند شد. فلانی صاحب بلندی شد.

(اَشْرَفَ) آلشیء: علا وارتفع و ــ انتصب و ــ المربا : علاه و ــ علیه أطّلع علیه من فوق و ــ لک آلشیء: امکنک و ــ المریض علی الموت : اشفی و ــ الخیل: اسرعت (اقرب) : چیز بلند شد و بالا رفت. بـرپا گردید. به بلندی رفت. از بلندی براومتوّجه شد. " وانّ الآخرة قد اقبلت واشرفت باطّلاع " ط ۲۸ ط ۱۰۶ـ ۱ وآخرت روآورده و نزدیک شده باشکار شدن.

(شَرَّفَ) اللّه الکعبة: مجّدها و ــ المربا : علاه و ــ فلانا : جعله شریفا (اقرب) خداوند کعبه را بزرگ قرار داد. بالای بلندی رفت. فلانی را شریف قرار داد " وشرّف لدیک منزلته" ط ۱۰۴ ط ۳۴ـ ۹ بلندگردان در نزد خود مقام او (پیامبر) را

(آلشَرَف) : العلوّ والمجد اولایکون الّا بالاباء وعلوّ الحسب و ــ المکان العالی و ــ الانف (اقرب) بلندی و بزرگی یا نمیشودمگر با پدران. بلندی نسب. جای بلند حمیّت " فانّ فوزا بهذه الخصال شرف مکارم آلدنیا " ط ۱۴۰ ط ۱۶۲ـ ۴ پس پیروزمند شدن به این خصلتها بلندی مکرمتهای دنیا است.

(الإشْراف) مصدر اشرف : دیده ور شدن چشم دوختن.

" واقلّ فی المطامع اشرافا " ر ۵۳ ر ۲۳۹ـ ۹۳ (تربیت شدهٔ خاندانهای نیک) کم توجهند به چیزهای پرقیمت طمع کردنی.

(آلتشریف) مصدر شرّف و قد مرّ "وتشریفا لوصلته" ر ۲۴ ر ۲۵۹ـ ۵ (اختیار صدقات را قرار دادم در دست فرزندان فاطمه) برای بلندداشتن پیونداورا (به پیامبر)

(إسْتَشْرَفَ) حقه : ظلمه و ــ الشیء . رفع بصره ینظر الیه و ــ بسط کفّه فوق حاجبه کالمستظلّ من آلشمس و ــ آلرجل: انتصب و ــ آلشاة: تفقّدها لیأخذها سالمة من العیوب (اقرب) : اورا ستم کرد. دیدهٔ خود را برداشت به آن نگاه کند. دست خود را بالای ابرویش پهن کرد مانند آنکس که میخواهد از خورشید سایبان باشد. مردبرپا

گردید به‌گوسفند رسیدگي کرد تا او را ازعیب سالم اخذ نماید " ومن اکمال الاضحیّة استشراف اذنها " ط ۵۳ ط ۲۱۸ـ ۱ از تمامي قرباني درازي‌گوش‌آن (وسلامتي چشم آن) است.

(الاَشْرَف) اسم تفضیل (اقرب): بلندتر " واشرف الغنی ترک المنی " ج ۲۱۱ ح ۳۹۶ ـ ۳ برترین بی نیازی رها کردن آرزو است (چیزی را که آرزو نکردی از آن بی‌نیاز شدی)

(الشَریف): ذو الشرف (اقرب) صاحب بلندی ومقام

"شریف الفرسان" ط ۱۰۴ ط ۳۴ـ ۶ سواران آن (اسلام) صاحب مقام وشرافتند.

(الاَشْراف) جمع (شرف) محرکة: العلوّ والمجد (اقرب): بلند و بزرگی "فلیکن معسکرکم في قبل الاشراف" ر ۱۱ ر ۲۶۸ـ ۱ (هنگامي که بدشمن فرود آمدید) باید لشکرگاه شما دربرابر بلندیها باشد.

(الشرائف): جمع شریف و شریفه (اقرب) " اجعل شرائف صلواتک و نوامي برکاتک علي محمّد ص " ط ۷۰ ط ۷۵ ـ ۲ ـ (پروردگارا) بگردان شریفترین درودهای‌خود را وافزونترین برکتهای خودرا برمحمّد (ص)

(المُشْرِف) من الاماکن: العالي و المطّل علي غیره (اقرب): از مکانها بلندتر آن و متوجّه بردیگری " مشرف المنار" ط ۱۰۴ ط ۳۴ـ ۵ (اسلام) محلّ نورش بلند است.

(المَشْرَفیّه): السیوف التي تنسب الي مشارف وهي قری من ارض العرب تدنو من الریف وقیل النسبة الي موضع بالیمن (اقرب): شمشیرهائي است که نسبت داده میشوند به مشارف شام و آنها دهاتي است از شام " فامّا انا فواللّه دون ان اعطی ذلک ضرب بالمشرفیة" ط ۳۴ ط ۵۸ـ ۹ (تمکین دادن عثمان دشمن را تا اورا بکشد عجز وزبوني است) اما من بخدا سوگند پیش از آنکه بدهم فرصت زدن است با شمشیر مشرفیه میرسید شریف الجرجاني کان من حکماء الشیعة حکي انّه لمّا قرب ارتحاله قال له ابنه یا ابه اوصني بوصیّة فقال بابا بحال خودباش فنظم ابنه کلامه بالفارسیّه و قال مرامیر سید شریف ان بحر زخّر که رحمت بر روان پاک او باد وصیّت کرد و گفت

زانکه خواهي که باشد در قیامت جان تو شاد
چنان مستغرق اوقات خود باش
که از حال کسي ناید ترا یاد

سفینة البحار شرف

شَرِقَت: الشاة ل شرقا: انشقّت اذنها طولا و ـ الرجل بریقه او بغیره من المایعات المشروبة. غصّ و ـ الدم في عینه: ظهر و ـ عینه: احمرّت و ـ بقي فیها دم و ـ الشيء: اشتدت حمرته و ـ لونه احمرّ من الخجل

(اقرب) : گوش گوسفند بطول پاره شد . مرد با آب دهنش یا با مایعات دیگر گلوگیر شد . خون در دیده اش ظاهر شد . دیده اش سرخ گردید و درآن خون باقی ماند چیز سرخی آن سخت گردیده رنگش از شرمندگی سرخ گردید "ربّما شرق شارب الماء قبل ریّه" ح ۲۷۵ ح ۳۳۱ــ ۲ بسا گلوگیر میشود آشامندهٔ آب پیش از سیرابیش.

(اَلشَّرَق) مصدر : گلوگیری" مع کلّ جرعةٍ شرق" ح ۱۹۱ ح ۳۳۰ــ ۲ با هر آشامیدنی (از شربتهای دنیا) گلوگیری هست

(اَلشَّرَقَة) : المرّة و ــ موضع القعود فی الشمس بالشتاء و ــ الشمس (اقرب) : یک دفعه . جای نشستن در خورشید در زمستان . خورشید .

"وتقتله الشرقة" ح ۴۱۹ ح ۳۳۶ــ ۲ میکشد اورا یک شربت آب هنگامیکه گلو گیر شد .

(اَشْرَقَت) الشمس : طلعت واضائت و ــ الارض انارت باشراق الشمس و ــ فلان عدوّه : اغصّه (اقرب) : خورشید طلوع کرد وروشن شد . زمین با تابش خورشید روشن گردید . فلانی دشمن را گلوگیر کرد "ولا تستضیئوا باشراقها ط ۱۸۹ ط ۲۳ــ ۱۶ ــ ۱۳۵ روشنی نجوئید بروشنی آن (دنیا)

(اَلشَّارِق) ایضا: الشمس (اقرب) خورشید " اوذرّ علیها شارق نهار" ط ۸۹ ط ۳ــ ۱۰۱ (خداوند عالم باخبر است از آنچه) طلوع کرده برآن نور دهندهٔ روز

(المَشْرِق) والمشروق : مکان شروق الشمس (اقرب) : جای طلوع خورشید "وهما بمنزلة المشرق والمغرب وماش بینهما " ح ۱۰۳ ط ۳۷۱ــ ۵ آن دو (دنیا وآخرت) بمنزله مشرق ومغرب هستند (وانسان) راه رونده است میان این دو .

(المُشْرِق) : اسم فاعل بمعنی تابان . "مشرق الجوادّ" ط ۱۰۴ ط ۳۴ــ ۵ تابان است راههای آن (اسلام)

(المَشارِق) : جمع مشرق : مواضع شروق الشمس لانّها تشرق کلّ یوم فی موضع (اقرب): جاهای طلوع خورشید زیرا آن هرروز ازجائی طلوع میکند و درجائی غروب میکند .

شَرِکَ:

النعل ل شَرَکاً : انقطع شراکها و ــ فلان فلانا فی البیع والمیراث شِرْکاً وشِرْکَةً: صار شریکه (اقرب) : بند نعلین او پاره شد . فلانی با فلانی در معامله و یادر میراث شریک شد " فان شرکتهم فی حربهم کان لک مثل حظّهم " ط ۲۳۰ ط ۲۲۳ــ ۳ اگر شریک بوده ای با ایشان درجنگ کردنشان (با دشمنان) باشد ترا مانند نصیب ایشان " فعل من قد شرکه الشیطان فی سلطانه" ط ۷ ــ ۱۸۰ــ ۳ (کارهای آنانکه در هر کارشان پیرو شیطانند)

مانند کار آنکس است شیطان در تسلّط خود اورا شریک قرار داده.

(اَشْرَکَ) باللّه: جعل له شریکا و ـ الاسم الشرک و ـ النعل: جعل له شراکا و ـ فلانا فی امره: جعله شریکا له فیه (اقرب) بخدا شریک قرار داد. برای او کفشبند قرار داد فلانیرا شریک قرار داد در آن.

" فاللّه لاتشرکوا به شیئا " ط ۱۴۷ ط ۷۹ ـ ۲ (امّا وصیّت من) پس خدا است شریک قرار ندهید به او چیزی را.

(شَارَکَ) فلان فلانا: وقعت بینهما شرکة (اقرب): میان این دو نفر شرکت واقع " فشارکوا اهل الدنیا فی دنیاهم " ر ۲۷ ر ۲۴۳ـ ۴ (پرهیزکاران) شریک شدند با اهل دنیا در دنیاشان (مانند آنان خوردند، آشامیدند لذت بردند)

(اَلشِرْک): الاسم من شرک واشرک و ـ المشارک و ـ النصیب (اقرب): شریک قرار دادن. شریک قرار دهنده. سهم.

(المُشْرِک). اسم فاعل من اشرک "فامّا المشرک فیقمعه اللّه بشرکه " ر ۲۷ ط ۲۴۳ـ ۲۲ (پیامبر اسلام فرمود من بر امتم از مشرک و مؤمن نمیترسم) وامّا مشرک پس مغلوب وخوار سازد خدا اورا بسبب شرک آوردنش.

(اَلشَرِیک): المشارک (اقرب): شریک شونده با دیگری در چیزی " انطلق علی تقوی اللّه وحده لاشریک له " ر ۲۵ ط ۲۴۴ـ ۱ روانه شو برطریقهٔ پرهیزکاری خدای یگانه که نیست شریک از برای او.

(اَلشُرَکاء) جمع شریک (اقرب) "وشرکاء اهل مسکنة" ر ۲۶ ر ۲۵۷ـ ۵ (تودر این صدقه) شریکان اهل فقری

(اَشْرَاک) جمع شَرَک محرّکة و هو حبائل الصید و ـ ماینصب للطیر (اقرب): ریسمانهای شکار. آنچه برای (شکار) مرغ نصب میشود.

" ونصب للناس اشراکا " ط ۸۵ ط ۱۹ ـ ۱۲ ونصب نموده برای (فریفتن) مردم دامهائی را

(اِشْتَرَکَا) فی کذا اوقعت بینهما شرکة فیه و ـ الامر: التبس (اقرب): میان آنها درآن شرکت واقع شد. امر مشتبه شد "فکانت النیّات مشترکة" ط ۱۹۰ ط ۲ـ ۹۹ (اگر خداوند پیامبران را باشوکت ظاهری میفرستاد) نیتهای (بندگان) آمیخته به رغبت ورهبت بوده خالص برای خدا نمیشد.

(الشرک)

قال ابوجعفر (ع) فی قوله تعالی وما یؤمن اکثرهم الّا وهم مشرکون: قال شرک طاعة لیس شرک عبادة والمعاصی الّتی یرتکبون

فهي شرک طاعة اطاعوا فيها آلشيطان فاشرکوا بآلله في آلطاعة لغيره وليس باشراک عباده ان يعبدوا غيرآلله .

وعنه (ع) ايضا ومن ذلک قول آلرجل لاوحيوتک وعن آلصادق (ع) انّهم کانوا يأتون الکهّان فيصدّقونهم بما يقولون

وعنه ايضا في تفسيرها قال من ذلک قول آلرجل لولا فلان لهلکت ولولا فلان لاصبت کذا وکذا ولولا فلان لضاع عيالي و لا بأس بان يقول ولولا انّ آلله منّ عليّ بفلان لهلکت .

مع قال ابوعبدآلله (ع) انّ آلشرک اخفي من دبيب آلنمل وقال منه تحويل الخاتم ليذکر الحاجة و شبه هذا .

انّ في اميرالمؤمنين (ع) خصال الانبياء (ع) واشترک مع نبيّنا (ص) في جميع الفضائل سوى آلنبوّة .

(شريک القاضي)

روايته عن الاعمش يا محمّد يا علي القيا في جهنم کلّ کفّار عنيد .

ذکر المسعودي في مروج آلذهب دخل شريک علي المهدي يوما فقال له لابدّ ان تجيبني الي خصلة من ثلث قال و ما هنّ يا اميرالمؤمنين ؟ قال آمّا ان تلي القضاء اوتحدث ولدي وتعلّمهم او تأکل اکلة ففکر ثمّ قال الأکلة اخفّهنّ علی نفسي فاحتبسه وقدم الي آلطبّاخ ان يصلح له الوانا من المخ المعقود بآلسکّر آلطبرزد والعسل فلمّا فرغ من غذائه قال له القيّم علي المطبخ يا اميرالمومنين ليس يفلح آلشيخ بعد هذه الأکلة ابدا .

قال الفضل بن ربيع فحدّثهم وآلله شريک بعد ذلک وعلّم اولادهم وولّي القضاء لهم ولقد کتب بارزاقه الي الجهبذ (نقادداننا) فضايقه في آلنقص فقال له الجهبذ انّک لم تبع برًّا قال له آلشريک بلي وآلله لقد بعت اکبر من البرّ لقد بعت ديني .

سفينة البحار شرک ص ۶۹۸

شَرِهَ: علي آلطعام و ــ اليه شرها اشتدّ حرصه عليه (اقرب) : رغبت بر طعام زياد شد "ولاحريصا يزيّن لک آلشره" ر ۵۳ر ۲۳۹ ــ ۳۵ (برمشورت خود داخل نکن) حريص را که زينت دهد برتو حرص بر ستم کردن را .

شَرَاهُ : ض يَشْرِيه شِراءً وشِرى : ملکه بالبيع و ــ باعه ضدّ و ــ آللحم وآلثوب والاقط : شرّدها (اقرب) : با خريدن بر آن مالک شد و آنرا فروخت . گوشت . پار چه و

کشک را پاره کرد .

(اِشْتَرَاهُ) ملکه بالبیع و ـ باعه وکلّ من تَرَکَ شیئا وتمسّک بغیره فقد اشتــــراه (اقرب): با خریدن آنرا صاحب شد . آن را فروخت و هر کسیکه چیزی را رهاکند و چیز دیگر را فراگیرد اورا خرید .

"ویشترون عاجلها باجل الابــرار والمتّقین " ر ۳۳ ر ۲۷۰ـ ۳ میخرنـد دنیای حاضررا (بعوض) آخرت نیکوکاران پرهیزکاران (بااعمال آخرت دنیارا بدست می‌آورند)

(اَلشِراء) مصدر: خریدن فروختن "یجرّون حرمة رسول اللّه (ص) کما تجرّالامة عند شرائها " ط ۱۷۰ ط ۷۲ـ ۷ (طلحــة و زبیر) میکشیدند حرم پیامبر (عایشــه) را چنانچه کشیده می‌شود کنیز هنگام فروختن .

شَزَرَهُ: الیه ض شَزْراً : نظـــربجانب العین ولم یستقبله بوجهه و ـ فلانا : طعنـــه عن یمینه وشماله (اقرب) : بگوشه چشم بهاو نگاه کرد و با صورت خود بااو روبرو نشـــد . فلانی رااز چپ و راست نیزه زد " واطعنوا الشزر" ط ۶۴ ط ۱۱۵ـ ۲ نیزه بزنید از چپ و راست .

شَسَعَ: النعل ع. شسعاً : جعل لهـا شَسْعا و ـ المنزل: بعد و ـ به: ابعده (اقرب) به کفش بند قرار داد . منزل دور گشت . او را دور گردانید .

(اَلشسع) قبال النعل وهو زمام بین الاصبع الوسطی والّتی تلیها (اقرب): بند نعلین "وشسع نعلک خیر منک" ر ۷۱ ر ۲۸۶ ـ ۳ (اگر آنچه از تو بمن رسیده است راست باشد) بند نعلینت از تو بهتر است .

شَطَرَ: الشیء ن شَطراً : جعلــــه شطرین و ـ النّاقة و ـ الشاة : حلب شطرامن خلفها وترک شطرا و ـ بصر الرجل : صارکانّه ینظرالیک والی آخر و ـ الدار: ابعدت (اقرب) چیز را دو نصف قرار داد . شتر و گوسفند را نصف قرار داد پستانیرا از آن دوشید دیگری را گذاشت مرد کانّه برگشت هم بتو نگاه کرد و هم بدیگری .

(تَشَطَّرَ) امّا مأخوذ من الشطر بمعنی النصف اوالشطر بمعنی خلف النّاقة و للنّاقــة خلفان قادمان وخلفان آخران وکلّ اثنین منها شطر ؛ یا بمعنی نصف کردن و یا به معنـــی پستان شتـــر است شتر را دو پستان از جلو است و دو پستان از عقب است .

" لشدّ ماتشطّرا ضرعیها " ط ۳ ج ۱ ص ۳۳ هر آینه سخت شد گرفتن ونصف‌کردن آن‌دو (ابوبکر وعمر) دو پستان آن (خلافت)

را (یعنی هردو در منفهین خلافت شریـک بودند)

شَطَنَه: ن شَطْناً : شده بالشَّطَن و ـ صاحبه : خالفه عن نیّته ووجهه و ـ عنـه ، ابعد (اقرب) :اورا باریسمان بست .بارفیقش باظاهر وباطن مخالفت کرد . از او دورگشت .

(الشَّیْطان) روح شریر و ـ کلّ عات متمرّد و ـ الحیّة ج شیاطین (اقرب) : روحی پرشرارت است. هرطغیانگر و سرکش . مار .

" اتّخذوا الشیطان لامرهم ملاگاً " ط ۷ ط ۱۸۰ ـ ۱ فراگرفتند شیطانرا برای کارشان پشتیبان وچیزی که با آن مالک می باشد .

(الشَّیاطین) جمع شیطان " و مدّت به شیاطینه فی طغیانه" ط ۱۵۵ ط ۲۳ ـ ۴ ـ کشید اورا شیطانهایش در سرکشیش.

(الاشطان) جمع شطن و هو الحبل مطلقا اوالحبل الطویل یستقی به و ترتبط به الدابّة (اقرب) : ریسمان و یا ریسمان دراز که با آن آب کشیده شود و چهارپا بسته‌گردد " وکلّت النزعة باشطان الرکیّ " ط ۱۱۹ ط۶۲ ـ ۵ وعاجز شدند کشندگان آب بریسمان‌های چاه (یعنی در اثر سستی وپیروی نکردن شما کار پیشرفت نخواهد کرد)

×××

(الشطن)

الشهاب قال رسول اللّه (ص) انّ الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم .

الضوء : الشیطان فیعال من شطن اذا تباعد فکانّه یتباعد اذا ذکراللّه تعالی .

وکان یقول النبی (ص) انّ الشیطان لایزال یراقب العبد و یوسوس فی نومه ویقظته وهو جسم لطیف هوائیّ یمکنه ان یصل الـی ذلک والانسان غارّ غافل فیوصل کلامـه ووسواسه الی باطن اذنه فیصیر الی قلبه واللّه تعالی العالم بکیفیّة ذلک .

قال المجلسی ره لاخلاف بین الامامیّة بل بین المسلمین فی انّ الجنّ والشیاطین اجسام لطیفة یرون فی بعض الاعیان ولا یرون فی بعضها ولهم حرکات سریعة وقدرة علـی اعمال قویّة ویجرون فی اجساد بنی آدم مجری الدم وقد یشکلهم اللّه بحسب المصالـح باشکال مختلفة وصور متنوّعة کما ذهب الیـه السید المرتضی ره وجعل اللّه لهـم القدرة علی ذلک کما هو الاظهر من الاخبار .

الصادق (ع) لو انّ مؤمنا علی قلّة جبل لبعث اللّه عزّوجلّ علیه شیطانا یؤذیه .

ذکروا لتسلیط الشیاطین والکفـرة علی المؤمن وجوها من الحکمة .

الصادق (ع) فی انّ الشیطان لیأتی

الرجل من اولیائنا عند موته یأتیه عن یمینه وعن یساره لیصدّه عمّا هو علیه فیابی الله له ذلک وکذلک قال الله تعالی (یثبّت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الاخرة ویضلّ الله الظالمین ویفعل الله مایشاء) ابراهیم ۱۴ــ آیه ۳۲

قال ابلیس لنوح (ع) اذا وجدنا ابن آدم شحیحاً او حریصا او حسودا او جبّارا تلقّفناه تلقّف الکرّة فان اجتمعت لنا هذه الاخلاق سمیناه شیطانا مریدا.

فس الصادقی (ع) مابعث الله رسولا الّا وفی وقته شیطانان یؤذیانه ویفتنانه ویضلّان الناس بعده.

قال امیرالمؤمنین (ع) لکمیل یاکمیل اقسم بالله لسمعت رسول الله (ص) یقول انّ الشیطان اذاحمل قوما علی الفواحش مثل الزنا وشرب الخمر والربا وما اشبه ذلک من الخنا والمأثم حبّب الیهم العبادة الشدیدة والخشوع والرکوع والخضوع والسجود ثمّ حملهم علی ولایة الائمة الذین یدعون الی النار ویوم القیمة لاینصرون.

وقال رسول الله (ص) من عمل فی بدعة خلّاه الشیطان والعبادة والقی علیه الخشوع والعبادة والبکاء.

الروایات الواردة فی عدم اطالة الشارب لئلّا یتّخذه الشیطان مخباء وفی عدم ایواء اللحم فی البیت والتراب خلف الباب فانهما مربض الشیطان ومأواه واستحباب التسمیة عند بلوغ باب الحجرة لیفرّ الشیطان وعند الکشف للبول لیغضّ الشیطان بصره وعند الخروج من المنزل وعند الجسر فانّ علی ذروة کلّ جسر شیطانا فاذا سمّیت یرحل عنک وعند الجماع لئلّا یدخل الشیطان ذکره وعند الطعام لئلّا یاکل الشیطان معه وعند الوضوء لئلّا یکون للشیطان فی وضوئه شرک وعند الرکوب لیردفه ملک وان رکب فلم یسمّ ردفه شیطان فیقول له تغنّ فان قال له لااحسن قال له تمنّ فلایزال یتمنّی حتّی ینزل.

کا عن ابیعبدالله (ع) قال انّ للقلب اذنین فاذاهمّ العبد بذنب قال له روح الایمان لاتفعل وقال له الشیطان افعل واذا کان علی بطنها نزع منه روح الایمان.

کا عن الصادق (ع) قال انّ الشیطان یدبّر ابن آدم فی کلّ شیء فاذا اعیاه جثم له عند المال فاخذ برقبته.

کا عن احدهما ع قال لاتشرب وانت قائم باللیل ولاتبل فی ماء نقیع ولاتطف بقبر ولاتخل فی بیت وحدک ولاتمش بنعل واحدة فانّ الشیطان اسرع مایکون الی العبد اذا کان علی بعض هذه الاحوال.

کا النبوی (ص) الصوم یسوّد وجه الشیطان والصدقه تکسّر ظهره والحبّ فی الله والموازرة علی العمل الصالح یقطع دابره والاستغفار یقطع وتینه.

یب عن ابیعبدالله (ع) انّه قال لیس من عبد الّا ویوقظ فی کلّ لیلة مرّة او مرّتین او مرارا فان قام کان ذلک والا فحج (فرّق بین رجلیه) الشیطان فبال فی اذنه اولا یری احدکم انّه اذا قام ولم یکن ذلک منه قام وهو متختّر (کسل) ثقیل کسلان. سفینة البحار شطن ص ۷۰۰

(شَظایا) جمع شظیّة: کلّ فلقة من شیء وفلقة العظم و ــ عظم الساق و ــ القوس (اقرب): هر پاره از چیزی و پاره استخوان واستخوان ساق "کانّها شظایا الاذان" ط ۱۵۳ ط ۴۵ ــ ۱۲ گویا آنها (بالهای شب پره) پارچه های گوش های (مردان است)

شَعَبَ: الشیء شَعباً: جمعه و ــ فرّقه و ــ اصلحه و ــ افسده ضدّ و ــ القوم: تفرّقوا (اقرب): چیز را جمع و پراکنده کرد واصلاح کرد وافساد کرد. جماعت پراکنده شدند "ولم یتشعّبهم ریب المنون" ط ۱۰۷ ط ۸ ــ ۱۰ پراکنده نساخت آنها (ملائکه ها) را حوادث روزگار.

(تَشَعَّبَ) القوم: تفرّقوا و ــ فلان: صار ذاشِعَبٍ ای فرق و ــ عنه: تباعد و ــ الشیء: انصلح (اقرب): جماعت پراکنده شدند و فلانی صاحب گروه شد و ــ از اودوری گزید. چیز اصلاح شد.

"وتَشَعَّبوا مختلفین" ط ۱۹۰ ط ۲ ــ ۱۴۸ گروه گروه شدند در حالیکه باهم مختلف بودند.

(الشَّعب) مصدر: پراکندگی "ویصدع شَعْبًا ویشعب صدعا" ط ۱۴۸ ط ۵۶ ــ ۵ ــ بشکافد آنچه بهم پیوسته (از منکرات) وبهم پیوندد (آنچه شکافته شده) از اعتقادات.

(الشُّعَب) کغُرَف: الاصابع (اقرب) انگشتان (شُعَب الدهر): احواله و ــ التفاریع وجمع شعبه: الفرقة والطائفة من الشیء: غصن الشجرة (المنجد) حالات روزگار: فروعات طائفة. گروه شاخهٔ درخت "والشکّ علی اربع شعب" ح ۲۳۰ ــ ۳۲۲ ــ ۲ شک بر چهار نوعاست.

"فانّ احتجاب الولاة عن الرعیّة شعبة من الضیق" ر ۵۳ ر ۲۳۹ ــ ۱۴۹ زیرا پنهان بودن زمامدار از رعیّت نوعی است از تنگ گرفتن بر رعیّت.

(المتشعّبة): المتفرّقة: پراکنده (ورحل وترکهم فی طرق متشعّبة) ط ۲۲۶ ط ۲۱۱ ــ ۲ کوچ کرد (عمربن خطّاب) درحالی که مردم را واگذاشت در راههای مختلفه (که راه بحق نیافت درآن گمراه و هدایتجوینده یقین به هدایت نمی کند)

× × ×

(الشُّعَب)

تأويل قوله تعالى (انطلقوا الى ظلّ ذى ثلث شعب بالثّلثة كنز عن ابيعبداللّه ع قال اذالاذ آلناس من العطش قيل لهم انطلقوا الى ماكنتم به تكذّبون يعني اميرالمومنين (ع) فيقول لهم انطلقوا الى ظلّ ذى ثلث شعب قال يعنى آلثلثة فلان وفلان وفلان.

(ليلة آلنصف من شعبان)

وهي ميلاد القائم (ع) ما عن آلصادق ع سئل الباقر (ع) عن فضل ليلة آلنصف من شعبان فقال هي افضل ليلة بعد ليلة القدر فيها يمنح اللّه العباد فضله ويغفر لهم بمنّه فاجتهدوا في القربة الى اللّه تعالى فيها فانّها ليلة الي اللّه على نفسه ان لايردّ سائلا له مالم يسأل معصية وانّها آلتي جعلها اللّه لنا اهل البيت بازاء ماجعل ليلة القدر لنبينا فاجتهدوا في آلدعاء وآلثناء على اللّه تعالى فانّه من سبّح اللّه تعالى فيها مأة مرّة و حمده مأة مرة و كبّره مأة مرة غفراللّه تعالى له ماسلف من معاصيه وقضي له حوائج آلدنيا والآخرة..

مل عن آلصادق (ع) من زار الحسين (ع) ليلة آلنصف من شعبان غفراللّه له ماتقدّم من ذنبه وماتاخر.

عنه (ع) وعن عليّ بن الحسين (ع) قالا من احبّ ان يصافحه مأة الف نبيّ و اربعة وعشرون الف نبيّ فليزر قبر ابيعبداللّه الحسين بن عليّ (ع) في آلنصف من شعبان فانّ ارواح آلنبيّين يستأذنون اللّه تعالى في زيارته فيؤذن لهم منهم خمسة اولو العزم من آلرسل.

مل عن ابيعبداللّه (ع) من زار الحسين بن على (ع) ليلة آلنصف من شعبان وليلة الفطر وليلة عرفة في سنة واحدة كتب اللّه له الف حجّة متقبّلة و قضيت له الف حاجة من حوائج آلدنيا والاخرة.

عن آلرضا (ع) من استغفراللّه تعالى في شعبان سبعين مرّة غفراللّه ذنوبه ولوكانت مثل عدد آلنجوم.

(الاشعب)

ابن جبيروهو آلذى يضرب به المثل في آلطمع فيقال اطمع من اشعب قيل له مابلغ من طمعك قال مازفّت عروس آلارششت بابى طمعا ان تحمل الى داري و ماسارّ احدآلا ظننت انه يامرلي بشيء وله حكايات في آلطمع وحكي انّه خرق في بابه فكان ينام ثمّ يخرج يده من الخرق يطمع ان يجيء انسان فيطرح في يده شيئا من شدّة آلطمع فبعث اليه بعض من كان يعبث به من مجانّ (آلذى لايبالى

قولا ولافعلا) آل الزبير بعبد له فسلخ في يده فلم يعد بعدها الى ان يخرج يده .

وقيل له قد صرت شيخا كبيرا وبلغت هذا المبلغ ولاتحفظ من الحديث شيئا فقال بلى والله ماسمع احد من عكرمة ماسمعت قالوا فحدثنا قال سمعت عكرمة يحدث عن ابن عباس عن رسول الله (ص) قال خلتان لايجتمعان الا في مومن نسيءعكرمة واحدة ونسيت انا الاخرى . سفينة البحار شعب ص ۷۰۲

شَعِثَ: الشعر ى شَعَثاً : كان اشعث و ــ امر فلان : انتشر (اقرب) : مو پراکنده شد . امر فلانی پراکنده وپریشان شد .

(الشَعَث) . پراکندگی و پریشانی .

"والمّهم لشعثه" ط ۲۳ ط ۵۲ ــ ۱۰ (خویشاوندان) جمع کننده تر و پیوند دهنده ترند پراکندگی اورا .

(الاشعث) هو المغبّر الرأس المتفرّق وابن قيس الكندي هو الذي ارتد عن الدين واسرو عفى عنه ابوبكر وزوّجه اخته .

تعبير اميرالمؤمنين (ع) عنه بابن الحمّارة وقوله ع فيه ايها الناس انّ الاشعث لايَزِنُ عندالله جناح بعوضة وانّه اقلّ في دين الله من عفطة عنز .

بدر من الاشعث ليلة الهرير كلمة نقله الناقلون الى معوية فاغتنمها وبنى عليه تدبيره من رفع المصاحف على الرماح .

قال ابن ابي الحديد كلّ فسادكان في خلافة اميرالمؤمنين (ع) وكلّ اضطراب حدث فأصله الاشعث .

انّ عليّا كان يخطب على منبرالكوفة فمضى في بعض كلامه شيء اعترضه الاشعث فقال يا اميرالمؤمنين (ع) هذه عليک لالک فخفض عليه السلام بصره ثمّ قال لهوما يدريک ماعليّ ممّالي عليک لعنة الله و لعنة اللاعنين حائک بن حائک منافق بن كافر والله لقد اسرك الكفر مرّة والاسلام اخرى .

انّ اشعث بن قيس شرک في دم اميرالمؤمنين وابنته جعدة سمّت الحسن (ع) وابنه محمّد شرک في دم الحسين (ع)

قب عن الحسن بن على (ع) قال بنى اشعث بن قيس لعنة الله في داره مئذنة فكان يرقى اليها اذاسمع الاذان في اوقات الصلوة في مسجد جامع الكوفة فيصيح من اعلى مئذنته يارجل انّک لكذّاب ساحر .

وكان اميرالمؤمنين (ع) يسمّيه عنق النار وفي رواية عرف النار فسئل عن ذلک فقال انّ الاشعث اذاحضرته الوفاة دخل عليه عنق من النار ممدودة من السماء فتحرقه فلايدفن الا وهوفحمه سوداء فصاركذلک لعنة الله . سفينة البحار شعث ص ۷۰۳

× × ×

شَعَرَ: به ن ر شِعْراً وشَعْراً : علم به و ـ لكذا : فطن له و ـ عقله و ـ احسّ بـه (اقرب) :به او دانا شد اورا دریافت و اورا درک کرد .

(اَشْعَرَ) القوم : نادوا بشعارهم و ـ جعلوا لانفسهم شعارا و ـ فلانا الامر و بـه : اعلمه و ـ الشعار : البسه اياه والهمّ قلبي : لصق به و ـ امر فلان : جعله مشهورا معلوما (اقرب) : جماعت بشعار خود صدا زدند . برای خود شعار قرار دادند . به فلانی امر را آشکار کرد . لباس درونی را به او پوشانید .

"فمن اشعر التقوى قلبه برّز مهله" ط ۱۳۰ ط ۷۸ ـ ۹ پس کسیکه پرهیز کاری را لباس درونی خود ساخت پس ظاهر شدپیش‌قدمی او .

(اِسْتَشْعَرَ) الجنين : نبت شعره و ـ فلانالشعار :لبسه و ـ الرجل خوفا : اي‌اضمره و ـ القوم :تداعوا بالشعار في الحرب (اقرب) موی طفل روئید . فلانی لباس زیری پوشید . مرد ترس را پنهان کرد . جماعت در جنگ با شعار صدا زدند "واستشعروا الصبر" ط ۲۶ ط ۱۱۱ ـ ۶ شعار خود قرار دهید شکیبائیرا .

(المَشَاعِر) الحواسّ و ـ المعالـم التي ندب الله اليها و امربالقيام عليهاوجمع المشعر وهو الشعار وموضع مناسک الحجّ و ـ مکان ذو شجر ومايلي الجسد من اللبـاس (اقرب) : درک کنندگان از قوّه لامسه. . . . عبادات وراههائیکه خداوند عالم بآنها ترغیب کرده و دستور داده بپا دارند .لباس درونی.جاهای عبادات حج.جای پردرخت. آنچه از لباس به بدن میچسبد .

"بتشعيره المشاعر عرف ان لا مشعر له " ط ۱۸۴ ط ۶ ـ ۳ بایجاد کردن او (خداوند) حواس ودرکها را شناخته شد کهاو را آلت ادراک نیست (زیرا محلّ و آلت درک از این جهت که محلّ و آلت درک است همواره منفعل وتحت تاثیر است و اگر برای خدا آلت درک میبود منفعل میشد و منفعل نتواند فاعل وایجاد کننده باشد .

(المُشَاعَرَة) انفعال‌احدى الحواس بما تحسّه من جهة عروض شيء منه عليها (عبده) : منفعل ومتأثّر شدن یکی از حواسّ بآنچه درک میکند از جهت عارض شدن‌چیزی از آن به حواسّ" تتلقاه الاذهان لابمشاعرة" ط ۱۸۲ ط ۱۶ ـ ۵ می بیند او (خدا) را ذهنها نه بادراک حواسّها (بلکه با دلائل عقلها)

(الشِّعَار) :ماتحت‌الدثار من‌اللباس وهو مايلي شعر الجسد (اقرب) : آنچه زیر لباس بیرونی‌از لباس باشد وآن چیزی است موی بدن را ملازم باشد " ولباس شعار الخوف ودثار السيف ط ۱۵۶ ط ۱۰۳ ـ ۶ ـ

(بزودی خداوند انتقام میکشد از ستم کار) باللباس زیری ترس و باللباس ظاهری شمشیر (یعني با ترس ملازم دل آنها مانند ملازم شدن لباس زیری چسباننده به بدن و بـا شمشیری که به بدن آنها می‌زنند مانند ملازمت لباس ظاهری بدن .

(اَلشِّعار) بالکسر: العلامة في الحرب والسفر وهو ماینادي به بعض القوم بعضا للتعارف و ــ یسمّیه المولدون سرّ اللّیل و ــ ماتحت الدثار من اللّباس (اقرب) : علامت و آن چیزی است که در جنگ و سفر بعضی‌از جماعت بآن صدا میزنند بعضی را بـرای شناسائی.جدیدیها بآن راز شب گویند آنچه زیر لباس ظاهری باشد شعار خوارج نهروانیها (لاحکم الاّ للّه) بود .

"الا من دعا الی هذا الشعارفاقتلوه ولوکان تحت عمامتي " ط ۱۲۵ ط ۴۸ ــ ۱۰ــ آگاه باشید هر کس دعوت کند بر ایـن شعار (خوارج لاحکم الا للّه والخروج عن الاطاعة والاستبداد بالرأی) اورا بکشید هر چند که باشد در زیر عمامهٔ من (یعني بیرون شدن از طاعت وخودرأی بودن) .

(اَلشَّعیر) : نبات معروف (اقـرب) جو " واللّه لو اعطیت الاقالیم السبعـة بما تحت افلاکها علی ان اعصی اللّـه فی نملة اسلبها جلب شعیرة مافعلت " ط ۲۲۲ط ۶۰ ــ ۱۲ بخدا سوگند اگر بخشیده شودبعلتی هفت‌اقلیم رویزمین‌باآنچه در زیر آسمانهایش تا نافرمانی کنم خدارا در باره مورچه‌ای که بربایم از او پوست دانهٔ جوی را نخواهـم کرد .

(اَلشَّعْر):ماینبت من مسام البـدن ممّا لیس بصوف ولاوبر . الواحدة شعـرة ج شعرات شعور (اقرب) : آنچه مي رویـد از منافذ بدن از آنچه پشم وکرک نیست " واذا تصفّحت شعرة من شعرات قصبه ارتک حمـرة وردیّة" ط ۱۶۳ ط ۱۱ــ ۲۵ اگر نظـرکنی بتأمّل در هر موئي از موهای قلم و نـي او مینماید ترا سرخي که برنگ گل سرخ است .

(اَلشُّعُور):جمع شعر " ورأیت‌صبیانه شعث الشعور غبر الالوان من فقرهم " ط ۲۲۲ ط ۶۰ــ ۴ دیدم اطفال او (عقیل) را بـه رنگهای گوناگون (خاکستری رنگ) از غایت بی‌چیزیشان .

(المَشاعِر) : مواضع مناسک الحـجّ وقد مر (اقرب) : "ولواراد سبحانه ان یضع بیته الحرام ومشاعره العظام بین جنّـات وانهار" ط ۱۹۰ ط ۲ــ ۱۱۲ ــ اگر می‌خواست پروردگار عالم قرار دهد بیت حرام و مواضع ومناسک حجّ خود را در میان باغها ونهـرها (آنوقت برای خدا عمل نمیشد وپاداش‌عمل اندک میبود)

× × ×

(شعـــر)

روى ابن ابي الحديد عن امالي ابن دريد قال كان عليّ بن ابيطالب (ع) يعشّي آلنّاس في شهر رمضان باللّحم ولايتعشّي معهم فاذا فرغوا خطبهم ووعظهم فافاضوا ليلة في آلشعراء وهم على عشائهم فلمّا فرغوا خطبهم وقال في خطبته اعلموا انّ ملاک امركم آلّدين وعصمتكم آلتقوى وزينتكم الادب و حصـــون اعراضكم الحلم ثمّ قال يا اباالاسود فيماكنتم تفيضون فيما ايّ آلشعراء اشعر فقال ياامير المؤمنين آلّذي يقول: ولقد اغتدى يدافع ركني البيتين يعني اباداود الايادى فقال (ع) ليس بـــه قالوا فمن يا اميرالمؤمنين ؟ فذكر امـــرىء القيس.

قال المأمون للّرضا (ع) هل رويـــت من آلّشعر شيئا فقال قد رويت منه الكثيـــر فقال انشدني احسن مارويته في الحلم قال (ع).

اذاكان دوني من بليت بجهله
ابيت لنفسي ان تقابل بالجهـل
وان كان مثلي في محلّ من النّهى
اخذت بحلمي كي اجلّ عن المثل
وان كنت ادني منه في الفضل والحجي
عرفت له حقّ التقدّم والفضــل

قال له المأمون مااحسن هذا من قالـــه فقال (ع) بعض فتياننا.

لى عن العلاء بن الحضرمي انّه قال للنّبي (ص) ان لي اهل بيت احسن اليهـم فيسيئون واصلهم فيقطعون فقال رسول آللّـه (ص) (اِدْفَعْ بِآلَّتِي هِيَ اَحْسَنُ فَإِذَا آلَّذِي بَيْنَکَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَاَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ ــ فصلت.

٣٤ فقال العلاء انّي قلت شعرا هو احسن من هذا قال وماهو فانشده شعره فقال آلنبي (ص) انّ من آلشعر لحِكَماً وانّ من البيان لسحــرا وان شعرک لحسن وانّ كتاب اللّه احسن.

اشعار الكناني في مدح آلنبي (ص) لمّا استسقى

لک الحمد والحمد ممّن شكــر
سقينا بوجه آلنبي المطر . . .

فقال رسول اللّه (ص) ياكنانيّ بوّاک اللّه بكـلّ بيت قلته بيتا في الجنّة.

اشعار الائمّة لابيطالب في ايّـــام آلشعب في مدح آلنبيّ (ص)

ولمّا رأيت القوم لاودّ فيهـــم
وقد قطعوا كلّ العـــرى والوسائل
الم تعلموا انّ ابننا لامكـــذّب
لدينا ولايعني بقول الاباطـــل
وابيض يستسقى الغمام بوجهـــه
ثمال اليتامي عصمه للارامـــل
يطوف به الهلاّک من آل هاشـــم
فهم عنده في نعمه و فواضـــل
كذبتم وبيت اللّه تبزى محمّـد (ص)
(بقهر محمد ص) ولمّا نطاعن دونه ونقاتل
ونسلّمه حتّى نصرع حولـــه
ونذهل عن ابنائنا والحلائـــل . .

من اشعار محين اسلم حمزه.

صبورا ابايعلي على دين احمـــد
وكن مظهرا للدّين وفقت صابـــرا

فقد سرّني اذ قلت انّک مؤمن
فکن لرسول اللّه فی اللّه ناصرا
وناد قریشا بالّذی قد اتیته
جهارا وقل ماکان احمد ساحرا

مکا عن الصادق (ع) کان قوت رسول اللّه (ص) الشعیر وحلواه التمرو ادامه الزیت وعنه (ع) لوعلم اللّه فی شیء شفاء اکثر من الشعیر ماجعله اللّه غذاء الانبیاء)
الشعیر بارد یابس وینفع الجرب والکلف طلاء وضمادا بدقیقه وماؤه رطب بارد وهو اوفق غذاء للمحمومین و ینفع الصدر و السعال . سفینة شعر ص ۷۰۶

شَعَّ: البعیر بوله ن شَعاعاً : فرّقه و (اقرب) : شتر بول خودرا پراکنده ساخت .
(الشَعاع): بالفتح ایضا تفرّق الدم وغیره و ــ الرأی المتفرّق (اقرب) پراکنده شدن خون وغیر آن . رأی پراکنده
"وتعطیل مسالحک الّتی ولّیناکلیس لها من یمنعها ولایردّ الجیش عنها لرأی شعاعٌ ر ۶۱ ر ۲۸۹ــ ۳ وفرو گذاشتن تو سلاح داران را در جائیکه والی ساخته ام ترا که نیست کسی منع دشمن کند وبر نگرداندلشکر را هرآینه رای وتدبیری است پراکنده.
(الشُعاع):ضوء الشمس الّذی تراه کانّه حبال مقبلة علیک اذانظرت الیها وقیل الّذی ینتشر من ضوءها (اقرب) روشنائی خورشید آنچه می بینی گویا ریسمانهائی است که بسوی تو رو آورده هنگامی که بسوی اونگاه کردی . گفته شده آنچه از شعاع او پخش می شود .
"وشعاعا لایظلم ضوءه" ط ۱۹۶ ط ۱۳ــ ۲۹ (قرآن) درخشندگی است که تاریک نمیگردد روشنائی آن .

شَعَفَه: حبّه ع شَعْفاً : غشی قلبه من فوقه وغلبه (اقرب): دوستی او دلش را از بالا فرو گرفت و به او غالب گشت " و من استشعر الشعف بها ملأت ضمیره اشجانا " ح ۳۶۷ ح ۳۶۳ــ ۲ هرکس شعار خود ساخت دوستی زیاد را به آن (دنیا) پر کرد دل او را به اندوهها .

شَعَلَ: النار :الهبها و ــ الامر : امعن فیه (اقرب): آتش را برافروخت بر امر فرو رفت .
(الشُعْلَة) بالضمّ : ماشعلت به النار من الحطب ولهب النار و ــ الشعل للبیاض المذکور (اقرب) : آنچه بر افروخت آتش از هیزم و برافروختگی آتش " ایها النّاس استصبحوا من شعلة مصباح واعظ متّعظ"

ط ۱۰۳ ط ۴۲ ــ ۱۰ (ای مردم طلب افروختن چراغ هدایت نمائید از شعلهٔ چراغ پند دهندهٔ پند گیرنده.

شعیا

هوالّذی بشّر بمحمّد (ص) وبعیسی ع وقد ذکر ذلک مولانا الرّضا (ع) للجاثلیق قیل انّ شعیا هرب من بنی اسرائیل فلقیته شجرة فدخلها واخذ الشیطان بهدب ثوبه واراه بنی اسرائیل فوضعوا المنشار علی الشجرة فنشروها حتّی قطعوه فی وسطها.

شَغَبَهُم: و ــ بهم و ــ علیهم ع ل شَغْباً وشَغَباً: هیّج الشر علیهم (اقرب) برانگیخت بدیرا برآنان

(الشّاغِب): اسم فاعل: برانگیزنده فساد " فان شغب شاغب استعتب " ط ۱۷۱ ط ۵۰ ــ ۳ پس اگر برانگیزد فسادی را برانگیزنده آن طلب می شود بازگشتن او بسوی حقّ.

(الشَّغَب) مصدر: تهییج الشر: برانگیختن فساد " وانقطع لسانه عن شغبه " ط ۱۳۵ ط ۶۷ ــ ۴ بریده شد زبان او از برانگیختن شرّش.

× × ×

شَغَرَت: الارض شُغُوراً: لم یبق بها من یحیمها ویضبطها و ــ الکلب ع شغراً: رفع احدی رجلیه بال ام لم یبل (وشغره) الرّجل: بعد و ــ البلد: بعد من النّاصر والسّلطان والسعر: نقص و ــ النّاس: تفرّقوا (اقرب): کسی نماند زمین را قروغ و حفظ کند. سگ یک پای خود را بلند کرد بول کرد یا نکرد. مرد دور گشت. شهر از یاری دهنده وپادشاه دور شد. نرخ پائین آمد. مردم پراکنده شدند.

"وهذه الامّة قد فنکت و شغرت" ر ۴۱ ر ۲۴۵ ــ ۲ (دیدی) این امّت لجوج و پراکنده شدند (از حق)

(الشّاغرة) اسم فاعل شغرت الارض وقدمّر" فالارض لکم شاغرة" ط ۱۰۳ ط ۴۲ــ۶ (پس یافتید آن خلافت را) در حالیکه‌زمین برای شما خالی و بی مانع بود.

شَغَفَه: ع شَغْفاً: اصاب شغافه و ــ فؤاده: علاه وشمله و ــ حبّه ل شَغَفاً: علق بالشغاف (اقرب): رسید به پردهٔ دل او. به دل او بالا رفت و احاطه نمود. دوستی او به دل وی آویخت.

(الاَشْغَف): تفضیل: حریصتر.

" فانّها قد رفضت من کان اشغف بها منکم "

ط ۳۲ ط ۴۰ـ ۱۴ (دنیارا نکوهیده‌واگذارید) بتحقیق که دنیا واگذاشته است کسی را که‌بود حریصتر بآن از شما .
(المَشْغُوف) : المجنون حبا (اقرب) دیوانه از جهت دوستی " مشغوف بکلام بدعة ودعاء ضلالة" ط ۱۷ ط ۵۱ ـ ۱ دیوانه شده‌از زیادی محبت به سخن بدعت (آنچه از دین‌نیست بنام‌دین ترویج کند) وفراخواندن بسوی گمراهی .
(اَلشُغُف) ککتب جمع شغاف ککتاب: غلاف القلب وقیل حبّته وقیل سویداءه و قیل مولج البلغم (اقرب) : غلاف دل . نطفه دل باطن آن . داخل کننده بلغم " أم‌هذاالذی انشأه فی ظلمات الارحام وشغف الاستار" ط ۸۱ ط ۴ ـ ۴۰ آیا یادآوری نمایم شمارا باین انسانی که ایجاد فرمود اورا (صانع حکیم) در تاریکیها رحمها وغلافهای پرده ها

شَغَلَه: به ع شَغْلاً و شُغْلاً : جعله مشغولا . اورا به‌آن مشغول قرار داد " شغل من الجنة وآلنار امامه" ط ۱۶ ط ۶۱ ـ ۹ ـ مشغول گردید (به اطاعت وترک معصیت) آنکس که بهشت و جهنّم در پیش او است (به هیچ چیز سوای عملیکه اورا به بهشت نزدیک و از جهنم دور گرداند مشغول نشد)
(اِشْتَغَلَ): قلب آلرجل : تشوّشت‌و افکاره: اضطربت (اقرب):دل مرد پریشان و فکرهای او مضطرب گردید و بمعنی شغل نیز استعمال شده " واشتغلوا بآجلها اذا اشتغل آلناس بعاجلها " ح ۴۳۲ ح ۳۸۶ـ ۱ (دوستان خدا) مشغول شدند به همیشگی آن (دنیا) که اعمال آخرت است) هنگامی که مردم مشغول شدند به شتابنده آن (که کارهای دنیوی است)
(اَشْغَلَه):بمعنی شغله و هی‌لغةجيّدة (اقرب) : اورا مشغول ساخت .
"ومن‌قبل ان‌تشغلوا بانفسکم "ط ۱۰۳ ط ۴۲ـ ۱۶ (به آموختن پیشی گیرید) پیش از آنکه مشغول کرده شوید به جانهای خود .
(آلشُغُل و الشَغْل) : ضدّ الفراغ (اقرب) : مشغول بودن
" وفی فراغه قبل او ان شغله"ط ۸۴ ط ۲/۳۹ (عمل کننده عمل کند) در زمان فراغت خود پیش از زمان مشغولی او (باهوال آخرت)
(اِشْغَال) جمع شغل وهو ضدّ الفراغ "فغضّوا عنکم عباداللّه غمومها واشغالها " ط ۱۵۹ ط ۴۹ـ ۱۱ پس باز دارید از خود بندگان خدا غمّهای دنیا وشغلهای آنرا .
(تَشَاغَلَ) بکذا : کان مشغولا به (اقرب) به آن مشغول بود " فانّها قلیل فی کثیر الأیّام آلّتی تکون منکم فیها الغفلة

والتشاغل عن الموعظة" ط ۸۴ ط ۳۹ ــ ۱۰ ــ بتحقیق تحمّل مشقّت عبادت در باقیمانده‌ٔ روزها اندک است در مقابل آن روزهای‌زیادی که میباشد از شما بیخبری‌و مشغولیّت از موعظه.

(الاِشتِغال) مصدر من اشتغل به: کان مشغولا به) " وانشاء الارض فامسکها من غیر اشتغال " ط ۱۸۴ ط ۶ ــ ۲۱ (زمین را (خداوند) پدید آورد پس آنرا نگهداشت بدون‌اینکه (اورا از رسیدگی به کارهای‌دیگر) مشغول سازد.

(الشّاغِل): اسم فاعل: مشغول کننده "وانّی لاعلم انّه ماارادبک جبّار سوء الّا ابتلاه اللّه بشاغل" ط ۴۷ ط ۲۱۷ــ ۲ به تحقیق من میدانم قصد نمیکند بتو هیچ گردنکشی بدی را مگر مبتلا سازد اوراخداوند به مشغول کننده ای (از گرفتاریها)

(المَشغُول): اسم مفعول من شغل. " مشغول وقته " ح ۳۳۳ ح ۳۵۸ ــ ۲. مشغول است وقت او (مومن به کارهای آخرت)

(المَشغَلة) شیء شاغل (اقرب): چیز مشغول کننده " فانّ الدنیا مشغلة عن غیرها " ر ۴۹ ر ۳۰۹ــ ۱ پس بتحقیق دنیا مشغول کننده است از غیر آن

(المُتَشاغِل) اسم فاعل من تشاغل وقد مرّ " واهل فراغ متشاغلین " ط ۲۲۴ ط ۷۴ ــ ۹ (مردگان) در میان اهلیکه فارغند از کار دنیا مشغولند (بکار آخرت)

(شغل)

قال امیرالمومنین (ع) فی بعض خطبه: یا ایّها الناس طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب النّاس وطوبی لمن لزم بیته و اکل قوته واشتغل بطاعة ربه وبکی علی خطیئته فکان من نفسه فی شغل والنّاس منه فی راحة. سفینة البحار شغل ص ۷۰۶

شَفَرَ: الشیء ل: نقص (اقرب): چیز کم گردید.

(الشِفار) جمع شفرة و هو السکّین العظیمة العریضة (اقرب): کارد بزرگ پهن. "والم للقلب من حزّ الشفار" ط ۲۱۵ ط ۱۲۶ ــ ۴ (قریش حق خلافت مرا به غصب گرفتند صبر کردم برچیزیکه) درد رساننده تر بود دل را از بریدن کاردهای بزرگ و تیز.

شَفَعَ: العدد والصلوة ع شَفْعاً: صیّره زوجا ای اضاف‌الی الواحد ثانیا والی الرکعة اخری (اقرب): و فی المفردات ضمّ شیء الی مثله: به یکی دوّمی را اضافه کرد و رکعت

دیگری به نماز اضافه کرد . منضمّ کردن چیزی
به مثل خود و شفاعت را از آنجهت شفاعت
گوئیم که شفیع خواهش خودرا بایمان وعمل
ناقص طرف منضمّ میکند و هردو مجموعا پیش
مَشفُوعٌ بِهِ اثر میکند .

"ولاتطمعها ان تشفّع لغيرها" ر ۳۱
ر ۲۴۰ـ ۲۴۱ به طمع نیندازاو (زن) را در
اینکه شفاعت کند از برای غیر خود .

(شَفَّعَهُ) : صيّره شفعا و ــ في الرجل:
قبل شفاعتي فيه "واعلموا انه شافع مشفّع" ط
۱۷۴ ط ۷ ــ ۱۲ بدانید او (قرآن) شفاعت
کننده است و شفاعت او مقبول است (در حق
کسانی که بآن عمل کرده اند)

(الشّفيع) صاحب الشّفاعة و ــ
صاحب الشّفعة (اقرب) : شفاعت کننده

"الشّفيع جناح الطّالب" ح ۶۳ ح
۳۹۰ ــ ۳ شفاعت کننده بال جوینده است
بوسیلهٔ او به خواستهٔ خود میرسد .

(شفــع)

ختص عن ابيعبدالله (ع) قال قال
رسول الله (ص) مامن اهل بيت يدخل واحد
منهم الجنّة الّا دخلوا اجمعين الجنّة قيل
وكيف ذلک قال يشفع فيهم فيشفّع حتّى
الخادم فيقول يارب خويد متى كانت تقيني

الحرّ والقرّ فيشفع فيها .

ين عن حمران قال سمعت ابا جعفر
(ع) يقول انّ الكفّار والمشركين يرون اهل
التّوحيد في النّار فيقولون مانرى توحيدكم
اغني عنكم شيئا ومااننتم ونحن الّا سواء قال
فيأنف لهم الرّب عزّوجلّ فيقول للملائكة
اشفعوا فيشفعون لمن شاءالله و يقول للمؤمنين
مثل ذلک حتّى اذا لم يبق احد تبلغه
الشّفاعة قال تبارک وتعالى انا ارحم الرّاحمين
اخرجوا برحمتي فيخرجون كما يخرج الفراش
ثم قال ابوجعفر (ع) ثم مدّت العمد واعمدت
عليهم وكان والله الخلود .

قال النّبيّ (ص) رجلان لاتنالهما
شفاعتي سلطان عسوف غشوف وغال في الدين
مارق .

انّ الائمة عليهم السلام شفعاء الخلق
وانّ اياب الخلق اليهم وحسابهم عليهم وانّ
فاطمة الزهراء (ع) تخلّص العصاة من النار .

شفاعت

بطوری که از آیات و روایات
به دست می آید شفاعت جبران و
تکمیل نقصی است که در شخص شفاعت
شده وجود دارد و شفاعت کننده نقص

اورا جبران میکند واورا بکمال میرساند مانند معالجه وبرطرف کردن دکتر بوسیلهٔ دوا بیماری شخص مریض را یکنفر دکتر حاذق اگر بخواهد بیماری یکنفر را معالجه کند واز کار خود نتیجه بگیرد چند چیز لازم دارد در مرحلهٔ اوّل وجود دارو و تأثیرش ودر مرحلهٔ دوّم دکتر وتشخیص صحیحش ودر مرحلهٔ سوّم مراجعهٔ مریض وسرمایه اش برای خریدن وحاضر نمودن داروی مورد نیاز حالا کیفیّت شفاعت شفاعت کنندگان در روز قیامت و رفع اشکالاتیکه در این مورد شده است ازاین مثال بخوبی واضح میگردد که شفاعت یک موضوع طبیعی فطری ودینی است واز ثبوت شفاعت جلو مقررات الهی گرفته نمی شود و جرأت بهم رسانیدن بانجام گناه لازم نمی آید ومعنی آیاتیکه میگوید کسی بدون اذن خدا نتواند شفاعت کند واضح میگردد توضیح این مطلب بدین قرار است: پروردگار عالم تمامی علل واسباب را از نیستی بمرحلهٔ هستی رسانید و در وجود هر یک از آنها نسبت به ایجاد معلولات ومسببات اثر خاصی قرار داده ودرعین حال آنهارا بحال خود نگذارده تا مانند ساعتی که یک دفعه پیچ آن را کوک می کنند خود به خود کار می کند بلکه در هر آن به تمامی علل واسباب واثراتشان متوجّه ومسلّط است اگر بخواهد اثر ذاتی هرچیز رااز او میگیرد ویا اثری در وجود آن چیز قرار میدهد که مخالف با اثر ذاتی او می باشد مثلا اثر ذاتی آتش گرمی است ولی آنوقت که نمرودیان خواستند حضرت ابراهیم را باآن بسوزانند پروردگار عالم آنرا به سردی مبدل کرد " یا نارُ کونی بردا وسلاما " شفاعت پیامبران وعلماء وشهداء وسایرین هم در روز قیامت بدین کیفیت است اشخاص شفاعت شدگان مانند آن مریضهائی باید باشند که قابل معالجه باشند یعنی بخدا وآخرت وتوحید وسایر عقاید حقّه ایمان داشته باشند و کفّار مانند آن مریض میباشند که قابل معالجه نیستند چنانچه در قرآن مجید میفرماید " فما تنفعهم شفاعة الشافعین " المدّثر ۴۹

شفاعت شدگان باید مانند آن مریضان قابل معالجه برای حاضر نمودن دواهای لازم سرمایه ای از توحید و اعمال نیک . . . داشته باشند تا شفاعت کنندگان مانند آن دکتر حاذق بتوانند بوسیلهٔ این داروها مریضی اورا برطرف سازند چنانچه امیرالمومنین (ع) در نهج البلاغه میفرماید:

"لاشفیع انجح من توبة" ح ۳۷۱ ح ۳۸۵ – ۱

شفاعت کننده ای سود دهنده تر از بازگشت بسوی خدا نیست ومی‌بینی در روایات واخبار شفاعت کنندگان که معرفی میشود اشخاصی هستند وجود آنها سبب هدایت و انجام دادن کارهای نیک باشد مثل پیامبران و

علماء . . . در واقع شفاعت کردن بوسیله همان اعمال نیک ویا توحید است که در عالم دنیا باعث شده اند اشخاص شفاعت شدگان آنهارا انجام داده اند واثر طبیعی آن کار ها مثل داروها رفع کردن نقص ایمان و جبران عدم استعداد بهشت رفتن است نهایت بوسیله وراهنمائی همان دکترهای روحانی آن عملها درشفاعت شدگان اثر می بخشد همانطوری که داروهای جسمانی بوسیله دکترهای جسمانی اثر نیک خودرا ظاهر میسازد ودرعین حال خداوند عالم درهرآن بخواهد اثر قهری آن اعمال را خنثی میکند پس از آنکه این مطلب واضح شد معنی آیات شفاعت روشن می گردد "قل للّه الشفاعة جمیعا . زمر ۴۴ " من ذا الّذی یشفع عنده الّا باذنه" یونس ۳ . . .

شَفَّه: الهمّ والمرضُ شَفّاً و شَفِیفاً : هزله واوهنه (اقرب): مرض واندوه اورا لاغر کرد سست نمود (ولقد کانت خضرة البقل تری من شفیف صفاق بطنه" ط ۱۵۸ ط ۹–۱۷ بتحقیق که بود سبزی تره دیده میشد ازپوست درون شکم او (بجهت لاغری وکمی گوشت او)

الشَّفّان: البرد والرّیح (اقرب) سرما وباد "ولاشفّان ذهابها " ط ۱۱۳ ط ۵۵

— ۱۲ (باران نفع دهنده ای بما بفرست که نباشد) بارانهای اندک اندک صاحب باد و سردی.

شَفِقَ: الناصح علیه ل شَفَقاً : حرص علی اصلاحه (اقرب) : بر اصلاح او راغب گردید .

(اَشْفَقَ) الشّیءَ : قلله وعلیه : خاف وحاذر و — حرص و — الناصح علیه بمعنی شفق (اقرب): چیز را کم کرد بروی ترسید و راغب شد . پند دهنده بروی راغب شد .

(الشَّفَق) : الخوف و — بقیّة ضوء الشمس وحمرتها فی اوّل اللّیل (اقرب) ترس وباقی روشنائی خورشید و سرخی آن . " ومن اشفق من النار اجتنب المحرّمات" ج ۳۰ ح ۳۲۲ — ۳ هرکس ترسید از آتش دور شد از حرامها .

"وصلّوا بهم العشاء حین یتواری الشفق الی ثلث اللّیل" ر ۵۲ ر ۲۹۲ — ۳ نماز گزارید بایشان نماز عشا را هنگامی که پنهان می شود سرخی (طرف مشرق) تا گذشتن یک ثلث از شب .

(الشَّفَقَة) : الخوف والحذر و — الرحمة و — الرأفة والحنوّ والانعطاف و — عطف مع خوف ولذا لایوصف اللّه بالشفقة (اقرب) ترس و دوری گزیدن از ترس. مهربانی میل .

توجه ومیل باترس.
"وآلشفقة من سخطه" ر ۳۱ ر ۲۴۰ـ ۵۵ (عمل کن) در حال ترسیدن از غضب او (خداوند)
(آلشفیق) : مهربان " بین اخ شقیق ووالد شفیق" ط ۸۱ ط ۴ـ ۴۵ (درمیان دردهای شب فروماند) میان برادری که پاره ایست از جان وپدر مهربان .

شَفَهَهُ: ع شَفَهاً ضرب شفته (اقرب) لبش را بزد .
(آلشَفه وآلشِفَه) من الانسان طبق فمه وهما شفتان علیا وسفلی تستران الاسنان (اقرب): رویوش دهان لبهای بالا و پائین که دندانهارا میپوشانند " و تحریک کلّ شفة" ط ۸۹ ط ۳ـ ۱۰۲ (خداوند دانای نهانیها است) از حرکت دادن هر لب .
(آلشِفاه) جمع شفه (ذبل آلشفاه من آلدعاء " ط ۱۱۹ ط ۶ـ ۹ خشک لبان بودند از زیادی دعا .
(آلشفتان) تثنیهٔ شفه " لاتلتقی بذمهم آلشفتان" ط ۱۲۷ ط ۸۳ـ ۷ بهم نمیآید بنکوهش آنان هردو لبهای مردمان .

شَفاه: آلله من مرضه ض یشفیه شِفاءً (باءِیٌ) ابراه واذهب مرضه ویستعمل لغیر المرض (اقرب) : خداوند اورا از مرضش شفا داد برای غیر مرض هم استعمال میشود .
"اویشفی غیظه بهلاک نفس "ط ۱۵۱ ط ۳۸ـ ۱۴ یا شفا دهد غیظ خودرا به هلاک نمودن نفس خود (بانافرمانی خدا)
(استشفی) استشفاء : طلب آلشفاء (اقرب) : بهبودی جست .
" فاستشفوه من ادوائکم " ط ۱۷۴ ط ۷ـ ۱۰ پس طلب شفا کنید ازاو (قرآن) از دردهایتان .
(المشتفی) اسم فاعل من اشتفی : شفا جوینده وقبول کننده
(آلشفاء) بالکسر: مصدر و ـ آلدواء تسمیة للسبب باسم المسبّب (اقرب) : شفا دادن . دواء " وشفاء لمشتف" ط ۲۱۲ ط ۷۳ ـ ۴ (در اطاعت پروردگار) شفا است برای شفا جوینده وقبول کننده .
(آلشافی) وآلشافیة : اسم فاعل : شفا دهنده "وموعظة شافیة" ط ۱۵۹ ط ۴۹ـ ۳ (فرستاد پیغمبر را) با موعظه شفا دهنده (از مرض جهل) .
(آلشَفا) حرف کلّ شیء وحدّه و ـ بقیّة الهلاک (اقرب) کنار هرچیز و حدّ آن . باقیماندهٔ هلاکت "والکاذب علی شفاء مهواة ومهانة" ط ۸۴ ط ۳۹ـ ۱۵ دروغگو برکنار گودی (هلاکت) و خواری است .

× ×

شفاء

قال البغوی فی تفسیره قال وهب ربّما اجتمع علی عیسی (ع) من المرضی فی الیوم الواحد خمسون الفامن اطاقه منهم ان یبلغه بلغه ومن لم یطق مشی الیه عیسی (ع) و کان یداویهم بالدعاء علی شرط الایمان .

واما شفاء نبیّنا (ص) فقدوردت روایات کثیرة قال روی النسائی عن عثمان بن حنیف انّ اعمی قال یارسول اللّه (ص) ادع اللّه ان یکشف لی عن بصری قال فانطلق فتوضّأ ثمّ صلّ رکعتین ثمّ قل اللّهم انّی اسئلک و اتوجّه الیک بنبیّک محمّد (ص) نبیّ الرحمة یا محمّد انّی اتوجّه بک الی ربّک ان یکشف عن بصری اللّهم شفّعه فیّ قال فرجع وقد کشف اللّه عن بصره .

وانّ فی اکل ماسقط من المائدة شفاء من کلّ داء و فی افتتاح الطعام واختتامه بالملح والتبرّک بسؤر المؤمن شفاء من سبعین داء وفی العسل الشفاء وفی الماء الفرات والزمزم الشفاء سفینة البحار شفی ص ۷۰۸

شَقْشَقَ: الفحل : هدر و ـ العصفور: صوّت (اقرب) نر صدای خودرا در گلویش برگردانید . گنجشک صدا کرد .

(الشِقْشِقَة) لهاة البعیر و ـ شیء کالرئة یخرجه البعیر اذا هاج (اقرب) گوشتی که در بالای آخر گلوی شتر می باشد . چیزی است مانند شش.شتر آنرا هنگام هیجان بیرون می کند .

(الخطبة الشقشقیّة)

هی خطبة للامام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام وهی خطبة بدیعة مشتملة علی حکم وانواع بلاغة قیل لها ذلک لانّه لما قال له (ع) ابن عباس لو اطّردت مقالتک من حیث افضیت قال له یابن عبّاس هیهات تلک شقشقة هدرت ثمّ قرّت .

لاخلاف بین علماء الخاصّة فی انّ هذه الخطبة من کلام الامام علیّ بن ابی طالب علیه السلام وامّا العامّة فبعض منهم الی کونها من کلامه علیه السلام نظرا الی ما اشتملت هذه الخطبة علیه من التظلم والشکایة فی امر الامامة ودلالتها علی اغتصاب الخلافة والحقّ انه لاریب فی کونها من کلامه (ع) والانکار لذلک مکابرة وعناد .

امّا اوّلا فلشهادة فصاحتها و حسن اسلوبها وبدیع نظمها علی انّها کلام فوق کلام المخلوق ودون کلام الخالق فهی بنفسها شاهد صدق علی انّها صادرة من مصدرالامامة

ومعدن الولاية وحكي ابن ابي الحديد عن شيخه مصدّق الواسطي انّه قال قلت لابن الخشّاب انّ كثيرا من النّاس يقولون انّها من كلام الرّضي فقال لي انّى للرّضي ولغير الرّضي هذا النّفس وهذا الاسلوب قد وقفنا على رسائل الرّضي وعرفنا طريقته وفنّه في الكلام المنثور ثمّ قال واللّه لقد وقفت على هذه الخطبة في كتب قد صنّفت قبل ان يخلق الرّضي بمأتى سنة ولقد وجدتها مسطورة بخطوط اعرف انّها خطوط من هى من العلماء واهل الادب قبل ان يخلق النّقيب ابواحمد والد الرّضي .

وامّا ثانيا فلضعف مستند المنكر لكون هذا الكلام منه (ع) فانّهم استندوا في انكارهم ذلك على انّ عليّا لم يصدر منه شكاية من الخلفاء قطّ اذ الكلام المشتمل على التّظلّم والشّكاية من عمل الخلفاء قد صدرت منه فوق حدّ الاحصاء كما يشهد به ملاحظة اخبار السّقيفة وغيرها والمناقشة بينه (ع) وبين المتخلّفين في امر الخلافة ممّا صارت من الضّروريات لاينكره الّا جاهل او متجاهل فمن اراد الاطلاع على نبذه من ذلك فعليه بمطالعة كتاب (الغدير)

وامّا ثالثا فلانّ هذه الخطبة قد وجدت في كتب جماعة من العامّة والخاصّة صنفت قبل زمن الرّضي بمدّة.

قال الشّارح البحراني قد وجدتها في موضعين ، تاريخهما قبل مولد الرّضي بمدّة احدهما انّها مضمنّة كتاب الانصاف لابى جعفر بن قبه تلميذ ابى القاسم الكعبى احد شيوخ المعتزلة وكانت وفاته قبل مولد الرّضي .

الثّاني انّي وجدتها بنسخة عليها خطّ الوزير ابي الحسن عليّ بن محمّد الفرات وكان وزير المقتدر باللّه وذلك قبل مولد الرّضي بنيف وستّين سنة والّذى يغلب على ظنّي انّ تلك النّسخة كانت كتبت قبل وجود ابن الفرات بمدّة.

وقال ابن ابي الحديد حدّثني شيخي ابوالخير مصدّق بن سبيب الواسطي في سنة ثلاث وستمأة ، قال قرأت على الشّيخ ابي محمّد عبداللّه بن احمد المعروف بابن الخشّاب هذه الخطبة ، فقلت له اتقول انّها منحولة؟ فقال لا واللّه ، وانّى لاعلم انّه كلامه (ع) كما اعلم انک مصدق ، قال فقلت له انّ كثيرا من النّاس يقولون انها من كلام الرّضي ، فقال انّى للرّضي ولغير الرّضي هذا النّفس و هذا الاسلوب قد وقفنا على رسائل الرّضي وعرفنا طريقته وفنه في المنثور وما يقع هذا الكلام في كتب صنفت قبل ان يخلق الرّضي بمأتى سنة ولقد وجدتها مسطورة بخطوط اعرفها واعرف خطوط من هى من العلماء و اهل الادب قبل ان يخلق النّقيب ابومحمّد والد الرّضي .

قال الشّارح المعتزلي : قلت قد

وجدت انا كثيرا من هذه الخطبة تصانيف شيخنا ابى القاسم البلخي امام البغداديّين من المعتزلة وكان في دولة المقتدر قبل ان يخلق آلرضي بمدّة طويلة.

ووجدت ايضا كثيرا منها في كتاب ابيجعفر بن قبة احد متكلّمي الاماميّة و هو الكتاب المشهور المعروف بكتاب الانصاف وكان ابوجعفر هذا من تلامذة آلشيخ ابى القاسم البلخي ومات في ذلك العصر قبل ان يكون آلرضي ره موجودا.

و قال المحدّث المجلسي (ره) في البحار: و من آلشواهد على بطلان تلك آلدعوى الواهية الفاسدة انّ القاضي عبد الجبّار آلذى هو من متعصّبي المعتزلة قد تصدّى في كتابه المبنى لتأويل بعض كلمات الخطبة ومنع دلالتها على آلطعن في خلافة من تقدّم عليه ولم ينكر استناد الخطبة اليه (ع)

و ذكر آلسيّد المرتضى (ره) كلامه في آلشافي وزيفه وهو اكبر من اخيه آلرضي (ره) وقاضى القضاة متقدّم عليهما ، ولو كان يجد للقدح في استناد الخطبة اليه مساغا لماتمسّک بآلتأويلات آلركيكة في مقام الاعتذار وقدح كما في كثير من آلروايات المشهورة ، وكفى للمنصف وجودها في تصانيف آلصدوق (ره) آلذي كانت وفاته سنة تسع و عشرين وثلاثمأة وكان مولد آلرضي سنة تسع وخمسين وثلاثمأة انتهى كلامه.

ويشهد به ايضا رواية المفيد لها في كتاب آلارشاد وهو (ره) شيخ آلرضي واستاده.

فقد ظهر واستبان مما ذكرنا كلّه انّه لاوجه لانكار كون الخطبة منه (ع) وظنّي انّ من انكر ذلک انّما انكره من حيث انّه رأى صراحتها في آلطعن على المنتحلين للخلافة لاجرم بادرا الى الانكار كي لايلتزم بمقتضاها كما هو دأبهم وديدنهم في اكثر آلنصوص المفيدة لانحصار الخلافة فيه (ع) او للّطعن في غيره وكفى بذلک انكار بعضهم حديث الغدير المتواتر آلذى قاله آلنبيّ (ص) بمحضر سبعين الفا من المهاجر والانصار والحاضر والباد وليت آلشارح المعتزلي انكرها ايضا من اصلها كي يستريح من تكلّفاته الفاسدة وتأويلاته الباردة آلتي ارتكبها لرفع العار وآلشناعة عن آلثلاثة تروح الى العطار تبغي شبابها و هل يصلح العطّار ما افسد آلدهر.

شرح نهج البلاغه خوئى ج۲ ص۳۴۶

سفينة البحار ــ شقشق.

(آلشقاشق) جمع شقشقة " وهدرت شقاشقه" ط ۹۹ط ۲ ۸ــ ۸ وصدا كند شقيقه هاى او (گمراه كننده) (شقشقه چيزى است مانند شش گوسفند كه هنگام مستى از دهن شتر بيرون آمده‌صدا ميكند (يعنى فرمانهاى‌ناحق دهد)

شَقَّ الشيء ن شقاً: صدعه و فرّقه ومنه قولهم " شقّ عصا المسلمين " اي فرّق جمعهم و ـ عليه الامر: صعب و ـ علی فلان: اوقعه في المشقّة (اقرب) : چيزراپاره وجدا كرد . كار براو دشوار شد فلانی رابه دشواری‌انداخت " فشق ذلک عليّ " ط ۱۵۴ ط ۲۵ـ ۱۶ روز احد كه(شهيد نشدم)اين‌بمن دشوار شد .

"ولاشقّت لهم الابصار" ط ۸۷ ط۸۱ ـ ۸ وشكافته نشد برای آنان ديده ها (در شنيدن پندها مگر مانند آن بشما داده شده)

(شاقّه) مُشاقّةً وشقاقاً : خالفه وعاداه (اقرب) با او مخالفت و دشمنی كرد "ومدمّر من شاقّه" ط ۸۸ ط ۷۶ـ ۹ هلاک كننده است كسی را كه با او مخالفت كند .

(اِنشقّ) الشيء: انفتح فيه فرجة وانصدع و ـ الامر: انفرق وتبدّد اختلافا و ـ الفجر: طلع (اقرب): در چيز شكافی‌بازشد وپاره گشت امر جدا و پاره گشت از جهت اختلاف" لها جناحان لمايرقا فينشقّا "ط۱۵۳ ط ۴۵ـ ۱۳ برای آنان (طاوسها) دوبال‌است آنچنان رقيق ولطيف نيستند كه شكافته‌وپاره شوند .

(المَشَقَّة) بفتح الميم وكسرها : قيل بالكسر اسم وبالفتح مصدر : الصعوبة والمحنة والجهد و العناء (اقرب) : دشواری بلا . سختی ورنج " فانّي حاملكم ان شاءالله علی سبيل الجنّة وان كان ذا مشقّة شديدة ومذاقة مريرة" ط ۱۵۴ ط ۲۵ـ ۲ من برنده ام شمارا بخواست خدا برراه بهشت هرچند كه ميباشد اين راه صاحب دشواری سخت وچشيدنی تلخ .

(الشِقاق) مصدر من شاقّ (اقرب) مخالفت "وتجوالهم في الشقاق " ر ۳۶ط۲۵۶ ـ ۳ (پس واگذار قريش) و دويدن آنهارادر دشمنی كردن (بامن)

(المُشاقّة) مصدر من شاقّ: المعاداة والمخالفة والمحاربة: دشمنی مخالفت‌وجنگ نمودن "وان اجئتم الی مشاقّتكم" ط۱۷۸ ط ۸۵ـ ۱ اگر مجبور شويد به جنگ كردن برميگرديد (فرار ميكنيد)

(الشقيق): الاخ من الرحم و ـ كلّ ماانشقّ بنصفين فكلّ منهما شقيق الاخر (اقرب): برادر . هرآنچه بدو نصف پاره شود هريک از آنها شقيق ديگر است

"بين اخ شقيق و والد شفيق" ط ۸۱ ط ۴ـ ۴۵ (در سختيهای دردها فرو رفت) ميان برادر كه پاره است از جان و پدر مهربان .

الشقّ

كا عن الصادق (ع) قال بينا موسی

بن عمران بعظ اصحابه اذقام رجل فشق قميصه فاوحي الله عزوجل اليه ياموسي قل له لاتشقّ قميصک ولکن اشرح لي عن قلبک.

(آلشقيق البلخي) قال شيخنا البهائي في الکشکول کان شقيق البلخي في اوّل امره ذاثروة عظيمة وکان کثير الاسفار للتّجارة فدخل سنة من آلسنين الى بلاد آلترک وهم عبدة الاوثان فقال لعظيمهم انّ هذا آلذي انتم فيه باطل وانّ لهذاالخلق خالق ليس کمثله شيء وهو آلسميع العليم وهو رازق کل شيء فقال له انّ قولک هذا لايوافق فعلک فقال شقيق وکيف ذلک؟ فقال زعمت انّ لک خالقا رازقا وقد تعنّيت آلسفر الى هنالک لطلب آلرزق فلمّاسمع شفيق منه هذا الکلام رجع وتصدّق بجميع مايملکولازم العلماء وآلزّهاد الى ان مات سفينةالبحار شقاقول معنيرازقيه الخالق ليس ترک آلسعي للمعاش بل معناه عدم اظهار الحرص وآلطمع.

شَقِيَ: آلرجل ل يشقي شَقاً و شَقاءً وشَقاوَةً کان شَقِيّاً ضد سعد (اقرب) مرد بدبخت گرديد "وتشقون به في آخرتکم" ح ۳۷ ح ۳۶۸ ــ ۷ (بدبخت مي‌شويد بسبب آن (احترام که به زمامدارانتان مي‌کنيد) در آخرتتان.

(آلشِقْوة) مصدر (اقرب) بدبختي "فشقوةلازمة اوسعادةدائمة" ط ۱۵۵ ط۳۲ــ۹ (آخر امر) يا شقاوتي است لازم ويا سعادتي است دائم.

(آلشَقاوَة) مصدر (اقرب) بدبختي "حملتهم آلشقاوة وتمنّي الباطل علي الجحود بمحمّد (ص) ر ۶۴ ر ۲۴۹ــ ۱۰ (تواي معاويه شبيه بودي توبه عمّها وخالوها) که آنهارا وادار کرد شقاوتها وآرزوي باطل برانکارکردن محمّد (ص)

(آلشَقا) بالقصر والمدّ: آلشدّة والعسر و نقيض آلسعادة (اقرب) سختي و دشواري وبدبختي "ونعوذ بآلله من لزوم سوابق آلشقا" ر ۱۰ ر ۲۵۰ ــ ۵ پناه مي برم بخدا (اي معاويه) از ملازم بودن به سابقه هاي شقاوت (يعني شقاوتهاي سابقي تو که کفر وانکار دين است الان هم هرچندکه اظهار اسلام ميکني ولي باطنا وعملا آن‌کفرها والحادهاي سابقي خودرا ترويج ميکني)

(آلشَقِي) کآلشريف: بدبخت "وآلشقي من انخدع لهواه" ط ۸۴ ط۳۹ــ ۱۴ بدبخت کسي است که فريب خورد به خواهش خود (آنچه را که دلش خواست حقّ بداند پيروي نمايد)

(الأشْقي) تفضيل: بدبخت تر "ولايکن اهلک اشقي الخلق بک" ر۳۱ر۲۴۰ ــ ۱۲۲ بايد اهل بيت و نزديکانت نسبت‌بتو بدبختترين مردم نباشند (يعني توجه واحسان ونيکي تو به خويشاوندان بايدبيشتر

ازدیگران باشد)

(آلشقی)

قال رسول اللّه (ص) من علامات آلشقاء جمودالعین وقسوةالقلب وشدّةالحرص فی طلب آلرزق والاصرار علی آلذنب .

وفی وصیّته (ص) لامیرالمؤمنین (ع) یاعلی اربع خصال من آلشقاء جمود العین وقسوة القلب وبعد الامل وحبّ البقاء

سئل امیرالمؤمنین (ع) ایّ الخلق اشقی قال من باع دینه بدنیا غیره .

انّ من قرأ الجحد وآلتوحید فی الفریضة ان کان شقیّا محی من دیوان الاشقیاء واثبت فی دیوان آلسعداء .

عن زرارة عن آلصادق (ع) قال انّ اللّه یمجّد نفسه فی کلّ یوم ولیلة ثلث مرّات فمن مجّدالله بما مجّد به نفسه ثمّ کان فی حال شقوة حوّل الی آلسعادة فقلت له کیف هو آلتمجید ؟ قال : تقول انت اللّه لا اله آلّا انت ربّ العالمین .

شَکَرَه: وله و باللّام افصح ن شُکراً وشُکوراً وشُکراناً : اثنی علیه بما اولاه من المعروف (اقرب) : اورا مدح کرد در مقابل آنچه به او داده بود " ومن شکره جزاه" ط ۸۸ ط ۷۶ـ ۱۰ هرکس او (خدا) را شکر کرد او را جزا داد .

(آلشکر) بآلضمّ : عرفان الاحسان ونشره ولایکون آلّا عن ید أی عن نعمة و ـ من اللّه : المجازاة و ـ آلثناء الجمیل و فی آلتعریفات : آلشکر عبارة عن معروف یقابل آلنعمة سواء کان بآللسان ام بالبدن ام بالقلب وقیل هو آلثناء علی المحسن بذکر احسانه فالعبد یشکرآللّه ای یثنی علیه بذکراحسانه آلذی هو نعمة وآللّه یشکر العبد ای یثنی علیه بقبول احسانه آلذی هو طاعته (اقرب) : شناختن نیکی وپخش کردن آن نمی باشد مگر از نعمت و ـ از خداوند پاداش دادن است مدح نیکو . عبارت از نیکی است در مقابل نعمت خواه بازبان باشد یا با بدن یا با دل گفته شده آن مدح برنیکوئی کننده است با یاد آور کردن نیکوئی آن . بنده خدارا شکر می کند با قبول کردن نیکوئی او " ولاتنسوا عندآلنعم شکرکم " ط ۹۹ ط ۷۹ ـ ۱ ف ۳ ج ۱ ص ۱۳۰

(آلشّاکر) اسم فاعل : شکر گزار "وآلشاکرین لنعمته" ر ۲ ر ۳۱۳ـ۱ (جزادهد خداوند بشما که اهل مصرید از اهل بیت پیامبرتان بهترین پاداشی که) شکرگزاران نعمتش را میدهد .

(آلشّکور) الکثیر آلشکر للمذکر

والمؤنث وقيل الشاكر من يشكر علی الرخاء والشكور من يشكر علي البلاء والشاكر من يشكر علي العطاء والشكور من يشكر علي المنع (اقرب): زیاد شکرگزار گفته شده شاکر کسی است بر فراوانی شکر کند وشکور بر بلا شاکر بر عطاء شکرگزار باشد شکور بر ندادن.

"وفي الرخاء شكور" ط ۱۹۱ ط ۱۴-۲۶ در فراخی (نعمت) شکرگزار است.

(الشكير): الشعر فی اصل عرف الفرس کانه زغب و - ماولي الوجه والقفا من الشعر ومن الابل: صغارها و - من الشعر والريش والعفا والنبت: صغاره بين كبار وفراخ النحل (اقرب): موئیکه در بیخ یال اسب، گویا آن پر کوچک است. آنچه مباشر صورت وپشت از مو. شتر کوچک علفهای کوچک میان بزرگ جوجهٔ زنبور عسل "لقد طرت شكيرا وهدرت سقبا" ح ۴۰۲ ح ۳۲۷-۶ به تحقیق پرواز کردی در کودکی وصدا کردی پیش از جوانی.

(الشكر)

"وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ" قال الراغب الشكر تصوّر النعمة واظهارها و قيل هو مقلوب عن الكشر اي الكشف ويضادّه الكفر وهو نسيان النعمة وسترها.

والشكر ثلثة اضرب شكر القلب وهو تصوّر النعمه وشكر باللسان وهو الثناء علي المنعم وشكر سایر الجوارح وهو مكافاة النعمة بقدر استحقاقها.

قال اميرالمؤمنين (ع) ما كان الله ليفتح علي عبد باب الشكر ويغلق عنه باب الزيادة.

عن موسي بن جعفر (ع) عن آبائه قال قال اميرالمؤمنين (ع) ولقد قام رسول الله (ص) عشر سنين علي اطراف اصابعه حتّي تورّمت قدماه واصفرّ وجهه يقوم الليل اجمع حتّي عوتب في ذلك فقال تعالي " طه ما انزلنا عليك القرآن لتشقي " بل لتسعد به

كا عن عمربن يزيد قال قلت لابيعبدالله (ع) انّي سألت الله عزّوجلّ ان يرزقني مالا فرزقني وانّي سألت الله ان يرزقني ولدا فرزقني فسألته ان يرزقني دارا فرزقني وقد خفت ان يكون ذلك استدراجا فقال اما والله مع الحمد فلا (استدراج الله تعالي العبد انّه كلّما جدد خطيئة جدد له نعمة وانساه الاستغفار وان يأخذه قليلا قليلا فلا يباغته.

كا عن ابيعبدالله (ع) اذا رأيت الرجل قد ابتلي وانعم الله عليك فقل اللّهم لاسخر ولا افخر ولكن احمدك علي عظيم نعمائك.

السجادی (ع) انّ الله يحبّ كلّ قلب حزين ويحبّ كلّ عبد شكور ويحثّ علي شكر

من انعم بقوله اشكركم للّه اشكركم للنّاس.

قال آلنبي (ص) اسرع آلذنوب عقوبة كفران آلنعمة.

بالاسناد قال آلنبي (ص) يؤتى بعبد يوم القيمة فيوقف بين يدى آللّه عزّوجلّ فيأمر بهالي آلنار فيقول اى رب امرت بي الي آلنار وقد قرأت القرآن فيقول آللّه اى عبدى انّي انعمت عليك ولم تشكر نعمتي فيقول اى ربّ انعمت علي بكذا شكرتك بكذا وانعمت عليّ بكذا فشكرتك بكذا فلايزال يحصي آلنعم ويعدّد آلشكر فيقول آللّه تعالي صدقت عبدى ألّا انك لم تشكر من اجريت لك نعمتي علي يديه وانّي قد آليت علي نفسي ان لااقبل شكر عبد لنعمة انعمتها عليه حتّي يشكر من ساقها من خلقي اليه.

قال آلنبيّ (ص) الايمان عقدبالقلب ونطق باللّسان وعمل بالاركان.

عنهم (ع) آلطاعم آلشاكر له من الاجر مثل اجر آلصائم المحتسب والمعافي آلشاكر له من الاجر كاجر المبتلي آلصابر والغني آلشاكر له من الاجر كاجر المحروم القانع.

عن اميرالمومنين (ع) شكر كلّ نعمة الورع عمّا حرّم آللّه.

قال رجل لاميرالمؤمنين (ع) بماذا شكرت نعماء ربّك ؟ قال نظرت الي بلاء قد صرفه عنّي وابلابه غيرى فعلمت انّه قد انعم عليّ فشكرته.

كان آلنبي (ص) اذا اتاه امر ليسره قال الحمد للّه آلّذى بنعمته تتمّ آلصالحات واذا اتاه مايكرهقال الحمدللّه علي كلّ حال.

ما عن آلصادق (ع) قال احسنوا جوار آلنعم واحذروا ان ينتقل عنكم الي غيركم اما انّها لم ينتقل عن احد قطّ فكادت ترجع اليه قال وكان اميرالمؤمنين (ع) يقول قلّ ما ادبر شئ فأقبل.

امر آلصادق (ع) سديرا آلصيرفي بقضاء حوائج الاخوان وشكر من انعم عليه والانعام علي من شكره.

مص قال آلصادق (ع) في كلّ نفس من انفاسك شكر لازم لك بل الفواكثر وادني آلشكر رؤية آلنعمة من آللّه من غير علّة يتعلّق القلب بها دون آللّه وآلرضا بما اعطاه وان لاتعصيه بنعمة وتخالفه بشئ من امره و نهيه بسبب نعمته وكن لله شاكرا علي كلّ حال.

سعدي گفته : هر نفسي كه فرو ميرود ممدّ حياتست و چون برميآيد مفرّح ذات پس در هر نفسي دو نعمت موجود است و در هر نعمت شكرى لازم.

از دست و زبان كه برآيد

كز عهده شكرش بدر آيد

" اعملوا آل داود شكرا وقليل من عبادى آلشكور "

بنده همان به كه زتقصير خويش

عذر به درگاه خدا آورد

ورنه سزاوار خداونديش
كس نتواند كه بجا آورد

قال ابوجعفر الجواد (ع) نعمة لاتشكر كسيّئة لاتغفر.

وقال اميرالمؤمنين (ع) اذا وصلت اليكم اطراف النّعم فلاتنفروا اقصاها بقلّة الشّكر وقال احذروا نفار النّعم فما كلّ شارد بمردود.

خبر الرّجل الّذى راى في منامه انّ نصف عمره سعة فاختار النّصف الاوّل فاتاه الدّنيا فتصدّق وتشكّر وصار نصفه الاخر سعة.

قال الباقر (ع) لاينقطع المزيد من اللّه حتّى ينقطع الشّكر عن العباد.

كما قال رسول اللّه (ص) اربع من كنّ فيه وكان من قرنه الى قدمه ذنوبا بدّلها اللّه حسنات الصّدق والحياء وحسن الخلق والشّكر.

قال الصّادق (ع) من انعم اللّه عليه نعمة فعرّفها بقلبه وعلم انّ المنعم عليه اللّه تعالى فقد ادّى شكرها وان لم يحرّك لسانه ومن علم انّ المعاقب على الذّنوب اللّه فقد استغفر وان لم يحرّك به لسانه وقرا " وان تبدوا ما ف. انفسكم او تخفوه يحاسبكم به اللّه ... البقرة ۲۸۴

ف قال احمد بن عمرو الحسين بن زيد دخلنا على الرّضا (ع) فقلنا انّا كنّا فى سعة من الرّزق وغضارة من العيش فتغيّرت الحال بعض التّغيّر فادع اللّه ان يردّ ذلك الينا فقال اىّ شيء تريدون تكونون ملوكا ايسرّكم ان تكونوا مثل طاهر وهرثمة وانّكم على خلاف ماانتم عليه فقلت لا واللّه ماسرّنى انّ لى الدّنيا بمافيها ذهبا وفضّة وانّى على خلاف ماانا فيه فقال انّ اللّه يقول " اعملوا آل داود شكرا وقليل من عبادى الشّكور " احسن الظّن باللّه فانّ من حسن ظنّه باللّه بصّره اللّه داء الدّنيا ودوائها واخرجه منها سالما الى دارالسّلام.

مكتوب فى التّورية اشكر من انعم عليك وانعم على من شكرك.

قول على بن الحسين (ع) لعبد الملك بن مروان واللّه لو تقطّعت اعضائى و سالت مقلتاى على صدرى لن اقوم للّه جلّ جلاله شكر عشرالعشير من نعمة واحدة عن جميع نعمة الّتى لايحصيها العادّون. سفينة شكر

(شكرمتّى والديونس)

سئل داود النّبى (ع) اللّه تعالى عن قرينة فى الجنّة فاوحى اللّه اليه انّه متّى ابايونس فجاء مع سليمان لزيارته فرأياه اذا قبل وعلى رأسه وقر من حطب فباعه واشترى طعاما ثمّ طحنه وعجنه وخبزه فاخذ لقمة وقال بسم اللّه فلمّا ازدردها قال الحمد للّه ثمّ فعل ذلك باخرى واخرى ثمّ شرب الماء فذكر

اسم اللّه فلما وضعه قال الحمد للّه یاربّ من ذا الّذی انعمت علیه واولیته مثل ما اولیتنی قدصحّحت بصری وسمعی وبدنی وقوّیتنی حتّی ذهبت الی شجر لم اغرسه ولم اهتمّ لحفظه جعلته لی رزقا وسقت الیّ من اشتراه منّی فاشتریت بثمنه طعاما لم ازرعه وسخرت لی النّار فانضجته وجعلتنی آکله بشهوة اقوی بها علی طاعتک فلک الحمد قال ثمّ بکی قال داود یابنیّ قم فانصرف بنا فانّی لم ار عبدا قطّ اشکر للّه من هذا. سفینة البحار. انس ص ۴۸

شَکَّ: فی الامر ن شکّاً ارتاب فیه (اقرب): متحیر ماند در امر راغب گرید آن تساوی نقیضین است در نظر انسان.

"وعجبت لمن شکّ فی اللّه و هو یری خلق اللّه" ح ۲۶ ح ۳۵۷ــ ۳ تعجب کردم مر کسیرا که شک کند درخدا درحالیکه او می بیند آفریده شدگان خدارا.

(الشّکّ) بالفتح: خلاف الیقین وفی التّعریفات (الشّکّ) التّردّد بین النّقیضین بلاترجیح لاحدهما علی الاخر عند الشّاکّ وفی الکلّیّات (الشّکّ) سبب الرّیب و مبدئه کما انّ العلم مبدء الیقین کانّه شکّ اوّلا فاوقعه شکّه فی الرّیب (اقرب): ضدّ یقین. دودلی میان دو نقیض بدون ترجیح یکی به آن دیگری در نزد شکّ کننده. شکّ منشا تحیّر است همانطوریکه علم منشاء یقین است گویا دراوّل شکّ نموده و شکش اورا به ریب انداخته " لاتجعلوا علمکم جهلا ویقینکم شکا "ح۲۷۴ح ۳۳۱ــ ۱ دانائی خودرا نادانی قرار ندهید ویقین خودرا شکّ قرار ندهید (یعنی اثر قهری علم عمل و اثر قهری یقین اقدام به‌عمل است.

(الشُّکُوک) جمع شک "ولم ترم الشکوک بنوازعها عزیمة ایمانهم" ط ۸۹ ط ۳ــ ۵۲ و نینداخت شکّها بمحرّکات فاسدهٔ خودمحکمی ایمان ایشان (ملائکه ها) را.

(الشّاکّ) اسم فاعل: شکّ کننده "والتّارک له الشّاکّ فیه اعظم النّاس شغلا فی مضرّه" ح ۲۷۳ ح ۳۶۲ــ ۵ (انسان نتراند بیش از آنچه در ذکر حکیم بنام او ثبت شده بدست آورد) ترک کنندهٔ آن و شک آورنده درآن بزرگترین مردم است از جهت مشغولیّت در خسارت.

(المشکوک فیه): شک‌شده "ولامشکوک فیه" ط۱۷۶ ط ۶۴ــ ۴ و شک کرده نشد در وجود او.

شکــک

شی عن ابیجعفر (ع) فی قوله‌تعالی وامّا الّذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا

الي رجسهم يقول شکّا الی شکّهم .

ل عن الصادق (ع) کان رسول الله (ص) يتعوّذ في کلّ يوم من ستّ: من الشک والشرک والحميّة والغضب والبغي والحسد .

ب قال اميرالمؤمنين انّ الشک والمعصية في النار ليسا منّا ولا الينا وانّ قلوب المومنين لمطويّة بالايمان طيّا فاذا اراد الله انارة مافيها فتحها بالوحي فزرع بالحکمة زارعها وحاصدها .

روی انّ اميرالمومنين (ع) قال في کلام له انّ من البلاء الفاقة واشدّ من الفاقة مرض البدن واشدّ من مرض البدن مرض القلب .

وروی لاينفع مع الشکّ والجحود عمل وروی من شکّ او ظنّ فاقام علی احدهما احبط عمله . سفينة البحار شکک

شَکَمَه: ن شکماً : جزاه و ـ اعطاه و ـ الوالي: رشاه کانّ سدّفاه بالشکيمة (اقرب) : به او پاداش داد و رشوه داد . دهنش را با لجام بست .

(الشکيمة) الانفة و ـ الانتصار من الظلم و ـ العهد والطبع و ـ من اللجام : الحديدة المعترضة في فم الفرس فيها الفاس (اقرب) : عزيز داشتن خود . انتقام گرفتن از ستم . پيمان . طبيعت آهن پهن در دهن اسب از جلو که درآن دهنه است .

"واشتدّت شکيمته" ط ۹۹ ط ۸۲ـ ۶ (گويا می بينم گمراه کنندهٔ رأی درشام فرياد کشيده) مانند حيوان سرکش در ستم کردن باز نايستد وبرگردانيدن او ستمگری سخت شده دهنهٔ لجام " وشدّة شکيمته علی عدوّکم " ر ۳۸ ر ۲۶۵ـ ۶ (مالک را بر شما انتخاب کردم) برای سرسخت بودن او بر دشمنانتان .

شَکَا: فلان فلانا الی فلان ن يشکوه شَکوىً وشِکايَةً : تظلّم اليه واخبره عنه بسوء فعله به فالمخبر شاکٍ والمخبر عنه مشکوّ ومشکيّ والخبر الشکوی و ـ الامر والعلّة (اقرب) بسوی او از ظلم شکايت کرد . و خبرداد ازاو به بدی فعلش " الی الله اشکو من معشر يعيشون جهّالا " ط ۱۷ ط ۵۱ ـ ۱۲ بسوی خدا شکايت ميکنم از گروهی که زيست می کنند در حاليکه نادانانند .

(اشکی)ازال شکوة: شکايت اورا زايل نمود واورا راضي کرد " الی من لايشکی شجوکم" ط ۴۲ـ ۱۳ـ بترسيد از خدا از اينکه شکايت کنيد به کسيکه اندوه شکايت شما را زايل نمی کند .

(الشکاة) مصدر (اقرب) : گلايه کردن "وتلک شکاة ظاهر عنک عارها" ر ۲۸ ر ۲۴۱ـ ۲۰ (اگر راست باشد که من به خلفا

حسد بردم) این گلایه کردنیست که از تــو زایل است عیب‌کردن‌و عار آن (زیــرا به تو ربطی ندارد)

(اَلشَّکْوٰی) ایضا : مایشتکی منه و ـ المرض (اقرب) : آنچه از آن گلایه می‌شود . بیماری " جعل اللّه ماکان من شکـواک حَطّا لسیّئاتک " ح ۴۲ ح ۲۵۳ ـ ۲ قرارداد خداوند آنچه را که از بیماری تواست (سبب) ریختن برای گناهانت .

(اَلمِشْکاة) کلّ کوّة غیر نافذة وقیـل الانبوبة فی وسط القندیل کاَنّه‌مصبــاح فی مشکاة (اقرب) روزنهٔ بی نفوذ . چـراغ‌در وسط قندیل مجاهد گفته مشکاة قندیل وچراغ است . مصباح فتیلهٔ آن " اختاره من شجـرة الانبیاء ومشکاة اَلضیاء " ط ۱۰۶ ط ۲۴ ـ ۲ ـ برگزید او (محمدص) را از شجرهٔ (طیّبه) پیامبران و از چراغدان روشنی .

(شکا)

ذم اَلشکایة من اللّه تعالــی . قال اَلصادق (ع) من شکی الی اخیه فقد شکی‌الی اللّه ومن شکی الی غیر اخیه فقد شکی‌اَللّه .

عن‌امیرالمؤمنین (ع)اذاضاق‌المسلم فلایشکون ربّه عزّوجلّ ولیشک الی ربّــه اَلذی بیده مقالید الامور .

مع عن اَلصادق (ع) قال لیســت اَلشکایة ان یقول اَلرجل مرضت البارحـــة او وعکت البارحة ولکنّ اَلشکایة ان یقول بلیـت بمالم یبتل به احد .

ف عن الحسن بن راشـد قـال قال ابوعبداللّه (ع) اذانزلت بک نازلة فلاتشکها الی احد من اهل الخلاف ولکن اذکرهالبعض اخوانک فانّک لم تعدم خصلة من اربع خصال امّا کفایة وامّا معونة بجاه او دعوة مستجابة او مشورة برأی .

کا عن ابیعبداللّه (ع) قــــال انّ یوسف لمّا ان کان فی اَلسجن شکی الی ربــه عزّوجلّ اکل الخبز وحده وسئل اداما یأتــدم به وقد کان کثر عنده قطع الخبز الیابس‌فامره ان یاخذ الخبز ویجعله فی اجانه ویصب علیه الماء والملح فصار مریا و جعل یأتدم به .

ینبغی لمن اصابته ان یشکوا الی‌ربه حتّی یصرفها عنه کما ادّب یعقوب بذلک .

شکایة علی (ع) بقوله فی معاویـــة واللّه لقد اعتق جاریة فما احسن ان یتزوّجبها حکم اللّه بینی و بین هذه الامّة قطعوا رحمی واضاعوا ایّامی .

لمّا حضر امیرالمؤمنین (ع) عنـــد جنازة سلمان بالمدائن وکشف‌اَلرداء عن‌وجهه تبسّم سلمان رضی اللّه عنه الیه فقـــــال امیرالمؤمنین (ع) له مرحبا یااباعبداَللّه‌اذا لقیت رسول اللّه (ص) فقل له مامرّ علی اخیک من قومک ثمّ اخذ فی تجهیزه سفینة شکا

كا عن ابيجعفر (ع) قال جاء رجل الي النبي (ص) فشكي اليه اذى جاره فقال له رسول الله اصبر ثم اتاه ثانية فقال له النبيّ (ص) اصبر ثم عاد اليه فشكاه ثالثة فقال النبيّ (ص) للرّجل الّذى شكي اذا كان عند رواح النّاس الي الجمعة فاخرج متاعک الي الطريق حتّي يراه من يروح الي الجمعة فاذا سئلوک فاخبرهم قال ففعل فاتاه جاره الموذى له فقال له ردّ متاعک ولک الله علي ان لا اعود سفينة البحار جور.

كش عن مفضل بن قيس بن رمانة قال دخلت علي ابيعبدالله (ع) فشكوت اليه بعض حالي وسألته الدعاء فقال يا جارية هاتي الكيس الّذى وصلنا به ابوجعفر (ع) فجائت بكيس فقال هذا كيس فيه اربعمأة دينار فاستعن به قال قلت لا والله جعلت فداک ما اردت هذا ولكن اردت الدعاء لي فقال لي ولا ادع الدعاء ولكن لاتخبر النّاس بكلّ ما انت فيه فتهون عليهم.

شكي رجل الي الصادق (ع) شقاقا في يديه ورجليه فقال خذ قطنة فاجعل فيها بانا وضعها علي سرّتک ففعل ذلک مرة فذهب عنه.

شكي نبي من الانبياء (ع) الي الله تعالي الضعف فاوحي الله اليه اكل اللّحم باللّبن وفي رواية اوحي الله اليه اطبخ اللّحم واللّبن فاني قد جعلت البركة والقوّة فيهما.

عن الصادق (ع) ان من الانبياء شكي الي الله الضعف وقلّة الجماع فأمره باكل الهريسة.

وعنه (ع) ان رسول الله (ص) شكي الي ربّه وجع ظهره فأمره باكل الحبّ باللّحم يعني الهريسة.

شكي رجل الي ابيجعفر (ع) درب معدته فقال ما يمنعک من شرب البان البقر.

سن اشتكي غلام لابي الحسن (ع) فسئل عنه فقيل به طحال فقال اطعموه الكرّاث ثلثة ايّام فاطعمناه فقعد الدم ثمّ بریء. سفينة شكا.

الشِلْو: بالكسر: الجسد من كلّ شيء و العضو من اعضاء اللّحم و كلّ مسلوخ اكل منه شيء وبقيت منه بقيّة (اقرب): تن هرچيز. عضو از اعضاء گوشت. هرچيز پوست كنده شده كه چيزى خورده شده و چيزى از آن باقيمانده "وشلو مذبوح" ط ۱۸۹ ط ۲۳ – ۲۱ بعضى است (از اهل دنيا) عضو بريده شده.

(اشلاء) جمع شلو (اقرب) "واشلاء جامعة لاعضائها" ط ۸۱ ط ۴ – ۲۲ – (پروردگار عالم آفريد) اعضاء غيرگوشتى را.

شَمِتَ: بعدوّه ل شَماتةً و شَماتاً: فرح ببليّته (اقرب): به بلاء دشمن خود مسرور

شد" ولایشمت‌بالمصائب" ط ۱۴ــ ۲۸ (شادی نمیکند به‌مصیبتهای دیگران)
(اَلشّامت) اسم فاعل (اقــرب) شادی کننده بر گرفتاری "وآخر شامت لــم یجزع" ط ۲۲۸ ط ۴۴ــ ۱۱ (گویا مرگ آمده وارثهای شمارا برانگیخته مال شما تقسیـــم می‌شود) میان خویشان شادی کننده (برمرگ شما) که جزع ننماید.

(شمت)

کا عن‌ابان‌عبدالملک عن ابیعبداللّه (ع) قال لاتبدی الشماتة لاخیک فیرحمه اللّه ویصیّرها بک وقال من شمت بمصیبة نزلــت باخیه لم یخرج من الدّنیا حتی یفتتن به.
کا عن الصادق (ع) لمّا مـات آدم وشمت به ابلیس وقابیل فاجتمعا فـی الارض فجعل ابلیس وقابیل المعازف والملاحی شماتة بآدم (ع) فکلّما کان فی الارض مـــــن هذا الضرب الّذی یتلذّذ به النّاس فانّما هو من ذلک.
سئل ایوب ایّ شیء کان اشدّ علیــک ممّامرّعلیک؟ قال شماتة الاعداء. سفینةالبحار شمت.

شَمَخَ: الجبل ع شَمْخاً: علاوطـال: کوه بلند ودراز گردید.
(اَلشُّمُوخ) مصدر: بلندی" وشموخ انفة وسموّغلوائه" ط ۸۹ ط ۳ــ ۷۶بازگردانید آنرا) از بلند قراردادن دماغ آن از تکبّـر) وبلندی از اندازه گذشتن آن.
(اَلشَّوامِخ) ج شامخة (اقـــرب) بلندبالا "وتدکّ الشم الشّوامخ" ط ۱۹۳ط۴۷ ــ ۱۶ بهم کوفته شود کوههای بلند بالا.

شَمَرَ: الرجل ن شَمْراً: مرّ جــاداً او مختالا و ــ الشیءقلصه و ــ النخل: صرمه ای صرم ثمره (اقرب) عبور کرد در حالی‌که سرعت کننده بود یا درحال تکبّر چیز را بهم جمع و منضمّ کرد. میوهٔ درخت خرمــا را چید.
(شَمَّرَ): الرّجل تشمیرا: مرّ جادّا و ــ غیره: اکمشه فی السیر والارسال والشــیء: قلصه و ــ الثوب عن ساقیه: رفعه و ــ فی‌امره: خفّ و ــ للامر: اراده (اقرب) رفت سعی کننده. اورا در رفتن و فرستادن بشتابانید. چیز را بهم منضمّ گردانید. لباس را از دو ساق خود بالا زد وکار سبکی کرد امر را قصد کرد.
(اَلتَّشمیر) مصدر شمّر "اتّقوااللّــه تقیّة من شمّر تجریدا وجد تشمیرا" ح ۲۱۰ ح ۳۲۹ــ ۱۲ از خدا بترسید ترسیدن کسی کــه

(درکار) دامن بکمر زده در حالیکه (خود را از وابستگیها) مجرّد وتنها ساخته و چالاکی کرده به کوشش کردن .

(شمر)

ماوطلب المختار شمربن ذی‌الجوشن فهرب الی البادیة فسعی به الی ابی عمرة فخرج الیه مع نفر من اصحابه فقاتلهم قتالا شدیدا فاثخنه الجراحة فاخذه ابوعمرة اسیرا فبعث به الی المختار فضرب عنقه و اغلی له دهنا فی قدر فقذفه فیها فتفسّخ ووطی مولی لاَل حارثة بن مضرب وجهه ورأسه .

عن کتاب المثالب لهشام بن محمّد السائب الکلبی انّ امرأة ذی الجوشن خرجت من جبّانة السبیع الی جبّانة کندة فعطشت فی الطریق ولاقت راعیا یرعی الغنم فطلبت منه الماء فابی ان یعطیها الّا بالاصابة منها فتمکّنته فواقعها الرّاعی فحملت بشمر .

قول الحسین (ع) لشمر یوم عاشورا یابن راعیة المعزی انت اولی بها صلیّا .

سفینة البحار شمر

شَمَسَ: الرجل ن امتنع و ابی و ـ الفرس : کان لایمکن من ظهره ولامن الاسراج والالجام ولایکاد یستقرّ و ـ فلان بفلان : تنکّروابدی له العداوة وهمّ له بالشر (اقرب): امتناع ومنع نمود . اسب از سوار شدن ، زین گزاردن و لجام بدهن زدن تمکین نکرد . نزدیک شد قرار نگیرد . فلانی بفلانی تغییر کرد وبه او عداوت اظهار نمود و بدی را بوی قصد کرد .

(الشِماس) مصدر شمس (اقرب) رمیدن "فمنی الناس لعمر الله بخبط وشماس" ط ۳ ط ۲۸ـ ۱۰ پس مبتلا شدند مردم (در زمان خلافت خلفا) به انداختن خود درغیر راه راست وبرمیدن (از راه مستقیم)

(الشُمُوس) جمع شمس (اقرب) : خورشید " وما انبت علیها من عجیب داراته وشموسه خالص العقیان" ط ۱۶۳ ط ۱۱ـ ۱۲ـ (خیال میکنی عمود پر طاوس) وآنچه را که برآن روئیده از دایره های عجیبه و براقه درخشنده طلای خالص . "ولاشموس قیظ " ط ۱۶۲ ط ۱۱ـ ۲۲ (پرهای طاوس مانند شکوفه های گسترده است) که آنهاراتربیت نکرده آفتابهای گرمای تابستان .

(الشُمّس) جمع شموس وهو من الخیل الشامس (اقرب) : اسب سرکش . " الا وانّ الخطایا خیل شمس " ط ۱۶ ط ۶۱ ـ ۶ آگاه باشید که گناهان اسبانند سرکش

(عبد شمس) مولی امیّة والامیّة کان غلاما رومیّا فلمّا رآه عبد شمس فطنا تبنّاه فبنی امیّة لیست من قریش وانّما لحقوا بهم سفینة البحار

امّية .
" فامّا بنو عبد شمس فابعدها رأيا " ح ۱۲۰ح ۳۴۷ـ ۹ و امّا فرزندان عبد شمس كه‌بني‌امّيّة هستند پس دورترين ايشان (قريش) هستند در انديشه .

(آلشمس) الكوكب آلنهاري‌المعروف (اقرب) : خورشيد : " فربّما ترى آلضاحي لحرّآلشمس‌فتظلّه " ط ۲۲۱ ط ۲۷ـ ۳ چه‌بسيار است كه مي بيني آفتاب نشسته را در وقت گرمي آفتاب پس بسايه مي بري اورا (ازجهت ترحّم براو آيا برخود رحم نميكني)

(آلشمس)

(فالق الاصباح و جعل آللّيل سكنا و آلشمس والقمر حسبانا ذلك تقدير العزيز العليم " الانعام ۹۶ (فالق الاصباح شاقّ عمود آلصبح عن ظلمة آللّيل) حسبانا قيل اى على ادوار مختلفة يحسب بها الاوقات عن‌ابيعبدآللّه (ع) قال آلشمس جزء من سبعين جزء من نور الكرسي والكرسي جزء من سبعين جزء من نور العرش والعرش جزء من سبعين جزء من نور الحجاب والحجاب جزء من سبعين جزء من آلستر .

الحكمة المودعة في آلشمس والقمر وآلنجوم في توحيد المفضّل .

قال آلرازى ثبت في الهندسة ان قرص آلشمس تساوى كره الارض مأة وستين مرّة وقال اصحاب الهيئة ثلثمأة و ثمانية وعشرون .

عن ابيجعفر (ع) آنّ موسى (ع) سأل ربّه ان يعلمه زوال آلشمس فوكّل آللّه بها ملكا فقال ياموسى قد زالت آلشمس فقال‌موسى متي‌فقال حين‌اخبرتك‌فقد سارت خمسمأةعام .

ختص قال‌آلصادق (ع) اذا كان‌عند غروب آلشمس وكّل اللّه تعالى بها ملكاينادى ايّها آلناس اقبلوا على ربّكم فانّ ماقلّ و كفى خير مما كثر والهى وملك‌موكّل بآلشمس‌عند طلوعها ينادي يابن آدم لد للموت وابن للخراب واجمع للفناء سفينة البحار شمس

كنز عن جويرية بن مسهر قال اقبلنا مع اميرالمؤمنين (ع) بعد قتل الخوارج‌حتّى اذا صرنا في ارض بابل حضرت صلوة العصر فنزل اميرالمؤمنين (ع) و نزل آلناس فقال ايّها آلناس انّ هذه ارض ملعونة وقد عذبت من آلدهر ثلث مرّات وهي احدى المؤتفكات وهي اوّل ارض‌عبد فيها وثن وانّه لايحلّ لنبّى ولا وصىّ نبّي ان يصلّى بها فامر آلناس فمالوا الي جنبي آلطريق يصلّون وركب بغلة رسول آللّه (ص) فمضى عليها قال جويرّية فقلت وآللّه لاتّبعن اميرالمومنين (ع) ولا قلّدنّه صلوتي اليوم قال فمضيت خلفه فوآللّه ماجزنا جسر سوراء حتّى غابت آلشمس قال فسببته

او هممت ان انبّه قال فالتفت وقال جويريّة قلت نعم ياامیرالمومنين قال فنزل ناحيـة فتوضّاء ثم قال فنطق بكلام لااحسبـه الّا بالعبرانيّة ثمّ نادى الّصلوة قال فنظرت واللّه الى الّشمس قد خرجت من بين جبلين لهـا صرير فصلّى العصر وصلّيت معه فلما فرغنا من صلوتنا عاد الّليل كما كانت فالتفت الیّ فقال ياجويريّة انّ اللّه تبارک وتعالى يقول فسبّح باسم ربّک العظيم وانّی سألت اللّه سبحانه باسمه العظيم فردّ علیّ الّشمس.

سفينة البحار ببل

كلام الّسيّد المرتضى رضى اللّه عنه في شرح قول الّسيّد الحميرى في القصيدة المذهّبة: ردّت عليه الّشمس لمّا فاته وقت الّصلوة وقد دنت للمغرب حتّى تبلّج نورها للعصر ثمّ هوت هوى الكوكب و عليه قد حبست ببابل مرّة اخرى ولم تحبس لخلق مُعْرِب الّا لاحمد اوله ولردّها ولحبسها تاويل امر معجب.

(كرامة ظهرت من مشهد ردّ الّشمس بحلّة) رواها العلّامة رحمه اللّه فـي كشف اليقين كان بالحلّة امير فخرج يوما الـى الّصحراء فوجد على قبّة مشهد الّشمس طيـرا فارسل عليه صقرا يصطاده فانهزم الّطير عنه فتبعه حتّى وقع في دار الفقيه ابن نما والّصقر يتبعه حتّى وقع عليه فتشنّجت (كسرت) رجلاه وجناحاه وعطل فجاء بعض اتباع الامير فوجد الّصقر على تلك الحال فاخذه واخبر مـولاه بذلک فاستعظم هذه الحال و عرف علوّ منزلة المشهد وشرع في عمارته.

ل عن اميرالمومنين (ع) قـال لاتستقبلوا الّشمس فانّها مبخرة تُشحِب الّلونَ وتبلى الّثوب وتُظهِر الّداء الّدفين.

سفينة البحار شمس

شَمِلَهُ: غطّاه بالّشملة و ـ الامرالقوم: عمّهم (اقرب): باعبا اورا پوشانيد. امر بـه همه جماعت شامل شد " وشملتهم الّذلّـة" ط ۳۲ ط ۴۰ ـ ۱۰ شامل شده برآنان خـوارى (در صورت ظاهر نه در باطن)

"لايشمل بحدّ " ط ۱۸۴ ط ۶ ـ ۶ (پروردگار عالم) فرو گرفته نمي شود به‌حدى از حدود.

(الّشَمل) مصدر و ـ ماتفرّق من الامر و ـ ماجتمع منه ضدّ (اقرب) : احاطه كردن آنچه پراكنده باشد از امر. آنچه گرد هـم آيد از آن، ضدّ است

"وليجمع شمله" ط ۱۰۶ ط ۲۴ ـ ۱۸ (بايد آن راهنماى قوم) جمع كند پراكندگى (خاطر) خودرا

(اِشْمَلَ) الّرجل : اسرع و ـ فـى حاجته : شمّر و ـ بثوبه تلفّف به واداره على جسده كلّه حتّى لاتخرج منه يد وهى اشتمالة

الصّمّاء و ــ عليه الامر: احاط به و ــ على فلان: وقاه بنفسه (اقرب): مرد شتاب كــرد. در حاجتش شتاب كرد. لباس خودرا به بدنش پيچيد وطورى برگردانيد دستى از آن بيرون نيامد و ــ امر براو احاطه نمود. فلانى را با جان خود نگاه داشت.

"فاحذر الشبهة واشتمالها على لبستها" ر ۶۵ ر ۲۵۴ ــ ۴ بپرهيز از شبهه وشامل بودن آن برپوشيدگيش (ميان) حقّ و باطل.

(الشّامِل) اسم فاعل (اقرب): فرو گيرنده " اما انّكم ستلقون بعدى ذلّا شاملا وسيفا قاطعا " ط ۵۸ ط ۱۸۷ــ ۳ آگاه باشيدكه زود باشد ملاقات ميكنيد بعداز من به خوارى عمومى فراگيرنده و شمشير برنده.

(الشَّمال) بالفتح ويكسر : الريح الّتي تهبّ من قبل الحِجْر بين مطلع الشمس وبنات نعش (اقرب) : باد شمال "فلااطلبكم مااختلف جنوب وشمال" ط ۱۱۷ ط ۹۶ــ ۶ ــ (اگر اميدواريم نبود به شهادت به مركب خود سوار شده و از شما جدا ميشدم) و شما را نميخواستم ماداميكه ميوزد باد شمال وجنوب

(الشِّمال) بالكسر لغة في الشمال للرّيح المذكورة و ــ ضدّ اليمين (اقرب) : باد مذكور چپ " اليمين والشمال مضلّة والطريق الوسطى هي الجادّة" ط ۱۶ ط ۶۱ــ ۱۰ چپ وراست گمراهى است و راه ميانه آن جادّه است

(درست كه انسان را به بهشت مى رساند و مراد ولايت وپيروى خود آنحضرت است.

من تفسيرالعياشي باسناده عن بريد العجلى عن ابيعبدالله (ع) قال: " وانّ هذا صراطي مستقيما فاتّبعوه ولاتتّبعوا السبل فتفرّق بكم عن سبيله " الانعام ۱۵۴

قال تدرى مايعنى بصراطي مستقيما؟ قلت لاقال ولاية علىّ والاوصياء ، قال وتدرى مايعني فاتّبعوه، قلت لا ، قال : يعني على بن ابيطالب (ع) قال وتدرى مايعني بقوله : ولاتتّبعوا السبل؟ قلت :لا ، قال ولاية فلان وفلان والله ، قال: وتدرى مايعني فتفرّق بكم عن سبيله ، قال قلت : لاقال يعني سبيل علىّ بن ابيطالب.

(الشمل)

شمائل واوصاف النبى (ص) لى عن عبدالله بن سليمان وكان قاريا للكتب قال قرأت في الانجيل يا عيسى جدّ في امرى الى قوله: صدّقوا النبى الامّىّ صاحب الجمل والمدرعةوالتاج وهي العمامة والنعلين والهراوة وهي القضيب الانجل العينين الصلت الجبين الواضح الخدّين الاقنى الانف مفلج الثنايا كان عنقه ابريق فضّة كأنّ الذهب يجرى في تراقيه له شعرات من صدره الى سرته ليست

على بطنه ولاعلى صدره شعر اسمر اللـــون دقيق المسربه شثن الكف والقدم اذا التفت التفت جميعا واذامشى كانّما ينقلع من الصخرة وينحدر من صبب واذا جاء القوم بذّهم عرفه في وجهه كاللؤلؤ وريح المسك ينفح منه لم ير قبله مثله ولابعده طيّب الرّيح نكّاح النســـاء ذو النسل القليل انّما نسله من مباركة لهـــا بيت في الجنّة لاصخب فيه ولانصب يكفلهـــا في آخر الزّمان كما كفّل زكريّا امّك لها فرخان مستشهد ان كلامه القرآن ودينه الاسلام و انا السلام طوبى لمن ادرك زمانه و شهد ايّامـــه وسمع كلامه .

كشف ومماروى فى صفته (ع) مااورده صديق الشيخ الاجلّ العبّاس القمي ره و ذلك حين طلب منه السعيد بدرالدين لؤلؤ صاحب الموصل ان يخرج احاديثا صحاحا وشيئـــا ممّا ورد في فضائل اميرالمومنين (ع) وصفاته وكتب الى الانوار (شمعدان) الشمع الاثنى عشـــر التي حملت الى مشهده وانا رأيتها .

قال كان ربعة من الرّجال ادعـــج العينين حسن الوجه كانّه القمر ليلة البدر حسنا ضخم البطن عريض المنكبين شثن الكفّيـــن اغيد كانّ عنقه ابريق فضّة اصلع كثّ اللّحيـــة له مشاش كمشاش السبع الضاري لايبين عضده من ساعدة وقد ادمجت ادماجا ان امسک بذراع امسک بنفسه فلم يستطـع ان يتنفس شديـــد الساعدَ واليد اذامشي الى الحرب هرول ثبت الجنان قويّ شجاع منصور على من لاقاه .

وقفت في كتاب ماصورته قال اسحق بن عبدالله بن ابى مروان سألت اباجعفـــر محمّد بن عليّ عليهما السلام كم كانـــت سنّ علي بن ابيطالب يوم قتل قال ثلث و ستيـــن سنة قلت ماكانت صفته قال كان رجـــلا آدم شديد الادمة ثقيل العينين عظيمهما ذابطـــن اصلع فقلت طويلا او قصيرا قال هو الى القصر اقرب قلت ماكانت كنيته قال ابوالحسن قلت اين دفن ؟ قال بالكوفة ليلا وقد عمـــى قبره .

سفينة البحار ــ شكل ص ۷۱۶

شَمَّ: الرّيحان و غيره ن ل شَمّـــاً وشَميماً : اخذ رائحته بحاسّة الشمّ .

(شَمَّ) الرجل ل شمما . تكبّـــر و ــ الجبل والانف : ارتفع اعلاهما (اقـــرب) عطر ريحان و غير آنرا بقوهٔ شامه فرا گرفت . مرد تکبّر نمود . بلندى كوه و دماغ بالا رفت .

"واشمّ ريح النبوّة" ط ۱۹۰ ــ ۲ ــ ۱۷۹ ميبوئيدم بوى پيغمبرى را .

(الشَمَم) ارتفاع في الجبـــل و ــ ارتفاع قصبة الانف و ــ القرب و البعـــد (اقرب) بلندى در کوه . بلندى لولهٔ دماغ . نزدیکی و دوری " وذوات الشناخيب الشم " ط ۸۹ ط ۳ ــ ۷۹ تعديل نمود پروردگار عالـــم حرکات زمين را (بکوههای) صاحب سر های

بلند .

(المَشَام) جمع المشموم لما یشمّ کالمأکول لمایؤکل مایدرک بالشمّ و ـ المسک (اقرب) جمع بوئیدنی . آنچه با بوئیدن درک میشود . مشک " ومعرفة یفرق بها بین الحقّ والباطل والاذواق والمشامّ " ط ۱ ط ۵ ـ ۷ (خداوند عالم انسان را صاحب‌معرفت قرار داد که با آن میان حق و باطل و میان چشیدنیها وبوئیدنیها را جدا می کند .

شَنَاَهُ: ع ل : ابغضه و قیل بغضا مختلطا بعداوة وسوء خلق (اقرب) : او را دشمن داشت . گفته شده یک نوع دشمنی که آمیخته به عداوت وبدخلقی .

(الشَنآن). دشمنی " وشنآن الفاسقین" ح ۳۰ ح ۳۲۲ ـ ۸ (جهاد کردن برچهار شعبه است) یکی دشمنی کردن با بدکاران است .

" ومن شنیء الفاسقین " ح ۳۰ ح ۳۲۲ـ ۱۰ ص ۱۴۵ هرکس فاسق هارا دشمن دارد (وبرای خداوند خشم کند خداوند برای او بخشم آید وخوشنودسازد اورادرروز قیامت)

(اَشْنَؤُهُم) : ابغضهم (عبده) دشمنترین آنها " واشنؤهم عندک اطلبهم لمعائب النّاس" ر ۵۳ ر ۲۳۹ ـ ۱۹ (باید باشد) دشمنترین آنها نزد تو جست و جو کننده ترین ایشان عیبهای مردمان را .

شناخیب: جمع شنخوب وهو اعلی الجبل (اقرب) بالای کوه" وذوات الشناخیب الشم " ط ۸۹ ـ ۳ ـ ۷۹ (پرودگار عالم حرکات زمین را تعدیل نمود با کوههای صاحبان سرهای بلند .

شَنَقَ: البعیر ن فی شَنْقاً : کفّه بزمامه‌حتّی‌الصق زفراه بقادمة الرحل (اقرب) نگاه داشت شتر را با مهارش میان پشت دو گوشش را به جلو رحل چسبانید .

(اَشْنَقَ) البعیر بمعنی شنقه و ـ البعیر: رفع رأسه لازم متعدّ (اقرب) : شتر را بامهار باز داشت تا استخوان پشت گوشهایش به جلو رحل چسبید " ان اشنق لها خرم " ط ۳ ف ۲۴ ج ۱ ص ۳۳ـ (پس صاحب آن طبیعت که مصاحب عمر است مانند سوار شتر سرکش است) اگر زمان آنرا بکشی (او را از راه نامشروع باز داری) بینی خودرا پاره می کند (سخت‌مخالفت می کند و اگر رها کنی) کار با کار نامشروعش نداشته باشی تا هرچه دلش خواست انجام دهد مصاحب و پیروان خودرا بهلاکت اندازد .

شَنَّ: الماء على الشراب ن شنّاً فرّقه اى صبّها متفرّقا و ــ الغارة عليهم: صبّها من كلّ جهة (اقرب)آب را بر شراب ریخت از هر طرف برآنان غارت زد " فتواكلتم وتخاذلتم حتّى شنّت الغارات عليكم " ط ۲۷ ط۳۲ـ ۱۵ پس كارخودرا بديگرى بازگذاشتيد و به همديگر يارى نكرديد تا از هرطرف بشما غارت زده شد .

(المَشْنُون): اسم مفعول :ريخته‌شده "وغارات‌مشنونة" ط۱۹ط ۲ـ ۱۵۳ (فرزندان اسماعيل قرار گرفتند) در ميان غارت هاى ريخته شده (از هر طرف)

(شن)

قال ابن‌ميثم كتب اميرالمؤمنين (ع) الى عمروبن العاص من عبداللّه على اميرالمؤمنين الى الابتربن الابتر عمروبن العاص شانئى محمّد (ص) وآل محمّد (ع) فى الجاهليّة والاسلام سلام على من اتّبع الهدى امّا بعد فانّك تركت مروّتك لامرئ فاسق مهتوك ستره يشين الكريم بمجلسه ويسفّه الحليم بخلطته فصار قلبك لقلبه تبعا كما وافق شنّ طبقة فسلبك دينك وامانتك ودنياك وآخرتك قوله (ع) كما وافق شنّ طبقة قال فى مجمع الامثال قال الشرقى ابن القطامى كان رجلا من دهاة العرب وعقلائهم يقال له شنّ فقال واللّه لاطوفنّ حتّى اجد امرأةً مثلى فاتزوّجها فبينما هو فى بعض مسيره اذرافقه رجل فى الطريق فسأله شنّ اين تريد فقال موضع كذا وكذا يريد القرية الّتى يقصدها شنّ فرافقه حتّى اذا اخذا فى مسيرهما قال شنّ اتحملنى ام احملك فقال له الرجل ياجاهل اناراكب وانت راكب فكيف احملك ام تحملنى فسكت عنه شنّ فساراحتّى اذا قربا من القرية اذاهما بزرع قد استحصد فقال اترى هذا الزرع اكل ام لافقال له الرجل يا جاهل ترى نبتا مستحصدا فتقول اكل ام لافسكت عنه شنّ حتّى اذا دخلا القرية لقيتهما جنازة فقال شنّ اترى صاحب هذا النعش حيّا او ميّتا فقال الرجل مارأيت اجهل منك جنازة تسئل عنها ميّت صاحبها ام حيّ فسكت عنه شنّ فاراد مفارقته فابى الرجل ان يتركه حتّى يسير به الى منزله فمضى معه وكان للرجل بنت يقال لها طبقة فلمّا دخل عليها سئلته عن ضيفه فاخبرها بمرافقته آياه و شكى اليها جهله وحدّثها بحديثه فقالت يا ابتاه ماهذابجاهل امّا قوله اتحملنى ام احملك فاراد تحدّثنى ام احدّثك حتّى ينقطع طريقنا وامّا قوله ، اترى هذا الزرع اكل ام لا فانّما اراد هل باعاهله فاكلوا ثمنه ام لا وامّا قوله فى الجنازة فاراد هل ترك عقبا يحيى بهم ذكره ام لا فخرج

الرّجل فقعد مع شنّ ساعة ثمّ قال اتحبّ ان افسرلک ماسألتني عنه قال نعم فسّره فقال شنّ ماهذا من کلامک فاخبرني من صاحبه فقال ابنة لي فخطبها اليه فزوجه فحملها الي اهله فلمّا راوها قالوا وافق شنّ طبقة فذهبت مثلا يضرب للمتوافقين . سفينة البحار شنّ .

شَهَبَه: البرد او الحّرّ ع شهباً .لوّحه وغيّر لونه (اقرب) : صورت اورا عوض نمودو رنگش را تغيير داد .

(اَلشِّهاب) : شعلة من نار ساطعة او کلّ مضيء متولّد من آلنار و ـ ما يري کانّه کوکب انقض (اقرب) : پاره اي از آتش شعله زننده . هر روشني دهنده اي که ازآتش متولّد شده باشد . آنچه ديده مي‌شود گويا آن ستاره ايست فرود آمد .

"وشهاب سطع نوره" ط ٩٢ط٧٧ـ٦ (پيامبر) ستاره ايست ظاهر شد نور او .

(اَلشُّهُب) جمع شهاب " واقام رصدا من آلشهب آلثواقب علي نقابها " ط ٨٩ ط ٣ ـ ٣٩ برپا نمود ديده بانها از شهابهاي درخشان برراهها ومنفذهاي آن .

شَهِدَ: المجلس ل شهودا : حضره و ـ اطلع عليه و ـ عاينه و (شهد) شهادة : ادّي ماعنده من آلشهادة (شهدالّله) : علم الّله وقبل الّله (اقرب) : به مجلس حاضر شد . بر او اطلاع يافت و ديد . گواهي داد . خداوند دانست وقبول کرد

" ان شهد لم يعرف " ط ١٠١ ط ٩٩ـ ١٠ اگر حاضر شود (مومن در مجلس) شناخته نشود

(شاهَدَه) مشاهَدَةً: عاينه (اقرب) اورا ديد .

"فشاهدوا ماوراء ذلک" ط ٢٢٠ ط ٣٥ ـ ٨ (گويا پرهيزکاران منزل هاي دنيا را سير نموده بسوي آخرت رسيده و آنان درآنجا هستند) پس ديده اند آنچه را که پشت سر دنيا است .

(اِسْتَشْهَدَهُ) سأله ان يشهد : از او درخواست کرد که گواهي دهد .

(اُسْتُشْهِدَ) فلان علي‌المجهول . قتل في سبيل الّله (اقرب) : در راه خدا کشته شد .

" ومحمّدبن ابيبکر رحمه الّله قد استشهد " ر ٣٥ ط ٢٨١ـ ١ محمّدبن ابيبکر خدا او را رحمت کند کشته شد درراه خدا .

(آلشَّهادة) : خبر قاطع و ـ عالم الاکوان آلظّاهرة في مقابلة عالم الغيب و اسم من‌آلشهيد بمعني‌القتيل في سبيل‌الّله (اقرب) خبر قطعي . عالم ظاهر در مقابل عالم باطن شهيد شدن در راه خدا " واشهدان لااله آلّا آلّله شهادة ايمان وايقان" ط ١٩٣ ط ٤٧ـ١٠

گواهی میدهم باینکه معبود بحقّی نیست جز خدا گواهی که از روی اعتقاد ویقین است .

" وكلّ غيب عندك شهادة" ط ۱۰۷ ط ۸ــ ۵ ف ۱۶ هر پنهانی نزد تو (خداوند) حاضر وهویدااست " ابشر فانّ الشهادة من ورائك " ط ۱۵۴ ط ۲۵ــ ۱۶ (پس بــه من فرمودی) مسرور باش که شهادت پس از این است .

(ذوالشهادتين) وهو خزيمةبن ثابت الانصاری يكنّی اباعمارة شهد بدراً و مابعدها من المشاهد وشهد صفّين مع علیّ فلمّا قتل عمّار بن ياسر قاتل ره حتّی قتل " واين ذوالشهادتين " ط ۱۸۰ ط ۱۰ــ ۳۳ ف ۵ ۸ ج ۲ ص ۱۰۹ کجا است ذوالشهادتین .

(الشاهد) اسم فاعل : اللسان وــ من الامور: السريع (اقرب) گواهی دهنده زبان . از کارها شتابنده " وشاهد يشهد عليها بعملها " ط ۸۳ ط ۱۱۴ــ ۵ (هر نفسی را در روز قیامت راننده ایست او را میراند بسوی محشرش) و گواهی است گواهی میدهد بر وی به کردارهایش.

" ايّها الشاهدة ابدانهم الغائبة عنهم عقولهم "ط ۹۵ ط ۲۶ــ ۷ ــ ای جماعتی که حاضر است بدنهای آنان و غایب است از ایشان عقلهاشان

(الشهيد) : الشاهد وــ الامين فی شهادته وــ الّذی لايغيب عن علمه شیء وــ القتيل فی سبيل اللّه (اقرب) : گــواه . درستکار در گواهیش . کسیکه از علمش چیزی پنهان نمی شود . کشته شده در راه خدا .

"وكلّ نفس معها سائق و شهيد " ط ۸۳ ط ۱۱۴ــ ۵ (روز قیامت) هر نفس با او است راننده ای و گواهی " حتّی اذا استشهد شهيدنا قيل سيّد الشهداء " ر ۲۸ ر ۲۴۱ ــ۹ تا هنگامی که شهید ما در راه خدا کشته شد گفته شد آقای شهیدان (مراد حمزه عموی پیامبر است که پیامبر دربارهٔ او چنین فرمود)

(الشهود) جمع شاهد و مصدر من شهد (اقرب) : گواه. حاضر.

"اشهود كغيّاب" ط ۹۵ ط ۲۶ ــ ۴ (شمارا پند دادیم قبول نکردید) آیا شما حاضران هستید مانند غایبان (در عدم استفاده از پندهای من)

"اعضاؤكم شهودة" ط ۱۹۷ ط ۴۳ــ ۱۸ اعضاء شما گواهان اویند .

(الشواهد) جمع شاهدة موِنّث شاهد وقد مرّ (اقرب)

"فمن شواهد خلقه خلق السموات موطّدات بلاعمد" ط ۱۸۰ ط ۱۰ــ ۶ پس از گواهان آفرینش(او (خداوند) آفرینش آسمانها است در حالیکه ثابتند (در مدار خود)بدون ستون .

(المشهود) : حاضر کرده شــده

"ومجالسهم المشهودة" ط ۲۲۰ ط ۳۵ ــ ۱۰

در مجلسهای (عبادتشان) که حاضر کرده شده است (درآن ملائکه های مقرّبین) کما قال عزّ من قائل "وَقُرْآنَ الْفَجْرِ اِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا " يعنى انّ صلاة الفجر تشهدها ملائكة الّليل والّنهار .

(المُسْتَشْهِد) اسم فاعل من استشهد وقد مرّ "مستشهد بحدوث الأشياء على ازلّيته" ط ۱۸۳ ط ۱۶ــ ۴ گواه آورنده است با حادث بودن مخلوق خود بر ازلیت (قدیم بودن) خودعقل حکم میکند براینکه هرحادث محتاج است به یک موجودی ناچار سلسله احتیاج باید به موجودی برسد که او محتاج به موجودی نباشد پس حکم کرده می شود که علّت معلولات ناچار باید ازلی و قدیم باشد وگرنه بحکم مقدّمهٔ اوّلی به موجود دیگری محتاج می باشد درآخر به تسلسل و دور منتهي می‌شود وآنهاهم باطل است .

(المَشْهَد) مكان استشهاد الّشهيد و ـ محضر الّناس و مجتمعهم (اقرب) :جای کشته شدن شهید ویامحلّ گواهی گرفتن گواه . حضور واجتماع مردم " والّنصيحة في المشهد والمغيب" ط ۳۴ ط ۵۸ ــ ۱۱ (واما حق من برشما) دفاع کردن (از من از روی اخلاص و صمیمیت در حضور وغیبت (من)

(المَشَاهِد) جمع مشهد اسم مكان و زمان : محلّ وزمان حضور "لاتحويه المشاهد " ط ۱۸۳ ط ۱۶ــ ۱ ــ احاطه نمی کنند او را مکانها وزمانها (زیرا احاطه کردن زمان و مکان از صفات ممکن است نه از صفات واجب و او ایجاد کنندهٔ زمان ومکان است آفریده شده نتواند آفریننده را احاطه نماید .

(الّشهد)

العلوىّ (ع) في خطبة الوسيلة واشهد ان لااله الّا الّله وحده لاشريك له واشهدان محّمداً عبده و رسوله شهادتان ترفعان القول وتضعفان العمل خفّ ميزان ترفعان منه وثقل ميزان توضعان فيه وبهما الفوز بالجّنة والّنجاة من الّنار والجوازعلى الّصراط

عن الّصادق (ع) عن آبائه (ع) انّ رسول الّله (ص) قال ثلثة يشفعون الى الّله تعالى يوم القيمة فيشفعهم : الانبياء ثمّ العلماء ثمّ الّشهداء

في حديث عن الّنبى (ص) في فضل الغزاة في سبيل الّله قال واذا زال الّشهيد عن فرسه بطعنة او ضربة لم يصل الى الارض حتّى يبعث الّله عزّوجلّ زوجته من الحور العين فتبشّره بما اعدّالّله له من الكرامة فاذا وصل الى الارض تقول له مرحبا بالّروح الّطيّبة الّتى اخرجت من البدن الّطيّب ابشر فانّ لک مالا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر الّنبوى (ص) اذا جاء الموت طالب العلم وهو على هذه الحال مات شهيدا .

الصادق (ع) انّ الميّت منكم على هذا الأمر شهيد .

الصادق (ع) من مات دون ماله فهو شهيد : جعل الطاعون لهذه الامّة شهادة .

من قرأ الجحد والتوحيد في فريضة من الفرائض بعثه الله شهيدا .

النبوي (ص) يا انس اكثر من الطهور يزيد الله في عمرك وان استطعت ان تكون بالليل والنهار على طهارة فافعل فانّك تكون اذا متّ على طهارة شهيدا .

عن النبيّ (ص) من نام على الوضوء ان ادركه الموت في ليلة فهو عند الله شهيد .

عن النبي (ص) من سأل الله الشهادة بصدق بلغه الله منازل الشهداء وان مات على فراشه .

ذكر رسول الله (ص) من شهداء امته غير الشهيد الذي قتل في سبيل الله مقبلا غير مدبر : الطعين والمبطون وصاحب الهدم والغرق والمرأة تموت جمعا قالوا كيف تموت جمعا يارسول الله (ع) قال يعترض ولدها في بطنها . سفينة البحار شهد .

(خثيمة)

ابوسعد بن خثيمة هو الذي ساهم مع ابنه سعد في الخروج الى بدر فخرج سهم سعد فرزق الشهادة فرآه والده في المنام قبل واقعة احد في احسن صوره يسرح في ثمار الجنّة وانهارها ويقول الحقّ بنا ترافقنا في الجنة فقد وجدت ماوعدني ربّي حقّا فقال خثيمة لرسول الله (ص) اصبحت مشتاقا مرافقته في الجنّة وقد كبرت سنّي ورقّ عظمي واحببت لقاء ربّي فادع الله ان يرزقني الشهادة فدعا له رسول الله (ص) بذلك فقتل بأحد شهيدا . سفينة البحار خثم .

تمنّى عمر بن جموح الشهادة فاستشهد بأحد ويجيء في (عمر)

مامن نبيّ ولا وصيّ الّا شهيد .

كا الباقري (ع) وليست تشهد الجوارح على المؤمن انّما تشهد على من حقّت عليه كلمة العذاب .

قال علي (ع) في المنبر ماجرت عليه المواسي الّا وقد انزل الله فيه قرآنا فقام اليه رجل من مبغضيه فقال له فما انزل الله فيك فقام اليه الناس يضربونه فقال (ع) دعوه اتقرء سورة هود ؟ فقال نعم فقرأ عليه " افمن كان على بينة من ربّه ويتلوه شاهد منه) ثمّ الذي كان على بيّنة من ربّه محمّد (ص) والشاهد الذي يتلوه انا .

(الشهادة)

" ومن اظلم ممّن كتم شهادة عنده

من الله* بقره : ١٤٠ وقال تعالى " ولايـأب الشهداء اذا ما دعوا " وقال تعالى "ولاتكتموا الشهادة ومن يكتمها فانّه آثم قلبه و الله بما تعملون عليم"

ب قال رسول الله (ص) انّ شاهد الزور لايزول قدمه حتي توجب له النار.

(الشهيد الأوّل)

فهو الشيخ الاجلّ الافقه ابوعبدالله محمّدبن مكّي بن محمّد العاملي الجزيني رئيس المذهب والملّة ورأس المحقّقين الجِلّة (جمع الجليل) شيخ الطائفة وانّه من الذين اختارهم الله لتكميل عباده و عمارة بلاده و كلّما قيل او يقال في حقّه فهو دون مقامه و كان (ره) جيّد التصانيف وتصانيفه مشهورة وله شعر جيّد ينسب اليه.

غنينا بنا عن كلّ من لايريدنا
وان كثرت اوصافه و نعوته
ومن صدّ عنّا حسبه الصدّ والقلا
ومن فاتنا يكفيه انّا نفوته

وكانت وفاته في يوم الخميس التاسع من جمادي الاولى سنة ٧٨٦ قتل بالسيف ثمّ صلب ثمّ رجم ثمّ احرق بدمشق في دولة بيدمرو سلطنة برقوق لفتوى القاضي برهان الدين المالكي وعبادبن جماعة الشافعي بعد ماحبس سنة كاملة في قلعة الشام و في مدّة الحبس الّف اللّمعة الدمشقيّة في سبعة ايّام وماكان يحضره من كتب الفقه غير المختصر النافع قدّس الله روحه.

وكان سبب حبسه انّه وشي به رجل من اعدائه وكتب محضرا يشتمل علي مقالات شنيعة عندالعامّة من مقالات الشيعة و غيرهم وشهد بذلك جماعة كثيرة وكتبوا عليه شهاداتهم وثبت ذلك عند قاضي صيدا ثمّ اتوا به الى قاضي الشام فحبس سنة ثمّ افتي الشافعي بتوبته والمالكي بقتله فتوقف خوفا من ان يثبت عليه الذنب وانكر مانسبوه اليه للتقيّة فقالوا قد ثبت ذلك عليک وحكم القاضي لاينقض والانكار لايفيد فغلب رأي المالكي لكثرة المتعصّبين عليه فقتل ثمّ صلب و رجم ثمّ احرق قدس الله روحه.

(الشهيد الثاني ره)

هوالشيخ الاجلّ زين الدين نورالدين عليّ بن احمدبن محمّد العاملي الجبّعي امره في الثقة والجلالة والعلم والفضل والزهد والعبادة والورع والتحقيق والتبحّر وجميع الفضائل والكمالات اشهر من ان يذكرومحاسنه واوصافه الحميدة اكثر من ان تحضر ومصنّفاته

كثيرة مشهورة اشهرها الروضة الّفها في ستّة اشهر وستّة ايّام ومن عجيب امره انّه كان يكتب بغمسة واحدة في الدواة عشرين او ثلثين سطرا وخلّف الفي كتاب منها مأتاكتاب بخطّه الشريف من مؤلّفاته وغيرها مع انّه قال تلميذه الشيخ محمّد الجزيني ولقد شاهدت منه سنة ورودي الى خدمته انّه كان ينقل الحطب على حمار في الليل لعياله و يصلّي الصبح في المسجد ويجلس للتدريس كالبحر الزاخر وياتي بمباحث غفل عنها الاوائل والاواخر وذكر انّه ره كان يتعاطى جميع مهمّاته بقلبه وبدنه مضافا الى مهمّات الواردين ومصالح الضيوف المتردّدين اليه مع انّه كان غالب الزمان في الخوف الموجب لاتلاف النفس.

ولمّا كان في سنة ۹۶۵ وهو في سنّ اربع وخمسين ترافع اليه رجلان فحكم لاحدهما على الاخر فذهب المحكوم عليه الى قاضي صيدا واسمه معروف وكان الشيخ مشغولا بتأليف شرح اللمعة فارسل القاضي الى جبع من يطلبه وكان مقيماً في كرم له مدّة منفردا عن البلد متفرّغا للتاليف فقال بعض اهل البلد قد سافر عنّا منذ مدّة فخطر ببال الشيخ ان يسافر الحجّ وكان قد حجّ مرارا لكنّه قصد الاختفاء فسافر في محمل مغطى وكتب القاضي الى السلطان قد وجد ببلاد الشام رجل مبدع خارج عن المذاهب الاربعة فارسل السلطان في طلب الشيخ فقبض عليه وروى انّه كان في مسجد الحرام بعد فراغه من صلوة العصر واخرجوه الى بعض دور مكّة وبقي هناك محبوسا شهرا وعشرة ايام ثم ساروا به على طريق البحر الى قسطنطنية وقتلوه بها وبقي مطروحا ثلثة ايّام ثم القوا جسده الشريف في البحر.

وفي رواية ابن العودي قتلوه في مكان من ساحل البحر وكان هناك جماعة من التركمان فراوا في تلك الليلة انوارا تنزل من السماء و تصعد فدفنوه هناك وبنوا عليه قبّة وحمل رأسه الى السلطان و سعى السيّد عبد الرحيم العبّاسي في قتل قاتله فقتله السلطان.

وحكي عن شيخنا البهائي قده قال اخبرني والدي قده انّه دخل في صبحية بعض الايّام على شيخنا الشهيد المعظم فوجده متفكّرا فسئله عن سبب تفكّره فقال يا اخي اظنّ ان اكون ثاني الشهيدين لانّي رأيت البارحة في المنام انّ السيّد المرتضى رضي الله عنه عمل ضيافة جمع فيها العلماء الاماميّة باجمعهم في بيت فلمّا دخلت عليهم قام السيّد المرتضى ورحّب بي وقال يافلان اجلس بجنب الشيخ الشهيد فجلست بجنبه فلمّا استوى بنا المجلس انتبهت و منامي هذا دليل ظاهر على انّي اكون تاليا له في الشهادة وميلاده في سنة ۹۱۱ ووفاته في سنة ۹۶۶

سفينة شهد ص ۷۲۴

شَهَرَه: بكذاع شَهْراً : اظهـــره فی شنعه وقیل هو عام و ــ سیفه : سلّه و ــ فضحه (اقرب) : اورا مشهور کرد در قباحت . شمشیر خودرا از نیام کشید . اورا رسوا کرد .

(المَشْهُور) اسم مفعول و ــ الشهـیر (اقرب) کسیکه موقعیت او معروف باشـــد . مذکور در میان مردم . مرد نجیب و اصیــــل "امّا ظاهرا مشهورا اوخائفا مغمورا " ج ۱۴۷ ح ۳۲۳ــ ۱۴ (زمین از حجّت خدا خالـــــی نمی باشد) یا ظاهر ومشهور (ماننـــدامامان ظاهر) ویاترسان پنهان (ماننددحجّت منتظر)

(الشَّهْر) مصدر و ــ العالم و ــ القمر و ــ جزء من اثنی عشر جزء من السنـــة لانّه یشهر بالقمر (اقرب) : مذکور بودن . دانا . ماه یک جزء از دوازده ماه .

" فکانت کیوم مضی او شهر انقضی " ط ۱۸۸ ط ۲۲ــ ۱۱ (پس گشت دنیا ماننـــد روزی که گذشت یا ماهیکه بآخر رسید .

(الشُّهُور) جمع شهر " واسرع الشهور فی السنة" ط ۱۸۶ ط ۸۶ــ ۱۰ چقـــــدر شتابنده اند ماهها در (فانی کردن) سال .

(الشهر)

" انّ عدّة الشهور عنداللّه اثنی عشر شهرا فی کتاب اللّه یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم ذلک الدین القیّم فلاتظلمـوا فیهنّ انفسکم ــ التوبة ۳۶

ل عن ابیحمزة الثمالی قـال کنت عند ابیجعفر محمّدبن علیّ الباقر (ع) ذات یوم فلمّاتفرّق من کان عنده قال لی یااباحمزة من المحتوم الّذی حتمه اللّه قیام قائمنا فمن شکّ فیما اقول لقی اللّه وهو کافر به ثـــمّ قال بابی وامّی المسمّی باسمی والمکنّی بکنیتـــی السابع من بعدی بابی من یملاء الارض عـدلا کما ملئت ظلما وجورا یااباحمزة من ادرکه فلم یسلم له فماسلم لمحمّد وعلیّ صلوات اللّـــه علیهما فقد حرّم اللّه علیه الجنّة ومأواه النار وبئس مثوی الظالمین واوضح من هذا : بحمد اللّه وانور وابین وازهر لمن هداه واحسن الیه قول اللّه عزّوجلّ فی محکم کتابه : " انّ عدّة الشهور عنداللّه اثنی عشر شهرا فی کتاب اللّه الی قوله انفسکم " و معرفة الشهور المحـــرّم وصفر وربیع و مابعده والحرم منهـــا رجب وذوالقعدة وذوالحجّة والمحرّم وذلک لا یکون دینا قیّما لانّ الیهود والنصاری والمجـــوس وسایر الملل والناس جمیعا من الموافقیـــن والمخالفین یعرفون هذه الشهور ویعدّونهــــا باسمائها ولیس هو کذلک وانّما عنی بهم الائمّة القوّامین بدین اللّه والحرم منها امیرالمؤمنین الّذی اشتق اللّه سبحانه اسما من اسمائه العلی کما اشتقّ لمحمّد (ص) اسما من اسمائه المحمود

وثلثة من ولده اسمائهم علي بن الحسين وعلي بن موسي وعليّ بن محمّد عليهم السلام فصار لهذا الاسم المشتق من اسماء الله عزّوجلّ حرمة.

وعن الجواد (ع) اذا دخل شهر جديد فصل اول يوم منه ركعتين تقرء في الاوّل بعد الحمد التوحيد ثلثين مرّة وفي الثانية القدر ثلثين مرّة ثمّ تتصدّق بما تيسّر فتشتري به سلامة ذلک الشهر كلّه.

(ذم الشهرة)

ما عن الرضا (ع) من شهر نفسه بالعبادة فاتّهموه علي دينه فانّ الله يبغض شهرة العبادة وشهرة اللباس.

عن اميرالمؤمنين (ع) قال لكميل بن زياد تبذل ولاتشهر ووار شخصک ولاتذكر وتعلّم واعمل واسكت تسلم تسرّ الابرار وتغيظ الفجّار ولاعليک اذا عرّفک الله دينه ان لا تعرف الناس ولايعرفوک.

منية المريد عن النبي (ص) في حديث كونوا ينابيع الحكمة مصابيح الهدى احلاس البيوت تعرفون في اهل السماء وتخفون في اهل الارض.

× × ×

(شهر بن حوشب)

هو الذي روى فس عنه قال لي الحجّاج يا شهر آية في كتاب الله اعيتني فقلت ايّها الامير ايّة آية هي فقال قوله تعالى " وان من اهل الكتاب الّا ليؤمننّ به قبل موته" والله انّي لامر اليهودي والنصراني فتضرب عنقه ثمّ ارمقه بعيني فما اراه يحرّک شفيته حتّى يخمد فقلت اصلح الله الامير الآيه ليس على ما تأوّلت قال كيف هو ؟ قلت انّ عيسى ينزل قبل يوم القيمة الى الدنيا فلايبقى اهل ملّة يهوديّ ولاغيره الّا آمن به قبل موته و يصلّى خلف المهديّ (ع) قال ويحک انّي لک هذا ومن اين جئت به فقلت حدثني به محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن ابيطالب (ع) فقال جئت والله بها من عين صافية.

سفينة البحار شهر

شَهَقَ: الرجل ع ص ل: تردد البكاء في صدره و ــ عين الناظر عليه: اصابه بعين و ــ الحمار شهيقاً: نهق و ــ الجبل و غيره: ارتفع (اقرب): گريه را در سينه‌اش برگردانيد. باو چشم رسانيد. حرف زياد زد كوه وغير آن بلند شد.

(اَشْهَقَ): جعلها شاهقة اي بعيدة

الارتفاع (عُبده) : آنرا بالا برد " فاشهق قلالها " ط ۲۰۹ ط ۹۲ـ ۶ پس بالا برد سرهای کوهها را .

(شهیق) الحمار آخر صوته وزفیره اوّله وشهیق کلّ نفس ردّه وزفیره اخراجه (اقرب) : صدای آخر خر . برگردانیدن هر نفس صدارا درگلو .

"وظنّوا انّ زفیر جهنّم وشهیقها فی اصول آذانهم " ط ۱۹۱ ط ۱۴ـ ۱۱ (چون به آیه ای از قرآن که درآن ترساندن از عذاب باشد گوش میدهند بآن) گمان میکنند که صدای زفیر وشهیق جهنّم (یازفیر وشهیق آورندهٔ جهنم) وشیوناهل آن در بیخهای گوشهای ایشان است .

(اَلشّواهق): جمع شاهقه و هو ایضا المرتفع من الجبال والابنیة وغیرها (کوههای بلند "وحمل شواهق الجبال الشّمّخ البذّخ علی اکتافها " ط ۸۹ط ۳ـ ۷۸ وبار کرد (خداوند متعال) کوههای ضخیم وبلندبالارا بردوشهای زمین .

شَهٰاهُ: ن یَشْهُوهُ و (شَهِیَهُ) ل یَشْهاه شَهْوَةً: احبّه ورغب فیه و ـ تمنّاه و ـ رغبت فیه رغبةشدیدة مذمومة (اقرب) : اورا سخت دوست داشت ونکوهیده شد . اورا آرزو کرد .

(اِشْتَهاه) بمعنی شَهِیَهُ (اقرب) : اورا دوست داشت و به وی رغبت نمود .

"ویخلّده فیما اشتهت نفسه" ط ۱۸۱ ط ۱۵ـ ۱۵ جاودانی می کند او (پرهیز کار) را درآنچه دوست دارد نفس او .

(اَلشَّهْوَة) مصدر و ـ حرکة النّفس طلبا للملائم (اقرب) :دوست داشتن و رغبت نمودن . حرکت نفس برای طلب کردن ملایم .

"ومامن معصیة اللّه شیءالّا یأتی فی شهوة" ط ۱۷۴ ط ۷ـ ۴ ونیست از نافرمانی خدا چیزی مگراینکه انجام یابد بامیل ورغبت (زیرا پیروی نفس از قوّهٔ شهویّة بیشتر است از قوّهٔ عقلیّه)

(اَلشَّهَوات) جمع شهوة " وانّ النّار حفّت بالشّهوات " ط ۱۷۴ ط ۷ـ ۳ وآتش احاطه کرده شده باشهوتها (زیرا هیچ گناهی انجام نیابد مگر بامیل ورغبت نفس)

(شها)

"واللّه یرید ان یتوب علیکم و یرید الّذین یتّبعون الشّهوات ان تمیلوا میلاعظیما " النساء : ۳۲

عن الصّادق (ع) قال قال رسول اللّه طوبی لمن ترک شهوة حاضرة لموعود لم یره .

قال امیرالمؤمنین (ع) من کرمت علیه نفسه هانت علیه شهوته .

وقال انّ رسول اللّه (ص) کان یقول حفّت الجنّة بالمکاره و حفّت النار بالشهوات .

" زیّن للناس حبّ الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضّة والخیل المسوّمة والانعام والحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا واللّه عنده حسن المآب " آل عمران : ۱۲

وفی الحدیث انّ جهنّم محفوفة باللّذات والشهوات ومعناه من اعطی نفسه لذّتها وشهوتها دخل النار نعوذ باللّه منها وفی الخبر اخوف ماخاف علیکم الریاء والشهوة الخفیّة قیل هی حبّ اطّلاع النّاس علی العمل وشیء شهیّ مثل لذیذ وزنًا ومعنًا .

قال السعدی :

اگر لذّت ترک لذّت بدانی
دگر لذّت نفس لذّت ندانی

سفرهای علوی کند مرغ جانت
گراز چنبر حرص بازش رهانی

هزاران در ازخلق برخود ببندی
گرت باز شد در آسمانی

چنان میروی ساکن وخواب درسر
که میترسم ازکاروان بازمانی

وصیّت همین است جان برادر
که اوقات ضایع مکن تا توانی

سفینة شها ص ۷۲۶

شاب : الشیء ن یشوبه شوباً خلطه (اقرب) اورا آمیخت "لاتشوبهم الریبة" ط ۲۱۲ ط ۷۳ـ ۶ آمیخته نشود به (معرفت) آنان شکّ وتردید .

(الشّوب) مصدر و ــ القطعة من العجین و ــ ما شبته من ماء او لبن (اقرب) آمیختن یک پارچه از خمیر . آنچه آمیختی از آب وشیر

"وتلقّطوا من کلّ شوب" ط ۲۳۶ ط ۱۲۴ـ ۱ (اهل شام) برچیده شده اند ازهر آمیخته ای) (هریک از جائی برآمده حسب ونسبشان معلوم نیست)

(الشائبة) اسم فاعل واحد الشوائب وهی الاقذار والادناس والعیوب والاهوال (اقرب) مایشوب الفکر من شکّ وحیرة (عبده) آمیزنده . چرکها . عیبها . ترسها . آنچه آمیزد به فکر از شکّ وحیرت " وترک کلّ شائبة اولجتک فی شبهة" ر ۳۱ ر ۲۴۰ـ ۴۰ (شروع کن) به ترک کردن هر آمیخته (بباطلی که) ترا داخل کند به شبهه وشکّ .

(المشوب) المخلوط الممزوج و ــ المخالط (اقرب) : آمیخته شده . آمیزنده "سرورها مشوب بالحزن" ط ۱۰۱ ط ۹۹ ـ ۳ شادی آن (دنیا) آمیخته است به اندوه .

× × ×

شارَ العسل : استخرجه من الوقبه واجتناه (اقرب) : عسل را از کندو بیرون آورد وآنرا اخذ کرد .

(اَشارَ) بیده و بعینه وبحاجبه :اومأ و ـ علیه بکذا : امره وارتآه له وبیّن لـه وجد المصلحة و دلّه علی الصواب (اقرب): بادستش و دیده اش و ابرویش اشاره کرد . فلانی را براین امر کرد وبرای او فکر کرد . جهت صلاح را بروی بیان کرد . اورا بهراستی راهنمائی کرد " واشرتم الیه باصابعکم "ط۹۸ ط ۲۱۴ـ ۴ اشاره نمودید بسوی او باانگشتان خود (مراد نفس خود آنحضرت استهنگامی کهقیام نموده وبه امر خلافت تصاحب میکند)

(شاوَرَهُ) فی الامر: طلب منه المشورة (اقرب): از او اشاره و رأی خواست "ومن شاور الرجال شارکها فی عقولها "ح۱۶۱ ح ۲۷۴ـ ۱۰ هرکس مشورت کرد با مردان شریک شد باآنان در عقلهایشان .

(اِستَشارَ) فلانا طلب منه المشورة (اقرب) از او مشورت خواست "ولاوقع حکم جهلته فاستشیر کما واخوانی المسلمین" ط ۲۰۳ ط ۸۷ـ ۵ ورخ نداد حکمی کهنادان باشم برآن تامشورت کنم باشما وسایربرادرانم از مسلمانها .

(المَشوَرَة) الاسم من اشار علیه بکذا کالشوری (اقرب) : اسمی استازدلالت کردن به طرف درستی " فعند ذلک یکون السلطان بمشورة النساء " ح ۱۰۲ ح ۳۷۱ـ ۲ دراین هنگام میباشد پادشاهی با مشورت زنان .

(الشُّوریٰ) بالضمّ :اسم بمعنی التشاور (اقرب): بهمدیگر مشورت کردن "فیاللّه وللشوری متی اعترض الریب فیّ مع الاوّل منهم حتّی صرت اقرن الی هذه النظائر " ط ۳ ط ۲۸ـ ۱۱ پس ای خدا بفریاد من برس از برای شوری عارض شد شکّ (در خلافت من) با اوّل (ابوبکر) آنان تا برگشتم برابر شدم بااین گونه اشخاص .

"فان کنت بالشوری ملکت امورهم
فکیف بهذا والمشیرون غیّب
وان کنت بالقربی حججت خصیمهم
فغیرک اولی بالنبیّ و اقرب

ح۱۹۰ج۳ص۱۷۹ اگربودی بامشورت کردن مالک شدی بهکار (خلافت)آنان پس این چگونه ممکن است صاحبان مشورت غایب بودند (بنی ـ هاشم وسایرین درمجلس شوری نبودهاند اگر با خویشاوندی دلیل آوردی به دشمنی کنندهء آنان (که مراد سعد است که ابوبکر بهانصار گفت ما خویشان پیامبریم وما از انصار به جانشینی او سزاوارتریم پس غیر تو (یعنی من که علیّ بن ابیطالبم) سزاوارم به پیامبر و از همه درخویشاوندی نزدیکتریم .

(الإشارَة) مصدر من (اشـــار)
وقد مرّ "والاشارة والتحيّة" ر ۴۶ ر۲۸۳ ــ ۴
(برابرى ومساوات قرار ده ميان آنان) در اشاره كردن وتعظيم نمودن .

(المشاورة) مصدر من شاوره وقد مرّ: طلب مشورت كردن .

"ولاظهير كالمشاورة" ح ۵۴ ح۳۶۰
ــ ۷ يارى دهنده اى نيست مانـنـد مشورت كردن .

(الاستشارة) مصدر من استشار و قد مرّ" والاستشارة عين الهداية" ح ۲۱۱ ح۳۹۶
ــ ۲ طلب مشورت كردن عين راهنمائى است

(الشور)

فتح عن الصادق (ع) قال اذا اراد احدكم امرا فلايشاور فيه احدا حتّـى يبدء فيشاور الله عزّوجلّ فقيل ما مشاورة الله عزّوجلّ قال يستخير الله فيه اوّلا ثم يشاور فيـه فانّه اذا بدأ بالله اجرى الله تعالى له الخير على لسان من شاء من الخلق .

"فبما رحمة من الله لنت لهـم ولو كنت فظّا غليظ القلب لانفضّوا من حولك فاعف عنهم واستغفرلهم وشاورهم في الامر فـــاذا عزمت فتوكّل على الله انّ الله يحبّ المتوكّلين
آل عمران ــ ۱۵۳

قيل في تفسير قوله تعالى وشاورهـــم اى استخرج آرائهم واستعلم ماعندهـم من شرك العسل اى استخرجته من موضعه ويسئل كيف امر صلّى الله عليه وآله بالمشورة مع انّه كان اعقل الخلق باتّفاق اهل الملّة واحسنهم رأيا واوفرهم عقلا واحكمهم تدبيرا وكان المـوادّ بينه وبين الله متّصلة والملئكة تتواتـر عليه والوحي تنزل عليه .

ويجاب بانّ ذلك كان علـــى وجه التطيّب لنفوسهم والتألّف لهم والرفـع من اقدارهم وبانّ ذلك ليقتدى به امّتـــه في المشاورة ولايرونها نقيصة كمامدحوا بانّ امرهم شورى بينهم . . .

الصادق (ع) فلاتستشر العبد والسفلة في امرك .

سن عن ابيعبدالله (ع) قال انّ المشورة لايكون الّا بحدودها فمن عرف بحدودها والّا كانت مضرّتها على المستشير اكثر من منفعتها له فاوّلها ان يكون الّذى يشاوره عاقلا والثانية ان يكون حرّا متديّنا والثالثة ان يكون صديقا مواخيا والرابعة ان تطّلعه على سرّك فيكــون علمه به كعلمك بنفسك ثمّ يستر ذلك و يكتمه فانّه اذاكان عاقلا انتفعت بمشورته و اذا كـان حرّا متديّنا جهد نفسه في النصيحـــة لك واذا كان صديقا مواخيا كتم سرّك اذا اطلعتـه عليه واذا اطّلعته على سرّك فكان علمـــه به كعلمك تمّت المشورة وكملت النصيحة .

کا عن ابیعبدالله (ع) من استشار اخاه فلم یمحضه محض الرأی سلبهالله عزّوجلّ رأیه.

جا العلویّ (ع) ثمّ انّ عمر هلک وقد جعلها شوری فجعلنی سادس ستّة کسهم الجدّة وقال اقتلوا الاقلّ وما اراد غیری فکظمت غیظی وانتظرت امر ربّی والصقت کلکلی بالارض.

اکثر الفتن الحادثة فی الاسلام من فروع بدعة الشوری کما اوضحنا ذلک فی المجلّد السادس من کتابنا (قیام حق) ص۱۵۲ فمن اراد الاطّلاع فلیراجع هناک.

سفینة البحار شور

شاقني: الحبّ الیه : هاجنی (اقرب) مرادوستی بسوی او تهییج کرد و برانگیخت.

(شَوَّقَهَ) الیه: هیّجه ای حمله علی الشوق (اقرب) : اورا به شوق برانگیخت.

(إشتاقَهُ و ـ الیه : نزعت نفسهالیه (اقرب) کنده شد نفس او بسوی وی " ولاالی ما شوّقت الیه اشتاقوا " ط ۱۰۷ ط ۸ ـ ۱۴ ـ (بهشتی آفریدی مردم را به آنجا دعوت کردی نه دعوت کننده را اجابت کردند) ونه به سوی آنچه تشویق کردی مشتاق شدند.

(تَشَوَّقَ): اظهر الشوق تکلّفاً (اقرب) اظهار کرد شوق را از روی ظاهر سازی.

" ام الیّ تشوّقت " ح ۷۷ ح ۳۷۸ـ۱ (ای دنیا آیا بمن متعرض شده ای) یا بسوی من اظهار شوق میکنی.

(الشُوق) : نزوع النفس و حرکة الهوی (اقرب) : کنده شدن نفس و حرکت کردن میل وخواهش " شوقا الی الثواب " ط ۱۹۱ ط ۱۴ـ ۵ (اگر نبود آن مدّت عمر که خدا برآنان (پرهیزکاران) نوشته قرار نمی گرفت جانهای آنان در بدنشان بقدر نگریستن دیده) از برای شوق کردن به سوی ثواب.

(التشویق) مصدر (شوق) و قد مرّ به شوق انداختن (مشتاق) اسم فاعل یا اسم مفعول از (اشتاق) وقد مرّ: شوقمند " وانّی الی لقاء الله لمشتاق " ر ۶۲ ط ۲۴۷ـ ۹ من بسوی ملاقات پروردگار شوقمندم.

(اَشْوَق) تفضیل و ـ من الرجال الطویل: علاقه مند تر "والله لانا اشوق الی لقائهم منهم الی دیارهم" ط ۱۲۲ ط ۲۹ـ۱۵ بخدا سوگند اشتیاق بملاقات آنها (اهل شام دشمنان) بیشتر است از اشتیاق آنها به شهرهاشان.

شاكَ: الرجل : وقع فی الشوک وشاکته الشوکة: دخلت فی جسمه و ـ شاک

فلان شوکا . ظهرت شوکته وحدته (اقـرب) : به بدن فلانی خار خلید . شوکت فلانی آشکار شد .

(اَلشَّوكَة) : مصدر وواحدة اَلشَّـوک و ـ اَلسلاح و ـ قیل حدّته و ـ من القتال شدّة بأسه (شوکة شدیدة) قوّة ظاهرة (اقـرب) قدرت ظاهری . اسلحه . تیزی آن . سختی جنگ "فیکون شوکة علیه" ر ۵۱ ط ۲۵۳ ـ ۷ (سزاوار نیست اسلحه را در دست دشمنان اسـلام بگذاری) تاقدرتی باشد آنانرا براسلام .

(اَلشَّوكَة) : خار " افرأیتـم جزع احدکم من اَلشوکة تصیبه" ط ۱۸۱ ط ۱۵ ـ ۲۲ آیا دیدید جزع وبی تابی یکی از شمـارا از خاری که رسیده (فرورفته باشد به بدن) او .

شالت: اَلناقة بذنبها رفعتـه و ـ اَلذنب : ارتفع لازم متعدّ (اقرب) : شتر دم خودرا بلند کرد . دم بلند گشت .

(اَشَالَتِ) : اَلناقة ذنبها اشالةً : رفعته و ـ فلان الحجر والجرّة : رفعهما (اقرب) : شتر دم خودرا بلند کرد فلانی سنگ و کوزه را بلند کرد " واشالوا عن لقاح حربهم "ط۱۴۸ ط ۵۶ ـ ۸ (تاهنگامی که نزدیک شد انقضـاء مدّت تسلّط اهل گمراهی در اثر قیام و مبارزه اهل بصیرت باآنان راحتی جستند طایفـهٔ بامیل کردن بسوی آن فتنه ها) و بلندکردند دم را از برای آبستنی جنگشان (یعنی آماده شدند برای افروختن آتش جنگ)

(اَلشَّوْل) جمع شائلة من الابـل ماأتی علیها من حملها او وضعها سبعة اشهر فارتفع ضرعها وجفّ لبنها (اقرب) : شتریکه از حامله بودن یاوضع حمل کردنش هفت ماه بگذرد وپستان آن بالا کشیده شود وشیـرش خشک گردد " فکأنّکم بالساعة تحدوکـم حدواَلزواجر بشولة" ط ۱۵۵ ط ۳۳ ـ ۳ پس گویا که شما (می بینید) قیامت را میرانـد شمارا (بپای حساب مانند راندن کسی کـه بعنف وزجر شتر مادهٔ بی شیر و بی بچـهٔ خودرا براند .

شاة: وجهه ن یَشُوهُ شَوْهاً : قبح و ـ فلانا افزعه و ـ اصابه بالعین و ـ حسده و ـ نفسه کذا : طمحت : زشت . اورا بـه فزع درآورد . به او چشم زد . اورا حسدکرد . نفس بروی مستولی گشت .

(شَوَّهَهُ) اللّه : قبح وجهه (اقرب) صورت اورا خداوند زشت گردانید " و شَوَّهوا باعفاء اَلشعور محاسن خلقهم " ط ۱۹۰ ط۲ ـ ۱۱۰ زشت ساخته اند بزیاد کردن موهـا زیبائیها آفرینش خودرا

(اَلشَّوْهاء) مؤنّث الاَشْوه و ـ المرأة العابسة و ـ القبیحة الوجه و ـ الجمیلـة ضدّ

والمشومة (اقرب) : زن ترش رو. زشت رو. زيبا. شوم (ترد عليكم فتنتهم شوهاء مخشيّة" ط ۹۱ ط ۴۱-۱۲ وارد می‌شود بر شما فتنهٔ آنان (بنی امیّه) در حالیکه زشت شوم است و ترسیده شده است .

اَشْوَى: فلانا : اصاب شواه لامقتله و ــ السهم : اخطأ الغرض (اقرب) : به‌گوشتش رسانید (تیر را) نه محلّ کشتن او (ازبدنش) تیر از نشانه خطا رفت "لاتشوى احدا" ط ۱۹۰ ۲- ۱۲۲ (تیر شیطان که کبراست) هرگزخطا نمیکند (از زدن) به محلّ کشتن کسی (یعنی سینه ودل اورا نشانه میکند)

شَاءَهُ: اراده (اقرب) : او را قصد کرد "واللّه لوشئت ان اخبر كلّ رجل منكم بمخرجه ومولجه وجميع شأنه لفعلت ولكن اخاف ان تكفروافيّ برسول اللّه (ص) "ط ۱۷۳ ط ۱۰۹- ۴ بخدا سوگند اگر بخواهم که خبر دهم هر مردی را از شما بمکان خروج و محلّ دخول آن وبهمهٔ شغل وشأن او هر آینه میکنم (این کار برای من ممکن است) لکن میترسم از این که کافر شوید در حقّ من به رسولخدا (درحقّ من غلوّنموده مرا ازرسولخدا افضل بدانید)

(اَلشَّيْءُ) مايصحّ ان يعلم و يخبر عنه ويقع على المذكّروالمؤنّث والواجب والممكن (اقرب) : آنچه صحیح باشد دانسته شود واز او خبرداده شود . برمرد وزن ومخلوق وخالق گفته میشود .

" وانّما الدّنيا منتهى بصر الاعمى لايبصر ماورائها شيئا " ط ۱۳۱ ط ۹۸- ۵ جز این نیست دنیا آخرین بینش نابینا است (کسیکه دلش نابینا است) نمی بیند از آنچه در پس آنست (از آخرت) چیزی را

(الأشْياء) جمع شيء "فالحقّ اوسع الاشياء في التّواصف واضيقها في التّناصف " ط ۲۱۴ ط ۱۷- ۲ پس حقّ فراخترین چیزها است در ذکر کردن اوصاف آن بعضی با بعضی وتنگترین چیزها است در انصاف دادن بعضی بعضی را (شرح دادن حقّ بزبانها بسیاروسیع است واداء حقّ آن در مقام عمل بسیار تنگ وبرنفس سخت است .

(المَشيئَة) :مصدر : الارادة (اقرب) خواستن "وكيف وانّما صدرت الامور عن مشيئته" ط ۸۹ ط ۳- ۳۱ (چه طور می‌باشد آفریدن دشوار جز این نیست صادر شدهٔ امورات از اراده وخواست او .

× × ×

(الشيء)

عليّ بن محمدبن عبدالله‌عن احمد بن ابي عبدالله عن ابيه عن محمّدبن‌سليمان الديلمي عن عليّ بن ابراهيم الهاشمي قال سمعت اباالحسن موسى بن جعفر (ع) يقول لا يكون شيء الّا ماشاء الله واراد وقدّر و قضى قلت مامعنى شاء ؟ قال ابتداء الفعل ، قلت مامعنى قدّر؟ قال تقدير الشيء من طوله وعرضه ، قلت مامعنى قضى ؟ قال اذا قضى امضاه فذلک الّذي لامردّ له .

عن عبداللّه‌بن سنان عن‌ابيعبدالله (ع) قال : سمعته يقول امرالله ولم يشاء وشاء ولم يأمر امر ابليس ان يسجد لآدم وشاء ان لايسجد ولوشاء لسجد ونهى آدم عن اكل الشجرة وشاء ان يأكل منها ولولم يشاء لم يأكل

عن الفتح بن زيد الجرجاني عن ابي الحسن (ع) قال للّه ارادتين ومشيئتين: ارادة حتم وارادة عزم : ينهى وهو يشاء ويأمر وهو لايشاء او مارأيت انّه نهى آدم وزوجته ان يأكلا من الشجرة وشاء ذلک ولو لم يشاء ان يأكلا لما غلبت مشيئتهما مشيئة الله وامر ابراهيم ان يذبح اسحق و لم يشاء ان يذبحه ولوشاء لغلبت مشيئة ابراهيم مشيئة الله تعالى .

عن فضيل بن يسار قال : سمعت اباعبدالله (ع) يقول شاء واراد ولم يحبّ ولم يرض شاء ان لايكون شيء الّابعلمه‌واراد مثل ذلک، ولم يحب ان يقال ثالث ثلاثة و لم يرض لعباده الكفر .

عن احمدبن محمّد بن ابي نصير قال: قال ابوالحسن الرضا (ع) قال اللّه تعالى: يابن آدم بمشيئتي كنت انت الّذي تشاء لنفسک ماتشاء وبقوّتي اذيت فرائضي وبنعمتي قويت على معصيتي جعلتک‌سميعا بصيرا قوّيا مااصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سيّئة فمن نفسک وذاک انّي اولى بحسناتک منک وانت اولى بسيّئاتک منّي وذاک انّني لاأسئل عما افعل وهم يسئلون . اصول كافي ج ١ ص ١٥٠

روى هشام انّه سأل الزنديق عن الصادق (ع) انّ الله تعالى ماهو؟ فقال هو شيء بخلاف الاشياء ارجع بقولي شيء الى انّه‌بحقيقة‌الشيئية غير انّه لاجسم ولاصورة ولا يُحسّ ولايُجسّ ولايدرک بالحواس الخمس لاتدركه الاوهام ولاتنقصه الدهور ولاتغيّره الازمان . سفينة البحار شيء ص ٧٢٦

شاب: الرجل ابيض شعره (اقرب) موى او سفيد گشت " وتشيب فيه الاطفال " ط ١٥٥ ط ٣٣- ١٥ (بترسيد از روزيكه) پير ميشود درآن طفلها .

(ألشّائب) اسم فاعل من شاب :
المبيّض ألرّاس (المنجد) : سفيد سر (پير)
"وشائبهم آثم" ط ۲۳۱ ط ۱۶۴ــ ۴ پیر آنان
گناهکار است .

(الشيب)

عن ابيجعفر (ع) قال اصبح ابراهيم
عليه ألسّلام فرأى في لحيته شيبا (شعــرة
بيضاء) فقال الحمدللّه ربّ العالميــن ألّذى
بلغنى هذا المبلغ ولم اعص اللّه طرفة عين .
بعث المأمون الى ابى الحسن ألرّضا
(ع) جارية فلما ادخلت اليه اشمأزّت مــن
ألشّيب فلمّا رأى كراهتها ردّها الـــى المأمون
وكتب اليه بهذه الابيات :

نعى نفسى الى نفسى المشيب
وعند ألشّيب يتّعظ ألّلبيب
فقد ولى ألشّباب الى عــداه
فلست ارى مواضعــه تؤب
سابكيه واندبـــــه طويلا
وادعوه اليّ عسى يجيــب
وهيهات ألّذي قد فات منــه
تمنّينى به ألنّفس الكذوب
ارى البيض الحسان يحدن عني
وفي هجرانهنّ لنا نصيــب
فان يكن ألشّباب مضى حبيبــا
فانّ ألشّيب لي ايضا حبيب
سأصحبه بتقوى اللّه حتّـــــى
يفرّق بيننا الاجل القريب

نظامی

جوانی گفت پیری را چه تدبیـــر
که یار از من گریزد چون شوم پیر
جوابش داد پیر نغز گفتـــــار
که درپیری توهم بگریـــزی ازیار
برآن سرکآسمان سیمـــاب ریــزد
چو سیماب از همه شادی گریــزد

ابن الرومی

كفى بسراج ألشيب في ألرأس هاديا
لمن قد اضلّته المنايا لياليـــا
وكان كرامي ألّليل يَرْمي ولايُــــرى
فلما اضاء ألــشّيب شخصى رمانيا
جعل ألشّباب كالّليل ألسّاتــــر على
الانسان الحاجز بينه و بين من اراد رميـــه
لظلمته وألشّيب مبديا لمقاتله هاديا الى اصابته
لضوئه وبياضه وهذا فى نهاية حسن ألتّشبيه .

جع قال رسول اللّه (ص) انّ ألّلــه
تعالى ينظر في وجه ألشيخ المؤمن صباحــا
ومساء فيقول يا عبدى كبر سنّك ودقّ عظمك
ورقّ جلدك وقرب اجلك وحان قدومــك علىّ
فاستح منّى فانا استحيى من شيبتـــك ان
اعذّبك فى ألنّار .

وقال رسول اللّه (ص) عن اللّه عزّوجلّ الشیبة نوری فلاحرق نوری بناری .

نوادر الراوندی قال رسول اللّه (ص) ثلث یطفین نور العبد : من قطع اوداء ابیه و غیّر شیبته ورفع بصره فی الحجرات من غیر ان یؤذن له .

ل قال امیرالمؤمنین (ع) لاتنتفوا الشیب فانّه نور المسلم و من شاب شیبته فی الاسلام کان له نورا یوم القیمة .

نوادر الراوندی قال رسول اللّه (ص) من وقّر ذاشیبة لشیبته آمنه اللّه تعالی من فزع یوم القیمة .

کا قال رسول اللّه (ص) من اجلال اللّه اجلال ذی الشیبة المسلم .

فی انّ رجلا اوصی الی رجل بألف درهم للکعبة فلمّا قدم مکّة دلّوه علی بنی شیبة فقالوا له قد برئت ذمّتک ادفعها الینا ثمّ لقی الرجل ابا جعفر (ع) فسأله فقال انّ الکعبة غنیّة عن هذا ادفعه الی من أمّ هذا البیت وقطع او ذهبت نفقته او ضلّت راحلته او عجز ان یرجع الی اهله فاخبر الرجل بنی شیبة بذلک فقالوا هذا ضالّ مبتدع لیس یؤخذ عنه ولاعلم له فاخبر الرجل اباجعفر (ع) فقال انّ من علمی لو ولّیت شیئا من امور المسلمین لقطعت ایدیهم ثمّ علقتها فی استار الکعبة ثمّ اقمتهم علی المصطبّة ثمّ امرت منادیا ینادی الا انّ هولاء سرّاق اللّه فاعرفوهم .

وروی فی حدیث عن الصادق (ع) قال اما انّ قائمنا لوقدقام لقد اخذهم و قطع ایدیهم وطاف بهم وقال هولاء سرّاق اللّه . سفینة البحار شیب ص ۷۲۸

شاحَ : علی حاجته ص یَشیح شَیْحاً : حذر وجدّ (اقرب) از جهت ترس کنار شد . کوشش کرد .

(الشیح) : الجادّ فی الامور و نبات انواعه کثیرة وهو عند الاطلاق نوعان اصفر الزهر یشبه السداب فی ورقه واحمر غلیظ الورق وهو الترکی وکلّه طیّب الرایحة (اقرب) کوشش کننده درکارها . گیاهی است زرد گل و سرخ " الی منابت الشیح و مهافی الریح " ط ۱۹۰ط ۲ــ ۱۵۱ (پند گیرید از حال فرزندان اسماعیل که پادشاهان ایران وروم آنانرا از زمینهای خوش آب وهوا میراندند) بسه سوی جاهای روئیدن (گیاه درمنه و مکانهای وزیدن باد (یعنی سرزمین حجاز)

شاخَ : الرجل ض : صار شیخاً

(الشیخ) : من استبانت فیه السنّ وظهر علیه الشیب وقیل من اربعین اوخمسین الی آخر عمره و قیل الی الثمانین و قیل

المسنّ بعد الكهل (اقرب) کسیکه پیری بروی ظاهر گردد. گفته شده از چهل یا پنجاه تا آخر عمر. گفته اند تا سال هشتاد. گفته شده عمر کننده پس از کهولت (که از سی سالگی تا پنجاه سالگی است) " رأی الشیخ احبّ الیّ من جلد الغلام " ج ٨۶ ج ٣ ص ١۵۵

اندیشه و تدبیر پیر (خردمند)

دوست تر است برمن از چابکی جوان.

(الشیخان) تثنیة الشیخ. دو نفر پیر "فارجعا ایّها الشیخان عن رأیکما" ر ۵۴ ح ٢٧٠ ـ ۴ پس برگردید ای دو پیر (طلحه و زبیر) نادان از این اندیشهٔ خود.

شادَ: الحائط ض طلاه بالشید و ـ البناء: رفعه (اقرب) به دیوار گچ و نحو آن مالید.

(شَیَّدَه) بمعنی شادّه و ـ بدنه بالطیب دلکه (اقرب): دیوار را کاه مالی و گچکاری کرد. بدنش را عطر مالید " و شیّد بالتراب بناؤها " ط ٢٢۴ ط ٧۴ ـ ٨ بلند شده با خاک بناء آن (قبرها)

(المشیّده) اسم مفعول من (شَیَّدَ) افراشته شده " فاستبدلوا بالقصور المشیّدة " ط ٢٢۴ ط ٧۴ ـ ٧ پس تبدیل کردند قصرهای افراشته را (بسنگهای سخت)

× × ×

(الشیخ)

قال رسول اللّه (ص) ما اکرم شابٌّ شیخًا الّا قضی اللّه عند سنّه من یکرمه.

وقال النبیّ (ص) البرکة مع اکابرکم وقال الشیخ فی اهله کالنبیّ فی امّته.

ما عن انس قال قال رسول اللّه (ص) بجّلو المشایخ فانّ من اجلال اللّه تجهیل المشایخ.

و حکی عن الحجّاج انّه قال لشیخ من الاعراب کیف حالک؟ فی الأکل فقال ان أکلت ثقلت وان ترکت ضعفت، قال فکیف نکاحک قال اذا بذلت لی عجزت واذا منعت شرهت قال فکیف نومک قال انام فی المجمع واسهر فی المضجع قال فکیف قیامک وقعودک قال اذا قعدت تباعدت عنی الارض واذا قمت لزمتنی قال فکیف مشیک؟ قال تعقلنی الشعرة وتعثرنی البعرة. سفینة البحار شاخ

شاعَ: الخبر ض ذاع وفشا و ـ فلانا شیاعاً: تبعه (اقرب): خبر آشکار گردید فلانی را پیروی کرد.

" ان تردّ ماشاع فی السموات " ط ١٨٠ ط ١٠ ـ ٩ (توانائی نداشت پرده های تاریکی اینکه) برگرداند آنچه را که آشکار شد

درآسمانها (از درخشیدن نور ماه)

(شِیعَة الرجل) بالکسر: اتباعه وانصاره (اقرب) پیروان و یاران مرد "وشیعة لاهل الجهالة" ط ۱۳۷ ط ۲۰۵ـ ۲ (تا برخی از شما باشد) پیروانی برای اهل نادانی.

(المُشیّع) اسم فاعل من (شیّع) فلانا: خرج معه لیودّعه ویبلغه منزله (اقرب) بافلانی بیرون آمد تا اورا وداع نماید وبرساند اورا بمنزلش.

"حتّی اذا انصرف المشیّع" ط ۸۱ط ۴ـ ۴۷ تا هنگامیکه برگشت تشییع کننده.

(الشیعة) الفرقة علی حدّه وتقع علی الواحد والاثنین والجمع والمذکر والمؤنث وقد غلب هذا الاسم علی کلّ من یتولی علیّاً واهل بیته حتّی صار اسما لهم خاصّا (اقرب) گروه مخصوص. این نام بر پیروان علی واهل بیت او اختصاص یافته.

(الشیعة)

"ومن یطع اللّه والرسول فأولئک مع الذین انعم اللّه علیهم من النبیین والصدّیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا" النساء ـ ۷۱

قال الطبرسی نزلت هذه الایة فی ثوبان مولی رسول اللّه (ص) وکان شدید الحبّ لرسول اللّه (ص) قلیل الصبر عنه فأتاه ذات یوم وقد تغیّر لونه ونحل جسمه فقال (ص) یاثوبان ماغیّر لونک؟ فقال یا رسول اللّه (ص) مابی من مرض ولاوجع غیر انّی اذا لم ارک اشتقت الیک حتّی القاک ثمّ ذکرت الآخرة فاخاف ان لااراک هناک لانّی عرفت انّک ترفع مع النبیّین وانّی ان ادخلت الجنّة کنت فی منزلة ادنی من منزلتک وان لم ادخل الجنّة فلا احسب ان اراک ابدا فنزلت الآیة ثمّ قال (ص) والّذی نفسی بیده لایؤمن عبد حتّی اکون احبّ الیه من نفسه و ابویه واهله وولده والناس اجمعین.

انّ ثوبان بُجْدُد یکنّی اباعبداللّه وهو من حمیر من الیمن اشتراه رسول اللّه (ص) فاعتقه وقال له ان شئت تلحق بمن انت منهم وان شئت ان تکون منّا اهل البیت فثبت علی ولاء رسول اللّه (ص) ولم یزل معه سفرا وحضرا الی ان توفّی رسول اللّه (ص) فخرج الی الشام فنزل الی الرملة وابتنی بها دارا وبحمّص دارا وتوفی بها سنة ۵۴ سفینة البحار ثوب

ما عن الصادق (ع) قال حقوق شیعتنا علیناا وجب من حقوقنا علیهم قیل له وکیف ذلک یابن رسول اللّه فقال لانّهم یصابون فینا ولانصاب فیهم.

ما عن یعقوب بن میثم التمّار مولی علیّ بن الحسین قال دخلت علی ابی جعفر

(ع) فقلت له جعلت فداک انّی وجدت فی كتب ابی انّ عليّاً (ع) قال لابن ميثم احبب حبيب آل محمّد و ان كان فاسقا زانيا وابغض مبغض آل محمّد وان كان صوّاما قوّاما فانّی سمعت رسول اللّه (ص) و هو يقول " آلّذين آمنوا وعملوا الصالحات اولئكم هم خير البرّية" ثمّ التفت الیّ وقال هم واللّه انت وشيعتک ياعلی وميعادک وميعادهم الحوض غدًا غرًّا محجّلين متوّجين فقال ابوجعفر (ع) هكذا هو عيانا فی كتاب علیّ (ع)

سن قال ابوعبداللّه (ص) انّ لكلّ شیء جوهرا وجوهر ولدآدم محمّد (ص) ونحن وشيعتنا .

سن عن سدير قال قال ابو عبداللّه (ع) انتم آل محمّد (ص) انتم آل محمّد (ص)

سن عن فضيل بن يسار عنه (ع) قال انتم واللّه نور فی ظلمات الارض.

سن عن علی بن عبدالعزيز قال سمعت اباعبداللّه (ع) يقول واللّه انّی لاحبّ ريحكم وارواحكم ورؤيتكم وزيارتكم وانّی لعلی دين اللّه ودين ملائكته فاعينوا علی ذلک بورع انا فی المدينة بمنزلة آلشعيرة (آلشعرة ح ب ل) اتقلقل حتّی اری آلرجل منكم فاستريح اليه .

سن عن عبداللّه بن الوليد قال سمعت اباعبداللّه (ع) يقول ونحن جماعة واللّه انی لاحبّ رؤيتكم واشتاق الی حديثكم .

سن عن ابیجعفر (ع) فی قوله تعالی كلّ نفس بماكسبت رهينة آلّا اصحاب اليمين . وقوله تعالی انّ آلّذين آمنوا وعملوا آلصالحات اولئک هم خير البرّية" قال هم شيعتنا اهل البيت .

عن فاطمة بنت رسول آللّه (ص) قالت سمعت رسول اللّه (ص) يقول لمّا اسری بی الی آلسماء دخلت الجنّة فاذا انا بقصر من درّة بيضاء مجوفة وعليها باب مكلّل بآلدرّ والياقوت وعلی الباب ستر فرفعت رأسی فاذا مكتوب علی الباب لا اله آلّا آللّه محمّد رسول آللّه (ص) علیّ ولیّ القوم واذا مكتوب علی آلستر بخّ بخّ من مثل شيعة علیّ .

وفی آخره يحشر آلنّاس كلّهم يوم القيمة حفاة عراة آلّا شيعة علیّ (ع) و يدعی آلنّاس باسماء امّهاتهم ماخلا شيعة علیّ (ع) فانّهم يدعون باسماء آبائهم فقلت حبيبی جبرئيل وكيف ذاک؟ قال لانّهم احبّوا عليّاً فطاب مولدهم .

كا عن ابیعبداللّه (ع) قال خرجت انا وابی حتّی اذا كنّا بين القبر والمنبر اذا هو باناس من آلشيعة فسلّم عليهم ثمّ قال انّی واللّه لاحبّ رياحكم وارواحكم فاعينونی علی ذلک بورع واجتهاد واعلموا انّ ولايتنا لاتنال آلّا بالورع والاجتهاد من إئتمّ منكم بعبد (بامام) فليعمل بعمله انتم شيعة آللّه وانتم انصار اللّه وانتم آلسابقون الاوّلون

وآلسابقون الاخرون وآلسابقون في آلدنيا وآلسابقون في الاخرة الى الجنّة قد ضمنّالكم الجنّة بضمان آللّه عزّوجلّ وضمان رسول آللّه (ص) وآللّه ماعلى درجة الجنّة اكثر ازواجا منكم فتنافسوا في فضائل آلدرجات انتم آلطيّبون ونسائكم آلطيّبات .

....

انّ آلشيعة هم اهل دين آللّه و هم على دين انبيائه وهم على الحقّ ولايغفر آلّا لهم ولايقبل آلّا منهم .

فس عن عمربن يزيد قال قال ابوعبدآللّه (ع) انتم وآللّه من آل محمّد فقلت من انفسهم جعلت فداک؟ قال نعم وآللّه من انفسهم ثلثا ثمّ نظر اليّ ونظرت اليه فقال يا عمر انّ آللّه تبارک وتعالى يقول في كتابه " انّ اولى آلناس بابراهيم للّذين اتّبعوه وهذا آلنبي وآلّذين آمنوا وآللّه وليّ المؤمنين "

سن عن موسى بن بكر قال كنّا عند ابيعبدآللّه (ع) فقال رجل في المجلس اسئل آللّه الجنة فقال ابوعبدآللّه (ع) انتم في الجنّة فاسئلوا آللّه ان لايخرجكم منها فقالوا جعلنا فداک نحن في آلدنيا فقال (ع) الستم تقرّون بامامتنا؟ قالوا نعم فقال هذا معنى الجنّة آلّذي من اقرّ به كان في الجنّة فاسئلوا آللّه ان لايسلبكم .

ب عن ابيعبدآللّه (ع) قال امتحنوا شيعتنا عند مواقيت آلصلوة كيف محافظتهم عليها والى اسرارنا كيف حفظهم لها عند عدوّنا والى اموالهم كيف مواساتهم لاخوانهم فيها .

شاما روى عن اميرالمؤمنين (ع) خرج ذات ليلة من المسجد وكانت ليلة قمراء فأمّ الجبّانة ولحقه جماعة يقفون اثره فوقف عليهم ثمّ قال من انتم؟ قالوا شيعتک يا اميرالمؤمنين فتفرّس في وجوههم ثمّ قال فمالي لااري عليكم سيماء آلشيعة قالواوماسيماء آلشيعة يا اميرالمؤمنين (ع) قال صفر الوجوه من آلسهر عمش العيون من البكاء حدب آلظهور من القيام خمص البطون من آلصيام ذبل آلشفاه من آلدعاء عليهم غبرة الخاشعين .

ما عن سليمان بن مهران قال دخلت على آلصادق جعفربن محمد (ع) و عنده نفر من آلشيعة وهو يقول معاشر آلشيعة كونوا لنا زينا ولاتكونوا علينا شينا قولوا للّناس حسنا واحفظوا السنتكم وكفّوها عن الفضول و قبح القول .

يرعن مرازم قال دخلت المدينة فرأيت جارية في آلدار آلّتي نزلتها فعجبتني فاردت ان اتمتع منها فابت ان تزوّجني نفسها قال فجئت بعدالعتمة فقرعت الباب فكانت هي آلّتي فتحت لي فوضعت يدي على صدرها فبادرتني حتى دخلت فلما اصبحت دخلت على ابى الحسن (ع) فقال يا مرازم ليس من

شيعتنا من خلا ثم لم يرع قلبه.

(صفات الشيعة)

عن ابي العباس الدينوري عن محمد بن الحنفية قال لما قدم اميرالمؤمنين (ع) البصرة بعد قتال اهل الجمل دعاه الاحنف بن قيس واتخذ له طعاما فبعث اليه (ع) والي اصحابه فاقبل ثم قال يااحنف ادع لي اصحابي فدخل عليه قوم متخشعون كانهم شنان بوالي فقال الاحنف بن قيس يا اميرالمؤمنين ماهذا الذي نزل بهم امن قلة الطعام او من هول الحرب خ ل فقال (ع) لا يا احنف ان الله سبحانه احب (احب خ ل)(اثاب خ ل) اقواما تنسكوا له في دار الدنيا تنسك من هجم علي ماعلم من قربهم من يوم القيمة من قبل ان يشاهدوها فحملوا انفسهم علي مجهودها وكانوا اذا ذكروا صياح يوم العرض علي الله سبحانه توهموا خروج عنق يخرج من النار يحشر الخلائق الي ربهم تبارك وتعالي وكتاب يبدوفيه علي رؤس الاشهاد فضايح ذنوبهم فكادت انفسهم تسيل سيلانا او تطير قلوبهم باجنحة الخوف طيرا وتفارقهم عقولهم اذا غلت بهم مراجل المحرد الي الله سبحانه غليانا فكانوا يحنون حنين الواله في دجا الظلم وكانوا يفجعون من خوف ماوقفوا عليه انفسهم فمضو اذبل الاجسام حزينة قلوبهم كالحة وجوههم ذابلة شفاههم خامصة بطونهم تريهم سكاری سمار وحشة الليل متخشعون كانهم شنان بوالي قد اخلصوا الله اعمالهم سرا وعلانيه فلم تأمن من فزعة قلوبهم بل كانوا كمن حرسوا قباب حراجهم فلو رأيتهم في ليلتهم وقد نامت العيون وهدأت الاصوات وسكنت الحركات من الطير في الوكور وقد نهنهم (كفهم) هول يوم القيمة و الوعيد عن الرقاد كما قال سبحانه : أفأمن اهل القری ان يأتيهم باسنا بياتا وهم نائمون "

فاستيقظوا لها فزعين وقاموا الي صلوتهم معولين باكين تارة واخرى مسبحين يبكون في محاريبهم و يرنون يصطفون ليلة مظلمة بهماء يبكون فلو رأيتهم يا احنف في ليلتهم قياما علي اطرافهم منحنية ظهورهم يتلون اجزاء القرآن لصلوتهم قداشتدت اعوالهم ونحيبهم وزفيرهم اذا زفروا خلت النار قد اخذت منهم الي حلاقيمهم واذا اعولوا حسبت السلاسل قد صفدت في اعناقهم فلو رأيتهم في نهارهم اذا لرأيتهم قوما يمشون علي الارض هونا ويقولون للناس حسنا "واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما و اذا مروا باللغو مروا كراما " قد قيدوا اقدامهم من التهمات (مواضع التهمة) وابكموا السنتهم ان يتكلموا في اعراض الناس وسجموا (منعوا) اسماعهم ان يلجها خوض خائض وكحلوا

ابصارهم بغضّ البصر من المعاصي وانتحـوا (قصدوا) دارالسلام الّتي من دخلهـا كان آمنا من الّريب والاحزان .

ثمّ ذكر ع مكانهم من الجنّة و اشار الي بعض اوصافها ثمّ قال (ع) فان فاتـك يااحنف ماذكرت لک في صدر كلامي لتتركنّ في سرابيل القطران ولتطوفنّ بينهـا و بين حميم آن ولتسقنّ شرابا حارّا لغليـان فكم يومئذ في النّار من صلب محطوم ووجـه مهشوم ومشوّه مضروب على الخرطوم قداطلت الجامعة كفّه والتحم الّطوق بعنقه فلو رأيتهم يااحنف ينحدرون في اوديتها ويصعـدون جبالها وقد البسوا المقطّعات من القطـران واقرنوا مع احجارها وشياطينها فاذا استغاثوا بالّسوء اخذ من حريق شدّت عليهم عقاربهـا وحيّاتها ولو رأيت مناديا ينادي و هو يقول يا اهل الجنّة ونعيمها وياأهل حليّها وحللهـا خلّدوا فلاموت فعندها ينقطع رجائهم وتنغلق الابواب وتنقطع بهم الاسباب فكم يومئذ من شيخ ينادي واشيبتاه وكم شابّ ينادي واشباباه وكم من امرأة تنادي وافضيحتاه هتكت عنهم الّستور فكم يومئذ من مغموس بين اطباقهـا محبوس يالک غمسة البسنک بعد لباس الكتان والماء المبرّد على الجدران واكل الّطعام الوانا بعد الوان لباسا لم يدع لک شعرا ناعمـا الّابيّضه ولاعينا كنت تبصر بها الى حبيب الّا فقأها هذا ماعدّ اللّه تعالى للمجرمين وذلک ماعداللّه تعالى للمتّقين .

توضيح : المراجل جمع المرجـل كمنبر القدر من الحجارة والّنحـاس و ـ المحرد ـ بالحاء المهملة من الحـرد بمعنى القصد ـ والّتنحّي ـ الأعتزال عن الخلق وعن كلّ شيء سوى اللّه تعالى وفي بعض الّنسـخ الّتجرّد بالجيم وهو الّتعرية عن الّثياب كناية عن قطع العلايق متوجّها الى اللّه سبحانـه نهنهه: كفه ـ حميم آن اي ماء حـارّ بلغ الّنهاية في الحرارة ـ الحطم الكسـر و ـ الهشم: كسراليابس . الخرطوم كزنبور: الانف: التحم دخل في اللّحم .

عن الصادق (ع) قال كان علـي بن الحسين (ع) قاعدا في بيته اذ قرع قـوم عليهم الباب فقال (ع) يا جارية انظري من بالباب فقالوا قوم من شيعتک فوثب عجلا حتّي كاد ان يقع فلمّا فتح الباب و نظر اليهم رجع فقال كذبوا فاين الّسمت في الوجوه ايـن اثر العبادة اين سيماء الّسجود انّما شيعتنا يعرفون بعبادتهم وشعثهم قد قرحت منهم الانـاف واثرت الجباه والمساجد خمص البطون ذبـل الّشفاه قد هيجت العبادة وجوههم واخلـق سهرالّليالي وقطع الهواجر جثثهم المسبّحون اذا سكت الّناس والمصلّون اذا نام الّنـاس والمحزونون اذا فرح الّناس .

عن ابي محمّد العسكري (ع) قال قدم جماعة فاستأذنوا على الّرضا (ع) و قالـوا

نحن من شيعة علی (ع) فمنعهم ايّامـــا ثمّ لمّا دخلوا قال لهم ويحكم انّما شيعـــــة اميرالمؤمنين (ع) الحسن والحسيـــن (ع) وسلمان وابوذر والمقداد وعمار ومحمّدبن ابی بكر آلّذين لم يخالفوا شيئًا من اوامره.

عن نوف البكالی قال قال لی علی (ع) يانوف خلقنا من طينة طيّبةوخلق شيعتنا من طينتنا فاذا كان يوم القيمة الحقوابنا قال نوف فقلت صف لی شيعتك يا اميرالمؤمنيـن فبكى لذكری شيعته، قال يانوف شيعتي واللّه الحكماء العلماء باللّه ودينه العالمون بطاعته وامره.

كا عن ابی يحيى كوكب آلـدم عن ابيعبداللّه (ع) قال انّ حواری عيســى كانوا شيعة وانّ شيعتنا حواريّونا وماكان حــواری عيسى باطوع له من حوارينا لنا و انّمـــا قال عيسى (ع) للحواريّين " من انصاری الی اللّه قال الحواريّون نحن انصار اللّه" فلا واللّـــه مانصروه من اليهود ولا قاتلوهم دونهوشيعتنا واللّه لم يزالوا منذ قبض اللّه عزّ ذكره رسوله (ص) ينصرونا ويقاتلون دوننا ويحرّقـــون ويعذّبون ويشرّدون فی البلدان جزاهـم اللّه عنّا خيرا.

المشكوة عن مهزام قال دخلت على ابيعبداللّه (ع) فذكرت آلشيعة فقال يا مهزم انّما آلشيعة من لايعدو سمعه صوته ولاشجنــه بدنهولايحبّ لنا مبغضا ولايبغض لنامحبّا الی ان قال وان اختلف بهم آلدار لم تختلـف اقاويلهم ان غابوا لم يفقدوا وان حضـــروا لم يؤبه بهم وان خطبوا لم يزوّجوا ويخرجون من آلدنيا وحوائجهم فی صدورهم ان لقـــوا مؤمنا اكرموه وان لقوا كافرا هجروه وان اتاهم ذوحاجةرحموه وفی اموالهم يتواسون.

كا عن المفضل قال قال ابو عبداللّه (ع) ايّاك وآلسفلة فانما شيعة علیّ مـن عفّ بطنه وفرجه واشتد جهاده و عمل لخالقـــه ورجا ثوابه وخاف عقابه فاذا رأيت اولئـــك فاولئك شيعة.

(انوار الائمّـــة)

فض يل عن رسول اللّه (ص) قـــال لمّا خلق اللّه تعالى ابراهيم الخليـــل (ع) كشف اللّه تعالى عن بصره فنظر الــی جانب العرش فرأى نورا فقال الهی وسيـــدی ماهذا آلنور؟ قال يا ابراهيم هذا محمّد صفيّی فقال الهی وسيّدی اریالی جانبه نورا آخــرفقال يا ابراهيم هذا علیّ ناصر دينی فقـال الهی وسيّدی اری الی جانبهما نورا ثالثـــا قال ياابراهيم هذه فاطمة تلی اباها وبعلهـــا وفطمت محبّيها من آلنار قال الهـی و سيّدی اری نورين يليان آلثلثة الانوارقاليا ابراهيم هذا الحسن والحسين يليان اباهما وجدّهمـا

وامّهما فقال الهی وسيّدی اری تسعة انوار احدقوا بالخمسة الانوار قال يا ابراهيم هولاء الائمّة من ولدهم فقال الهی وسيّدی فبمن يعرفون قال يا ابراهيم اوّلهم علی بن الحسين ومحمّد ولد علیّ وجعفر ولد محمّد وموسی ولد جعفر وعلیّ ولد موسی ومحمّد ولد علیّ وعلیّ ولد محمّد والحسن ولد علیّ و م ح م د ولد الحسن القائم المهدیّ قال الهی وسيّدی اری عدّة انوار حولهم لايحصی عدّتهم الّا انت قال يا ابراهيم هولاء شيعتهم ومحبّوهم ،قال الهی وبمايعرفون شيعتهم ومحبّوهم ؟ قال بصلوة الاحدی والخمسين والجهر بسم اللّه الّرحمن الّرحيم والقنوت قبل الّركوع و سجدة الّشكر والّتختّم باليمين قال ابراهيم الّلهم اجعلنی من شيعتهم ومحبّيهم قال قدجعلتك فانزل اللّه فيه و انّ من شيعته لابراهيم اذجاء ربّه بقلب سليم " الّصافات ٠ ٨١

وروی هذا الخبر المحدّث الّنوری فی كتاب المستدرك عن كتاب الغيبة للفضل بن شاذان وفی آخره قال المفضّل بن عمر قد روينا انّ ابراهيم (ع) لمّا احسّ بالموت روی هذا الخبر لاصحابه وسجد فقبض فی سجدته .

(همّام)

كنزالكراجكی بالاسناد عن ابيحمزة الّثمالی عن رجل من قومه يعنی يحيی بن امّ طويل انّه اخبره عن نوف البكالی قال عرضت لی الی اميرالمؤمنين علی بن ابيطالب (ع) حاجة فاستتبعت اليه جندب بن زهير والّربيع بن خثيم وابن اخيه همّام بن عبادة بن خثيم وكان من اصحاب البرانس فاقبلنا معتمدين لقاء اميرالمومنين (ع) فلقيناه حين خرج يؤمّ المسجد فافضی ونحن معه الی نفر مبدنين (سمانا ملحمين)قد افاضوا فی الاحدوثات تفكّها وبعضهم يلهی بعضا فلما اشرف لهم اميرالمؤمنين اسرعوا اليه قياما فسلّموا فردّ الّتحيّة ثمّ قال من القوم ؟ قالوا اناس من شيعتك يا اميرالمؤمنين فقال لهم خيرا .

ثمّ قال يا هولاء مالی لااری فيكم سمة شيعتنا وحلية احبتنا اهل البيت (ع) فامسك القوم حياء قال نوف فاقبل عليه جندب وربيع فقالا ماسمة شيعتكم وصفتهم يا اميرالمؤمنين فتثاقل عن جوابهما وقال اتّقيا اللّه ايّها الّرجلان واحسنا فانّ اللّه مع الّذين اتّقوا والّذين هم محسنون فقال همّام بن عباده وكان عابدا مجتهدا اسئلك بالّذی اكرمكم اهل البيت وخصّكم وحباكم و فضّلكم تفضيلاً الّا انبأتنا بصفة شيعتكم فقال لاتقسم فسأنبّئكم جميعا واخذ بيدهمّام فدخل المسجد فسبّح ركعتين اُوجز واجملهما وجلس واقبل علينا وحفّ القوم به فحمداللّه واثنی عليه

وصلّى على النبيّ (ص)
قال امّا بعد فانّ الله جلّ ثنائه وتقدّست اسمائه خلق خلقه فالزمهم عبادته وكلّفهم طاعته وقسّم بينهم معايشهم ووضعهم من الدنيا بحيث وضعهم وهو فی ذلک غنیّ عنهم لاتنفعه طاعة من اطاعة ولاتضرّه معصية من عصاه منهم وساق الراوی کلامه الی ان قال ثم وضع اميرالمؤمنين (ع) يده علی منکب همّام بن عباده وقال الامن سئل عن شيعة اهل البيت الّذين اذهب الله عنهم الرجس وطهّرهم فی کتابه مع نبيه تطهيرا فهم العارفون بالله العاملون بامرالله اهل الفضائل والفواضل منطقهم الصواب و ملبسهم الاقتصاد ومشيهم التواضع ثمّ سرّد (ع) صفاتهم الی ان قال اولئک عمّال الله ومطايا امره و طاعته وسراج ارضه فی بريّته اولئک شيعتنا واحبّتنا ومنّا ومعنا الاهاه شوقًا اليهم فصاح همّام بن عبادة صيحة وقع مغشيا عليه فحرّکوه فاذا هو قد فارق الدنيا رحمة الله عليه فاستعبرالربيع باکيا وقال لاسرع ماأودَتْ (ذهبت) موعظتک يااميرالمؤمنين (ع) بابن اخی ولوددت لوانّی بمکانه فقال اميرالمؤمنين هکذا تصنع المواعظ البالغة باهلها اما والله لقد کنت اخافها عليه فقال قائل فمابالک انت يا اميرالمؤمنين ؟ فقال ويحک انّ لکلّ واحد اجلا لن يعدوه وسببا لن يجاوزه فمهلا لاتعدلها فانّما نفثها علی لسانک الشيطان قال فصلّی عليها اميرالمؤمنين (ع) عشيّة ذلک اليوم وشهد جنازته و نحن معه.

قال الراوی عن نوف فصرت الی الربيع بن خثيم فذکرت له ماحدثنی نوف فبکی الربيع حتی کادت نفسه ان تفيض وقال صدق اخی لاجرم انّ موعظة اميرالمؤمنين عَ وکلامه ذلک منّی بمرئی ومسمع وماذکرت ماکان من همّام بن عبادة يومئذ فی بلهينة (سعة الّا کدرها ولاشدّة الّا فرّجها)

عن الصادق (ع) انّما شيعتنا اصحاب الاربعة الاعين عين فی الرأس وعين فی القلب الا والخلائق کلهم کذلک الا وانّ الله فتح ابصارکم واعمی ابصارهم.

کا عن جابر عن ابيجعفر (ع) قال قال لی يا جابرايکتفی من ينتحل التشيّع ان يقول بحبّنا اهل البيت فوالله ماشيعتنا الّا من اتقی الله واطاعه وماکانوا يعرفون الّا بالتواضع والتخشّع والامانة.

عن ابيجعفر (ع) قال لخثيمة ابلغ موالينا انّا لانغنی عن الله شيئاوابلغ شيعتنا انه لاينال ماعندالله الّا بالعمل.

کا عن علی بن الحسين (ع) قال وددت والله انی افتديت خصلتين فی الشيعة لنابيعض لحم ساعدی النزق (الطيش والخفّة عند الغضب) وقلّة الکتمان.

ما عن حماد السمندری قال قلت لابيعبدالله (ع) انّی ادخل بلاد الشرک وان

من عندنا يقولون ان متّ ثم حشرت معهم قال فقال لي يا خلاد اذا كنت ثمّ تذكر امرنا وتدعوا اليه قال قلت نعم قال فاذا كنت في هذه المدن مدن الاسلام تذاكر امرنا وتدعوا اليه ؟ قال فقلت لا قال فقال لي انّك ان متّ ثمّ حشرت امّة وحدك وسعى نورك بين يديك.

قال اميرالمؤمنين (ع) لرجل من شيعته اجهد ان لا يكون لمنافق عندك يد فانّ المكافي عنك وعنهم الله عزّوجلّ بجنّته والمصطفى (ص) بشفاعته والحسن والحسين (ع) بحوض جدّهما.

انّ الله تعالى يعطي الدين الحقّ والايمان والتشيّع من احبّه.

عن محمد بن الحنفيّة قال حدّثني اميرالمؤمنين (ع) انّ رسول الله (ص) يوم القيمة آخذ بحجزة الله ونحن آخذون بحجزة نبيّنا وشيعتنا آخذون بحجزتنا قلت يا اميرالمؤمنين وما الحجزة؟ قال انّ الله اعظم من ان يوصف بحجزة او غير ذلك ولكن رسول الله آخذ بامر الله ونحن آل محمّد آخذون بامر نبيّنا وشيعتنا آخذون بامرنا.

قال الصادق (ع) لغلامه الّذي اراد الانصراف من خدمته انصحك لطول صحبتك ولك الخيار فاذا كان يوم القيمة كان رسول الله (ص) متعلّقا بنور الله وكان اميرالمؤمنين (ع) متعلقا برسول الله (ص) وكان الائمّة (ع) متعلّقين باميرالمؤمنين (ع) وكان شيعتنا متعلّقين بنا يدخلون مدخلنا ويردون موردنا.

ل عن ابيعبدالله (ع) قال ما ابتلى الله به شيعتنا فلن يبتليهم باربع ان يكونوا الغير رشدة او ان يسئلوا باكفهم او يؤتوا في ادبارهم او ان يكون فيهم ازرق اخضر.

الموسوى (ع) انّما شيعتنا من شيّعنا واتّبع آثارنا واقتدى باعمالنا.

جع عن جابر بن عبدالله الانصارى قال سمعت رسول الله (ص) يقول انّ الله تعالى خلقني وخلق عليّا وفاطمة والحسن والحسين والائمّة (ع) من نور فعصر ذلك النور عصرة فخرج منه شيعتنا فسبّحنا فسبّحوا وقدّسنا فقدّسوا وهلّلنا فهلّلوا ومجّدنا فمجّدوا ووحّدنا فوحّدوا.

الباقرى (ع) قال وانّ لكلّ شئ شرف وشرف الدين الشيعة ولكلّ شئ عروة وعروة الدين الشيعة.

تعريق وجه ابي الحسن الثاني (ع) حيث سمع انّ من شيعته من يشرب الخمر.

محص دخول رجل من الملاعبين على الصادق (ع) ليسوءه في شيعته وقوله له (ع) انّ شيعتك يشربون النبيذ وقوله (ع) في جوابه وجرى بينهما الكلام الى ان روى (ع) عن آبائه عن الله تعالى انّه قال يا محمّد انّي حظرت الفردوس على جميع النبيّين حتّى تدخلها انت وعليّ وشيعتكما الّا من اقترف

منهم كبيرة فانّي ابلوه في ماله او بخوف من سلطانه حتّى تلقّاه الملائكة بالّروح والّريحان وانا عليه غير عضبان .

دعاء مولانا الّصادقى (ع) ياداين غير متوانٍ يا ارحم الّرحيم اجعل لشيعتي من الّنار وقاء ولهم عندك رضى واغفر ذنوبهم ويسّر امورهم واقض ديونهم واستر عوراتهم وهب لهم الكبائر . . .

كنز الّنبوى (ص) ما احد من شيعة عليّ الّا وهو طاهر الوالدين تقيّ نقيّ مؤمن بالّله فاذا اراد احدهم ان يواقع اهله جاء ملك من الملئكه الّذين بايديهم اباريق ماء الجنّه فيطرح من ذلك الماء في الانيه الّتي يشرب منها فيشربه فيذلك الماء نبت الايمان في قلبه .

انّ افضل فضائل شيعتنا انّ العواهر لم يلدنهم في جاهلّية ولا اسلام وانّهم اهل البيوتات والّشرف والمعادن والحسب الّصحيح وانّ حساب الّشيعة (في الاخرة) موكول اليهم (ع)

سن قال ابوجعفر (ع) لابى المقدام والّله لئن اطعم رجلا من شيعتي احبّ الىّ من ان اطعم افقا من الّناس قال كم الافق ؟ قال مأة الف .

× × ×

تشييع الجنازة

عن الباقر (ع) من شيّع جنازة امرئ مسلم اعطي يوم القيمة اربع شفاعات ولم يقل شيئا الّا قال الملك ولك مثل ذلك (اى من الّدعاء للمّيت)

سن الّصادقى (ع) من صلّى على ميّت صلّى عليه سبعون الف ملك و غفر الّله له ماتقدّم من ذنبه فان اقام حتّى يدفن ويحثى عليه الّتراب كان له بكلّ قدم نقلها قيراط من الاجر والقيراط مثل جبل احد .

ماعن الّنبيّ (ص) اّول تحفةالمؤمن ان يغفرالّله له ولمن تبع جنازته .

ثو عن الّصادق (ع) من اخذ بقائمة الّسرير غفرالّله له خمسا وعشرين كبيرة فاذا ربع خرج من الّذنوب .

الّدعوات عن الّصادق (ع) قال قال رسول الّله (ص) عوّدوا المرضي واتّبعوا الجنائز يذكّركم الاخرة وكان رسول الّله (ص) اذا شيّع جنازة غلبته كأبة واكثر حديث الّنفس و اقلّ الكلام .

وعن الّصادق (ع) قال يقول من يحمل الجنازة بسم الّله صلّى الّله على محمّد وآل محمّد الّلهم اغفرلي وللمؤمنين .

عا عن عليّ (ع) انّ رسول الّله (ص)

مشي مع جنازه فنظر الى امرأة تتبعها فوقف وقال ردّوا المرئة فردّت ووقف (ص) حتّى قيل قد توارت بجدرالمدينة يارسول اللّه فمضى (ص)

تشييع ابيجعفر (ع) جنازة رجل من قريش وقوله لزرارة بقدر مايتّبع الجنازة الرجل يؤجر على ذلك.

تشييع الرضا (ع) جنازة في طوس وقوله (ع) من شيّع جنازة وليّ من اوليائنا خرج من ذنوبه كيوم ولدته امّه لاذنب عليه.

عن الصادق (ع) في حديث مناجات موسى (ع) مع اللّه تعالى ان قال له مالمن شيّع جنازة؟ قال اوكّل به ملائكة معهم رايات يشيّعونه من محشره الى مقامه.

روى انّ اميرالمؤمنين (ع) شيّع جنازة فلمّا وضعت في اللّحد عجّ اهلها و بكوا فقال مايبكون اما واللّه لو عاينوا ماعاين لاذهلهم ذلك عن البكاء اما واللّه انّ له اليهم لعودة ثمّ عودة حتّى لايبقى منهم احدا ثمّ قام فيهم فقال اوصيكم عباد اللّه بتقوى اللّه الّذى ضرب لكم الامثال ووقت الآجال... سفينة البحار شيع

شامَ: سيفه ض يشيم شَيْماً : اغمده و استلّه ضدّ و ـ البرق: نظر اليه اين يقصد واين يمطر (اقرب): شمشير را بغلاف نهاد و از غلاف بيرون كشيد. به برق نگاه كرد كجا را قصد كرده و كجا ميبارد "ولاتشيموابارقها" ط ۱۸۹ ط ۲۳ـ ۱۵ چشم ندوزيد بزخارف برق زننده دنيا " وشم برق النجاة" ط ۲۲۱ ط ۲۷ـ ۲۲ نگاه كن (ومنتظر باش) به برق نجات (دهنده از نادانيرا) " وشيموا سيوفكم" ط ۲۳۶ ط ۱۳۴ ـ ۴ (ابوموسى مى گفت)در نيام كنيد شمشيرهاى خودرا.

(الشِيمَة) الطبيعة و ـ الخلق و ـ العادة (اقرب) طبيعت خصلت . عادت "اطهر المطهّرين شيمة" ط ۱۰۳ ط ۴۲ـ ۲ پاكيزه ترين پاكيزه شدگان از حيث طبيعت واخلاق.

(شيم)

حديث ابن اشيم في التفويض عن اديم بن الحرّ قال سأله موسى بن اشيم يعني اباعبداللّه (ع) عن آية من كتاب اللّه فخبّره بها فلم يبرح حتّى دخل رجل فسأله عن تلك الآية بعينها فاخبره بخلاف ماخبره قال ابن اشيم فدخلني من ذلك ماشاء اللّه حتّى كنت كأنّ قلبي يشرح بالسكّاكين وقلت تركت اباقتادة بالشام لايخطي في الحرف الواحد الواو وشبهها وجئت الى من يخطئ هذاالخطأ كلّه فبينا انا كذلك اذ دخل عليه آخر فسأله

عن تلک الآیة بعینها فأخبره بخلاف ما اخبرنی والّذی سأله بعدی فتجلّی عنّی و علمت انّ ذلک تعمّد منه فحدثت نفسی بشیٔ فالتفت الیّ ابوعبدالله ؟ فقال یابن اشیم لاتفعل کذا وکذا فحدّثنی عن الامر الّذی حدثت به نفسی ثمّ قال یابن اشیم انّ الله فوّض الی سلیمان بن داود فقال هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب و فوّض الی نبیّه فقال ما آتیکم الرسول فخذوه ومانهیکم عنه فانتهوا فما فوّض الی نبیّه فقد فوّض الینا یابن اشیم من یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام ومن یرد ان یضلّه یجعل صدره ضیّقا حرجا اتدری ماالحرج؟ قلت لا فقال بیده وضمّ اصابعه کالشیٔ المصمت الّذی لایخرج منه شیٔ ولا یدخل فیه شیٔ سفینة البحار شیم .

شانه: ض یشهنه شیناً: ضدّزانه (اقرب) اورا زشت گردانید "یشین الکریم بمجلسه (معویه) زشت وعیب دار میکند مردم صاحب کرامت وبزرگوار راباهم نشینی خود .